بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی جمال وجهه الکریم
والآخذ منها علی صفائح وجوههم لوائح نوره القدیم. فصاروا حیث
اذا رأوا ذکر الله. والصلاة علی افضل من ارتفع حجب الکون عن نظر
بصائرهم. وانکشف سر سریان وجوده الساری فی الکل علی سرائرهم.
فصاروا فی شهوده لا ایاه. وعلی آله الطیبین. واصحابه الطاهرین. وعلی من
تبعهم وتبع تابعیهم اجمعین. الی یوم الدین. اما بعد می گوید بادیه شکسته
زاویه خمول که نامی عبدالرحمن بن احمد الجامی ثبته الله علی منهج الصدق والسداد
فی العمل والقول والاعتقاد که شیخ امام عالم عارف ابوعبدالرحمن محمد بن حسین السلمی
النیسابوری قدس الله تعالی روحه در بیان سیر و احوال مشایخ طریقت قدس الله تعالی
ارواحهم. که کبرای دین و عظمای اهل یقین اند. و جامع اند میان علم ظاهر و باطن کتابی
جمع کرده است و آنرا طبقات الصوفیه نام نهاده. و آنرا پنج طبقه گردانیده. و طبقه عبارت
از جماعتی داشته که در زمان واحد یا در ازمنه متقاربه بانوار ولایت و آثار هدایت از
ایشان روی نموده. و سفر رحلت مریدان و مستفیدان با ایشان بوده. و در هر طبقه
بیست تن از مشایخ و ائمه و علمای این طائفه ذکر کرده. و بحسب اقتضای وقت و مقام از
کلمات قدسیه. و شمائل مرضیه. ایشان آنچه دلالت می کند بر طریقت و علم و حال و سیرت
ایشان در بیان آورده و حضرت شیخ الاسلام کهف الانام ناصر السنة قامع البدعة

ابواسمعیل عبدالله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله تعالی روحه - آن را در مجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت - املا می فرموده اند - و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در آن کتاب مذکور نشده - و بعضی از اذواق و مواجید خود بر آن می افزوده - و یکی از محبان و مریدان ایشان آنرا جمع می کرده - و در قید کتابت می آورده - والحق آن کتابی است لطیف و مجموعه ایست شریف - مشتمل بر حقائق و معارف صوفیه - و دقائق و لطائف این طائفه علیه - اما چون بزبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده وقوع یافته - و تصحیف - و تحریف - نویسندگان بجائی رسیده - که در بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمیداد - و ایضاً مقتصر است بر ذکر بعض متقدمان و از ذکر بعضی دیگر - و از ذکر حضرت شیخ الاسلام - و معاصران وی - و متاخران از وی خالی است - بارها در خاطر فقیر می گذشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش نماید و آنچه معلوم شود بعبارتی که متعارف روزگار است در بیان آرد - و آنچه معلوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره دیگر سخنان چیده - و معارف شنیده - اضافه آن کرده بر لوح بیان نگارد - و شرح احوال - و مقامات - و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در آن کتاب مذکور نشده - بآن منضم گرداند - اما بواسطه وفور علائق - و هجوم عوائق میسر نمی شد تا آنکه در تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه محب درویشان و معتقد ایشان آن همه افضل سید... نظام الدین علی شیر اعزه الله تعالی بعز قبوله و وفقه بسلوک طریق وصوله که بطوع و اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا بر سلوک جاده فقر و فنا اقبال فرموده از این حقیر مثل آن صورتی که بر دل گذشته بود و در خاطر متمکن گشته استدعا کرد داعیه قدیم صورت تجدید یافت و عزیمت سابق سمت تقویت و تاکید پذیرفت لاجرم بصدق همت و خلوص طویت در امضای آن نیت و استقصای آن امنیت شروع افتاد و مامول از مکارم اخلاق و مراحم اشفاق مطالعه کنندگان آنکه چون ایشان را از نفحات انفاس طیبه اولیا الله و نسیم... ایشان وقت خوش گردد و مشامی و باعث این جمع و تالیف را که بجهت اشتمال بر نفحات

انفاس طیبهٔ مشایخ که از حظایر قدس رسیده و بمشام جان مشتاقان حاضران رسیده و برید مستغنی می گردد
بنفحات الانس من حضرات القدس از گوشهٔ خاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد آرند والتکلان
فی جمیع الاحوال علی المهیمن المتعال تمهید فی القول فی الولایة والولی
ولایت مشتق است از ولی که قرب است و آن بر دو قسم است ولایت عامه و ولایت خاصه ولایت
عامه مشترک است میان همه مؤمنان قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من
الظلمات الی النور و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک وهی عبارة
عن فناء العبد فی الحق وبقائه به فالولی هو الفانی فیه والباقی به و فنا
عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله
وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود
که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم
اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی می کند ابوعلی جوزجانی گوید رحمه الله
الولی هو الفانی من حاله والباقی فی مشاهدة الحق لم یکن له عن
نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی

بمشاهدهٔ حق ممکن نباشد مراد را که از خود خبر دهد و بر خبر خدا و ند نیارامد ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مردی را گفت خواهی که ولی باشی از اولیاء الله گفت بلے خواهم گفت لَا تَرْغَبْ فِي شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَفْرِغْ نَفْسَكَ لِلّٰهِ تَعَالَى وَأَقْبِلْ بِوَجْهِكَ عَلَيْهِ بدنیا و عقبیٰ رغبت مکن که رغبت بآنها اعراض بود از حق سبحانه و فارغ کن مرخود را از برائے دوستی خداوند و دنیا و عقبیٰ را در دل راه مده و روے دل بحق آر و چون این اوصاف در تو موجود شد ولی باشی وَفِي الرِّسَالَةِ الْقُشَيْرِيَّةِ إِنَّ الْوَلِيَّ لَهُ مَعْنَيَانِ أَحَدُهُمَا فَعِيلٌ بِمَعْنَى مَفْعُولٍ وَهُوَ مَنْ يَتَوَلَّى أَمْرَهُ قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ فَلَا يَكِلُهُ إِلَى نَفْسِهِ لَحْظَةً بَلْ يَتَوَلَّى الْحَقُّ سُبْحَانَهُ رِعَايَتَهُ وَالثَّانِي فَعِيلٌ مُبَالَغَةً مِنَ الْفَاعِلِ وَهُوَ الَّذِي يَتَوَلَّى عِبَادَةَ اللّٰهِ وَطَاعَتَهُ فَعِبَادَتُهُ تَجْرِي عَلَيْهِ عَلَى التَّوَالِي مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَخَلَّلَهَا عِصْيَانٌ وَكِلَا الْوَصْفَيْنِ وَاجِبٌ حَتَّى يَكُونَ الْوَلِيُّ وَلِيًّا يَجِبُ قِيَامُهُ بِحُقُوقِ اللّٰهِ عَلَى الْاِسْتِقْصَاءِ وَالْاِسْتِيفَاءِ وَدَوَامُ حِفْظِ اللّٰهِ إِيَّاهُ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَمِنْ شَرْطِ الْوَلِيِّ أَنْ يَكُونَ مَحْفُوظًا كَمَا أَنَّ مِنْ شَرْطِ النَّبِيِّ أَنْ يَكُونَ مَعْصُومًا فَكُلُّ مَنْ كَانَ لِلشَّرْعِ عَلَيْهِ اِعْتِرَاضٌ فَهُوَ مَغْرُورٌ مُخَادِعٌ قَصَدَ أَبُو يَزِيدَ الْبِسْطَامِيُّ

[illegible]

قَدَّسَ اللہُ تَعَالیٰ رُوْحَہٗ یَقْصِدُ مَنْ وُصِفَ بِالْوِلَایَةِ فَلَمَّا وَافَی مَسْجِدَہٗ
فَقَعَدَ یَنْتَظِرُ خُرُوْجَہٗ فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَرَمٰی بِبُزَاقِہٖ تُجَاہَ الْقِبْلَةِ فَانْصَرَفَ
اَبُوْ یَزِیْدَ وَلَمْ یُسَلِّمْ عَلَیْہِ وَقَالَ هٰذَا الرَّجُلُ غَیْرُ مَامُوْنٍ عَلٰی اَدَبٍ
مِنْ اٰدَابِ الشَّرِیْعَةِ فَکَیْفَ یَکُوْنُ اَمِیْنًا عَلٰی اَسْرَارِ الْحَقِّ شیخی نزدیک
شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس اللہ تعالیٰ روحہ در آمد نخست پاے چپ اندر مسجد نہاد و شیخ
اورا گفت باز گرد کہ ہر کہ در خانۂ دوست ادب در آمدن نداند ما را نشاید کہ با وے صحبت
داریم شیخ رکن الدین علاء الدولہ قدس اللہ روحہ فرمودہ است انبیا علیہم السلام از انشاء
گناہ عامداً معصوم اند و اولیا از خواطر داشت گناہ محفوظ و از مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
مرویست اِنْ تَغْفِرِ اللّٰھُمَّ فَاغْفِرْ جَمًّا وَاَیُّ عَبْدٍ لَکَ لَا اَلَمَّا و نزدیک
این بیچارہ ہیچ گناہے بدتر ازین نیست کہ بندہ خود را مقصر و محروم نداند القول فی
المعرفة والعارف والمتعرف والجاہل وَفِی الْفَصْلِ الْاَوَّلِ مِنَ الْبَابِ
الثَّالِثِ مِنْ تَرْجَمَةِ الْعَوَارِفِ معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل
در صور تفاصیل چنانکہ در علم نحو مثلاً بداند کہ ہر یک از عوامل لفظی و معنوی چہ عمل کند
این چنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن ہر عاملی از ان علی التفصیل در
وقت خواندن سواد عربیت بے توقفے و رویتے۔ و استعمال آن در محل خود معرفت نحو و
باز شناختن بعد فکر و رویت تعرف نحو و غافل بودن از ان با وجود علم سہو و خطا پس معرفت
ربوبیت عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الٰہی در صور تفاصیل احوال و حوادث
و نوازل بعد از انکہ بر سبیل اجمال معلوم شدہ باشد کہ موجود حقیقی و فاعل مطلق او سبحانہ
سبحانہ و تعالیٰ و تا صورت توحید مجمل علمے مفصل عینی نگردد چنانکہ صاحب علم توحید در
صور تفاصیل وقائع و احوال متجدد و متضادہ از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار
و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانہ نہ بیند و نشناسد بے توقفے و رویتے
او را عارف نخوانند و اگر در اول و ہلہ از ان غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را
جل ذکرہ در صور وسایط و روابط باز شناسد او را متعرف خوانند نہ عارف و
اگر بکلے غافل بود و تاثیرات افعال را حوالہ بوسایط کند او را ساہی و لاہی و مشرک
خفی خوانند مثلاً اگر معنی توحید را تقریر می کند و خود را مستغرق بحر توحید می نماید و دیگری

اورا بر سبیل انکار باو باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حالست بل نتیجهٔ فکر و رویتست
در حال بهم بجد و بر وی خشم گیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکر است والا
فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و بروی خشم نه گرفتی و معرفت الٰهی را
مراتب است اول آنکه هر اثرے که یابد از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه گفته شد۔
دوم آنکه هر اثرے که یابد از فاعل مطلق جل ذکره بیقین داند که نتیجه کدام صفت است
از صفات او سوم آنکه مراد حق را عز و جل در تجلی هر صفتے بشناسد۔ چهارم آنکه علم الٰهی را
در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دائرهٔ علم و معرفت بل وجود اخراج کند
چنانکه از جنید قدس الله سره پرسیدند که معرفت چیست گفت اَلْمَعْرِفَةُ وُجُوْدُ
جَهْلِكَ عِنْدَ قِيَامِ عِلْمِهٖ گفتند۔ زِدْنَا ۔ گفت هُوَ الْعَارِفُ وَالْمَعْرُوْفُ
و چندانکه مراتب قرب زیادت شود و آثار عظمت الٰهی ظاهر تر گردد علم بجهل بیشتر حاصل شود
و معرفت بنکرت زیادت گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رَبِّ زِدْنِیْ تَحَیُّرًا فِیْكَ
از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقریر می افتد همه علم معرفت است نه معرفت
چه معرفت امر وجدانیست و تقریر از آن قاصر اما علم مقدمهٔ آنست پس معرفت
بے علم محال باشد و علم بے معرفت وبال۔ **اَلْقَوْلُ فِیْ مَعْرِفَةِ الصُّوْفِیِّ وَالْمُتَصَوِّفِ**
وَالْمَلَامَتِیِّ وَالْفَقِیْرِ وَالْفَرْقِ بَیْنَهُمْ وَفِی الْفَصْلِ الْعَاشِرِ مِنْ بَابِ الثَّالِثِ
مِنْ تَرْجَمَةِ الْعَوَارِفِ بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است
قسم اول مرتبهٔ واصلان و کاملان و آن طبقهٔ علیاست و قسم دوم مرتبهٔ سالکان طریق
کمال و آن طبقهٔ وسطی است و قسم سوم مقیمان و هدهٔ نقصان و آن طبقهٔ سفلی است
و اصلان مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب
شمال و اهل وصول بعد از انبیاء صلوٰة الرحمٰن علیهم دو طائفه اند اول مشائخ صوفیه که
بواسطهٔ کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ وصول یافته اند و بعد از ان در رجوع
برائے دعوت خلق بطریق متابعت مامور و ماذون شده اند و این طائفه کاملان مکمل اند
که فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم
ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصے ارزانی فرموده تا خلق را بنجات
و درجات دلالت کنند و اما طائفهٔ دوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه

کمال حوالۀ تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقۀ بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبرے و اثرے بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسیده و در سلک زمرۀ سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یُرِیْدُوْنَ وَجْهَهٗ و طالبان بهشت و مریدان آخرت وَمِنْكُمْ مَّنْ يُّرِيْدُ الْاٰخِرَةَ و اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه آن جماعت اند که از بعضے صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضے از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز باذیال بقایاے صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته. و اما ملامتیه جماعتے باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدۀ صدق غایت جهد مبذول دارند در اخفاے طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند باآنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضائل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنے اخلاص بود و لذت شان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنان که عاصی از ظهور معصیت پرحذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنۀ ریا باشد حذر کنند تا قاعدۀ اخلاص نه پذیرد و بعضے گفته اند اَلْمَلَامَتِیُّ هُوَ الَّذِیْ لَا يُظْهِرُ خَيْرًا وَلَا يُضْمِرُ شَرًّا این طائفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهدۀ جمال توحید و معاینۀ عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفاے اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و مؤذن است برویت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نفس نیز از جملۀ اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج غیبا از مطالعۀ اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آن است که جذبۀ عنایت قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اثبات طاعت و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفاے اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفاے آن بینند اخفا کنند ملامتیه مخلصانند

بکسر لام وصلہ و فیہ مخلصا مانند بفتح لام إِنَّا أَخْلَصْنَاهُم بِخَالِصَةٍ وصف حال ایشان است
و آما طالبانِ آخرت چهار طائفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طائفه باشند که بنور
ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معائنه بینند و آما التفات بزینت
مزخرف فانی او رغبت بگردانند و از جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طائفه از صوفیه
آنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است فِيهَا
مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ وصوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب
بود چنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد و از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی را در زهد
مرتبه بود ورا مرتبه زاهد که حظ نفس ازان دور بود و اما فقرا آن طائفه اند که مالک هیچ چیز
از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الٰهی ترک همه کرده باشند
و باعث این طائفه بر ترک یکے از سه چیز باشد اوّل رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چه
حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت
چه فقرا پانصد سال پیش از اغنیا به بهشت درآیند سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت
اندرون از برائے اکثار طاعات و حضور دل دران و تخلف فقیر از ملامتیه و متصوفه آنست
که او طالب بهشت و حظ نفس خود است و ایشان طالب حق و خواہان قرب و ورا
این مرتبه در فقر مقامے است فوق مقام ملامتیه و متصوفه و آن وصف خاصه صوفیه
است چه صوفی اگرچه مرتبه او ورا مرتبه فقر است ولیکن خلاصه مقام فقر در مقام او درج
است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرائط و لوازم است و هر مقام که
ازان ترقی کند صفاوه و نقاوه آنرا انتزاع نماید در رنگ مقام خودش و بدین فقر را
در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات
است از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند
و بخود مخصوص نداند بلکه خود را نه بیند نیس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت
محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقر است که مشائخ در فضیلت آن سخن گفته اند
و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو عبدالله
خفیف قدس سره گفته است اَلْفَقْرُ عَدَمُ الْأَمْلَاكِ وَالْخُرُوجُ عَنْ أَحْكَامِ
الصِّفَاتِ و این حد جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضے گفته اند اَلْفَقِيرُ الَّذِي

لا یَمْلِکُ وَلا یُمْلَکُ و در تحقیق تمام صوفی از مقام فقیر آنست که فقیر بارادت نعمت و
ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت
او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت حق باشد و بنا برین اگر صورت فقر و عدم آن
اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد ابو عبد الله
خفیف رحمه الله گفته است اَلصُّوْفِیُّ مَنِ اسْتَصْفَاهُ الْحَقُّ لِنَفْسِهٖ تَوَدُّدًا
وَالْفَقِیْرُ مَنِ اسْتَصْفٰی نَفْسَهٗ فِیْ فَقْرِهٖ تَقَرُّبًا و بعضی گفته اند اَلصُّوْفِیُّ هُوَ الْخَارِجُ
عَنِ النُّعُوْتِ وَالرُّسُوْمِ وَالْفَقِیْرُ هُوَ الْفَاقِدُ لِلْاَشْیَاءِ و ابو العباس نهاوندی
رحمه الله گوید اَلْفَقْرُ بِدَایَةُ التَّصَوُّفِ و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود
زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمے ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندران باقی بود
و همچنین زهد بے فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش ازان مصروف بود
فقر را رسمیست و حقیقتے رسم او عدم املاک است و حقیقتش او خروج از احکام صفات
و سلب اختصاص چیزے بخود و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف
رغبت از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که بعضے از اولیاء خود را در تحت قباب عزت
از نظر غیر محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبت است بدنیا
بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر
نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص و لازم حال صوفی است
و اما رسم فقر اختیار بعضے از مشایخ صوفیانست و مراد ایشان دران اقتدا بانبیا و تقلل
از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان درین معنی
مستند باختیار حق نه بطلب حظ اخروی و اما خدام جماعتے باشند که خدمت
فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کردند اِذَا رَاَیْتَ
لِیْ طَالِبًا فَکُنْ لَهٗ خَادِمًا و اوقات خود را بعد از ادای فرائض در ترویح و ترفیه

خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا
بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر طریق که در شرع مذموم
نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح - و نظر ایشان در اخذ ۱۲
و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ رابطهٔ اعطاء حق سبحانه دانند و در اعطاء واسطهٔ قبول و از
صورت این مقام بطائفهٔ حال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم را از شیخ فرقی نهاده اند
و فرق آنست که خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار
خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ بمراد حق قائم بود نه بمراد نفس خود و اما
عباد آن طائفه اند که پیوسته بر وظائف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت
نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود بود ولیکن منزه و مبرا
از شوائب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثواب
اخروی و فرق میان زهاد و عباد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود
و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا باشد که شخص عابد بود و پس معلوم شد که واصلان
دو طائفه اند و سالکان شش طائفه و هر یک ازین طوائف ششگانه دو متشبه دارد یکی محق
و دیگری مبطل اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان مطلع و مشتاق
باشند و ببقایا تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل
بایشان جماعتی که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیهٔ عقائد و اعمال و احوال
ایشان عاطل و خالی باشند و ربقهٔ طاعت از گردن بر داشته خلیع العذار در مرتع اباحت
می چرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان بر ظواهر
اشیا مقصور بود و اما حال خواص و اهل حقیقت ازان عالی تر است که برسوم ظاهر
مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش نبود - و این طائفه را باطنیه و مباحیه
خوانند و اما متشبه محق بمجذوبان واصل طائفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان
هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق
و اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه
گاه برقی از بوارق کشف بر نظر شهود ایشان لائح و لامع گردد و نفحهٔ از نفحات وصل
از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد - و چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعات

نور آن برق منطوی و متواری گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشان را از تهییج آتش طلب
و قلق شوق روحی آرامی بخشد و دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود
ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک خواهد که بکلی
از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید
و چون آن مکان هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن متطلع و مشتاق این
مقام باشد او را قلندر لقب دهند و متشبه محق بمجذوبان واصل کرده شد و اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل
طائفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات
خود را بهیچ وجه بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما بحرکات ابواب است که بی محرک ممکن نبود
و این معنی هرچند صحیح است ولیکن نه حال آن جماعت بود زیرا که مراد ایشان از این سخن تمهید
عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت از خود و این طائفه
را زنادقه خوانند سهل بن عبد الله را رحمه الله تعالی گفتند شخصی می گوید نسبت فعل
من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت ابواب با محرک آن گفت این قائل اگر کسی بود
که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از جملهٔ صدیقان باشد و
اگر کسی بود که از تورط و انهماک در مخالفات احکام شرع باک ندارد و این سخن را برای آن
گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود با انخلاع از دین و ملت
ظاهر گرداند از جملهٔ زندیقان بود. و اما متشبه محق بملامتیه طائفه باشند که به تعمیر و تخریب نظر
خلق مبالات و زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات از قیود آداب
مخالطات بود و سرمایهٔ حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب نباشد و ترسم بمراسم
زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک
بعزائم اعمال ننمایند و جز بر ادای فرائض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب
دنیوی بایشان منسوب نباشد و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند
ایشان را قلندریه خوانند و این طائفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند. و فرق
میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فضائل تمسک جوید ولیکن آنرا از نظر خلق
پنهان دارد. و اما قلندریه از حد فرائض در نگذرند و با اظهار اعمال و با اخفا از خلق مقید
نبود. و اما طائفه که درین زمان بنام قلندری موسوم اند و ربقهٔ اسلام از گردن برداشته اند

ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشان را حشویه خوانند لایبعد و اما متشبه مبطل بملامتیه طائفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه از طاعت خلق بے نیاز است و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آزار خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان و اما متشبه محق بزاهدان طائفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلے از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان را متزهد خوانند و اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برائے قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان تحصیل طلب جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضے حال ایشان مشتبه شود و مردم پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بترک مال جاه خریده اند تبرکوا الدنیا للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال خود شان مشتبه شود و گمان برند که چون خاطر شان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض کرده اند و این طائفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر ولیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر مے کند و فقیر حقیقی فقر را نعمتے خاص داند از حق سبحانه و بران وظائف شکر همواره تقدیم مے رساند و اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطن بحقیقت آن غیر مطلع و مرادش بجز اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق و این طائفه را هم مرائیه خوانند و اما متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام می نماید و بباطن میخواهد که خدمت ایشان را بشائبه غرض دنیوی مالی یا جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا و ریا تخلیص کند ولیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس وقتے بحکم غلبهٔ نور ایمان و استغفار نفس بعضے از خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتے بحکم غلبهٔ نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود جمعے را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا رخدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضے را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد و اینچنین کس را متخادم خوانند و اما متشبه مبطل بخادم کسے بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود تا بآن سبب استجلاب اقوات از اوقاف و اسباب می کند و اگر از ادراک تحصیل غرض و تیسیر مراد خود موثر نه بیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع

… INSTITUTE … RAJASTHAN … Library … TONK

واشتغال تا در نوافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت همگی بر حظ نفس خود
بود و این چنین کس را متخدم خوانند و اما متشبه محق بعابد کسے بود که او قات خود را مستغرق
عبادات خواهد ولیکن بسبب بقایاے دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس همه وقت
در اعمال و اوراد طاعات او فترات و تعویقات افتد یا کسے که هنوز لذت عبادت نیافته باشد
و بتکلف بدان قیام مے نماید او را متعبد خوانند و اما متشبه مبطل باو شخصے بود از جمله مرائیسم
که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع
غیرے بر طاعت خود نه بیند بدان قیام ننماید اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ مِنَ السُّمْعَةِ
وَالرِّيَاءِ وَبِاللّٰهِ الْعِصْمَةُ وَالتَّوْفِيْقُ **القول فی التوحید و مراتبه و اربابها**
وَفِی الْفَصْلِ الثَّانِی مِنْ بَابِ الْاَوَّلِ مِنْ تَرْجَمَةِ الْعَوَارِفِ توحید را مراتب است
اول توحید ایمانی دوم توحید علمے سوم توحید حالی چهارم توحید الٰهی اما توحید ایمانی آنست که
بنده بتفرد وصف الٰهیت و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضاے اشارت آیات و
اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد
و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بآن خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فائده دهد
و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب متفرد
و مخصوص اما توحید علمے مستفاد است از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و آن چنان بود
که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست
الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذوات و صفات و افعال و ناچیز
داند هر ذاتے را فروغے از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتے را پرتوے از نور مطلق داند
چنانکه هر کجا علمے و قدرتے و ارادتے و سمعے و بصرے یابد آنرا اثرے آثار
علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الٰهی داند علی هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال و این
مرتبه از اوائل مراتب اهل توحید مخصوص و متصوفه است و مقدمه آن باستار توحید عام
پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید
علمی بود بلکه توحیدے باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط و آنچنان باشد که شخصے از سر ذکا
و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنے توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر و مرتسم
گردد و از انجا در اثناے بحث و مناظره گاه گاه سخنے بے مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر

قوله و مستفاد بود از ظاهر علم یعنی اول مرتبه علم ... [illegible]

در وی نباشد و توحید علمی اگرچه فرود مرتبهٔ توحید حالیست ولیکن از توحید حالی مزجی
با آن همراه بود. وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ ۵ وصف
شراب این توحید است و ازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بنابر
مزج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود
عمل کند وجود اسباب را که روابط افعال الٰهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب
بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی بر خیزد
و اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جملهٔ ظلمات
رسوم وجود الا اندکی بقیه در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور حال
او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب ۵ فَلَمَّا اسْتَبَانَ
الصُّبْحُ اَدْرَجَ ضَوْءُهُ بِاِسْفَارِهِ اَضْوَاءَ نُورِ الْكَوَاكِبِ درین مقام وجود موحد در
مشاهدهٔ جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر
شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم
صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد
و غرق عین جمع گردد و ازینجاست قول جنید قدس الله تعالی سره قَالَ التَّوْحِيدُ مَعْنًى يَضْمَحِلُّ
فِيهِ الرُّسُومُ وَيَنْدَرِجُ فِيهِ الْعُلُومُ وَيَكُونُ اللهُ كَمَا لَمْ يَزَلْ ۰
و منشأ این توحید نور مشاهده است و منشأ توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم
بشریت منتفی شود و بتوحید علمی اندکی ازان رسوم مرتفع گردد و سبب بعضی از بقایای
رسوم در توحید حالی آنست که تا مقصد و ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد
ممکن بود بدین بقیت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و ازینجاست
قول ابو علی دقاق قدس سره که ۵ التَّوْحِيدُ غَرِيمٌ لَا يُقْضٰى دَيْنُهُ
وَغَرِيبٌ لَا يُؤَدّٰى حَقُّهُ و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت

توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود در وی متلاشی گردد و گاه گاه لمحه به مثال برقی خاطف
لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال
بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبت دیگر
ممکن نیست و اما توحید الٰهی آنست که حق سبحانه در ازل الآزال همیشه بخود نه بتوحید دیگری
همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بود و منعوت کَانَ اللّٰهُ وَلَمْ
یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فرد است وَالْآنَ کَمَا کَانَ
و تا ابد الآباد همبرین وصف خواهد بود کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ نعت بیانست تا
معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالک است و حواله مشاهده این حال
بفردا در حق محجوبانست والا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص
یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است و این توحید الٰهی است که از وصمت
نقصان بریست و توحید خلائق بسبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ الاسلام قدس
سره کتاب منازل السائرین را باین سه بیت ختم کرده است ؎ مَا وَحَّدَ الْوَاحِدَ

مَنْ وَاحِدٍ ٭ اِذْ کُلُّ مَنْ وَحَّدَهٗ جَاحِدٌ ٭ تَوْحِیْدُ مَنْ یَنْطِقُ عَنْ نَفْسِہٖ
عَارِیَةٌ اَبْطَلَهَا الْوَاحِدُ ٭ تَوْحِیْدُهٗ اِیَّاهُ تَوْحِیْدُهٗ ٭ وَنَعْتُ مَنْ یَنْعَتُهٗ لَاحِدٌ

القول فی اصناف ارباب الولایۃ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم

در کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانہ وتعالیٰ برہان نبوی را باقی گردانیدہ است و اولیا را سبب اظہار آن کردہ تا پیوستہ آیات حق وحجت صدق محمد صلی اللہ علیہ وسلم ظاہر می باشد و مر ایشان را والیان عالم حق گردانیدہ تا مجرد وحدیث وے را گشتہ اند و راہ متابعت نفس را در نوشتہ از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفا احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بہمت ایشان یابند و از ایشان چہار ہزار اند کہ مکتوم اند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود وخلق مستور باشند و اخبار برین وارد است و سخن اولیا بدین ناطق و مرا خود اندرین معنی بحمد اللہ خبر عیان گشتہ است و اما آنانکہ اہل حل وعقد اند و سرہنگان درگاہ حق اند سیصد اند کہ مر ایشان را اخیار خوانند و چہل دیگر از ایشان را ابدال خوانند و ہفت دیگر ایشان را ابرار خوانند و چہار دیگر اند کہ ایشان را اوتاد خوانند و سہ دیگر اند کہ ایشان را نقبا خوانند و یکے دیگر کہ وے را قطب وغوث خوانند و این جملہ یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و برین نیز اخبار مروی و ناطق است و اہل حقیقت بر صحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیہ رضی اللہ عنہ در فصل سی و یکم از باب صد و نود و ہشتم از ان کتاب رجال ہفتگانہ را ابدال گفتہ است و در انجا ذکر کردہ کہ حق سبحانہ وتعالیٰ زمین را ہفت اقلیم گردانیدہ و ہفت تن از بندگان خود برگزیدہ ایشان را ابدال نام نہادہ و وجود ہر اقلیمے را یکے از ان ہفتگانہ نگاہ میدارد و گفتہ است کہ من در حرم مکہ با ایشان جمع شدم و بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم

فَمَا رَاَیْتُ فِیْمَا رَاَیْتُ اَحْسَنَ سَمْتًا ٭ مِنْهُمْ وَلَا اَکْثَرَ

[illegible]

[illegible]

شُغلاً مِنہُم بِاللّٰہِ و فرمودہ است کہ مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس در قونیہ شیخ طریقت شیخ فریدالدین عطار قدس اللہ تعالیٰ سرہ گفتہ اند قومے از اولیاء اللہ عزوجل باشند کہ ایشان را مشائخ طریقت و کبراء حقیقت اویسیان نامند و ایشان را در ظاہر بہ پیری حتیاج نبود زیرا کہ ایشان را حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در حجر عنایت خود پرورش میدہد بے واسطہ غیرے چنانکہ اویس را داد رضی اللہ عنہ و این عظیم مقامے بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت روے بکہ نماید ذٰلِکَ فَضۡلُ اللّٰہِ یُؤۡتِیۡہِ مَنۡ یَّشَآءُ و ہمچنین بعضے از اولیاء اللہ کہ متابعین آن حضرت اند صلی اللہ علیہ وسلم بعضے از طالبان را بحسب روحانیت تربیت کردہ اند بے آنکہ او را در ظاہر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسیان اند و بسیارے از مشائخ طریقت را در اول سلوک توجہ باین مقام بودہ است چنانکہ شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی را کہ از سلسلۂ مشائخ حضرت ابوالجناب نجم الدین الکبریٰ بایشان مے پیوندد و از طبقۂ شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی قدس اللہ تعالیٰ ارواحہم در ابتدا ارذکر این بودہ کہ علی الدوام گفتی ویسی ویسی

القَولُ فِی الفَرقِ بَینَ المُعجِزَۃِ وَالکَرامَۃِ وَالاِستِدراجِ وَفِی التَّفسِیرِ الکَبِیرِ لِلاِمَامِ النِّحرِیرِ فَخرِ الدِّینِ رَازِی رَحمَۃُ اللّٰہِ عَلَیہِ اِذَا ظَہَرَ فِعلٌ خَارِقٌ لِلعَادَۃِ

عَلٰی یَدِ اِنْسَانٍ فَذٰلِكَ اِمَّا اَنْ یَّكُوْنَ مَقْرُوْنًا بِالدَّعْوٰی اَوْ لَا
مَعَ الدَّعْوٰی وَالْقِسْمُ الْاَوَّلُ وَهُوَ اَنْ یَّكُوْنَ بِالدَّعْوٰی اَمَّا اَنْ یَّكُوْنَ
دَعْوَی الْاِلٰهِیَّةِ اَوْ دَعْوَی النُّبُوَّةِ اَوْ دَعْوَی الْوِلَایَةِ اَوْ دَعْوَی
السِّحْرِ وَطَاعَةِ الشَّیَاطِیْنِ فَهٰذِهٖ اَرْبَعَةُ اَقْسَامٍ اَلْقِسْمُ الْاَوَّلُ
اِدِّعَاءُ الْاِلٰهِیَّةِ وَجَوَّزَ اَصْحَابُنَا ظُهُوْرَ خَوَارِقِ الْعَادَاتِ عَلٰی
یَدِهٖ مِنْ غَیْرِ مُعَارَضَةٍ كَمَا نُقِلَ اِنَّ فِرْعَوْنَ كَانَ یَدَّعِی
الْاِلٰهِیَّةَ وَكَانَ یَظْهَرُ عَلٰی یَدِهٖ خَوَارِقُ الْعَادَاتِ وَكَمَا نُقِلَ ذٰلِكَ
اَیْضًا فِیْ حَقِّ الدَّجَّالِ قَالَ اَصْحَابُنَا وَاِنَّمَا جَازَ ذٰلِكَ لِاَنَّ شَكْلَهٗ
وَخِلْقَتَهٗ یَدُلُّ عَلٰی كِذْبِهٖ فَظُهُوْرُ الْخَوَارِقِ عَلٰی یَدِهٖ لَا یُفْضِیْ اِلَی
التَّلْبِیْسِ وَالْقِسْمُ الثَّانِیْ اِدِّعَاءُ النُّبُوَّةِ وَهٰذَا الْقِسْمُ عَلٰی قِسْمَیْنِ
لِاَنَّهٗ اِمَّا اَنْ یَّكُوْنَ ذٰلِكَ الْمُدَّعِیْ صَادِقًا اَوْ كَاذِبًا فَاِنْ كَانَ
صَادِقًا وَجَبَ ظُهُوْرُ الْخَوَارِقِ عَلٰی یَدِهٖ وَهٰذَا مُتَّفَقٌ عَلَیْهِ بَیْنَ كُلِّ
مَنْ اَقَرَّ بِصِحَّةِ النُّبُوَّةِ وَاَمَّا مَنْ كَانَ كَاذِبًا لَمْ یَجُزْ ظُهُوْرُ الْخَوَارِقِ
عَلٰی یَدِهٖ وَبِتَقْدِیْرِ اَنْ یَّظْهَرَ وَجَبَ الْمُعَارَضَةُ وَاَمَّا الْقِسْمُ الثَّالِثُ
وَهُوَ ادِّعَاءُ الْوِلَایَةِ فَالْقَائِلُوْنَ بِكَرَامَاتِ الْاَوْلِیَاءِ اخْتَلَفُوْا فِیْ
اَنَّهٗ هَلْ یَجُوْزُ ادِّعَاءُ الْكَرَامَةِ ثُمَّ اِنَّهَا تَحْصُلُ عَلٰی وَفْقِ دَعْوَاهُ
اَمْ لَا اَلْقِسْمُ الرَّابِعُ وَهُوَ ادِّعَاءُ السِّحْرِ وَطَاعَةِ الشَّیَاطِیْنِ فَعِنْدَ اَصْحَابِنَا
یَجُوْزُ ظُهُوْرُ خَوَارِقِ الْعَادَاتِ عَلٰی یَدِهٖ وَعِنْدَ الْمُعْتَزِلَةِ لَا یَجُوْزُ وَ
اَمَّا الثَّانِیْ وَهُوَ اَنْ تَظْهَرَ خَوَارِقُ الْعَادَاتِ عَلٰی یَدِ اِنْسَانٍ مِنْ غَیْرِ شَیْءٍ
مِنَ الدَّعَاوِیْ فَذٰلِكَ الْاِنْسَانُ اِمَّا اَنْ یَّكُوْنَ صَالِحًا مَرْضِیًّا
عِنْدَ اللّٰهِ وَاِمَّا اَنْ یَّكُوْنَ خَبِیْثًا مُذْنِبًا وَالْاَوَّلُ مِنَ الْقَوْلِ بِكَرَامَاتِ
الْاَوْلِیَاءِ وَقَدِ اتَّفَقَ اَصْحَابُنَا عَلٰی جَوَازِهٖ وَاَنْكَرَهَا الْمُعْتَزِلَةُ اِلَّا
اَبَا الْحُسَیْنِ الْبَصْرِیَّ وَصَاحِبَهٗ مَحْمُوْدَ الْخُوَارِزْمِیَّ وَاَمَّا الْقِسْمُ الثَّانِیْ
وَهُوَ اَنْ تَظْهَرَ خَوَارِقُ الْعَادَاتِ عَلٰی بَعْضِ مَنْ كَانَ مَرْدُوْدًا عَنْ
طَاعَةِ اللّٰهِ فَهٰذَا هُوَ الْمُسَمّٰی بِالْاِسْتِدْرَاجِ اَلْقَوْلُ فِیْ اِثْبَاتِ الْكَرَامَاتِ

ہ برین معنی اما آنکہ کتاب دلالت می کند این است کہ کلما دخل علیہا زکریا المحراب الآیۃ یعنی ہرگاہ زکریا بر مریم درآمدی

للاولیاء وفی کتاب دلائل النبوة للامام المستغفری رحمه الله کرامات الاولیاء حق بکتاب الله تعالی والاثار الصحیحة المرویة واجماع اهل السنة والجماعة علی ذلک فاما الکتاب فقوله تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال اهل التفسیر فی ذلک کان یری عندها فاکهة الصیف فی الشتاء وفاکهة الشتاء فی الصیف ومریم رضی الله عنها لم تکن نبیة بالاجماع فهذه الایة حجة علی منکر الکرامات للاولیاء وفی کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه وتعالی در نص کتاب ما را خبر داد از کرامت آصف که چون سلیمان را بایست که تخت بلقیس پیش از آمدن وی آنجا حاضر کند وخدای تعالی خواست تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامت وی ظاهر کند باهل زمانه باز نماید که کرامت اولیا جائز بود سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست

[illegible]

[illegible]

تخت بلقیس را پیش از آمدن وے اینجا حاضر کند۔ قَالَ عِفْرِیْتٌ مِّنَ الْجِنِّ اَنَا
اٰتِیْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ تَقُوْمَ مِنْ مَّقَامِكَ عفریت از جن گفت من بیارم تخت وے را پیش
از انکہ تو برخیزے از جایگاہ خود سلیمان علیہ السلام گفت زودتر خواہم آصف گفت اَنَا
اٰتِیْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ یَّرْتَدَّ اِلَیْكَ طَرْفُكَ من پیش از انکہ تو چشم برہم زنے
من تخت اینجا حاضر کنم بدین گفتار سلیمان بروے متغیر نشد و انکار نکرد و برآن مستحیل نیامد و این ہیچ
حال معجزہ نبود زیرا کہ آصف پیغمبر نبود پس لامحالہ باید کہ کرامت باشد و نیز احوال
اصحاب کہف و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان اندر کہف برین بیان
وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْیَمِیْنِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیْدِ
این جملہ ناقض عادت است و معلوم است کہ معجزہ نیست پس باید کہ کرامت باشد و اما اثبات
کرامت اولیا بسنت آنست کہ در حدیث وارد است کہ روزے صحابہ رضی اللہ عنہم گفتند
یا رسول اللہ ما را از عجائب امم ماضیہ چیزے بگوے گفت پیش از شما سہ کس بجائے میرفتند
چون شبانگاہ شد قصد غارے کردند و اندر آنجا شدند چون پارہ شب بگذشت سنگے
از کوہ در افتاد و در غار استوار گشت ایشان متحیر شدند گفتند کہ نرہاند ما را ازینجا ہیچ چیز
بز آنکہ کردارہاے خود را انچہ بے ریاست بخداوند سبحانہ شفیع آوریم یکے گفت مرا مادری
و پدرے بود از مال دنیا چیزے نداشتم کہ با ایشان دہم بجز بزکے کہ شیر او بایشان دادمے
و من ہر روز پشتہ ہیزم بیاوردمے و بہاے آن اندر وجہ طعام خود کردمے شبے
بیگاہ تر آمدم تا من آن بزک را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر آغشتم ایشان خفتہ
بودند آن قدح در دست من بماند من برپاے ایستادہ و چیزے ناخوردہ انتظار بیدار
ایشان مے بردم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند انگاہ بنشستم و گفتم
بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فریاد رس پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود آن سنگ
جنبیدنے کرد و شگافے پدید آمد دیگرے گفت مرا دختر عمے بود با جمال و دلم پیوستہ
مشغول وے بود و ہر چند او را میخواندمے اجابت نمی کرد تا وقتے بحیلہ صد و بیست دینار زر بدو
فرستادم تا یک شب با من خلوتے کرد چون نزدیک وے در آمد ترسے در دلم پدید آمد
از ترس خداوند تعالی دست از وے بداشتم بار خدایا اگر من درین راست گویم ما را فرجہ
فرست پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم گفت آن جنبیدنے دیگر کرد و آن شگاف زیادہ گشت

اما چنانکه ازان بیرون توانند شد آن کس سومین گفت مرا گروهی مزدوران بودند
چون کارے کرے کردم تمام شد ہمہ مزد خود بستدند یکے ازان ناپدید شد من آن مزد وے
بگوسفندے بدادم یکسال ودو سال ودہ سال وچہل سال گذشت مرد پدید نیامد
ومن نتایج آن گوسفند نگاہ میداشتم روزے آمد وگفت کہ من وقتے کار تو کردہ ام یاد
دارے واکنون مرا بآن مزد حاجت است ورا گفتم برو وآن گوسفندان جملہ حق تست
بردان آن مرد گفت برمن افسوس میدارے گفتم افسوس نمیدارم ودراست مے گویم
آن ہمہ فراے تو دادم وببرد بارخدایا اگر من درین راست گویم مرا فرجے فرست
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آن سنگ بیکبار ازان در غار فراتر شد بیرون آمدند
واین فعل ناقض عادت بود ودیگر حدیث جریج راہب است وراوے آن حدیث
ابوہریرہ است رضی اللہ عنہ کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ در بنی اسرائیل
راہبے بود جریج نام ومرد مجتہد بود ومادرے داشت مستورہ روزے بار زوی وید او
پسر بیامد وے در نماز بود ودر صومعہ نکشاد وباز گشت روز دوم وسوم ہمچنان کرد
مادرش گفت از تنگدلے کہ یارب پسر مرا رسوا گردان وہیچ منش بگیر دران زمانہ
زنے بود بدسیرت گفت من جریج را از راہ ببرم بصومعہ وے شد جریج التفات نکرد با شبانے
دران راہ صحبت کرد وحاملہ شد چون بشہر درآمد گفت این از جریج است چون بزاد آن
مردم قصد صومعہ جریج کردند وویرا پیش سلطان آوردند جریج گفت اے غلام پدر تو کیست
گفت مادرم بر تو دروغ ہمی گوید پدر من شبانی است ثُمَّ قَالَ الْاِمَامُ
الْمُسْتَغْفِرِیُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ وَالْحُجَّةُ عَلَيْهِمْ مِنْ طَرِيقِ الْاٰثَارِ
كَثِيرَةٌ مِنْهَا قَوْلُ اَبِي بَكْرِ الصِّدِّيقِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ لِابْنِهِ عَبْدِ اللّٰهِ
يَا بُنَيَّ اِنْ وَقَعَ بَيْنَ الْعَرَبِ يَوْمًا اخْتِلَافٌ فَاْتِ الْغَارَ الَّذِي
كُنْتُ فِيهِ اَنَا وَرَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكُنْ فِيهِ فَاِنَّهُ
يَاْتِيكَ رِزْقُكَ بُكْرَةً وَعَشِيًّا وَفِي قَوْلِهِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ يَاْتِيكَ

(حاشیه) ای پسرک من اگر روزی در میان عرب اختلاف واقع شود در آی بغاری که بودم من و رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنجا و باش در آن زیرا که می آید بتو روزی تو بامداد و شبانگاه ... [illegible]

۱ ابوبکر صدیق است رضی اللہ عنہ ... [illegible]
۲ از اقوال الامام المستغفری ... [illegible]
۳ ... [illegible]

رِ ذلك بكرة وعشيا اثبات الكرامات للاولياء وروى الامام
المستغفري رحمه الله باسناده عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه
قال امر ابو بكر رضي الله عنه وقال اذا انا مت فجيئوني على الباب
يعني باب البيت الذي فيه قبر رسول الله صلى الله عليه
وسلم فدقوه فان فتح لكم فادفنوني فيه قال جابر رضي
الله عنه فانطلقنا فدققنا الباب وقلنا ان هذا ابو بكر
رضي الله عنه قد اشتهى ان يدفن عند النبي صلى الله عليه و
سلم ففتح الباب ولا ندري من فتح لنا وقال لنا ادخلوه
وادفنوه كرامة ولا نرى شخصا ولا نرى شيئا وروى الامام
المستغفري باسناده عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر
رضي الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس

بالمدينة فقال يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب
فقد ظلم قال فانكر الناس ذكر سارية وسارية بالعراق فقال
الناس لعلي رضي الله عنه انا سمعنا عمر يذكر سارية
وسارية بالعراق على المنبر فقال ويحكم دعوا عمر فقلما
دخل في شيء الا خرج منه فلم يلبث ان جاء رسول
ان سارية لقي العدو فهزمهم ثم جاء بالغنيمة الى
سفح الجبل فاذا العدو ان يحولوا بينهم وبين الغنيمة و
سفح الجبل فاتاهم نداء من السماء يا سارية بن زنيم
الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال وكانوا
يرون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي سمعوه روى
الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده انه لما فتحت
مصر اتى اهلها الى عمرو بن العاص رضي الله عنه فقالوا ايها
الامير ان لنيلنا هذه سنة لا يجري الا بها قال لهم وما
ذلك قالوا اذا كانت ثنتا عشرة ليلة تخلون من هذا الشهر
عمدنا الى جارية بكر بين ابويها فارضينا ابويها فجعلنا عليها
من الحلي والثياب افضل ما يكون ثم القيناها في هذا النيل
فقال عمرو ان هذا الامر لا يكون ابدا في الاسلام وان الاسلام يهدم
ما كان قبله فاقاموا ثلثة اشهر لا يجري قليلا ولا كثيرا حتى
هموا بالجلاء فلما راى ذلك كتب عمرو بن العاص الى عمر بن الخطاب
رضي الله عنه بذلك فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبت
الذي فعلت وان الاسلام يهدم ما كان قبله وبعث ببطاقة

فِي دَاخِلِ كِتَابِهِ وَكَتَبَ إِلَيْهِ إِنِّي قَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكَ بِطَاقَةً فِي دَاخِلِ
كِتَابِي فَأَلْقِهَا فِي النِّيلِ فَلَمَّا قَدِمَ الْكِتَابُ إِلَى عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ
أَخَذَ الْبِطَاقَةَ فَفَتَحَهَا فَإِذَا فِيهَا مِنْ عَبْدِ اللهِ عُمَرَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
إِلَى نِيلِ مِصْرَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ إِنْ كُنْتَ تَجْرِي مِنْ قِبَلِكَ فَلَا
تَجْرِ وَإِنْ كَانَ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ سُبْحَانَهُ هُوَ الَّذِي يُجْرِيكَ
فَنَسْأَلُ اللهَ الْوَاحِدَ الْقَهَّارَ سُبْحَانَهُ أَنْ يُجْرِيَكَ فَأَلْقَى الْبِطَاقَةَ
فِي النِّيلِ وَقَدْ تَهَيَّأَ أَهْلُ الْمِصْرِ لِلْجَلَاءِ وَالْخُرُوجِ مِنْهَا لِأَنَّهَا
لَا تَقُومُ مَصْلَحَتُهُمْ فِيهَا إِلَّا بِالنِّيلِ فَأَصْبَحُوا وَقَدْ أَجْرَاهُ اللهُ تَعَالَى
سِتَّةَ عَشَرَ ذِرَاعًا فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ وَقَطَعَ اللهُ تَعَالَى تِلْكَ السُّنَّةَ
السُّوءَ عَنْ أَهْلِ مِصْرَ إِلَى الْيَوْمِ وَرَوَى الْإِمَامُ الْمُسْتَغْفِرِيُّ رَحِمَهُ
اللهُ أَيْضًا بِإِسْنَادِهِ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ رَأَى
عُثْمَانُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لَيْلَةَ قُتِلَ صُبْحَهَا رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَهُوَ يَقُولُ يَا عُثْمَانُ إِنَّكَ تُفْطِرُ عِنْدَنَا فَقُتِلَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ مِنْ يَوْمِهِ
وَرَوَى الْإِمَامُ الْمُسْتَغْفِرِيُّ رَحِمَهُ اللهُ بِإِسْنَادِهِ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
عَلِيًّا رَضِيَ اللهُ عَنْهُ سَأَلَ رَجُلًا عَنْ حَدِيثٍ فِي الرَّحْبَةِ فَكَذَّبَهُ
قَالَ إِنَّمَا كَذَّبْتَنِي قَالَ مَا كَذَّبْتُكَ فَقَالَ فَادْعُوا اللهَ عَلَيْكَ إِنْ كُنْتَ
كَاذِبًا أَنْ يُعْمِيَ بَصَرَكَ قَالَ فَادْعُ اللهَ فَدَعَا عَلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ
عَلِيٌّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فَعَمِيَ بَصَرُهُ فَلَمْ يَخْرُجْ مِنَ الرَّحْبَةِ إِلَّا أَعْمَى
اجمعین از سائر صحابه و تابعین و تبع تابعین و مشایخ طریقت طبقةً بعد طبقةٍ

چندان کرامات و خوارق عادات ظاهر شده است که در حیز تقریر و تحریر نگنجد

قَالَ الْإِمَامُ الْقُشَيْرِيُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ فِي رِسَالَتِهِ وَلِكَثْرَةِ مَا تَوَاتَرَ بِأَجْنَاسِهَا

يَعْنِي بِأَجْنَاسِ الْكَرَامَاتِ الْأَخْبَارُ وَالْحِكَايَاتُ صَارَ الْعِلْمُ بِكَوْنِهَا وَظُهُورِهَا

عَلَى الْأَوْلِيَاءِ عِلْمًا قَوِيًّا انْتَفَى عَنْهُ الشُّكُوكُ وَمَنْ تَوَسَّطَ هٰذِهِ

الطَّائِفَةَ وَتَوَاتَرَ عَلَيْهِ حِكَايَاتُهُمْ وَأَخْبَارُهُمْ لَمْ يَبْقَ لَهُ شُبْهَةٌ فِي ذٰلِكَ

و مقصود ازین همه مبالغه و تطویل در اثبات کرامت اولیا آنست که تا هر سلیم القلبی

که مشاهدهٔ احوال این طائفه و مطالعهٔ اقوال ایشان نکرده است بسخنان سست

و حکایات نادرست اصحاب جهالت و ارباب ضلالت که درین زمان ظاهر شده اند

و نفی کرامات اولیا بلکه انکار معجزات انبیا می کنند فریفته نشود و دین خود بر باد ندهد

و پنهان نماند که باعث این طائفه بر نفی کرامات آنست که خود را در اعلی مراتب ولایت

می نمایند و ازین امور و احوال ایشان را خبری و اثری نه نفی آن می کنند

تا پیش عوام فضیحت نشوند و از فضیحت خواص نمی اندیشند با آنکه اگر هزار خارق عادت

بر ایشان ظاهر شود چون نه ظاهر ایشان موافق احکام شریعت است و نه باطن ایشان

مطابق آداب طریقت آن از قبیل مکر و استدراج خواهد بود نه از مقولهٔ ولایت و کرامت فی

کتاب اعلام الهدی و عقیدة ارباب التقی تصنیف الشیخ الامام قطب الانام شهاب الدین

ابو عبدالله عمر بن محمد السهروردی قدس الله تعالی سره وَنَعْتَقِدُ اَنَّ الْاَوْلِيَاءَ

من امته یعنی امت محمد صلی الله علیه وسلم کرامات و اجابات و حکایات فی

[illegible]

فی زمن کل رسول کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات و خرقات للعادات وکرامات الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء ومن ظهر له وعلی یده من الخرقات وهو علی غیر الالتزام باحکام الشرعیة نعتقد انه زندیق وان الذی ظهر له مکر واستدراج

القول فی انواع الکرامات وخوارق العادات انواع خوارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم واعدام موجود واظهار امرے مستور وستر امری ظاهر واستجابت دعا وقطع مسافت بعیده در مدت اندک واطلاع بر امور غایبه از حس واخبار از ان وحاضر شدن در زمان واحد در امکنهٔ مختلفه واحیاء موتی واماتهٔ احیا وسماع کلام حیوانات ونباتات وجمادات از تسبیح وغیر آن واحضار طعام وشراب در وقت حاجت بے سبب ظاهر وغیر ذلک من فنون الاعمال الناقضة للعادة کالمشی علی الماء والسیاحة فی الهواء وکالاکل من الکون وکتسخیر الحیوانات الوحشیة وکالقوة الظاهرة علی ابدانهم کالذی اقتلع شجرة برجله من اصلها وهو یکدو فی السماء و ضرب الید علی الحائط فینشق وبعضهم یشیر باصبعه الی شخص لیقع فیقع او یضرب عنق احد بالاشارة فیطیر راس المشار الیه وبالجملة چون حضرت حق سبحانه وتعالی یکے از دوستان خود را مظہر قدرت کاملهٔ خود گرداند در هیولاے عالم هر نوع تصرفے که خواهد تواند کرد بالحقیقت آن تاثیر وتصرف حق سبحانه وتعالی است که در وے ظاهر مے شود ووے در میان نے۔

قال بعض کبراء العارفین والاصل الذی یجمع لک هذا کله

إنه من خرق عادة في نفسه مما استمرت عليها نفوس الخلق
أو نفسه فإن الله يخرق له عادة مثلها في مقابلتها يسمى
كرامة عند العامة وأما الخاصة فالكرامة عندهم
العناية الإلهية التي وهبتهم التوفيق والقوة حتى خرقوا
عوائد أنفسهم فتلك الكرامة عندنا وأما هذه التي تسمى
في العموم كرامة في الرجال أنفوا من ملاحظتها لمشاركة
المستدرج الممكور به فيها ولكونها معاوضة فيخافوا أن
تكون حظ عملهم لأن الحظوظ محلها الدار الآخرة فإذا عجل
منها شيء فراغبا أن تكون حظ عملنا وقد وردت في ذلك أخبار
وأنى يصح الخوف مع الكرامة فإذن ليست بكرامة عندنا
وإنما هي خرق عادة فإن اقترن معها البشرى بأنها زيادة
لا تنقص حظا ولا سبقت بحجاب فيسمى كرامة فالبشرى على
الحقيقة هي الكرامة وقال أيضا أجل الكرامات وأعظمها
التلذذ بالطاعات في الخلوات والجلوات ومنها مراعات
الأنفاس مع الله ومنها حفظ الأدب معه في تلقي الواردات
في الأوقات ومنها الرضاء عن الله في جميع الحالات ومنها البشرى
لهم من الله بالسعادة الأبدية في الدار الآخرة. القول في
أنه متى سميت الصوفية صوفية قال الإمام القشيري رحمه الله اعلموا
رحمكم الله إن المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم

لم یُسَمَّ أفاضلهم في عصرهم بتسمية علم سوى صحبة الرسول صلّى الله عليه وسلّم إذ لا فضيلة فوقها فقيل لهم الصحابة ولما أدركهم أهل العصر الثاني سُمّي من صحب الصحابة التابعين ورأوا ذلك أشرف سمة ثم قيل لمن بعدهم أتباع التابعين ثم اختلف الناس وتباينت المراتب فقيل لخواص الناس ممن لهم شدة عناية بأمر الدين الزهاد والعباد ثم ظهرت البدع وحصل التداعي بين الفرق فكل فريق ادّعى أن فيهم زهّادًا فانفرد خواص أهل السنة المراعون أنفسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الأكابر قبل المأتين من الهجرة پس انچه مذکور خواهد شد درین کتاب اسامی بسیاری از مشائخ طائفه صوفیه خواهد بود و تاریخ ولادت و وفات ایشان و ذکر سیر و احوال و معارف و کرامات و مقامات ایشان باشد که مطالعه کنندگان را از مطالعه و ملاحظه آن یقینی نسبت باین طائفه حاصل شود و بدیانات جماعتی که نفی کرامات و مقامات این طائفه میکنند در ایشان سرایت نکند و از غائله غوایت آن جماعت محفوظ مانند أعاذنا الله وجميع المسلمين من شرور أنفسنا وسيئات أعمالنا و وراء این فوائد دیگر هست که بعضی ازان بتفصیل مذکور می گردد قال سيد الطائفة أبو القاسم جنيد بن محمد بن الصوفي قدس الله تعالى سره الحكايات المشائخ جند من جنود الله عز وجل يعني للقلوب ازوی پرسیدند که این حکایات چه منفعت کند مریدان را جواب داد که حضرت حق سبحانه و تعالی می فرماید وكلا نقص عليك من أنباء الرسل ما نثبت به فؤادك یعنی قصهای پیغمبران و اخبار ایشان بر تو می خوانیم و از احوال ایشان ترا آگاه می کنیم تا دل ترا بآن ثبات باشد و قوة افزاید و چون باری و رنج بتو رسد و بر تو زور آورد از اخبار و احوال ایشان خبر شوی و براندیشی دانی که چون مثل این بارها و رنجها بایشان رسیده دران صبر کرده اند و احتمال و توکل و تلقت پیش آورده اند که دل ترا بآن ثبات و عزم و صبر افزاید همچنین شنیدن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مریدان را تربیت باشد و قوت و عزم افزاید

قال الحسن ... الا کند امع تفصیل ... است حکایات المشائخ جند من جنود الله ... شامل ... است از ... قال سبحانه ... تقویت و امداد قلب می آید تا که شخص را امر ... تثبیت حاصل گردد و مراد ... تثبیت ... اعتدال است ... بیان ... روحانیت ... ۱۲

دوران از حضرت حق سبحانه نجات یابد و در بلا و امتحان از وبر درویشے و ناکامی قدم
نشارد و تا عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد و تا ایشان امتحان مشائخ و دوستان حق تعالی
دوستی ایشان آرد و دوستی ایشان ترا با ایشان نسبت افگند چنانکه گفته اند اَلْمَوَدَّةُ
اِحْدَی الْقَرَابَتَیْنِ و گفته اند لَا قَرَابَةَ اَقْرَبُ مِنَ الْمَوَدَّةِ
وَلَا بُعْدَ اَبْعَدُ مِنَ الْعَدَاوَةِ وَلِلّٰهِ دَرُّ الْقَائِلِ فِی الْقَوْمِ
اِخْوَانُ صِدْقٍ بَیْنَهُمْ نَسَبٌ مِنَ الْمَوَدَّةِ لَمْ یُعْدَلْ بِهِ نَسَبٌ از مصطفی را صلی الله
علیه و آله و سلم پرسیدند از مردے که قومے را دوست میدارد و اما کردار ایشان
نمی رسد گفت اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ مرد با آن کس است که وے را دوست
میدارد و در خبر است از مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که روز قیامت بنده
نومید شده باشد از مطلبے کردار خود حق سبحانه و تعالی گوید بنده من فلان دانشمند را
در فلان مجلسے شناختی فلان عارف را گوید می شناختم گوید که برو که ترا بوی بخشیدم
پس وقتے که شناخت نسبت می پیوندد و سبب نجات می گردد بهر دوستان وے
دگر فتن سیرت ایشان و سبے بردن باحسان با ایشان اولی تر ابو العباس
سطا گوید اگر نتوانی که دست در دوستی او زنے دست در دوستی دوستان وی
زن که دوستی دوستان او دوستی او ست و مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت یا ابن مسعود
اَتَدْرِیْ اَیُّ عُرَی الْاِسْلَامِ اَوْثَقُ قَالَ قُلْتُ اللهُ وَرَسُوْلُهٗ اَعْلَمُ
قَالَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَلْوَلَایَةُ فِی اللهِ وَالْحُبُّ فِیْهِ وَالْبُغْضُ فِیْهِ و فضیل عیاض
رحمه الله گوید که الله تعالی فردا بنده گوید یَا ابْنَ اٰدَمَ اَمَّا زُهْدُكَ فِی الدُّنْیَا

فَاِنَّمَا طَلَبْتَ الرَّاحَةَ لِنَفْسِكَ وَاَمَّا اِنْقِطَاعُكَ اِلَيَّ فَاِنَّمَا طَلَبْتَ الْعِزَّ لِنَفْسِكَ وَلٰكِنْ هَلْ عَادَيْتَ لِيْ عَدُوًّا اَوْ وَالَيْتَ لِيْ وَلِيًّا و کمترین فائده در شنیدن حکایات این طائفه آنست که بداند افعال و احوال و اقوال وی نه چون ایشان است منی از کردار خود برگیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان ببیند. از عجب و ریاء و استحسان بپرهیزد. شیخ الاسلام ابو اسمٰعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس الله سره. و هر جا که درین کتاب شیخ الاسلام مذکور شده مراد ایشان خواهند بود. وصیت کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید و نیز فرموده است که بیقین نشان درین کار آنست که سخن مشائخ سنوی خوش آید و دل بایشان گراید و از انکار نیاز دهی و هرگاه از دوستان خود یکی را با تو نماید ترا قبول نیفتد و حقیر آید تیر باشد از هر گناه که آن تیر باشد که یکنی زیرا که آن دلیل محرومی و حجاب باشد نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْخِذْلَانِ و اگر در نظر غلط افتد وی را آن باشد که ترا بوی قبول افتاد ترا زیان ندارد که قصد تو بآن راست بوده باشد وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التُّكْلَانُ. ابو هاشم الصوفی قدس الله سره بکنیت مشهور است شیخ بوده بشام و در اصل کوفی است و با سفیان ثوری معاصر بوده و مات سفیان الثوری رحمه الله بالبصرة سنة احدی و ستین مائة و سفیان ثوری گوید لَوْلَا اَبُوْهَاشِمٍ الصُّوْفِيُّ مَا عَرَفْتُ دَقَائِقَ الرِّيَاءِ و هم وی گوید که من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را ندیدم و پیش از وی بزرگان بوده اند در زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسی که وی را صوفی خواندند وی بود و پیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که برملهٔ شام کردند سبب آنست که امیری ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید ازین طائفه که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را طلب کرد و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت

از کجا بود گفت ندانم آن امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود درویش
گفت که این ما را طریقت است گفت شما را جایی هست که آنجا فراهم آیند گفت نے
گفت من براے شما جاے سازم تا با یکدیگر آنجا فراهم آئید پس آن خانقاه برمله
بساخت شیخ الاسلام قدس سره گفت خَیْرُ دَارٍ حَلَّ فِیْهَا اَرْبَابُ الدِّیَارِ وَقَدْ نَمَا
وَفَّقَ اللّٰهُ خَیْرَ الْعِبَادِ و ایضاً قدس سره گفت هِیَ الْمَعَاهِدُ وَالْاَطْلَالُ وَالدِّمَنُ
دَارٌ عَلَیْهَا مِنَ الْاَحْبَابِ اٰثَارٌ ابو هاشم گفته تَقْلِیْعُ الْجِبَالِ بِالْاِبَرِ اَیْسَرُ
مِنْ اِخْرَاجِ الْکِبْرِ مِنَ الْقَلْبِ به سوزن کوه کندن آسان تر از بیرون کردن
کبر منی از دل ابو هاشم شریک قاضی را دید از خانه یحیی خالد بیرون آمد
بگریست و گفت اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ و هم وے گفته اَخَذَ الْمَرْءُ
نَفْسَهُ بِحُسْنِ الْاَدَبِ تَادِیْبُ اَهْلِهٖ منصور عمار دمشقی گوید ابو هاشم صوفی
بیمار بود به بیمارے مرگ وے را گفتم خود را چون می یابی گفت بلائی عظیم می بینم اما هوا
یعنی صرف دوستی بیش از بلاست یعنی بلا بزرگ است اما در جنب مهر حقیر است
شیخ الاسلام قدس سره گفت اگر بقدر هوا بلا بودے هوا نبودی ذوالنون
مصری قدس الله روحه از طبقه اولی است نام وی ثوبان بن ابراهیم است
کنیت وی ابو الفیض و ذوالنون لقب است و غیر ازین نیز گفته اند اما اصح اینست
و وے با خمیم مصر بوده آنجا که قبر شافعی است رحمه الله تعالی و پدر وے

ثوبان بوده از موالی قریش و نوبه بلادیست میان صعید مصر و حبشه و ویرا برادران بوده یکے از ایشان ذوالکفل است رُوِیَ عَنْهُ حِکَایَاتٌ فِی الْمُعَامَلاتِ وَغَیْرِهَا وَقِیْلَ اِسْمُهٗ مَیْمُوْنٌ وَذُوالْکِفْلِ لَقَبٌ لَهٗ وذوالنون شاگرد مالک انس بوده و مذہب وے داشته و موطا از وے سماع داشت و فقه خوانده بود و پیر وے اسرافیل بوده بمغرب شیخ الاسلام گفت ذوالنون نه از انست که ویرا بیارایند بکرامات و بستایند بمقامات مقام و حال و وقت در دست وے مسخره بود و در مانده امام وقت و یگانهٔ روزگار و سر این طائفه است و همه را نسبت و اضافت با وست و پیش از وے مشائخ بودند ولیکن وے پیشین کسے بود که اشارت با عبارت آورد و ازین طریق سخن گفت و چون جنید پدید آمد در طبقهٔ دیگر این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت و چون شبلی پدید آمد این علم را باسر منبر برد و آشکارا کرد جنید گفت ما این علم را در سردابها و خانهاے گفتیم پنهان شبلی آمد و آنرا بر سر منبر برد و بر خلق آشکارا کرد ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمے آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر دوم علمے آوردم که خاص پذیرفت و عام نه پذیرفت و در سفر سوم علمے آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام فَبَقِیْتُ شَرِیْدًا طَرِیْدًا وَحِیْدًا شیخ الاسلام گفت قدس سره

[illegible]

وحیداً پس ماندم گریزان از خلق و متوحش در آمده و تنها ۱۲

که اول علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و محبت بود که خاص قبول کنند نه عام و سوم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود در نیافتند ویرا مهجور کردند و بر وی به انکار بر خاستند تا آنگاه که از دنیا برفت در سنهٔ خمس واربعین ومائتین چون جنازهٔ وی می بردند گروهی مرغان بر سر جنازهٔ وی پر در هم یافتند چنانچه همه خلق را سایه بود و بوشیدند و هیچکس ازان مرغان یکی ندیده بود دیگر پس ازوی بر سر جنازهٔ مزنی شاگرد شافعی رضی الله عنهما پس ازان ذوالنون را قبول پدید آمد دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند چنانکه بخط آدمیان نمی مانست که ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله هرگاه آن نبشته را بتراشیدندی باز آن را نبشته یافتندی شیخ الاسلام گفت که آن سفر بیّن نه پای بوده که باونه بقدم روند که بهمه روند ذوالنون گفت مَا اَعَزَّ اللهُ عَبْدًا بِعِزٍّ اَعَزَّ لَهُ مِنْ اَنْ یَدُلَّ لَهُ عَلٰی نَفْسِهٖ وهم وی گفته اَخْفَی الْحِجَابِ وَاَشَدُّهٗ رُؤْیَةُ النَّفْسِ وَتَدْبِیْرُهَا وهم وی گفته اَلتَّفَکُّرُ فِیْ ذَاتِ اللهِ تَعَالٰی جَهْلٌ وَالْاِشَارَةُ اِلَیْهِ

شرک و دقیقة المعرفة حیرة شیخ الاسلام گفت حیرت دوست حیرت عام و آن حیرت ابتدا و ضلالت است و حیرت دیگر در عیانست و آن حیرت یافتست و بهم و سے گفت اوّل گسستن و پیوستن در آخر نه گسستن و نه پیوستن شیخ الاسلام قدس سره کیف یحکی وصل اثنین + هما فی الاصل واحدة + من قسّم الواحد جهلا + فهو بالواحد جاحد ذوالنون را گفتند مرید کیست و مراد کیست گفت المرید یطلب والمراد یهرب شیخ الاسلام گفت که مرید می طلبد و با او صد هزار نیاز و مراد مے گریزد و با او صد هزار ناز و گفت پیشین کسے که موے سفید در پاے من مالید احمد چشتی بود که وقتے بسر بازار پیل گران فرا من رسید با ابوسعید معلم که نزدیک تربت ابو اسحاق شهریار در گورست بپارس ایشان با یکدیگر در مناظره بودند که مرید به یا مراد چون فرا من رسیدند گفتند اینک حاکم آمد من گفتم لا مرید ولا مراد ولا استخبار ولا خبر ولا حد ولا رسم هو الکل بالکل ابوسعید مرقعے داشت از سر برکشید و بینداخت و بانگی چند بکرد و برفت و چشتی در پاے من افتاد و موے سفید در پاے من مالید ذوالنون

گفت که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم تا از مصر بجده روم جوانی مرقع دار با ما در
کشتی بود و مرا آرزوی صحبت وی می بود اما هیبت وی مرا نمی گذاشت که سخن گفتن
با وی که سخت عزیز روزگار بود و هیچگاه از عبادت خالی نه تا روزی صره زر جواهر از آن بزرگ
غائب شد خداوند صره مر آن جوانرا متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من
گفتم که با وی ازین سخن مگوئید تا من از روی نیکوئی بپرسم نزدیک وی آمدم و
با وی بتلطف بگفتم که این مردمان را صورت چنین دست داده است و بتو بدگمان
شده اند و من ایشانرا از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی بآسمان
کرد و چیزی بگفت ماهیان دریا بر روی آب آمدند هر یک جوهری در دهن گرفته
یک جوهر بستد و بدین مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت پس آنکه صره را
برده بود صره را بیفگند و بیافتند و اهل کشتی ندامت بسیار خوردند ذوالنون سیاح
بوده گوید وقتی میرفتم جوانی دیدم شوریده بود در وی گفتم از کجائی ای
غریب گفت غریب کسی بود که با او موانست ندارد بانگ از من برآمد و بیفتادم
و بیهوش شدم چون بهوش آمدم گفت چه شد گفتم دارو با درد موافق افتاد شیخ الاسلام
گفت قدس سره که خسته او پیدا بود کسی که او را دیده بود جان از تن او شیدا بود
هر جا که آرام یابد دشمن آرام شود که او وطن غریبانست و مایه مفلسانست و همراه
بیگانگانست وقتی که کسی یابی که بضاعت تو بدست او بود و درد تو با داروی او موافق
بود دامن او را استوار دار ذوالنون مصری بغرب شد پیش عزیزی که از متقدمان
مشائخ است بپرسش مسئله آن عزیز گفت بهر چه آمده اگر آمده که علم اولین و آخرین
بیاموزی این را روی نیست این همه خالق داند و اگر آمده که او را جوئی آنجا که اول
گام برگرفتی او خود آنجا بود شیخ الاسلام گفت که او با جوینده خود همراه است دست
جوینده خود گرفته در طلب خود می تازاند اسرافیل رحمه الله از مقدمانست شیخ الاسلام

[illegible]

گفت که وے از پیران ذوالنون مصریست از مغرب بوده و بمصر رسیده بوده وے را سخنانست
بسیار در زہد و توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت که شیخ ف بمصر شد ششصد فرسخ
بیک سوال و با سرائیل چون فرصت یافته از وے پرسید هَلْ تُعَذِّبُ الْاَشْرَارُ
قَبْلَ الْمَعَاصِیْ گفت مرا صبر ده سه روز و روز چہارم گفت مرا جواب دادند اگر روا بود
ثواب پیش از عمل ہم روا بود عذاب پیش از زلل این بگفت و زعقه بزد و در شوریدہ بیش
آن سه روز بزیست و برفت شیخ الاسلام گفت آن سه روز درنگ نه بیش جواب آن سه
روز درنگ خواستن بود و گرنه در وقت جواب دادے در وقت برفتی شیخ الاسلام
گفت ربوبیت ہم عین عبودیت است او قسمتها بکرد پیش از گروہِ خلق و خلق زیر حکم
خواست وے اسیر تا ہر یکے را رقم چیست عاقبت آن کند که خود خواہد و دیر است
حکم و دران عادل است کس را چون و چرا نیاید و نه سزد وے کار بر علم و حکمت می کند
و کرد تا سزاے ہر کس چیست و عنایت وے بکیست ابو الاسود مکی رحمہ اللہ بزیارت
عزیزی رفت و سلام کرد گفت ایها الشیخ من دوست تمام عزیزے برجست و گفت
علیک السلام چونی و در حال از خود غائب گشت ہمان حال بود تا سه روز ابو الاسود
بدانست که عزیزے از دست آب و خاک و رسوم انسانیت بیرون شده است
دیدار وے غنیمت دانست و باز گشت ابو الاسود راعی رحمہ اللہ نیز
از مشائخ بوده و گفتے در بادیۂ اہل خود را گفت پدر رود باش که من رفتم خواہر او مطہرہ
پر از شیر کرد و بوے داد و وے برفت چون بطہارت احتیاج شد خواست که طہارت
کند از مطہرہ شیر بیرون آمد از راه باز گشت و گفت آب ندارم که طہارت کنم مرا آب واجب
تر است از شیر مطہره را از شیر تہی کرد و از آب پر کرد و برفت ہر گہ طہارت کردے
آب فرو آمدے و چون تشنه و گرسنه شدی شیر ابو ہاشم یعقوب رحمہ اللہ ازین

طائفه بوده و میگفته که هرگز مرا فراموش نشود که روز عید با ذوالنون می آمدم مردمان از عیدگاه
باز گشته بودند شادی کنان ذوالنون گفت این مردمان شادی میکنند کرا مانت خود
بگزارده اند و خود نداند که از ایشان پذیرفته اند یا نه یعنی طاعت رمضان بیا تا بیکسوی
باز شویم و بر ایشان بگرییم شیخ الاسلام گفت این حکایت همان حکایت
جوهرو جوهری است آنکه قیمت ندانستی بشکستی و آنکه دانستی از شکستن آن ترسان
بودی و عید باز نگردد و بجای خود ترد د اهل آن غافلان بودند آنانکه نه اهل آن
بودند بیدار بودند آن دعید در ایشان آویخت شیخ الاسلام گفت که یتاع
موسی گفت که داؤد گفت علیه السلام خداوند مرا گفتی که دست وروی بشوی
خدمت را اکنون بصحبت میخوانی دل را چه چیز بشوید صحبت را گفت
اَلْهُمُوْمُ وَالْاَحْزَانُ تیمار و اندوه شیخ الاسلام گفت که درین طریق ازین
چاره نیست ولید بن عبد اللہ السقار رحمه الله کنیت وی ابو اسحق است
از اصحاب ذوالنون بود وی گوید که ذوالنون گفت که در بادیه زنگیی دیدم سیاه
هرگاه الله گفتی سپید شدی ذوالنون گوید هر کرا الله را یاد کند در حقیقت صفت
وی جدا گردد تو نفی ولید السقا سنة عشرین وثلثمایة وقیل سنة ست وعشرین وثلثمایة
ابو عبد الله رازی گفت پیش ولید سقا در رفتم و میخواستم که در فقر از وی سوال کنم
سر بر آورد و گفت اسم فقر آن را مسلم است که هرگز جز حق در خاطر او نیامده است
و بقیامت از عهده این سخن بیرون تواند بر آمد فضیل بن عیاض قدس الله
تعالی سره وی از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو علی است باصل از کوفه است
و گفته اند باصل از خراسان بود از ناحیت مرو و گفته اند که وی بسمرقند زاده و بباورد
بزرگ شده و کوفی الاصل است و نیز گفته اند که بخاری الاصل است والله تعالی
اعلم وفات وی در محرم سنة سبع وثمانین ومائة بوده فضیل عیاض گوید قدس الله روحه
که من حق را سبحانه وتعالی بر دوستی پرستم که نشکیبم که نپرستم محمود الوراق

لقصی الاله وانت تظهر حبه ۔ هذا ورایی فی القیاس بدیع ۔ لو کان حبک صادقا لاطعته ۔ ان المحب لمن یحب مطیع
شیخ الاسلام گفت هر کرا او را بهیم سے پرستد خود را می پرستد و بطمع نجات خود
سے جنبد نہ بجہت محبت و اطاعت فرمان و هر کرا او را بامیدے پرستد او نیز خود را
می پرستد و بتوقع نعم و راحت خود سے جنبد نہ برای محبت و اطاعت من او را نہ بر امید
و بیم می پرستم چون مزدوران و نہ بدعوے محبت او کہ از پرستشی کہ سزای او باشد و مستحق
آن دارد عاجز مانم بلکہ او را بفرمان او پرستم کہ گفت پرست می پرستم و بر دوستی سنت رسول
صلی اللہ علیہ والہ وسلم بتقصیر خود معترفم محمد بن سعید الزنجی را رحمہ اللہ پرسیدند کہ سفلہ
کیست گفت آنکہ حق سبحانہ را بہ بیم و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستی گفت مهر و دوستی
وے مرا بر خدمت و اطاعت میدارد یوسف اسباط رحمہ اللہ از متقدمانست از ایمہ
شرع است و سید در زہد و ورع و خوف و فزع بر وے غلبہ کرده و علم بروی در شوریده
مات سنہ ست و تسعین و مأیۃ شیخ الاسلام گفتہ کہ او گفتہ کہ دوستان او را سہ چیز
بداده اند طاوت و مهابت و محبت شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض را پسرے بود
علی نام از پدر مہتر بود در زہد و عبادت و ترس روزے در مسجد حرام نزدیک
زمزم خواننده برخواند ویوم القیمۃ تری المجرمین الآیہ وے بشنید
و زعقہ زد و جان داد شیخ الاسلام گفت از دوست نشان واز عارف جان س
من مات عشقا فلیمت هکذا ۔ لا خیر فی عشق بلا موت
معروف کرخی قدس اللہ تعالی سره از طبقہ اولی است و از قدماء مشایخ
است استاد سری سقطی و کنیت وے ابو محفوظ است نام پدر وے فیروز
و بعضے گفتہ اند فیروزان و بعضے گفتہ اند معروف بن علی الکرخی پدر وے مولی بوده دربان
امام علی بن موسی الرضا رضی اللہ عنہما و گویند کہ بر دست وے مسلمان شده بود
روزے بازگردانیده بود از زحام کردند در پاے آمد و دران هلاک گشت و معروف
با داود طائی قدس اللہ روحہ صحبت داشتہ و مات داود الطائی سنہ خمس و ستین و مأیہ
و معروف در سنہ مأتین از دنیا رفتہ و وے گفتہ است کہ صوفی اینجا مهمانست
تقاضاے مهمان بر میزبان جفاست مهمان کہ باداب بود منتظر بود نہ متقاضے

نوله از دوست نشان الخ یعنی اشارت ۔ ۵ قوله من مات عشقا الخ یعنی آنکہ از عشق بمیرد باید کہ چنین بمیرد یعنی ...

شخصے معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت احذر ان لا یراک الله الا فی زی مسکین شیخ الاسلام گفت که معروف روزے فراخ ابرزاده گفت که چون ترا بار حاجت بود بمن سوگند برو ده و بمصطفیٰ صلی الله علیه وآله وسلم در دعا می گفت اللهم انی اسئلک بحق السائلین علیک و بحق الراغبین الیک و بحق مسائی الیک حق این کار ما من بر تو دسئل معروف عن المحبة فقال المحبة لیست من تعالیم الخلق انما هی مواهب الحق و تفضله و قبر معروف در بغداد است بدعا کردن و زیارت و تبرک آنجا روند و مجربست که هر که دعا کند مستجاب گردد

ابو سلیمان دارانی قدس الله تعالیٰ سره از طبقهٔ اولی است نام وے عبد الرحمن بن احمد بن عطیة العنسی است و بعضے گفته اند عبد الرحمن عطیه از قدمای مشایخ شام بوده از داران که دیهی است از دیهاے دمشق و قبر وے در بهمان ده است و وے استاد احمد بن ابی الحواری است ریحانة الشام در سنه خمس و عشرو مائتین برفته از دنیا ابو سلیمان را پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنست که مرا جز یکے نبود در دو جهان و هم وے گفته که در کتابے خوانده ام که حق سبحانه و تعالیٰ گفته است که کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی و هم وے گفته که وقتے بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم

[illegible]

بعضی از ین طائفه گفته اند که بشام از آن عارف تر بود که بعراق عابد بود اگر آنجا عابد تر بودے اینجا عارف تر بودے۔ و هم ابو سلیمان گفته۔ رُبَّمَا یَنْکُتُ الْحَقِیْقَةُ فِیْ قَلْبِیْ اَرْبَعِیْنَ یَوْمًا فَلَا آذَنُ لَهَا اَنْ تَدْخُلَ قَلْبِیْ اِلَّا بِشَاهِدَیْنِ مِنَ الْکِتَابِ وَالسُّنَّةِ و هم وے گفته که هر چیزے که ترا از حق سبحانه مشغول کند بر تو شوم است و هر چیزے که خوی تو از حق باز کند و خوی تو با سباب کند ترا دشمن است هر نفسے که از تو بر آید در غفلت نه در یاد حق سبحانه بر تو داغ آنست و هم ابو سلیمان گفته اَدْخَلَهُمُ الْجِنَانَ قَبْلَ اَنْ یُّطِیْعُوْهُ وَ اَدْخَلَهُمُ النَّارَ قَبْلَ اَنْ یَّعْصُوْهُ و هم وی گفته اِذَا بَکَی الْقَلْبُ مِنَ الْفَقْدِ ضَحِکَ الرُّوْحُ مِنَ الْوَجْدِ احمد بن ابی الحوارے گوید که ابو سلیمان را گفتم که در خلوت نماز کردم از ان لذت یافتم پرسید که سبب لذت تو چه بود گفتم آنکه مرا هیچکس ندید گفت اِنَّکَ لَضَعِیْفٌ حَیْثُ خَطَرَ بِقَلْبِکَ ذِکْرُ الْخَلْقِ و هم وے گفته مَنْ اَظْهَرَ الْاِنْقِطَاعَ اِلَی اللّٰهِ فَقَدْ وَجَبَ عَلَیْهِ خَلْعُ مَا دُوْنَهُ مِنْ رَقَبَتِهِ و هم وے گفته اَبْلَهُ الْاَشْیَاءِ فِیْمَا

یدین الله وکبیر العیتن المحاسبة داؤد بن احمد دارانی رحمة الله علیه وے برادر ابو سلیمان دارانی است و صاحب ریاضت عظیم بود و با ابو سلیمان صحبت داشته بود و سخنان وے در معاملت مثل سخنان برادر وے بود احمد بن اسبے الحوارے گوید که از داؤد پرسیدم که چه گوئے در دلے که آواز خوش در وے اثر کند گفت آن دل ضعیف و بیمار بود او را معالجه باید کردن و هم وے گفته لکل شیئ صداء وصداء القلب الشبع

ابو سلیمان داؤد بن نصر الطائی رحمة الله علیه وے از کبار مشایخ و سادات اهل تصوف بود و در زمان خود بے نظیر و شاگرد ابو حنیفه رضی الله عنه بود و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بود از طبقهٔ اولی است و در طریقت مرید حبیب راعی بود و در جملهٔ علوم حظ وافر داشت به درجهٔ اعلیٰ بود و در فقه فقیه الفقها بود عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض نمود و طریق زهد و ورع و تقوے بر دست گرفت ویرا فضائل بسیار است و مناقب بے مذکور وے گفته مریدے را که ان اردت السلامة سلم علی الدنیا وان اردت الکرامة کبر علی الاخرة اے پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهے بر آخرت تکبیر گوے و از معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را در چشم وے قدر و خطر کمتر بود از داؤد طائی که همه دنیا و اهل آن را به نزدیک وے هیچ مقدار نبود و در فقرا بچشم کمال نگریستے اگر چه پر آفت بودندی

ابراهیم بن ادهم قدس الله تعالیٰ روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو اسحاق است و نسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی است از ابنا ملوک است در جوانی توبه کرد وقتے بصید بیرون رفته بود هاتفے آواز داد که ابراهیم نه برائے این کار آفریده اند ترا دیرا آگاهی پدید آمد دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشته و بشام رفت آنجا کسب میکرد در طلب حلال ناطور باغے میکرد ویرا احادیث است و از اهل کرامات و ولایت است و بشام از دنیا رفته در سنهٔ احدے و اثنین وستین و مائة ویقال فی سن ست وستین وهذا اکثر شخصے با ابراهیم ادهم همراه شد و همراهی وے و یرا کشید

چون میخواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من رنجیده باشی که بی خرجی فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو بر من پوشید من از دوستی خود ندیدم که نیک میکنی یا بد شعر وَتَقْبُحُ مِنْ سِوَاكَ الْفِعْلُ عِنْدِیْ فَتَفْعَلُهُ فَیَحْسُنُ مِنْكَ ذَا كَا عثمان عماره گفت که بزمین حجر بودم با ابراهیم بن ادهم و محمد بن ثوبان و عباد منقری سخن می گفتیم جوانی دورتر نشسته بود بارادت و نیاز تمام گفت ای جوانمردان من مردی ام گرد این کار می گردم بشب نخسپیم و بروز هیچ نخورم و عمر خویش را بخش کرده ام یکسال حج کنم و یکسال غزا چونست که مرا بوی نمی رسد و در دل خود هیچ خبر نمی یابم و نمیدانم که شما چه می گوئید گفت هیچکس از ما جواب وی باز نداد و در سخن خویش برفتند آخر یکی از یاران گفت که مرا دل بر نیاز وی بسوخت گفت ای جوانمردانیان که گرد این کار میگردند آنرا خواهان و طالبند نه در فراوانی طاعت و خدمت میکوشند در نگریستن و تیز بینی می کوشند شیخ الاسلام گفت این نه آنست که خدمت و طاعت نباید کرد یعنی با آن چیز دیگری باید صوفی سبب خدمت نبود اما تصوف نه خدمتیست صوفیان خدمت نه بگذارند بلکه از همه خلق زیادت آرند اما آنچه کنند بر وی نشمارند یعنی عوض و مزد و مکافات بآن طلب نکنند و مایهٔ ایشان چیزی دیگر است در باطن و نه در ظاهر بر ظاهر به تلبیس گذرانند و به باطن در جهان دیگر زیند ابو القاسم نصرآبادی گفته جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُرْبِیْ عَلٰی عَمَلِ الثَّقَلَیْنِ یک کشیدن که دل تو با وی نگرد یعنی بمحبت و معرفت و صحبت ترا به از کردار آدمی و پری ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه مرعشی و سلم خواص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم که از حلال

است چون درماندند از یافتن حلال بے شبهه باندک خوردن آمدند گفتند چندان خوریم
که از آن چاره نبود بارے شبهه اندک تر بود **ابراہیم بن سعد العلوے**
الحسنی قدس الله روحه کنیت او ابو اسحق شریفست حسینی از قدمائے مشائخ
است از اہل بغداد از انجا بشام رفت و آنجا متوطن شد صاحب کرامات ظاہر بود
نظیر ابراہیم ادہم شیخ الاسلام گفت که ہزار و دویست واند شیخ شناسم ازین طائفه
دو علوے بودند یکے ابراہیم بن سعد دیگر حمزهٔ علوے صاحب کرامات ابراہیم
سعد استاد ابو الحارث اولاسے است ابو الحارث اولاسے در ابتدائے
ارادت بخانهٔ خود خاگینه خورده بے یاران پیش ابراہیم سعد رفت و وے در
راه بود پاے بر آب نهاد و ابو الحارث را گفت دست بیار دست بوے داد
پاے وے در آب فرو شد ابراہیم گفت پاے تو در خاگینه آویخته است این سخن وے را
مطالبه و عتاب کرد بران کار پس گفت تو نه جوینده این کارے برو و از خلق عزلت گیر
و فراغت دل جمع گرد کرد اگرد **ابو الحارث الاولاسے رحمه الله**
نام وے فیض بن الخضر است شاگرد ابراہیم سعد علوے است وے گفته که ابتدائے
دیدن من ابراہیم سعد را آن بود که در خیر ایام موسم از اولاس بعزیمت مکه بیرون
آمدم در راه به تن باز خوردم گفتم که من ہم با شما ہمراہم دو تن از ایشان جدا شدند
من ماندم و یکتن و آن ابراہیم سعد علوے بود شریف بود و حسنے گفت تو کجا مے روی
گفتم بشام گفت من بکوه لکام میروم بعد از ان جدا شدیم اما ہمیشه کتابت وے
بمن مے آمد و ہم وے گفته که روزے با براہیم علوے از کوه لکام مے آمدم
لشکرے دراز گوش زنے را گرفته بود آن زن بما استغاثه کرد ابراہیم با آن
لشکرے سخن گفت قبول نکرد دعا کرد آن لشکرے و زن ہر دو بیفتادند بعد از ان
زن برخاست و لشکرے بمرد من گفتم دیگر با تو مصاحبت نکنم
که تو مستجاب الدعوة و مے ترسم که از من بے ادبے ظاہر شود و بر من دعا
کنے گفت این نیستے گفتم پس وصیت کرد و گفت تا بتوانے بکمتر
چیزے از دنیا قناعت کن و ہم وے گفته که روزے در اولاس نشسته بودم
دل من بجست بیرون رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصے در میان درختان

گرد کرد ازگرد یعنی از گرد دنیا این طائفه نباید ۱۲ منه

بفتح ہمزه و سکون واو و سین مهمله ۱۲ منه

بفتح لام و کاف عجمیه ۱۲ منه

نام کوهی

نماز میگذارد مرا هیبت او فرو گرفت چون نیک نظر کردم آن ابراهیم سعد بود نماز را کوتاه
کرد و سلام داد بکنار بحر آمد و لب آب بجنبانید ماهیان بسیار صف کشیده روی
بوی نهادند بخاطر من گذشت که صیادان کجا اند همه متفرق شدند پس گفت ای ابو الحارث
تو مرد این کاره برو باد که درین ریگها از خلق پنهان شوی و بقلیلی از دنیا بسازی
تا اجل تو برسد و غائب شد و دیگر ندیدم و را و هم ابو الحارث گفته که آوازهٔ ذو النون
شنیدم بجهت مسئله چند عزیمت زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند وی
دیروز از دنیا برفت بسر قبر وی رفتم و نماز بر وی گذاردم و بنشستم و مرا خواب
در ربود وی را بخواب دیدم آنچه مشکل داشتم از وی سوال کردم همه را جواب داد

ابراهیم ستنبهٔ هروی قدس الله روحه کنیت وی ابو اسحق است صحب
ابراهیم ادهم وکان من اقران ابی یزید وی اصل از کرمان بوده و در هرات
اقامت کرده بود از ان وی را هروی گویند و قبر وی در قزوین است یزار و یتبرک به
هم وی گفته که بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم اول مرا دلالت تجرید کرد از دنیا بعد از ان
مرا دلالت بکسب کرد کسب میکردم بعد از ان مرا گفت کسب بگذار و توکل خود را
بر خدای درست کن تا ترا صدق و یقین حاصل آید آنچه گفت فرمان بردم بعد از ان
فرمود که ببادیه در رای در آمدم مرا صدق توکل و اعتماد بر خدای تعالی میسر شد
گفته اند که وی را جاهی عظیم بود در هرات چنانچه بکرد بر توکل و در همه راه دعا میکرد
وی گفت اللّٰهُمَّ اقْطَعْ رِزْقِيْ مِنْ اَمْوَالِ اَهْلِ هٰذَا وَكَرِهْ هٰذَا مِنْهُمْ
هم وی میگوید که بعد از ان روزها گرسنه ماندم و چون ببازار میگذشتم
مردم با هم میگفتند این کسی است که هر شب با مردم چندین و چندین درم نفقه میکند
وقتی بحج رفت بر قدم تجرید و چند روز در بادیه هیچ نخورد و هیچ نیاشامید گفت
نفس من با من حدیث کرد که ترا نزدیک خدای تعالی قدری و منزلتی

[illegible]

[illegible]

بست ناگاه شخصی از جانب دست راست با من در سخن آمد و گفت یَا اِبْرَاهِیْمُ تَرَایَ اللّٰهُ فِیْ مِیْزَانِكَ بوے نگریستم و گفتم قَدْ کَانَ ذٰلِكَ بود انچه می گوئی ابلیس گفت سیداسنی کہ چند گاہ است کہ من اینجایم ہیچ نخوردہ و ہیچ نخواستہ با آنکہ بر جاسے ماندہ و بر زمین افتادہ ام گفتم خداے تعالی داناتر است گفت ہشتاد روز است و من شرم میدارم از خداے تعالی کہ خاطرے کہ ترا واقع شدہ است مرا واقع شود و اگر بر خداے تعالی سوگند دہم کہ این درخت را از زر گردان ہر آئنہ زر گرداند و برکت دیدار وے مرا آگاہے حاصل شد۔ روزے بایزید با اصحاب خود نشستہ بود گفت برخیزید کہ باستقبال دوستی از دوستان خداے تعالی میرویم چون بدروازہ رسید ند ابراہیم ستنبہ را دیدند کہ مے آمد بایزید گفت در خاطر من آمد کہ باستقبال تو آیم و ترا شفیع گردانم بخداے تعالی در حق خویش ابراہیم گفت اگر در ہمہ خلق مرا شفاعت دہد پارۂ گِل بخشیدہ باشد شیخ در جواب او متحیر شد کہ سخت زیبا گفت وے گفتہ کہ روزے بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان میگفتند فلان کس علم از فلان کس گرفتہ است بایزید گفت مسکینان علم خود از مردگان گرفتند و ما علم از زندہ گرفتیم کہ ہرگز نمیرد و ہم وے گفتہ مَنْ اَرَادَ اَنْ یَبْلُغَ

الشرف کل الشرف فلیختر سبعًا علی سبع الفقر علی الغنی والجوع علی الشبع والدون علی المرتفع والذل علی العز والتواضع علی الکبر والحزن علی الفرح والموت علی الحیوة۔ ابراهیم رباطی رحمه الله تعالی وے مرید ابراهیم ستنبه است و طریقهٔ توکل از وے گرفته و قبر وے در رباط زنگی زاده است در هرات وقتے با ابراهیم ستنبه در سفر بود چون در راه مے رفتند ابراهیم ستنبه با رباطی گفت که با تو هیچ معلومے هست و با خود هیچ زاد وے برگرفته رباطی گفت نه پاره دیگر برفت باز گفت رباطی با تو هیچ معلومے هست گفت نه بار دیگر برفت پس بنشست گفت راست بگو که پای من گران شد نمیتوانم رفت رباطی گفت با من چند شراک نعلین است که چون بگسلد دران کشم گفت اکنون بگسسته است گفتم نه گفت پس بینداز که معلوم است ازان نمی توانم رفت رباطی آنرا بینداخت در خشم شد و میخواست که زود تر دوال بگسلد تا وی را سرزنش کند قضا را یکی بگسست و سنت فرا کرد که بیرون کشد دیگرے دید افتاده همه راه چنین بود آخر وے را گفت کذا من عامل الله علی الصدق ابراهیم اطروش رحمه الله۔ شیخ الاسلام گفته که وے از متاخران است و وے گفته که رکوهٔ صوفی کف اوست و بالش او دست او است و خزینهٔ او دست یعنی حق سبحانه تعالی شیخ الاسلام گفت هرکه برین بیفزاید کارے فرا دست خود دهد که با آن درماند و گفت صوفی با دنیا افتاد گفتند سبب چه بود گفت بسبب سوزنے بسفرے رفتم گفتم سوزنے باید چون فرا دست آمد گفتم چیزے باید که در انجا نهم سکه بدست آوردم گفتم کنف در دست نتوان گرفت رکوهٔ بدست آوردم گفتم جائے نتوانم کرد و سیقی بدست آوردم اسباب فراهم میوست تا بانیجا رسید این همه ازان سوزن شد لا ابراهیم الخواص قدس سره

لقد وضح الطريق اليك حقا * فما احد بغيرك يستدل *
فان ورد الشتاء فانت كهف * وان ورد المصيف فانت ظل *

ابراهيم الصياد البغدادی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است با معروف کرخی صحبت داشته بود و معروف ویرا گفته بود که لازم گیر فقر را و مترس از ان مذهب وی تجرید و انقطاع بود جنید گوید که روزی پیش سری سقطی آمد پاره حصیر ازار خود ساخته چون سری آنرا دید یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی جبه از بازار بخرید گفت ای ابو اسحق این را بپوش که با من ده درم بود بآن برای تو این جبه را خریده ام ابراهیم گفت با فقرای نشینی و ده درم ذخیره می کنی و آنرا نپوشید ابراهیم آجری صغیر رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابو اسحق است ابو محمد جریری و ابو احمد مغازلی گویند که یهودی پیش ابراهیم آجری آمد بتقاضای چیزی که پیش وی داشت بعد از انکه باهم سخن گفتند یهودی گفت مرا چیزی بنمای که بآن شرف اسلام و فضل آنرا بر دین خود بدانم تا ایمان آرم گفت راست می گوئی گفت آری ابراهیم گفت ردای خود را بمن ده ردای ویرا بست و در میان ردای خود بپیچید و در آتش آشخانه انداخت و در عقب آن در آمد و آنرا برگرفت و ردای خود را از ان بگشاد ردای یهودی در میان سوخته و ردای وی بر بیرون سلامت مانده یهودی ایمان آورد ابراهیم آجری کبیر رحمه الله تعالی جنید قدس سره گوید که از عبدون زجاج شنیدم که ابراهیم آجری کبیر مرا گفت لان ترد الی الله عز وجل همک ساعة خير لك مما طلعت عليه الشمس محمد بن خالد الاجری رحمه الله از مشایخ بزرگ است

جعفر خلدی ازوے بسیار حکایت می کند ازوے آورند کہ گفتہ است وقتے بعمل اجری مشغول بودم درمیان خشتہاے کہ زدہ بودند میرفتم ناگاہ شنیدم کہ خشتے مر خشت دیگر را گفت سلام بر تو باد کہ امشب بآتش در می آیم مزدوران را منع کردم ازانکہ خشتہا را بآتش در آرند وہمہ را بدان حال بگذاشتم وبعد ازان دیگر خشت نہ پختم

ابراہیم شماس سمرقندی قدس سرہ مدتہا ببغداد بود مقام داشت وبسمرقند باز آمد وقتے لشکرے از کفار بدر سمرقند آمد شبی برخواست وبیرون رفت وبانگے بر آن لشکر زد جملہ درہم افتادند ویکدیگر را بسیار بکشتند وبامداد ہزیمت کردند وے گفتہ کہ ہرکس مے گوید کہ ادب چیست من مے گویم ادب آنست کہ خود را بشناسی ووفات او بسمرقند بود

فتح بن علی الموصلی قدس اللہ روحہ از بزرگان ومتقدمان مشائخ موصل است بشر حافی از نظیران اوست در سنہ عشرین ومائتین برفتہ از دنیا بیش از بشر حافی بہفت سال روز عید الاضحیٰ در کوہہا میگذشت آن قربانہا دید کہ میکردند گفت الٰہی وانی کہ چیزے ندارم کہ براے تو قربان کنم من این دارم پس

انگشت بر گلو نهاد و بیفشاد و بنگریستند برفته بود و خطے سبز بر گلوے وے ظاہر بود بسے
بخانهٔ بشر حافی آمد گفت اگر چیزے خوردنی داری بیار طعام آوردند تختے بخورد و باسے
در گلیم نهاد و ببرد دخترکے آنرا بدید گفت می گویند که فتح امام متوکلانست اینک طعام
برداشت و ببرد بشر گفت او شما را می آموزد که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد
شیخ الاسلام گفت که چون تجرید درست شود ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست
نشده باشد آستین اقرو وصفے از سر دست معلوم بود فتح بن شخرف المروزی
قدس الله روحه کنیت وے ابو نصر است از قدماے مشایخ خراسان است
باتبار رفتی برسم لشکریان عبد الله بن احمد حنبل گوید که از خاک خراسان چون فتح نیامد
سیزده سال در بغداد بود از بغداد قوت نخورد از انطاکیه ویرا سویقے آوردندے
میخورد و در حالت نزع با خود چیزے میگفت گوش باو داشتند میگفت الهی اشتد شوقی
الیک فعجل قدومی علیک چون ویرا بشستند بر ساق وی نبشته بر برگ سبز
برخاسته از پوست که الفتح لله شیخ الاسلام گفت که ابراهیم حربی گفت که من خود
بودم دیدم آن نبشته را گویند که سی و سه بار بروے نماز کردند قرب سی هزار مرد مات
للنصف من شعبان سنه ثلث و سبعین و مائتین بشر بن الحارث بن عبد الرحمن
حافی قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو نصر است و گویند اصل وے از
بعضے دیهاے وے مرو است مقیم بغداد گشته و آنجا برفته از دنیا روز چهارشنبه ده
روز از محرم گذشته سنه سبع و عشرین و مائتین پیش از احمد حنبل بسالها که ویرا بزرگ
میداشتند از احمد حنبل تا آنگاه که فتنهٔ مخلوق گفتن قرآن افتاد وے در خانه
نشست و احمد پاے پیش نهاد ویرا گفتند یا ابا نصر چرا بیرون نیائے
و سخن نگوئے نصرت دین را و تقویت اهل سنت را گفت هیهات هیهات احمد حنبل
در مقام پیغامبران ایستاده است که چون وے تواند کرد مرا آن نیست و وی گفته است

[illegible]

مَا اَعْظَمَ مُصِيبَةً مَنْ فَاتَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بشر الطبرانی قدس
سره از مقدمان مشائخ طبریه است وسخت بزرگ بود وصاحب کرامت بود وی را خبر
آورده اند که مشائخ گفته اند که تا بشر در طبریه بود ما را از روم ایمنی است چون این سخن
بشنید غلامان داشت که قیمت هر یک هزار دینار بود همه را آزاد کرد پسرش گفت ما را
درویش کردی گفت ای پسر شکر آن را کردم که حق تعالی از من چنین چیزے در
دل دوستان خود افگند قاسم خرسبی رحمہ اللہ کَانَ فِي حَالِهِ مُسْتَقِلًّا وَ
مِنْ اَسْبَابِ الدُّنْيَا مُجَرَّدًا بشر حافی بزیارت وے میرفت روزے بیمار شد
بشر حافی بعیادت او آمد دید که خشتے زیر سر نهاده ویکپارهٔ بوریاے کهنه در زیر پهلو
انداخته چون بیرون آمد همسایگان وے گفتند سے سال است که همسایهٔ ماست
هرگز از ما حاجتے نخواسته است شقیق بن ابراهیم البلخی قدس اللہ روحه
از طبقهٔ اولے است کنیت او ابو موسی است ووے در اول صاحب راے بود
صاحب حدیث گشت وسنّی پاکیزه شاگرد امام زفر است از قدماء مشائخ بلخ است
استاد حاتم اصم وبا ابراهیم ادهم صحبت داشته واز نظران ولیست وبر وے زیادت
کرده در زهد وفتوت بر طریق توکل رفته وقتے با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش
چگونه مے کنید گفت ما چون مے یابیم شکرے کنیم وچون نمے یابیم صبرے کنیم
شقیق گفت سگان خراسان همچنین مے کنند ابراهیم گفت پس شما چکار مے کنید
گفت ما چون یابیم ایثار میکنیم وچون نه یابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سر وے داد
وگفت استاد توئے ودر کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس این آورده انچه
اینجا نسبت بشقیق کرده آنجا نسبت با براهیم ادهم واللہ تعالے اعلم شقیق گفته
که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه رضے اللہ عنهم حاضر می شدم مدتے
میان ما مفارقت افتاد چون به بغداد آمدم ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا مردمان
گرد بر گرد وے جمع گشته بمن نگاه کرد گفت ایها الشیخ چه بوده است که
تغیر لباس کرده گفتم انچه تو طلب کردے یافتے وانچه من طلب کردم نیافتم
لاجرم ماتم زده وسوگوار وکبود پوش گشته ام ابو یوسف گریان شد ووے
گفته که من از گناه ناکرده زیاده از ان مے ترسم که از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام

سه مثنا اسباب دنیویه مجرد ومنقاع گشته ۱۲ ۵ شقیق بفتح شین معجمه ویاے مثناة تحتانیه بین القافین ۱۲ ۶ التشدید راست گردانیدن ۱۲

اماندانم کہ چہ خواہم کرد وے گفت کہ توکل آنست کہ دل تو آرام گیرد بانچہ خداے تعالی آرام فرمودہ دوم وے گفت اصحب النّاس کما تصحب النّار خذ منفعتہا وَاَحْذَرْ اَنْ تُحْرِقَكَ ودر بعض تواریخ بلخ مذکور است کہ شقیق را در سنہ اربع وسبعین ومایہ در ولایت ختلان شہید کردند و قبر وے آنجاست داؤد بلخی قدس اللہ سرہ از قدمار مشایخ خراسان است ابراہیم ادہم گوید کہ در میان کوفہ ومکہ با مردے مصاحب شدم چون زنیشہ نماز شام گذارد بعد از ان دو رکعت سبک گذارد ودر زیر لب سخنے گفت از جانب دست راست وے کاسہ ثرید وکوزۂ آب پیدا آمد خود بخورد ومرا نیز داد این قصہ را بایکے از مشایخ کہ صاحب آیات وکرامات بود بگفتم گفت اے فرزند وے برادر من داؤد است ووصف حال وے چندان بگفت وہر کہ دران مجلس بود بگریست پس گفت وے از دیہی از دیہاے بلخ است کہ آن دیہ بر سایر بقاع افتخار دارد وداؤد از وے است پس آن شیخ از من پرسید کہ ترا چہ آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن در دل من از ان بزرگتر است کہ بر زبان بگذرانم

حارث بن اسد المحاسبی قدس اللہ سرہ از طبقۂ اولی است کنیت وے ابو عبد اللہ است از علماے مشایخ است وقدوۂ ایشان جامع علوم ظاہر وعلوم اصول ومعاملات واشارات ووے را تصانیف بودہ استاد بغدادیانست باصل از بصرہ است اما در بغداد برفتہ از دنیا در سنہ ثلث واربعین ومایتین پس از احمد حنبل

---

۱ وکذ و توکلی آنست کہ دل تو آرام گیرد بانچہ خداے تعالی وعدہ فرمودہ است کہ ما من دابۃ فی الارض الا علی اللہ رزقہا یعنی نیست ہیچ جنبندہ در زمین مگر بر خداست رزق او ۱۲

۲ اصحب الناس کما تصحب النار یعنی صحبت دار با مردم چنانکہ صحبت داری با آتش یعنی منفعت ... ۱۲

۳ [illegible]

۴ [illegible]

۵ [illegible]

بدو سال حارث گفت مَنْ صَحَّحَ بَاطِنَهُ بِالْمُرَاقَبَةِ وَالْاِخْلَاصِ زَيَّنَ اللهُ ظَاهِرَهُ بِالْمُجَاهَدَةِ وَاتِّبَاعِ السُّنَّةِ وہم وے گفتہ مَنْ لَّمْ يُهَذِّبْ نَفْسَهُ بِالرِّيَاضَاتِ لَا يَفْتَحُ لَهُ السَّبِيْلُ اِلٰى سُنَنِ الْمَقَامَاتِ ابو عبد اللہ خفیف گوید سه اِقْتَدُوْا بِخَمْسَةٍ مِنْ شُيُوْخِنَا وَالْبَاقُوْنَ سَلِّمُوْا اَحْوَالَهُمْ حَارِثُ الْمُحَاسِبِيُّ وَالْجُنَيْدُ وَرُوَيْمٌ وَابْنُ الْعَطَاءِ وَعَمْرُو بْنُ عُثْمَانَ الْمَكِّيُّ قَدَّسَ اللهُ تَعَالٰى اَسْرَارَهُمْ لِاَنَّهُمْ جَمَعُوْا بَيْنَ الْعِلْمِ وَالْحَقَائِقِ وہم حارث محاسبی گفتہ صِفَةُ الْعُبُوْدِيَّةِ اَنْ لَا تَرٰى بِنَفْسِكَ مِلْكًا وَتَعْلَمُ اَنَّكَ لَا تَمْلِكُ لِنَفْسِكَ ضَرًّا وَّلَا نَفْعًا وگویند حارث محاسبی رحمہ اللہ چہل سال بروز و بشب پشت بر دیوار باز ننہاد وجز دو زانو ننشست ازو پرسیدند کہ چرا خود را تعب میدہی گفت شرم میدارم کہ در حضرت مشاہدہ بندہ وار ننشینم ابو تراب نخشبی قدس اللہ روحہ از طبقۂ اولیٰ است نام او عسکر بن الحصین است وگفتہ اند کہ عسکر بن محمد الحصین از اجلۂ مشائخ خراسان ست بعلم و فتوت و زہد و توکل و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم صحبت داشتہ و استاد ابو عبد اللہ جلا و ابو عبید بسری است ابو تراب با سی صد رکوہ دار در بادیہ شد و تن با وے بماندند ابو عبد اللہ جلا و ابو عبید بسرے و دیگر ہمہ بازگشتند وے گفتہ کہ عارف آنست کہ ہیچ چیز او را تیرہ نکند و ہمہ چیز بادر وشن شود وہم وے گفتہ کہ نیست از عبادات چیزے بامنفعت تر از اصلاح خواطر دلہا وہم وے گفتہ کہ مَنْ شَغَلَ مَشْغُوْلًا بِاللهِ عَنِ اللهِ اَدْرَكَهُ الْمَقْتُ

فی الوقت و هم وے گفته اذا نواتوت علی احد کما النعم فلیبک علی
نفسه فقد سلک غیر طریق الصالحین و کان هو ایضا یقول بینی
و بین الله عهد ان لا امد یدی الی حرام الا قصرت یدی عنه
و هم وے گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او در اولیا
حق بطعن در دو انکار دراز شود و ابوتراب در بادیه در نماز بود باد سموم وی را بسوخت یکسال
بر پاے بماند در سنه خمس و اربعین و مائتین در ان سال که ذو النون برفت از دنیا رفت

ابوتراب الرملی رحمه الله تعالی وے بود که با اصحاب خود از مکه
بیرون آمد ایشان را گفت شما بر راه جاده بروید که من براه تبوک میروم گفتند
گرما سخت است گفت چاره نیست لیکن چون برمله در آئید در خانه فلان دوست من
فرود آئید چون برمله رسیدند در خانه وے فرود آمدند براے ایشان چار قطعه
گوشت بریان کرده آوردند ناگاه موش گیرے از هوا فرود آمد و یک قطعه را برربود ایشان
گفتند آن روزے ما نبود و باقی را بخوردند چون بعد از ده روز ابوتراب آمد از وے
پرسیدند که در راه هیچ چیز یافتے گفت نے مگر فلان روز که موش گیر یکپاره گوشت
بریان گرم بمن انداخت گفتند ما نیز باهم طعام خورده ایم که آنرا از پیش ما ربوده بود
ابوتراب گفت صدق چنین باشد ابو حاتم عطار قدس الله روحه از اقران ابوترابست و استاد ابوسعید
خراز و جنید گفته اند کان ابو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه
باطن الابرار وگفته اند اول کسی که از علوم اشارات سخن گفت وی بود چون صوفی بدی با مرقع و فوطه گفتے
یا مساکین قد نشرتم اعلامکم و ضربتم طبولکم فیالیت شعری

فِي اللِّقَاءِ أَيُّ رِجَالٍ تَكُونُونَ شخصے بدر سرائے ابو حاتم عطار شد در بزد گفت
درویشے است کہ میگوید اللہ ابو حاتم در باز کرد و بیرون افتاد و روے بر خاک
نہاد و بوسہ بر پاے وے داد و گفت الحمد للہ کسے ماندہ کہ حق گوید اللہ وقتے بغداد
را آراستہ بودند و فسق بسیار میرفت شبلی را بخواب گفتند اگر نہ آن بودے کہ تو
میگوئی اللہ ما ہمہ بغداد را بسوختیمے شبلی آنرا باز گفت آفت با نیز سے گویم کہ اللہ گفت
شما مے گوئید اَللّٰہُ نَفَسًا بِنَفَسٍ و من میگویم اَللّٰہُ حَقًّا بِحَقٍّ قُلِ اللّٰہُ
ثُمَّ ذَرْهُمْ وَحَقِيقَةُ الْحَقِّ شَيْءٌ لَيْسَ لَهُ يَعْرِفُهُ إِلَّا الْمُجَرَّدُ فِيهِ
حَقَّ التَّجْرِيدِ شیخ الاسلام گفت کہ ہمہ خلق سے گویند یکے و از آن در می آویزند
و این قوم مے گویند یکے و از نشان خود مے گریزند ؎ أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا
خَلَا اللّٰهَ بَاطِلٌ ٭ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مُحَالَةَ زَائِلٌ و ابو حاتم گفتہ السِّيَاحَةُ
بِالْقُلُوبِ سری بن المغلس السقطی قدس اللہ سرہ از طبقہ
اولی است کنیت او ابو الحسین است استاد جنید و سائر بغدادیانست از اقران
حارث محاسبے و بشر حافی است و شاگرد معروف کرخی و آنانکہ از طبقہ ثانیہ اند
اکثر نسبت بوے درست کنند بامداد سہ شنبہ سوم رمضان سنہ ثلث و خمسین و مائتین
برفتہ از دنیا جنید گفتہ مَا رَأَيْتُ أَعْبَدَ مِنَ السَّرِيِّ أَتَتْ عَلَيْهِ
سَبْعُونَ سَنَةً مَا رُئِيَ مُضْطَجِعًا فِي عِلَّةِ الْمَوْتِ و ہم جنید گفتہ کہ روزے

بخانهٔ سری در آمدم خانهٔ خود را می رُفت نشسته و این بیت میخواند و میگریست بیت

لَا فِی النَّهَارِ وَلَا فِی اللَّیْلِ لِی فَرَحٌ ۔ فَلَا أُبَالِی أَطَالَ اللَّیْلُ أَمْ قَصُرَا

سری در وقتیکه محتضر بود جنید را گفت اِیَّاكَ مِنْ صُحْبَةِ الْأَشْرَارِ

وَلَا تَقْطَعْ عَنِ اللهِ بِصُحْبَةِ الْأَخْیَارِ شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی

پیش سری سقطی بودم نشسته قومی بر در سرای وی بودند نشسته سری مرا گفت

کیست بر در هیچ بیگانه نیست گفتم نه درویشی است همین کار میجوید وی را انجوان بخواندم

سری با وی در سخن آمد و دیر بماند و سخن چنان باریک شد که من هیچ در نیافتم

تنگدل برگشتم آخر سری گفت که شاگردی که کرده گفت مرا ابراهیم استاد نیست

که فرائض نماز مرا بوی باید آموخت اما علم توحید او مرا تلقین می کند سری گفت

تا این علم در خراسان بجای بود هم جای بود چون آنجا برسد هیچ جا نپاید سری

گفته معرفت از بالا فرود آید چون مرغ پرواز کنان تا وی بیند که در و شرم بود

و حیا آنجا فرود آید و هم وی گفته بِدَایَةُ الْمَعْرِفَةِ تَجْرِیدُ النَّفْسِ لِلتَّفَرُّدِ

لِلْحَقِّ و هم وی گفته مَنْ تَزَیَّنَ لِلنَّاسِ بِمَا لَیْسَ فِیهِ سَقَطَ مِنْ عَیْنِ اللهِ

عَزَّ وَجَلَّ و هم وی گفته که در طرسوس بیمار شدم جمعی از گرانجانان قرایان

بعیادت من آمدند و چندان بنشستند که من آزار یافتم و ملول شدم بعد از آن

از من استدعای دعا کردند دست برداشتم و گفتم اَللّٰهُمَّ عَلِّمْنَا کَیْفَ نَعُوْدُ

الْمَرْضٰی جنید گفته که روزی بر سری سقطی در آمدم مرا کاری فرمود آنرا بساختم

ودیش وے رفتم کاغذ پارۂ بن داود در وے نوشتہ کہ سَمِعْتُ حَادِیًا یَحْدُو
فِی الْبَادِیَۃِ وَیَقُوْلُ ؎ اَبْکِیْ وَمَا یُدْرِیْکَ مَا یُبْکِیْنِیْ ؛ اَبْکِیْ حَذَرًا
اَنْ تُفَارِقِیْنِیْ ؛ وَتَقْطَعُ حَبْلِیْ وَتَهْجُرِیْنِیْ علی بن عبد الحمید الغضائری رحمہ اللہ
از متقدمان مشائخ است لَہُ الْاَحْوَالُ الْبَدِیْعَۃُ وَالْاَعْمَالُ الرَّفِیْعَۃُ وَکَانَ یُعَدُّ
مِنَ الْاَبْدَالِ وے گوید کہ در خانہ سرے بکوفتم شنیدم کہ میگفت اَللّٰھُمَّ مَنْ
شَغَلَنِیْ عَنْکَ فَاشْغَلْہُ بِکَ عَنِّیْ از برکت این دعاے وے حق سبحانہ وتعالیٰ
مرا حبل حج از طلب روزے کرد ابو جعفر السماک رحمہ اللہ تعالیٰ وے بغدادے
است از مشائخ سرے سقطے منزوی و منقطع و متعبد بودہ است جنید گوید کہ از سری شنیدم
کہ گفت روزے ابو جعفر سماک بر من درآمد دید کہ نزدیک من جمع نشستہ اند ایستادہ کہ نشست
پس بمن بگریست وگفت یَا سَیِّدِیْ صِرْتَ مُنَاخَ الْبَطَّالِیْنَ و باز گشت
و اجتماع آن جماعت را گرد من نپسندید۔ احمد بن خضرویہ البلخی قدس اللہ سرہ
از طبقۂ اولی است کنیت او ابو حامد است از بزرگان مشائخ خراسان است از بلخ بود
با ابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشتہ بود و ابراہیم ادہم را دیدہ بود وے گوید
کہ ابراہیم ادہم گفت اَلتَّوْبَۃُ ھِیَ الرُّجُوْعُ اِلَی اللّٰہِ بِصَفَاءِ السِّرِّ از نظران
بایزید و ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص را زیارت کرد در نیشاپور و بایزید
را در بسطام ابو حفص را گفتند کہ ازین طائفہ کرا بزرگتر دیدی گفت از احمد
خضرویہ ندیدم بہمت و صدق احوال شخصے از احمد طلب وصیت کرد وے گفت
اَمِتْ نَفْسَکَ حَتّٰی تُحْیِیَھَا وہم وے گفتہ اَلطَّرِیْقُ وَاضِحٌ وَالْحَقُّ لَائِحٌ

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ قَدْ اَسْمَعُ فَمَا الْتَّحَیُّرُ بَعْدَ هٰذَا اِلَّا مِنَ الْعَمٰی تُوُفِّیَ رَحِمَهُ اللّٰهُ
فِیْ سَنَةِ اَرْبَعِیْنَ وَمِائَتَیْنِ وقبر وے ببلخ مشہور یُزَارُ وَیُتَبَرَّکُ بِهٖ
یحییٰ بن معاذ الرازی روح اللہ روحہ از طبقہ اولی است کنیت ابو زکریا ست
ولقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت بلہ و بیست شہر رسیدم بدیدار
علما و حکما و مشائخ ہیچکس ندیدم قادر تر بر سخن از یحییٰ معاذ رازی وے گفتہ اَنْکِسَارُ
الْعَاصِیْنَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ صَوْلَةِ الْمُطِیْعِیْنَ شیخ الاسلام گفت وقت بود کہ مردمی را
در طاعت افگند و از انجا بیرون آرد یعنی در غرور را افگند و عجب شود بخود و وقت بود کہ
در شغلے افگند یا در معصیت و ویرا از ان نیکو بیرون آورد در ان غفلت ویرا بخود مشغول کند
و نظارۂ خود بوے ارزانی دارد خداوند است ہرچہ کند و خواہد تواند و ویرا رسد و این
بودن بر سر دو غرور و مکر است کہ حکم او در ان ندانی و عاقبت خود در ان نشناسے باید
کہ دلیر نباشی کہ اللہ تعالےٰ گاہے گند از توے کہ دلیر دارد در معصیت می میرویند
وے گویند سَیُغْفَرُ لَنَا این خود مارا بسیار مرد و ہیچ چیز در گناہ بتر از حقیر داشتن
آن نیست در حقارت آن منگر در آن نگر کہ با کہ میرود یحییٰ معاذ را گفتند قومی کہ میگویند
ما بجاے رسیدیم کہ مارا نماز نباید کرد گفت بگو در رسیدہ اند اما بدوزخ رسیدہ اند و وے
گفتہ صِدْقُ الْمَحَبَّةِ الْعَمَلُ بِطَاعَةِ الْمَحْبُوْبِ و ہم وے گفتہ کہ زاہدان غربا در دنیا اند
و عارفان غربا در آخرت و ہم وے گفتہ کہ حق سبحانہ و تعالیٰ قوے را دوست داشت دل

[illegible]

ایشان را در خود بست کسے کہ کسے را دوست دارد دل او در خود بستہ دوستر دارد
وہم وے گفتہ کہ ہر کرا از دوست جز دوست دید دوست ندید وہم وے گفتہ
کہ اہل معرفت وحش اللہ اند در زمین با انس موانست نکنند وہم وے گفتہ کہ حقیقت
محبت آنست کہ بہ بر نیفزاید و بجفا کم نشود قَالَ اَلشَّیْخُ خَدَمَ یَحْیٰی بْنُ
مُعَاذٍ اِلٰی بَلْخٍ وَاَقَامَ بِہَا مُدَّۃً ثُمَّ رَجَعَ اِلٰی نَیْشَابُوْرَ وَمَاتَ بِہَا
سَنَۃَ ثَمَانٍ وَّخَمْسِیْنَ وَمِائَتَیْنِ فاعف بن علی رحمہ اللہ تعالےٰ
وے از بصرہ بودہ با یحیی معاذ صحبت داشتہ بود وے گفتہ کہ وقتے در مجلس یحیی معاذ بودم
یکے را وجدے پدید آمد دیگرے از شیخ پرسید کہ وے را چہ بودہ است گفت
سخن خدائے بشنید سر وحدانیت در دلش کشف شد صفت اللہ انیت محو شد بایزید
بسطامی قدس اللہ تعالیٰ سرہ از طبقۂ اولی است نام وے طیفور بن عیسی ابن
آدم بن سروشان است جد او گبرے بودہ مسلمان شدہ از اقران احمد خضرویہ و ابو حفص
و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را دیدہ بود وفات او در سنہ احدی و ستین و مائتین بودہ
و در سنہ اربع و ثلاثین نیز گفتہ اند و اول در ست تر است و استاد وے کردے بودہ
وصیت کردہ کہ قبر من فرو تر از استاد من نہید حرمت استاد را و وے از اصحاب ای
بودہ لیکن وے را و لایتی گشاد کہ مذہب دران پدید نیامد شیخ الاسلام گفت کہ بر بایزید
شمرا و ان دو غہا بستہ اند یکے آنست کہ وے گفتہ شدم و خیمہ زدم برابر عرش
شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر است و در حقیقت بعد حقیقت
درست می کنی بفرا دید آوردن خویش حقیقت چیست برستن از خویش حقیقت بنا بود
خود درست کردن برابر خود گفتن کفر است توحید بد و گانگے درست می کنی و ابر سیدن
باید نہ فرا رسیدن حصرے گفت کہ اگر عرش بنہم کا فر باشم جنید متمکن بودہ او را لوح

تمکن بود داد [illegible] [illegible] ... بنت [illegible]
بود [illegible] ... معصوم [illegible]
[illegible]
ابن ... [illegible]

[illegible]

شطح نبوده امر و نهی را بزرگ داشته و کار او اصل گرفته لاجرم فرقهاوے را بذیرفته اند
او را گفتند وطن تو کجاست گفت زیر عرش یعنی غایت همت من و منتهاے نظر من
و آرام جان من و سر انجام کار من آنست که الله تعالی گفت موسی را که تو غریبی
و من وطن تو میگویند که چون بایزید نماز میگردی تعقعه از استخوان سینه وی بیرون آمدی
و می شنیدندے از هیبت حق و تعظیم شریعت بایزید در مرگ گفت الٰهی ما ذکرتك
الا عن غفلة وما خدمتك الا عن فترة هرگز یاد نکردم ترا مگر از
سر غفلت و هرگز ترا نپرستیدم مگر از سر فترت این بگفت و برفت ابو موسی گوید شاگرد
وے که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه بتو چونست گفت از خود گذشتی
رسیدے شیخ الاسلام گفت راه بشناخت الله تعالی آسانست راه بیافت
او عزیز است بایزید را قدس الله سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چیست
گفت مرا گفتند اے پیر چه آوردی گفتم درویشے بدرگاه ملک شود وی را نگویند چه
آوردی گویند چه خواهی و گفتند در نیشابور عجوزه بود عرافیه نام از دریا سوال کردے
از دنیا برفت بخوابش دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا گفتند چه آوردی گفتم آه همه
عمر مرا باین درحالت می کردند که خداے تعالی دهاد اکنون می گویند که چه آوردے
گفت راست می گوید انو باز شوید ابو علی سندی قدس الله سره
در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی آورده است که وے از استادان بایزید است
بایزید گوید که من از ابو علی علم فنا در توحید مے آموختم و ابو علی از من الحمد و قل هو الله
ابو حفص حداد قدس الله روحه از طبقهٔ اولی است نام وے عمرو بن سلمه
است از دهها ے نیشابور است یگانهٔ جهان بود و شیخ ملامتیه و پیر ابو عثمان حیری است
و شاه شجاع کرمانی بوے نسبت درست کند شیخ الاسلام گفت که وے نمونهٔ جهان بود
در وقت خود حق تعالی او را فرا نمود که مرا چنین باید بود و قال الشیخ ... الخصاص

الشیرازی رحمه الله اعطی الجنید الحکمة واعطی شاه شجاع الکرمانی الوجود واعطی ابوحفص الاخلاق واعطی ابویزید البسطامی الطغیان وابوحفص رفیق احمد خضرویه وبایزید است شاگرد عبدالله مهدی است باوی صحبت داشته مات ابوحفص فی سنة اربع وستین ومائتین وقیل فی سنة سبع وستین ومائتین والاول اکثر وفی تاریخ الامام عبد الله الیافعی انه مات سنة خمس وستین ومائتین وویرا گفته که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است مصطفی گوید صلی الله علیه وآله وسلم لو خشع قلبه لخشع جوارحه وقتے بحج مے رفت ببغداد رسید جنید استقبال کرد ابوحفص پیر بود مریدان بر سروے بپاے ایستاده بودند وآداب نکو مے ورزیدند جنید گفت اصحاب خودرا آداب ملوک آموختہ گفت نگاهداشتن ادب ظاهر دوستان حق را عنوان ادب باطن است مر حق را ۔ وانشد شیخ الاسلام لغیره وقل من ضمنت شیئا طویة ۔ الا فی وجهه من ذاک عنوان وهم وے گفته هر که در هر وقتے افعال واقوال واحوال خودرا بمیزان کتاب وسنت نسنجد وخواطر خودرا متهم ندارد ویرا از جمله مردان نشماریم وهم وے گفته الفتوة اداء الانصاف وترک مطالبة الانصاف ابو محمد حداد رحمه الله تعالی یکے از مریدان ابوحفص بود از کویان به نیشاپور پیش ابوحفص آمد

ویرا گفت کہ آہنگری میکن وبدرویشان می ده واز آن مخور و برای خود سوال می کن و
بیخور یکچند چنان می کرد مردم بوے زبان دراز کردند کہ حرص بنگرید کہ کار می کند
وہم سوال می کند چون آخر بجاے آوردند کہ حال وے چونست ویرا قبولی بدید آمد
دست احسان بروے بکشادند ابوحفص گفت چون حال ترا بجاے آوردند دیگر سوال
مکن کہ سوال بر تو حرام شد از آن کار کہ میکنی می خور و می ده و گفته اند کہ وقتی مریدے
بوے آمد ویرا گفت اگر قصد این طریق داری اول برو حجامی آموز تا نام حجامی بر تو نهند
نہ از ابتدا ترا عارف خوانند آنگاه اگر خواہی بکن واگر خواہی مکن **ظالم بن محمد رحمہ اللہ**
تعالی از بزرگان مشائخ بود نام او ابوعبداللہ بود لیکن خود را ظالم نام کرده بود وے گفتے
ہرگز از سر بندگی حق نیامد لیس ابن ظالم باشم و وے از اصحاب ابوجعفر حداد بود وے
گفتہ ہر کہ خواہد کہ راه بر وے گشاده شود این سه کار را ملازمت باید کرد دوام گرفتن
با ذکر حق واز خلق گریختن وکم خوردن **ابو مزاحم شیرازی رحمہ اللہ**
وے بزرگے بوده از مشائخ فارس با جنید وشبلی مناقره کرده بود چون سخن گفتے
در معرفت مشائخ از وے بترسیدندے صاحب حارثی سخت بزرگوار بود شیخ ابوعبداللہ
خفیف وے را در کتاب اسامے مشائخ فارس ذکر کرده و در سنه خمس واربعین
وثلثمایه از دنیا برفته وے بزیارت ابوحفص مے آمد ابوحفص واصحاب ویرا چند
درم فتوح رسیده بود گفتند باین خلا یا پاک کنیم ابوحفص گفت این را کرده ایم مارا
پاک باید کرد وانچه فتوح است درویشان را بکار باید برد وبآن مشغول بودند کہ شخصے
در رسید وابوحفص را گفت کہ خود را ابشوے وجامہ در پوشش کہ شیخ ابو مزاحم
از فارس در رسید گفت اگر این آن ابو مزاحم است کہ من می شناسم مے شاید کہ
مرا چنین بیند فے الحال ابو مزاحم در رسید چون آن حال بدید سلام کرد و جامہ
از سر بیرون افگند و در کار ایستاد ابوحسین قوشجی صوفے گوید رحمہ اللہ مَنْ ذَلَّ
فِی نَفْسِہٖ رَفَعَ اللہُ قَدْرَہٗ وَمَنْ عَزَّ فِی نَفْسِہٖ اَذَلَّہُ اللہُ فِی اَعْیُنِ
عِبَادِہٖ ابوبکر وراق گوید این کار کسی است کہ برای خدای تعالی عز بلها را بجان فتنه
است **ابوعبداللہ مہدی باوردی رحمہ اللہ** وی از بزرگان این طائفہ است
استاد ابوحفص حداد است ابوحفص بباورد و نزدیک وی شد و وی را شاگردی میکرد

وابن عبداللہ در ابتدا آہنگر بودہ و سبب دست از کار باز داشتن وے آن بود
کہ روزے آہن در آتش نہادہ بود نابینائے بر در دکان او بگذشت این آیہ میخواند کہ
اَلْمُلْکُ یَوْمَئِذٍ ِۣالْحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ عبداللہ آن بشنید آن آہن کہ در دست
داشت از دست وے بیفتاد و بیخود دست بآہن تافتہ برد و برداشت شاگرد او
آن بدید بیفتادہ بیہوش گشت شاگرد را گفت چہ شدی بنگریست آہن در دست خود
دید گفت چون سرّ من فاش شد بر ستم برخاست و برفت و دکان را بگذاشت حمدون
قصار قدس اللہ روحہ از طبقۂ اولی است کنیت او ابو صالح است شیخ و امام اہل
ملامت بود و در نیشاپور طریق ملامت را او نشر کرد اول مسئلہ کہ از وے و اصحاب وے
بعراق بردند و احوال ایشان گفتند سہل تستری و جنید گفتند اگر روا بودے کہ بعد از
احمد مرسل صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبری بودے از ایشان حمدون قصار بودے عالم بود
و فقیہ و مذہب ثوری داشت و در طریقت او استاد عبداللہ منازل است و ہیچکس
از شاگردان وے طریقت وے نگرفت چون ابن منازل صحبت داشتہ بود و با سلم
بن الحسین الباروسی و ابو تراب نخشبی و علی نصرآبادے رفیق ابو حفص بود در سنہ
احد و سبعین و مائتین برفتہ از دنیا در نیشاپور و قبر وے در حیرہ است و وے
گفتہ کہ نفس خویش را بر نفس فرعون فضل نہ نہم اما دل خویش را بر دل فرعون فضل
نہم و ہم وے گفتہ مَنْ نَظَرَ فِیْ سِیَرِ السَّلَفِ عَرَفَ تَقْصِیْرَہٗ وَ تَخَلُّفَہٗ
عَنْ دَرَجَاتِ الرِّجَالِ وہم وے گفتہ مَتٰی رَأَیْتَ فِیْہِ خَصْلَۃً مِّنَ الْخَیْرِ
فَلَا تُفَارِقْہُ فَاِنَّہٗ یُصِیْبُکَ مِنْ بَرَکَاتِہٖ وقتے حمدون جائے مہمان بود
میزبان برون رفتہ بود و پارۂ کاغذ در بایست شد اہل بیت میزبان پارۂ کاغذ
بیرون انداختند حمدون او را واکرد و گفت روا نبود این را بکار بردن کہ وے

[illegible] ل وزد الملک بود [illegible] در روز قیامت [illegible] الحق الرحمن یعنی ملک [illegible] ۱۲ ع [illegible] ناتی [illegible] یعنی از کار کردن [illegible] ۱۲ ع حمدون [illegible] ۱۲ [illegible] عبداللہ منازل [illegible] ۱۲ [illegible] چیرہ [illegible] از ان جہت کہ نفس [illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲ ع [illegible] ۱۲ ع

غائب است و دین خدا انجم که وی زنده هست یا نی شیخ الاسلام گفت که همه سیرت و کار ایشان
برین قیاس بود اکنون جاسته اباحت و تهاون شرع و زندقه وی بی ادبی و بی
حرمتی پیش گرفته اند که ملامت است ملامت و آن بود که کسی به بی حرمتی شرع کار سی
کند تا او را ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق سبحانه از خلق باک ندارد ابو الحسین
بارودسی قدس الله سره نام او سلم بن الحسین البارودسی است و کنیت وی ابو عمران
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی وی را در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته که وی از قدماء مشائخ
صوفیه نیشابور است از استادان حمدون قصار و مستجاب الدعوة بود وی گفته
لَا يَظْهَرُ عَلَى أَحَدٍ شَيْءٌ مِنْ نُورِ الْإِيمَانِ إِلَّا بِاتِّبَاعِ السُّنَّةِ
وَمُجَانَبَةِ الْبِدْعَةِ وَكُلُّ مَوْضِعٍ تَرَى فِيهِ اجْتِهَادًا ظَاهِرًا بِلَا نُورٍ
فَاعْلَمْ أَنَّ ثَمَّهُ بِدْعَةً خَفِيَّةً ابو عبد الله کرام وی را گفت چه گویی در
اصحاب من گفت اگر خشیتی که در باطن ایشان است در ظاهر ایشان بودی و زهدی
که بر ظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی مردان بودندی نماز بسیار می بینم و روزه فراوان
اما از نور ایمان هیچ چیز نیست در ایشان و گفت از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر
منصور بن عمار قدس الله سره از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو السری است
از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنگ و بصره بوده و وی
از حکماء مشائخ است و سخنان نیکو دارد و در معاملات پس از مرگ وی را بخواب دیدند
گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفت بر و آنچه
از من میگفتی اینجا با من میگوئی و با دوستان و فرشتگان من میگوی وی وقتی
بر نائی بر دست وی توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت هیچ سبب

ندانم جز آنکه همراهان اندک دیدی ملول شدی و وحشت یافتی و برگشتی احمد بن عاصم الانطاکی
رحمه الله از طبقه اولی ست کنیت او ابو علی است و گفته اند ابو عبد الله و این درست تر است
از اقران بشر حافی و سری سقطی و حارث محاسبی است و گفته اند که فضیل عیاض را دیده بود از
استادان احمد ابی الحواری است وی گفته امام هر عمل علم است و امام هر علم
عنایت و هم وی گفته که الله تعالی می گوید اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ
وَنَحْنُ نَسْتَزِيْدُ مِنَ الْفِتْنَةِ ما آن فتنه زیادت میخواهیم و هم وی گفته وَافَقْنَا الصَّالِحِيْنَ
فِيْ اَعْمَالِ الْجَوَارِحِ وَخَالَفْنَاهُمْ فِي الْهِمَمِ و هم وی گفته اَلصَّبْرُ مِنْ
اَقَلِّ الْوَصْفِ وی را از اخلاص پرسیدند گفت وقتی که عمل صالح بکنی و نخواهی که ترا بآن
یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند و ثواب آنرا از غیر حق سبحانه و تعالی نطلبی آن اخلاص
است و هم وی گفته اِعْمَلْ عَلٰى اَنْ لَيْسَ فِي الْاَرْضِ اَحَدٌ غَيْرُكَ وَلَا
فِي السَّمَاءِ اَحَدٌ غَيْرُهٗ محمد بن منصور الطوسی قدس الله سره وی به بغداد
بوده صوفی است و محدث استاد عثمان بن سعید الدارمی است و استاد ابو العباس مسروق
و ابو جعفر حداد و هین و ابو سعید خراز گفته که در ابتداء ارادت بسیار شغف تمام داشتم روزی
محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم گیر تا بر تو در آنجا در هر چیزی گشاده
گردد و هم وی گفته که محمد بن المنصور الطوسی گفت که در طواف بودم شخصی طواف می کرد و میزارید
و میگفت خداوندا آن گم شده من با من باز ده گفتم آن گم شده تو چیست گفت زندگانی داشتم
با او بس خوش وقتی در بادیه تشنه مانده بودم بیگانه گفتم تا بستانست و بادیه اکنون آب
از کجا آرم هلاک شوم در ساعت میغ بر آمد و باران عظیم در ایستاد چنانکه گفتم هم اکنون غرقه
گردم و هلاک شوم چون با خود آمدم آن نکوی زندگانی منغص شده بود شیخ الاسلام گفت

که او را عقوبت کرد که مرا چرا نه شناختی که در قدرت من تابستان و زمستان یکی بود و هم ابو سعید
خراز گفته که از محمد منصور پرسیدند از حقیقت فقر گفت اَلسُّکُوْنُ عِنْدَ کُلِّ عَدَمٍ وَ
اَلْبَذْلُ عِنْدَ کُلِّ وُجُوْدٍ و هم وے گفته یَحْتَاجُ الْمُسَافِرُ فِیْ سَفَرِہٖ اِلٰی اَرْبَعَۃِ
اَشْیَاءَ عِلْمٌ یَسُوْسُہٗ وَ ذِکْرٌ یُؤْنِسُہٗ وَ وَرَعٌ یَحْجُزُہٗ وَ یَقِیْنٌ
یَحْمِلُہٗ شیخ الاسلام گفت همه عمر از این چهار چیز بسر نشود که تو همیشه در سفری و در وے اندر
داری هر که از این چهار خالی است ضائع است علمی که رائض وے بود که وی را راست و نرم کند
و ذکری که مونس وی بود که در تنهائی وحشت نگیرد و ورعی که باز دارنده وے بود تا بهمه
ناشایست ننگرد و یقینی که مرکب وی بود تا باز پس نماند و در هر چه باشد در زندگانی باشد
بی کراهیت و هم محمد بن منصور وقتی سخن می گفت با جمعی رها تا که سخن بذکر ملامت و ملامتی
انجامیده بود یکی گفت سخن ملامتی نه سخن ماست ما که این نیم وے جواب داد که عِنْدَ ذِکْرِ
الصَّالِحِیْنَ تَنْزِلُ الرَّحْمَۃُ در ساعت باران در ایستاد ابو الربیع مغربی مکی رحمه الله
وے هم از این طائفه بوده است در مکه مجاور بوده می گفته مَنْ رَضِیَ مِنَ الدُّنْیَا
بِالدُّنْیَا فَهُوَ مَلْتُوْنٌ وَمَنْ رَضِیَ مِنَ الْعِلْمِ بِالْعِلْمِ فَهُوَ مَفْتُوْنٌ وَمَنْ
رَضِیَ مِنَ الزُّهْدِ بِالثَّنَاءِ فَهُوَ مَحْجُوْبٌ وَمَنْ رَضِیَ مِنَ الْحَقِّ بِشَیْءٍ مَا دُوْنَ
الْحَقِّ کَائِنًا مَا کَانَ فَهُوَ طَاغٍ شیخ الاسلام گفت تو دانی که دنیا کدام است مَا دَنَا
مِنْ قَلْبِکَ فَاَلْهَاکَ هر چه بدل تو رسد که دل ترا از وے باز پوشد دنیای تست
و هر چیز که ترا از وے مشغول کند فتنه تست و آنکه از علم بعلم راضی است مفتون است علم سیرت
راست و آگاهی کار کرد در علمی که ترا سیرت ندهد و آگاهی که بآن کار کرد نبود فتنه تست
و فی مناجاته الٰهی ما را آب آگاهی فرو مگذار که آگاهی همه شغل است و در دانش بر بند که دانش

همه در دست وتا بنده با خود است چوب خشک وآهن سرد است هر کرا از بد بتنا و نیکنامی
راضی نیست محجوب است نیم درشید رکشف صوفی کنز است حاتم بن عنوان اصم قدس الله
سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو عبدالرحمن است از قدما مشائخ خراسان است از اهل
بلخ با شقیق صحبت داشته واستاد احمد خضرویه است مات بواشجرد من نواحی بلخ سنه سبع
وثلاثین ومائتین وگفته اند که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن می گفت در اثنای سخن گفتن باوی
از وی جدا شد از دفع خجالت وی وے را گفت آواز بلند تر کن باوی چنان فرا نمود که
گوش وی گراست وآنرا نشنید آن ضعیفه شادمان شد وآن لقب بر وی بماند وی گفت
هر که برین طریق در می آید می باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض وآن گرسنگی است
وموت اسود وآن صبر کردن است بر اذای مردم وموت احمر وآن مخالفت نفس است
وموت اخضر وآن پاره بر هم دوختن است پوشش را وهم وی گفته هر بامداد شیطان می گوید
چه خواهی خورد می گویم مرگ وے می گوید چه خواهی پوشید می گویم کفن وے میگوید
که کجا خواهی بود می گویم در گور شخصے از وی پرسید چه آرزو داری گفت عافیت از تا
شب آن شخص گفت آن عافیت نیست که در همه روزها داری گفت عافیت روز من آنست
که در وے عاصی نشوم خدای را سبحانه شخصے از وی طلب موعظت کرد گفت اِذَا اَرَدْتَ
اَنْ تَعْصِيَ مَوْلَاكَ فَاعْصِهِ فِي مَوْضِعٍ لَا يَرَاكَ بزرگی بود بروے چیزی فرستاد قبول
کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن ذل خود دیدم وعز وی ودر ناگرفتن آن
عز خود دیدم وذل وی عز ویرا بر عز خود اختیار کردم وذل خود را بر ذل وی از وی پرسیدند
که از کجا می خوری گفت وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَلٰكِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ
لَا يَفْقَهُوْنَ احمد بن الحواری قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو الحسن از اهل
دمشق است صحبت داشته با ابو سلیمان دارانی وابو عبدالله نباجی وغیر ایشان از مشائخ ووی را
برادرے بود محمد بن ابی الحواری که در زهد وورع با وی برابری می کرد وپسری عبدالله بن

[illegible]

احمد بن ابی الحواری از زہاد بود و پدر وے ابی الحواری کہ نام وی میمون بود از مشہور عارفان و عارفان بود خاندان ایشان خاندان زہد و ورع بود وفات رحمہ اللہ سنہ ثلاثین و مائتین گان الجنید یقول احمد بن ابی الحواری ریحانۃ الشام وے گفتہ کہ دنیا مزبلہ و مجمع سگانست و کمتر از سگ آنکس است کہ از وے دور نمی شود زیرا کہ سگ حاجت خود ازان می گیرد و می رود و دوستدار وے از وے ہیچ حالے جدا نمی شود گویند کہ ویرا با ابوسلیمان دارانی عہدے بود کہ ہرگز مخالفت فرمان او نکند روزے ابوسلیمان در مجلس سخن مے گفت احمد آمد و گفت تنور تافتہ شد چہ مے فرمائے ابوسلیمان جواب نداد دو وسہ بار مکرر کرد ابوسلیمان را دل تنگ آمد گفت برو در آنجا نشین ابوسلیمان ساعتے مشغول شد بعد ازان یاد او آمد کہ احمد را چہ گفت گفت احمد را بجوئید کہ در تنور خواہد بود چون باز جستند ویرا در تنور یافتند یکموے از وی نسوختہ وہم وے گفتہ کہ محمد بن السماک بیمار بود قارورۂ ویرا گرفتیم کہ بطبیبی بریم نصرانی در راہ مردے خوبروی و خوشبوی و پاکیزہ جامہ پیش آمد گفت کجا میروید گفتیم بفلان طبیب تا قارورۂ ابن سماک بوے بنمائیم گفت سبحان اللہ در معالجۂ دوست خدا بر دشمن خدا معاونت می جوئید این قارورہ بر زمین زنید و ابن سماک را بگوئید کہ دست خود را بر موضع وجع بنہد و بگوید وَبِالْحَقِّ اَنْزَلْنَاہُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ پس غائب شد چنانکہ ویرا ندیدیم پس بسوے ابن سماک باز گشتیم و قصہ بوے بگفتیم دست خود را بر موضع وجع بنہاد و آنچہ آن مرد گفتہ بود بگفت در حال نیک شد و گفت آن مرد خضر بود علیہ السلام عبد اللہ بن خبیق بن سابق الانطاکی رحمہ اللہ تعالی از طبقۂ اولی است کنیت وی ابو محمد وھو من زھاد الصوفیۃ والاکلین عن الحلال والورعین فی جمیع الاحوال اصل وے از کوفہ بود اما مقیم انطاکیہ شدہ بود و طریقت وے در تصوف طریقت سفیان ثوری بود زیرا کہ با اصحاب سفیان صحبت داشتہ بود و فتح بن

ملہ ... [illegible] ... احمد بن ابی الحواری ... ۱۲ ... [illegible] ... ۱۲

شنخرف گوید که اول بار که عبد الله بن خبیق را دیدم گفت ای خراسانی چهار چیز است که غیر از آن نیست چشم و زبان و دل و هوا چشم خود را نگاه دار که بانچه خدای تعالی نه پسندد ننگرد و زبان خود را نگاهدار که چیزی نگوید که خدای تعالی از دل تو خلاف آن داند و دل خود نگاه دار که در وی غل و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای خود نگاهدار که بهیچ ناشایستے مائل نشود وقتی که این خصلتها در تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدی وی گفت که چنین بما رسیده که حبرے از احبار بنی اسرائیل میگفت یارب کم اَعْصِیْكَ لَا تُعَاقِبُنِیْ فَاَوْحٰی اِلٰی نَبِیٍّ مِّنْ اَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ قُلْ لَهٗ کَمْ اُعَاقِبُكَ وَاَنْتَ لَا تَدْرِیْ اَلَمْ اَسْلُبْكَ حَلَاوَةَ مُنَاجَاتِیْ

سهل بن عبد الله التستری

قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبار این قوم و علماء این طائفه است امام ربانی که اقتدا را شاید در احوال قوی بود و اما در سخن ضعیف است شاگرد ذوالنون مصری است و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوار از اقران جنید است و پیش از جنید برفته از دنیا در محرم سنة ثلاث وثمانین ومائتین وکان عمره ثمانین سنة سهل گوید که سه ساله بودم که شب زنده می داشتم و در نماز کردن خال خود محمد بن سوار نگریستم مرا میگفت برو ای سهل و خواب کن که دل مرا مشغول میداری و روزی مرا گفت هیچ یاد نمی کنی آفریدگار خود را گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب در جامهٔ خواب خود سه بار بگوی در دل خود بے آنکه زبان بجنبد که اَللّٰهُ مَعِیَ اَللّٰهُ نَاظِرِیْ اَللّٰهُ شَاهِدِیْ چند شب آنرا گفتم و ویرا آگاه کردم بعد از آن گفت هر شب هفت بار بگوی چند شب آنرا گفتم و ویرا آگاه گردانیدم بعد از آن گفت هر شب یازده بار بگوی چند گاه آنرا گفتم و در دل خود از آن حلاوتے یافتم چون سالے بران گذشت گفت یاد دار آنچه ترا آموختم و بران مداومت نمای تا بگور در آئے که آن ترا سود خواهد داشت در دنیا و آخرت بعد از چند گاه دیگر مرا گفت

[illegible] ۱۲ … سنه ۳ … محمد بن سوار … الله ناظری … [illegible] ۱۲

مَنْ كَانَ اللّٰهُ مَعَهُ وَهُوَ نَاظِرُهُ وَشَاهِدُهُ يَحْمِيهِ إِيَّاكَ وَالْمَعْصِيَةَ

از سہل پرسیدند کہ نشان بدبختی چیست گفت آنست کہ ترا علم دہد و توفیق عمل ندہد و عمل دہد و اخلاص ندہد کہ عمل کنی بیکار کنی و دیدار و صحبت دہد با نیکان و ترا قبول ندہد از عتبۂ غسال پرسیدند کہ نشان نیکبختی و بدبختی چیست گفت نشان نیکبختی آنست کہ ترا فرا خدمت کند و ترا حاضر کند و نشان بدبختی آنست کہ فرا خدمت کند و حاضر نکند و ہم عتبۂ غسال گفتہ کہ بدبختی بدوست نرسیدن است بشناخت نہ بدوزخ رسیدن و نیکبختی بدوست پیوستن است بشناخت نہ بہ بہشت رسیدن شیخ الاسلام گفت ہیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز بتری ہر کہ در زیادتی است در نقصان است سہل گفتہ است أَوَّلُ هٰذَا الْأَمْرِ عِلْمٌ لَا يُدْرَكُ وَآخِرُهُ عِلْمٌ لَا يَنْفَدُ و ہم وی گفتہ مَا دُمْتَ تَخَافُ الْفَقْرَ فَأَنْتَ مُنَافِقٌ و ہم وی گفتہ در رستی گاز دل قسم شیر غنی چیزی می از دست مردم فرا ستد ہیچ چیز از وی ہرگز فلاح نیابد و ہم وی گفتہ فی تفسیر قولہ تعالیٰ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا يعني لسانا ينطق عنك لا ينطق عن غيرك و ہم وی گفتہ در تفسیر این آیہ کہ إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ عدل آن بود کہ انصاف رفیق با مدد نعمت بدہی و احسان آنکہ او را بنعمۂ از خود اولی تر دانی و ہم وی گفتہ ہر کہ با اد کند بمحبت دی آن باشد کہ ہر چہ دوست او دی بشنوی و ہم وی گفت کہ شیطان از حفتہ گرسنہ بگریزد و ہم وی گفتہ طوبی کسی را کہ دوستان حق برا می جوید اگر دوستان حق برا یافت نور یافت اگر طلب

ہ و العبد مناسبات مجرد اعتقاد بہ نبوت نبی است علیہ الصلوٰۃ والسلام داخذا تیراین مناسبت ضعف دالہ است

مرد شفیع یافت از وی پرسیدند که از مسلمانان بکافری نزدیک تر گفت ممتحن بے صبر وے سالها بواسیر داشت و بیماران بدعاے وی نیک می شدند شیخ الاسلام گفت وا نے چرا چنین بود زیرا که او خلق را شفیع بود و از برای خود با خصومت نبود ابو نصر قشیری مرا گفت که آن بواسیر سهل از چه بود که ویرا چندان ولایت بود من گفتم که سهل ولایت ازان علت یافته بود ازان دعا نکردتا از وے نشود گویند که در میان مریدان وے جوانے بود امرد از شیخ سهل درخواست محاسن کرد گفت دست فرو گیر تا چند میخواہے جوان دست فرا گرفت محاسن نیکو بدستش در آمد عباس بن حمزه نیشاپوری قدس الله روحه کنیت او ابو الفضل است مردے بزرگ بود از متقدمان با ذو النون و با یزید وغیرہما صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنه ثمان وثمانین ومأتین برفته از دنیا پیش از جنید بدا بو بکر حفید است ابو بکر حفید گوید که وے گفته که ذو النون گفت لو علموا ما طلبوا هان علیهم ما بذلوا وهم وے گفته که ذو النون گفت کیف لا اتیه بربك سرورا وقد کنت اخطر ببالك حین رزقنی للاسلام و در روایت دیگر چنین آمده جعلتنی من اهل التوحید یعنی چون شاد نباشم بتو که بر علم تو میگذشتم آن وقت که مرا از اهل توحید کردی عباس ابن یوسف الشکلی رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابو الفضل است از مشائخ قدیم بغداد است وے گفته هر که بحضرت حق سبحانه مشغول است از ایمان وے نباید پرسید شیخ الاسلام گفت هر کامروز ازو مشغول است یعنی بخود و خلق فردا ازو مشغول باشد یعنی محجوب باشد از دولت مشاهده او قومی اند که مشغول لذتها بوده وبر از همه خلق دوسے اند که مشغول ازو بغیر او شعر اشغلت قلبی عن الدنیا ولذتها فانت والقلب شیء من غیر مفترق وما

تتابعت الاجفان عن سِنة لا دجلی تلک بین الجفن والحدق عباس
بن احمد الشاعر الآزدی رحمه الله کنیت او نیز ابو الفضل است یگانهٔ مشائخ شام بوده
در وقت خود زبان نیکو داشت و فتوت ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهی است شیخ الاسلام
گفت که من یک تن دیده ام که وی را دیده و شیخ ابو القاسم بوسلمهٔ باوردی و خاتمه عباس بر بلد
شام بود شیخ ابو سعید مالینی حافظ گوید که بر بالین شیخ بودم و او محتضر بود گفتم چونی و حال
تو چونست گفت متردّدم ندانم که چون کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری بود و گستاخی و
دعوی داری و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم
تا خود چه گوید و چه کند و شیخ ابو سعید گوید که بیرون آمدم وی در وقت برفت - وله
قلت آمت مت سمعًا وطاعة وقلت لداعی الموت اهلا و مرحبا
شیخ الاسلام گفت مالک دینار محتضر بود گفت الٰهی دانی که زندگانی نه برای جوی کندن
میخواهم و آن آن وقت بود که در بصره جویها می کندند پس گفت اگر بگذاری برای تو زیم و
اگر بمیری بتو آیم و در وقت برفت ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب
العالمین شیخ الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان وی برای او زیند و باو زیند و برای
او میرند و باو خیزند همه خلق برای آن زیند و باو زیند و برای او میرند و باو خیزند همه
خلق برای آن زیند تا خورند و برای خود زیند و دوستان وی برای آن خورند تا زیند و
برای او زیند و باو زیند ابو حمزه خراسانی قدس الله سره از طبقهٔ ثالثه است گفته اند
اصل وی از نشاپور بوده با مشائخ عراق صحبت داشته و سفر کرده و از اقران جنید بوده
و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته و سفر کرده و با ابو سعید خراز رفیق بوده و وسط زجوانمردان
مشائخ است و در سنه تسعین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید و لو رسے و پیش از خراز
و ابو حمزه بغدادی دستے در مسجد رسنے یا انتابه خواست کشتی و بیفتی بوسے انداخت
بقیمت فراوان آنرا فرو دید و برپای بجید و بر الکند این چه بود که کردی با این چندین یا انتابه
توانستی خریدی جواب داد که و لا احون فی المدی حب گفت من در مذهب خیانت
نکنم و صاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشے را از متاخران که سلطان وی را سی صد
مثقال زر فرستاد که بگرمابه صرف کن وی بگرمابه شد و آن جمله را بگرمابه بان داد و برفت
شیخ الاسلام گفت التصوف والتصرف لا یکون تصوف و تصرف بهم نبود دنیا

دریغ داشتند و آنرا قیمت نهادن مرد را از تصوف بیرون برد چون موی از خمیر صوفیان تیار آن قیمت
ننهند و اندوه بر آن نخورند اگر همه دنیا لقمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف نباشد اسراف
آن باشد که نه برضای سبحانه صرف کنی حق تعالی از دست تو چیزی ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک
دوستی دنیا خواست ؎ اَلدُّنْيَا مَدَرَةٌ اَلَا وَمِنْهَا غَبَرَةٌ ۔ دنیا همه کلوخی است و نشیب
تو از آن کلوخ گردی شبلی می گوید کسی که در دنیا زاهد شد باز نمود حضرت حق را که آن را قیمت
داشت اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قیمت بودے بدشمنان خود ندادے ابو حمزه در وجد و صحت
حال مثل نداشت گویند که چون آواز باد شنیدی وجدش رسیدی وقتے در خانهٔ حارث محاسبی
آواز گوسپندی شنید و وجدش رسید گفت عزّ الله جلّ جلاله حارث گفت این چه حالست اگر
بیان کنی فبها و نعم و اگر نه ترا بکشم گفت ای بیچاره برو و خاکستر و نخاله باهم بیامیز و بخور چندین
سال باید تا ترا این مسئله روشن شود **ابو حمزه بغدادی قدس الله روحه** از طبقهٔ ثالثه
است نام وے محمد ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بود و از اقران سری سقطی
است و با وے و با بشر حافی صحبت داشته و در سفر رفیق ابو تراب نخشبی بوده ابو بکر کتانی و خیر نساج
و غیر ایشان از وے حدیث روایت کنند و در سنه تسع و ثمانین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید و
ابو حمزه خراسانی و پیش از ابو سعید خراز وی گفته لَوْلَا الْغَفْلَةُ لَمَاتَ الصِّدِّيْقُوْنَ مِنْ
رَوْحِ ذِكْرِ اللهِ شیخ الاسلام گفت که از یاد تو اندیشم و از علم خود بگریزم بر زهرهٔ خود ترسم
در غفلت آویزم و گفت وقت بود که کسی مراد رہزل و غفلت یک ساعت مشغول دارد از بازے
که بر من بود تا اندکے بر آسایم طمع دارم که از همه جرمها آزادی یابم و شیخ ابو عبد الله خفیف را
گفتند چرا عبد الرحیم اصطخری با سگبانان بدشت می رود گفت تا از آن بار وجود که بروے است دم زند

شیخ الاسلام گفت لذت و خوشی در طلب است دریافت خوشی نیست دریافت صدق است که ترا
فرو می شکند شیخ الاسلام گفت وَجَدْنَاکُمْ فَوْقَ السُّرُوْرِ وَجْدٌ * وَفَقْدُکُمْ فَوْقَ الْحُزْنِ
ابو حمزه گوید که الله تعالی می گوید وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِیْنَ و نفس جاهلترین جاهلان است
سزاوارتر است بآنکه از وے اعراض کنی وقتی ابو حمزه در بغداد از قرب الله چیزی می اندیشید
از خود غائب گشت همچنان در رفتن ایستاد چون باخویشتن آمد خود را در میان بادیه دید در زیر میلی
شیخ الاسلام گفت این زیادت است از آنکه شیخ علی سقا در بادیه از قرب الله تعالی چیزے
می اندیشید از خود غائب گشت چون با خود آمد سیزده روز گذشته بود وے را گفتند از چه بجای
آوردے که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید گفت پیش از آنکه غائب گشتم از ماه
سیزده روز مانده بود چون باخویش آمدم ماه نو دیدم دانستم که چند روز گذشته
و ابو حمزه گفته حُبُّ الْفَقْرِ شَدِیْدٌ وَلَا یَصْبِرُ عَلَیْهِ اِلَّا صِدِّیْقٌ وقتی بطرسوس
رفت وے را آنجا قبول عظیم پدید آمد و مردمان روے بوے آوردند ناگاه از وے در حال
سکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن نکردند بروے بحلول و زندقه گواهی دادند و از طرسوس
بیرون کردند و چارپایه وے را غارت کردند فریاد کردند که این چارپایان زندیق است
چون از طرسوس برفت این بیت را بخواند لَکَ فِیْ قَلْبِیْ الْمَکَانُ الْمَصُوْنُ * کُلُّ عَتْبٍ
عَلَیَّ فِیْکَ یَهُوْنُ * و ابو حمزه گفته است حُبُّ الْفُقَرَاءِ شَدِیْدٌ وَلَا یَصْبِرُ
عَلَیْهِ اِلَّا صِدِّیْقٌ حمزة بن عبد الله العلوی الحسینی قدس الله سره کنیت وی
ابو القاسم است سَافَرَ اِلَی الْبَادِیَةِ عَلَی التَّوَکُّلِ سِنِیْنَ یُقَالُ لَهٗ لَمْ یَضَعْ جَنْبَهٗ عَلَی
الْاَرْضِ سِنِیْنَ فِی الْحَضَرِ وَکَانَ لَا یَحْمِلُ مَعَهٗ فِیْ اَسْفَارِهٖ رَکْوَةً وَلَا یَفْتُرُ
فِی الذِّکْرِ حمزه علوی شاگرد ابو الخیر تیناتی است وی گفتم گرسنه در بادیه بسر بردے گفتے

شکم سیر از معلوم است وی گفته که صوفی را در بادیهٔ آن نگاه باید داشت که در حضر که صوفی در سفر در حضر است یکے از علویان فرا شیخ الاسلام گفت که پدر من مرا مدت پنج سال هر روز پیش ابوزید که پیرے بود از صوفیان مرو میفرستاد از وی یک فائده دارم که روزے گفت تا ازین علوی گری خویش یعنی از تجبر و ترفع کسب بگلی بیرون نیائی ازین کار یعنی تصوف بوی نیابی شیخ الاسلام گفت چنانست که او گفت آنکه با او گوید و با او نبازد صوفی او ست واگر نه از نسبت چیزے نیاید پس گفت هزار و دویست امام شناسم ازین طائفه یکے و نیم علوی شناسم یکے ابراهیم سعد علوی صاحب کرامات و دیگر حمزهٔ علوی ابوسعید خراز قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است نام وے احمد بن عیسی است ولقب وی خراز و گفته اند که وے روزے خرز موزه می کرد و باز می کشاد گفتند این چیست گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از انکه مرا مشغول کند وی بغدادی الاصل است و در صحبت صوفیان بمصر شده و در مکه مجاور بوده از ائمهٔ قوم و اجلهٔ مشائخ است یگانه و بے نظیر شاگرد محمد بن منصور طوسی است با ذوالنون مصرے و ابو عبید بسری و سری سقطے و بشر حافی و غیر ایشان صحبت داشته و گفته اند وے پیشین کسی است که در علم فنا و بقا سخن گفت شیخ الاسلام گفت که وے خویشتن را بشاگردی جنید فرامی نمود اما بار خدائے جنید بود از یاران و اقران ویست ولیکن وے پیش از وے برفته از دنیا در سنه ست و ثمانین و مائتین و قیل فی التی قبلها و قیل فی التی بعدها کذا فی تاریخ الامام عبد الله الیافعی رحمه الله جنید گفته لو طالبنا الله تعالی بحقیقة ما علیه ابوسعید الخراز لهلکنا وسئل عن راوی هذه الحکایة عن الجنید ایش کان حاله قال اقام کذا وکذا سنة یتحرز ما فاته الحق بین الخرزتین خراز گوید که در اوائل حال

[illegible]

این حکایت را از جنید روایت کرد که احوال ابوسعید پرسید و گفت چندین سال بموزه دوزی مشغول بود و هیچ گه در میان دو درز از حق سبحانه غافل نگشت

ارادت محافظت سر دو وقت خود می کردم روزے بر بیابانے در آمدم و میرفتم از قفاے
من آواز چیزے بر آمد دل خود را از التفات بآن و چشم خود را از نظر بآن نگاه داشتم ببوسے
من سے آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سے شیخ عظیم بدو شهای من بالا آمد ندمن بایشان
نظر نکردم نه در وقت بر آمدن و نه وقت فرود آمدن شیخ الاسلام گفته آنکه میگویند
که بایزید سید العارفین است سید عارفین حق است سبحانه واگر از آدمیان میگوے
محمد عربی صلی الله علیه وسلم واگر ازین طائفه ابو سعید خراز سر تعش گوید که همه خلق و بال اند
بر خراز چون در چیزے از حقائق سخن گوید شیخ الاسلام گفته که از مشائخ هیچکس مرا از وے
نشناسم در علم توحید همه بروے وبال اند هم واسطے و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان و هم
وے گفته که وے نیے از خراز بر بود و نیز بسر می آمد و هم وے گفته که نزدیک است که خراز پیغمبر بودے
از بزرگے خویش امام این کار اوست و هم وے گفته که در ابو سعید خراز نه بزرگی لنگی
ورمی بایست که کسی با وی تواند رفت و در واسطے نه بزرگے رحمت ورے بایست و در جنید
نه بزرگی تیزی ورے بایست که وے علمی بود و هم وے گفته که خراز غایتے است که فوق او
کس نیست و هم وی گفته که خراز گوید اول این کار قبول است که روے فرا مرد کند و آخر
یافت و هم شیخ الاسلام گفته توحید و یافت آنست که او جاے بگیرد و دیگران را سیل کند
کسی گفت که اہل غیب با من گفتند که شناخت و یافت نه آموختنی است و نه نوشتنی و هم وے
گفته روزگاری او را می جستم خود را می یافتم اکنون خود را می جویم او را می یابم چون بیابی بر سے
چون بر سے بیابی کدام پیش بود او و یا تو چون او پیدا شود تو نباشی چون تو نباشی او پیدا شود
کدام پیش بود او و اند بایزید گوید باوے پیوستم تا از خود گسستم و از خود گسستم با وے
پیوستم کدام پیش بود او و اند شیخ ابو علی سیاه گوید ما در را از لنبریان سے گویند که

تا نرهی نیابی و عراقیان می گویند که تا نیابی نرهی هر دو یکی است خواه سبوی بر سنگ خواه سنگ بر سبوی لیکن من با عراقیانم که سبق از و نیکوتر است ابو سعید خراز گوید مَنْ ظَنَّ اَنَّهٗ بِبَذْلِ الْمَجْهُوْدِ يَصِلُ فَمُتَعَنٍّ وَمَنْ ظَنَّ اَنَّهٗ بِغَيْرِ بَذْلِ الْمَجْهُوْدِ يَصِلُ فَمُتَمَنٍّ شیخ الاسلام گفت که وی را الطلب نیابند اما طالب باید که تا نیابدش ترک طلب نکند و هم خراز گوید رِيَاءُ الْعَارِفِيْنَ خَيْرٌ مِّنْ اِخْلَاصِ الْمُرِيْدِيْنَ و هم وی گوید تدارک کردن وقت ماضی ضائع کردن وقت باقی است و هم وی گوید هرگز هیچ نعمت از وی شاد نبوده ام و هم وی گوید روزی در مسجد حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق و علامت دوستی چیست گفتم وفاداری گفت صَدَقْتَ و رفت بر آسمان وقتی خراز در عرفات بود حاجیان دعا میکردند و زاری میکردند گفت مرا آرزو آمد که من هم دعائی کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی هیچ چیز نمانده که با من نکرده باز قصد کردم که دعا کنم هاتفی آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافت ما از ما چیزی خواهی ابوبکر کتانی با بو سعید خراز نامه نوشت که تا تو از نجا برفتی در میان صوفیان عداوت و نقار پدید آمد و الفت برخواست وی جواب نوشت که از رشک حق است بر ایشان تا با یکدیگر موانست نه گیرند ابوالحسن مزین گوید که روزی که در میان صوفیان نقار نبود و آن روز را بخیر ندارند شیخ الاسلام گفت نقار نه جنگ گری را گویند نقار آنست که با یکدیگر گویند که کن و مکن یعنی با نچه موافق طریقت ایشان باشد امر کنند و از هرچه موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهدهٔ حق صحبت بیرون آمده باشند وَمِنْ اَشْعَارِ الْمَنْسُوْبَةِ اِلَى الْخَرَّازِ شِعْرٌ اَلْوَجْدُ يُطْرِبُ مَنْ فِي الْوَجْدِ رَاحَتُهٗ ؛ وَالْوَجْدُ عِنْدَ وُجُوْدِ الْحَقِّ مَفْقُوْدُ ؛ قَدْ كَانَ يُطْرِبُنِيْ وَجْدِيْ فَاَذْهَلَنِيْ ؛ عَنْ رُؤْيَةِ الْوَجْدِ

ممن با جنید صحبت [illegible] شیخ الاسلام ابو عبدالرحمن سلمی رحمه الله در کتابی که در بیان
مبادی ارادت مشایخ و اوائل و احوال ایشان جمع کرده است میگوید که ابو عبدالله جلا گفته است
که ابو سعید خراز گفت که مرا در حداثت سن جمالی صوری بود شخصی دعوی محبت من میکرد و ابرام
می نمود و من از وی میگریختم روزی تنگدل شدم به بادیه در آمدم چون مقداری برفتم
باز نگریستم دیدم که آن شخص از عقب من می آید چون بمن نزدیک شد گفت گمان بردی
که باین از من برستی با خود گفتم اَللّٰهُمَّ اکْفِنِی شَرَّهٗ و نزدیک بمن چاهی بود خود را
دران چاه افگندم خدای تعالی مرا در میانهٔ چاه نگاه داشت آن شخص بر کنارهٔ چاه بنشست
و میگریست گفتم خداوندا قادری بر آنکه مرا ازین چاه بیرون آری و از شر آن شخص نگاه داری
دیدم که بادی در من پیچید و از چاه بالا انداخت آن شخص پیش من آمد و دست و پای مرا
بوسید و عذر خواهی کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و در ارادت خود چنان شد
که مرا بر وی حسد می آمد از بس صدق و اخلاص که از وی دیدم و همیشه مصاحب من می بود
تا از دنیا برفت **اَحْنَف الهمدانی رحمه الله تعالی** وی از کبار مشایخ همدان است
وی گفته که ابتدای کار من آن بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم و دست نیاز برداشتم
و گفتم خداوندا ضعیفم و بر جای مانده و بضیافت تو آمده ام چون این گفتم در دل من افتاد که
مرا می گویند ترا که خوانده گفتم یا رب این مملکتی است که طفیلی را گنجایش دارد ناگاه کسی از پشت
من آواز داد باز نگریستم دیدم که اعرابی است بر اشتر سوار گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه گفت
ترا که خوانده است گفتم نمی دانم گفت وی درین راه استطاعت شرط کرده است گفتم آری
ولیکن من طفیلی ام گفت نیکو طفیلی که تو مملکت گشاده است گفت بیتوانی که این شتر را نگاه داری ۱۳۴
کنی گفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد و گفت برو بحج خدای تعالی **ابو شعیب المقفع**
رحمه الله تعالی نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار ابو سعید خراز بوده
هفتاد حج گذارده بود پیاده و در هر حجی از صخرهٔ بیت المقدس احرام بستی و به بادیه
تبوک در آمدی بر توکل گویند در آخرین حج سگی دید در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان
بیرون آمده بود بانگ زد که کیست که هفتاد حج بیک شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب
بوی داد و آن را بآن سگ داد و گفت این بهتر است مرا از حجهای من زیرا که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده است که فِی کُلِّ ذَاتِ کَبِدٍ حَرّیٍ اَجْرٌ **ابو عقال بن علوان** ۱۳۵

المغربی رحمه الله تعالی از مشائخ معروف است و با ابو هارون اندلسی صحبت داشته و بمکه برفته است از دنیا و قبر وی آنجاست ابو عثمان مغربی گفته است که بعضی از اصحاب ابو عقال مرا گفتند که وی در مکه چهار سال هیچ نخورد و هیچ چیز نیاشامید تا بمرد و بعضی بیشتر ازین گفته اند وے گفته که با من هفتاد درگوه در بودند در مکه قحط افتاد همه بمردند جز من و شش تن دیگر هفده روز گذشت هیچ نیافتیم از زندگانی نومید شدیم در سر من افتاد که در رکن خانه بروم و آنرا در برگیرم و برانجا بمیرم خواستم که برخیزم نتوانستم بر زمین بخزیدم و خود را بآنجا رسانیدم و رکن خانه را در بر گرفتم و این چند بیت بر خاطر من بگذشت و گفته شد دیدم که جان بر تن من بازگشت و آن ابیات اینست شعر عَقَدْتُ عَلَيْكَ مُكَمِّنَاتِ خَوَاطِرِي ٭ عَقْدَ الرَّجَاءِ فَالْزَمَنْكَ حُقُوقَا ٭ إِنَّ الزَّمَانَ عَدَا عَلَيَّ فَنَادِنِي ٭ عِلْمًا بِأَنَّكَ صَاحِبِي تَصْدِيقًا ٭ مَا نَالَنِي يَوْمًا بِوَجْهِ مَسَاءَةٍ ٭ الَّا عَهِدْتُ بِهِ إِلَيْكَ طَرِيقًا ٭ حَسْبِي بِأَنَّكَ عَالِمٌ بِمَصَالِحِي ٭ إِذْ كُنْتَ مَامُونًا عَلَيَّ شَفِيقًا بازگشتم و پشت بزمزم نهادم ناگاه غلامی سیاه آمد و بره بریان و نان بسیار و کاسه بزرگ طعام همراه او و گفت ابو عقال تویی گفتم آرے آنرا پیش من بنهاد یاران را اشارت کردم خزان خزان بیامدند و من در میان ایشان هیچو یکے از ایشان بودم

حماد قرشی قدس الله تعالی سره کنیت او ابو عمرو است بغدادے است از بزرگان مشائخ بوده جنید بوی میرفته است جعفر خلدی گوید چند روز برآمد که حماد قرشی را ندیدم بدر سرایے او شدم وے نبود بنشستم تا بیامد در حجره شدم وے چیزے خورد دستے نداشته بود مقنعه از سر اهل خود باز کرده و فروخته بچیزے داده در آورده پیش اصحاب نهاد شخصے در آمد و سی دینار زر آورد و برا میداد وے نپذیرفت آخر سوگند خورد و نپذیرفت اهل وے از خانه آواز داد که امروز مقنعه من فروخته است و چیزے خریده بنگر تا چه می کنید جعفر خلدی گوید پیش جنید رفتم و آن قصه را با گفتم جنید او را بخواند گفت علم آن

یا من بگوی گفت بیازاری شدم و آن مقنعه دلال را دادم گرد بر آمد و آنرا بفروخت آوازی شنیدم که گفتند این را برای ما کردی جواب آن بتو آید آن سی دنیار جواب آن بود که از آن نپذیرفتم جنید او را گفت اصبت صواب کردی که نگرفتی شیخ الاسلام گفت نگر بدیدی بادشاه بخود نگردید ابو الحسین نوری قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه است و نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد و احمد درست تر است معروف است بابن البغوی پدر وی از بغشور است که شهری بوده در میان هرات و مرو و منشا و مولد وی بغداد بوده با سری سقطی و محمد بن علی قصاب و احمد ابی الحواری صحبت داشته و ذو النون مصری را دیده بوده و از اقران جنید بود اما تیزوقت تر از جنید بود جنید بعلم مه بود و نوری به زندگانی وی شوری داشت وقتی جنید را از صبر و توکل چیزی پرسید نخواست که جواب گوید گفت تا کی برگزوکه تو وقت محنت صوفیان بیکسوی باز شدی و دست در دانشمندی زدی سخن این طایفه مگوی و وی پیش از جنید برفته از دنیا سنه خمس و تسعین و مائتین و فی تاریخ الیافعی رحمه الله انه توفی سنه ست و ثمانین و مائتین چون نوری برفت جنید گفت ذَهَبَ نِصْفُ هٰذَا الْعِلْمِ بِمَوْتِ النُّوْرِیِّ نوری همیشه تسبیح داشتی در دست وی را گفتند تستجلب الذکر گفت لا استجلب الغفلة گفتند باین تسبیح می خواهی که الله تعالی را یاد تو بود گفت نه بلکه باین تسبیح غفلت می جویم و هم وی گفته لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة و وی را گفتند که الله تعالی را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است راه ننماید مگر بعاجز و هم وی گفته که هرگاه الله تعالی خود را از کسی باز پوشید هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند اذا ستر الحق عن احد لم یهده استدلال و لا خبر شیخ الاسلام گفت جوانی خراسانی با ابراهیم تمار آمد گفت سه خواهم

نوری را ببینم گفت او چند سالی نزدیک ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد یکسال گرد شهر
می گشت با کس نیامیخت دو سال در ویرانخانه بر کرا گرفت هیچ بیرون نیامد مگر به نماز
و سالی زبان باز گرفت با کس سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم کر او را ببینم وی را
بنوری دلالت کرد چون در آمد نوری گفت با که صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه خراسانی
گفت آنمرد که از قرب نشان میدهد و اشارت می کند گفت آری گفت چون باز رسی وی را
سلام گوی و بگو اینجا که مائیم قرب بُعد بعد است ابن الاعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت نبود
و تا مسافت بود و یگانگی بجای بود پس قرب بُعد بود و هم نوری گفته که ساعتی از عارف
بر مولی گرامی تر از تعبد متعبدان هزار هزار سال و هم وی گفته نَظَرْتُ یَوْمًا اِلَى النُّوْرِ
فَلَمْ اَزَلْ اَنْظُرُ اِلَیْهِ حَتّٰى صِرْتُ ذٰلِکَ النُّوْرَ **سید الطائفه جنید البغدادی**
قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو القاسم است و لقب وی قواریری و زجاج
و خزاز است قواری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی و فی تاریخ الیافعی اِنَّ
الْخَزَّازَ بِالْخَاءِ الْمُعْجَمَةِ وَالزَّاءِ الْمُشَدَّدَةِ الْمُکَرَّرَةِ وَاِنَّمَا قِیْلَ لَهُ الْخَزَّازُ
لِاَنَّهُ کَانَ یَعْمَلُ الْخَزَّ گویند اصل وی از نهاوند است و مولد و منشا وی بغداد مذهب
ابو ثور داشت صاحب شافعی و گفته اند مذهب سفیان ثوری داشت با سری سقطی
و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگرد ایشان بود وی از ائمه و سادات این قوم
است و همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید
اِمَامُنَا فِیْ هٰذَا الْعِلْمِ وَمَرْجِعُنَا الْمُقْتَدٰى بِهِ الْجُنَیْدُ فلیفه بغداد رویم را گفت
ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی هر کس با وی
نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید فلیف که بیشتر شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل
مردی بودی بر صورت جنید بودی گفته اند ازین طائفه سه تن بوده اند که ایشان را چهارم
نبوده جنید به بغداد و ابو عبد الله جلا بشام و ابو عثمان حیری به نیشاپور در سنه سبع و تسعین

[illegible]

و مائتین بر فته از دنیا کذا فی کتاب الطبقات والرسالة القشیریة و فی تاریخ الیافعی
توفی سنة ثمان و تسعین و مائتین و قیل سنة سبع و تسعین و مائتین و
الله تعالی اعلم روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکرد سری سقطی گفت فما تقول فی
الشکر یا غلام گفت الشکر ان لا تستعین بنعمه علی معاصیه سری گفت بسیار ترسم
که بهره تو همین از زبان تو باشد جنید گفت پیوسته از آن سخن ترسان بودم تا آنکه روزی نزدیک سری
در آمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همراه بردم گفت بشارت باد ترا که از حضرت حق سبحانه
درخواسته بودم که این را بر دست مفلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت که سری مرا گفت که
مجلس نه و مردم را سخن گوی و من نفس خود را متهم میداشتم و استحقاق آن نمیدانستم تا آنکه
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از شبهای جمعه در خواب دیدم که گفت کلّم
علی الناس بیدار شدم و پیش از صبح بدر خانه سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا راست گو
نداشتی تا ترا نگفتند پس بامداد مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید
جوانی ترسا نه در لباس ترسایانه بر کنار مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول
رسول الله صلی الله علیه و سلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله جنید گفت ساعتی سر در پیش افکندم پس سر برداشتم و گفتم اسلام آور که وقت
اسلام تو رسیده است امام یافعی گوید که مردم چنین پندارند که جنید را درین یک کرامت
است و من می گویم درین دو کرامت است یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر
اطلاع وی بر آنکه وی در حال اسلام خواهد آورد جنید را گفتند این علم از کجا میگوئی
گفت اگر از کجا بودی بر سیدی و وی گفت تصوف آنست که ساعتی نشینی بی تیمار
شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بیننده در دیدار

منتسب و وی گفته استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد
و هم وی گفته اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان
التوحید و هم وی گفته اصرف همک الی الله عزوجل و ایاک ان تنظر بالعین
التی بها تنال هذا الله عزوجل الی غیر الله عزوجل تسقط عن عین الله و هم وی
گفته که موافقت با یاران بهتر از شفقت شیخ الاسلام گفت طاعت داری باز حرمت داری هم جنید گوید
مردمان پندارند که من شاگرد سری سقطی ام من شاگرد محمد بن علی القصابم از وی پرسیدم که تصوف
چیست گفت ندانم لکن خلق کریم یظهره الکریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام
شیخ الاسلام گفت که سخن ظریف و نیکوست که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کریم
ظاهر می کند آنرا کریم در زمان کریم از مردم کریم میان قوم کریمان و الله تعالی داند که آن
خلق چیست شیخ الاسلام گفت اذا صافی عندا ارتضاه بخالصته و عنده من
خاصته القی الیه کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت کریم
علی مکان کریم بین قوم کرام الکلمة الکریمة سخنی تازه بدست بیخودی از حق
فرستاینده و بقمع گوش آسوده بر دل تشنه بگزاینده و بجان فراز ل نگران ساینده
سخنی از دوستی و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته را درمان شنیدن آسان و از و
باز رستن نتوان ست دخولک من باب الهوی ان اردته یسیر و لکن
الخروج عسیر من لسان کریم ازربانی و چه زبان از حق ترجمان و بر نامه
صحبت عنوان نه گوینده دانست و نه زبان سخن همه بگوش شنوندوآن بجان فی وقت
کریم در چه زمان در زمانے که جز از حق یاد نیست در ان و گذشته عمر خجل است از نیکوئی آن

دعوی جهانیان از آرزوی آن گریان علی الخصوص کریم جانی که نه دل پراگنده و نه زبان خواهنده
و نه مستمع باز نگرنده یکی قوم کرام نزدیک محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر پرستان
شیخ الاسلام گفت که وقتی جنید با ذوالنون فرا کنج مجنون رسید وی را گفت هرانگه سے کر
این جنون از تو چیست جواب داد حُبِستُ فی الدُّنیا فَجُنِنتُ بِفِرَاقِهِم جنید را پرسیدند
که بلا چیست گفت اَلبَلَاءُ هُوَ الغَفلَةُ عَنِ المُبتَلِی و شبلی را پرسیدند که عافیت چیست
گفت اَلعَافِیَةُ قَرَارُ القَلبِ مَعَ اللّٰهِ لَحظَةً شیخ جنید را گفت که پیران خراسان
را بران یافتم که حجاب سه است یک حجاب خلق است و دوم دنیا و سوم نفس جواب داد که این
حجاب دل عام است خاص محجوب بچیز دیگر است رُؤیَةُ الاَعمَالِ وَ مُطَالَعَةُ الثَّوَابِ
عَلَیهَا وَ رُؤیَةُ النِّعَمِ شیخ الاسلام گفت آنکه کردار خود بیند دل او از الله محجوب است
و آنکه پاداش جوید بران و آنکه از نعم بنعمت نگرد هم محجوب است واسطی گفت مُطَالَعَةُ
الاَعوَاضِ عَلَی الطَّاعَاتِ مِن نِسیَانِ الفَضلِ پاداش طاعت خواستن
آمدن و طلب کردن ثواب بفضل و منت الله تعالی را فراموش کردنست و هم واسطی گفت
اِیَّاکُم وَ لَذَّاتِ الطَّاعَاتِ فَاِنَّهَا سُمُومٌ قَاتِلَةٌ فارسی عیسی بغدادی گفته است
حَلَاوَةُ الطَّاعَاتِ وَالشِّرکُ سَوَاءٌ شیخ الاسلام گفت تا از خود نه پسندی
خوشت نیاید و لذت نیابی و پسند از خود شرکست طاعت بگزار چنانکه فرمان است بشرط
علم و سنت و انگاه از خود مپسند و بوسے سیار و پسند خود بر روی وی زن اِذَا مَحَاسِنِی
اللَّاتِی اَدِلُّ بِهَا هِیَ الذُّنُوبُ فَقُل لِی کَیفَ اَعتَذِرُ سُئِلَ الجُنَیدُ

يَكُونُ عَطَاءٌ مِنْ غَيْرِ عَمَلٍ فَقَالَ كُلُّ الْعَمَلِ مِنْ عَطَايَاهُ يَكُونُ ابوجعفر بن الكرنبي قدس الله روحه از اقران جنید است وگفته اند از استادان وے و از اجلهٔ مشائخ بود جعفر خلدی گوید که جنید در روز وفات ابن الکرنبی بالاے سر وے نشسته بود سر خود بآسمان برداشت ابوجعفر گفت بعد است و دوری سر خود بسوی زمین فرو افگند ابوجعفر گفت بعد ست و دوری معناه اِنَّ الْحَقَّ اَقْرَبُ اِلَى الْعَبْدِ مِنْ اَنْ يُشَارَ اِلَيْهِ فِي جِهَةٍ کهمش بن الحسین الهمدانی رحمه الله تعالی کنیت وے ابومحمد بود از همدان بوده و با بسیاری از مشائخ صحبت داشته بود وے گفته است که شبی در همدان در خانهٔ خود نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم جنید باشد چون در بگشادم جنید بود سلام کرد و گفت قاصد بزیارت تو آمده ام معلوم شد استی خاطر تو د بازگشت دیگر روز وی در همدان طلب کردم نیافتم و از جمعی که در بغداد رسیده بودند پرسیدم که فلان وقت وی غائب بود هیچکس نشان نداد همان شب آمده بود و رفته عمرو بن عثمان المکی الصوفی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابوعبدالله است استاد حسین منصور حلاج است نسبت با جنید درست کند و با خراز صحبت داشته و از اقران ایشان است و ابوعبدالله نباجی را دیده بود وَكَانَ يَقُولُ مَا صَحِبْتُ اَحَدًا كَانَ اَنْفَعَ لِي صُحْبَتُهُ وَرُؤْيَتُهُ مِنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ النَّبَاجِيِّ و عالم بوده بعلوم حقائق اصل وی از یمن است سخن او باریک شد وی را بکلام منسوب کردند و مهجور ساختند و از مکه بیرون کردند بجده رفت وی را قاضی کرده اند

وفی کتاب صفة الصفوة لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنة ست وتسعین ومائتین وقیل سنة سبع وتسعین ومائتین وقیل احدی وتسعین وقال انه توفی بمکة والاول اصح
وی گفته اللهم انك تعلم انی عاجز عن شکرك فاشکر نفسك عنی وقال لا یصیر المرید مریدا حتی لا یکتب علیه صاحب الشمال شیئا عشرین سنة وقال فی اللهم ارزقنی عزا لا ینقطع بالدعاء فی العقبی وهم فی الدنیا عین ان یقدره یعنی لیس عبارة لا تدرك الا عند المؤمنین
یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا که آن سر حق است نزدیک مومنان و هر چه
عبارت بنده اندران تصرف تواند کرد آن سر حق نه اشد از انکه کلمات بنده بالکلیه
الاسرار ربانی منقطع بود و گویند که عمرو با جوانی صحبت داشت آن جوان بی سببی بنشست و وی پیوسته
بدوی مانع آمد بیمار شد و مدتی برآمد روزی عمرو برخاست و با جمعی فقرا بعیادت وی
رفت آن جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو بقوال اشارت کرد این بیت بخواند
شعر مالی مرضت فلم یعدنی عائد منکم ویمرض عبدکم فاعود
چون بیمار این بشنید برخاست و بنشست و شدت بیماری او کمتر شد گفت دیگر
بخوان قوال این بیت بخواند شعر واشد من مرضی علی صدودکم وصدود
عبدکم علی شدید بیماری از وی زائل شد و صحیح النفس برخاست و بعد از
اندیشه که در دلش گذشته بود توبه کرد و دیر العمر و تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد
روزی علی سهل را گفت ما قانون الذی کسف البلد گفت وجود افراده مع معرفة او صیافه با
یگانه داشتن و پس شناختن صفات او شیخ الاسلام گفت که آدمی افراد و ولی نیابد آنکه افراد مر سلطه
یا بنده آدمی است این که می خورد و می خسپد چیز دیگر است شاه شجاع کرمانی قدس الله روحه

از طبقهٔ ثانیه است. از اولاد ملوک بود از رفیقان ابوحفص است با ابوتراب نخشبی و ابو عبد الله
ذراع بصری و ابو عبید بسری صحبت داشته استاد ابو عثمان حیری است و وی با قبا رفتی و باب
فرغانی و نوری و سیروانی و حیری با طیلسان رفتندی و دقاق با گلیم و درزیجی گرد آن
و شاه پیش از ابوحفص برفته از دنیا مَاتَ بَعْدَ سَنَةِ سَبْعِيْنَ وَمِائَتَيْنِ وَقِيْلَ
قَبْلَ الثَّلٰثِمِائَةِ و وی را کتابی است در رد بر یحیی معاذ رازی در فضل غنا بر فقر که
یحیی کرده و وی آن جواب باز داده و فقر را بر غنا فضل نهاده چنانچه هست شیخ الاسلام
گفت از فضل درویشی تر آن تمام است و کفایت که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم درویشی
برتونگری گزید و حضرت حق وی را آن اختیار کرد و پسندید شاه شجاع بزرگ بود خواجه یحیی
عمار گفته شاه شاهی بود روزی ابوحفص نشسته بود و نشابور شاه شجاع بر سر وی
ایستاد با قبا و از وی چیزی پرسید ابوحفص باز نگریست او را دید با قبا گفت
وجدنا فی القباء ما طلبنا فی العباء یعنی نه تو شاهی گفت من شاهم و در آن سوال بجای آورد که شاه است و دانست
که آن سوال جز وی نتواند کرد گفت با قبا شاه گشت وَجَدْنَا فِي الْقَبَاءِ مَا طَلَبْنَا
فِي الْعَبَاءِ شیخ الاسلام گفت شاه شجاع چهل سال نخفته بود بر طمع وقتی در خواب حق
تعالیٰ را بخواب دید بیدار شد و این بیت بگفت۔ رَأَيْتُكَ فِي الْمَنَامِ سُرُوْرَ عَيْنِيْ
فَاَحْبَبْتُ التَّنَعُّسَ وَالْمَنَامَا پس از آن پیوسته همی خفتی یا وی را خفته یافتندی
یا در طلب خواب لِلْمُحِبُّوْنَ سِرٌّ اِنِّيْ لَاسْتَغْشِيْ وَمَا بِيْ غَشْيَةٌ لَعَلَّ خَيَالًا مِنْكَ يَلْقٰى
خَيَالِيَا روزی شاه در مجلس نشسته بود درویشی برپای خاست و دو من نان خواست
کس نمیداد شاه گفت کیست که پنجاه حج من بخرد بدو من نان و باین درویش دهد فقیهی آنجا
نشسته بود آنرا بشنید گفت اَيُّهَا الشَّيْخُ استخفاف میکنی با شریعت گفت هرگز خود را قیمت
ننهادم کردار خود را چه قیمت نهم و هم وی گفته مَنْ غَضَّ بَصَرَهٗ عَنِ الْمَحَارِمِ

وَاَمْسَكَ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهَوَاتِ وَعَمَّرَ بَاطِنَهُ بِدَوَامِ الْمُرَاقَبَةِ وَظَاهِرَهُ بِاتِّبَاعِ السُّنَّةِ لَمْ يُخْطِئْ لَهُ فِرَاسَةٌ ابوعثمان حیری قدس اللہ تعالے روحہ از طبقۂ ثانیہ است نام وی سعید بن اسمعیل الحیری النیسابوریست اصل وے ازرے است شاگرد شاہ شجاع است و با ابوحفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشتہ است امام و یگانۂ وقت بود استاد نشابوریان نسبت با شاہ شجاع از مرو بنشابور آمدہ ابوحفص ویرا الفت اینجا بایست کہ شاہ آنجا اشتغال و عیال دارد تو کسے ندارے شاہ بازگشت وی پیش ابوحفص بایستاد ابوحفص براے وے مجلس نہاد در ماہ ربیع الاول سنہ ثمان وتسعین ومائتین برفتہ از دنیا و قبر وے در نشابور است ویرا گفتند جوانمردان کراند گفت ایشانکہ خودرا نہ بینند و ہم وے گفتہ اَلشَّوْقُ ثَمَرَۃُ الْمَحَبَّۃِ و ویرا امام و مقتداے ربانی گفتہ اند و ربانی آن بود کہ شاگردان را بالبینہ علم بپرورانند تا قوی شود علم وطن را و وے چنان بود و در سخن ضعیف است اما در سالت نیکوست و ہم وے گفتہ اَلتَّهَاوُنُ بِالْاَمْرِ مِنْ قِلَّةِ الْمَعْرِفَةِ بِالْاٰمِرِ زکریا بن دلویہ رحمہ اللہ تعالی کنیت وے ابویحیی است از اہل نشابور بودہ است از شاگردان احمد حرب از جملۂ زہاد و متوکلان بودہ و در لقمہ نیک با احتیاط بودہ و از کسب خود خوردے ابوعثمان حیرے رحمہ اللہ گفتہ ہر کہ چون ابویحیی زہد او را اندیشۂ مرگ نبود و اندیشۂ بعد از مرگ ہم نبود وفات وے در سنہ اربع وتسعین ومائتین بودہ بنشابور زکریا ابن یحیی الہروی رحمہ اللہ از کبار مشائخ بودہ و مستجاب الدعوہ احمد حنبل رحمہ اللہ گفتہ است زکریا از جملۂ ابدال است ابوسعید زاہد گفتہ است زکریا را دیدم و با وے صحبت داشتم از جملۂ صدیقان بود وفات وے در ہرات بودہ در رجب سنہ خمس وخمسین ومائتین زکریا والکبیر الہراتی رحمہ اللہ تعالے

از همدان بود ودر صحبت جنید قدس سره بوده وفقیه ومستجاب الدعوة کهمش الهمدانی رحمه الله
گفته که وقتے در مسجد آدینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته ودعاے استسقا می‌کن
هنوز دعا بآخر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستیم آمد **ابو عثمان**
مغربی قدس الله سره وے از طبقه پنجم است نام وے سعید بن سلام المغربی است
شاگرد ابو الحسین صایغ ودیگریست از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در مکه مجاور
کرده بود وآنجا سید الوقت یگانه مشایخ بوده آنجا ویرا قضیه افتاد بنشابور آمد ودر نشابور
برفت در سنه ثلاث وسبعین وثلاثمایه قبر وے در نشابور است پهلوے ابو عثمان حیری
وابو عثمان نصیبی هر سه پهلوے یکدیگر اند صحبت داشته با ابو علی کاتب وحبیب مغربی
وبو عمرو زجاج وابو یعقوب نهرجوری را دیده بود وصاحب کرامات ظاهر بوده وفراست
تیز وے گفته که ابتدا در آمدن من درین کار آن بود که من اسپے وسگے داشتم ودر سیکے
از جزائر پیوسته شکار می کردم وکاسه داشتم چوبین که دران شیر می کردم روزے
خواستم که ازان کاسه شیر خورم آن سگ بانگ بسیار کرد وبر من حمله آورد چنانکه مرا از
شیر خوردن باز داشت چون بار دوم قصد کردم که شیر خورم باز بر من حمله کرد چون بار سوم
خواستم که بخورم سر دران کاسه کرد وشیر را خوردن گرفت در ساعت آماس کرد وبمرد پهنا وی دیده
بود که ماری سر دران شیر کرده بود وخود را فداے من کرد چون آن را دیدم توبه کردم ودرین کار آمدم
شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین کواشانی مرا گفت که ابو عثمان مغربی مرا گفت که آن روز که من از دنیا بروم
فرشتگان خاک پاشند ابو الحسین گفت که وی چون برفت من حاضر بودم در نشابور کس کس را نمی‌دید
از بسیاری گرد وشیخ الاسلام گفت که وے سی سال در مکه بود ودر حرم بول نکرده بود
حرمت حرم را وبو عثمان گفته لَا يَجِيءُ هٰذَا الْأَمْرُ إِلَّا بِرَائِحَةِ اللّٰهِ تَمَّ وهم وے
گفت الْاِعْتِكَافُ حِفْظُ الْجَوَارِحِ تَحْتَ الْأَوَامِرِ وهم وے گفته
هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان گزیند الله تعالے ویرا بمرگ دل مبتلا کند
وهم وے گفته اَلْعَاصِيْ خَيْرٌ مِنَ الْمُدَّعِيْ لِأَنَّ الْعَاصِيْ أَبَدًا يَطْلُبُ
طَرِيْقَ تَوْبَتِهٖ وَالْمُدَّعِيْ يَتَخَبَّطُ أَبَدًا فِيْ خَيَالِ دَعْوَاهُ **ابو طالب الخمیمی رحمه الله**
تعالى از جمله مشایخ بود واز وے کرامات ظاهر شد ابو عثمان مغربی گوید ابو طالب را
دیدم با مرغان سخن می گفت وهم ابو عثمان گوید که با ابو طالب در سفر بودم در راه

قوله العاصی خیر من المدعی یعنی عاصی بهتر است از مدعی زیرا که عاصی [illegible] عبادت است

از سباع خوف عظیم پدید آمد و سباع بسیار بود من گفتم بگذریم باید گذشت ابوطالب
شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم از خوف سباع
خوابم نیامد گفت مرا خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چون تو از سباع میترسی بعد ازین
با من صحبت نداری و برفت وی گفته است در مناجات الهی اگر نه فرمان تو بودی کی از سر
بودی که نام تو بر زبان راندی ابوالطیب بن محمد بن محمد الصباح الشبلی رحمه الله از کبار اصحاب
ابو عثمان حیری است مات سنه اثنتین و ثلثمایه ابو عثمان شبی وی را گفت خواهم که ترا پند دهم
بینم که پنجاه سال است تا خلق را پند میدهم و نمی پذیرند گفت خواهم گفت تهمت بر کردار
خود نه تا قیمت گیرد و تهمت از خلق برگیر تا جنگ برخیزد شیخ الاسلام گفت که صحبت
با الله تعالی سه چیز است دیدن منت او و عیب خود دیدن و عذر خلق و این را بها ر هیست عذر
خلق بین که همه آن میرود که او می خواهد ایشان زیر قهر او مضطرند و عیب خود بین تا
منت یا آید شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان نصیبی گفت که شبلی گفت که دست بسر ابو یعقوب
نیانی فرود آوردم و ران وقت که بنشستم گفتم جبرک الله هیچ موی فرو بر تن
او که نگشت آین ابو العباس بن مسروق قدس الله سره از طبقه ثانیه است نام
وی احمد بن محمد بن مسروق است از اهل طوس است ببغداد ساکن شده و هم آنجا از دنیا
رفت در سنه تسع و تسعین و مایتین و گفته اند که در صفر سنه ثمان و تسعین و مایتین والله تعالی
اعلم جنید از وی حکایت کند از استادان ابو علی رودباری است شاگرد حارث محاسبی
و سری سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البرجلانی است با ایشان صحبت داشته
از قدماء مشایخ قوم است و اجله ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو العباس مسروق بغدادی
گوید که شبی نشسته بودم و مادر و پدر من می گریستند از ضعیفی آنکه من از نماز دیده
آمده بودمی و از پس که پیران بودمی و سخنان که شنیده بودمی مسئلتی حق التقرب

بیماری ... سکون های مهمله و ...

فقال خلوا الامر بينهما فانه يبكي وتعلمها بما ليس ونه يبكى وهم وے
گفته من ترك التدبير عاش في راحة شيخ ابو العباس حمزة بن
بغدادی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وے گفته که نفس خویشتن را مشغول کن پیش
از انکه ترا در شغل افگند لقد قلب الفراغ عليك مشغلا: والاسباب
البلاء من الفراغ ابو عبد الله المغربی قدس سره از طبقهٔ ثانیه است نام
وے محمد بن اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی
و ابو بکر بیکندی بیست و شاگرد ابو الحسین علی بن رزین هروی بیست و عمر ابو عبد الله صد و بیست
و دو سال بود و عمر استاد وی ابو الحسین صد و بیست سال بود و ابو الحسین شاگرد عبد الواحد
زید بصری بیست و عبد الواحد زید شاگرد حسن بصری است رحمهم الله تعالی و قبر ابو عبد الله
بر سر کوه طور سینا است پهلوے استاد وے ابو الحسین علی بن رزین در زیر درخت
خرنوب گویند که در سنه تسع وسبعین ومائتين برفته از دنیا و درست تر آنست که
در سنه تسع وتسعين ومائتين برفت از دنیا شیخ الاسلام گفته که وی هرگز تاریکی
ندیده بود آنجا که خلق را تاریکی بودے وی را روشنی بودے وے گفته که آن خدائے
که ابو عبد الله مغربی را بیافرید که اگر الله تعالی مؤنت شهوت را از من باز ستاند
مرا دوستتر از ان باشد که اکنون مرا گوید در بهشت شو این آنست که علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد من در مسجد شوم که
بهشت نصیب منست نزدیک او و مسجد نصیب اوست نزدیک من وقتی ابو عبد الله
مغربی بر سر کوه سینا سخن می گفت سخن بجای رسید که گفت بنده با چندان نزدیکی
جوید که فرو ماند مرد را سنگیست از کوه بجنبید و پاره پاره وے شد و بهاسون

می آمد وی گفته أَفْضَلُ الأَعْمَالِ عِمَارَةُ الأَوْقَاتِ فِي الْمُوَافَقَاتِ وهم
وی گفته مَا فَطِنْتَ لِلأَهْلِ وَالطَّائِفَةِ وَاحْتَرَقْتَ بِمَا فَطِنْتَ
وَكَلامُ أَبِي عَبْدِ اللهِ الْمَغْرِبِي قدّس سرّه يَا مَنْ بَعُدَ الْوِصَالُ عَنَّا كَيْفَ
اعْتِذَارِي مِنَ الذُّنُوبِ إِنْ كَانَ ذَنْبِي لَدَيْكَ حُبِّي فَإِنَّنِي مِنْهُ
لَا أَتُوبُ وهم وی گفته مَا رَأَيْتُ أَنْصَفَ مِنَ الدُّنْيَا إِنْ خَدَمْتَهَا
خَدَمَتْكَ وَإِنْ تَرَكْتَهَا تَرَكَتْكَ هرگز از دنیا منصف‌تر چیزی ندیدم اگر
ویرا خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون از وی اعراض کنی و طلب خداوند بر دست
گیری از تو بگریزد و اندیشهٔ آن بر دلت نیاورد پس هر که بصدق از دنیا اعراض کند
از شر او ایمن گردد و از آفت وی رسته شود ابو عبد الله النباجی قدس الله تعالی
سره نام وی سعید بن یزید است وی از قدماء مشایخ است از اقران ذو النون
مصری و از استادان احمد بن الحواری نباجی گفت الأَدَبُ حِلْيَةُ الأَحْرَارِ
وهم وی گفته لِكُلِّ شَيْءٍ خَادِمٌ وَخَادِمُ الدِّينِ الأَدَبُ شیخ الاسلام گفت
که ابو عبد الله نباجی گوید که چشم بر دار که هیچ نشان روشن‌تر از تو نیست هم ابو عبد الله
گوید که موسی علیه السلام گفت الهی من ترا کجا یابم گفت چون قصد درست کنی مرا یافتی
و کتانی گوید که چون قصد درست کردی و یافتی و حلاج گوید لا تعب آن
یک گام است شیخ الاسلام گفت آن یک گام تو آنی چون از خود گذشتی باو رسیدی

ابو عبد الله الانطاکی قدس الله تعالی روحه نام وے احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان قوم بوده و از سادات ایشان و عالم بعلوم شریعت عمر دراز یافت و با قدما صحبت داشته بود و اتباع و تابعین را دریافته و از اقران بشر و سرے سقطی مرید حارث محاسبے بود و بصحبت فضیل رسیده بود شیخ الاسلام گفت که وی گفته که از هیچکس و از هیچ چیزم حسد نیامد مگر از معرفت عارفانه معرفت تصدیقی ابو علی و قاق گوید مَعْرِفَةٌ رَسْمِيَّةٌ كَقَطْرَةٍ وَسْمِيَّةٍ لَا عَلِيلًا تَشْفِي وَلَا غَلِيلًا تَسْقِي معرفت رسمی چون باران ست تابستانے نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب گرداند۔ و هم انطاکی گفته۔ اَنْفَعُ الْفَقْرِ مَا كُنْتَ بِهٖ مُتَجَمِّلًا وَبِهٖ رَاضِيًا نافع ترین فقر آنست که تو بدان متجمل باشی و بآن راضی یعنی جمال خلق همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفی اسباب و اثبات مسبب و رجوع باو و رضا باحکام او زیرا که فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و بے سبب با حق بود و با سبب با خود بود پس سبب محل حجاب آمد و ترک اسباب محل کشف و جمال دو جهان در کشف و رضاست تا خوشنودی عالم در حجاب و سخط و این بیانے واضح است در تفضیل فقر بر غنا و الله اعلم **ممشاد الدینوری قدس الله روحه** از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشائخ عراق است و جوانمردان ایشان یگانه در علم باکرامات ظاهر و احوال نیکو با هیبتے جلاًّ۔ و پیر از وے از مشائخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم و نورے و غیر ایشان بوده گفته اند در سنه تسع و تسعین و مائتین برفته از دنیا وے گفته که الله تعالی عارف را آئینه داده است در سر که هرگاه در آن نگرد الله را بنید شیخ الاسلام گفت که وے را در دل مومن جائیست که جز وے نرسد چون تفرقه در ماند بآن باز گردد بیاساید حصری گوید که دوش می اندیشیدم که گاه گاه مرا چنین تفرقه مے بود حال مریدان

وشاگردان این چگونه نخواهد بود اگر نه آن بودے که دانستم که او جاے دارد و در دل
دوستان خود که آنرا جزوے نگیرد جزوے آنجا نگذرد و پاره پاره شدمے سه
مَا بَالُ عُيُونٍ وَظُنُونٍ اَتَّقِيهَا لِي فِي سِرِّي مِرْآةٌ اَرَى وَجْهَكَ فِيهَا
و هم ممشاد گفته که چهل سال است که بهشت و با هر چه در وست برمن عرضه می کنند گوشه
چشم بجاریت بآن نداده ام شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور با او نگریستن بغیر و گرست
باد و الله تعالی پیغمبر را مے گوید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ
و هم ممشاد گفته هرگز بسر هیچ پیر نشده ام و سوال نبرده ام تا دل صافے با و نشده ام
تا او خود چه گوید و هم وے گفته همه معرفت صدق و افتقار است بالله تعالی و هم وی گفته
طَرِيقُ الْحَقِّ بَعِيدٌ وَالصَّبْرُ مَعَ الْحَقِّ شَدِيدٌ شیخ الاسلام گفت
راه بحق دور است مگر او دست گیرد و صحبت و صبر کردن و روزگار گذرانیدن با خداوند
سخت است مگر او مونس بود و هم ممشاد گفته هر که بر دوستی از دوستان وی انکار کند
کمینه عقوبت وے آنست که هرگز دیدار آن ندهند که او داشته ذوالنون گفته هر که بنعره
زَتَرَاسِے که بنرزق کند انکار کند هرگز آنرا بصدق نیابد یعنی بر اصل آن انکار
کند ترا از زرق وے چه زیان زرق وے بر وے است تو راست نگر و راست بین
تا بهره یابے شیخ الاسلام گفت که ابو حامد گوید شاگرد ممشاد که روزی پیش ممشاد نشسته بودیم
جوانمردے از در خانه در آمد و بیشتر باستاد اجازت خواست شیخ گفت توانی که صوفیان را
بخانه بری و بازار در میانه شیخ بهانه مے جست اجابت نکرد چون بیرون شد
اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردی این چه بود شیخ گفت او از ین جوانمردان بود
دنیا بدست وے در آمد آن از دست وے بشد اکنون می آید و چیزے نفقات می کند

[illegible]

میخواہد کہ سرمایۂ خود بازیابد تا مہر آن از دل بیرون بخند این بار نیابد قَالَ الشَّیخُ وَھُوَ عَبْدُ اللّٰہِ الطَّاقِی رَحِمَہُ اللّٰہُ سَمِعْتُ مُحَمَّدَ بْنَ خَفِیْفٍ یَقُوْلُ رَاَیْتُ مَمْشَادَ الدِّیْنَوَرِیَّ فِی النَّوْمِ کَاَنَّہٗ قَائِمٌ رَافِعٌ یَدَیْہِ اِلَی السَّمَآءِ وَھُوَ یَقُوْلُ یَا رَبَّ الْقُلُوْبِ یَا رَبَّ الْقُلُوْبِ وَالسَّمَآءُ تَدْنُوْ مِنْ رَاسِہٖ حَتّٰی وَقَعَتْ عَلٰی رَاسِہٖ فَانْشَقَّتْ وَحَلَّ مَمْشَادًا روزے ممشاد از در سراے خود بیرون شد سگے بانگ کرد ممشاد گفت لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ سگ برجاے بمرد قَالَ مَمْشَادُ اَدَبُ الْمُرِیْدِ فِی الْتِزَامِ حُرُمَاتِ الْمَشَایِخِ وَخِدْمَۃِ الْاِخْوَانِ وَالْخُرُوْجِ عَنِ الْاَسْبَابِ وَحِفْظِ اٰدَابِ الشَّرْعِ عَلٰی نَفْسِہٖ ابوالحسن بن علی المسوحی قدس اللّٰہ سرہ کنیت او ابو علی است گویند کہ از استادان جنید و ابو حمزہ است اما از اقران ایشان است کَانَ مِنْ کِبَارِ اَصْحَابِ سَرِیِّ السَّقَطِیِّ جنید گوید حسن مسوحی را چیزے گفتم در انس گفت وَیْحَکَ لَوْ مَاتَ مَنْ تَحْتَ السَّمَآءِ مَا اسْتَوْحَشْتُ اگر خلق بیکبار بمیرند مرا ملالت نیاید و وحشت نگیرد شیخ الاسلام گفت محمد قصاب گفت کہ محمد عبد اللّٰہ گازروے را جای تنہا نشاندہ بود و ہفتہ وے را فراموش کردہ بود و وے را عذر میخواست کہ من ترا فراموش کردم گفت رنجہ مشو کہ اللّٰہ تعالیٰ وحشت تنہائی از دوستان خود برداشتہ شعر کستمنون المحب ؎ عَلَیْکَ یَا نَفْسُ بِالتَّخَلِّیْ فَالْعَیْشُ فِی الْاُنْسِ وَالتَّسَلِّیْ احمد بن ابراہیم المسوحی رحمہ اللّٰہ کنیت او نیز ابو علی است وَھُوَ مِنْ اَجِلَّۃِ مَشَایِخ

بغداد با سری سقطی صحبت داشته و از وی روایت کند و از حسن مسوحی نیز گفته اند که وی
حج می کرد با یک پیرهن در رداسی و نعلی بی آنکه رکوه یا کوزه بردارد و هر جا که سیبی
شامی بر کوزه نهادی و بوی می کردی و از میانه بغداد تا مکه بآن بگذرانیدی و وی گفته
مَنْ فُتِحَ لَهٗ شَیْءٌ مِّنْ غَیْرِ مَسْئَلَةٍ فَرَدَّهٗ وَهُوَ مُحْتَاجٌ اِلَیْهِ اَحْوَجَهُ
اللّٰهُ اِلٰی اَنْ یَّاخُذَ مِثْلَهٗ بِمَسْئَلَةٍ رُوَیْم بن احمد بن یزید بن رویم
قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند که ابوبکر است و ابوالحسن
و ابوشیبان نیز گفته اند نبیرهٔ رویم مقری است که قرأت از نافع روایت کند از بغداد است
از اجلهٔ مشایخ آن فقیه بوده و عالم بر مذهب داود اصفهانی شیخ الاسلام گفت که
رویم خود را شاگرد جنید می نمود و از یاران وی است و مرا از وی و من موی از رویم
دوستر دارم که صد از جنید و ابوعبدالله خفیف گوید که هرگز دیدهٔ من کسی را ندیده که
در توحید سخن گفته چنانکه رویم سُئِلَ رُوَیْمٌ عَنِ التَّصَوُّفِ فَقَالَ هُوَ الَّذِیْ
لَا یَمْلِکُ شَیْئًا وَّلَا یَمْلِکُهٗ وَقَالَ لَهٗ اَیْضًا التَّصَوُّفُ تَرْکُ
التَّفَاضُلِ بَیْنَ الشَّیْئَیْنِ خود را در آخر عمر میان دنیاداران نهان کرد
بآن شغل محجوب نگشت جنید گفته ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام گفته
رویم نیز برگشت به تلبیسی خود را بتوانگری و بهتری فرانمود و وکیل قاضی بود و دیبا
چهار بالش بود و احتشام تمام ابوعمرو زجاج یکچند خدمت جنید می کرد وی را گفته زنهار
نزدیک رویم نروی چون زجاج را عزم رفتن خواست با خود گفت از بغداد بروم
رویم را ندیده باشیم چون کسی پرسد چه عذر آرم نهان از جنید بوی شد وی را دید

بہ چار باس و احتشام چون خلوت شد دخترکے از ان وے بہ نزدیک می آمد رویم بو عمرو را
گفت اصحاب تو می گویند چرا این شغل بنگذارے و در میان ما آئی چگونہ ایم چرا این شغل
کودکان نسازند تا بیایم ایشان را خبر کنم از انچہ از وے یافتم و ایشان را علم توحید گویم شیخ
الاسلام گفت کہ جنید را می گفت و یاران او را چون ابو عمرو پیش جنید آمد کسی ویرا آگاہ کردہ
بود کہ وے بنزدیک رویم رفت گفت ہین بگوے چون دیدے وے را گفت سخت
بزرگوار گفت الحمد للہ از تبسم ترا می گفتم. وے مرد نباید کہ دران سیرت و تلبیس ویرا ببینی
ترا چشم تو نباید با یہ خود دیبا دہی الحمد للہ نیکو دیدہ مردے بزرگ است در فتوحات
مذکور است کہ رویم گفتہ مَنْ قَعَدَ مَعَ الصُّوفِيَّةِ وَخَالَفَهُمْ فِي شَيْءٍ مِمَّا يَتَحَقَّقُونَ
بِهِ نَزَعَ اللّٰهُ نُوْرَ الْاِيْمَانِ مِنْ قَلْبِهِ وقتے کسے رویم را چیزے گفتہ بود از ان
احتشام و لباس گفت بدان می آریم کہ با شتابہ در سر بندم و ببازار برآیم و باک ندارم
بو عبد اللہ خفیف بوے شد می چون باز می گشت رویم دست بر کتف وے نہاد و گفت
ای پسر هُوَ بَذْلُ الرُّوْحِ فَلَا تَشْتَغِلْ بِتُرَّهَاتِ الصُّوْفِيَّةِ گفت این کار جان
فدا کردن است زنہار بہ ترہات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت بذل روح
مذاق بود کہ بغزا شوی تا ترا بکشند آنست کہ با اللہ تعالیٰ بہر جان خود منازعت در نگیرے
جان و تن و دل در سر کار او کنی ہنوز بر خود باقی سکنے نکر ہیچ سخ کہ از و بتو رسد شکایت
در گیرے کسے بنزدیک وے در آمد ویرا گفت كَيْفَ حَالُكَ وے گفت كَيْفَ
حَالُ مَنْ كَانَ دِيْنُهُ هَوَاهُ وَهِمَّتُهُ دُنْيَاهُ لَيْسَ بِصَالِحٍ تَقِيٍّ وَلَا بِعَارِفٍ
نَقِيٍّ چگونہ باشد حال آنکس کہ دین او ہواے او بود و ہمت او دنیاے او نہ نیکو کارے
از خلق رمیدہ و نہ عارف بود از خلق گزیدہ و این اشارت بعیوب نفس است و ہمانا کہ در
جواب بتحقیق حال سائل اشارہ کردہ است و نیز روا بود کہ دران وقت کہ در لباو
باز گذاشتہ باشند تا از وصف وجود خود عبارت کردہ است و انقضان صفت خود براد

[illegible]

وَسُئِلَ رُوَيْمٌ عَنِ الْاُنْسِ فَقَالَ اَنْ تَسْتَوْحِشَ مِنْ غَيْرِ اللّٰهِ حَتّٰى مِنْ نَفْسِكَ - وَسُئِلَ عَنِ الْمَحَبَّةِ فَقَالَ الْمُوَافَقَةُ فِيْ جَمِيْعِ الْاَحْوَالِ وَاَنْشَدَ

وَلَوْ قُلْتَ مُتْ مُتُّ سَمْعًا وَطَاعَةً ؛ وَقُلْتُ لِدَاعِي الْمَوْتِ اَهْلًا وَمَرْحَبًا

وَقَالَ الرِّضَاءُ اِسْتِلْذَاذُ الْبَلْوٰى وَالْيَقِيْنُ هُوَ الْمُشَاهَدَةُ شیخ الاسلام

پس از خراز رویم را مہ نہادی و پس جنید و پسے را رویم گفت بیست سال گذرانیدم کہ

ہیچ خوردنی در خاطر من نگذشت مگر بعد از انکہ حاضر شدہ باشد و ہم وی گفتہ اخلاص

آنست کہ رویت تو از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود نہ بینی و ندانی و ہم وی گفتہ کہ فتوت

آنست کہ برادران خود را معذور داری در ہر زلتے کہ از ایشان واقع شود و با ایشان

چنان معاملہ نکنی کہ از ایشان عذر باید خواست ۔ و ہم وے گفتہ اِذَا وَهَبَ اللّٰهُ لَكَ

مَقَالًا وَفِعَالًا فَاَخَذَ مِنْكَ الْمَقَالَ وَتَرَكَ عَلَيْكَ الْفِعَالَ فَلَا

تُبَالِ فَاِنَّهَا نِعْمَةٌ وَاِنْ اَخَذَ مِنْكَ الْفِعَالَ وَتَرَكَ عَلَيْكَ الْمَقَالَ فَنُحْ

فَاِنَّهَا مُصِيْبَةٌ وَاِنْ اَخَذَ مِنْكَ الْمَقَالَ وَالْفِعَالَ فَاعْلَمْ اَنَّهَا نِقْمَةٌ

و ہم وے گفتہ فقیر را حرمتے است و آن ستر و اخفا و غیرت بر اوست ہر کہ آنرا کشف

کرد و با خلق نمود و اہل فقر نیست و وی را از فقر کرامتے نے و ہم وے گفتہ مِنْ حُكْمِ

الْحَكِيْمِ اَنْ يُوَسِّعَ عَلٰى اِخْوَانِهٖ فِي الْاَحْكَامِ وَيُضَيِّقَ عَلٰى نَفْسِهٖ فِيْهَا فَاِنَّ

التَّوْسِعَةَ عَلَيْهِمْ اِتِّبَاعُ الْعِلْمِ وَالتَّضْيِيْقُ عَلٰى نَفْسِكَ مِنْ حُكْمِ

الْوَرَعِ و ہم وے گفتہ اَدَبُ الْمُسَافِرِ اَنْ لَّا يُجَاوِزَ هَمُّهٗ قَدَمَهٗ وَحَيْثُ

تا وقف تکلمه یکون منزلة **یوسف بن الحسین الرازی قدس الله سره**

از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است شیخ ری و جبال بود و در وقت خویش امام بوده
مر این طائفه را اما بشکوه تلبیسی طریق ملامت داشته مردمان بر خویش شورانیدن (کوهستان همدان ۱۲)
و قبول ایشان بخویشتن ویران کردن و خود را از چشمها بیفگندن شاگرد ذو النون
مصری است و با ابو تراب نخشبی و یحیی معاذ رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق
ابو سعید خراز بوده در سفر و یرا مکاتبات است با جنید سخت نیکو در سنه ثلاث و اربع و ثلثمایه
برفته از دنیا در وقت مردن گفت الٰهی خلق را با تو خواندم بجهد و هر چه توانستم بر خود
کردم از بد مرا ببکے بخش از یشان پس برفت و یرا بخواب دیدند گفتند حال تو چیست
گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را بار دیگر باز گوے باز گفتم گفت ترا بتو بخشیدم شیخ
الاسلام گفت دانی که چرا گفت ترا بتو بخشیدم که میان خود و او واسطه در نیاورد که میان
او و ایشان وسیله و واسطه هم اوست شیخ الاسلام وصیت کرد یاران خود را که یکدیگر را
نیاز دارید که آنچه شما را مے باید هم از شما آید میان ایشان ترجمه و وسیله هم ایشانند
یوسف بن الحسین گفت نزدیک ذو النون رفتم بمصر چون و یرا دیدم موے بر اندام من
برخاست بمن نگریست و گفت از کجائی گفتم از رے گفت زمین بر تو تنگ شده بود که بمصر
آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا دریابم گفت دور باش از آن که دروغ گوئی یا خیانت کنی
پس گفت یا بنی صحح حالک مع الله ولا یشغلک عنه شاغل ولا
تشتغل بما یقول الخلق منک فانهم لن یغنی عنک من الله شیئا
واذا صححت حالک مع الله ارشدک للطریق الیه واقتد بسنت

ذیحی بسجانه ... بوصول وی بپیروی کن تمام علم و سنت نبی را صلی الله علیه وآله وسلم ... ۱۲
نهایت سعی نموده ... بلطف و کرم خود ... [illegible]
وجه ... [illegible]
تا بر دو شغول ... [illegible]
خود بحق سبحانه درست ... [illegible]
۶ تو را بابنی ... [illegible]
۵ وقت ... گفت ترا بتو بخشیدم یعنی ... [illegible]
از ... ملامت ... تلبیسی است ۱۲
جبال یعنی کوهستان همدان
ک و ذو ... ری و ... [illegible]

النبی صلی الله علیه وسلم وظاهر العلم وایاک ان تدعی فیما
لیس لک فما اهلک عامة المریدین الا الدعاوی روزے از
ذوالنون طلب وصیت کرد وی گفت ایاک وهذه الاورادا المتصلة فان
النفس تألفها فانظر ما فیه مخالفة نفسک من صیام او فطر
فاعملها فان فی متابعة النفس طاعة کانت او معصیة فتنة فما
الفت النفس شیئا الا وفیه بلاء وخطر ونیز ذوالنون وصیت کرده است
ویرا فقال لا تسکن الی مدح الناس ولا تجزع من قبولهم وردهم
فانهم قطاع الطریق واسکن الی ما یتحققه من احوالک
سرا او علنا ویوسف بن الحسین گفته الخیر کله فی بیت ومفتاحه
التواضع والشر کله فی بیت ومفتاحه الکبر یوسف بن الحسین گفته
چون از ذوالنون جدا شدم ویرا گفتم مرا وصیت کن گفت تن خود را از خلق دریغ
مدار وتا توانی دل خود را جز براے الله خالی مدار وفرمان الله را گرامی دار تا او ترا
گرامے دارد عبد الله بن حاضر قدس الله روحه شیخ الاسلام گفته که وے
خال یوسف بن الحسین است از متقدمان مشائخ بوده از اقران ذوالنون ومراید
ذوالنون یوسف بن الحسین می گوید که از مصر می آمدم از پیش ذوالنون رحمه الله تعالی
تنها دم چون ببغداد رسیدم خال من عبد الله حاضر آنجا بود میخواست بحج رود نزدیک
وے شدم گفت از کجا می آئی گفتم از مصر بر سے میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت

نپذیری گفتم شاید که بپذیرم گفت وانگه که نپذیری گفتم بود که بپذیرم گفت چون شب درآید
برو و کتب خویش و هرچه از ذوالنون نوشته در دجله انداز گفتم بیندیشم آن شب
مرا از اندیشه خواب نبرد و مرا از دل بر نیامد تو دیگر روز ویرا گفتم بیندیشیدم مرا از دل
بر نمی آید گفت گفتم ترا که نپذیری گفتم چیزی دیگر گوی گفت هم نپذیری گفتم
بپذیرم گفت چون برستی شوی مگوی که من ذوالنون را دیده ام و از آن بازاری
ساز یوسف گفت بیندیشم همه شب می اندیشیدم این بر من صعب تر آمد از گفت پیشینه
دیگر روز ویرا گفتم این بر من صعب تر می آید گفت گفتم نپذیری آخر گفت ترا سخنی گویم که
ترا از آن چاره نیست گفتم بگوی گفت چون بخانه بازشوی خلق را با خود مخوان که
باز میخوانم و چنان کن که همیشه الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفت که الله تعالی
با موسی علیه السلام گفت ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو بیاد من بود و هر جا که
شوی گذر تو بر من بود ابو عبد الله نباجی یوسف بن الحسین را گفت جهان از صادقان
در استان خالی شده است اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در زمرهٔ
مردان این راه نیابی و مراتب ایشان نیابی مادام که رد همه خلائق نشوی و شناز خالص
بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت و مفارقت علائق یوسف بن الحسین
گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرسانید که سخن ابو عبد الله نباجی زیرا که مرا دلالت باسقاط
جاه کرد و من او را قبول کردم **ثابت الخباز** رحمه الله از قدماء مشائخ است
با جنید و با رویم صحبت داشته است و طریقت از ایشان گرفته و پیوسته حکایات
ایشان گفتی **ابو ثابت الرازی** رحمه الله از مشاهیر علماء و قراء
و فقرا بوده گفته وقتی در مسجدی نشسته بودم و کودکی را قرآن تعلیم می کردم
یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت مرا گفت شرم نداری که مخنثی را قرآن تعلیم کنی
با خود گفتم سبحان الله کودکی خرد بهشتی را چنین گوید بسی بر نیامد که آن کودک را
با مخنثان دیدم بخدمت وی رفتم و ارادت گفتم **سمنون بن حمزة المحب
الکذاب** قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه است امام الجنة کنیت او ابو الحسن است
و گفته اند ابو القاسم خود را الکذاب لقب کرده بود تا نگفتندی بازنه گریستی یگانه
بود در علم محبت همه عمر از آن گفتی با سری سقطی و محمد بن علی القصاب و ابو احمد القلانسی

صحبت داشته بود و از اقران جنید و نوری است پیش از جنید برفته از دنیا و بعضی گفته اند
پس از وی گفته محبت بنده را صافی نشود تا از شتی بر همه عالم ننهد و هم وی گفته
اَوَّلُ وِصَالِ الْعَبْدِ لِلْحَقِّ هِجْرَانُهُ لِنَفْسِهِ ۞ وَاَوَّلُ هِجْرَانِ الْعَبْدِ
لِلْحَقِّ مُوَاصَلَتُهُ لِنَفْسِهِ ۞ روزی سمنون را بر کنار دجله دیدند شاخ چوبی بر
ران خود میزد و ران وی پاره شده بود و خون می رفت و وی را آگاهی نه و این
ابیات میخواند شعر كَانَ لِي قَلْبٌ اَعِيشُ بِهٖ ۞ ضَاعَ مِنِّي فِي تَقَلُّبِهٖ ۞ رَبِّ
فَارْدُدْهُ عَلَيَّ فَقَدْ ۞ ضَاقَ صَدْرِي فِي تَطَلُّبِهٖ ۞ وَاَغِثْ مَا دَامَ لِي
رَمَقٌ ۞ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِ بِهٖ ۞ گویند روزی سمنون این بیت بر خواند شعر
تُرِيْدُ مِنِّي اخْتِبَارَ سِرِّي ۞ وَقَدْ عَلِمْتَ الْمُرَادَ مِنِّي ۞ وَلَيْسَ لِي
فِي سِوَاكَ حَظٌّ ۞ فَكَيْفَ مَا شِئْتَ فَاخْتَبِرْنِي ۞ در حال احتباس
بولش امتحان کردند جزع نمی کرد و صبر می نمود آن شب چند کس از اصحاب بر او در آمدند
دیدند که سمنون دعا و تضرع می کند و از خدای تعالی شفا می خواهد چون سمنون آنرا
دانست که مقصود از آن تادب بآداب عبودیت است و اظهار عجز نه ستر حال گرد
مکتبهاء گشت و با کودکان میگفت اُدْعُوا عَمَّكُمُ الْكَذَّابَ شخصی وی را
دید سر در کشیده بعد از ساعتی سر بر آورد و نعره کرد و این بیت بخواند شعر
تَرَكْتُ الْفُؤَادَ عَلِيْلًا يُعَادُ ۞ وَشَرَّدْتَ نَوْمِي فَمَا لِي رُقَادُ ۞
ابواحمد قلانسی گفته ورد سمنون در هر شبانه روزی پانصد رکعت نماز بود و هم وی

گفته مردی در بغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت یا با احمد ما را استطاعت
این نفقه نیست برخیز تا بگوشهٔ باز رویم و بهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بمداین
رفتیم و چهل هزار رکعت نماز گذاردیم غلام الخلیل شخصی بود مرائی خود را پیش خلیفه
بصوفی گری معروف ساخته بود و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش
بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی را
چشم بر سمنون افتاد خود را بروی عرضه کرد سمنون التفات نه نمود زن بنزدیک
جنید رفت و گفت سمنون را بگو تا مرا بزنی کند جنید را از آن ناخوش آمد و یرا زجر
کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند بر سمنون نهاد غلام الخلیل
سعایت بردست گرفت و خلیفه را بروی متغیر گردانید بفرمود تا ویرا بکشند چون
سیاف را آوردند خواست که بقتل او فرمان دهند زبانش بگرفت کشتن ویرا تاخیر
کردند شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیوة اوست دیگر روز
ورا بخواند و عذر خواست وَانْشَدَ اَبُوفَوَارِسَ لِسَمْنُوْنِ الْمُحِبِّ ؎ وَكَانَ
فُؤَادِيْ خَالِيًا قَبْلَ حُبِّكُمْ ٭ وَكَانَ بِذِكْرِ الْخَلْقِ يَلْهُوْ وَيَمْزَحُ ٭
فَلَمَّا دَعَا قَلْبِيْ هَوَاكَ اَجَابَهٗ ٭ فَلَسْتُ اَرَاهُ عَنْ فِنَائِكَ يَبْرَحُ ٭ رُمِيْتُ
بِبَيْنٍ مِنْكَ اِنْ كُنْتُ كَاذِبًا ٭ وَاِنْ كُنْتُ فِي الدُّنْيَا بِغَيْرِكَ اَفْرَحُ ٭
وَاِنْ كَانَ شَيْءٌ فِي الْبِلَادِ بِاَسْرِهَا ٭ اِذَا غِبْتَ عَنْ عَيْنِيْ لِعَيْنِيْ يَمْلَحُ ٭
فَاِنْ شِئْتَ وَاصِلْنِيْ وَاِنْ شِئْتَ لَا تَصِلْ ٭ فَلَسْتُ اَرٰى قَلْبِيْ لِغَيْرِكَ يَصْلُحُ
زیتون المغربی قدس الله تعالی سره از اهل طرابلس است از اقران

مظفر کرمان شاهی در صحبت یکدیگر بمکه رفته اند زهرون در پیش مظفر بیرل بود سیده زن مظفر پیش ایشان و همه بمکه برفته اند از دنیا رحمهم الله تعالی ابو عبد الله مغربی گوید که هیچ جوانمردی ندیدم از جوانمردان چون زهرون شیخ الاسلام گفته که وقتے بتماشا بیرون شده بود با جمعی از درویشان این دو بیت برخواندند ۔ وَسْنَانُ بَرْقٍ نَفَى عَنِّي الْكَرَى ۔ لَمْ يَزَلْ يَلْمَعُ لِي مِنْ ذِي طُوًى ۔ فَنَزُولُ الْحَيِّ بِهَا نَازِلَةٌ طَيِّبُ السَّاحَةِ مَحْمُودُ الْفِنَا ۔ وے بخروشید و بانگے چند بزد و نعرہ شور کرد و باز گشت گفت من تماشاے خود بکردم + عمرو بن الوثابه رحمه الله تعالی کنیت او ابو الاصبع است شیخ الاسلام گفته که در کتاب احمد ابی الحواری دیدہ ام کہ وی شیخ بودہ بمکہ و شام از دنیا برفته وے را بخواب دیدند و از حال وے پرسیدند گفت حاسبونا فَدَقَّقُوا ثُمَّ مَنُّوا فَأَعْتَقُوا شمار بر من گرفتند جزو جزو پس منت نہادند و یکبارگی آزاد کردند + میمون المغربی قدس الله تعالی روحه هُوَ مِنْ أَهْلِ الْمَغْرِبِ وَكَانَ مِنَ السَّيَّاحِينَ وَهُوَ مِنْ قُدَمَاءِ الْمَشَايِخِ وَكَانَ يُوَافِقُ أَبَا مُوسَى الدَّيْبُلِيَّ فِي الْاِسْتِغْنَاءِ وَكَانَ صَاحِبَ كَرَامَاتٍ وَآيَاتٍ وے سیاه بوده چون در سماع در آمدے سفید شدے وے را گفتند که حال تو در سماع میگردد گفت اگر شما نیز ازان آگاه باشید که من آگاهم حال شما هم بر شما بگردد و حُكِيَ أَنَّهُ كَانَ مَعَهُ جِرَابٌ كُلَّمَا أَرَادَ شَيْئًا أَدْخَلَ يَدَهُ فِيهِ وَأَخْرَجَهُ مِنْهُ + سعدون مجنون رحمه الله عطاء بن سلیمان گوید وقتے در بصره قحط افتاده بود و مردمان باستسقا بیرون

شده بودند ومن با ایشان بودم درمیان گورستان باز نگریستم سعدون مجنون را
دیدم در چهار طاقی از ان گورستان نشسته دست برزانوی خود می زد و با خود چیزی می گفت
پیش وی رفتم وسلام کردم گفت وعلیک السلام عطا من کشف عنك الغطا پس گفت
این چه انبوهی است وَنُفِخَ فِي الصُّورِ ام بُعْثِرَ مَنْ فِي الْقُبُورِ گفتم نه باستسقا امده اند
که تنگی آب است گفت تو با ایشان آمده گفتم آری گفت بِقَلْبٍ سَمَاوِيٍّ اَمْ بِقَلْبٍ خَاوِيٍّ پس گفت
خواهی که من آب بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بان راز دوشینه من بر تو باران را بستان
گفت ای عطا تا نه زنند مرد که تا نه زنند نباید شد عطاء بن سلیمان رحمه الله از
زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار بود درآفتاب خفته وی را گفتند چرا
با سایه نیائی گفت می خواهم بسایه آیم اما می ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود گامی
بر گرفتی علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی رحمه الله از طبقه ثانیه است کنیت او
ابو الحسین است از قدما مشائخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البناست از اقران جنید بوده
و میان ایشان مکاتبت و رسالت بوده با ابو تراب نخشبی صحبت داشته وَكَانَ لَهُ رِيَاضَةٌ
عَظِيمَةٌ رُبَّمَا كَانَ اِمْتَنَعَ عَنِ الْاَكْلِ وَالشُّرْبِ عِشْرِيْنَ يَوْمًا
يَبِيْتُ فِيْهَا قَائِمًا هَائِمًا بَعْدَ اَنْ كَانَ نَشْوُهُ نَشْوَ اَبْنَاءِ النِّعْمَةِ
وَالْمُتْرَفِيْنَ وے گفتہ که مَا احْتَلَمْتُ قَطُّ اِلَّا بِعَلِيٍّ وَشَاهِدَيْنِ وقتے
عمرو بن عثمان مکی را بمکه سی هزار درم وام بر آمد باصفهان آمد بنزدیک علی سهل اصفهانی
تا وی را یاری دهد علی سهل وام وی را معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و او را
آگاه نه کرد پس او را ابن اخت وکیل کرد وی می رفت و دل از وام پر اندیشه چون بمکه رسید
وام را باز داده یافت برآسود شیخ الاسلام گفت وا سفی علی سهل چرا چنان کرد

از بیم علم در خواستن و باز شکر گزاردن که هیچ آزاد مرد آن بر نتابد علی سهل گوید روایست
بیش ما این طائفه را درویش خوانند که ایشان توانگرترین خلق اند شیخ الاسلام گفت
حق سبحانه تعالی که جامه نیکو بدنیاداران داد و فوطه جامه بدرویشان داد و طعام پاکیزه
بایشان داد و لذت طعام بدرویشان و هم علی گفته اَعَاذَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاکُمْ مِنْ غُرُوْرِ
حُسْنِ الْاَعْمَالِ مَعَ فَسَادِ بَوَاطِنِ الْاَسْرَارِ و هم وی گفته اَلتَّصَوُّفُ التَّبَرِّیْ
عَمَّنْ دُوْنَهٗ وَالتَّخَلِّیْ عَمَّنْ سِوَاهُ و پرسیدند از وی از حقیقت توحید گفت قَرِیْبٌ
مِنَ الظُّنُوْنِ بَعِیْدٌ مِنَ الْحَقَائِقِ وَاَنْشَدَ لِبَعْضِهِمْ فَقُلْتُ لِاَصْحَابِیْ هِیَ
الشَّمْسُ ضَوْءُهَا قَرِیْبٌ وَلٰکِنْ فِیْ تَنَاوُلِهَا بُعْدٌ شیخ الاسلام گفت که علی سهل را گفتند روز
بلی را یاد داری گفت چون ندارم گوئی که دی بود و بعضی این سخن را با بوجعفر محمد بن خالد
کردی نیز از شاگردان محمد بن یوسف البناست نسبت کرده اند چنانکه در کتاب سیر السلف
مسطور است و می تواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد و می تواند بود
که یکی از ناقلان را سهوی افتاده باشد شیخ الاسلام گفته درین نقص است صوفی را دی و فردا
بود آن روز را هنوز شب نیامده صوفی در آن روز است وَکَانَ عَلِیُّ بْنُ سَهْلٍ یَقُوْلُ
لَیْسَ مَوْتِیْ کَمَوْتِ اَحَدِکُمْ اِنَّمَا هُوَ دُعَاءٌ وَاِجَابَةٌ اُدْعٰی فَاُجِیْبُ فَکَانَ
کَمَا قَالَ کَانَ یَوْمًا قَاعِدًا فِیْ جَمَاعَةٍ فَقَالَ لَبَّیْكَ وَوَقَعَ مَیِّتًا

محمد بن یوسف بن معدان البنا قدس الله تعالی سره کنیت او ابو عبدالله است
گفته اند که وی از سی صد شیخ حدیث کتابت کرده بود پس ارادت خلوت و انقطاع بروی
غالب شد و بعزیمت سفر مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم تجرید قطع کرد و گفته اند که وی
در روز بعمل بنائی مشغول بودی از آنچه حاصل کردی مختصری بنفقه خود صرف کردی
و باقی را بفقرا تصدق نمودی و با وجود کسب و عمل هر روز یک ختم قرآن بکردی چون
نماز خفتن بگزاردی بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار میگفتی خداوندا یا مرا آشنائی
و شناسائی و معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمان ده تا بر سر من فرود آید که بی
آشنائی و شناسائی تو زندگانی نمی خواهم و وی گفته چون بمکه در آمدم دیدم که پیران
در مقام ابراهیم نشسته اند نزدیک با ایشان بنشستم قاری خواند که بسم الله الرحمن الرحیم
بر دل من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند
ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی و هنوز قاری یک آیت ناخوانده من گفتم بِاسْمِهٖ
قَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرَضُوْنَ وَبِاسْمِهٖ قَامَتِ الْاَشْيَاءُ وَكَفٰى بِبِسْمِ اللّٰهِ
سَمَاعًا پیران همه برخواستند و مرا در میان خود بنشاندند و گرامی داشتند و هم وی
گفته که در مکه بسیار دعا می کردم که یارب دل مرا بخود آشنائی و شناسائی ده یا جان مرا
بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گوینده می گوید اگر
این میخواهی یکماه روزه دار و با کس سخن مگوی پس بزمزم در آی و حاجت خواه چون ماه
تمام شد بزمزم در آمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت یَا ابْنَ یُوْسُفَ اِخْتَرْ
مِنَ الْاَمْرَیْنِ وَاحِدًا اَیُّهُمَا اَحَبُّ اِلَیْكَ الْعِلْمُ مَعَ الْغِنٰی وَالدُّنْیَا
اَمِ الْمَعْرِفَةُ مَعَ الْقِلَّةِ وَالْفَقْرِ من گفتم اَلْمَعْرِفَةُ مَعَ الْقِلَّةِ وَالْفَقْرِ

پس از پیاده زمزم آوا نه مکر قَدْ اَعْطَيْتَ قَالَ اَعْطَيْتَ وگویند که جنید قدس سره
بفضل و کمال وے قائل بوده در رسالۂ که بشیخ علی سهل صفهانی فرستاده نوشته بوده
است که سَلْ شَيْخَكَ اَبَاعَبْدِ اللهِ مَا الْغَالِبُ عَلَيْكَ پس علی بن سهل از وے سوال کرد
گفت بنویس بوے که وَاللهُ غَالِبٌ عَلٰى اَمْرِهٖ محمد بن فاذه رحمه الله تعالیٰ کنیت
او ابوجعفر است از شاگردان محمد یوسف بنا است كَانَ مُجْتَهِدًا اَقْوِيًا فِي الْعِبَادَةِ
سَخِيًّا فِي الْبَذْلِ وَالْعَطِيَّةِ هر روز سه ختم قرآن ورد داشت و ویرا از پدر میراث بسیار
رسید سالها بر محمد یوسف و عیال او نفقه کرد چنانکه او ندانست و دوستی داشت ویرا فرموده بود
که ما یحتاج ویرا می خرید و بمنزل می برد و ویرا گفته بود هیچکس را از ان آگاه نه کند چون چند سال
برین بگذشت محمد بن یوسف دوست ویرا الحاح تمام کرد که بگوی چه کس است اینکه کفایت
مونت عیال من میکند گفت محمد بن فاذه گفت جَزَاهُ اللهُ عَنِّيْ بِاَفْضَلِ الْجَزَاءِ عزیزی
در میان زمستان بر محمد بن فاذه در آمد و ویرا دید با یک پیراهن نشسته گفت یا ابا جعفر سرمانمی یابی
گفت دست خود بیار و بگوے لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ دست خود را بزیر پیراهن وی در آوردم و گفتم
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ دیدم که از گرمی عرق می کرد سهل بن علی المروزی رحمه الله تعالیٰ
وے بود که در سرائے عبدالله مبارک شد گفت این کنیزکان مطرب آراسته کرده چرا بر بام کرده
چرا از بام فرو نخوانی ابن مبارک گفت چنین کنم چون بیرون شد گفت بکوشید و ویرا دریابید
که هم اکنون می رود از دنیا آنکه او را بر بام من دید حورانند که بدیده وی فرستاده اند از بهشت
که بر بام من هیچکس نبود و وے دروغ نگوید چون از سرا بیرون رفت جان بداد
سهل علی مروزی را پرسیدند که از نواختهاے الله تعالیٰ که بنده را بآن بنوازد کدام مه
است گفت فراغت دل مصطفی گفت صلی الله علیه وآله وسلم نِعْمَتَانِ مَغْبُوْنٌ فِيْهِمَا كَثِيْرٌ
مِنَ النَّاسِ الصِّحَّةُ وَالْفَرَاغَةُ وهم سهل علی گوید اَلْفَرَاغُ بَلَاءٌ مِنَ الْبَلَاءِ

شیخ الاسلام گفت که کسی را که تقوی بر وی غالب نباشد وی را شغل باز فراغت باشد تا از فراغت وی را بلای نخیزد اما آنکه متقی بود و صاحب ورع و خداوند دل وی را فراغت ملکی بود بی بها و فراغت دل خانهٔ صحبت حق است سبحانه و تعالی و درویشی دکان این کار ابن جریج گوید هر که او را طریق عزم نیست او را بر زیادت روی نیست علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی نه حلاج بود چون حسین منصور شاگرد محمد بن یوسف البنا بوده با صفهان علی بن حمزه گفته است که من روزگاری نزدیک محمد یوسف بناء بودم باصفهان و با وی می نشستم و او در علم حلال خوردن فراوان گفتی از حکایات وی نوشتم وقتی از نزد وی بحج شدم چون باز گشتم ببصره رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف ببصره رسید یعنی رسیدم که صفت نتوان کرد گفتم اصفهان را بر نتابد ببصره بنشستم نزدیک شاگردان سهل تستری و ایشان از وی حکایت می کردند و از سخنان وی خبری باز می گفتند وقتی که سخنی رفتی که مرا خوش آمدی از کسی در خواستمی که برای من بنوشتی که من امی بودم روزی بر کنار آب طهارت می کردم هر چه نوشته بودم از آستین من در آب افتاد و تباه شد رنجی بمن رسید عجب صعب که بروزگار دراز جمع کرده بودم آن شب سهل تستری را بخواب دیدم مرا گفت ای مبارک رنجه شدی که دفتر پارهٔ تو در آب افتاد گفتم آری ای استاد گفت چرا حق دوستی آن سخنان و حق الله از خود طلب نکنی و حق دوستان او گفتم ای استاد مرا طاقت این نیست درین سخن بودم که مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که می آمد با جماعتی از یاران از اصحاب صفه من چون آنرا بدیدم از شادی پیش مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دویدم در روی من بخندید گفت چرا نگوئی این صدیق را یعنی سهل تستری را که دوستی این طائفه و این سخنان عین حقیقت است با آن می مانست که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود که با سهل از آن سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بخندید و از شادی بیدار شدم شیخ الاسلام گفت که دوستی این کار این کار است نزدیک است که انکار برین کار این کار بود که از حقیقت هیچ چیز بمجاز نرود و غلام الخلیل

دراخر عمر مجذوم شد یکی از بزرگان این طائفه شنید گفت یکی از نار سید گان متصوفه همت
در وے بسته است دنیک نکرده است کرا و مشایخ این طائفه بود گاه گاه اعمال
ایشان بوی انجام می گرفت خداش شفاد ها د این سخن باقلام الخلیل گفتند از ان توبه کرد
و هرچه داشت بیش مشایخ فرستاد قبول نکردند مگر که انکار این طائفه آخر آن مرد را بتوبه رسانید
کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود علی بن شعیب السقا قدس الله تعالی سره
از جیره نیشاپور بود و با ابوحفص صحبت داشته بود گویند که پنجاه و پنج حج کرده بود همه از نیشاپور
احرام بسته و در زیر هر میل دو رکعت نماز گزارده وی را گفتند این نماز چیست گفت لِیَشْهَدُوا
مَنَافِعَ لَهُمْ این منافع منست از حج من به او و قصه اندیشه کردن وی در قرب الله تعالی
و غائب گشتن وی از خود سیزده روز در بیابان با احوال ابوحمزه بغدادی گذشت شیخ الاسلام
گفت که از قرب الله تعالی بجز و اندیشیدن حیرت است و نیندیشیدن جنایت علی بن موفق البغدادی
رحمه الله از قدماء مشایخ عراق بود سفر بسیار کرده ذوالنون را دیده بود شیخ الاسلام گفته که وی را
هفتاد و چهار حج آرند وقتی حج کرده بود با خود می گفت تا بسنت کی می شوم و می آیم نه دل نه وقت
من خود در حرام آن شب حق تعالی را بخواب دید که وی را گفت ای پسر موفق تو بخانه خویش
خوانی کسے را که نخواهی اگر من ترا نخواستمی نخواندمی رنیاد ردمی وے گفته که خداوندا اگر
من ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم فرود آر و اگر با امید بهشت پرستم هرگزم دران جا جای
مده دفرود میار اگر بمهر می پرستم یک دیدار بنماے دپس از ان هرچه خواهی بکن ابواحمد
القلانسی قدس الله تعالی روحه وے از قدماے مشائخ است نام وی مصعب
بن احمد البغدادی است گویند که اصل وے از مرو است از اقران جنید و رویم بوده دسفے
التاریخ حج ابواحمد القلانسی سنة تسعین و مائتین دمات بمکة بعد انصراف الحاج
بقلیل ابواحمد قلانسی گفته روزے درمیان قوم بودم گفتم که ازار من درمیان سخن از من
ببریدند گفتی آن من شیخ الاسلام گفت نه ادب است درمیان صوفیان که گوئی ازار من

[illegible] ... مشایخ ... بسیار ... مذکور است ۲

ودیگر ابواحمد قلانسی حج گزارد در سال دویست و نود از هجرت و در مکه از دنیا برفت بعد از برگشتن حاجیان باندک مدت ۱۲

یا نعلین من از آداب ایشان است که خود را در میان یاران چیزی را ملک ننهند مگر بضرورت
ظاهر شیخ سیروانی گوید که چون صوفی بگوید نعلین من یا ازار من باید که در وی ننگرے یعنے
ایشان را ملک نباشد چون احمد قلانسی بیمار شد و محتضر گفت خداوندا اگر مرا بنزدیک تو هیچ
قدرے بودے مرگ من بین المنزلین بودے ضرورتے واقع شد و یرا در محفه بیرون آوردند
که بجاے دیگر برند در راه بمرد **ابو الغریب الاصفهانی قدس الله تعالے**
سره از محققان بود و صاحب آیات و کرامات در عشق بعینه جمع رسیده بود او را حلوے
خواندند شیخ ابو عبد الله خفیف او را دوست داشتی و با او مزاح کردے وقتے در شیراز
از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را پیش خود خواند و گفت از بهر خدای مرا بشما یک
حاجتست روا خواهید کرد گفتند آرے بگوے گفت چون مرا انجا مرگ آید مرا در گورستان
گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا بنزدیک
تو هیچ قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا می میرم دانستم که مرا بنزدیک وے
هیچ قدرے نیست عنقریب در وے آثار صحت پدید آمد برخاست و بطرسوس شد و آنجا برفت
از دنیا یکی ازین طائفه گوید که بر ابو الغریب در آمدم در طرسوس و هر دو ران وے آماس کرده
بود و از سرون وے تا زانو بشگافته بود و ریم و خون بسیار می رفت و حالتے عجب داشت
یکی از وے پرسید که چونی گفت که چنین که می بینے اما هنوز نگفته ام که مسّنی الضرّ
ابو عبد الله القلانسی قدس الله تعالی سره وے از کرام قوم و بزرگان این
طائفه است وے گفته که در بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفانی عظیم
شد اهل کشتی بدعا و تضرع در آمدند و نذر ها کردند مرا گفتند تو نیز نذرے کن گفتم من از دنیا مجردم
چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم با خداے تعالی نذر کردم که اگر از انچه درانم خلاص یابم هرگز
گوشت فیل بچه نخورم گفتند این چه نذر است که می کنے هرگز کسے گوشت فیل بچه خورده
است گفتم همچنین در خاطر من افتاد و خداے تعالی بر زبان من گذرانید ناگاه کشتی بشکست
و من با جماعتے با کنارا افتادم و چند روز گذشت که هیچ نخوردیم در میان آن که نشسته

---

۱ مرگ من بین المنزلین بودی یعنی در مرو قتی بودی یعنی محل اقامت نبودی الخ ۲ بیان یا ہای ۱۲ بعین جمع رسیده بود یعنی بمقام اصلی خود بازگشته در خزدور و فی محاذ ... نخوردی بخوده ۱۲ ... ذکر هنوز نگفته ام یعنی ... که ایوب علیه السلام در زمان ابتلا ... گفته بود مسّنی

ابو دیم ناگاه فیل بچه پیدا شد وی را بگرفتند و بکشتند و از گوشت وی بخوردند و بر من عرض کردند
گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل بچه نخورم الحاح کردند که مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت
است من فرمان نبردم و از عهد خود برنگشتم چون چیزی بخوردند و در خواب شدند هنوز ایشان
در خواب بودند که مادر آن فیل بچه آمد و بوی می کشید تا باستخوانهای بچه خود رسید آن را بوی
کرد و گرفت بعد از آن آمد و آن مردمان را بوی کردن گرفت از هر کدام که بوی آن می یافت
وی را در زیر دست و پای می مالید و می کشت تا همه را بکشت پس بسوی من آمد و مرا بوی
کرد ما دیری و از من هیچ نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم خود بمن اشارت کرد که سوار
شو من در نیافتم پای خود را بالا داشت دانستم که میخواهد که سوار شوم سوار شدم پس اشارت کرد
که راست بنشین راست بنشستم بشتاب تمام رفتن گرفت تا آورد مرا در شب بموضعی که زراعت
و سیاهی می نمود اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم باز گشت بشتاب تر از پیشتر چون بامداد
کردم جماعتی پیدا شدند و مرا بخانه خود بردند ترجمان ایشان حال من پرسیدند قصه را باز گفتم
مرا گفتند میدانی که از اینجا که ترا آورده است تا اینجا چند راه است گفتم نه گفتند هشت روزه راه است
که ترا بیک شب آورده ابو عبد الله جلا قدس الله روحه از طبقه ثانیه است نام وی
احمد بن یحیی الجلا است و گفته اند که محمد بن یحیی است و احمد درستتر است بغدادی الاصل
است اما برمله و دمشق بوده از اجله مشایخ شام است شاگرد ابو تراب نخشبی و ذو النون مصری
است و از آن پدر خود یحیی الجلا و با ابو عبید بسری بوده در صحبت و سفر استاد دقی بوده عالم بوده
و صاحب ورع وقتی ابو الخیر تیناتی ابو عبد الله جلا را دید که در هوا می رفت در میغ ابو الخیر
آواز داد که بشناختم جواب داد که نشناختی شیخ الاسلام گفت که ابو الخیر شناخت شخص را می گفت
و ابو عبد الله شناخت مقام و خبر را شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی با جلالت خود
گفته که من مردی و نیم دیده ام آن مرد تمام ابو امیه الماجوری و آن نیم مرد ابو عبد الله
الجلا و واسطی را گفتند چون آن را مرد تمام گفتی و این را نیم مرد گفت ابو امیه ماجوری از دست
هیچ مخلوق چیزی نخوردی که کان یَاکُلُ مِمَّا لَیْسَ لِلْمَخْلُوقِیْنَ فِیْهِ صُنْعٌ
و ابن جلا از دلال مردی میخورد که او را علی بن عبد الله القطان گفتندی ابو بکر واسطی

کسی را نه پسندیدی چه از خواری خلق نزدیک او بلکه از عزیزئ توحید در علم او ابو عبد الله جلا را پرسیدند از محبت گفت مَا لِیْ وَ لِلْمَحَبَّةِ وَ اَنَا اُرِیْدُ اَنْ اَتَعَلَّمَ التَّوْبَةَ ویرا پرسیدند که مَتٰی یَسْتَحِقُّ الْفَقِیْرُ اِسْمَ الْفَقِیْرِ گفت اِذَا لَمْ یَبْقَ عَلَیْهِ مِنْ نَفْسِهٖ مُطَالِبَةٌ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا شیخ الاسلام گفت سی صد تن با ابو تراب نخشبی در بادیه شدند بارکوه با دو تن با او بماندند ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری ابو عبد الله خاقانی الصوفی رحمه الله وی از کبار صوفیه بغداد است شیخ جعفر خلدی گفته است که وی صاحب کرامات بوده و از ابن قصاب رازی نقل کرده است که گفت من در بازار بغداد دکانی داشتم من بر در دکان نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت فرا گمان آن شد که وی از فقرای بغداد است و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب وی کشش کرد برخاستم و بروی سلام کردم و با من یک دینار بود بوی دادم آنرا بستد و روان بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم این دینار را ضایع کردم در عقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیه رسید آنجا دید که سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی از ایشان داد و خود در نماز ایستاد آن کس که دینار را گرفته بود بیرون رفت و من در عقب وی رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورد و با هم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند روی با ایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما باز داشت گفتند نی ای استاد گفت جوانی آن دینار بمن داد من تا این زمان از خدای تعالی در میخواستم که ویرا از بندگی دنیا آزاد گرداند و آزاد گردانید ابن قصاب گوید که من پیش وی نشستم و گفتم راست میگوئی ای استاد و وی شیخ خاقانی صوفی بود توفی سنة تسع و سبعین و مائتین ابو عبد الله

ابو عبید البسری قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن حسان است از قدماء مشایخ با ابوتراب نخشبی
صحبت داشته قال ابن الجلاء رحمه الله لقیت ستمائة شیخ ما رأیت منهم مثل اربعة ذوالنون
المصری وابوتراب النخشبی وابو عبید الله البسری وابوالعباس بن عطا
قدس الله تعالی ارواحهم یکی از اصحاب ابوعبید البسری گفته که وی بکاری مشغول بود و
تا وقت حج سه روز مانده بود و چند کس از زمین طائف آمدند که با ابا عبید حج میروی گفت نی پس وی
بمن کرد و گفت شیخ تو زبان خود را خواسته تا در ترا ستائی زیشان برانچه می گویند یعنی طی ارض
می گویند که چون رمضان شدی ابو عبید بخانه درآمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه را بروی برآورند
و سوراخی بگذاشتی و هر شبی نانی از انجا بینداختی چون روز عید آمدی در خانه باز کردندی آن سی
نان در زاویه خانه نهاده بودی نه هیچ خورده و نه آشامیده و نه خواب کرده سی شبانه روز بیک
طهارت نماز کرده گویند که ابو عبید بغزا رفت بر اسب کره سوار در اثنای آن اسب کره
بیفتاد و بمرد گفت خداوندا این اسب کره را عاریت بمن ده چندانکه به بسری رسم اسب کره
از زمین برخواست و زنده شد چون از غزا فارغ شد به بسری رسید پسر خود را گفت زین اسب
کره را بردار پسری گفت گرم است و عرق دار گفت بردار که وی عاریت است چون زین از
وی برگرفت کره بیفتاد و بمرد و وی گفته که النِّعَمُ طَرْدٌ فَمَنْ رَضِیَ بِالنِّعَمِ
فَقَدْ رَضِیَ بِالطَّرْدِ وَالْبَلَاءُ قُرْبَةٌ فَمَنْ سَاءَهُ الْبَلَاءُ فَقَدْ اَحَبَّ
تَرْکَ الْقُرْبَةِ وَالتَّقَرُّبِ اِلَی اللهِ تعالی و گویند که روزی با اصحاب خود
در دمشق جایی نشسته بود و سواری بگذشت و در عقب وی غلامی غاشیه بر دوش
می دوید خسته آلوده چون برابر ابو عبید و اصحاب وی رسید گفت اَللّٰهُمَّ اَعْتِقْنِیْ وَاَرِحْنِیْ
مِنْهُ پس روی با ابو عبید کرد و گفت ای شیخ مرا دعای کن ابو عبید گفت اَللّٰهُمَّ اَعْتِقْهُ
عَنِ النَّارِ وَمِنَ الرِّقِّ فی الحال مرکوب آن سوار سوار را بینداخت التفات بآن غلام کرد

وگفت ترا آزاد کردم خالصةً لوجه الله غلام غاشیه را پیش وی انداخت وگفت ای خواجه مرا
تو آزاد نکردی بلکه این جماعت آزاد کردند واشارت با بوعبید واصحاب وی کرد و با ایشان
می بود تا از دنیا برفت روزی پسر وی بوی آمد وگفت سبوی چند روغن داشتم که سرمایهٔ
من بود بیرون می آوردم بیفتاد وبشکست وسرمایهٔ من ضائع شد گفت ای فرزند سرمایهٔ خود
آن ساز که سرمایهٔ پدر تست والله که پدر ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا وآخرت غیر الله تعالی
ابو عبد الله السجزی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسان است
وجوانمردان ایشان با ابوحفص صحبت داشته وبادیه بریده بار بار بر توکل وی گفته علامة
الاولیاء ثلاثة تواضعهم عن رفعة وزهدهم عن قدرة وانصافهم
عن قوة وهم وی گفته هر واعظی که توانگر از مجلس وی درویش برخیزد ودرویش
توانگر وی نه واعظ است وهم وی گفته سودمندترین چیزی مریدان را صحبت صالحان
است واقتدا با ایشان در افعال واخلاق وزیارت کردن قبرها دوستان خدای تعالی
وقیام بخدمت یاران وفقیران ویرا پرسیدند که چرا برسم صوفیان مرقع نمی پوشی گفت از نفاق
باشد که لباس فتیان وجوانمردان بپوشم وزیر بار بارهای فتوت در نیایم پس گفتند ویرا که
فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن در آنچه با ایشان میرود وبتقصیر خود دیدن وشفقت
بر همه خلائق چه نیکوکار وچه بدکار وکمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگرداند شخصی
ویرا گفت یک دینار زر سرخ دارم میخواهم بتو دهم مصلحت چون می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و
اگر ندهی مرا بهتر یکی ازین طائفه می گوید که با ابوعبد الله سجزی از طرابلس همراه شدم بیست
شبانه روز رفتیم که هیچ نخوردیم پارهٔ کدوئی تر دیدم بر راه افتاده برداشتم تا بخوریم شیخ
بجانب من نگریست دانستم از آن کراهت داشت بینداختم بعد از آن پنج دینار فتوح رسید
بدهی رسیدیم گفتم شاید طعامی بخرد برگذشت نخرید بعد از آن گفت شاید که گرسنه پیاده
می رویم وگرسنه وچیزی نخرید اینک بر سر راه دیهی است نزدیک آنجا مردی است

تخلص از بندگی وعذاب آخرت ۱۲
ناالتفات نادان با وجود قوت ۱۲
اگر دنیا با وجود قدرت بیان ۱۲

صاحب عیال چون بآن دیه رسیدیم بخدمت ما مشغول خواهد گرفت آن پنج دینار را برو ده
تا بر او و عیال خود نفقه کند چون بآن دیه رسیدیم آنرا بوی دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم
گفت تا کجا می روی گفتم با تو همراهی می کنم گفت من با تو همراهی نمی کنم خیانت می کنی دربارهٔ کدوئی
تو و مصاحبت می کنی بآن ویرانه که با او مصاحب باشم ابوعبد الله الحصری قدس سره
از اهل بصره است از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی است یَقُوْلُ سَمِعْتُ الْفَتْحَ الْمَوْصِلِیَّ
یَقُوْلُ صَاحَبْتُ ثَلٰثِیْنَ شَیْخًا کَانُوْا یَعُدُّوْنَ مِنَ الْاَبْدَالِ کُلُّهُمْ
اَوْصَوْنِیْ عِنْدَ فِرَاقِیْ اِیَّاهُمْ فَقَالُوْا اِیَّاكَ وَمُعَاشَرَةَ الْاَحْدَاثِ
جعفر بن المبرقع رحمه الله تعالی از علمای مشایخ این قوم است ذَکَرَهٗ اَبُوْعَبْدِاللّٰهِ
الْحَصْرِیُّ اَنَّهٗ سَمِعَهٗ یَقُوْلُ مُنْذُ ثَلٰثِیْنَ سَنَةً اَطْلُبُ مَنْ یَقُوْلُ اللّٰهَ
فِیْ تَحْقِیْقِ هٰذِهِ الْاِسْمِ فَلَمْ اَجِدْهُ علی بن بندار بن الحسین الصوفی
الصیرفی قدس سره از طبقهٔ خامسه است کنیت او ابو الحسن است از بزرگان متاخرین
مشائخ نشابور است روزی مند بوده از دیدار مشائخ و مرزوق از صحبت ایشان در نشابور
با ابوعثمان حیری و محفوظ صحبت داشته بوده و در سمرقند با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد حامد و در
جوزجان با علی جوزجانی و در ری با یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم و سمنون
و ابن عطا و جریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابو عمر دمشقی و در مصر با ابوبکر مصری
و ابوبکر دقاق و ابو علی روذباری مشائخ جهان دیده بود و حدیث بسیار داشت و ثقه بود در
حدیث در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا وقتی علی بندار با شیخ ابوعبدالله خفیف
به تنگی رسیدند و شیخ ابوعبدالله خفیف ویرا گفت پیش رو ابو الحسن وی گفت
بچه سبب پیش روم ابوعبدالله خفیف گفت تو جنید را دیده و من ندیده ام شیخ الاسلام

گفت تحقیق نسبت این طایفه دیدار پیر است و صحبت ایشان علی بندار گفته دارٌ اُسِّسَتْ
عَلَی البَلوی بِلا بَلوی مُحالٌ وهم وی گفته یُطلَبُ الحقُّ بالهُوَینا وانّما وجودُ
الحقِّ بمَدحِ الذّارین وهم وی گفته دور باش از مخالفت خلق هرکه خدای تعالی به بندگی
وی راضی است به برادری وی راضی باش وهم وی گفته دور باش از مشغولی بخلق که مرد
در مشغولی خلق سودی نمانده است وهم وی گفته که بدمشق رفتم بعد از سه روز برابوعبدالله جلا در
آمدم گفت کی آمدی گفتم سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی که بمن نیامدی
گفتم با ابن جوصا بودم بحدیث نوشتن گفت شَغَلَکَ الفَضلُ عَنِ الفَرضِ گفت فضیلت
یعنی فضائل نوافل ترا از فریضه مشغول داشت شیخ الاسلام گفته دیدار پیران از فرایض این
قوم است که از دیدار پیران آن یابند که هیچ چیز نیابند مرامنتُ فَلَم تَعُدْ فِی
فِی الحَدیثِ وهم شیخ الاسلام گفته الٰهی این چیست که با دوستان خود کردی هرکه
ایشان را جست ترا یافت و تا ترا ندید ایشان را نشناخت وانشدنا لنفسه شعر
صَیَّرتَنی مِرآةً مَن یَبغیکَ مَن یَرَنی یَراکَ ۞ وتَراهُم یَنظُرونَ
اِلَیکَ وَهُم لا یُبصِرونَ سخن جوانمردان با جوانمردان است جوانمرد باید که تا
جوانمرد بیند هرکه جوانمرد را دید نه او را دید که حق را دید از آنکه او نه اوست قصه بسر بحق گاه
گاه رسته را از دست رسته بر باید و خویشتن را به بهانه رسته بدید قوم نماید تا دیدها بدین
او بیاساید آنکه حقیقت بر دو در رسته باز آید وگر رسته هرگز با رسته نیاید هم نشاید از آنکه فتنه
رسته هم از رسته بیزاید بهرچه از بهانه بیکاهد از حقیقت می افزاید چون بهانه بتمامی از میان

برخاست حقیقت فرود آید آدمی باین کار کیست کاین کار نه با بستن و می است یکی را دیده بر
بهانه آمد یکی را بر حقیقت کار حقیقت دارد و بهانه را چه قیمت علی بندار بسر می‌اشت محمد نام نجیب
بن نجیب عزیز بود و عارف بن عارف تا در شیخ الاسلام گفته که بخط علی محمد بن بندار دیدم
در کتابی که واسطی گفته هر چه این طائفه دارند ازین کار علم و سخن آن همه ازین دو آیست
از قرآن بیابند یکی اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً و دیگری وَالْبَلَدُ الطَّیِّبُ شیخ الاسلام
گفته که باین آیت بشناختم و برا محمد بن فضل البلخی قدس الله سره از طبقه ثانیه
است کنیت وی ابو عبدالله است بلخی الاصل است متعصبان وی را از بلخ بیرون کردند
بی گناه بسبب مذهب وی روی بشهر کرد و برایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت پس از وی از
بلخ هیچ صوفی نخواست بسمرقند رفت و برا آنجا قاضی کردند از آنجا عزیمت حج کرد بنشابور رسید
از وی مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت اَللّٰهُ اَکْبَرُ وَلَذِکْرُ اللّٰهِ اَکْبَرُ وَرِضْوَانٌ
مِنَ اللّٰهِ اَکْبَرُ و از کرسی فرود آمد و آخر بسمرقند باز گشت و آنجا برفت از دنیا و بشنیدم
و نلتمایا بوعثمان حیری بوی نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز است آنکه علم دهند
و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص در آن محروم گردانند و دولت صحبت دوستان
خدای تعالی و برا بند و وظیفه کرام و احترام بجای نیاورند و ابو عثمان گفته است محمد بن الفضل
سمسار الرجال یعنی نقاد مردان است شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی گوید خود را بمجلس
چون وی نگوید و وی سخن خود گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی از آن آنیست که گفت
محمد بن الفضل گفت آنچیز که بود و سبب همه نیکو بها نیکو شود و بهر بود سبب همه

مراد باشد و اسطه معرض حسن اعمال با خلاص است و قبح اعمال بعدم اخلاص ۱۲

زشتها زشت شود آن استقامت است شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفت فاستقم کما امرت
یکی گفت مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم مرا وصیتی کن گفت قل آمنت بالله ثم
استقم بگو که یکی و برآن بپای محمد فضل گوید عجب می مانم از کسی که ببایانها و وادیها
قطع می کند تا برسد بخانهٔ وی و آنجا آثار انبیا بیند چرا وادی نفس و هوا را قطع نمی کند
تا بدل برسد و آثار پروردگار خود بیند و هم وی گوید که چون مرید را بینی که طلب زیادتی دنیا
میکند آن نشان ادبار و نگونساری اوست و هم وی گوید که اعرف الناس بالله اشدهم
مجاهدة فی اوامره واتبعهم بسنة نبیه صلی الله علیه وسلم
یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهدترین ایشان باشند در اداء شریعت و راغب‌ترین
ایشان در حفظ سنت و هر که بحق نزدیک‌تر بود بر امتثال امرش حریص‌تر بود و هر که دورتر
بود از متابعت رسول وی صلی الله علیه وآله وسلم معرض‌تر و ویرا از زهد پرسیدند گفت
بچشم نقصان در دنیا نگریستن و باعراض از وی عزیز و گرامی زیستن محمد بن علی الحکیم
الترمذی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو عبدالله است از
کبار مشائخ با بوتراب نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشته و حدیث بسیار داشته
و ویرا تصانیف بسیار است و کرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون ختم الولایة و کتاب النهج
و نوادر الاصول و جز این کتابها دیگر تصنیف کرده است و در علوم ظاهر هم ویرا کتب است
و تفسیری ابتدا کرده بود اما عمر وی باتمام وی وفا نکرد و وی صحبت با خضر است
علیه السلام ابوبکر وراق که مرید وی بود روایت کند که هر شب یکشنبه خضر علیه السلام
بنزدیک وی آمدی و واقعها از یک دیگر پرسیدندی صاحب کتاب کشف المحجوب گوید
که وی سخت معظم است بنزدیک من چنانکه جملگی دلم شکار اوست و شیخ من گفتی که محمد در یتیم
است که در عالم همتا ندارد و وی گفته است ما صنفت حرفا من التدبیر ولا
لینسب الی شیء منه ولکن کان اذا اشتد علی وقتی اتسلی به
و هم وی گفته است من جهل باوصاف العبودیة فهو باوصاف الربوبیة اجهل

[illegible]

اجمل یعنی سرّ لا خود را انشا سد او را چون شناسد دہم وی گفت حقیقت دوستی الله تعالی
دوام انس است بیاد او وسُئل عن صفة الذات والفعل فقال کلما
یحتمل الزیادة والنقصان فهو من صفات الفعل وکل ما لا تعتری
علیه الزیادة والنقصان فهو من صفات الذات وسُئل عن
الایثار فقال اختیار حظ غیرک علی حظ نفسک وقال فی الیقین
الیقین استقرار القلب علی الله تعالی وعلی قوله وامره وقال
فی الشکر الشکر تعلق القلب بالمنعم حضرت خواجه بهاء الحق والدین محمد البخاری
المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره در وقتی که از مبادی احوال وسلوک خود حکایت
می کرده اند واثر توجهات خود را بارواح طیبه مشائخ کبار در بیان می آورده اند میگفته اند
که هرگاه توجه بروحانیت قدوة الاولیا خواجه محمد علی الحکیم الترمذی نموده شدی اثر آن توجه
ظهور بی صفتی محض بودی و هر چند در آن توجه سیر افتادی هیچ اثری نگردی و بی صفتی مطالعه
نیفتادی مشائخ گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند و بی نشان و بعضی
بصفت اند و بعضی از صفات نشان مند گشته اند مثلاً گویند اهل معرفت یا اهل معامله یا از
اهل محبت یا اهل توحید اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا در بی صفتی و بی نشانی
گفته اند بی نشانی اشارت بکشف ذاتی است که بس مقام بلند و درجه بس رفیع است عبارت
و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر است علی بن بکار قدس الله تعالی روحه کنیت وی
ابو الحسن است از متقدمان مشائخ با ابراهیم ادهم صحبت داشته سکن المصیصة [illegible]
[illegible] گوید که چون شب در آمدی و کنیزک جامه خواب وی بینداختی آن را بدست خود
بسودی و گفتی والله که تو بسیار خوشی و والله که امشب بر تو نخواهم خسپید نماز بامداد را

بوضوء نماز خفتن بگذاردی یکی ازین طائفه گوید که پیش علی بجار در آمدم وی را دیدم برای اسپ خود جو پاک می کرد گفتم ای ابوالحسن ترا کسی نیست که این کار بکند گفت بیعنی غزوة بودم شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند و من با ایشان بگریختم اسپ من سستی کرد گفتم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ اسپ با من گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ آن وقت است که بفلان کنیزک بگذاری که تعهد حال من کند ضامن شدم که من بعد خود با آن قیام نمایم و با کسی دیگر نگذارم و از وی آرند که با یکی از اصحاب بصحرا بیرون رفتند تا هیزم جمع کنند از یکدیگر دور افتادند صاحب وی هر چند انتظار برد پیدا نیامد در عقب وی برفت دید که مربع نشسته و سبعی سر بر کنار وی نهاده در خواب شده و از وی مگس میراند صاحب وی گفت چند نشینی گفت این سبع سر در کنار من نهاده در خواب شد منتظرم تا بیدار شود و بتورسم

ابو عبد اللہ عبادانی رحمه اللہ تعالی از شاگردان خاص سهل عبد اللہ تستری است وی گفته که روزی از شبلی سخنانی بمن میرسید و مرا آرزو بود که وی را ببینم پدر پیر و ضعیف داشتم با وی مانده بودم نمی توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخاستم و به بغداد آمدم چون به نزدیک وی رسیدم قومی را دیدم از درویشان که از پیش وی بیرون آمدند مرا بشناختند گفتند بچه آمده گفتم که آمده ام که شبلی را ببینم بوی راه هست گفتند هست اما زنهار که دعوی بسر وی نبری گفتم نبرم چون به نزدیک وی در آمدم و آن روز آدینه بود در وی زردیت و شوری گفتم سَلَامٌ عَلَیْکُمْ گفت وَعَلَیْکَ السَّلَامُ اَلَیْسَ اَنْتَ اَیَادَکَ اللّٰهُ و عادت وی آن بود که چنین گفتی گفتم من آن نقطه ام که در زیر باست وی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجائی من گفتم اگر بگویم هم نه پذیرد از وی گریختم و پاره دورتر شدم که وی را سیر ببینم و بروم ناگاه درویشی درآمد و گفت سَلَامٌ عَلَیْکَ شبلی گفت عَلَیْکَ السَّلَامُ اَلَیْسَ اَنْتَ اَیَادَکَ اللّٰهُ آن درویش گفت محالی گفت در چه گفت فی الحال او را آن خوش آمد بخندید من این

نائده ازوی گرفتم و رفتم ابوعبد الله شستری رحمه الله تعالی مرتش گوید که ابوعبد الله
شستری را از تصوف سوال کردم و بیست سال بود که سخن نگفته بود مرا از قرآن جواب گفت
گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ گفتم سخن ایشان چونست گفت لَا يَرْتَدُّ
إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت فِي
مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ گفتم زیادت کن گفت إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ
وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ابوعبد الله السالمی
قدس الله تعالی روحه نام وی احمد بن سالم البصری است ببصره بوده شاگرد سهل
تستری است سی سال یا شصت سال با وی می بوده و طریقت ازوی گرفته شیخ الاسلام
گفت که ابوعبد الله سالمی گفته بود که الله تعالی در ازل همه چیز می دید و بیرا گوید در نزدیکن
سبب شیخ ابوعبد الله خفیف گوید که این قدم و سر بود شیخ الاسلام گفت که ابوعبد الله
خفیف انصاف بداده است ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد ابوعبد الله سالمی را
پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق
و تازه روئی و سخاء نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهد پیش ایشان
و تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکار ایشان و بدکار ایشان و هم وی گفته که بیزاری منت
کلید دوستی است ابوطالب محمد بن عطیة الحارثی المکی رحمه الله تعالی وی صاحب
کتاب قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است قالوا لم يصنف في الإسلام
مثله في دقائق الطريقة نشاء بمكة اشتهر بمعز علی و کبر الأدب
ثم دخل البصرة و قدم البغداد و توفي بها في جمادي الآخرة سنة ست
و ثمانين و ثلثمائة و نسبت وی در تصوف بشیخ عارف ابوالحسن محمد بن ابی عبد الله

احمد بن سالم البصری است و انتساب شیخ ابو الحسن به پدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم
و انتساب پدر وی بسهل بن عبد الله التستری است قدس الله تعالی ارواحهم ابو عبد الله
جاوباره صوفی همدانی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ است جاوباره نام جایی است
بثغر روم وی بود که عهد کرده بود که چیزی که مراد دل از آن بر مد و نفور شود نخورم وقتی در مسجد
شونیزیه بود طعام آوردند دل وی از آن بر میدمید نخورد یاران وی را گفتند هر ساعت
خلاف کنی بخور بخورد آن شب در مسجد بماند وی را احتلام افتاد در خواب با وی گفتند که چیزی
خوری که دل تو از آن بر مد ندانی که بتو بلا رسد وی گفته که از شیخ ابو بکر زقاق مصری پرسیدم
که صحبت با که دارم گفت با آنکس که هر چه الله تعالی از تو داند با وی بگوئی از تو نرمد از تو نبرد
شیخ الاسلام گفت که قبول صحبت پس از عیب دیدن درست آید که آدمی مجرای عیب است
چون هنر و نکوئی بینی صحبت پیوندی چون عیب پدید آید صحبت ببری آن نه صحبت است صحبت
پس از شناخت عیب است مگر عیب بینی و بدعتی باشد که آن دیگر است که چشم از آن پوشیدن
مداهنت و مختلی بود در دین مگر بضرورت که آن عیب در دیانت و بدعت باشد جدا بود آدمی
نه معصوم است از وی عیب و جرم آید که کفور و جهول و ظلوم است شافعی ره گوید که دوست
تو بود هر که ترا با وی مدارا باید کرد شیخ الاسلام گفت هر که چون از تو عیب و خطا آید از وی
عذر باید خواست و اگر با تو نیکی کند شکر باید گفت آن نه دوستی و صحبت باشد شیخ
یحیی معاذ را پرسید که صحبت با که دارم گفت با آن که چون بیمار شوی به پرسیدن تو آید
و چون از تو چیزی بیند خود از تو عذر خواهد و از شرائط صحبت است که حق صحبت بدهی
و حق خود طلب نه کنی و عیب خود بینی و عیب دیگران را عذر خواهی و خلق را زیر قدر
و جبر مضطر و مقهور بینی تا خصومت برخیزد و تا وان را بر خود لازم گیری و عذر نیاری
وقتی امیر کافور بشیخ ابو عبد الله جاوباره بسیار زر فرستاد وی نپذیرفت و باز فرستاد
یعنی لشکری است کافور گفت ای حق سخر له ما فی السموات و ما فی الارض

ومانیتهما وما تحت الثری فاین الکافور شیخ الاسلام گفت کہ این سخن کافور سے
از کردار او بود اما آن ہم از برکات پیر او بود شیخ ابوعلی کاتب را گفتند کہ فلان کس از لشکر ے
چیزی نمی ستاند و فلان کس می ستاند گفت آنکہ نمی ستاند از علم نمی ستاند و آنکہ می ستا
از عین می ستاند شیخ الاسلام گفت کہ بعضی از مشائخ چنین کردہ اند و آن ایشانرا از عین
درست می آمد چون با علم بودند نکردند و آن نادر باشد و آن اخوات دارد کہ ہمہ چیزہا
نیک و بد و شادی و غم و نعمت و بلا از یکجا ے دیدند و جز وے نمی دیدند اما چون کسے
کہ ویرا آن عین و دیدار نباشد مثل ایشان بکند اللہ تعالی بر وی و بال دین و دنیا و
شریعت در سر آن کند اعاذنا اللہ وجمیع المسلمین عن ذلک **ابوبکر الوراق ترمذی**
قدس اللہ تعالی سرہ از طبقہ ثانیہ است نام وی محمد بن عمر الحکیم الترمذی باصل از ترمذ
بود و قبر وے آنجاست او بلخ بودے قال ابو عیسی ترمذیست صاحب مسند احمد خضرویہ را
دیدہ بود و باوی صحبت داشتہ و ویرا تصانیف بسیار بودہ و توریت و انجیل و زبور و
کتب آسمانی خواندہ بود و ویرا دیوان شعر است وی گفتہ اگر طمع را بپرسند کہ پدر تو کیست گوید
شک در مقدور و اگر گویند پیشہ تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری و اگر گویند غایت تو چیست
گوید حرمان وکان ابوبکر الوراق یمنع اصحابہ عن الاسفار والسیاحات و
یقول مفتاح کل برکۃ الصبر فی موضع ارادتک الی ان تصح لک
الارادۃ فاذا صحت لک الارادۃ فقد ظہر علیک اوائل البرکۃ
شیخ الاسلام گفت اکنون ہر کہ بسفر شود ترک نماز و مذہب گفتہ بود و از عصمت حق بیرون
رفتہ باشد ان اللہ مع الذین اتقوا والذین ہم محسنون وہم ابوبکر وراق گفتہ
کہ مردمان سہ گروہ اند یکے امرا دوم علما سوم فقرا چون امرا تباہ شوند معاش و اکتساب

رعیت تباه شوند وچون علما تباه شوند طاعت وروش شریعت تباه شود وچون فقرا تباه شوند
دو بهای خلائق تباه شود فساد امرا ظلم باشد وفساد علما طمع وفساد فقرا ریا ابو القاسم
رازی رحمه الله تعالی نام وی جعفر بن احمد بن محمد است نشابوریست وصحبت ابن عطا
ومحمد بن ابی الحواری وابو علی رودباری رحمهم الله تعالی داشته است ومال بسیار داشت جمله
برین طائفه خرج کرد چنانکه درویش از دنیا بیرون رفت مشایخ وی گفته اند چهار چیز در
ابو القاسم رازی جمع بود که کس را نبود جمال ومال وهنر کمال وسخاوت تمام وند دعوتی
با صوفیان حاضر بود وجعفر خلدی نیز آنجا بود چون سفره بنهادند ابو القاسم دست نمی برد
گفتند موافقت باید کرد گفت صایمم جعفر خلدی گفت اگر ثواب روزه تو بر تو دوستر از شادی
دل برادرانست روزه بگشای وای دست بطعام برد وفات وی در سنه ثمان وسبعین
وثلاثمایه بود ابو القاسم الحکیم السمرقندی رحمه الله تعالی نام وی اسحاق بن محمد بن
اسمعیل است وَقَدْ قَالُوا فِي وَصْفِهِ لَمْ يَكُنْ نَظْرَةٌ مِنَ الْعَرْشِ اِلَى الثَّرىٰ اِلَّا
اِلَى اللهِ سُبْحَانَهُ وَكَانَ مُعَامَلَتُهُ مَعَ الْخَلْقِ طَلَبًا لِحُظُوْظِهِمْ دُوْنَ حَظِّهِ
از کبار مشایخ است صحبت داشته با ابوبکر وراق وی را سخنان نیکوست در معاملات وعیب نفس
وآفات اعمال توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا سنة ثمان واربعین وثلثمایه ودفن بمقبره
جاگردیزه وی گفته اگر پس از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبرے روا بودی در ایام
ما آن ابوبکر وراق بودے از علم وے وحکمت وی وشفقت وی بر خلق وعدل
وانصاف گویند که روزے ابو القاسم حکیم در سرای خود نشسته بود وابو طاهر که از بزرگان
آنوقت بود بدر سرای وے آمد بنگریست حوض آب دید وسبوها باز گردید وبر دکانی
شیخ ابو القاسم غلام را گفت بتبرے بیار وآن سبوها را بشکن آنگاه گفت برو وابو طاهر را بخوان
چون درآمد گفت یا ابا طاهر آنکه ترا از حق سبحانه وتعالی حجاب شد از میان برداشتیم

سله قوله چون فقرا تباه شوند همه خلق از ایشان [illegible]
[illegible] تباه شوند [illegible]
سله [illegible] ایشان [illegible]
نظر وی [illegible]
یعنی [illegible]
جهت طلب حظوظ ایشان بود [illegible]
سله وفات وی [illegible] سال [illegible]
[illegible] روز عاشورا [illegible] دفن کردند در جاگردیزه [illegible]

لیکن باحق صحبت چنان کن که در شتے ترا از وی حجاب نشود روزی نشسته بود میان خلق حکم همی
یکی از بزرگان بزیارت وی آمد وی را چنان مشغول دید سجاده بر روے حوض انداخت و نماز کرد
چون فارغ گشت شیخ ابو القاسم مر ورا گفت ای برادر این خود کودکان کنند مرد آنست که در
میان چندین شغل دل باخداے عز وجل نگاه تواند داشت ابو بکر سُغدی رحمه الله
تعالی از سُغد سمرقند است ازین طائفه شاگرد ابو بکر وراق وے گفته که ابو بکر وراق مرد
کریم بود خدای ایمز و کار نکردے که بتعظیم کردے صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی
وے نیز از سغد سمرقند است و شاگرد ابو بکر وراق با کشمی سغدی رحمه الله تعالی
وے نیز از مریدان ابو بکر وراق بود از بلخ بود و سخنان وے یاد داشت و پیوسته از ان سخن
گفتے تا روز وفات وے یا وے می بود وے گفته که ابو بکر وراق گفت که سخن از وے
دل را سخت کند شیخ الاسلام گفت که پیش از و گفته اند که خواب فراوان و خورد فراوان و گفت
فراوان دل سخت کند و ابو بکر وراق گفته که آن گفت فراوان در خیر و شر است یکی ازین طائفه
گفته است که با ابو بکر وراق در راه می رفتم بر یکسوی راه وی حرف خا دیدم نوشته و بدیگر
سوی میم پرسیدم که آن چیست گفت آنرا نوشته ام تا هر گاه خا بینم اخلاصم یاد آید و هر گاه میم
بینم مروتم یاد آید شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که در معاملت با او کسی دیگر نه بینے
و با خلق مروت برای آن بود که تا ناگوار نباشی و هم ابو بکر وراق گفته که تصفیه عبودیت
اثبات عبودیت است و انکار ربوبیت و هم وی گفته که عارف نبود آنکه علم معرفت گوید پیش اهل
دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو بکر وراق گفته که محمد مسلم حصیر باف در دهانی بود و یا یوسف خیاط
ترمذی میزبان بچیزے مشغول بود محمد مسلم گفت که زود باشید که من کارے دارم وی زاهد
بود و عابد دل وے بورد معلق بود یوسف خیاط گفت ترا جز آن کاری هست که الله تعالی
پیش تو آرد و نیز تو بران نیت از خانه بیرون آمده که بخانه با ز شوی گفت سی سال است که هرگز

بدان نیت از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز روم ابوبکر وراق گوید که آن دو سخن یوسف بأز صد ساله عبادت محمد مسلم وبهم ابوبکر وراق گفته رُبَّمَا اُصَلِّی رَکْعَتَیْنِ وَاَنْصَرِفُ مِنْهُمَا وَاَنَا بِمَنْزِلَةِ مَنْ یَّنْصَرِفُ مِنَ السَّرِقَةِ مِنَ الْحَیَاءِ ابوذر الترمذی رحمه الله از مشائخ خراسان بود و صاحب کرامات عبدالله خفیف گوید با جمعی بودیم که با ابوذر صحبت می داشتیم هر وقت که جمعی را چیزی بایستی بوذر برخاستی و در نماز ایستادی حالی آن چیز پدید آمدی محمد بن الحسن الجوهری رحمه الله تعالی کنیت وی ابوبکر است از اهل بغداد بوده شاگرد ذوالنون مصری است مردی بزرگ است شیخ ابوبکر واسطی با جلالت خود از وی حکایت کند ابوبکر واسطی امام توحید گوید که محمد حسن جوهری گفت که مردی ذوالنون مصری را گفت که مرا دعائی کن گفت ای جوانمرد اگر ترا کاری در سابق تقدیر حق شده باشد بسیار دعاها ناکرده مستجاب است و اگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو رفتن شیخ الاسلام گفت شخصی پیری را گفت مرا دعائی کن گفت آنچه ترا در سابق علم حق رفته است بلا معارضه یکی از پیران گوید اگر نه آن بودی که وی گفته که مرا بخوانید و از من خواهید که اُدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَکُمْ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ اَیْ لِیَدْعُوْنِیْ من هرگز دعا نکردمی ولیکن گفت و فرمود که بخواه می خواهم شیخ الاسلام گفت دعای صوفیان را نه مذهب است که ایشان حکم سابق را می نگرند که همه بود نیها بوده با حفص بغدادی ران تا پاسی از شب میگفت کاری که بوده است نا بوده چون کنم چون کنم همه خلق برانند که چه خواهد بود حکیم ورا آنست که چه بود شیخ الاسلام گفت این نه آنست که دعا نباید کرد و زرد نباید خواند من هر شبانروزی ورد خود بخوانم و آن دویست فصل از عاست

لیکن هیچ چیز نخواهم آن ذکر زبان بود فرمان برداری را بهمت غیر آن ابو بکر کسائی دینوری رحمه الله تعالی از کهستان عراق بوده بدینور مردی بزرگ است از قدمای اصحاب جنید و اقران بوده در ریاضات بسیار و سفرهاء معروف است جنید گوید اگر نه ابو بکر کسائی بودی من در عراق نبودمی جنید را بوی مکاتبات است در مسائل نیکو پیش از جنید برفته از دنیا از جنید هزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود و بوی فرستاده چون وی را وقت وفات نزدیک آمد همه را بشست خبر وفات وی بجنید رسید گفت کاشکی آن مسئلها که از من پرسیده بود بشستی گفتند بشست جنید شادمان گشت شیخ الاسلام گفت جنید نه از ان می ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان از ان می ترسید که بدست صوفیان افتد و از ان دکانی بر سازند یعنی بسخن گفتن و قبول جستن شیخ الاسلام گفت که جنید گفت از هزار صوفی یکی عالم بود و صوفی از ان بس بود که می شنود و می داند از ان قوم دلی بکار آید که فصیح بود نه زبان شیخ الاسلام گفت که ردیم گفته که چون حال از مرد باز ستانند و مقال بگذارند وی را هلاک کردند شیخ ابو الخیر عسقلانی گفته که چون ابو بکر کسائی در خواب شدی از سینه وی آواز قرآن خواندن شنیدندی ابو علی الجوزجانی رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است نام وی حسن بن علی است از بزرگان مشائخ خراسان است در وقت خود بی نظیر بود وی را تصانیف است در معاملات و رویت آفات وَرُبَّمَا يَتَكَلَّمُ فِي شَيْءٍ مِّنَ الْعُلُومِ وَالْمَعَارِفِ وَالْحِكَمِ صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی و محمد فضل بلخی و قریب السن است بایشان وی گفته اَلْخَلْقُ كُلُّهُمْ فِي مَيَادِيْنِ الْغَفْلَةِ يَرْكُضُوْنَ وَعَلَى الظُّنُوْنِ يَعْتَمِدُوْنَ وَعِنْدَهُمْ اَنَّهُمْ فِي الْحَقِيْقَةِ يَتَقَلَّبُوْنَ وَعَنِ الْمُكَاشَفَةِ يَنْطِقُوْنَ وهم وی گفته که

بدبخت‌ترآن کس است که حق سبحانه گناه وی را بروے بپوشاند و وی اظهار آن کند **محمد و احمد ابنا ابی الورد رحمهما اللہ تعالیٰ** از طبقۂ ثانیہ است از بزرگان مشائخ عراق با جنید صحبت داشته‌اند با سری سقطی و ابو الفتح حمال و حارث محاسبی و بشر حافی و طریقۂ ایشان در ورع نزدیک است بطریق بشر حافی کنیت او محمد بن ابی الحسن است شاگرد بشر حافی است وے گوید که وقتے نماز شام تمام کردم پای فرو کردم ہاتفے آواز داد و گفت اَهٰکَذَا تُجَالِسُ الْمُلُوْكَ وهم وی گوید از آداب فقیر در تفقرآن است که ملامت و سرزنش نکند گرفتاران بمحبت دنیا را و بر ایشان رحمت و شفقت کند و دعاے خیر کند ایشان را تا خداے تعالیٰ خلاصی شان دہد از آنچه در آنند و ہم وے گوید ہلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنافلہ و تضییع فریضه و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل وَسُئِلَ عَنِ الْوَلِیِّ فَقَالَ مَنْ یُّوَالِیْ اَوْلِیَاءَ اللّٰہِ وَیُعَادِیْ اَعْدَاءَہٗ واحمد بن ابی الورد گوید چون اللہ تعالیٰ در ولی سه چیز بیفزاید او در سه چیز بیفزاید چون در جاه وے بیفزاید وے در تواضع و فروتنی بیفزاید و چون در مال وے بیفزاید وے در سخاوت بیفزاید و چون در عمر وے بیفزاید وی در اجتهاد و عبادت بیفزاید **طاہر مقدسی رحمہ اللہ تعالیٰ** از طبقۂ ثالثہ است از بزرگان مشائخ شام و قدما ایشان ذو النون را دیده و با یحیی جلا صحبت داشته عالم بوده قد ذو النون گویند که شبلی وی را حبر الشام خوانده طاہر مقدسی گوید که ذو النون مصری را گفت اَلْعِلْمُ فِیْ ذَاتِ الْحَقِّ جَهْلٌ وَالْکَلَامُ فِیْ حَقِیْقَةِ الْمَعْرِفَةِ حَیْرَةٌ وَالْاِشَارَۃُ عَنِ الْمُشِیْرِ شِرْکٌ شیخ الاسلام گفت سخن در ذات حق جهل است که ہیچکس را در ذات اللہ سخن نیست در وا نبود که گوید مگر آنکه اللہ تعالیٰ خود را بستود بپیغمبر وے گفت وی را و کیفیت آن دانستنی نیست و جز تصدیق و تسلیم در آن روا نیست

وسخن حقیقت در معرفت چیزے است کہ او خود را شناسد بحق الحقیقة و دیگر ہمہ عاجز اند و تحیر و او عجز ہے را از معرفت خود بفضل خود معرفت می انگارد و مصطفے می گوید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ثنا و دعا اللہ تعالیٰ لَا اُبْلِغُ مَدْحَكَ وَلَا اُحْصِيْ ثَنَاءً عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَيْتَ عَلٰى نَفْسِكَ و حق تعالیٰ می گوید وَلَا يُحِيْطُوْنَ بِهٖ عِلْمًا از وی ہمین و آن کہ اوست خدائے یگانہ بے ہمتا و اشارت از شیر شرک است یعنی شرک خفی کہ اشارت را اشارت کنندہ باید و او بدو یگانگی در نباید ہست بحقیقت اوست و دیگر ہمہ نابودہ ودی نہ بود و ہستی یگانہ اَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلٌ لما ہر مقدسی گوید اگر قدر دانان نور عارف ببیند دران بسوزند و اگر عارف نور وجود ببیند دران بسوزد و ہم وے گوید حد المعرفة التجرد من النفوس وقد بيرهافيما يحل ويصح

ابو یعقوب السوسی رحمہ اللہ تعالیٰ نام وی یوسف بن حمدان است استاد ابو یعقوب نہرجوری است از قدماء مشائخ است عالم بودہ صاحب تصانیف در بصرہ می بودہ و در ابلہ کہ شہریست در چہار فرسنگے بصرہ و از بصرہ قدیم تر انما قيل انها من جنان الدنيا از دنیا برفت وے گفتہ ہر کہ علم توحید بگوید بتکلف او در شرک است شیخ الاسلام گفت ہر کہ علم تصوف گوید بتکلف او در شرک است و ہر کہ سخن گوید در ہر وقت کہ تو اند گفت رتی است سخن بر ندگانے باید گفت و آن وقت باید گفت کہ در سکوت آن خدائے تعالیٰ ہبری

سخن جنانیست تحقیق آنرا مباح کند کلام این طائفه زچون کلام دیگرانست چون زندگانی
نباشد مبیر و نابزندو وا باحست از اخیامی افتد باید که چون مغرق باشی از تسبیح و توحید گوئی
اما چون محو و نباشی تفرقه را باتوجه کار نه تا از گوید لا یصلح هذا العلم الا من
یعبّر عن وجده وینطق عن فعله ابو یعقوب نهرجوری قدس الله تعالی
سره از طبقهٔ رابعه است نام وی اسحق بن محمد از علماء مشائخ است با جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت
داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنة
ثلثین وثلثمائة شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که می گفت که من وی را دیده ام
اما مرا یقین نشد ابو یعقوب نهرجوری گوید که باین کار نرسی تا ترک علم و عمل و خلق نگوئی یعنی
بدل و همت از علم و خبر برگذری نه آنکه دست باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه
برای ثواب باشی در خلا و ملا با او باشی نه با عمل و ثواب آن ابراهیم بن فاتک گوید که
ابو یعقوب نهرجوری گوید الدنیا بحر والاخرة ساحل والمرکب
التقوی والناس علی سفر وانشد للنهرجوری نسیم العلم بی منه
وطال العذر عندک لی: حتی لقیت فلم تدل ولم تدله: اقام
علمک فاحتج عندک لی: مقام شاهد علی غیر متهم و هم ابو یعقوب

حقیقت حال برون سؤال بود علم زراه وحی گرید با خبر برای وی ... ابو یعقوب ... کرده اکثر ... عنوان نهاده ۱۳۱

گوید اَعْرَفُ النَّاسِ بِاللّٰهِ اَشَدُّهُمْ تَحَیُّرًا فِیْهِ وهم وے گوید مَنْ اَخَذَ
التَّوْحِیْدَ بِالتَّقْلِیْدِ فَهُوَ عَنِ الطَّرِیْقِ بَعِیْدٌ **ابویعقوب الزیات رحمه الله**
جنید گوید که با بعضے اصحاب در خانۂ ابویعقوب الزیات بگوئیم گفت شما را با خدائے تعالیٰ شغلے
نبود که از مشغولے آمدن بمن مشغول گردانید من گفتم که چون آمدن ما بتو از جمله مشغولے
بحق است بآن از حق بیگانه برید نمی شویم ابویعقوب از بعض مریدان پرسید که قرآن
یاد داری گفت لی گفت اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مرید که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که
بوی ندارد ولیکن بچه چیز تنعم می کند و بچه چیز ترنم می کند و بچه چیز با پروردگار خود راز مے گوید
احمد بن وهب رحمه الله تعالی کنیت وی ابوجعفر است از بصره بود با ابوحاتم عطار
صحبت داشته و استاد و پیر ابویعقوب الزیات بود مدتے در مسجد شونیزیه بر توکل نشسته
وی گفت هر که طالب قوت برخاست تمام فقر از وی برخاست وفات وی در سنه سبعین و
مائتین بود **ابویعقوب مزابلی رحمه الله تعالی** بغدادی است از اقران جنید وی را
پرسیدند که تصوف چیست گفت حَالٌ یَضْمَحِلُّ فِیْهَا مَعَالِمُ الْاِنْسَانِیَّةِ
ابویعقوب اقطع رحمه الله تعالی از بزرگان مشائخ بصره بود کاتب الجنید کان
ناسکًا وی بهانه بوده ابوعبدالله خفیف گوید که ابوالحسن مزین گفت بمکه رسیدم شیخ
ابویعقوب اقطع در حال رفتن بود بروی در آمدم سر افگندند اگر تو التفات کند شهادت
بروی عرضه کن سرا فریب دادند که من کودک بودم بر بالین وی نشستم بمن نگریست گفتم
اَیُّهَا الشَّیْخُ نَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وی گفت اِیَّایَ یَعْنِیْ بِعِزَّةِ مَنْ
لَا یَذُوْقُ الْمَوْتَ مَا بَقِیَ بَیْنِیْ وَبَیْنَهٗ اِلَّا حِجَابُ الْعِزَّةِ گفت مرا میخواستے
این شهادت گفتن بعزت آنکه هرگز مرگ نچشد که نماند میان من و او مگر پردۂ عزت شیخ الاسلام
گفت که پردۂ عزت اولی اوست کرا و است و تو تو ابوالحسن مزین بر روزگار مے گفتے کہ

[illegible]

انداپی چون مین آمد که شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه کنند شیخ ابوعبد الله خفیف
گفته که مردی در الوهیت می سوخت آمدند و از ورای پرده عزت شهادت بر وی عرضه میکردند
شیخ الاسلام گفت شیخ ابوعبد الله طاقی محتضر بود یکی بر وی شهادت عرضه کرد گفت خاموش
باش قومی بی ادبان و بی حرمتان آمده اند و شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه میکنند
و آن خود بگوید که من آن خود گفته ام تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ این بگفت
و جان بداد وقتی جماعتی بر پیری از مشایخ شهادت عرضه کردند وی را از آن غیرت
آمد بر جست و بر یک یک شهادت عرضه میکرد تا همه بگفتند سر باز نهاد و جان بداد
یکی پس از وفات وی را بخواب دید گفت حال تو چونست گفت سخت نیکو گفت ایمان ببردی
گفت بردم گفت بدان رنگ شهادت نگفتی گفت آن خود در من رسته بود ابو یعقوب بن
زیزی رحمه الله شیخ ابوعبد الله خفیف گوید که با ابن زیزی در سماعی حاضر شدم و
قوال این بیت میخواند شعر وَاشْتَدَّتْ مِنَّا اِلَى حَجْرِهَا عَاشِقٌ وَلَمْ يَبْقَ اِلَّا
الْكَبِدِ وقت ابن زیزی خوش شد دستها از پس پشت بر زمین نهاد و سینه خود بر بالا کرد و
چشم خود در آسمان دوخت و میگفت بگوی والله که غیر من کسی نمی شنود ناگاه خون از رگهای
گردن وی بگشاد گویند پنداشتی آنجا قصد کرده اند و همچنان می بود تا بیهوش بیفتاد وی را
بگرفتند و خونها را بشستند و خرقه بر آن موضع بستند و هم شیخ عبد الله خفیف گوید که میان
ابراهیم خواص و ابن زیزی نقاری واقع شد ابن زیزی وی را گفت چند دعوی کنی
و صولت بر ما که توکل بادیه در می آییم آنچه با خود داری از مرقع و رکوه همه اسباب کدیه است
اگر دعوی توکل میکنی چنانکه من گویم تا بادیه وراسی ابراهیم خواص در غضب شد
و بیرون رفت ابن زیزی در عقب وی برفت و ازاری و ردای نیکو گرفت و کوزه از آبگینه
چون بوی رسید گفت مرقع خود بکش و اینها را بپوش مرقع را بکشید و آنها بپوشید رکوه
از وی بستد و کوزه آبگینه را بوی داد و گفت برو چون ابراهیم حج کرد و بازگشت ابن
زیزی مرقع و رکوه وی را برداشت و استقبال وی کرد و گفت اکنون هرچه خواهی

عادت خود را بگذار [illegible] ... از سنگ [illegible] ... ابراهیم [illegible] ... سلام ازنی [illegible]

[illegible]

بپوشش و خواص ما از لبس که ریاضت و فاقه کشیده بود و موها ریخته بود ابن زیزی را گفت تعلمتنی ابعدک الله رحمهم وی گفته که شیخ ابوطالب خزرج قدس سره گفت که میان من و ابن زیزی در اخلاص سخنی می گذشت و اصحاب بران بودند که شب در خانهٔ من باشند هر وقت که من سخن گفتم گفت باش تا شب بیاید من هیچ نمیدانستم که وے چه می گوید چون برخاستم ابن زیزی گفت انتظار من ببر چه که من بیگاه خواهیم آمد تا طعام خوریم و لغیب وی گذاشتیم چیزے از شب گذشته بود که آمد و لطهارت خانه در رفت گفتیم مگر طهارت می کند و خود با خود دفی داشته است آنجا پنهان می کرده و پس بیرون آمد چون پاسے از شب گذشت و مردم آرام گرفتند ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزے برخاست و دف پنهان کرده را بیرون آورد و آغاز دف زدن و سرود گفتن کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره می کردند با همسایگان گفت شاید که چون ابوطالب با شما تنها باشد چنینها نکند ما این از وے آموختیم و او شیخ ما است درین کار با پس دف میزد و سرود میگفت و بازی می کرد با همسایگان سخن می گفت ابوطالب گفت سحر بود که خانه را خالی کردم بجائے دیگر رفتم چون بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم

ابویعقوب مذکوری رحمه الله تعالی از وے پرسیدند که توکل چیست گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک تدبیر و از بشر حافی پرسیدند گفت رضا از ابوحفص حداد پرسیدند گفت تبری از توان خود و از حلاج پرسیدند گفت دیدن مسبب و آخر فتح موصلی پرسیدند گفت ملال ز سبب و از شقیق پرسیدند گفت دیدار در عجز غرق و از شبلی پرسیدند گفت در دیدار دل فراموش کردن همه کس

ابویعقوب میدانی رحمه الله تعالی از مشایخ نصیبین است شبلی از بغداد بمصر می شد بجائی خواست که آن قیت کرد عل داشته بود و اسب در زمین کسی کشتی کرده بود گفتند روی بر ابویعقوب میدانی افتادند بر شبلی آمد وی هنوز جوان بود این کار را آمده بود و اول ارادت وی بود مردے فربه بود شبلی دست بسر وے فرود آورد و گفت جبرک الله ابویعقوب گفت آمین مردمان گفتند این چیست که وے را گفتی گفت چنانکه کودکان را گویند و پس از آن ابویعقوب را نبود آنچه بود شبلی گوید که چون دست

بسر دے فرود آوردم وگفتم چبرک الله هیچ موی بنود بر تن وے کہ نگفت آمین **ابو یعقوب خراط عسقلانی** رحمہ اللہ تعالیٰ وے گفت کہ ابو الحسین نوری در آمدم و با خود محبرہ داشتم مرا گفت ای پسر میخواہی کہ چیزے نویسی گفتم آری بیتی چند بر بدیہہ املا کرد کہ بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکہ ہر چہ شما درین اوراق اثبات می کنید و می نویسید یا آن را محو کردہ ایم لاجرم شما بسبب آن اثبات از ادراک و فہم آنچہ مقصود است محجوب گشتید و بر ما بسبب این محو ابواب ادراک و فہم مقصود بے انتہا و انقطاع کشادہ شد و باعث ما برین موعظت و تذکیر نیک خواہی شما است چند بنیم شما را کہ ورق می نویسید بے شمار ید و خود را از آنچہ مقصود است محجوب میدارید **ابو یعقوب کورانی** رحمہ اللہ تعالیٰ شیخ الاسلام گفت کہ من وی را دیدہ ام پیری روشن دل بود و صاحب وقت و کرامات یکچوبی داشتی در دست و زد ستره یعنی ردیائے بر میان آن بستہ او را گفتند این از چیست گفت این ہم نفے است شیخ ابو معمر مالکی مرا گفت کہ روزی میگذشت جماعتی معدلان نشستہ بودند بر ایشان خواند تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى **ابو الحسن خیر نساج** قدس اللہ تعالیٰ سرہ کنیت او ابو الحسن است و نام وے محمد بن اسمٰعیل اصل وی از سامرہ است و بہ بغداد نشستہ با ابو حمزہ بغدادی صحبت داشتہ بود و از سری سقطی سوالات کردہ بود و گفتہ اند کہ مرید سری بود و از اقران جنید است از طبقۂ ثانیہ و استاد نوری و ابن عطا و جریری است و ابراہیم خواص و شبلی ہر دو در مجلس وے توبہ کردند شبلی را بجنید فرستاد حفظ حرمت جنید را و جنید گفتہ است خیر خیرنا عمر وے دراز گشت صد و بیست سال بزیست و در سنۂ اثنین و عشرین و ثلثمایہ از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت کہ وی نہ کہ بافندہ بود کہ وی سخن بافتے جعفر خلدی گفتہ است کہ از خیر نساج را پرسیدم کہ پیشہ تو بافندگی بود گفت نے گفتم پس ترا چرا نساج گویند گفت با خداوند سبحانہ عہد کردہ بودم کہ ہرگز رطب

ابتان پریشانی ۱۲ صراح نسلی بحرمت انداداولی است اثبت انثا ۱۲ ع

تا چیزی حاصل گشت بصورت جمع ازدو لمانی

تقسیم جعفا و تلویم شاعہ یعنی بزادی بر زبان

یعنی معدلان یعنی عدول تا فی ۱۲ بیغانی حوادث

است یعنی ترتیب الدلامت ۱۲ منہ

منادہ ونا ۱۲ ع وزگفت ابن جم فی

نیم لات وزنی دنگین ما ودع تا ای سماوی کہ ما

دریان سپین سماود نیست ۱۲ منہ

العسقلانی نیم مین ہم فی تافت دنیا

بخورم روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب برگرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه
دیدم کرستحتی بمن نگریست وگفت ای خیر ای گریزپای داورا غلامی بود داست خیر نام از
وی گریخته بود شبه وی بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند وگفتند که والله غلام تست خیر
گفت من حیران ماندم ودانستم که بچه گرفتار شدم وجنایت خود را شناختم پس مرا بآنجا
که دیگر غلامان وی بافندگی میکردند برد وگفت ای بنده بدکار از خواجه خود میگریزی درای
وهمان کار که پیش از این میکردی میکن پای خود را در کارگاه جولاهگی آویختم و کرپاس می بافتم
چنانکه گویا سالها آن کار کرده بودم چهار ماه با وی بماندم و بافندگی میکردم شبی برخاستم و وضو
ساختم و در سجده افتادم وگفتم خداوندا دیگر بار نکردم بانچه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام
از من برفت و من بصورت اصلی خود بازگشتم و خلاص شدم این نام بر من بماند پس سبب نام
بافندگی بر من آن جنایت بود که خداوند تعالی مرا بدان عقوبت کرد وگویند که وی دوست
داشتی که وی را خیر خواندندی وگفتی روا نباشد که مسلمانی مرا نامی نهاده باشد من آنرا بگردانم وی را
پس از مرگ بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت لَا تَسْأَلْنِي عَنْ هٰذَا وَلٰكِنْ
اِسْتَرَحْتُ مِنْ دُنْيَاكُمُ النَّقِلِ رہ ابو الحسین مالکی گوید که در وقت نزع خیر النساج
حاضر بودم وقت نماز شام در آمد وی را غشی افتاد و از هوش ابشد چون چشم بگشاد بسوی در خانه
اشارت کرد وگفت قِفْ عَافَاكَ اللّٰهُ بایست ساعتی مرا امان ده که تو مامور خداوندی و من نیز
مامور خداوندم و بنده فرمان وی آن فرمان که تو داری از تو فوت نمی شود و من خود در قبضه
توام اما نماز مرا فرمانست بوقت باز بسته ترسم که از من فوت شود پس آب خواست
وضو ساخت ونماز شام بگزارد پس بخفت وچشم برهم نهاد و جان بداد رَحِمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی
رَحْمَةً وَاسِعَةً محفوظ بن محمود رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است وَقِيْلَ مِنَ
الثَّالِثَةِ از قدماء مشایخ نیشابور است و بزرگان ایشان از اصحاب ابوحفص
با ابوعثمان حیری صحبت داشته تا از دنیا برفته در سنه ثلاث و اربع وثلثمایه پهلوی ابوحفص
در قبر است وی گفته التَّوَكُّلُ اَنْ يَأْكُلَ الْعَبْدُ بِلَا طَمَعٍ وَلَا شَرَهٍ درهم وی گفته

مَنْ اَرَادَ اَنْ یُّبْصِرَ طَرِیْقَ رُشْدِہٖ فَلْیَتَّہِمْ نَفْسَہٗ فِی الْمُوَافِقَاتِ فَضْلًا عَنِ الْمُخَالِفَاتِ محفوظ بن محمد رحمہ اللہ تعالیٰ وی بغدادی است یکی از سالکان طریق تصوف است وی گفت مَنْ اَبْصَرَ مَحَاسِنَ نَفْسِہٖ اُبْتُلِیَ بِمَسَاوِی النَّاسِ وَمَنْ اَبْصَرَ عُیُوْبَ نَفْسِہٖ سَلِمَ مِنْ رُؤْیَۃِ مَسَاوِی النَّاسِ اِلَیْہِ وہم وے گفتہ اَکْثَرُ النَّاسِ خَیْرًا اَسْلَمُ الْمُسْلِمِیْنَ صَدْرًا ابراہیم الخواص قدس اللہ تعالیٰ سرہ از طبقۂ ثانیہ است وَقِیْلَ مِنَ الثَّالِثَۃِ کنیت او ابواسحاق یگانہ بودہ طریق تجرید و توکل وَکَانَ اَوْحَدُ الْمَشَایِخِ فِیْ وَقْتِہٖ استاد ابوجعفر خلدی و سیروانی بہین است و از ایشان گویند بغدادیست و بپروی از اکل بودہ و از اقران جنید و نوری بودہ و پیش از ایشان رفتہ از دنیا در سن احدی وتسعین ومائتین اگر درست شود یوسف بن الحسین ویرا شستہ و دفن کردہ در مسجد برفتہ از علت شکم ہر بارے کہ فارغ گشتی غسل کردی گویند آن روز کہ برفت از دنیا ہفتاد بار اجابت کردہ بود و ہر بار غسل آوردہ و مہمائے عظیم بود بلبین بار در آب برفت قبر وی در ریچہار طبرک است شیخ الاسلام گفتہ است ہرگز قبرے ندیدم بآن ہیبت دستاوہ کہ گوئی شیر لیست خفتہ کہ ناگاہ فرا آن رسی فرو گیرد وی صحبت دار خضر بودہ علیہ السلام شیخ ابوبکر کتانی گوید وقتے خواص از سفر آمد گفتم ور سفر دیر چہ شگفت دیدی گفت خضر علیہ السلام بمن رسید گفت ابراہیم خواہی کہ با تو ہمراہی کنم گفتم نہ گفت چرا گفتم او رشکین است ترسم کہ دل من با تو میوند و شیخ الاسلام گفت کہ شیخ خرقانی مرا گفت درمیان منحنائے کہ با من می گفت اگر با خضر

[illegible]

صحبت یابی توبه کن واگر از مهری در شتی بکه روی ازان توبه کن ابراهیم خواص گفته العلم کله فی کلمتین لا تتکلف ما کفیت ولا تضیع ما استکفیت یعنی رنج مکش در طلب انچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است و آن رزق است و ضایع مگردان انچه از تو کفایت آن طلب کرده اند و آن انقیاد حکم خداوندی است از اوامر و نواهی ابوالحسن علوی گوید که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام علیک یا ابا اسحق بیا تا در پوشش رویم کہ مرا بر وی شفقت آمد گفت مرا مجوسیت نخواست یعنی از تجرید با سبب آمدن وانا قرار با علاقت آمدن مجوسیت بود شیخ الاسلام گفت تا لنشان دوگانگی بجاست مجوسیت بجاست ابوالحسن گوید پس خواص دست مرا بگرفت و بر تن خود نهاد در عرق غرق بود نزدیک بود که از گرمی دست من بسوزد در من نگریست و بخندید و این دو بیت برخواند

لقد وضح الطریق الیک حقا ✿ فما احد بغیرک یستدل فان ورد الشتاء فانت کهف ✿ وان ورد المصیف فانت ظل

ممشاد دینوری گوید که بیخواب بودم در مسجد فراسن نمودند کہ خواهی دوستی از دوستان ما را ببینی برخیز و بر سر تل توبه شو بیدار شدم برف آمده بود آنجا رفتم خواص را دیدم مربع نشسته و گرد وی گردی مقدار سپری سبز بی از برف و با آن همه برف که بر سر وی آمده بود در عرق غرق گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بخدمت فقرا و ندیمی کسی دیگر ادب دیدہ یابان ۔۔۔ زره دلفراغت دل نشسته گفت یا ابا اسحق اینجا چه نشسته گفت بر دوای ابطال اگر خلق زمین بدانند کہ من اینجا در چه عالم به شمشیر بر سر من ایند از حسد و فتی در مسجد نشسته بود بر سر سجاده شخصی بشت درم بر روی سجاده وی نهاد وے بر خاست و سجاده بیفشاند و آن سیم در خاک و سنگ ریخت و گفت این نشستگاه بہ مثل زرین بر من ۔۔۔ است انکس گوید هرگز کسی لیتر از وے ندیدم که چنان کرد و بذل خود که آن سیم بر میچیدم از زمین فضل برازی را در سے صد هزار درم میراث رسید آنرا بیا شید چون با خویشتن آمد و از حال بعلم افتاد دیرا ده درم مانده بود گفت این را در تعلم بکار بردم آخر گفت این چه بود که کردم از دجله

اسلام وزر ۔۔۔

وضح الطریق الیک ۔۔۔ حقیقت

یعنی دانم ۔۔۔ روشن ۔۔۔

الان ۔۔۔ بجانب تو ۔۔۔ لال ۔۔۔ فان

۔۔۔ بغیر تو ۔۔۔

۔۔۔ دلیل ۔۔۔

بیت ۔۔۔ ۔۔۔ ازمستان

۔۔۔ ۔۔۔ تابستان

۔۔۔ ۔۔۔

باعلم افتادم بنزدیک ابراهیم خواص رفت از وی پرسیدم که بعد هزار میراث یافتم بپاشیدم ده درم ماند و علم بکار بردم خواص گفت این ترا از ان افتاد که در اول از ان شربتے آب خورده بودے چرا دست بآن بردی تا در آخر بآن بگرفتند بعد از ان بوسه بر دست وے زد وگفت ذرا اسے آن دستم که چون تنزل کرد از وجد با علم افتاد یعنی با جهل نیفتاد شخصے از شبلی پرسید که از دویست درم چند درم زکوٰة باید داد گفت آن تو نگویم یا آن خویش گفت آن تو کدام است و آن من کدام گفت ترا از دویست درم پنج درم باید داد و مرا از دویست دویست و پنج درم گفت این دویست خود دانم آن پنج چیست گفت آن دویست که داری بدهی و پنج دیگر وام کنی گفت این مذهب کیست گفت مذهب امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه ابراهیم بن عیسی قدس الله تعالی سره از اصفهان بوده وصحبت با معروف کرخی داشته ابراهیم خواص قدس سره گفته است در بغداد بودم بر کنار دجله وضوی ساختم کسی را دیدم از انجانب دجله بر روے آب می آمد روے بر زمین نهادم وگفتم بعزت و جلال تو که روے بر ندارم تا این مرد را نه بینم ابراهیم بن عیسی را دیدم بیامد و مرا بپای جنبانید وگفت هرگاه که خواهی کسے را از اولیاء حق بشناسی بگوے هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شئ علیم وفات او در سنه سبع واربعین و مائتین بوده باصفهان ابراهیم بن ثابت رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است از مشائخ بغداد بود با جنید صحبت داشته بود و شیخ ابو عبد الرحمن گفته است که وی را دیدم گفتم مرا دعاے بکن گفت اختیار تو آن را که ترا نهاده اند از ازل به از معارضهٔ وقت وهم وی را گفتم مرا وصیتے کن گفت کارے مکن که از ان پشیمان شوی وفات وی در سنه تسع وستین وثلثمایه بود ابو محمد جُریری قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثالثه است نام وے احمد بن محمد بن الحسین وگفته اند حسین بن محمد وگفته اند عبد الله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود

[illegible]

لا یعنی ... بجهل بعقا کر صرف در ... تفصیل علم ... ذکر ... بیان اوصاف ... ذکر جمع ... از اختیار ... [illegible]

ولیس از جنید بجای جنید وی را نشاندند از بزرگی وی از علمای مشایخ قوم بود صحبت داشته بود با سهل عبد الله تستری در سال هبیر در جنگ قرامطه از تشنگی بمرد و سنه اثنی عشرة وقیل سنه اربع عشرة وثلثمایه درویشی می گوید من آن سال بآن مردمان بودم از دست قرامطه بجستم چون برفتند باز آمدم بنزدیک قافله شقفیت اسلام را تا مگر خسته را آب دهم یا از نظاره کنم تا حال ایشان چیست میان خستگان همی گشتم ابو محمد جریری را رحمه الله دیدم در میان خستگان افتاده و سال وی از صد درگذشته بود گفتم یا شیخ دعا نکنی تا خدای تعالی این بلا کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب داد که آن کنم که من خواهم درویش گفت که دیگر بار این سخن را بروی گردانیدم مرا گفت ای برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون بلا آمد رضا باید داد وی گفت اَلتَّصَوُّفُ عُنْوَةٌ لَا صُلْحَ تصوف بصلح نیابند آنرا بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت تصوف بطلب و صلح نیابند که آن قهرست آن تیریست چون برق از نور اعظم که از بالا درآید تا بکند از آنکه طالب آنست از وی گریزد است و انکه اهل آنست اگرچه گریزد آنست آن بوی قتال آنست و هم شیخ الاسلام گفت که آن جنگ آنست که می گریزی و آن در تو می آویزد نه آنست که دست می میزنی و در دست نمی آید آنکس که این سخن گفته از چاشنی گفته و بعیان بگرفته نه از علم میگوید از علم چنین سخن نیاید درویشی ابو محمد جریری را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم واز آن محجوب شدم راه بگم کرده خود چون یابم مرا برهٔ الهی بآن رسانند دلالت کن ابو محمد بگریست و گفت ای برادر همه با این در وگفتار رندد یا بن ابن مبتلا لیکن برتو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طائفه گفته اند شعر قف بالدیار فهذه

اتارهم * تبکی الاحبة حسرة وتشوقا * کم قد وقفت بها اسائل
مخبرا * عن اهلها او صادقا او مشفقا * فاجابنی داعی الهوی فی رسمها
فارقت من تهوی تعز الملتقی * **غانم بن سعد** رحمه الله تعالی از بغداد بود
و با ابو محمد جریری صحبت داشته بود و در ورع و مجاهده کامل بود ویرا پس از وفات
بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و به بهشت درآوردند
گفتند بدان معاملها گفت نے اگر بدان معاملها بازنگریسته بودے همانجا بودمے
غیلان السمرقندی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ بود با جنید صحبت داشته
بود و از وے طریقت گرفته بود و معارف صاحب سخن بود وے گفته عارف از حق
بحق نگرد و عالم از دلیل بحق و صاحب وجد از هر دو مستغنی است **غیلان الموسوس**
رحمه الله تعالی ویرا غیلان المجنون نیز گفتندے از متقدمان مشایخ عراق بود در
خرابها بودے و با کس ننشستے و از کس چیزے قبول نکردی و کس ندیدی که او چه خوردی
محمد بن اسمعیل گفت غیلان را دیدم در ویرانها کوفه از وے پرسیدم که بنده از خطر
غفلت کی رهد گفت آنگاه که بدانچه ویرا فرموده اند مشغول باشد و از آنچه نهی کرده اند غافل
و در حساب با نفس خود عاقل **ابو العباس ابن عطا** رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه
است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطا آدمی است بغدادی است از علمای مشایخ
است و از ظریفان صوفیان ویرا سخنان نیکو و زبان فصیح است در معنی قرآن صاحب
تصنیف است قرآن را تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان اشارت شاگرد ابراهیم مارستانی است و از

یاران جنید و ابوسعید خراز و پیرا نبزرگ میداشت خراز گوید اَلتَّصَوُّفُ خُلُقٌ وَلَیْسَ
اَنَا بِهٖ وَمَا رَاَیْتُ مِنْ اَهْلِهٖ اِلَّا الْجُنَیْدَ و ابن عطا بسبب حلاج کشته شده است
در ذو القعده سنة تسع وثلثمائة وقیل سنة احدی عشر وثلثمائة در ایام خلافت القاهر بالله
آن وزیر که حلاج را بکشت ابو العباس را گفت در حلاج چه گوئی گفت تو خود چندان ازین کار آن
از منبر داشتی سیم مردمان بازده وزیر گفت تا لعین بکنی فرمود تا دندانهای وی یگان یگان میکندند
و بسر وی فرو بردند تا کشته شد سُئِلَ ابْنُ الْعَطَاءِ مَا اَفْضَلُ الطَّاعَاتِ قَالَ
مُلَاحَظَةُ الْحَقِّ عَلٰی دَوَامِ الْاَوْقَاتِ وی گفته در تفسیر قوله تعالی یُمِیْتُنِیْ ثُمَّ
یُحْیِیْنِیْ یُمِیْتُنِیْ عَنِّیْ ثُمَّ یُحْیِیْنِیْ بِهٖ وہم وی گفته قوله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا
اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا فَقَالَ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا عَلٰی اِنْفِرَادِ الْقَلْبِ بِاللّٰهِ
تَعَالٰی وہم وی گفته اَلْاَدَبُ اَلْوُقُوْفُ مَعَ الْمُسْتَحْسَنَاتِ فَقِیْلَ لَهٗ وَمَا مَعْنٰی ذٰلِكَ
فَقَالَ اَنْ تُعَامِلَ اللّٰهَ بِالْاَدَبِ سِرًّا وَعَلَانِیَةً فَاِذَا كُنْتَ كَذٰلِكَ كُنْتَ
اَدِیْبًا وَاِنْ كُنْتَ اَعْجَمِیًّا ؎ اِذَا نَطَقَتْ جَاءَتْ بِكُلِّ مَلِیْحَةٍ وَاِنْ سَكَتَتْ
جَاءَتْ بِكُلِّ مَلِیْحٍ شیخ الاسلام گفت ادب آنست که با الله تعالی معاملت درگیرے از
سر آب و خاک و از رعونت نفس بر خیزے نگوئی که من و گر دین گوئی او و توفیق و عنایت او
ابو صالح المزین رحمه الله تعالی از بزرگان روزگار خود بوده با ابن عطا صحبت داشته
بوده صاحب خلوت بوده و با کس ننشستے سهل بن عبد الله گفته است که مرا آرزو بود که با ابو صالح

صحبت دارم وقتی در حرم وی را دیدم و از وی صحبت خواستم گفت ای سهل اگر ابو الصلح
فردا بمیرد صحبت با که داری گفتم ندانم گفت اکنون همان انگار و از چشم من ناپیدا شد
ابو العباس ارزنیزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابو الحسین
عبادانی گفته که من و دو درویشی ببصره آمدیم شش روز بر آمد چیزی نخوردیم و زبشتم
در آمد و پاره زر آورد و یکی مرا داد و یکی یار مرا من آن خود را بوی دادم تا خوردنی
آورد و بخوردیم و روی براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پاره زر را بملاح دادیم
تا ما را در کشتی نشاند دو روز در کشتی می رفتیم میدیدیم که درویشی در کنجی سر فرو برده چون وقت
نماز شدی نماز بگذاردی و باز سر فرو بردی پیش وی رفتیم و گفتیم ما یاران توایم اگر چیزی
بکار باشد بگوی گفت چون باشد بگوییم گفتیم بگوی گفت من فردا نماز پیشین از دنیا بروم شما
از ملاح در خواهید تا شما را بکناره برد و اگر از این جامه من چیزی بوی باید داد بدهید
چون بکناره شوید و خرستانی بینید در زیر درختی که بزرگتر است همه ساز و برگ من
نهاده بینید کار مرا بسازید و آنجا دفن کنید و این مرقع ضایع مکنید برگیرید چون بجسر
رسید برنائی لطیف و ظریف این مرقع از شما باز خواهد بوی دهید دیگر روز نماز پیشین
بگردید و سر در مرقع برد چون پیش وی شدیم برفته بود ملاح کشتی بکناره برد و در خرستانی
دیدیم و در آنجا درختی بزرگ آنجا شدیم گوری دیدیم کنده و همه اسباب نهاده کار وی
بساختیم و دفن کردیم و مرقع برگرفتیم و روی بجسر نهادیم برنائی بدر آمد بر آن نشان
که او داده بود ما را گفت آن ودیعت بیارید گفتیم چنین کنیم گفتیم از بهر خدای با تو سخنی
گوییم گفت بگویید گفتیم او که بود و تو که و این چه قصه است گفت او درویشی بود میراثی
داشت وارث طلب کرد مرا با او نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و بردیم آنرا بو
سیدیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم من غائب شد و آن مرقع در پوشید
و جامه خود پاک بیرون کرد و گفت این آن شماست و برفت و ما در مسجد حله شدیم و دو
روز آنجا بودیم چیزی فتوح نشد از جمله آن جامه یکی بیار خود دادم که طعامی بیار تا
بخوریم ساعتی شد دیدم که وی می آید و خلقی عظیم در وی آویخته در آمدند و مرا نیز
بگرفتند و می کشیدند گفتم آخر چه بوده است باز گویید گفتند امروز سه روز است که پسر
رئیس حله ناپیداست و جامه وی با شما می یابیم ما را ببردند تا پیش رئیس گفت پسر من را

عه ارزنیزی منسوب با ارزن اسم شهر ۱۲

اگر که جامهٔ وی با شماست راست بگوئید قصه را از اول تا بآخر باز گفتیم وی بگریست و
روی به آسمان کرد و گفت الحمد لله که از صلب من چون او ولی بود که ترا شایست شیخ الاسلام
گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند این طائفه مرده از زنده میراث برند و گفت
هیچکس با پیرے از خداوندان ولایت صحبت ندارد بصدق که نه چون او برود از احوال
ولایت وے چیزے میراث برد **ابو العباس دینوری قدس الله روحه** از طبقه خامس
است نام وی احمد بن محمد است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز و جریری
و ابن عطا و رویم را دیده نیکو طریقت بود با استقامت بنیشاپور آمد و آنجا مدتی اقامت
کرد و مردم را موعظت می کرد بر بالای معرفت نیکوترین بیانے بعد از ان از نیشاپور بترمذ
آمد خواجه محمد حامد شاگرد ابوبکر وراق بدیدن وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاگردان را
خوش نیامد و وی را گفتند که چرا آن کردی گفت من شنیده ام که او خداوند مرا نیکو
می ستاید و از ترمذ بسمرقند رفت و آنجا برفت از دنیا از اربعین و ثلثمائة ابو العباس گفته
که خدای را بچه شناختی گفت بآنکه نشناختم یعنی بعجز معترفم و هم وی گفته اَدْنَی الذِّکْرِ اَنْ
یُنْسٰی مَا دُوْنَهٗ وَ نِهَایَةُ الذِّکْرِ اَنْ یَغِیْبَ الذَّاکِرُ فِی الذِّکْرِ عَنِ الذِّکْرِ
وَ یَسْتَغْرِقُ بِمَذْکُوْرِهٖ عَنِ الرُّجُوْعِ اِلٰی مَقَامِ الذِّکْرِ وَ هٰذَا حَالُ فَنَاءِ
فِی الْفَنَاءِ **ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله** استاد شیخ ابو عبد الله
خفیف است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که من چنان متحققی در وجد ندیدم سکر تمام داشت
چون بسفر ارفتے با شیرازی کردی جنید و رویم و سهل عبد الله را دریافته بود شیخ ابو عبد الله
گفته که شبے با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکے بود از اصحاب وے که خواب را انجا نه کرد و
البست رفت در زمستان بود و آتشی عظیم بر افروخته بودند و احمد یحیی بر پاے بود وقت
وے خوش شده بود در سماع بعضے اصحاب گفتند کیست که فلان کودک را بخانه وے
رساند هیچکس جواب نداد احمد بن یحیی دو اخگر بزرگ برگرفت خود و آستین بآن فرو گذاشت

[illegible]

وکودک را گفت برخیز و وی را بدر خانهٔ وی رساند و بار وشنائی آن اخگر را از بالای جامه
وی میدید هم آن کودک در خانهٔ خود درآمد وی آن دو اخگر را از دست بینداخت انگشت
شده بود و بعد از آن بمسجد درآمد و نماز می کرد تا بانگ نماز بامداد گفتند **ابو العباس باوردی**
رحمه الله تعالی وی بزرگ بوده شبلی را دیده بود وی بنشابور بوده و شیخ ابوبکر طمستانی نیز
بنشابور بوده و شبلی را دیده هر دو گفته اند که شبلی صاحب حال بوده اما دره از توحید نداشته
شیخ الاسلام گفت چنان است که ایشان گفتند شبلی در توحید سخن مدعیانه می گوید نه متمکنانه
ابو العباس بردعی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد بن هارون البردعی الصوفی
است از شیخ ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش حکایت کند میگوید که مرتعش گفت هر که دیدار وی
ترا منفعت نکند سخن وی ترا نیز منفعت نرساند و هم وی گفته که ابو طاهر ابهری گفت لا
یصلح الکلام الا الرجل اذا سکت خاف العقوبة بسکوته **ابو العباس**
سیاری قدس الله سره از طبقهٔ خامسه است نام وی قاسم بن القاسم المهدی است
دختر زادهٔ احمد بن سیار است از اهل مرو است شیخ ایشان است شاگرد ابوبکر واسطی
و عالم بوده بحقائق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته وی را از پدر میراث بسیار بماند جمله
را بداد و دو تار موی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخرید خداوند تعالی ببرکات آن موی
وی را توبه داد و بصحبت ابوبکر واسطی افتاد و بدرجهٔ رسید که امام صنفی از متصوفه شد که
ایشان را سیاریه خوانند و چون از دنیا می رفت وصیت کرد تا آن موی را در دهان وی
نهادند و قبر وی در مرو است و مردمان بحاجت خواستن آنجا شدندی و کفایت مهمات طلبیدی
و مجرب بوده و در سنه اثنین واربعین وثلثمائة برفته از دنیا وی گفته که التوحید ان
لا یخطر بقلبک ما دونه توحید آن بود که زدون حق را نزدیک تو خطر نباشد و خاطر
مخلوقان را بر دل تو گذر نه دهم وی گفته که واسطی را بدر مرگ گفتند ما را وصیتی کن گفت
احفظوا مراد الله فیکم **عبد الواحد بن السیاری** رحمه الله وی خواهرزاده

ابو العباس است و شاگرد وی سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد سبب آن بود
که دعوی کرد صوفیان را رقص می کردند یکی در رقص بهوا بر شد و ناپدید گشت و دیگر نیامد در سنه
خمس و سبعین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته که شنیدم از خال خود ابو العباس که میگفت
اگر روا بودی که در نماز بجای قرآن بیتی از شعر خواندندی این بیت بودی **شعر**
اتمنی علی الزمان محالا * ان تری مقلتای طلعة حر — **ابو العباس بن السهرورد**
رحمه الله نام وی احمد است بکه بود با مشایخ وقت چون سیروانی و غیر او صحبت داشته
وی گفته که بمنا بودم روز عید اضحی جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر بوده چیزی
برخواندند سیروانی برخواست گریان و برفت توم گفتند آن چه بود که گرچه استاد مگر بسماع منکر شد
شیخ ابو الحسن سرکی حاضر بود گفت با خدای عهد کردم که اگر وی بر سماع منکر شده باشد
من هرگز بسماع نه نشینم شیخ ابو العباس سهروردی گفت من با تو موافقم دیگر روز این حکایت
برخاسته با جمعی دیگر از مشایخ بسلام سیروانی شدند و خواستند که از آن چیزی گوید وی گفت
روزگاری من بر ریگ می خفتم و دست خود بالین میکردم و نشان سنگ بر پهلوی من بود
بسماع می نشستم اکنون بر فرش می نشینم و شما چنان سوخته مرا که حلال بود که با شما در سماع نشینم **ابو
العباس نهاوندی** رحمه الله شیخ الاسلام وی را از طبقه سادسه داشته نام وی احمد بن محمد بن فضل
است شاگرد ابو جعفر خلدیست پیر شیخ ابو العباس وی را عمو نام کرده بود و عمو سالار بود و شیخ
الاسلام گفت که عباس فقیر هروی مرا گفت ابو العباس نهاوندی گفت که هر که از این علم
سخن گوید که الله تعالی نه حجت او بود الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن

از حق سه است سخن گفتن از ذات او و سمع وران استاد یعنی شنید وا زکتاب وسنت وسخن
گفتن از دین او وکتاب وسنت واجماع وآثار صحابه دران استاد وسخن گفتن است از صحبت
او و هرکه ازین سخن گوید که الله تعالی نه موجود بود سمع وے بود که با دست بود وبصر او بود
که با و بیند الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که نهاوندے گفت که آنان که خداوند
همت اند اگر دست چپ ایشان را از و مشغول دارد بدست راست دست چپ
خود ببرند و هم شیخ الاسلام گفت که شخصی بود لفظ فروش نهاوندی و فقرا، در دنیا از
وی می آسوده باخر ویرا مهجور کردند واز وے چیزے می ستدند نهاوندے را از ان پرسیدند
گفتند وے خرسند شد بانکه برکت درویشان مال وی می افزاید مال وے بر فقراے حرام
شد نهاوندی گفته که وراثید اگر مرا ورد این کار بگرفت دوازده سال سرگریبان فرو بردم
تا یک گوشه دل من بمن نمودند وهم وے گفته که همه عالم درآرزوے آنند که حق تعالی یکساعت
ایشان را بود و من درآرزوے آنم که حق تعالی یک ساعت مرا بمن دهد تا من بدانم
که خود چه چیزم و کجایم در سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر مذکور است که اصل این حدیث
آن باشد که مرد را با و بازنگزارد رسول صلی الله علیه وسلم گفتی اَللّٰهُمَّ لَا تَكِلْنِي إِلَى
نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ وَلَا أَقَلَّ مِنْ ذٰلِكَ مرا یک چشم زدن بخود نگزار و کم از آن ن
بیرزن را دیدم بمرو که سخنان استاد ابو علی دقاق شنیده بود و معرفت وی گفت گفته اند
که ما را طرفة العینے با بازنگزار من خود دعا می کنم و زاری که یارب مرا خود طرفة العینی بمن باز
گزار تا خود بدانم که کجا ایستاده ام وهم نهاوندی گفته که با خداتعالی بسیار نشیند و با خلق
اندک ترسلے شنید که درمیان مسلمانان اصحاب فراست می باشد بخانقاه شیخ ابوالعباس
قصاب درآمد شیخ گفت بیگانه در کوی آشنا چه کار دارد ترسا بازگشت و گفت یکی معلوم
شد و از انجا عزم خانقاه شیخ ابوالعباس نهاوندی کرد چون بآنجا رسید درآمد شیخ هیچ نگفت
چهار ماه با ایشان وضوی ساخت ونماز می کرد بعد از چهار ماه پاے افزار در پای کرد که برود
شیخ فرمود که از جوانمردی نبود که چون حق نان و نمک افتاده بیگانه بیائی و بیگانه بروی ترسا
مسلمان شد و آنجا مقام کرد بعد از شیخ بجاے شیخ نشست اخی فرج زنجانی رحمه الله
تعالی وی مرید شیخ ابوالعباس نهاوندیست روز چهارشنبه غرهٔ رجب سنه سبع وخمسین و
اربعمائة از دنیا برفته است و تربت وے در زنجان است می گویند ویرا گریه بوده است که هرگاه که

سله فرج بفتح فای و فتح رای مهمله وجیم ۱۲ سله زنجانی بفتح زای معجمه وسکون نون وجیم و نون ۱۲

شبی مهمانان بخانقاه شیخ توجه کردندی آن گربه بعدد هر یک از ایشان بانگی کردی خادم
خانقاه هر بانگی یک کاسه آب در دیگ ریختی یک روز عدد مهمانان بر عدد بانگهای وی
یکی زیادت بود تعجب کردند آن گربه بمیان آن جماعت در آمد و یک را بوی کردن
گرفت و بر یکی از ایشان بول کرد چون تفحص کردند وی از دین بیگانه بود گویند که روزی
خادم مطبخ قدری شیر در دیگ کرده بود که برای اصحاب که شیر برنج پزد ماری سیاه
را گذار در دیگ افتاد آن گربه آنرا دید گرد دیگ می گشت و بانگ می کرد و اضطراب می نمود
خادم چون از آن معنی غافل بود وی را زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم هیچ نوع
تنبه نگشت گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر برنج را بریختند ماری سیاه از آنجا
ظاهر شد شیخ فرمود که آن گربه خود را فدای درویشان کرد وی را در قبر کنید و زیارت کنید
می گویند که حالا قبر وی ظاهر است و مردم زیارت می کنند **ابو العباس نسائی** رحمه الله
تعالی نام وی احمد بن محمد زکریاست اصل از نسا بود و بمصر نشستی شیخ عباس فقیر
هروی وی را بمصر دیده بود و شیخ عمو بگاه شیخ الاسلام گفت که عباس مرا گفتی که همواره بر در سرای
وی اسپان و ستوران بودی که بزیارت وی آمدندی وقتی مرا به در فرستاد که ستوران
نگاه دار بر دل من گذشت که نیک کاری بدست آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی
کنم من خود اینجا فراغتی داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ ترا میخواهد در شدم گفت هروی تو
در گور نشده ازو دبوده که در صدر نشینی و بر در سرای تو ستوران بار دارند و ترا کسی باید که
آن نگاه دارد شیخ الاسلام گفت آشنایان بود که آن شیخ گفت همواره بر در سرای عباس ستوران بودی
که سلطانیان آمدندی بوی **ابو العباس بن سریج** رحمه الله تعالی نام وی احمد بن عمر بن سریج است
در سنه خمس و ثلثمایة برفته از دنیا وی را شافعی کهین میخوانند از بزرگی وی فقیه عراق
بود در بغداد بوده و جنید را دیده و صحبت داشته وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع
بکلام که حاضران را شگفت آمدی گفتی که میدانید که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست
ابو القاسم جنید است رحمه الله عبد العزیز بحرانی بکنار مجلس ابو العباس سریج شد و از وی
از زین طریقه سوالی کرد و جوابی نیکو شنید نعره بزد و از هوش بشد چون بهوش آمد ابو العباس

گفت که من روزگاری با پیر شما جنید قدس سره بوده ام و صحبت داشته ام اکنون این فقها مرا
مشغول کرده اند اگر چنانچه شما خواهید روزی تعیین کنم که خاصهٔ شما را سخن گویم از وی با شیخ ابوعبدالله
خفیف گفته است که پیش از آنکه ابن سریج بشیراز آید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده
بودند چون وی بشیراز آمد و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت و
بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجالس علما گفت که والله ما آدمی نشدیم مگر بواسطهٔ صحبت
ایشان و ادب نیاموختیم مگر از ایشان آن زمان علما صوفیه را بشناختند و ایشان را بزرگ
داشتند ابو العباس حمزه بن محمد قدس سره از مقدمان مشائخ هرات است در
ورع کامل بوده و مستجاب الدعوة و سخاوتی عظیم داشته رفیق احمد حنبل بوده و مذهب
احمد بهرات وی آورده و صحبت با ابراهیم ستنبه رحمه الله داشته وی گفته هر که صحبت
اولیاء و مشائخ مهذب نکند هیچ پند مهذب نشود وفات او در سنهٔ احدی و اربعین و مائتین
بوده حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس الله سره از طبقهٔ ثالثه است
کنیت او ابو المغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس وی نه حلاج بوده
روزی بدکان حلاجی بود که دوست وی بود وی را بکاری فرستاد گفت من روزگار وی
ببردم بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسو شد و پنبه دانه از یکسو شد وی را حلاج نام کردند بسبب
آن و بعراق بوده و با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است
مشائخ در کار وی مختلف بوده اند بیشتر وی را رد کرده اند مگر چند تن ابو العباس عطا
و شبلی و شیخ ابوعبدالله خفیف و شیخ ابو القاسم نصرآبادی و ابو العباس سریج بکشتن وی
رضا ندادند و فتوی ننوشت گفت نمیدانم که او چه می گوید و در کتاب کشف المحجوب جمله متاخران
قدس الله تعالی ارواحهم او را قبول کرده اند و هجر بعضی از متقدمان قدس الله ارواحهم نه بمعنی
طعن اندر دین وی بود هجور معاملت[له] هجور اصل نباشد و از متاخران سلطان طریقت شیخ
ابوسعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره فرموده است که حسین منصور حلاج قدس الله روحه
در علو حال است در عهد وی در مشرق کس چون او نبوده شیخ الاسلام گفت که من وی را
نپذیرم موافقت مشائخ را و رعایت شرع را و رد نیز نکنم شما نیز چنان کنید و وی را موقوف
گذارید و آنرا که وی را بپذیرد دوستتر دارم از آنکه رد کند ابو عبدالله خفیف وی را
گفته است امام ربانی شیخ الاسلام گفت که وی امام است اما با هر کسی بگفت و بر ضعفا

[له] قوله مهجور معاملت مهجور اصل یعنی در اصل اعتقادات قصور نبوده اما در معاملت و قول وی قصور بوده ۱۲

تحمل کرد و رعایت شریعت نکرد و انچہ افتاد وی را بسبب آن افتاد با آن ہمہ دعوی ہر شبانہ روزی
ہزار رکعت نماز می کرد و آن شب کہ روز آن کشتہ شد پانصد رکعت نماز گزارده بود
و شیخ الاسلام گفت کہ وی را بسبب مسئلہ الہام کشتند و دران جور بود بروی کہ گفتند
اینکہ وی می گوید پیغمبر است و چنان بود شبلی زیر دار وی باز ایستاد و گفت اَوَلَمْ
نَنْہَکَ عَنِ الْعَالَمِیْنَ آن قاضی کہ بکشتن او حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری می کرد
و این دعوی خدائی می کند شبلی گفت من ہمان می گویم کہ او ولی گفت لیکن دیوانگی مرا بر جای
و عقل وی را او را افگند وقتی در سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت حق نیستی بلکہ
بحقی ای خشبۃ تنسد بہا یعنی کدام چوب دار است کہ تو را چوب کنند و انچہ وی را افتاد
بدعای استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی کہ جزوی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان
وی آنہا را پنہان برگرفت و آشکارا کرد و با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند بروی
منکر شدند و مہجور ساختند وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الٰہی کسی برو گمار کہ دست و پای او
ببرد و چشم برکند و بر دار کند و آن ہمہ واقع شد بدعای استاد وی عبد الملک اسکاف
رحمہ اللہ تعالیٰ شیخ الاسلام گفت کہ عبد الملک اسکاف شاگرد منصور حلاج است صد
و بیست سال عمر وی بود با شریف حمزہ عقیلی می بود در بلخ وی و پدر من و پیر فارسی و ابو الحسن
طبری و ابو القاسم حنانہ ہمہ یاران شریف حمزہ بودند و شریف حمزہ پدر مرا از ہمہ سید داشت
پدر من گفت کہ عبد الملک اسکاف گفت کہ وقتی حلاج را گفتم کہ ای شیخ عارف کہ باشد
گفت عارف آن باشد کہ روز سہ شنبہ شش روز ماندہ از ماه ذو القعدہ سنہ تسع و ثلثمائۃ
وی را بباب الطاق ببرند ببغداد و دست و پای وی ببرند و چشم وی برکنند و نگونسار

بردار کنند و بسوزانند و خاک وی بر باد دهند عبد الملک گفت چشم به نهادم آن می بود و آن همه که گفته بود با وی بکردند شیخ الاسلام گفت ندانم که او می دانست که آن ویرا خواهد بود یا خود چنان میگفت آن خود ویرا بود شاگرد وے بود ویرا هیکل نام او را هم با وی بکشتند ویرا شاگرد ابو الحسین نام کردند و ابو العباس عطار را هم بسبب وی بکشتند ابراهیم بن فاتک وقیل احمد بن فاتک رحمه الله کنیت وی ابو الفاتک است بغدادی است با جنید و نوری صحبت داشته وَكَانَ الْجُنَيْدُ يُكْرِمُهُ وے نیز شاگرد حلاج بود و منسوب بوی وی گوید که آن شب که ویرا بردار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود که با حسین کردی بنده خود گفت سر خود بروی آشکارا کردم با خلق باز گفت ویرا ابتلائی دادم رعنا گشت خلق را با خود خواند شیخ الاسلام گفت که آن کشتن حلاج را نقص است نه کرامت اگر وی تمام بودی ویرا آن نیفتادی سخن با اهل باید گفت تا ترا آن آشکارا نشود چون با نا اهل گوئے بروی حمل کرده باشی و ترا از آن گزند و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام گفت وے در آنچه می گفت ناتمام بود اگر وے در آن تمام بودی آن سخن مقام و نفس و زندگانی وے بودی بر وے کسی منکر نگشتی چیزی در می بایست وقت گفتن نبود و محروم نبود من سخن نگویم مرا از آنکه وے می گفت و عامه می باشند اما انکار نمی آرند و آن سخن پوشیده ماند زیرا که هر که اهل آن نبود خود در نیابد شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که بحیله بسیار در زندان شدم سرائے نیکو دیدم فرشے نیکو و مجلسی نیکو ریسمانے بسته و منشفه بر آن افگنده و غلامی نیکو روے ایستاده غلام را گفتم شیخ کجاست گفت در ستاره گفتم چندگاه است که خدمت شیخ می کنی گفت هجده ماه گفتم درین زندان چه می کند گفت با سیزده من بند آهنی هر روز هزار رکعت نافله میکند آنگه گفت این درهائے خانها که می بینی در هر یکی زندانی است در روی دزدے یا خونی پیش ایشان می رود و ایشان را نصیحت می کند و موی سبلت

[illegible]

ایشان می چینید گفتم چه می خورد گفت هر روز خوانی با الوان طعام پیش او می آوریم ساعتی
در همه نگاه می کند انگاه سر انگشت بران می زند و زمزمه می کند و ازان هیچ نخورد انگاه از
پیش او بر می گیریم درین سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد بار روی نیکو و قامتی نیکو صوف
سفید پوشیده فوطه رملی سبز بر سر بسته بطرف صفه بر آمد مرا گفت ای جوان از کجائی گفتم
از پارس گفت از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشائخ از من پرسید تا بحدیث ابو العباس عطا
رسیدیم گفت اگر وی را ببینی بگوی زنهار که آن رقعها انگاه دارد دیگر گفت پیش من چون
آمدی گفتم بمعرفت الجیشی از لشکریان پارس درین سخن بودیم که امیر زندان درآمد و زمین بوسه
و بنشست و گفت ترا چیست گفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کرده اند که یکی از بزرگان را
(عیب کردن ۱۲)
رها کرده و ده هزار دینار ستده و یکی از عامه بجای وی نشانده درین ساعت مرا می برند
که بکشند گفت برو والسلام چون وی برفت شیخ در میان سرای برانو نشست
و دستها باسمان برداشت و سر در پیش انداخت بانگشت شهادة اشارت می کرد ناگاه
بگریست چندانکه از آب چشمش زمین تر شد و بیهوش گشت روی بر زمین نهاد ناگاه امیر
زندان درآمد و بازنشست گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد کرد گفت حال چون شد
گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا این ساعت بر سر آن بودم که ترا جان بکشم درین
ساعت دلم با تو خوش شده که عفو کردم پس شیخ خواست که روی خویش پاک کند ازوی
تا آن ریسمان که منشفه بران بود بیست گز بود دست فراز کرد و منشفه برداشت ندانم که
دستش دراز شد یا منشفه پیش وی آمد انگاه بیرون آمدم پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگذاردم
گفت اگر وی را ببینی بگو اگر دیر ابگذارند شبی با هشتاد مرید رکوه دار به بیت المقدس درآید
و دران وقت قندیلها را نشانده بودند رهبانان را گفت این قندیلها را کی برافروزند گفتند
سحرگاه گفت تا سحر دیر بود بانگشت سبابه اشارت کرد و گفت الله نوری از انگشتش
بیرون آمد و چهار صد قندیل با آن نور برافروخت و آن نور بانگشتش باز آمد رهبانان
گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنفیان کمترین حنفی ام امت محمدم صلی الله علیه وآله وسلم آنگه
رهبانان را گفت کدام دوست میدارید نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت
یارانم گرسنه اند ولی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند بستد صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرد
آنگه بیرون رفت شخصی طوطی داشت بمرد علاج گفت خواهی که وی را زنده کنم گفت خواهم اشارت کرد

سلطان زن در زندانها آن رقعها را پیش رقعهای را گر ـــــ کو غیر گفتن نیز ۱۲

بانگشت وے برخاست زندہ و برا پرسیدند کہ توحید چیست گفت اِفْرَادُ الْقِدَمِ عَنِ الْحَدَثِ شیخ الاسلام گفت دانی کہ توحید صوفیان چیست نَفْیُ الْحَدَثِ وَاِقَامَۃُ الْاَزَلِ

فارس بن عیسی البغدادی رحمہ اللہ تعالی کنیت وی ابو القاسم است از خلفای حسین منصور حلاج است وَکَانَ فَارِسُ الْبَغْدَادِیُّ رَحِمَہُ اللّٰہُ مِنْ مُکْرِمِ مَشَایِخِ الْقَوْمِ وَالْمُتَحَقِّقِیْنَ فِی الْعِبَارَاتِ لَہٗ کَلَامٌ حَسَنٌ فِی الْاَحْوَالِ وَالْاِشَارَاتِ بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند رفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت و معاصر شیخ علم الہدی ابو منصور ماتریدی بودہ است و توفی الشیخ ابو منصور سنۃ خمس وثلثین وثلثمایۃ و فارس رحمہ اللہ معاصر شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی نیز بودہ است و ذلک ہو تاریخ وفاتہ و شیخ ابو المنصور و شیخ ابو القاسم در صحبت یکدیگر بودہ و طریق مصاحبت بودہ اند تا آن زمان کہ مرگ ایشان را از ہم جدا ساختہ و سنگ تفرقہ در میان انداختہ و فارس بغدادی مقبول ہمہ بودہ است تصحیح حال وے کردہ اند و سخنان وی را در مصنفات خود آوردہ اند شیخ عارف ابوبکر بن اسحق الکلاباذی البخاری رحمہ اللہ در کتب خود سخنان بے واسطہ از وی بسیار روایت کردہ شیخ ابو عبد الرحمن سلمی و امام قشیری بیک واسطہ یا بیشتر و غیر ایشان نیز از وے بسیار روایات کردہ اند فارس گوید کہ حلاج را پرسیدم کہ مرید کیست گفت ہُوَ الرَّامِیْ بِاَوَّلِ قَصْدِہٖ اِلَی اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ فَلَا یَعْرُجُ حَتّٰی یَصِلَ مرید آنست کہ از نخست نشانہ تصدیق خود اللہ تعالی را سازد و تا بوے نرسد ہیچ چیز نیارامد و بہیچکس نپردازد و ہم وی گفتہ خَاطِرُ الْحَقِّ ہُوَ الَّذِیْ لَا یُعَارِضُہٗ شَیْءٌ شیخ الاسلام گفت کہ بر حلاج سخنہاے دروغ گویند و کلمات نامفہوم و ناراست بندند و کتابہاے مجہول و حیل بوے منسوب دارند و آنچہ درست شود از وی پیدا بود و شعر فصیح بود وَاَنْشَدَنَا الْحَلَّاجُ رَحِمَہُ اللّٰہُ ؎ اَنْتَ بَیْنَ الشِّغَافِ وَالْقَلْبِ تَجْرِیْ مِثْلَ جَرْیِ الدُّمُوْعِ فِی الْاَجْفَانِ ؛ وَتَحِلُّ الضَّمِیْرَ جَوْفَ فُؤَادِیْ کَحُلُوْلِ الْاَرْوَاحِ فِی الْاَبْدَانِ ؛ لَیْسَ مِنْ سَاکِنٍ تَحَرَّکَ اِلَّا اَنْتَ حَرَّکْتَہٗ خَفِیَّ الْمَکَانِ

یا هلالاً لا یبدو الا ربع عشیة لثمان و اربع و اثنتان: **احمد بن الحسین بن منصور الحلاج رحمه الله** شیخ الاسلام گفت که از ابوعبدالله باکو شنیدم که گفت از احمد پسر حسین منصور شنیدم بخجند که پسین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افگن پیش از انکه ترا در شغلی افگند گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت وقتی که همه عالم در خدمت تو کوشند تو در چیزی کوش که ذره ازان به ز مهر بود از عمل ثقلین شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن و انس بود پسر گفت آن چیست گفت معرفت **ابو منصور کاو کلاه** رحمه الله شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو منصور کاو کلاه بسرخس از مشایخ اهل ملامت بوده وقتی فارغ بود که یاران وی بسفر شده بودند وی در خانقاه شد از آن کسی و چاه فرا کندن گرفت تا آب رسانید چون تمام شد برآمد و پهلوی آن دیگری می کند و یاران در چاه پیشینه میکرد چون آن تمام شد چاه دیگر کندن گرفت یکی وی را گفت و لوانه مزد و مزدوری این چرا می کنی گفت نفس خود را در شغلی می کنم پیش از انکه مرا در شغلی افگند و مشایخ ازین باب کرده اند ابو عبدالله دینوری در دریا بیاند مرقع خود را بریدن و دوختن گرفت با کلاهی باز آورد **ابو عمرو دمشقی قدس الله تعالی سره** از طبقه ثالثه است یگانه مشایخ شام بوده است و از اجله ایشان و صحبت داشته بود با ابو عبدالله جلا و اصحاب ذو النون در سنه عشرین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته چنانکه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند و هم وی گفته التَّصَوُّفُ رُؤْيَةُ الْكَوْنِ بِعَيْنِ النَّقْصِ بَلْ غَضُّ الطَّرْفِ عَنْ كُلِّ نَاقِصٍ لِمُشَاهَدَةِ مَنْ هُوَ مُنَزَّهٌ عَنْ كُلِّ نَقْصٍ و هم وی گفته عَلَامَةُ قَسَاوَةِ الْقَلْبِ أَنْ يَكِلَ اللّٰهُ الْعَبْدَ إِلَىٰ تَدْبِيرِهِ بِمَا لَطَفَهُ وَلَا يَسْأَلُهُ حُسْنَ الْكَلَاءَةِ وَالرِّعَايَةِ وَالنَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ اكْلَأْنِي كَلَاءَةَ الطِّفْلِ الْوَلِيدِ و هم وی گفته

اِذَا صَفَتِ الْاَرْوَاحُ بِالْقُرْبِ اَثَرَتْ عَلَى اَلْهَيَاكِلِ اَنْوَارُ الْمُوَافِقَاتِ

محمد بن حامد الترمذی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابوبکر است از جوانمردان مشائخ خراسان است احمد خضرویه را دیده بود و غیر او را نیز و پسر وی ابونصر محمد بن محمد بن حامد یکی از فتیان خراسان بوده محمد حامد گفته است سرمایهٔ تو دل تست و وقت تو چون مشغولی کنی دل خود را به ظن و گمان که در خاطر تو آید ضائع کنی اوقات خود را بانچه نباید و نشاید پس کے سود تواند کرد آنکه سرمایهٔ بزیان آورد شیخ الاسلام گفت که صوفی دل است و وقت و زندگانی اگر از صوفی وقت و دل و زندگانی برود چه باند و هم وی گفته چون وقتی از اوقات تو سالم گردد از آفت غفلت غیور باش بران وقت از آنکه چیزے که مخالف آن باشد پیش گیری که آن علامت ناراستی باطن است و هم وے گفته اَلْاِنْسَانُ فِي خَلْقِهِ اَحْسَنُ مِنْهُ فِي جَدِيْدٍ عَلَيْهِ

عبد الله بن محمد الخراز رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است از کبار مشائخ ری بوده است کنیت او ابو محمد است سالها بمکه مجاورت کرده با ورع بود حق گوینده بے باک و غالب قوت ناک با شیخ ابو عمران کبیر صحبت داشته و ابو حفص حداد را دیده بود و اصحاب بایزید وے را بزرگ میداشته اند مَاتَ قَبْلَ الْعِشْرِيْنَ وَثَلٰثِمِائَةٍ وے گفته اَلْجُوْعُ طَعَامُ الزَّاهِدِيْنَ وَالذِّكْرُ طَعَامُ الْعَارِفِيْنَ و هم وے گفته صِيَانَةُ الْاَسْرَارِ عَنِ الْاِلْتِفَاتِ اِلَى الْاَغْيَارِ مِنْ عَلَامَاتِ الْاِقْبَالِ عَلَى اللهِ تَعَالٰى و هم وے گفته اَلْعُبُوْدِيَّةُ الظَّاهِرَةُ وَالْحُرِّيَّةُ الْبَاطِنَةُ مِنْ اَخْلَاقِ الْكِرَامِ یوسف بن الحسین گفته است که مثل عبد الله ندیده ام و عبد الله هم مثل خود ندیده و قتی گوید عبد الله خراز در مکه بود میگفت

طریق با فتوت نیست نه قرائی چون از مجلس برخاست پیری از آنان که با وی بودند گفت
می خواهید که چیزی از فتوت شیخ خود با شما بگویم گفتیم آری گفت با بیست کس از مریدان
خود که عزیمت کرده و استسقا از ری بیرون آمد چون بمنزل رسیدند که تا شکم تخته بسیل
مانده بود گفت با اصحاب اَسْتَوْدِعُکُمُ اللّٰهَ گفتند ای استاد کجا می روی و بیان
تو در ری کسی مانده است گفت من از ری تا اینجا بنیت مشایعت شما آمده ام تا اینجا
خاطر من بهمراهی شما خوش بود اکنون بری باز میگردم و از اینجا نیت حج می کنم و با شما می آیم
ان شاء الله تعالی و از آن وقت تا موسم حج پنج ماه مانده بود بنان بن محمد الحمال قدس الله
سره از طبقهٔ ثالثه است و اصلی الاصل است اما بمصر نشستی و از آنجا برفته از دنیا در رمضان
سنهٔ ست و عشر و ثلثمائة از کبار مشایخ مصر است وَکَانَ مِنَ الْقَائِلِیْنَ بِالْحَقِّ وَالْاٰمِرِیْنَ
بِالْمَعْرُوْفِ وَلَهُ الْمَقَامَاتُ الْمَشْهُوْرَةُ وَالْکَرَامَاتُ الْمَذْکُوْرَةُ با جنید
و بآن مشایخ که در آن وقت بودند صحبت داشته و از استادان ابو الحسین نوری بود
شیخ الاسلام گفت که وی نه حمال بود که وی امام بود وقتی احتساب کرده بود وی را در خانه
پیش شیر انداختند شیر وی را بوی میکرد و می لیسید چون وی را بیرون آوردند گفتند
آن وقت که شیر ترا بوی می کرد و می لیسید در دل تو چه بود گفت فکرت می کردم در حلالی
که علما در آب دهان سباع کرده اند وی را پرسیدند از بزرگترین احوال صوفیان گفت
اَلثِّقَةُ بِالْمَضْمُوْنِ وَالْقِیَامُ بِالْاَوَامِرِ وَمُرَاعَاةُ السِّرِّ وَالتَّخَلِّیْ مِنَ الْکَوْنَیْنِ
اَلتَّثَبُّتُ بِالْحَقِّ تَعَالٰی وی گفته که در مکه بودم نشسته و نزدیک من جوانی بود شخصی
کیسهٔ درم آنجا در پیش وی می نهاد گفت مرا بدین حاجت نیست آن شخص گفت بمسکینان
و فقیران قسمت کن چنان کرد و شبانگاه وی را دیدم که در وادی برای خود چیزی می جست
گفتم کاشکی برای خود از آن درمها چیزی نگاه میداشتی گفت نمیدانستم که تا این زمان

خواهم زیست وهم وے گفته که چند گاه چیزے نیافتم که قوت خود لباز م وکار من بحد ضرورت رسید دیدم که در راه قطعه زر افتاده است خواستم که بردارم بازگفتم لقطه ایست بگذاشتم باز یاد کردم حدیثے را که روایت کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا دَمًا عَبِيْطًا لَكَانَ قُوْتُ الْمُسْلِمِ مِنْهَا حَلَالًا پس آن زر برداشتم و بر دهان خود نهادم و میرفتم دیدم که جماعتے کو دکان حلقه زده اند و یکے از ایشان بر بلندی بر آمده و با ایشان در تصوف سخن میراند بایستادم تا بشنوم که چه می گوید یکی از ایشان پرسید که مَتٰى يَجِدُ الْعَبْدُ حَلَاوَةَ الصِّدْقِ گفت اِذَا رَمٰى الْقِطْعَةَ مِنَ الصِّدْقِ فی آن زر را از دهان بیرون کردم وانداختم وهم وے گفته که در مکه مجاور بودم و خواص آنجا بود و با وے آشنائی نداشتم اما هرگاه که وے را می دیدم هیبتی و شکوهی بمن درمی آمد چند روز بر من گذشت و هیچ فتوحے نرسید در مکه مردے بود مزین فقرا را دوست میداشت و طریقه وی آن بود که چون فقیرے بهر حجامت بوی آمدی گوشت خریدی و طعام پختی تا آن فقیر بخورد وے بدکان وے رفتم و گفتم می خواهم که حجامت کنم کسی را فرستاد تا گوشت خرد و طعام پزد درمیان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ می شوی طعام پخته می شود دانستم که آن خاطره نیکو نیست گفتم ای نفس یا حجامت یا طعام عهد کردم که ازین طعام نخورم بعد از حجامت برخاستم که بروم مزین گفت سبحان الله تو خود طریقه مرا میدانی عذرے گفتم و بمسجد حرام شدم آن روز چیزے نیافتم و دیگر روز تا نماز دیگر نیز چیزے نیافتم چون بنماز دیگر برخاستم بر روے افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من درآمدند پنداشتند که دیوانه شدم ابراهیم خواص آنجا بود مردمان را از من دور کرد و پیش من بنشست و با من موانست کرد و حدیث آغاز نهاد و گفت چیزی می خوری گفتم شب نزدیک است گفت نیکو می کنید ای مبتدیان قدم استوار دارید برین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز خفتن گزاردیم آمد و با خود کاسه عدس و دو رغیف آورد و گفت بخور بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری رفت و یک کاسه دیگر با دو رغیف آورد و آنرا نیز خوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری برفت و مثل آن دیگر بیاورد بخوردم گفت دیگر هی خوری گفتم نی همین بسنده است پس در خواب شدم تا صبح بخواستم و نماز نگزاردم و طواف نکردم پس رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت بنان گفتم لبیک یا رسول الله

گفت مَنْ اَکَلَ بِشَرَهٍ اَعْمَی اللهُ تَعَالٰی عَیْنَ قَلْبِهٖ بیدار شدم و با خود عزیمت کردم
که هرگز سیر نخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعض اصحاب را دعوت
کردم این بیت بخواندم ؎ مَنْ دَعَانَا فَاَبَیْنَا فَلَهُ الْفَضْلُ عَلَیْنَا ۔ فَاِذَا نَحْنُ اَجَبْنَا
رَجَعَ الْفَضْلُ اِلَیْنَا **اسحق بن ابراهیم حمال قدس الله سره** از بزرگان مشائخ
بوده است و کرامات ظاهر داشته و مقام وے بکوه لکام بوده یکے ازین طائفه گوید در
کوه لکام مرا راه گم کردم ناگاه به پیرے رسیدم پوستینے پوشیده چون مرا بدید گفت الله اکبر
بما مارا دگم کردے گفتم بلے گفت سی سال است تا هیچ آدمی ندیده ام عصاے بمن داد و
گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت برو ساعتے برفتم خود را با انطاکیه یافتم عصا ناپدید
شد گم شد با اهل انطاکیه این حکایت باز گفتم گفتند آن اسحق حمال بوده است کم کسے
او را بیند تاسف خوردم **بنان بن عبد الله رحمه الله** کنیت او ابو الحسن است وی از
بزرگان مشایخ مصر است وی گفته است هر صوفی که دلش بغم روزی بسته شود وی را کسب باید
فرمود **سفیان بن علی رحمه الله تعالی** وی از متقدمان مشایخ مصر است مستجاب
الدعوات است و بسیار کس از مشایخ مرید وے بوده اند و در علم طریقت وی را سخنان نیکو است
گویند یکی از مریدان پیش وی آمد و دستورے خواست که بحج رود و تجرید گفت اول دل خود را
مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو گفت اینک تجرید حاصل آمد خواه پیاده
خواه سوار **ابو الحسن بن محمد المزین رحمه الله** از طبقه ثالثه است نام وی علی بن محمد است
از اهل بغداد است با جنید و سهل عبد الله صحبت داشته و با آنانکه از طبقه ثانیه اند نشسته
بمکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه ثمان او سبع و عشرین و ثلثمایه وی است که از وی
ابو یعقوب اقطع حکایت کنند که شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین دو بوده اند یکے
کبیر و یکے صغیر مزین کبیر از اهل بغداد است و در بغداد مدفون است شاگرد وی گوید که
وی گفته که اَلْکَلَامُ مِنْ غَیْرِ ضَرُوْرَةٍ مَقْتٌ مِنَ اللهِ تَعَالٰی بِالْعَبْدِ شیخ الاسلام گفت
گرد کردار گرد که از گفتار جز گرفتاری نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است لیکن در مکه مدفون است
و بعضی گفته که این دو مزین پسران خاله یکدیگر بوده اند مزین صغیر گفته که راهها بالله تعالے
بیش از عدد نجوم آسمان اند و من در آرزوے یکے از ان وی یابم شیخ الاسلام گفت که
وے در وجود غرق بود ولیکن از عطش سخن میرفت که عطشان بود و این طریق چون مستغرق است

من اکل بشره ای ... یعنی آنکه طعام بحرص خورد حق سبحانه دیده دل ویرا کور سازد یعنی قوت ادراک از وی سلب کند

من دعانا فابینا ... یعنی آنکه ما را دعوت کند و ما

هر چند آب بیش خورد بیش باید و سیری نیابد زیرا که تشنۀ حق زیاست گر رو بر کر قرار لیس ببیند مبتهج نه
وهم سنیر گفته که من کسی می شناسم که جامه بلغزید و انگشت وی جراحت شد نفس وی
امد که روغن زیت خواست دیدم که در ریش وی چشمه روغن زیت روان است بآن التفات
نکرد وهم وی گفته که در مکه بودم مرا عزیمت سفر افتاد چون بموضعی رسیدم که آنرا بر میمون
گویند دیدم که جوانی در جان دادن است گفتم بگو لا اله الا الله چشم بگشاد و گفت انا ان
مت فالهوی حشو قلبی وبدین الهوی یموت الکرام پس جان بداد
کار وی بساختم و بروی نماز گزاردم و دفن کردم داعیه سفر از خاطر من برفت بازگشتم بمکه
آمدم می گویند بعد از آن خود را سرزنش می کردم می گفت حجامی آمده است و اولیای
خدای را تلقین شهادت می کند و اسوتاه شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن مزین بشیر
رسید گفت ثم اماته فاقبره شیر بر جای بمرد چون بر سر کوه رسید گفت
ثم اذا شاء انشره برپای خاست زنده ابوالحسن صائغ الدینوری
قدس سره از طبقه ثالثه است و نام وی علی بن محمد بن سهل است از بار مشایخ دینور
است و بمصر بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه ثلثین وثلثمایه در شیخ ابوسعید. یعنی گویند که وی
شب شنبه برفته نیمه رجب سنه احدی وثلثین وثلثمایه وی استاد شیخ ابوالحسن قرافی
دوقی و ابوعثمان مغربی است ابوعثمان مغربی گوید که هیچ کس ندیده ام از مشایخ روشن‌تر و نورانی‌تر
ابو یعقوب نهرجوری و با هیبت تر از ابوالحسن صائغ دینوری شاگرد ابوالجد رضیه
است وی گفته که دو بار از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آی از خلق بقبول نزد وی تو
نهند باز بدنیا شوی نه با شغل و حرص چند انکه قبول خلق را بپرورد به باطن از آن منقطع
باشی تا گناه ترک دنیا بزرگتر نباشد از گناه طلب آن زیرا که فتنه قبول خلق زیادتست از فتنه

اقبال بر دنیا و هم وے گفته مِنْ فَسَادِ الطَّبْعِ التَّمَنِّي وَالْأَمَلُ و هم وے گفت
مَحَبَّتُكَ لِنَفْسِكَ هِيَ الَّتِي تُهْلِكُهَا از وے پرسیدند که مرید کیست و صفت وے
چیست این آیه برخواند که ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ
أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللّٰهِ إِلَّا إِلَيْهِ **ابو الحسن الصبیحی رحمه الله**
تعالی از طبقهٔ ثالثه است بعضی گفته اند نام وی حسن بن عبد الله بن بکر است و کنیت وی
ابو عبد الله و بعضی گفته اند نام وے احمد بن محمد است و کنیت وی ابو عبید و درست تر آنکه اول
گفته شد از اهل البصره بود گویند که در سراے وے خانه بود در زمین کند سی سال از انجا
بیرون نیامد بمجاهده و عبادت مشغول بوده گفته اند که طعام نمیخورد اهل البصره وی را از بصره بیرون
کردند بسوس رفت و هم آنجا وفات کرد و قبر وی آنجاست رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی
روز آدینه بر در مسجد البصره ایستاده بود شاگرد خود را گفت این خلق را که می بینی بر آگین
بهشت شدند این کار که ما را افتاده در مسجد البصره آن وقت چنان بود که از انبوهی که خلق سجود
نمی توانستند کرد بر زمین روے بر پشت یکدیگر می نهادند وے گفته الْغَرِيبُ هُوَ الَّذِي يَبْعُدُ
عَنْ وَطَنِهِ وَهُوَ مُقِيمٌ فِيهِ و هم وے گفته الْغَرِيبُ هُوَ الَّذِي لَا جِنْسَ لَهُ
و هم وے گفته الْغَرِيبُ مَنْ صَحِبَ الْأَجْنَاسَ **ابو الحسن سیوطی رحمه الله**
شیخ الاسلام گفت که وی از ین طائفه بوده است شیخ ابو علی رودباری گوید که هارون گفت
صاحب سهل عبد الله که با ابو الحسن سیوطی بودیم در بادیه چون گرسنه شدی وراه حی و حله
ندانستی ابو الحسن بانگ گرگ کردے تا جاے که سگے بودی آواز دادی و وی بآن آواز
دانستی که آنجا مردم است یاران را چیزے آوردے شیخ ابو علی رودباری گوید که هیچکس مر

عطف و مهربانی یاران چون ابو الحسن سیروانی نبود شیخ الاسلام گفت باید خدمت یاران بر خود
واجب دانی و در خدمت مقصود بینی نه مخدوم یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی
باشد که حضرت حق است سبحانه نه بر آن کس که خدمت وی میکنی وقتی درویشی پیش
شیخ سیروانی با دیگری گفت این کار را برای من بکن نه بحکم و امر بلکه بفضل شیخ سیروانی
بانگ بر وی زد و گفت که نه فقیر است آنکه خدمت یار خود بر خود واجب داند ابو الحسن بن
شعرة رحمه الله نام وی عمر بن عثمان بن الحکم بن شعرة است از مشایخ صوفیان
است ابو سعید مالینی دار البین خود وی را آورده از مشایخ مصر بوده گویند که از گور وی
آواز قرآن خواندن می‌شنودند هر که بزیارت شدی شنیدی ابو حامد الاسود المعروف
بالزنجی رحمه الله تعالی وی از استادان ابو علی رودباری است شیخ الاسلام گفت که
ابن شعرة در جامع مصر شد ابو حامد زنگی را دید که نماز می‌گزارد گفت یا با حامد از بهر جای
بزرگ فرود آمدی گفت بشفاعت ما صیان فرود آمدم شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله
رودباری گفت که از حسن بن محمد الرازی شنیدم کنیت ابو علی که گفت مرا سر ماو گرسنگی
دریافت در خواب شدم هاتفی آواز داد که تو پنداری که عبادت همه نماز و روزه است
صبر بر احکام الله تعالی از نماز و روزه فاضلتر است ابو الحسن مزین گفته که ابو حامد اسود
سی سال در مسجد حرام در برابر کعبه نشست که بیرون نیامد مگر برای طهارت و کس ندید که
وی چیزی خورده باشد یا آشامیده و ابو حامد ماهر گاه و جد وی رسیدی سپید شدی
و چون از وجد بیرون رفتی سیاه باز گشتی ابراهیم بن داود القصار الرقی رحمه الله
تعالی از طبقه ثالثه است کنیت وی ابو اسحق از اجله مشایخ شام است از اقران جنید
و ابو عبد الله جلا و غیر ایشان عمر بسیار یافت و به طبقه سیم کشید و شیخ شبلی سلمی وی را
در طبقه ثالثه ذکر کرده است سنه ست و عشرین و ثلثمایه برفته از دنیا صحبت وی با مشایخ
شام بوده و ذو النون را دیده و فقر را ملازم بود بر تجرید و زندگانی نیکو داشت و دوستی
اهل آن شیخ الاسلام گفت که وی یک سال یک سفر کرده بود تا دل خلق را بر درویشان
بقبول آرد و درست کند ان انت الا بی اندیشه که بی ادبان کرده بودند وی آن همه را
بصلاح آورد و نیکو چه جوانمردی داشته و قبول با این قوم که همه عمر خود را فدا کرد تا درک
و اصلاح نشان کسانی را که با این قوم باز خوانند جزاه الله عن اهل السبیل الی الله الطریقة

خیر ابراهیم قصار گوید قیمة کل انسان بقدر همته فان کان همته الدنیا فلا
قیمة له وان کانت همته رضی الله فلا یمکن ان یدرک غایة قیمته
ولا الوقوف علیها ابراهیم مرادی گوید که مردی پرسید ابراهیم قصار را که هل
یبدی المحب حبه او هل ینطق به او هل یطیق کتمانه فانشد
یقول متمثلا شعر خفر ثم بیکتمان اللسان فمن لکم بکتمان
دمع دمعه الدهر یذرف حملتم جبال الحب فوقی وانّنی
لا عجز عن حمل القمیص واضعف وانشدنا شیخ الاسلام قال
انشدنا الشیخ ابو عبد الله الطاقی لبعضهم رحمهم الله سبحانه وافاجهدان
اکاتم حبه فتبدی فی علامة الکتمان خفقان قلبی وارتعاد
مفاصلی وغبار لونی وانعقاد لسانی متی یکد بنی شهود اربع
وشهود کل قضیة اثنان وانشدنا ایضا لبعضهم حملتمونی علی
ضعفی بفرقتهم ما لیس یحمله سهل ولا جبل ابراهیم قصار گفت
پسندیده است ترا از دنیا دو چیز صحبت فقیری وخدمت دوستی از دوستان او وهم وی
گفته که من تعزز بشیء غیر الله فقد ذل فی عزه وهم وی گفته که در وقت
مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند که ذوالنون مصری را بزندان می برند که
قرآن را مخلوق گوید ومن آوازه ذوالنون شنیده بودم وخلق بنظاره می رفتند و آن وقت من
کودک بودم من هم برفتم چون وی را بدیدم در چشم من حقیر آمد زیرا که وی در صورت ظاهر
حقیر بود گفتم که با این همه آوازه ونام ذوالنون همیست فی الحال ذوالنون روی بمن کرد
از میان همه خلق وگفت ای پسر چون الله تعالی از بنده اعراض کند زبان وی بطعن در اولیاء

... ضعف ناتوانی من بسبب جدا شدن شما چیزی را که دوشت تر توان داشت ...

و سماز شود من بیهوش افتادم آب بر روی من زدند تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفی
شیخ الاسلام گفت چون توان دید کسے را کہ حق سبحانہ وی را چو دیو شیده بود ہم خلق حجاب
او ویند و او حجاب است پیش دوستان خود فردا کہ این قوم را بینند ہم بچو دنشناسند
چنانکہ اینجا می بینند و نشناسند وَتَرَاهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
محمود سبکتگین تسبیر قبر بایزید شد درویشی دید آنجا گفت این استاد شما چہ گفتی وے گفت ہر کہ
مرا دید وی را نسوزند محمود گفت این نیست بوجہل مصطفے را صلی اللہ علیہ وسلم دید وی را
بسوزند آن درویش گفت ندیدای امیر ندید یعنی وے برادر زادہ ابوطالب مید ید نہ پیغمبر
مرسلے و اگر دیدے وی را نسوختندے ابوجعفر حفار قدس اللہ تعالیٰ سرہ وے از اصحاب
جنید است وَكَانَ قَرِيبُ السِّنِّ مِنْهُ وَكَانَ النَّاسُ يَعُدُّونَهُ مِنْ أَقْرَانِ
الْجُنَيْدِ وَكَانَ يَعُدُّ نَفْسَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ شیخ الاسلام گفت کہ جنید گفتہ کہ بجوانی
در بغدادی گشتم در ویرانی شدم شیخ ابوجعفر حفار بغدادی را دیدم رنجہ شدم کہ کراہیت
بوے رسید کہ من چرا آمدم در خجالت گفتم اے شیخ سخنے بگوے تا باز گردم گفت نہ گویم گفتم
راہ باد چہ نیست گفت بشارت باد ترا اگر نہ او خریدار تو بودے تو نہ خریدار او بودے
اگر او ترا نہ بایستی تو راہ با وی نہ پرسیدی ابوجعفر شونیزی رحمہ اللہ تعالیٰ شیخ الاسلام
گفت کہ وے ازین طائفہ است وی گفتہ صَحِبَ يَقِلُّكَ مِنْ حَذَرِكَ اللہ تُوبَ کَ
دَنِيقَكَ مِنْ بَصَرِكَ الْعُيُوبَ وَأَخْرَجَكَ مِنْ سَائِرِكَ إِلَى عَلَّامِ الْغُيُوبِ
ابوجعفر صیدلانی رحمہ اللہ وی استاد ابوالحسن صائغ دینوری است او بغدادی
است از اقران جنید و ابوعباس عطا بمکہ مجاور بودہ و بمصر از دنیا رفتہ و قبر وے در
پہلوے کر قاق مصری است صحبت داشتہ با ابوسعید خراز از استادان ابن الاعرابی
است شیخ الاسلام گفت ابوالحسن صائغ دینوری گوید کہ استاد من ابوجعفر صیدلانی

گفته که باول ارادت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم نشسته در صدر و جمعی مشایخ ازین طائفه گرد بر گرد وی مصطفی علیه الصلوة والسلام در نگریست در آسمان باز کشادند و فرشته فرود آمد طشت و ابریقی در دست پیش یک یک می نهاد و دست می شستند چون بمن رسید گفت بر گیرید که او نه از ایشانست ابریق را و طشت برداشت و برفت من گفتم یا رسول الله من نه از ایشانم اما دانی که من ایشان را دوست دارم مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت کسی که ایشان را دوست دارد از ایشانست طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفی صلی الله علیه وسلم در من می نگریست و می خندید و گفت مارا دوست داری با ما باشی ابوجعفر گفت که آن وقت صحبت من نه با این قوم بود ابراهیم ادهم گوید شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم نه دوست اویم اما دوست دوستان اویم ایشان را دوست دارم در حین بودم که فرشته در رسید گفت طومار را از سر گیر و نام وی بر سر نویس که دوست دوستان من است ابوالعباس عطا گوید اگر تو الی که دوست ورزی در دوستان او ورزی اگر در درجه بایشان نرسی ترا شفیع باشند

ابوجعفر احمد بن حمدان بن علی بن سنان رحمه الله از طبقه ثالثه است

از کبار مشایخ نشابور است صحبت داشته با ابوعثمان حیری و ابوحفص را دیده یگانه در خود بود در بعد و رسنه عشرة و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته تَکَبُّرُ الْمُطِیْعِیْنَ عَلَی الْعُصَاةِ بِطَاعَتِهِمْ شَرٌّ مِنْ مَّعَاصِیْهِمْ وَاَضَرُّ عَلَیْهِمْ وهم وی گفته جَمَالُ الرَّجُلِ فِیْ حُسْنِ مَقَالِهِ وَکَمَالُهُ فِیْ صِدْقِ فِعَالِهِ وهم وی گفته عَلَامَةُ مَنِ انْقَطَعَ اِلَی اللّٰهِ عَلَی الْحَقِیْقَةِ اَنْ لَّا یَرِدَ عَلَیْهِ مَا یَشْغَلُهُ عَنْهُ

ابوجعفر فرغانی رحمه الله تعالی نزیل بغداد من اصحاب الجنید و رواة کلامه نام وی محمد بن عبدالله است وی گفته التوکل باللسان یورث الدعوی و التوکل بالقلب یورث المعنی شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله باکو گفت که ابوجعفر فرغانی خادم ابوعثمان حیری است روزی در نیشابور در رکاب وی میرفت باران آمده بود و گل بسیار بود بر دل ابوجعفر گذشت که او بر اسپ چه داند که حال من در میان این گل چیست ساعتی گذشت ابوعثمان از اسپ فرود آمد و ویرا گفت برنشین گفت ای شیخ زنهار این چه جاست و بر خود می‌پیچید که برنه نشیند دیگر بار گفت برنشین فائده نکرد برنشست ابوعثمان غاشیه بر گردن نهاد و در پیش وی می‌رفت و ابوجعفر بر اسپ خجل برهم زده آخر فرود آمد شیخ گفت فرغانی چون بودی بر آنجا گفت ای شیخ میرس شیخ گفت وقتی که من بر اسپ بودم و تو غاشیه بردوش در پیش من میرفتی هیچ تو بودم وقتی که تو بر اسپ بودی و من پیش تو میرفتم ویرا بآن ادب کرد **ابوجعفر سامانی** رحمه الله تعالی وی گفته که وقتی میرفتیم بکوه لبنان افتادم آنجا قومی یافتم با ایشان جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دسته گیاه بدروی و پیش ایشان نهادی سه روز آنجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی ما را دیدی برو که تو با ما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند من برفتم بعد از چندگاه به بغداد افتادم آن برنا را دیدم که دلالی میکرد و [illegible] میگفت عجب بماندم و در وی می‌نگریستم که او باشد یا نه وی بجای آورد بیکسو باز شد و گفت چه می‌نگری گفتم بخدای بر تو که آن هستی که ترا دیده ام بکوه لبنان گفت هستم گفتم اینجا چون افتادی و این چه کار است گفت روزی ماهی بریان می‌کردم در وقت قسمت بهتر را بسوی خود نهادم بدینجای افتادم **ابوجعفر حداد** رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که ابوجعفر حداد دو اند یکی صغیر و یکی کبیر کبیر بغدادی است و از اقران جنید و قدیم بوده ابوجعفر بن مکیر الحداد المصری است از اصحاب ابوجعفر کبیر است و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده ابوتراب نخشبی را دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابوجعفر حداد مصر بود و هفده سال آهنگری می‌کرد هر روز دیناری و ده درم و از آن هیچ برای خود بکار نبردی بدرویشان نفقه کردی و شبانگاه بدر بسرای چند شدی و نان پاره چند بستدی و بخوردی و بمسجد شدی و بخفتی و از هیچ کس سوال نکردی و در بر سیدی می‌نگریستی و نظاره می‌کردی تا چه رفتی وی گفته اذا رأیت حتی الفقیر

فی ثوبیه فلا تحرج فلا جناح شیخ الاسلام گفت ابو جعفر حداد در بادیه بود بر سر چاهی
و در آب می نگریست ابو تراب بآنجا رسید شیخ الاسلام گفت که این نه ابو تراب نخشبی است
که این دیگر است و گفت یا با جعفر اینجا چه می کنی گفت شانزده روز است آب نیافته ام اکنون
بآب رسیدم نشسته ام میان یقین و علم تا کدام غلبه کند بر آن بروم ابو تراب گفت یا با جعفر
ترا ازین شانی بود عظیم برفت شیخ الاسلام گفت که یقین آن بود که اکنون نه تشنه ام که با آب
احتیاج نیست و صبری توانم کرد و علم آن بود که خدای را سبحانه می باید پرستید و روا نبود
که در خون خود باشم که آب بباید گرفت شاید که آب نیابم ابو تراب سر او را دانست لاجرم ابو جعفر
پنهان نداشت و بر وی آشکارا کرد ابو جعفر معاذ مصری رحمه الله تعالی استاد ابو الحسن
سیروانی کهین است وی گوید که از ابو جعفر حداد مصری و از ابن البرقی که هر دو بمصر بودند پرسیدم
که التصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف از آن دست بر زمین گاه آشکارا کند و گاه پنهان
شیخ الاسلام گفت که اگر هزار سال زندگی یابی از مخلوق درین باب به ازین نشنوی آسمان
و زمین و همه صنائع خود آشکارا باز نمود و هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیده دوستان
خود این جستن دوستان او و سفر و زیارت ایشان از سر آنست و انمود هیچ مرقع پوشی
را هر روز او سبب شود تا این نداند بدیدار او روح در تن تو روح تو بود و بدیدار دوستان
او در روح تو روح بود ابو عبد الله البرقی رحمه الله از کبار مشائخ مصر است از
متقدمان ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو علی کاتب ابو عثمان مغربی را گفت ابن البرقی
بیمار بود شبی آب نمی آوردند نخورد و گفت در مملکت حادثه افتاده تا بجای بیارم که چه
افتاده است نیاشامم سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده اند و خلقی را
بکشته اند و حجر الاسود را شکسته اند پس بخورد ابو عثمان مغربی ابو علی کاتب را گفت این

[illegible]

نه بس کار نیست ابو علی گفت اگر بس کاری نیست تو بگو امروز در مکه چه واقع شده است
گفت امروز در مکه میغ است که همه مکه در زیر میغ است و جنگست میان طلحیان و بکریان
مقدمه طلحیان سردیست بر اسپ سیاه با دستار سرخ آنرا بنوشتند بعد از آن پرسیدند همچنان
بود که وی گفته بود ابو عثمان مغربی گوید هر که حق را اجابت کرد مملکت وی را اجابت کرد شیخ ابو
حمزه قیسی بلخ گفته است که حارث نبود آنکه در مملکت چیزی بجنبد یا بزاید که وی را خبر نبود
شیخ الاسلام گفت که این باطل است عبودیت این بر نتابد بر بنده آن نهند که بر تابد بعضی و بعضی
نه همه فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ همه
الله داند ابو جعفر المحجم رحمه قدس الله تعالی روحه از اقران ابو العباس
عطا است و ستی روزگار خود بود و غوث پوشیده بود دیگر یا بشر ابن خفیف گوید که از
ابو الحسین دراج شنیدم که گفت در سفر مرا از همراهان ملامت گرفت که میان ایشان نقاری
بسیار بود عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجذوم و بروی بلائی
عظیم چون مرا بدید بر من سلام کرد و گفت ای ابو الحسین عزیمت حج داری بکراهیت و خشم گفتم
آری گفت همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان تندرست بگریختم در دست مجذومی افتادم
گفتم نه گفت همراهی کن گفتم بخدای که همراهی نکنم گفت ای ابو الحسین یَصْنَعُ اللهُ سُبْحَانَهُ
بِالضَّعِیفِ حَتّٰی یَتَعَجَّبَ الْقَوِیُّ گفتم همچنین است و باانکار بر وی برفتم چون بدیگر منزل
رسیدم چاشت گاه وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابو الحسین یَصْنَعُ اللهُ
بِالضَّعِیفِ حَتّٰی یَتَعَجَّبَ الْقَوِیُّ هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوی تردد و
وسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح بمنزل دیگر رسیدم بمسجد درآمدم وی را دیدم
بفراغت نشسته گفت یا ابو الحسین یَصْنَعُ اللهُ بِالضَّعِیفِ حَتّٰی یَتَعَجَّبَ الْقَوِیُّ
پیش وی رفتم و بروی بر زمین در افتادم و گفتم اَلْمَعْذِرَةُ إِلَى اللهِ وَإِلَیْكَ
خدا را و ترا عذر میخواهم گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم همراهی میخواهم گفت تو گفتی
که نخواهم و سوگند خوردی مرا کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان
کن که ترا در هر منزل ببینم گفت قبول کردم رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ
اندیشه نماند جز آنکه زود تر بمنزل رسم و وی را ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان را آن قصه
بگفتم شیخ ابو بکر کتانی و ابو الحسن مزین گفتند او شیخ ابو جعفر مجذوم است سی سال است

کہ مادر آرزوی آنم کہ ویرا ببینم کاش او را باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم ویرا
دیدم باز آمدم و ایشان را گفتم کہ ویرا دیدم گفتند اگر این بار او را ببینی ویرا نگاہ دار و
ما را بانگ کن گفتم چنین کنم چون بہ نماز عرفات بیرون رفتم ویرا یافتم بروز رمی جمار کسے
با من سخن گفت و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَبَا الْحُسَیْن دیدم وے بود مرا از دیدن وی
حالتے شد کہ فریاد کردم و بے خود افتادم وے برفت چون بمسجد خیف رفتم یاران را گفتم
روز وداع در پس مقام ابراہیم نماز گذاردم کسی از پس پشت مرا بگرفت و گفت یا ابا الحسین
ہنوز بانگ خواہی کرد گفتم زینہار ای شیخ از تو التماس می کنم کہ مرا دعا کنی گفت من دعا نکنم
گفت تو دعا کن من آمین کنم من سہ دعا کردم و وی آمین گفت یکے خواستم کہ قوت
من روز بروز بود و چنان شد چندین سالست کہ بر من شبے نگذشتہ کہ چیزے برائے
فردا ذخیرہ کردہ باشم دیگر خواستم کہ درویشی را بمن دوست کن اکنون ہیچ چیز در دنیا
بمن از درویشی دوست تر نیست و دیگر خواستم کہ فردا کہ خلق را حشر کنی مرا در صحبت دوستان
خود بدار اگر نیزے و بار دہی بدا امید میدارم کہ چنان شود شیخ الاسلام گفت کہ محمد لشکری
مرا حکایت کرد کہ پیشین بار کہ سبکتگین پدر محمود غزنوی بہرے آمد یکی از لشکریان وی
از روستائی خروارے کاہ خرید و بہا تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت بار دیگر کاہ
آرے بمن آر و آن روستائی پسرے داشت پیر لوے آمد و دوستی گرفت اتفاقاً
روز عید قربان رسید آن پیر روستائی گفت کہ امروز حاجیان حج کنند کاشکے
ما نیز آنجا بودمے لشکرے گفت خواہی کہ ترا آنجا برم بشرط آنکہ با کس نگوئی گفت نگویم آن
روز ویرا بعرفات برد و حج بگذاردند و باز آمدند روستائی با وے گفت عجب میدارم کہ
با چنین حال در میان لشکریان می باشی گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون
تو ضعیفے یا عجوزہ ای بیاید و داد خواہد کہ در وے نگرد و داد وے بستاند
و اگر در غارت تیرزن جوان رسند ویرا از دست ایشان کہ رہاند من درین لشکر
از برائے چنین کار را یم زینہار کہ با کسے چیزے نگوئی شیخ الاسلام گفت باید کہ بچشم
حقارت در کس ننگرید کہ دوستان وے پوشیدہ باشند تا سیرت
و فراست صادق نداری در خلق تصرف نکنی کہ بد خود ستم کنی خرقانی گفتہ است
چون امانت از میان مردم برخاست وی دوستان خود را نہان کرد و گفت من کہ باشم

که ترا دوست دارم دوستان ترا دوست می دارم **ابو جعفر دامغانی رحمۃ اللہ تعالی**
یکے ازین طائفہ گفتہ است کہ بمدینہ بودم ناگاہ مردے عجمی بزرگ سر دیدم کہ وداع پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم می کرد چون بیرون رفت از پے او رفتم تا بمسجد ذو الحلیفہ رسید نماز گزارد
و تلبیہ کرد و من از پے وی بیرون رفتم التفات کرد و مرا دید و گفت چہ میخواہی گفتم می خواہم
در پے تو بیایم وے منع کرد الحاح کردم گفت اگر لابد است و می آئی قدم ستہ الا بجای قدم من
گفتم بلے داد برفت و غیر راہ مشہور پیش گرفت چون پارہ از شب گذشت روشنائی چراغے
دیدم گفت این مسجد عائشہ است تو پیش می روی یا من پیش روم گفتم آنچہ ترا اختیار کنی وی پیش
رفت و من بخواب رفتم چون وقت سحر بمکہ در آمدم و طواف و سعی کردم و آمدم پیش ابو بکر کتانے
رحمہ اللہ و جماعتے مشایخ پیش وی نشستہ بودند بر ایشان سلام کردم شیخ ابو بکر کتانے
مرا گفت کی رسیدی گفتم ہمین ساعت گفت از کجا می آئی گفتم از مدینہ گفت چند گاہ است کہ بیرون
آمدہ گفتم دوش ایشان در یکدیگر نگریستند شیخ ابو بکر مرا گفت با کہ بیرون آمدی گفتم با مردی کہ
حال و قصہ وی چنین و چنین بود گفت او شیخ ابو جعفر دامغانی است و این در جنب حال وی اندک
است بعد از ان گفت برخیزید و وی را طلب کنید و مرا گفت اے فرزند من ندانستم کہ این حال تو
چیست و چہ رسید کہ زمین را در زیر قدم خود چون یافتی گفتم مثل موج کہ در زیر کشتی در مے آید
ابو الحسین الوراق قدس اللہ تعالی سرہ از طبقہ ثالثہ است نام وی محمد بن سعد
است از کبار مشایخ نشاپور و قدمار ایشان است از اصحاب ابو عثمان حیری عالم بودہ
بعلم ظاہر و سخن گوئی در دقائق علوم و معاملات و عیوب افعال مات قبل العشرین و ثلثمایہ
وی گفتہ کہ کرم در عفو آنست کہ یاد نکنی جنایت یار خود را پس از ان کہ عفو کردے ہم وی
گفتہ کہ حیات دل در یاد کردن زندہ ایست کہ ہرگز نمیرد و عیش[1] گوارندہ زندگانی است با اللہ
تعالی نہ غیر آن و ہم وی گفتہ کہ علامت دوستی اللہ تعالی متابعت دوست او ست رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم **ابو الحسین وراج[2] رحمۃ اللہ علیہ المغفرہ** از طبقہ ثالثہ است
بغدادیست خادم ابراہیم خواص است در سماع برفتہ در سنہ عشرین و ثلثمایہ با شیخ ابو بکر دمشقی و ابو
عمران مزین رازی صحبت داشتہ شیخ الاسلام گفت کہ ابو الحسین وراج از بغداد بری آمد بزیارت
یوسف بن الحسین یوسف وی را گفت برای چہ آمدی گفت از برای دیدار و زیارت تو گفت
اگر در راہ کسی ترا سرائے آراستہ و کنیزکے نیکو دادی آن ترا از زیارت من مانع آمدی گفت

[1] نوار عیش گوارندہ الخ زیرا کہ خلق لطیفۂ انسانی برای زیست دنیا بتلذذات بواسطۂ الفت و عادت ۱۲ [2] وراج بفتح واو و دال مہملہ و تشدید را مہملہ و جیم ۱۲

اگر بودے نمیدانم اللہ تعالیٰ خود مرا بآن نیاز بود شیخ الاسلام گفت کہ چون بے سخت نیاز
باز داد او را خود از وے این معنی بایست پسر ابوبکر الدراج رحمہ اللہ تعالیٰ وے
برادر ابوالحسین دراج بود و در بغدادی بود و ابوالحسین فاضلتر و زاہدتر بود و بزرگتر بود و دیگر
گفتہ است کہ من تا درین راہ در آمدم ہرگز خاطر فاسد بر من نگذشت ابوالحسین سلامی رحمہ
اللہ تعالیٰ شیخ الاسلام گفت کہ وی مردی بزرگ بودہ و صاحب تاریخ است وی گفتہ
کہ عیسی موصلی راہب بودہ وی گفتہ کہ بر سلیمان آیتی فرود آمدہ ندانم کہ از پس آن آیت
اللہ تعالیٰ را چون آزار ندہ مَا يَكُونُ مِنْ نَّجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ الآیۃ ابوالحسین
مالکی رحمہ اللہ تعالیٰ نام وی احمد بن سعید المالکی است بغدادیست صحیح بودہ با جنید و
نوری و بآن طبقہ صحبت داشتہ بطرطوس بودہ و از انجا رفتہ از دنیا ابوالحسین ہاشمی رحمہ
اللہ تعالیٰ وی گفتہ کہ از جنید پرسیدند کہ دل کی خوش بود گفت آن وقت کہ او در دل
دل بود شیخ الاسلام گفت کہ او سخن با جوانمردان می گفت در دل یاد او بود و مراد او بود صحبت
او بود و گفت دل کی خوش بود آن وقت کہ او ناظر بود کی خوش بود کہ او حاضر بود ابوبکر الواسطی
قدس اللہ تعالیٰ سرہ نام وی محمد بن موسیٰ است دکان یُعرف بابن الفرغانی از قدماء
اصحاب جنید و نوری است از علماء مشائخ قوم بودہ و ہیچکس در اصول تصوف چون وی سخن
نگفتہ است عالم بودہ با اصول و علوم ظاہر شیخ الاسلام گفت کہ واسطے امام توحید است و
امام مشرق و در علم اشارت وی بجوانی از عراق آمدہ و ویرا آنجا سخن کم است بمرو آمد گفت
شہر بشہر می گردیم در آرزوے تو مشتہ و ویرا گفتند چرا بمرو آرام گرفتے گفت ایشان
را نیز فہم ترہ یافتم و ہم آنجا رفتہ میبق از سنۃ عشرین و ثلثمایہ و تربت وی آنجاست معروف و
مشہور شیخ الاسلام گفت کہ ازین طائفہ کسے است کہ با وی فرود می نگرم و کسی است کہ با وی می نگرم
و کسی است کہ باد بر می نگرم یحیی معاذ رازی فرودی نگرم و بہ ابوبکر آبادی می نگرم و بواسطے

برمی نگرم شیخ الاسلام گفت واسطی گوید که من داد و من کرد من و یاد اش دو دعاست من وا اجابت او همه ثنییت است در دوگانگی شیخ الاسلام گفت که از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامده که از زبان واسطی آن وقت که از عراق می آمد چون بنشابور رسید ابو عثمان حیری برفته بود شاگردان وی را دید و سخنان وی شنید از وی پرسید که چون یافتید ایشان را گفت صاحب ایشان ایشان را نیاموخته مگر مجوسیت محض یعنی دوگانگی من و او شیخ الاسلام گفت که ابو بکر قحطبی از شاگردان ابو عثمان حیریست یکی وی را ببغداد دید گفت پیر شما را بچه دلالت می کرد گفت بگزاردن نماز و طاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت این گبری محض است در تصوف توحید و یگانگی می باید شیخ الاسلام گفت که تقصیر آن وقت بینی که خود را گردا زمینی چرا نه همه او بینی شیخ الاسلام گفت که ابو الطیب معری گوید مَنْ لَمْ یَنْدَرِجْ لَهُ وَفَاءُ الْعُبُوْدِیَّةِ فِیْ عِزِّ الرُّبُوْبِیَّةِ لَمْ تَصِفْ لَهُ الْعُبُوْدِیَّةُ شیخ الاسلام گفت که واسطی را یک استاد است و یک شاگرد استاد جنید است و شاگرد ابو العباس سیار جنید را بوی نامه است و سر نامه اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ سَلَامٌ عَلَیْكَ یَا اَبَا بَكْرٍ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهٗ عَافَانَا اللّٰهُ وَاِیَّاكَ بِالْكَرَامَةِ تا آخر گوید عَلِمَا وحکما از اللّٰه تعالی بر خلق رحمت اندچنان کن در سخن خویش که خلق را رحمت باشی و خود را ابلاء از حال خویش بیرون آئی و با حال ایشان شو که با ایشان سخن می گوئی بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن گوئی و خطاب بر ان موضع نه که ایشان را بر ان می یابی فَهٰذَا اَبْلَغُ لَكَ وَلَهُمْ وَقُلْ لَّهُمْ فِیْ اَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِیْغًا شیخ الاسلام گفت جنید دانست که او نه بطاقت خلق سخن گوید وی را برفق و رحمت فرمود شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید آنکه گوید نزدیکم دور است و آنکه دور است در هستی او نیست است تصوف اینست ابو بکر

[illegible]

زقاق کبیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام ویرا از طبقهٔ ثالثه داشته است نام
وی احمد بن نصر است و وی مصری است استاد ابوبکر زقاق صغیر است و استاد ابوبکر دقی است
چون زقاق کبیر از دنیا برفت شیخ ابوبکر کتانی گفت اِنْقَطَعَ حُجَّةُ الْفُقَرَاءِ فِی دُخُولِهِمْ
بِمِصْرَ وی از اصحاب و اقران جنید بوده وی گفته ثَمَنُ هٰذَا الطَّرِیقِ رُوحُ الْاِنْسَانِ
و هم وی گفته که این سخن را کسی را شاید که سالها برای خدای تعالی مزبله رفته بود ابوبکر زقاق
صغیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که زقاق صغیر بغدادیست شاگرد زقاق
کبیر است با بغداد است در حدیث داشت حدیث می نوشت پس با طریقت اهل حقیقت گشت
یک چشم بود ابوبکر رازی گوید ویرا گفتم سبب چشم چه شدن تو چه بود گفت در بادیه شدم بر توکل
گفتم از دست اهل منازل هیچ نخورم در سر آن یک چشم من بیرون فرو دوید از گرسنگی وے
گفته که چهل سال است تا از جنید یک سخن شنیده ام رفتها هنوز چاشنی آن در جان من است
ابوبکر کتانی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی
است از اصحاب جنید بوده و بمکه مجاورت کرده سالها و آنجا برفته سنهٔ اثنین و عشرین و ثلثمایه در آن
سال که عبدالواحد اصفهانی که کنیت وی ابوالغریب است در طرسوس برفته از دنیا مرتعش
گوید که کتانی چراغ حرم است وی گفته اَلصُّوفِیَّةُ عَبِیدُ الظَّوَاهِرِ وَاَحْرَارُ الْبَوَاطِنِ
شیخ الاسلام گفت که وی صحبت دار خضر بود علیه السلام وقتی خضر ویرا گفت یا ابابکر همه مردمان
از این طائفه مرا می شناسند و من ایشان را نمی شناسم وی گفت که خضر گفت که در مسجد صنعا
بودم همین مردم بر عبدالرزاق حدیث میخواندند و در گوشهٔ مسجد جوانی بود سر بگریبان
فرو برده ویرا گفتم مردم بر عبدالرزاق حدیث میخوانند تو اینجا نشسته چرا نروی که از وے
حدیث شنوی گفت من اینجا از رزاق می شنوم تو مرا با عبدالرزاق میخوانی گفتم اگر راست
می گوئی من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت که آن نظر الفقیر بودی که همینانک
از رزاق می شنید از عبدالرزاق هم شنیدی که از مشایخ آنان بودند که ظاهر ایشان چون
ظاهر عام بود و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت بر تن است و حقیقت بر جان و هم
وے گفته شعر مَنْ لَمْ یَتَأَدَّبْ بِاُسْتَاذٍ فَهُوَ بَطَّالٌ ؛ و هم وی گفته که کُنْ فِی
الدُّنْیَا بِبَدَنِکَ وَفِی الْاٰخِرَةِ بِقَلْبِکَ شیخ ابوبکر رازی گفت که شیخ ابوبکر کتانی در
پیری نگریست سر سفید و موی سفید سؤال می کرد گفت هٰذَا رَجُلٌ اَضَاعَ

أَمرُ اللهِ فِي صِغَرِهِ فَضَيَّعَهُ اللهُ فِي كِبَرِهِ یعنی وی بخردی وجوانی فرمان الله تعالی
ضایع کرده الله تعالی ویرا در پیری فروگذاشت خوار و ذلیل اگر وی در جوانی در فرمان
او کوشیدی در پیری بذل سؤال گرفتار نشدی که پیران اهل سنت هر چند مهتر
شوند بر چشم و دل خلق عزیزتر شوند شیخ الاسلام گفت که ابو بکر کتانی را شاگرد
مصطفی صلی الله علیه وسلم می گفتند از بس که ویرا بخواب دیدی معلوم بودی که کدام روز
یا شب خواهد دید از وی سوالها کردندی وی آن سوالها از مصطفی صلی الله علیه وسلم
پرسیدی وجواب بشنیدی وقتی مصطفی صلی الله علیه وسلم ویرا گفت که هر که هر روز چهل بار بگوید یا
حَيُّ یَا قَیُّومُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ چون دلها بمیرند دل وی نمیرد شیخ الاسلام گفت که
شیخ ابو القاسم دمشقی گوید استاد سالمی که از کتانی پرسیدم که التصوف چیست گفت کمینه
آنست که تو در نیابی و یکی از ابو حفص پرسید که صوفی کیست جواب داد که صوفی نپرسد که
صوفی کیست شیخ الاسلام گفت که این علم ترا آشنا است و این قوم صاحب اسرار پاسبان را
با راز ملوک چه کار اصل این کار یافت است نه دریافت با انکار آن شناخت کش نیافت
نه بکوشش یابی و طلب که بحرمت یابی و ادب سوال سائل از انکار است برین کار هر کس
که ازین کار بوی دارد او را با سوال چه کار انکار مکن که انکار شوم است انکار آن کند که ازین کار محروم
است و قومی مشغول اند ازین کار و قومی برین کار با انکار و قومی خود در سر این کار آنکه برین
کار با انکار است مردود است و آنکه درین کار است غرقهٔ نور است ابو بکر عطا جعفی رحمه الله
تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گوید که روزی بر بالای پشته نشسته بودم دیدم که سیل می آمد و عماری می ورد
و مردی در آنجا ببانگ بلند می گفت اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ وَسَعْدَیْکَ لَئِنِ ابْتَلَیْتَنَا لَمَا
عَافَیْتَ و سیل می برد ویرا تا بدریا و جحفه که موضع سیل است و خود آنرا از بهر آن جحفه

خوانند که سیل در آید و هر چه در پیش آن آید آنرا ببرد و ببرد ابوبکر شقاق رحمه الله تعالی
نام وی محمد بن عبد الله است صاحب ابوسعید خراز وے گفته که ابوسعید خراز گفته که روزی
در صحرا می رفتم نزدیک قبیله سگان شبانان بر من حمله آوردند چون نزدیک من رسیدند
بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگے سفید از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و از من دور
گردانید ایشان را و از من جدا نشد تا آن سگان دور رفتند بعد از آن باز نگریستم
وی را ندیدم وهم وے گفته که ابوسعید خراز گفت کُنْ بِذِكْرِ اللهِ فَإِنْ غُيِّبْتَ حالُكَ
غِبْتَ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَذِكْرِ اللهِ إِيَّاكَ شیخ الاسلام گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر ذاکر
و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور و جان در سر عیان شد و عیان از بیان دور به سر که حق
رسید و بهره آدم باد مر آب و خاک با فنا شد و دوگانگی با عدم شد صَحَّ الْحَقُّ
إِلَى أَصْحَابِهِ وَبَقِيَ الْمِسْكِينُ فِي التُّرَابِ رَمِيمًا ابوبکر الشبلی قدس الله تعالی
سره از طبقه رابعه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند دلف
بن جحدر روی قبر وے ببغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وے
مصری است ببغداد آمد و در مجلس خیر نساج توبه کرد و شاگرد جنید است عالم بود و فقیه بود و
مذکر مجالس کردی مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وے حاجب الحجاب خلیفه بود
وَفِي طَبَقَاتِ السُّلَمِيِّ إِنَّهُ خُرَاسَانِيُّ الْأَصْلِ بَغْدَادِيُّ الْمَنْشَأِ وَالْمَوْلِدِ
وَأَصْلُهُ مِنْ أُسْرُوشَنَةَ مِنْ فَرْغَانَةَ وَمَوْلِدُهُ كَمَا قِيلَ سَامَرَّة جنید گفته است
لَا تَنْظُرُوا إِلَى أَبِي بَكْرٍ الشِّبْلِيِّ بِالْعَيْنِ الَّتِي يَنْظُرُ بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ فَإِنَّهُ
عَيْنٌ مِنْ عُيُونِ اللهِ هشتاد و هفت سال عمر وے بود و در سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائة

رفته از دنیا اندر ماه ذوالحجه سنه ... جنید گفته لِکُلِّ قَومٍ تَاجٌ وَتَاجُ هٰذَا القَومِ
الشِّبلِی شبلی بیست و دو بار در بیمارستان بوده شبلی گفته اَلحُرِّیَّةُ هِیَ حُرِّیَّةُ
القَلبِ لَا غَیرُ شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوسعید مالینی حافظ صوفی این حکایت از شبلی آورد
کرو می گفته که این سرمایهٔ وقت که دارید بناز دارید فردا همین خواهید داشت و تا جاوید صحبت
با وی باین می باید کرد شیخ الاسلام گفت که آنجا می باید برد که فردا گویند منافقان را اِرجِعُوا
وَرَاءَکُم فَالتَمِسُوا نُورًا شیخ الاسلام گفت وصیت کردم که این حکایت بوسعید یاد دارید
که شما را از شبلی هیچ چیز نیارید به ازین حکایت فردا وقت تو نیارند که این وقت که اینجا
داری بیار ارند کسی پیش شبلی گفت مرا دعائی کن این بیت بخواند شعر مَضیٰ زَمَنٌ وَالنَّاسُ
یَستَشفِعُونَ بِی ۞ فَهَل لِی اِلیٰ لَیلیٰ الغَدَاةَ وَکِیلِی وی را گفتند تو خوش فربه
می آیی و محبت که دعوی می کنی تقاضای لاغری می کند گفت شعر اُحِبُّ قَلبِی وَمَا
دَرَی بَدَنِی ۞ وَلَو دَرَی مَا اَقَامَ فِی السِّمَنِ وی را پرسیدند که قومی که سماع میکنند
و نمیدانند چه می شنوند این بیت جواب داد باین ابیات شعر رُبَّ وَرقَاءَ هَتُوفٌ
بِالضُّحیٰ ۞ ذَاتِ شَجوٍ صَدَحَت فِی فَنَنِ ۞ فَلَقَد اَشکُو فَمَا اَفهَمُهَا ۞ وَلَقَد
تَشکُو فَمَا تَفهَمُنِی ۞ غَیرَ اَنِّی بِالجَویٰ اَعرِفُهَا ۞ وَهُوَ اَیضًا بِالجَویٰ
تَعرِفُنِی ۞ ذَکَرَت اِلفًا وَدَهرًا صَالِحًا ۞ فَبَکَت شَجوًا وَهَاجَت شَجَنِی

[illegible]

شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون راست نه شبلی را امالی الشاکر دشبلی عبدالرحمن
خراسانی را گفت یا خراسانی هل رأیت غیر الشبلی احدًا یقول الله
قط قال فقلت فما رأیت الشبلی یومًا یقول الله قال فخر الشبلی
مغشیًا علیه عبدالرحمن خراسانی گوید که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد شبلی فرا در آمد
سر برهنه و پای برهنه گفت که را می خواهی گفت شبلی را گفت نشنیدی که مات کافرا فلا
رحمه الله شیخ الاسلام گفت که نفس خود را میگفت وقتی جمعی در خانه وی بودند و آفتاب
نگریست دید که بغروب نزدیک است گفت که وقت نماز است برخاستند و نماز دیگر بگزاردند
شبلی بخندید و گفت چه خوش گفته است آنکس که گفته است شعر نسیت الیوم من عشقی
صلاتی ۔ فلا ادری عشائی من غداتی ۔ فذکرک سیدی اکلی
وشربی ۔ ووجهک ان رأیت شفاء دائی ۔ و یکی ازین طائفه گوید که در مسجد
مدینه بر حلقه شبلی بایستادم سائلی بآنجا رسید و می گفت یا الله یا جواد شبلی
آهی کشید و گفت چگونه توانیم که حق سبحانه را بجود ستائیم و مخلوقی در مدح مخلوقی
گوید شعر تعود بسط الکف حتی لو انه ۔ اراد انقباضًا لم تجبه انامله
تراه اذا ما جئته متهللًا ۔ کانک تعطیه الذی انت سائله ۔ ولو
لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها فلیتق الله سائله ۔ هو البحر
من ای النواحی اتیته ۔ فلجته المعروف والجود ساحله ۔ بعد ازان

۵ در کنار که بآن شخص انتفع کرد و بخشش او ست ۱۲

بگریست و گفت بلے یا جواد فانک اوجدت تلک الجوارح وبسطت
تلک الہمم ثم مننت بعد ذلک علی اقوام بالاستغناء عنہم
وعما فی ایدیہم بک فانک الجواد لکل کل الجواد فانہم یعطون
عن محدود وعطاءک لا حد لہ ولا صفتہ یا جوادا یعلو کل
جواد وبہ جاد من جاد شبلی گفتہ در تفسیر قولہ تعالیٰ قل للمؤمنین یغضوا
من ابصارہم ابصار الرؤس عن المحارم وابصار القلوب
عما سوی اللہ گفتہ اند کہ وے شنید کہ کسی میگفت الخیار عشرۃ بدانق
فریاد وے کرد و گفت اذا کان الخیار عشرۃ بدانق فکیف الشرار و
وے گفتہ کہ وقتے عہد کردم کہ نخورم الا حلال در بیابانہا می گشتم بانجیر بنی رسیدم دست
دراز کردم تا بخورم ازان انجیر بن آواز آمد کہ عہد خود را نگاہدار و از من مخور کہ من ملک
یہودی ام از وی پرسیدند کہ کدام چیز عجیب تر است گفت دلی کہ خدای خود را بشناسد
و در وے عاصی شود بکیر دینوری گوید خادم شبلی کہ نزدیک وقت وفات خود گفت
بر من یکدرم مظلمہ است و چندین ہزار درم برای صاحب آن صدقہ دادہ ام و ہنوز بر دل
من ہیچ شغلے ازان گرانتر نیست وہم بکیر گوید کہ درین بیماری گفت کہ مرا وضوء دہ ویرا
وضو دادم و تخلیل لحیہ فراموش کردم زبان وے گرفتہ بود دست مرا بگرفت و بمیان
لحیہ خود در آورد پس جان بداد یکے از بزرگان آنرا شنید گفت چہ گوئید در مردے
کہ در آخر عمر ادبی از آداب شریعت از وی فوت نشد وہم بکیر گوید کہ شبلی را روز جمعہ دلال

بیاری خفتی شد گفت بمسجد جامع میروم تکیه بر دست من کرده بود و میرفت مردی ما را در راه پیش آمد شبلی گفت بگیر گفتم لبیک گفت فردا ما را باین مرد کاریست پس بر تسیم نماز بگزاردیم و بخانه باز آمدیم شب را فوت شد گفتند در فلان موضع مردیست صالح که غسل مردگان را می کند سحرگاه بدر خانهٔ وی رفتم و آهسته در بزدم و گفتم سلام علیکم از درون خانه گفت شبلی بمرد گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمده بود و تعجب گفتم لا اله الا الله گفت تعجب از چه می کنی سبب را گفتم پس سوگند بروی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی بمرد گفت ای نادان از آنجا که شبلی دانست که امروز وی را با من کار است ابوبکر یزدانیار ارموی رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وی حسین بن علی بن یزدانیار است وی را طریقه ایست در تصوف که بآن مخصوص است و بعضی از مشائخ چون شبلی و غیر وی بر وی انکار کرده اند وَکَانَ یُنْکِرُ عَلَی بَعْضِ مَشَایِخِ الْعِرَاقِ وَاٰتَاهُ فِیْهِمْ عالم بود بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابوبکر یزدانیار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت دارم گفت چه حاجت خواهی باز آن که و ادم نه تراز دست بند صوفیان برانیدم شیخ الاسلام گفت که دیده ام جای که ری نبشته بند که مَا دَسْتِ بَنْدِ الصُّوْفِیَّةِ گفت اَلْحَالُ الْمَحَالُ وَالْاِشَارَةُ الْبَاطِلَةُ وی را قصه ایست دراز با صوفیان و انکار بر ایشان و دران اشکال است مردی بزرگ است و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق در باطن وی گفته که اَلْمَلَائِکَةُ حُرَّاسُ السَّمَاءِ وَاَصْحَابُ الْحَدِیْثِ حُرَّاسُ السُّنَّةِ وَالصُّوْفِیَّةُ حُرَّاسُ اللّٰهِ شیخ الاسلام گفت که ابوالعباس نهاوندی روزی پس از نماز بامداد صوفیان را همه خفته دید گفت همه ضیاع و گوشه یعنی امرا و صحبت او و دوستی با او وهم وی گفته که می بینید مرا که سخن می گویم بر صوفیه و انعمد که بر ایشان سخن نگویم مگر از جهت غیرت بر ایشان که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل آن گفتند و اگر نه ایشان سادات اهل عالم اند و بمحبت ایشان تقرب می جویم بحق سبحانه و هم وی گفته

[illegible] ... فلان الحال المحال الخ یعنی حالهای ... [illegible]
[illegible] محمد یعنی جهت ... [illegible]
... الیشان ... [illegible]
... ذکر ... [illegible] ... و دکان ... [illegible]
... ابناء ... [illegible]

معرفة تحقق القلب بوحدانية الله تعالى وهم وی گفته المحبة
اصلها الموافقة والمحب هو الذی یؤثر رضی محبوبه علی کل شیء
وی گفته من استغفر وهو ملازم للذنب حرم الله علیه التوبة
والانابة الیه ابو بکر الصیدلانی رحمه الله تعالی از اجلهٔ مشایخ و اعلام
ایشان بوده است شبلی ویرا بزرگ داشته از فارس بوده و در نشابور وفات کرده وی
گفته که صحبت با حق دارید واگر نتوانید با آنکس دارید که صحبت وی با حق است سبحانه تا برکت
صحبت وی شما را بوی رساند وهم وی گفته که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید و هر چه
زیادتی بود از آن دست بدارد وهم وی گفته که با حق سبحانه وتعالی بسیار نشینید و با خلق
اندک یکی از مریدان وی گوید که بعد از وفات وی برای قبر وی لوحی ساختم و نام وی
بر آنجا نوشتم خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب کردند و همچنین چند بار هر چند راست
کردم خراب کردند و با قبر هیچکس آن نمی کردند سر آنرا از استاد ابو علی دقاق پرسیدم
گفت آن مرد در دنیا گمنامی اختیار کرده بود و حق سبحانه ویرا نهان میخواهد و تو میخواهی
که ویرا آشکارا کنی این کی میسر شود ابو بکر الخباز البغدادی رحمه الله تعالی
وی از استادان جریریست وی گفته که العیال عقوبة تنفذ شهوات الحلال
ابو بکر بن عیسی المطوعی رحمه الله تعالی از ابهر است از اقران ابو بکر بزرگتر از وی
ابو بکر طاهر بوی در آمد و وی محتضر بود ویرا گفت حسن ظنک بربک گفت
چون منی چنین سخن گویند اگر ما را بگذارد بپرستش وی کنیم و اگر بخواند فرمان بریم و بر دیم مات
سنه خمس وثلثمایة ابو بکر بن طاهر الابهری رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وی عبد الله
بن طاهر بن الحارث الطائی است از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بود و عالم

دیاور ع با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهی بود و شیخ مهلب مصری کو
وهو مهلب بن احمد بن مرزوق گوید با هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که از صحبت
وے آن نفع کرده باشم که صحبت شیخ ابوبکر طاهر در سنه ثلثین وثلثمائه برفته از دنیا
روزے ابوبکر طاهر بدکان بزازی گذشت پسر بزاز دست وی بود چون شیخ را دید از
دکان برخاست و بر پے وے برفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شد و بر اثر پسر برفت وی را
دریافت و لختی بپیچید از پس شیخ ابوبکر وی را باز بدکان برد شیخ ابوبکر از آن سبب همه شب
رنجه بود دیگر روز بدر سرای آن بزاز برفت و کنیزکے داشت با خود ببرد وی را بیرون
طلبید و گفت دوش همه شب رنجه بودم از مال دنیا این کنیزک دارم اگر بپذیری بکفارت
آن رنجه بتو دادم و اگر نپذیری آزاد کردم آن مرد در پاے وے افتاد و گفت ای شیخ
من جرم کرده ام تو عذر میخواهی گفت راست که تو جرم کرده اما مرا میشد پرسیدند از وی
که حقیقت جمع چیست گفت همه آن علم است وی را پرسیدند که علم چیست گفت همه آن حقیقت
است وے گفته الجمع جمع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات
فاذا جمعت قلت الله واذا فرقت نظرت الی الکون وهم وے گفته که مردی
را دیدم که در طواف کعبه میگریست و این بیت میخواند شعر لا رب منی یدنو
وغیر مرانه ❊ لحبک والنائی اود واقرب ابوبکر بن ابی سعدان
رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن ابی سعدان البغدادی است
از اصحاب جنید قدس سره و از اقران رودباری عالمترین مشایخ وقت بوده بعلوم این
طائفه ابوالحسن حدیق وابو العباس فرغانی گفته اند که نمانده است درین زمان این طائفه
را جز دو تن ابوعلی رودباری بمصر و ابوبکر بن ابی سعدان بعراق و ابوبکر دریا بنده تر
است از ابوعلی وے گفته که هر که با صوفیان صحبت دارد باید که وی را نفس نبود و دل نبود و
ملک نبود و چون بچیزے نگرد از اسباب از بلوغ بمقصود خود بیفتد و بآن نرسد و هم وی

گفته الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد الطریق
للاسباب فقده السبب اوجب له اسم الفقر وسهل له الطریق
الی المسبب وهم وی گفته من لم یتعارف فی التصوف فهو غبی ای
جاهل شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که رویم در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت این ابی سعدان
رامی شناسی گفتم آرے گفت برو و بگو که امروز ما را اینجا الست و موانست خود زند و
عشرت گردانید برفتم وی را در خانه یافتم در دهلیز که در آنجا غیر یکپاره بوریاے کهنه
هیچ نبود و وے برآنجا نشسته بود او را سے رسالت کردم گفت این سفره را بگیر شخصی است
در بیرون بوے ده تا خوردنی بیارد گفتم مگر اجابت ابو محمد رویم نمی کند گفت آری ولکن
روی عن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعی
الی مأدبة وهی التی تسمونها الولیمة فقال قم بنا یا علی
الی البیت ناکل کسیرة لتحسن مواکلتنا مع الناس من سفره را بردم و بآن
شخص دادم سه زغیف دکاخ آورد بخوردیم و برفتیم ابوبکر عطوفی رحمه الله تعالی
نام وی محمد بن علی بن حسین بن وهب العطوفی است شاگرد جنید است قدس سره توفی بالرملة
سنة خمس واربعین وثلثمایه وی گفت که استاد من جنید گفت اگر کسے بہ بیند که ایمان دارد
باین طائفه واین سخنان بپذیرد زنهار دیا گویند تا مرا بدعا یاد آرد و شیخ الاسلام گفت
که حلاج در آخر کتاب عین الجمع گوید که هرکه باین سخنان ایمان دارد از آن چاشنی دارد
و برا از من سلام کنید و شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت اگر پاسے دارید بخراسان روید بزیارت

[illegible]

[illegible]

کسی کہ مارا دوست دارد و شیخ عباس گفت کہ شیخ سیروانی گفت کہ وصیت می کنم شمارا بہ نیکوئی
باکسی کہ این طائفہ را دوست دارد و ابوبکر سکاک رحمہما اللہ تعالیٰ وے گفتہ کہ مشتاق
بدرگ لذت بیش ازان یابد کہ زندہ از شربت شہد شیخ الاسلام گفت کہ بآن خدائے
کہ جز وے خدائے نیست کہ بندۂ نیکبخت را ہرگز روزے نیاید نیکوتر و باراحت تر
و خوشتر ازان روزے کہ عزرائیل بوے آید گوید مترس بہ ارحم الراحمین می شوے و
باوطن خود میرسی و لعبۂ ہمین میروی این جہان منزلت و زندان مومنست این بودن
عاریتے اینجا بہانہ الیست اینجا بیکبار بہانہ را ببرد و دور کند و درحقیقت باز شود و مردہ
زندگان جاوید برسے مَوْتُ الْمُتَّقِی حَیَاۃٌ لَا انْقِطَاعَ لَهَا ؛ قَدْ مَاتَ
قَوْمٌ وَهُمْ فِی النَّاسِ اَحْیَاءٌ ابوبکر ستار رحمہ اللہ تعالیٰ وے گفتہ کہ
درکشتی بودم باد برخاست و موج درگرفت و خلق بدعا کردن فریاد برداشتند درکشتی
درویشے بود سر در گلیم پیچیدہ پیش وے رفتند و گفتند کہ دیوانہ خلق در دعا و زاری اند
ہم چیزے بگوی سر از گلیم بیرون کرد و نیم بیت گفت عَجِبْتُ لِقَلْبِكَ كَيْفَ
انْقَلَبَ و باز در گلیم برد گفتند چہ دیوانہ الیست او را ای گویند کہ دعا کن وی بیت
میخواند باز سر از گلیم بیرون کرد و دیگر نیم بیت بگفت ع وَشِدَّتُ حُبِّكَ لِي لِمَ
ذَهَبْ باین باد و شور لختے کم شد باز بار دیگر گفتند کہ چیزے بگوی سر بیرون کرد و بیت
دیگر بگفت وَاَعْجَبُ مِنْ ذَا وَ ذَا اَنَّنِی ؛ اَرَاكَ بِعَيْنِ الرِّضَا فِی الْغَضَبْ
موج بیارامید و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت کہ او دو بیت آورد و من سوم آن دیدہ
ام جاے دیگر و آن انیست فَاِنْ جُدْتَ فِی لُوَصْلِ اَحْيَيْتَنِی ؛ وَاِلَّا

فهذا الطریق العجب ابوبکر المصری رحمه الله تعالی نام وے محمد ابراهیم
است استاد ابوبکر دقی است و قرانی است شاگرد زقاق کبیر است با جنید و نوری
صحبت داشته توفی رحمه الله فی شهر رمضان سنة خمس و اربعین و ثلثمایه مع ابوبکر العطوفی
ابوبکر مصری گوید با جنید بودم و ابوالحسن نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان
و قوال چیزی میخواند نوری برخاست و رقص میکرد و جنید نشسته بود نوری فرا سر جنید
آمد و گفت برخیز و این آیه برخواند اِنَّمَا یَسْتَجِیبُ الَّذِیْنَ یَسْمَعُوْنَ جنید گفت وَتَرَی
الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ ابوبکر الدقی قدس
الله تعالی سره از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن داود الدینوری است و گویند
باصل دینوری است اما بشام نشسته عمر وے صد و بیست سال بکشید از اقران ابوعلی رودباری
باری بوده و غیر او صحبت داشتی با ابن جلا و بوی نسبت درست کند و شاگرد زقاق کبیر است
جنید را دیده بود و با ابوبکر مصری صحبت داشته بود مجرد جهان بود و از کبار مشایخ وقت
با نیکوتر حالی سنه تسع و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله باکو گفت
که غلام دقی گفت که دقی گفت اَلْعَافِیَةُ وَالتَّصَوُّفُ لَا یَکُوْنُ خضری گفته مَا
لِلصُّوْفِیِّ الْعَافِیَةُ تخوفنی را با عافیت چکار شیخ ابوعبدالله رودباری بر کنار دریا
وسوسه داشت طهارت میکرد بادی آمد و دست و پاے وے می ترکید و خون
می آمد و وے درماند و گفت اِلٰهِی الْعَافِیَةُ آواز دادند که اَلْعَافِیَةُ فِی الْعِلْمِ
یَعْنِی الشَّرِیْعَةَ شیخ الاسلام گفت که ابوبکر دقی گفته که بنصیبین شدیم مهمان شمیعے را وقت
خوش بود و قوال خوش و هیچ بیگانه نبود و هیچ ذوقی و حالی نشد همه را رسیده بود
شمیعی گفت وَقْتٌ طَیِّبٌ وَقَوَّالٌ طَیِّبٌ وَمَا فِیْنَا ضِدٌّ فَمَا هٰذَا الْجُمُوْدُ وی میگوید

اگر گفتمی وَتَقْنَا فَوْقَ السَّمَاءِ سببی گفت چه میگوئی گفت آنچه او میخواند همه از من و لست همواره
بگوش می آید که من و تو در لقوت من و تو کجا بود وصف راجزیکی نبود حاصلی پایر شد وشور
برخاست که همگنان جامه میدریدند و می افتادند و بانگ میزدند آنکس نبود که جامه ندریده
بود شیخ الاسلام گفت که وقتی دقی در بادیه بنارید و گفت که الٰهی آنان حقیقت خود که مرا
دادی بهرهٔ بر دل من آشکارا کن تا جان من بیاساید چیزی بر وی بگشادند زاری
بروی افتاد نزدیک بود که تباه شود گفت الٰهی بپوش که طاقت ندارم آن را بپوشیدند
شیخ الاسلام گفت که نهان کردن غیب و اهل غیب از الله تعالی رحمتیست که آن درین
جهان نگنجد هر چیزی که ازین جهان آشکارا شود آنکس را در وقت ببرد یا عقل آنکس طاقت
آن نیارد و احوال در سوم وی متغیر شود آنچه غیب است و حقیقت پنهان است تا بهر آن نشوی
در سرای غیب و حقیقت که این دنیا سرای بهانه است و زندان تاریک چون مدت
بسر آید و روزی خورده شود در حقایق و غیب گشاده گردد دقی گفت عَلَامَاتُ الْقُرْبِ
اَلْاِنْقِطَاعُ عَنْ شَيْءٍ كُلِّ سِوَى اللهِ و هم وی گفته كَلَامُ اللهِ تَعَالَى اِذَا جَاءَ
عَلَى السِّرِّ اَثَرَ بِاِشْرَاقِهِ زَالَتِ الْبَشَرِيَّةُ بِرُعُونَاتِهَا وَسُئِلَ عَنْ سُوءِ
اَدَبِ الْفُقَرَاءِ مَعَ اللهِ فِيْ اَحْوَالِهِمْ قَالَ ذٰلِكَ اِنْحِطَاطُهُمْ مِنْ حَقِيْقَةِ الْعِلْمِ
اِلٰى ظَاهِرِ الْعِلْمِ **ابوبکر طمستانی قدس الله تعالی سره** از طبقه خامسه است
از فارس بوده شاگرد شبلی و ابراهیم دباغ شیرازیست از کبار مشایخ بود صاحب آیات
و کرامات یگانه بود در حال و وقت خود شبلی وی را بزرگ میداشت و قدر و محل وی را بزرگ
می نهاد با مشایخ فارس صحبت داشته بود و وی را عظیم حرمت میداشتند سکر و محبت
بر وی غالب بود و رمز و کلام عالی داشت در فارس سخن او را کس قوت شنیدن
نداشت مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی به خراسان

برود به نیشاپور آمد آنجا برفت از دنیا بعد از سنهٔ اربعین وثلثمایه وے گفته
مَا الْحَیٰوةُ اِلَّا فِی الْمَوْتِ یعنی مَا حَیٰوةُ الْقَلْبِ اِلَّا فِیْ اِمَاتَةِ النَّفْسِ
شیخ الاسلام گفت که تیج زنده زندگی نه کند تا از خود نمیرے باو زنده نگردی کسے ابوبکر
طمستانی را گفت مرا وصیتی کن گفت اَلْهِمَّةُ اَلْهِمَّةُ فَاِنَّ عَلَیْهَا مَدَارَ الْاُمُوْرِ
وَاِلَیْهَا یَرْجِعُ الْاُمُوْرُ وہم وی گفته بزرگترین نعمتی بیرون آمدنست از نفس از برا می
آنکه نفس بزرگترین حجابهاست میان تو و الله تعالیٰ وہم وے گفته که ممکن نیست بیرون
آمدن و رستن از نفس خود بنفس خود که از نفس خود باو توان رست و بصحبت ارادت او
ابوبکر فرا قدس الله تعالیٰ روحه از طبقهٔ خامسه است نام وے محمد بن احمد بن
حمدون الفرا است از اجلهٔ مشایخ نشاپور بود و داشت با فراست عظیم شیخ عمو وی را دیده بود
و گفت اگر من ابوبکر فرا را ندیدمی صوفی نبودمی و صحبت داشته با ابوعلی ثقفی و عبدالله
منازل و ابوبکر شبلی و ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش و عبیر الشیان از مشایخ یگانه بود و طریقت
نیاو داشت در سنهٔ سبعین وثلثمایه برفته از دنیا شیخ عمو گفته با جمعی قصد حج داشتیم چون به
نیشاپور رسیدیم اصحاب من گفتند که بزیارت ابوبکر فرا مرد که او گوید که یا مادر دید ر شو تو باز
گردے لختی بپیچیدیم آخر گفتم چیست که میکنم شاید که باز گردم دیرانه منیم بوے شدم
ویرا در مسجد نیافتم چون ساعتی برآمد ویرا دیدم که از در مسجد در آمد شورے در وی و پاره
چند پوستین در دست که او پوست کراه بود سلام کردم گفت وَعَلَیْکَ السَّلَامُ از کجا
گفتم از هرات گفت کجا میروی گفتم بسوے قبله گفت پدر داری گفتم دارم گفت باز گرد و به پدر شو
گفتم چنین کنم پیش یاران رفتم چندان بگفتند که بر سر رفتن آمدم مرا تبے عظیم بگرفت دیگر روز
بنزدیک شیخ ابوبکر رفتم گفت نَقَضْتَ الْعَهْدَ عهد بشکستی گفتم اے شیخ توبه کردم
گفت مَنْ لَمْ یُؤْثِرِ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ لَا یَصِلُ عَلٰی قَلْبِهٖ نُوْرُ الْمَعْرِفَةِ

له زندگانی [illegible] الا فی الموت یعنی نیست [illegible] وی [illegible] ودر [illegible] وزگفت الهمه
نیستی دل [illegible] وی ۱۲ عه [illegible] الهمه
نفس بزرگ [illegible] خواهش وی
الهمه فان [illegible] یعنی [illegible] همت همت [illegible]
که ربا ودست در رجوع کارها باو دست [illegible] مراد همت [illegible]
و توجه همت بجانب حق بماند و رجوع توجه [illegible] عه
ترا یعنی [illegible] بیرون آی [illegible] عه قوله
گفت من لم یوثر الله علی کل شیء یعنی کسی که اختیار [illegible]
نکند [illegible] بر رضای [illegible] زنده [illegible] آخرته
بدل و دی [illegible] دعای [illegible] حق و درین صورت [illegible]
خدمت پدر [illegible] بچ [illegible] حضرت [illegible]
پدر را [illegible] ۱۲

بحالِ دیہم وے گفت کِتمانُ الحسنات اَولیٰ مِن کِتمانِ السَّیِّئاتِ فانّک ذالک
ترجوا النجاة ابوبکر الشبلی قدس اللہ تعالیٰ سرہ از طبقہ خامسہ است نام او
محمد بن جعفر الشبلی است از جوانمردان مشایخ وقت بودہ در نشابور با شیخ ابوعثمان حیری صحبت
داشتہ عیش از سنہ ستین و ثلثمایہ برفتہ از دنیا وی گفتہ الفتوۃ حسنُ الخُلقِ وبذلُ المعروفِ
ابوبکر الطرسوسی الحرمی قدس اللہ سرہ شیخ الاسلام ویرا از طبقہ سادسہ داشتہ است
نام وے علی بن احمد الطرسوسی است سالہا بمکہ مجاور بودہ ویرا طاؤس الحرمین میخواندند
از عبادت وی بزرگ بودہ شاگرد ابوالحسین مالکی است و صحبت داشتہ با ابراہیم شیبان
کرمانشاہی و نسبت بوے کردے در سنہ اربع و سبعین و ثلثمایہ برفتہ از دنیا در مکہ شیخ
سلمی ویرا دیدہ بود اما در تاریخ نیاوردہ و از اقران شیخ سیروانی بودہ شیخ الاسلام گفت
کہ شیخ عباس فقیر مرا گفت کہ شیخ ابوبکر حرمی گفت کہ بمکہ مہمان کسے بودیم میزبان کنیزکے
داشت کہ چیزے می توانست خواند کنیزک بخواند لا تمنّی فیک معشر فاقتلوا
آوا کے شعر او دروپشے برپاے خواست بانگے چند بزد و گفت کہ ملامت نکردور مہر
تو مگر تو این حرف بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت کہ ابوعبداللہ باکو گفت
کہ ابوب نجار در خانۂ قرز دینے بکہ در سماع بود گوینده چیزے بخواند بپارسی دیے
برخاست بالپشت راست آنگاہ گفت نغیر از تو دبیفتاد و بیہوش شد و برفت شیخ الاسلام
گفت کہ ابوالقاسم سایح باقوم در مہمانی بود گوینده برخواند شعر کُلُّ بیتٍ اَنتَ
ساکنُہ غیرُ محتاجٍ الی السُّرُجِ وجہُک المیمونُ حُجّتُنا یومَ یاتی
النّاسُ بالحُجَجِ لا اَتاحَ اللہُ لی فَرَجاً یومَ اَدعوکَ بالفَرَجِ

ابوالقاسم ساریج دست راست برادر زد و بانگ زد و بیفتاد و بمرد بگریستند پنته بود شیخ الاسلام
گفت که یکی ازین طائفه گفت که در نیشابور حادثه بود که مردم از شهر بیرون رفته
بودند من در مسجدی بودم و در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده در آمد درویش
ویرا گفت که چیزی بگوی وی بر خواند ؎ اَلْقَيْتُ بَيْنِي وَبَيْنَ الْحُبِّ مَعْرِفَةً
لَا تَنْقَضِي اَبَدًا اَوْ يَنْقَضِي الْاَبَدُ. لَاُخْرِجَنَّ مِنَ الدُّنْيَا وَحُبُّكُمْ بَيْنَ
الْجَوَانِحِ لَمْ يَشْعُرْ بِهٖ اَحَدٌ. آن درویش بیفتاد وی طپید تا بیان دو نماز
آنگاه بیار امید چون بنگریستم برفته بود و شیخ الاسلام گفت که صوفی در شهر ابله که میان البصره
و کوفه است میرفت بپای کوشکی رسید بران کوشک ستر بود و پیش وی کنیزکی
مغنی چیزی میخواند آن صوفی آواز وی بشنید که میخواند ؎ كُلَّ يَوْمٍ تَتَلَوَّنُ غَيْرُ
هٰذَا اَبِكَ اَحْسَنُ، كُلَّ يَوْمٍ تَتَحَوَّلُ غَيْرُ هٰذَا اَبِكَ اَجْمَلُ، درویش را
خوش آمد و بروی خورد و گفت يَا جَارِيَةُ بِاللّٰهِ وَبِحَيَاةِ مَوْلَاكِ لَا عَدَّتِ
عَلٰى هٰذَا الْبَيْتِ کنیزک تکرار کرد و خواجه کنیزک را گفت چرا تکرار می کنی و میگذری
گفت در زیر کوشک درویشی است وقت وی خوش گشته است از بهر وی میگویم
خواجه سر فرو کرد و آن غریب را دید خوش گشته و پای سکونت با آخر سخن گفت و بانگی
بزد و بیفتاد و جان بداد آن خواجه چون آنرا دید حال وی بگشت کنیزک را آزاد کرد و پیران
شهر را بخواند و بران درویش نماز کردند و دفن کردند و پیران را گفت مرا شناسید من فلان
بن فلانم شما را گواه می کنیم که هر چه مراست از ضیاع و املاک همه را وقف کردم بر درویشان
و کوشک را سبیل کردم و هر چه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرده ازاری در بست

[illegible]

ومرقع درپوشید و ردا ابرا فگند و روے در بادیہ نهاد و برفت و مردمان می نگریستند تا از چشم ایشان غائب شد و چشمها گریان پس از ان کس ویرا ندید و چند وے نشنید ابوالحسن وراق و دوقی حکایت کند این را و لج گوید مَا رَأَيْتُ أَحْسَنَ مِنْ ذٰلِكَ الْيَوْمِ شیخ ابوعبدالله جلا گوید که بمغرب دو چیز دیدم عجب یکے در جامع قیروان مردے دیدم که بصفها بر می گشت و می خشگافت و از مردمان چیزے می خواست میگفت أَيُّهَا النَّاسُ كُنْتُ رَجُلًا صُوفِيًّا فَضَعُفْتُ و دیگر و پیرے دیدم آنجا یکے جبلہ نام و دیگر زریق و هر یکی از ایشان را شاگردان بودند و مریدان روزے جبلہ بزیارت زریق شد با یاران یکے از اصحاب زریق قرآن خواند یکے از یاران جبلہ را وقت خوش شد بانگے بزد و جان بداد ویرا دفن کردند چون دیگر روز شد جبلہ بزریق آمد و گفت کجا شد آن یار تو که ما را قرآن خواند ویرا بخواندند قرآن خواند جبلہ بانگے بزد و فریاد بر خوانندہ بر جاے بمرد جبلہ گفت وَاحِدٌ بِوَاحِدٍ وَالْبَادِي أَظْلَمُ یکے ازینکہ ابتدا کرد ظالم‌تر ابوبکر السوسی قدس الله سره نام وے محمد بن ابراهیم السوسی الصوفی است بشام بوده بشهر رمله شیخ عمو واحمد کوفی ویرا دیده بوده توفی بدمشق سلخ ذی الحجہ سنہ ست وثمانین وثلثمائه شیخ الاسلام گفت کہ وے شیخے گفت کہ ما را کسے باید کہ چیزی بر خواند لحنے جستند نیافتند و شیخ ابوبکر همیان بلقب میکرد از لب کہ وے بگفت یکے گفت ای شیخ کس نمی یابیم اما درین نزدیکے برنائیست مطرب اگر باید تا بیاریم آن کس بطیبت گفت شیخ گفت باید بروید بیارید رفتند وی را آوردند چیزے خورده بود وے را بنشاندند وے بخواند شعر الْقَوْمُ إِخْوَانُ صِدْقٍ بَيْنَهُمْ نَسَبٌ الابیات کار بسیار خواست کہ از نیکوئی و خوشی وقت همه خوش گشت و شیخ در شور بود چون فارغ شدند از سماع مطرب را آن بر افتاد در سجاده تسبیح می کرد شیخ گفت هیچ مگوئید همچنانش بسجاده در پیچید و بر اگنده شوید و بائے دیگر خواب کنید چون روز روشن شد مطرب بهوش آمد خود را در سجاده دید پیچیده و در صفه قندیل آویخته متحیر بماند بانگ بر آورد

معنی ای مردمان [illegible] بی [illegible]
الناس من کنت رجلا صوفیا فضعفت [illegible]
گریان [illegible] بران [illegible]
آوازان [illegible]
دو چیز دیدم عجب [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] زانان [illegible]
ذوالمنت احسن من ذلک [illegible]
[illegible] در [illegible]

کار بهر خدا این چه حالت است و من اینجا چون افتادم یکی فراز آمد و وی را از حال وی خبر کرد که چه بود و چه وقت وی پیرایه خود بشکست و توبه کرد و جامه درید و مرقع در پوشید و از جملهٔ اصحاب شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه وی را بنشاندند از روزگار نیکو و معاملت نیکو که ورزیده بود و شیخ الاسلام گفت که نام وی محمد طرایفی بود و من پسر وی را دیده ام که بهری آمد بخانقاه شیخ عمو جوانی بود و سخت ظریف محمد طرایفی پیر شده بود و مشایخ بوی می آمدند که ما را آن بیت بخوان و آن قصه باز گوی شیخ عمو با احمد کوفانی می گفت آن بیتها تمام یاد نداری گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام گفت پس از آن این کسی این بیتها بمن آورد تمام و من خود نیز در کتابی یافتم آن بیتها را شعر

اَلْقَوْمُ اِخْوَانُ صِدْقٍ بَيْنَهُمْ نَسَبٌ ۔ مِنَ الْمَوَدَّةِ لَمْ يَعْدِلْ بِهٖ سَبَبٌ
تَرَاضَعُوْا دَرَّةَ الصَّهْبَاءِ بَيْنَهُمُ ۔ وَاَوْجَبُوْا لِرَضِيْعِ الْكَاسِ مَا يَجِبُ
لَا يَحْفَظُوْنَ عَلَى السَّكْرَانِ زَلَّتَهُمْ ۔ وَلَا يُرِيْبُكَ مِنْ اَخْلَاقِهِمْ رِيَبٌ

شیخ الاسلام گفت که ذو النون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج همه در سماع برفته اند رحمهم الله تعالی سرتن از ایشان سوز بزیستند و غیر از ایشان بوده اند نیز از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن زرارة بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب بود قرآن میخواند یکی برخواند فَاِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُوْرِ الآیة وی بانگی بزد و بیفتاد مرده بود شیخ الاسلام گفت که سماعی که دیدار آن نامد بود و مرد را گوش با او بود چه جای طاقت و هوش بود صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من معاینه درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان میرفت و این بیتها می خواند شعر

وَاللّٰهِ مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَلَا غَرَبَتْ ۔ اِلَّا وَاَنْتَ مُنٰى قَلْبِيْ وَوَسْوَاسِيْ
وَلَا جَلَسْتُ اِلٰى قَوْمٍ اُحَدِّثُهُمْ ۔ اِلَّا وَاَنْتَ حَدِيْثِيْ بَيْنَ

جلاسی ۞ و لا تنفست محزونا و لا فرحا ۞ الا و ذکرک مقرون
بانفاسی ۞ و لا هممت بشرب الماء من عطش ۞ الا رأیت خیالا منک
فی الکاس ۞ ناگاه بیفتاد و بمرد ابوبکر شبکیر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که وی در نشابور بزرگ بوده خداوند وقت و دل صافی خویشاوند خواجه سهل صعلوکی
بود روزی خواجه سهل وی را دید گفت خویشاوندا چون هیچ پیش ما نیائی گفت تو آیم مرا بخری
و بمن ننگری یعنی که تکبر کنی که من درویشم بخواری در من نگری گفت بیا که برخیزم گفت وقتی که
در سرای خواجه سهل شد برای وی برپای خواست چون بیرون آمد برخاست ابوبکر
باز گشت و این دو بیت بر خواند ۞ انی و ان کنت ذا حیال ۞ قلیل مالی کثیر دینی
بمستحق برزق ربی ۞ حوایجی سنة و بینی ۞ بیرون آمد و دیگر هرگز بوی نه رفت ۞
ابوبکر جوزقی رحمه الله تعالی قبر وی در نشابور است وی گفته که روزی در بادیه می شدم
دهانم از تشنگی خشک شده بود و طاقت برسیده بود برنائی را دیدم که می آمد سلام کردم جواب
داد نیکو گفت ایها الشیخ چه بوده است گفتم تشنه شده ام خیار کی می خواهم که دهان تر کنم آن برنا
گفت در رو و باز کن بیرگت مرا بسخن آن برنا ایمان بود باز نگریستم بوستانی دیدم پر خیار
و خربزه و بادرنگ در شدم و کناری بار کردم و بیرون آوردم شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید
قدس الله روحه روزی بدر سرای ابوبکر جوزقی شدم او پیری پاکیزه بود در شدم
و سلام گفتم و گفتم ای پیر ما را حدیثی املا کن جزوی را باز کرد و گفت رسول الله صلی الله علیه
و سلم گفته است که خداوند را سبحانه و تعالی دو لشکر است یکی باسمان و یکی بزمین آنکه باسمان
اند فرشتگان اند و ایشان را علامتهای سبز بود و آنکه بزمین اند لشکر خراسان اند اکنون اگر
لشکر این ظالمان نباشند آن لشکر صوفیان باشند که همه خراسان همه جهان باز خواهند گرفت
نه بینی چه سختی از ایشان در راه که میروند از دور بنگری پنداری که لشکری آید این درست
است آن خدای عز و جل می نماید بحقیقت این لشکر ایشانند و ایشانند مردان خداوند که

خداوندرا می طلبند و وے را می جویند و از دنیا اعراض کرده اند و بخداوند خویش مشغول
گشته اند و آن دیگران هر کسے بیرون خداے چیزے می طلبند و می جویند ایشان جز او
هیچ چیز را نجویند و نخواهند ایشان امیران جهانند و پادشاهان روے زمین اند و این پوشیده
است بر بیشتر خلق ابوبکر الرازی رحمه الله تعالی مردے متورع و مجتهد بوده گفته اند
که از مشایخ کس از وے گریان تر نبود و هر مرید و مبتدی که وے را بدیدے اسیر و
گرفتار او شدے از کثرت عبادت و گریه و بے صبری و حرقت و اضطراب وے در سماع
در ابتداے کار خود بسفر مکه رفت و مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کرد وے
گفته که در مکه وقت بر من تنگ شد به یمن رفتم مرا یک دینار فتوح رسید جامه من خلق شده بود
خواستم که بان پیرهنے بخرم چون بمکه باز گشتم و خواستم که بمکه درآیم آن دینار را جاے میان
دو سنگ دفن کردم و علامتے بر آن نهادم پس بمکه درآمدم چون از طواف فارغ شدم
بابوعمرو زجاجی شدم و از وے مسئله پرسیدم گفت برو و آن دینار که دفن کرده در
سر خود صرف کن رفتم و چنان کردم پس بوے آمدم آن مسئله را جواب داد ابوبکر مفید
رحمه الله تعالی نام وے محمد بن احمد بن ابراهیم است اما بزرگ بوده از شهر جرجه آباد
است جنید را و یوسف بن الحسین را دیده بود و با ابوعثمان حیرے صحبت داشته بود در سنه
اربع و ستین و ثلثمایه برفته است از دنیا عمرے دراز کشید نیکو ادیب بود و شریف همت و مستقیم
الحال شیخ عمو وے را دیده بود و وے را کتابے است در آنجا آورده که ابوسعید خراز را بدر
مرگ پرسیدند که چه آرزو دارے گفت حسرت دارم بر غفلت و همه وے گفته که
یوسف بن الحسین گوید که چنان شده ام که سخن من جز الله تعالی نمی شنود و شیخ الاسلام
گفت که این سخن باخر چنان شود که آن پیر گفت ابوبکر قصری رحمه الله تعالی از قصر
هبیره بوده ولیکن بشیراز بسته بزرگ بوده و محقق و اهل غیب را دیده شیخ ابوعبدالله خفیف
گوید که روزے شیخ ابوبکر قصری مرا گفت خیز تا بصحرا رویم می رفتیم که قومے دیدیم که بر بام
بازار مردے بالخنند شیخ ابوبکر رفت و با ایشان نشست و دست در بازوے کرد و از
خجالت آب از من می رفت که این چیست که او می کند که مردمان می بینند آخر فرود آمد
در رفتیم و دیدیم که قومے چند شطرنج می بازند بسوے ایشان رفت و نطع ایشان بر گرفت
و بدرید و چوبها بیفگند و تن از ایشان کارد برکشید قصری گفت کاسه مرا وهید تا بخورم

ایشان شکوه داشتند بر گذشتیم و من پای وی در خصومت کرد آن فراخ رو آن کجا و این حساب
اینجا چه بود وی پای آورد و دیگر گفت آن وقت بنظر لیلی می نگریستم فرق ندیدم واکنون
بنظر علمی می نگریستم حکم بدیدم ابو بکر مواثیثی رحمه الله وی بصری بوده استاد
شیخ سیروانی است وی می گوید که از ابن خباز شنیدم که گفت روز عید اضحی نزدیک حجره بودم
درویشی دیدم ایستاده و بدست وی کوزه یا رکوه می گفت یا سیدی تقرب
الناس الیک بذبائحهم وقربانا تهم ولست املک الا نفسی فتقرب بها
شهقة ووفات ابوبکر اشنانی رحمه الله شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که یکی
از شاگردان من آمد که شیخ اشنانی از بام بیفتاد و پای وی بشکست و برفت و آن چنان
بود که نو جوانی آمده بود قوالی بیکمر دویرانهای آن از شیخ ابو عبد الله گفته بود چیزی
خواند ابوبکر اشنانی در سماع خوش شد از بام بیفتاد و برفت شیخ ابو عبد الله گوید که آنجا
رفتم گفتم چه میخواند گفت این دو بیت ؎ شفائی بدی و بیا بلائی + الموت دون
بلائیه ؛ ان عاش عاش منغصا ؛ او مات مات بدائه ؛ آن کودک را سبیل
کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد ابو عبد الله خفیف چهار روز نو دعا یش ابوبکر
اشنانی را در گور کردند و شیخ ابو عبد الله سیخیر شیخ الاسلام گفت تشنه را آسایش در چه مگر در
آب و گفت وفای دوستی در دوستی برفتن است ابو بکر مغازلی رحمه الله استاد
سیروانی بوده مصری گوید که می خواستم که ابو الحسن مزین را بیازمایم بدر سرای وی
شدم و در بزدم و گفتم یا اهل الدار واسونی بشیء ای خداوندان سرای
با من بچیزی مواسا کنید وی اهل خود را گفت ای مومنه چیزی فرا شیء ده که این گدا را
شناختی بمن بیا مدست یعنی آزمودن را چون آن شنیدم ایشان را بگذاشتم و برفتم
ابوبکر قطیعی رحمه الله وی حافظ و امام بغداد بوده در حدیث شاگرد عبد الله بن احمد حنبل
است جنید را دیده بود وی گفته که از جنید شنیدم که می گفت یا من توکل بیوم فی
شانی اجعل لی من بعض شانک ای آنکه هر روز در کار دیگری چه بود که در
در کار من کنی مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجة سنة ثمان وستین وثلثمائة ابو بکر همدانی
رحمه الله شیخ الاسلام گفت که حسین فقیر گفت که ابوبکر همدانی گفت که در دوستی سه چیز است
ترک الطمع والمنع والجمع طمع بچیز کسی نه کنی و اگر چیزی بسر آید منع نه کنی و جمع نه کنی

جمع کنی ابوبکر کفشیر رحمه الله کفشیر وی است بشام وی گفته که در تیه بنی اسرائیل میرفتم مرا بان پرزده آرزو کرد و بلقلے دروقت آوازه باقلے فروش شنیدم در تیه که پیش من آورد شیخ الاسلام گفت که این نه کرامتست این در طریق تصوف پیغاره است درویشی در بادیه تشنه شد ویرا از آسمان قدحی فرو گذاشتند از زر پر آب سرد آن درویش گفت بعزت تو که نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربتی آب دهد و اگر نه بگرامات تم آب نباید از بیم غرور گفت قادری که آب در جوف من پدید آری یعنی کرامات ظاهر مکر ایمن نبود شیخ الاسلام گفت که حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است و کرامات ابدال دنیا را بود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطاها که چون بآن نگری ترا بان باز گزارند از عطا و معطی پسندی و از کرامات مکرم و گفت که کرامات ناگاه مرد را ازین کار بیرون آرد چون موی از خمیر صوفیان کلامات را رد کنند آن خود نثار بود بر ایام ایشان ابوبکر بن داود الدینوری رحمه الله تعالی بشام نشسته است و با ابن جلا صحبت داشته وی گفته معده محل طعام است اگر در وی حلال افگنی قوت طاعت یابی و اگر شبهت بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام باشد معصیت زاید و گویند صد سال زیست و بدینور وفات یافت سنه خمسین وثلثمایه ابو علی الرودباری قدس الله سره وی از طبقه رابعه نام وی احمد بن محمد بن القاسم بن المنصور از ابنا روسا و وزرا است نسب وی بکسری میرسد روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر وی بر مجلس جنید افتاد با مردی سخن میگفت بآن مرد گفت استمع یا هذا ابو علی پنداشت که ویرا می گوید بایستاد و گوش بوی داشت کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد هرچه در آن بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال نمود حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم خال ابو عبدالله رودباری است شیخ ابو علی کاتب گوید مَا رَاَیتُ اَجمَعَ لِعِلمِ الشَّرِیعَةِ وَالحَقِیقَةِ مِن اَبِی عَلِیِ الرُّودبَارِی رَحمَةُ اللّٰهِ عَلَیهِ هرگاه که ابو علی کاتب و علی رودبار را نام بردی گفتی که سیدنا شاگردان ویرا از آن رشک می آمد گفتند آن چیست که وی را سید خود میگوئی گفت آری او از شریعت بطریقت شد و ما از حقیقت بشریعت می آئیم شیخ الاسلام گفت تا مرد را از پیشگاه با آستان بزنند نداند که آنکه از آستان بر پیشگاه می فرستند کیست پس شود که نازه نیاز فرستاد نیاز بنازآئی و از طهارت بناز شد ابو علی

رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابو حمزه و مسوحی و با آنانکه در طبقهٔ ایشان بودند از
مشایخ قدس الله اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبد الله الجلاء وی از بغداد
است اما بمصر مقیم گشته و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بوده از شعرا صوفیان است
وی گفته در وقت نزع ع وَحَقِّكَ لَا نَظَرْتُ إِلَى سِوَاكَا ۞ بِعَيْنِ مَوَدَّةٍ
حَتَّى أَرَاكَا ۞ تُوُفِّيَ فِي سَنَةِ إِحْدَى وَعِشْرِينَ وَثَلَثِمِائَةٍ وهم وی گفته ع مَنْ لَمْ
يَكُنْ بِكَ فَانِيًا عَنْ حَظِّهِ ۞ وَعَنِ الْهَوَى وَالْأُنْسِ بِالْأَحْبَابِ أَوْ تَيَّمَتْهُ
صَبَابَةٌ جَمَعَتْ لَهُ ۞ مَا كَانَ مُفْتَرِقًا مِنَ الْأَسْبَابِ ۞ فَكَأَنَّهُ بَيْنَ
الْمَرَاتِبِ قَائِمٌ ۞ لِمَنَازِلٍ لِحَظِّهِ أَوْ لِجَزِيلِ ثَوَابِ ۞ شیخ الاسلام گفت که مراد درین شعر وی
حسد است که هیچکس را جائی باز نگذاشته و همه بگفته و هم وی گفته ع وَلَا هُمْ قَبْلَ
أَعْمَالِهِمْ وَأَعْدَاهُمْ قَبْلَ أَعْمَالِهِمْ ثُمَّ جَازَاهُمْ بِأَعْمَالِهِمْ ۞ شیخ الاسلام
گفت که کُلُّ عَيْنٍ عِلْمُهُمْ بیت و خلق غافل اند درین خلق مشغول به پوست اند مغز باید
یعنی حقیقت و هم وی گفته أَضْيَقُ السُّجُونِ مُعَاشَرَةُ الْأَضْدَادِ وهم وی گفته
فَضْلُ الْمَقَالِ عَلَى الْفَعَالِ مَنْقَصَةٌ وَفَضْلُ الْفَعَالِ عَلَى الْمَقَالِ مَكْرُمَةٌ
وهم وی گفته عَلَامَةُ إِعْرَاضِ اللهِ عَنِ الْعَبْدِ أَنْ يَشْغَلَهُ بِمَا لَا يَنْفَعُهُ
وهم وی گفته مَا لَمْ تَخْرُجْ مِنْ كُلِّيَّتِكَ لَمْ تَدْخُلْ فِي حَدِّ الْمَحَبَّةِ وقتی در گرمابه

[illegible]

[illegible]

رفت و در جامه خانه چشمش بر مرقعی افتاد در فکر شد که تا از درویشان در گرمابه کیست چون
در رفت درویشی را دید بخدمت بر پای ایستاده بر سر جوانی امرد که پیش حجام
نشسته بود ابو علی هیچ نگفت چون آن جوان آمرد برخاست آن درویش آب بر سر وی
فروگذاشت و خدمت نیکو بجای آورد و چون غسل کرد ازار خشک آورد و آن جوان بیرون
رفت آن درویش نیز در خدمت وی بیرون رفت ابو علی نیز بنظاره بیرون رفت آن درویش
جامه لباس آن جوان فرو افگند و گلاب بروی افشاند و عود بسوخت و مروحه برگرفت
و او را باد می کرد و آئینه پیش وی داشت و هرچه توانست از جهد و امکان بجای
آورد و آن جوان در روی می ننگریست چون جوان برخاست تا بیرون رود درویش را
صبر بسر رسید گفت ای پسر چه باید کرد تا تو بمن نگری گفت بمیر تا بمیری و سن تو نگرم درویش
بیفتاد و بمرد و آن جوان برفت ابو علی فرمود که تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساختند
و دفن کردند پس از آن بمدتی شیخ ابو علی بحج میرفت آن جوان را دید در بادیه مرقعی خشن
پوشیده ابو علی بوی نگریست گفت تو آن هستی که آن درویش را گفتی بمیر تا بتو نگرم گفت
هستم ای شیخ و آن خطائی بود که بر من برفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت از آن
روز باین کار در آمدم آن شب وی را بخواب دیدم مرا گفت بروم و هم بمن ننگریستی اکنون
باری بمن نگر از خواب در آمدم و توبه کردم و بسر خاک وی شدم و موی سر ببریدم و
مرقع بگردن افگندم و با خدای عهد کردم که تا زنده باشم هر سال بمکه می شوم و بنام
وی لبیک می زنم و حجی می کنم و بسر خاک وی می آیم و بادی می سپارم کفارت گفت
و کرد خود را ابو علی الثقفی رحمة الله علیه از طبقه رابعه است نام وی
محمد بن عبد الوهاب است از اقران ابو حفص حداد است و حمدون قصار را دیده بود و در
نشابور امام و مقدم بود و در اکثر علوم شرعی همه را فرو گذاشت و بعلم صوفیان مشغول
گشت و ابو عثمان حیری وی را نیکو گفتی وَكَانَ اَحْسَنُ الْمَشَايِخِ كَلَامًا فِي عُيُوْبِ
النَّفْسِ وَ اٰفَاتِ الْاَعْمَالِ در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائة برفته از دنیا وی گفته
اَلْعِلْمُ بِاللّٰهِ حَيٰوةُ الْقَلْبِ مِنَ الْجَهْلِ وَ نُوْرُ الْعَيْنِ مِنَ الظُّلْمَةِ و هم وی
گفته هر که صحبت با بزرگان را نه بطریق حرمت حرام شود بر وی فائدهٔ ایشان
و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ چیز بر وی پیدا نگردد و از وی بر سید که عشق

با نشر انقی یعنی ... صحبت ... موجب زنگ گاشتن دل است و خلاصی از جهل موجب دوستی چشم و خلاصی از ظلمت است ...

که صعب بود نا خوش تر گفت عیش آنکه بر نومیدی زید شیخ الاسلام گفت که نومیدی دری در کفر دارد و نومیدی از الله تعالی کفر است لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ و روزی در محبت و احوال محبان سخن میگفت در میان سیاه این دو بیت را برخواند ؎ إِلَىٰ كَمْ يَكُونُ الصَّدُّ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَكَمْ لَا تَمَلِّينَ الْقَطِيعَةَ وَالْهَجْرَا ٭ رُوَيْدَكِ إِنَّ الدَّهْرَ فِيهِ كِفَايَةٌ لِتَفْرِيقِ ذَاتِ الْبَيْنِ فَانْتَظِرِ الدَّهْرَا و در اثنای مجلس خود بسیار گفتی ای همه را هیچ نفروخته و هیچ را بهمه خریده

ابو علی الکاتب المصری رحمه الله از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ مصر بوده است صحبت داشته با ابو بکر مصری و با ابو علی رودباری پیر ابو علی مشتولی است صاحب کرامات ظاهر بود و ابو عثمان مغربی ویرا بزرگ میداشته است و ویرا مهری گفتمی از رودباری از بزرگی و تمامی علم وی گوید که هرگاه که چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دیدمی و آنرا بپرسیدمی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی کاتب را در مصر یک مرید بود که چیزی بوی دادی وی بمرد شیخ بسر قبر وی شد گفت الهی میان من و تو این واسطه بود و شرک وی برفت و توحید من درست گردید آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی نکوئی کن وی گفته که الله تعالی گفت که وَصَلَ إِلَيْنَا مِنْ صَبْرِهِ عَلَيْنَا شیخ ابو القاسم نصرآبادی گوید که ابو علی کاتب را گفتند که بکدام یک مایلتری ازین دو فقر یا غنا گفت بآنکه بلند تر است در درجه و مرتبه آن پس این دو بیت برخواند ؎ وَلَسْتُ بِنَظَّارٍ إِلَى جَانِبِ الْغِنَى ٭ إِذَا كَانَتِ الْعَلْيَاءُ فِي جَانِبِ الْفَقْرِ ٭ وَإِنِّي لَصَبَّارٌ عَلَى مَا يَنُوبُنِي ٭ وَحَسْبُكَ أَنَّ اللّٰهَ أَثْنَى عَلَى الصَّبْرِ

ابو العلی مشتولی رحمة الله علیه نام وی حسن بن علی بن موسی است

شاگرد ابوعلی کاتب و ابویعقوب سوسی است مشغول وی است برده فرسنگی مصر وی آنجا
در سنه اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم مرا
گفت یا اباعلی می بینم ترا که دوست میداری درویشان را و میل داری بصحبت ایشان گفتم چنین
است یا رسول الله پس روی بمن کرد و گفت میخواهی که ترا بوکیل درویشان و کفایت
مهمات ایشان بپای کنم بترسیدم که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری پیش آید که
بدست من بر نیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت گفت عصمت و کفایت من خاموش
شدم پس از آن ویرا کاری برخاست و درویشان روی بوی نهادند بارزوها و بایستها و
آن همه راست می شد چون خواسته بود که بکفایت راست شود پیش استاد خود ابوعلی کاتب
آمد و آنرا باز گفت وی گفت چه کرده بودی یعنی از جرم که ترا از میان درویشان بیرون کرد
یعنی درویشی و ناداشت به از کفایت و توان شیخ الاسلام گفت که او مجودنی کرد آنرا بلکه بفرمود
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و مدد وی میکردی زنهار که غافل نباشی و از مکر و غرور ایمن
نشوی روزی یکی ازین طایفه بوی درآمد یک دینار پیش وی نهاد و گفت برای این تو
نیامده ام گفت بستان که این با من بنشیند هم من واسطه ام حقوق شما را بشما می سانم آن غنی
این قصه را با شیخ ابوعلی کاتب باز گفت شیخ گفت من گمان نمی بردم که اکنون در دنیا کسی باشد
که مثل این سخن بگوید قصه خواب ویرا با شیخ بگفت گفت رَحِمَ اللهُ اَبَا عَلِیٍّ مِثْلُهُ یُبْلٰی
هٰذِهٖ وَیُوَفَّقُ لِلْقِیَامِ بِحَقِّهَا شیخ الاسلام گفت که ابوعلی مشغولی از مشغول به بصره
رفت بزیارت شیخ ابویعقوب سوسی در بصره می گشت تا از کس نمی پرسید که خانه وی کجاست
تا روزی بکوی فرو شد دکان حلاجی دید ساکرده بر آن دکان نشسته نزدیک او
رفت و حجره او بپرسید گفت ویرا میخواهی گفت آری گفت چون بوی شوی ترا خواهد گفت
برو در گرد کردار گرد که هر که بوی شود این گوید آنکه بر وقت دوست مدبر حجره وی باز نهاد
آواز آمد که در آی در شدم گفت بیا به نشین من تا نگویم که برو گرد کردار گرد یعنی این کار
نه همه کردار است چیزی دیگر هست

ابوعلی رازی رحمة الله علیه

شیخ الاسلام گفت که وی گفتی اِذَا رَأَیْتَ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ یُوحِشُكَ مِنْ خَلْقِهٖ
فَاعْلَمْ اَنَّهٗ یُرِیْدُ اَنْ یُّؤْنِسَكَ بِنَفْسِهٖ یعنی هرگاه بینی که حق تعالی ترا از خلق
وحشت دهد از حاضر یا سائی و غائب را بجوانے بدانکه مراد وی آنست که ترا با خود انس و
آرام دهد **ابو علی خیرانی رحمه الله** نام وی حسن بن صالح بن خیران است فقیه بوده
شافعی جمع کرده بود میان فقه و ورع وی را تکلیف کردند که قاضی القضاة شود قبول نکرد
گویند که علی بن عیسی وزیر مقتدر بالله بود صاحب البلد را گفت که شیخ ابو علی خیران را بیار
تا قضا را بر وی عرضه کنند وی بشنید و پنهان شد چند کس بر در خانه وی موکل ساختند
که تا چون بآب محتاج شود بیرون آید ده روز زیاده بیرون نیامد خبر بوزیر رسید گفت
وی را بگذارید مقصود ما آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی هست که قضاے شرق و غرب
را بر وی عرض کردند وی قبول نکرد وی گفتی اِذَا اسْتَغْنَی الرَّجُلُ تَمَّ عَقْلُهٗ
شیخ الاسلام گفت که چون دل بیدار بود مرد معلق بود **ابو علی سیرجانی رحمه الله**
آورده اند که وی را مسافرے رسید برای سوزنے هفتاد بار او را بیازار فرستاد که
بهتر ازین می باید مر شیخ ابو علی با بزرگے و پیری و ضعف خویش می رفت و دیگری می آورد تا
هفتاد بار سوزن دیگرے بیاورد تا چنانکه او را می باید سوزنی اختیار کند آن مسافر گفت دریغا
که نیم خادم پیش نبود که وقت بگرفت و من از برای تجربه می کردم اگر سوزن گر را بیا دروے
هفتصد بار فرستادمی **عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش رحمه الله** طبقه
رابعه است کنیت وی ابو محمد نیشاپوری است از محله حیره بغداد بوده یگانه مشایخ عراق است
و ایمه الشان از اصحاب ابو حفص حداد است و جنید را دیده بود و گفته اند عجائب البغداد سه
است زعقه شبلی و نکته مرتعش و حکایات خلدی و مرتعش در بغداد بوده در مسجد شونیزیه و آنجا
برفته در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه و در حوالی ثلاث و عشرین ابو حفص وی را به سیاحت فرموده
بود هر سال هزار فرسنگ سفر می کرد پای برهنه و سر برهنه و هیچ شهرے بیش از ده روز
نگاه بود وے که سه روز بود وے ابراهیم بن مولد گوید که مرتعش برقه آمد ابراهیم قصار بوے
طبقی نان و انگور فرستاد و مرتعش را پوستینی بود و میزری بی میزر را ازار ساخت و پوستین را
بفروخت و به ثمن آن نان و انگور خرید و با ابراهیم قصار فرستاد و گفت نان و انگوری را
نان و انگورے اگر ترا با الله تعالی حالی هست بیرون آئی ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قصار

مارا گفت کہ مادام کہ اینجاست با وی سخن مگوئید و وے سلام مکنید وے مدتے دراز در رقہ اقامت کرد روزے بوی رسیدم گفتم یا ابا محمد تو ہنوز اینجائی با این ہمہ خوارے کہ از جہت ما بتو رسید گفت بجہت این من اینجا این قدر اقامت کردم داگرنہ من بشہرہای دیگر چند روز بیش نمی باشم مرتعش گفتہ کہ ہرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاہر عام ندیدم از وی پرسیدند کہ تصوف چیست گفت اَشْکَالٌ وَتَلْبِیْسٌ وَکِتْمَانٌ وہم از وی پرسیدند کہ اَیُّ الْاَعْمَالِ اَفْضَلُ گفت رُؤْیَۃُ فَضْلِ اللہِ پس این بیت بخواند

اِنَّ الْمَقَادِیْرَ اِذَا سَاعَدَتْ ٭ اَلْحَقَتِ الْعَاجِزَ بِالْحَازِمِ

وہم وے گفتہ اَفْضَلُ الْاَذْکَارِ تَصْحِیْحُ الْعُبُوْدِیَّۃِ وَمُلَازِمَۃُ الْخِدْمَۃِ عَلَی السُّنَّۃِ وہم وی گفتہ کہ اول کار من آن بود کہ من دہقان پسرے بودم در نیشاپور بر در خانہ خود نشستہ ناگاہ جوانی آمد مرقع در بر و کہنہ بر سر و لبوی من اشارت کرد و لوے حیے لطیف چیزے خواست با خود گفتم جوانی است تندرست ازین شرم نمیدارد کہ سوال می کند و ویرا ہیچ جواب ندادم بانگے برمن زد کہ اران بسیار برسیدم پس گفت اَعُوْذُ بِاللہِ مِمَّا خَامَرَ سِرَّکَ وَاخْتَلَجَ بِہٖ صَدْرُکَ من بیخود شدم و بروی در افتادم خادمی از خانہ بیرون آمدہ بود و سر من در کنار خود نہادہ و مردم بسیار گرد من در آمدہ چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفتہ بود حسرت بسیار خوردم و از انچہ کردہ بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیر المومنین علی را رضی اللہ عنہ در خواب دیدم و آن جوان با وے و حضرت امیر من بشارت می کرد و سرزنش میکرد و میگفت اِنَّ اللہَ تَعَالٰی لَا یُحِبُّ مَانِعَ سَائِلِہٖ از خواب در آمدم و ہرچہ داشتم

تفرقہ کردم در وے بسفر آوردم بعد از پانزدہ سال شنیدم کہ پدرم مردہ است بہ نیشاپور باز گشتم و از خدائے تعالیٰ خواستم کہ مرا خلاصی دہد از میراثے کہ بمن رسیدہ بود خدائے تعالیٰ عنایت کرد و از ان خلاص شدم و ہمیشہ خستم آن جوان را برخود می بینم و ہرگز از شہر مند گی وی خالی نشدم و نخواہم شد تا بآن وقت کہ با خدائے تعالیٰ برسم عبداللہ بن محمد بن منازل قدس اللہ سرہ از طبقۂ ثالثہ است کنیت وی ابو محمد است از بزرگان مشایخ نیشاپور بودہ و ویرا طریقے است کہ بآن متفرد است صحبت داشتہ با حمدون قصار و طریقت از وے گرفتہ و عالم بودہ بعلوم ظاہر بزرگے گفتہ از مشایخ کہ من مردی دیدم شناسم نیم مرد نصرآبادی است کہ مردان را باید تمام ہر دو مرد تمام عبداللہ بن منازل کہ مردان را خود تمام ہر دو وی گفتہ کہ ہرکہ درین کار بزور در آید فضیحت شود و ہرکہ بضعف در آید قوی شود یعنی بہ نیاز و حرمت و ارادت در آید نہ بدعوی و قوت و ہم وی گفتہ کہ ہیچ چیز نیست در آن کس کہ ذل کسب و ذل سوال و ذل رد بچشیدہ باشد و ہم وی گفتہ کہ ہرکہ لازم گرداند بر نفس خود را چیزے کہ بآن محتاج نباشد ضائع گرداند از احوال خود مثل آن از چیزہا ہی کہ بآن محتاج باشد و از ان چارہ نداشتہ باشد و ہم وی گفتہ کہ اگر درست شود بندہ را در ہمہ عمر یک نفس از ریا و شرک پاک باشد ہر آئینہ برکات آن نفس در آخر عمر در وی سرایت کند عبداللہ بن حماد رازی رحمہ اللہ شیخ الاسلام گفتہ کہ وے گفتہ ہرکہ حق اللہ تعالیٰ را در جوانی فرو گذارد و یرا در پیری فرو گذارند و یاری ندہند عبداللہ بن عصام المقدسی رحمہ اللہ شیخ الاسلام گفتہ کہ وی مصطفیٰ را صلی اللہ علیہ وسلم بخواب دید گفت یا رسول اللہ حقیقت این کار کہ ما در انیم چیست گفت شرم داشتن از حق تعالیٰ کہ چون با خلق باشی از وی خالی باشی یعنی می باید کہ چون بظاہر با خلق باشی و بباطن با حق باشی و شرم داری از وی کہ بباطن نیز مشغول خلق باشی رسول صلی اللہ علیہ وسلم این بگفت و برفت بر اثر وے برفتم گفتم یا رسول اللہ بیفزا گفت بخشودن بر خلق وقتے کہ با حق باشی یعنی وقتیکہ بباطن با حق باشی سبحانہ باید کہ بظاہر با خلق باشی و بر ایشان بخشائی و حقوق ایشان را ضائع نگردانی عبداللہ نباذانی رحمہ اللہ شیخ الاسلام گفتہ کہ وے گفت کہ مصطفیٰ را صلی اللہ علیہ وسلم بخواب دیدم گفتم یا رسول اللہ با کدام قوم نشینیم گفت بآن قوم کہ رہا کنند یعنی تو نگران الواخیہ التنیا حتی الاقطع رحمہ اللہ

۲۵۸ منازل بفتح میم و نون مکسور ذال است محمد و الامام ... گفت کہ بفتح ... بمعنی ... امور نفسی بعنایت ... ۲۵۹ عصام بکسر عین و صاد مہملہ مقدسی بفتح میم و سکون قاف و ... ۲۶۰ ... بفتح نون و بای ... ۲۶۱ ...

از طبقهٔ رابعه است نام وی حماد است غلامی بوده بتنیات که دیهیست به ده فرسنگی مصر و گویند که تنیات از مصیصه است از ولایت مغرب زنبیل بافتی کس نداند که چون می بافت و وی را بر دست دیده اند چون کس نبودی و با شیر موانست داشت قیل له بلغنا ان السباع تأنس بک قال نعم الکلاب یأنس بعضها ببعض وی زنهار زمین بود در وقت خود و مشرف بر احوال خلق در سنهٔ ست واربعین وثلثمائه برفته از دنیا وی را آیات و کرامات بسیار ظاهر بوده صحبت داشته با ابو عبد الله جلا و جنید و خیر النساج از مشایخ که در طریقهٔ توکل یگانه بود. وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرائی است و هر که حال خود ظاهر کند مدعی وقتی یکی را دید که بر آب می رفت وی بر کنار دریا بود آن مرد را بدید که بر آب میرفت گفت این چه بدعت است با خشکی آی و میرو وقتی دیگر دیگری را دید که در هوا میرفت گفت این چه بدعت است فرود آی وی فرود آی و میرو آخر بانگ بروی زد که کجا میروی گفت بحج گفت اکنون برو شیخ الاسلام گفت که کرامات فروش تا وی را قبول کنند مغرور است و کرامات اگر چه بانگ سگ نکند سگ است یعنی حقیقت نه کرامات است ورای آن چیزی است آن زهاد و ابدال را خوش آید صوفی عارف را از کرامات مهست وی کرامت کرامات ست شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الخلال گوید از مردی میرفت که ابو الخیر تینانی مرا گفت که مرقع در گردن افگنده کجا میشوی گفت بطرطوس و بیت المقدس گفت چرا بکنجی باز ننشینی در عه بی باد کنی شیخ الاسلام گفت که آن کنج کجا بود گفت جایی که تو نباشی شیخ الاسلام گفت که ابو صالح حمدانی گفت که نام وی هارون است که در خانهٔ ابو الخیر تینانی شدم بزیارت مرا گفت اکنون کجا سفر میکنی گفتم بطرطوس گفت امسال بکجا نیت داری گفت نیت مکه دارم گفت الله تعالی شما را چیزی داد حق آن ندانستید و آن را نیکو نداشتید شما را در بادیها و دریاها پراگنده ساخت ابو صالح گفت ای شیخ حج و غزا را میگویی گفت آری حج و غزا را می گویم چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و بر آن باز نشینید شیخ الاسلام گفت مریدی پیش ابو القاسم خلال مروزی شد از وی دستوری میخواست که بسفر میشوم پیر گفت چرا می روی گفت آب که نرود تیره گردد پیر گفت چرا دریا نباشی که نرود و تیره نگردد یکی از اصحاب ابو الخیر تینانی گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت وعلیکم السلام گفتم با فرشتگان میگویی گفت نه که یکی از فرزندان آدم در هوا می گذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم الجنایین

قرانی گوید بزیارت ابوالخیر تیناتی رفتم چون وداع وے میکردم تا در مسجد بیرون آمد و گفت یا ابا الحسین میدانم که با خود معلوم برنمی دارے لیکن این دو سیب را با خود بردار از وے بستدم و در جیب نهادم سه روز بر فتم هیچ فتوحے نرسید از آن دو سیب یکی را بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیگرے را بیرون آرم دیدم که هر دو سیب در جیب من است پس از آن سیبها مے خوردم و باز در جیب من پیدا می شد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید که این سیبها معلوم من شدند و توکل را بر من تباه ساختند آنها را از جیب بیرون آوردم و بنگریستم که درویشے خود را در عباۓ پیچیده می گوید که مرا سیب آرزو میکند هر دو را بوے دادم چون از وے برگذشتم در دل من افتاد که شیخ ابوالخیر آن سیبها را بوی فرستاده بود و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکے ازین طائفه می گوید که پیش شیخ ابوالخیر تیناتے بودم با من از بدایت حال خود حکایت آغاز کرد از وے پرسیدم که سبب دست بریدن شما چه بود گفت دستے گناهے کرد ببریدندش مرا گمان آن شد که جوانے از وے کاری که سبب دست بریدن باشد واقع شده است دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعے از مشائخ بوے رسیدم بالکید یگر از مواهب و کراماتے که از حق سبحانه وتعالی نسبت با ایشان واقع شده بود سخن میگفتند تا سخن لطی الارض رسید و در آنجا هر کسے سخنی میگفت ابوالخیر را از آن خاطر بتنگ آمد گفت چند میگوئید که فلان در یک شب بمکه میرود و فلان در یک روز من غلام حبشی می شناسم که روزے در جامع طرابلس نشسته بود و سر در مرقع کشیده خوشتی حرم بخاطر وی آمد در سر خود گفت کاش من اکنون در حرم بودمے چون سر از جیب مرقع بیرون آورد خود را در حرم یافت آن جماعت در یکدیگر نگریستند و بایکدیگر باشارت گفتند که این غلام حبشی ولیست پس یکے از آن جماعت گستاخی کرد و گفت اصحاب می پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی گناهی کرد ببریدند گفتند هیهات که این میگوئی میخواهیم که سبب آن را بگوئی گفت من مردے بودم از مغرب مرا هوای سفر خاست باسکندریه آمدم دوازده سال آنجا بودم از آنجا سفر کردم دوازده سال دیگر درمیان شطا و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه شهریست معمور آنجا می توان بود اما درمیان شطا و دمیاط هیچ نوع آبادانی نیست چون معاش میکردے و چرا از اسکندریه بیرون رفتی گفت بر کنار خلیج و دمیاط خانگکی از نے ساخته بودم و در آن زمان بسا اگذر بران

سله درمیان شطا و دمیاط الخ شطا بالفتح شین معجمه و طا مهمله و دمیا است در نواحی مصر بر کنار خلیج خلیج بالفتح خا معجمه و جیم جوی آبی است که از دریا جدا شود ۱۲ + + + + + + +

بسیار بدمیاط فرود می آمدند چون شبانگاه چیزے میخوردندے سفرہای خود را بیرون سو می افشاندندے نان ریزہ کہ میریخت دران باسگان مزاحمت میکردم و نصیب خود می گرفتم و در تابستان قوت من این بود و چون زمستان می شد در نواحی خانۂ من بردے بسیار بود از زمین می کندم و بیخ آنرا کہ تازہ و سفید بودے خوردم و آنچہ ازان خشک و سبز بود می انداختم این بود قوت من ناگاہ روزے بسر من در دادند کہ اے ابوالخیر تو پنداری گمان میبری کہ با خلق در قوتہاے ایشان شریک نیستی و دعوی توکل می کنی و حال آنکہ در میان معلوم نشستہ گفتم الٰہی و سیدی و مولائی سوگند بعزت تو کہ ہرگز دست با نچہ آنرا از زمین رویاند دراز کنم و ہیچ نخورم جز آنچہ تو بمن رسانی دوازدہ روز دیگر گذشت نماز فرض و سنت و نفل می گزاردم بعد ازان از نفل عاجز شدم دوازدہ روز دیگر فرض و سنت می گزاردم بعد ازان از سنت ہم عاجز شدم دوازدہ روز دیگر فرض می گزاردم بعد ازان از قیام عاجز شدم دوازدہ روز دیگر نشستہ بیگزاردم بعد ازان از نشستن نیز عاجز شدم دیدم کہ دیگر فرض از من فوت می شود پس پناہ بخداے تعالیٰ بردم و در سر خود گفتم الٰہی و سیدی بر من خدمتے فرض کردہ کہ از انم سوال خواہی کرد و رزق مرا ضمان شدہ کہ بمن رسانے بآن رزقے کہ ضمان شدہ بر من تفضل کن و بآن عہدے کہ بستہ ام مرا مگیر[سله] ناگاہ دیدم کہ در پیش من دو قرص پیدا شد و در میان آن چیزے ہیچ نگفت کہ آن چہ چیز بود و از اصحاب ہم کسے نپرسید پس دایم آن دو قرص را ازین شب تا شب دیگر می یافتم بعد ازان اشارت چنان شد کہ بجانب ثغری باید شد بثغر ابجانب ثغر روان شدم تا بدہی رسیدم و اتفاقاً روز جمعہ بود در صحن مسجد جامع شخصے قصۂ زکریا علیہ السلام و در آمدن وے در درخت و دو نیمہ کردن وے بارہ و صبر کردن وے بران می گفت در نفس خود گفتم الٰہی و سیدی زکریا علیہ السلام مرد نیکو صبار بودہ است اگر مرا نیز ببلاے گرفتار کنی صبر کنم پس ازان روان شدم تا بانطاکیہ رسیدم بعضے از دوستان من مرا دیدند دانستند کہ عزیمت ثغر دارم براے من شمشیری و سپری و حربۂ آوردند پس بثغر رفتم و از خداے تعالیٰ شرم داشتم کہ از ترس عدو در پس سور مقام گیرم روز در بیشہ کہ بیرون سور بود مقامے گرفتم و شب بکنار دریا می آمدم و حربہ را بزمین فرو می بردم و سپر را بدان باز می نہادم و محراب می ساختم و شمشیر را حمایل میکردم و چون نماز صبح

سله قوله و بآن عهدی که بسته ام مرا مگیر یعنی از نقض عهد وا نگاه دار سجانب ثغری باید شد ثغر موضعی را گویند که مسلمانان ترسند که کفار از آنجا بدیار اسلام در آیند پس آن را نگاه دارند ۱۲ ع ح

همیگردانیدم بر بیشه باز می‌گشتم بعضی از روزها نظر کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضی میوه‌ها
وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم بر آن نشسته بود و می‌درخشید مرا خوش آمد
عهد مرا بر من فراموش گردانیدند دست بآن درخت دراز کردم و از میوه آن درخت
چیزی گرفتم بعضی در دهن داشتم و بعضی در دست که عهد را فرا یاد من دادند آنچه در
دست داشتم بریختم و آنچه در دهان داشتم بینداختم و با خود گفتم که وقت محنت و ابتلا رسید
و سپر و حربه را دور انداختم و بر جای نشستم و دست بر سر خود زدم هنوز نیک قرار
نگرفته بودم که جمعی سواران و پیادگان گرد من در آمدند و گفتند برخیز مرا می‌بردند تا بساحل
رسانیدند دیدم که امیران نواحی سوار ایستاده است و گرده سواران و پیادگان
گرد وی گروهی و جماعتی سیاهیان که روزی بیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی وی باز
داشته بودند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسی گفتم بنده از بندگان خدای تعالی امیر از ان
سیاهان پرسید که وی را می‌شناسید گفتند نه گفت وی مهتر شماست خود را فدای
وی کنید پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشان ببرید یک یک را پیش می‌آوردند و از
هر کدام یک دست و پای می‌بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی و دست خود را
دراز کن دست خود را دراز کردم ببریدند گفتند پای خود را دراز کن دراز کردم و روی
خود بآسمان کردم و گفتم الهی و سیدی دست من گناه کرده بود پای را چه گناه است
ناگاه سواری که در میان ایستاده بود خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید
می‌خواهید که آسمان بزمین فرود آید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت
آن امیر خود را از اسب بینداخت و دست بریده مرا برداشت و بوسید و
در من آویخت و می‌گریست که مرا بحل کن گفتم من در اول ترا بحل کرده‌ام دستی بود
گناهی کرده ببریدندش بعد از آن بگریستم و گفتم کدام مصیبت ازین عظیم‌تر که هم دست
بریده و هم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام گفت پیری بوده زبیر بن ابحیر
نام وی عالم بوده صاحب تصنیفات وی گوید که بروزگار سلطان مرا موالی بخشم نیامدی
و ایشان را کسی نداشتمی مگر آنان را که باصل از عرب بودندی در خواب دیدم ازین خلق
حلقه حلقه و جوق جوق تا بآسمان مرا گفتند ای زبیر این همه که دیدی موالی اند
از عجم در میان ایشان است یکتن از عرب شیخ الاسلام گفت من شنیده ابو الخیر قاسم

ازین طائفه همه موالی بودند سیدان جهان و چندی را نام بر دابو الخیر تیناتی و ابو الخیر عسقلانی و ابو الخیر حمصی و ابو الخیر مالکی و ابو الخیر حبشی و ابو الخیر حبشی یسین ابو الخیر است ابو الخیر حبشی رحمه الله تعالی الشیخ عمو شیخ عباس بدیدار وی فخر میکردند وی بمکه مجاور بوده وقتی شخصی در مسجد حرام آمد و گفت کجا یند آنانکه جوانمردان می گویند ایشانرا پس اشارت بصوفیان کرد و بر سبیل حقارت گفت جوانمردان اینانند ساعتی گذشت شیخ ابو الخیر حبشی می آمد با هیبت و خشم تمام زردی بر روی وی پدید آمده آن سخن که آن شخص گفته بود دانسته بود پس گفت کیست آنکه می گوید کجا اند جوانمردان جوانمرد باید تا جوانمرد بیند و گویند که وی تبها لست که قبر وی در آخر تو ه است و نام وی اقبال بود و لقب وی طاوس الحرمین و کنیت وی ابو الخیر فاسی بود حبشی مر بعضی خواجگان جر جان را و در آوان بندگی حضرت حق سبحانه اشتغال تمام داشت همواره خواجه وی میگفت از من چیزی بخواه وی هیچ نمیخواست روزی بر وی الحاح کرد بسیار گفت اگر میخواهی مرا خالصة لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چندین سال است که ترا آزاد کرده ام و بحقیقت تو خواجه خودی او وداع کرده روی ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون بآنجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد گفت وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا اَبَا الْخَيْرِ مشتاق بودیم و نزد ما تحفه است شریف که در حجاز بآن مشرف خواهی شد وی را وصیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت حرمین کرد که هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد وی گفته که شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و سختیهای بسیار کشیدم هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم هاتفی آواز داد که شرم نمیداری که روی که بآن سجده میکنی آنرا پیش غیر ما خوار گردانی گفته اند که هرگاه که بروضه مقدسه مصطفویه علی ساکنها الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ در آمدی و گفتی اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُوْلَ الثَّقَلَيْنِ جواب آمدی وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا طَاوُسَ الْحَرَمَيْنِ وی گفته اَلْحُرُّ مَنْ يُوْجِبُ عَلٰى نَفْسِهٖ خِدْمَةَ الْاَحْرَارِ وَالْفَتٰى مَنْ لَا يَرٰى لِنَفْسِهٖ عَلٰى اَحَدٍ مِّنَّةً وَلَا يَرٰى لِنَفْسِهٖ اِسْتِغْنَاءً عَنْ اَحَدٍ و هم وی گفته که بر تجارت احرار ست و تواضع سود ایشان در سنه ثلاث و ثمانین و ثلاثمایه برفته از دنیا رحمة الله

سله قوله الحر من یوجب علی نفسه الخ یعنی آزاد و مرد کیست که لازم داند بر خود خدمت آزاده مردان و جوانمرد آن کسی است که نه بیند از جانب خویش بر هیچکس منتی یا و نه بیند خود را مستغنی از هیچکس ۱۲ ع

و المعمورة ابو الخیر عسقلانی رحمه الله بغداد آمد و چندگاه اقامت کرد و با مشایخ
صحبت داشت و از آنجا بیکی از دیهاء برفت و متاهل شد و همانجا وفات کرد ابو الخیر
حبشی رحمه الله تعالی بادیهٔ کعبه را بارها بر قدم توکل قطع کرد توفی نیف و العشر و
ثلثمایه ابراهیم بن شیبان الکرمانشاهی قرمیسینی رحمه الله از طبقه رابعه است
کنیت وی ابو اسحق است شیخ جبل بود در وقت خویش و ویرا مقامات بود در ورع و تقوی
که خلق از آن عاجز اند از اصحاب ابو عبدالله مغربی و ابراهیم خواص است از علماء
منازل پرسیدند که در وی چه گوئی گفت ابراهیم حجة الله علی الفقراء
و اهل الآداب و المعاملات در سنهٔ سبع و ثلاثین و ثلثمایه برفته از دنیا وی
گفته هرکه حرمت مشایخ نگاه ندارد به دعویهای دروغ و گزافهای بیفروغ گرفتار
شود و بآن فضیحت گردد و هم وی گفته که چون درویش گوید که نعلین من باید که در وی
نگاه نکنی یعنی در صحبت باید که ترا املاک نباشد و هم وی گفته که پدرم را وصیت کرد که علم
بیاموز از برای آداب ظاهر و ورع را پیشه گیر از برای آداب باطن و دور باش
از آنکه ترا چیزی از خدای تعالی مشغول گرداند که کم اند که کسی از وی روی بگرداند
باز دولت آن یابد که روی بوی آورد ابو زید مرغزی خراسانی رحمه الله شیخ الاسلام
گفت قدس الله سره که خواجه ابو زید مرغزی فقیه خراسانی بحج می شد بکرمانشاه
رسید ابراهیم شیبان را آنجا دریافت آن سال حج را بگذاشت صحبت ویرا لازم گرفت
و عمارت دل خود را و پس از آن سه حج کرد چون خواجه ابو زید از دنیا برفت آن روز
باران عظیم بود بیرون نتوانستند برد در خانه دفن کردند لها بیت که باز بیرون برند
چون خواستند که بیرون برند در گور نبود شیخ الاسلام گفت که آن ولایت نه از فقه یافته
بود که از آن پیر و صحبت وی یافته بود ابراهیم بن احمد بن المولد الصوفی الرقی
رحمه الله از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحق است از کبار مشایخ رقه است

[illegible] ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی [illegible] قرمیسینی [illegible]

[illegible]

وفات آن ایشان با ابوعبدالله جلا و ابراهیم قصار رضی صحبت داشته در سنهٔ اثنین واربعین وثلثمایه برفته برادر وے ابوالحسن علی بن احمد ویرا پس از وفات وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت عَلَیْکَ بِالْقِلَّةِ وَالذِّلَّةِ اِلٰی اَنْ تَلْقٰی رَبَّکَ وی گفته حقیقة الفقر اَنْ لَایَسْتَغْنِیَ الْعَبْدُ بِشَیْءٍ سِوَی الْحَقِّ سُبْحَانَهٗ تَعَالٰی وهم وے گفته که عجب می آید مرا از کسے که بشناخت که ویرا اهمیت بخداوند تعالی چون زندگانی کند با غیر او وحال آنکه خداے تعالی می گوید که وَاَنِیْبُوْا اِلٰی رَبِّکُمْ وَاَسْلِمُوْا لَهٗ وهم وے گوید که من در ابتدا امر خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی در آمدم امامتے کرد والحمد را چندجا خطا خواند با خود گفتم که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بکنار فرات روم شیرے در راه خفته بود بازگشتم دیگری بر اثر من می آمد عاجز فرو ماندم بانگ برگرفتم مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیران ویرا بدیدند تواضع آغاز کردند گوش هر یک را بگرفت وبمالید وگفت ای سگان خداے عزوجل نگفته ام شما را که با مهمانان من کار مگیرید انگاه مرا گفت یا ابا اسحٰق شما بر است کردن ظاهر مشغول شده اید تا از خلق می ترسید وما بر است کردن باطن تا خلق از ما ترسد ابراهیم الجیلی رحمه الله تعالی از زمین گیل بوده پیرے بزرگ وباشکوه بود این طائفه را وقت صافی داشته شیخ ابوالازهر اصطخری گوید که ابراهیم گیلی ابن عم زادهٔ خود مبتلا شد ویرا زنی گرفت بوے مشغول شد چنانکه از بیقرارے در دوستی وے از نزدیک وی برنتوانست خاست وقتے با خود گفت این چیست که من در آنم اگر من باین حال بآخرت روم من که باشم پس شب برخاست وغسل کرد ونماز گزارد وبزارید وگفت الٰهی تو آن اول که بود مے دل مرا آن حال اول باز ده در ساعت زن را تپ گرفت در روز سیوم برفت ابراهیم ویرا دفن کرده وبا سر وقت خود شد پاے برهنه وسر برهنه بباد یه در آمد ابراهیم دهستانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت آن وقت که درین دیار اهل کلام پدید آمدند من از ان رنجه مے بودم برخاستم وبشیخ ابراهیم دهستانی رفتم که از وے بپرسم یعنی از مذهب وسخن ایشان چون پیش وی رسیدم هنوز باوے از ان چیزے نگفته بودم مرا گفت محمد باز گرد لَایَعْرِفُهٗ اَحَدٌ غَیْرُهٗ الله را جز الله کسے نشناسد سخن ذوالنون راست است که اَلْعِلْمُ فِیْ ذَاتِ الله

جهل شیخ الاسلام گفت که او را نتوان شناخت جز با دو سخن او چون او را القرآن بشناسی او را باو شناخته باشی یعنی شناخت لتصدیق و تسلیمی بعقل مجرد او را نتوان شناخت عقل مخلوق است بهیچون خود وی دلالت کند هر که در وی از وی با تو سخن گوید بپذیر که او خود گوید و عقل و قیاس خود مپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی ابراهیم مرغینانی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی گفته که آنچه گوش دریابد علم است و آنچه فهم دریابد حکمتست و آنچه بدل بشنوی و باور داری حیاتست ابراهیم نازوی رحمه الله کنیت وی ابو اسحق است از مشایخ نشابور است ابوحفص را دیده بود و با ابو عثمان حیری صحبت داشته دیده او و فتوت شانی است عظیم نام وی ابراهیم بن محمد بن سعید است اما از صورت نیکوی وی و خوش خواندن وی با نازوی لقب کردند مظفر کرمانشاهی قدس الله روحه وی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ جبل است و از نقرای صادق با عبدالله خراز صحبت داشته بود و با بزرگتر از وی نیز در طریقت خود یگانه مشایخ بوده استاد عباس شاعر است شیخ الاسلام قدس سره گفت وی شب را بسه بخش کرده بود یکی نماز کردی و یکی قرآن خواندی و یکی مناجات کردی بر خود میزاریدی و این بیت بگفتی شعر قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها ولا راقی غیر الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی و تریاقی وی گفته العارف من جعل قلبه لمولاه وجسده لخلقه وهم وی گفته من صحب الاحداث علی شرط السلامة والنصیحة ادّاه ذلک الی البلاء فکیف بمن صحبهم علی شرط غیر السلامة وهم وی گفت باید که نظر تو در دنیا برای اعتبار باشد و سعی تو در وی برحد اضطرار و ترک تو

مرا نیز ابسبیل اختیار از وی پرسیدند که فقیر کیست گفت فقیر آنکه با وحاجتش نباشد شیخ الاسلام گفت از ان باو حاجتش نباشد که حاجتش همه او باشد و بس ابو الحسین بن بنان رحمه الله از طبقه رابعه است با ابو سعید خراز صحبت داشته و نسبت خود بوی درست کند و رتبه برفته از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت که وقتی ابو الحسین بنان در وجد و رقص بود و ابو سعید خراز برای وی دست میزد ابو الحسین بنان گوید که همه خلق در بادیه نشسته باشند و من بر کنار نیل و هم وی گفته که بزرگ ندارد قدر دوستان الله تعالی را مگر بزرگ قدری بنزدیک وی ابو الحسین بن هند الفارسی رحمه الله از طبقه رابعه است نام وی علی بن هند القرشی است از کبار مشایخ فارس است و با علماء ایشان صحبت داشته با ابو جعفر حداد و بزرگتر از وی چون عمرو بن عثمان و جنید و طبقه ایشان وی گفته هر که را خدای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد بر ان راضی و خوشنود دارد هر چه بر وی گزارد زیرا که بر بساط قرب بی رضائی و ناخوشنودی نباشد و هم وی گفته حسن خلق با الله تعالی بترک شکایت است و با امرها و فرمانهای وی آنکه طیب نفس بآن قیام نمائی و با خلق نیکوکاری و بردباری و هم وی گفته اجهد ان لا تفارق باب سیدک بحال فانه ملجاء الکل فمن فارق تلک السدة لا یری بعدها قرارا و لا مقاما و قال کنت من کربتی افر الیهم فهم کربتی فاین المفر شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو الحسین هند با جمعی در شیراز در دعوتی بود و من در سفر بودم گفته بود که نصیب ابو عبد الله بگزارید جماعت عذری گفته بودند دیگر باره گفته بود البته نصیب وی بگزارید بگذاشتند اتفاقا من رسیدم در آمدم و سلام کردم ابو الحسین هند برخاست و جامه در زیر بغل گرفت و می گشت و میگفت قلوب المؤمنین لا تکذب جالس من گفتم هیچ خوردنی دارید که من گرسنه ام انچه

گذاشته بودند آورده‌اند ابوالادیان رحمه الله کنیت وی ابوالحسن است ونام وی
علی وی را ازان ابوالادیان گفتند که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را بشکستی وی
بصری است در ایام جنید بوده وبا ابوسعید خراز صحبت داشته عالم بوده وصاحب لسان
وی را غلامی بود احمد نام وی گفته که روزی میان ابوالادیان ومیان مجوسی سخن می گذشت
ابوالادیان گفت که آتش باذن الله تعالی کار می کند ومجوسی گفت نه چنین است که بطبع خود
کار می کند واگر چنانچه بمن نمائی که آتش بفرمان خدای تعالی کار می کند بدین تو درآیم اتفاق
کردند که آتش برافروزند ابوالادیان درمیان آتش رود هیزم جمع کردند وآتش عظیم
برافروختند ومردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها روی
زمین پهن کردند ابوالادیان سجاده انداخته بود ونماز می کرد چون سلام باز داد برخاست
وبر بالای اخگرها رفت چون بآخر رسید روی بمجوسی کرد وگفت این کفایت است یا
نوبتی دیگر درآیم چون این سخن بگفت روی درهم کشید مجوسی مسلمان شد احمد گوید چون شب
درآمد وی را می مالیدم در زیر انگشت پای وی آبله دیدم مقدار سیبی گفتم ای شیخ
این چیست گفت چون بر سر آتش می شدم غائب بودم چون بآخر آتش رسیدم حاضر
گشتم وآن سخن بگفتم واگر این حضور درمیانه آتش بودی بسوختمی شیخ الاسلام گفت که هرگاه که
وی بحج رفتی از خانه خود لبیک زدی وازانجا احرام گرفتی وقتی از حج باز آمد ونزد لبیک
زدن گرفت گفتند بی روی مکن اکنون باز آمدی باز لبیک میزنی گفت این بار به لبیک
حج میزنم که لبیک او را می زنم یکهفته برنیامد که از دنیا برفت ابوجعفر محمد بن علی النسوی
المعروف بمحمد حلیان رحمه الله از طبقه رابعه است از کبار مشایخ نسا بوده از اجله
اصحاب ابوعثمان حیری محفوظ گوید که وی امام اهل معارف است وی از نسا قاصد
با بوعثمان آمدی بپرسیدن مسائل از وی ودر راه آب ونان نخوردی وخواب نکردی
وبر طهارت رفتی وچون طهارت بشکستی نه رفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام گفت اگر بابوعثمان
رفتی روا بودی طعام خوردن وبی طهارت رفتن اما وی با بوعثمان می رفت مقصود
وی چیزی دیگر بودی گفته هر که باختیار وخواست خود واظهار کرامت می کند وی مدعی است
وهر که بی خواست وی بر وی کرامتی ظاهر می شود وی ولی است وهم وی گفته چون
دوست نداری کسی را هرگز از بر واحسان وی یکطرفة العین خالی نیستی وچون دعوی

محبت کسی کنی که بلطافة العین در مقام موافقت وی نباشی و هم وی گفته هر که با غیر الله تعالی آرام گیرد الله تعالی وی را فرو گزارد و هر که با الله تعالی آرام گیرد طریق آرام با دیگران را با وی بسپرد ابو سعید الاعرابی رحمه الله از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود عالم بوده و فقیه وی را برای این طائفه تصنیفها بسیار است با جنید صحبت داشته و با عمرو بن عثمان و ابو الحسین نوری و حسن مسوحی و ابو جعفر حفار و ابو الفتح حمال قریب است بطبقهٔ چهارم در سنة اربعین او احدی و اربعین و ثلثمائة برفته از دنیا در وقت خود شیخ حرم بود شیخ الاسلام گفت که وی را جزویست در نکتهای توحید سخت نیکو و در آنجا گفته لَا یَکُوْنُ قُرْبٌ اِلَّا وَثَمَّهٗ مَسَافَةٌ نزدیکی نگویند تا مسافت نبود شیخ الاسلام گفت در قرب دوگانگی است که یکی بدیگری نزدیک بود پس چون نیک بنگری قرب بعد باشد تصوف یگانگی است وی گفته اَلتَّصَوُّفُ کُلُّهٗ تَرْکُ الْفُضُوْلِ وَالْمَعْرِفَةُ کُلُّهَا الْاِعْتِرَافُ بِالْجَهْلِ و هم وی گفته لَا یَکُوْنُ الشَّوْقُ اِلَّا اِلٰی غَائِبٍ شیخ الاسلام گفت که داود طائی را گفتند که تو مشتاقی گفت من نه در دورم نه غائب مشتاق بود دوست من حاضر است و هم ابن الاعرابی گفته است که الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان خود بدشمنان داده تا آن بر دوستان تعطف می کنند بر آن سبب دوستان وی می آسایند ابو عمرو الزجاجی رحمه الله از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته اند که نام وی ابراهیم است و گفته اند نشابوری الاصل است صحبت داشته است با ابو عثمان حیری و جنید و رویم و خواص گویند که چهل سال در مکه مجاور بوده در حرم بول نکرده و موی نه انداخته تعظیم حرم را و نزدیک شصت حج گزارده بود با ابو عمرو جنید گویند که بمکه بود و مشایخ وقت چون کتانی و ابو الحسین مزین کبیر و صغیر و غیر ایشان از مشایخ حلقه می زدند و صدر همه ابو عمرو زجاجی بود و چون سخن

رفتی وی حکم کردی و بوی حوالت کردندی پیوسته گفتی که من سی سال حلاجاسی جنید بدست خود پاک کرده ام و بآن تحرمی کرد در سنهٔ ثمان واربعین وثلثمایه برفته از دنیا و ویرا گفته لان ینتقص من البشریة شیئ احب الی من ان امشی علی الماء یعنی اگر از وجود بشریت من چیزی کم شود دوست تر از ان دارم که بر آب بروم وهم وی گفته که مادر من بمرد از وی پنجاه دینار بمن میراث رسید بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا شخصی پیش آمد و گفت با خود چه داری با خود گفتم هیچ از راستی بهتر نیست گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده همیان را بوی دادم آن را بشمرد و همچنان یافت که گفته بودم گفت بستان که راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم نمی خواهم گفت چاره نیست و الحاح بسیار کرد سوار شدم گفت من هم بر اثر تو می رسم سال آینده بمن رسید در مکه و با من می بود تا از دنیا برفت گویند که در موسم حج عجمی پیش وی آمد که برات بمن ده که حج گزاردم و یاران تو مرا بتو نشان دادند که برات حج از تو بستانم شیخ سلامتی صدر و سادگی ویرا دید دانست که یاران وی مزاح کرده اند بکاغذ اشارت کرد و گفت آنجا رو و بگوی یا رب اعطنی البرائة ساعتی بر بنا مد که آن عجمی باز گشت و بدست وی کاغذی و بخط سبز بران نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذه برائة فلان بن فلان من النار ابراهیم ابن یوسف بن محمد الزجاجی رحمه الله کنیت وی ابواسحق است والد ابوعمرو زجاجی است ویرا در تاریخ مشایخ آورده از کبار اصحاب ابوحفص است و در طریق ملامت و خلاف نفس صاحب مذهب است از وی حکایت کنند که گفته است فی خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة وقد ساعدت نفسی مرة فی خطوة فما امسکتنی تداركها الی سنین جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص قدس الله سره از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو محمد است بغدادی است و خلد محلتی

سکا ورزیا ... اعطنی البراءة یعنی بده مرا برات ... برات بسم الله الرحمن الرحیم ... براءة فلان بن فلان من النار یعنی این ... برات فلان پسر فلان است ... دی الاکش ۱۲ ... ورزی و خلاف نفس ... یعنی پیوسته در مخالفت نفس ... بسیار است ... نفس خود را در یک گام ... کام را باز یافت ... نتوانم آن را تدارک کنم ...

است از بغداد و وی حصیربافی بوده شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و با نوری و رویم و
سمنون و جز ایشان صحبت داشته بوده و با غیر ایشان از مشایخ وقت و عالم بوده بعلوم این
طائفه و صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بوده وی گفته که دویست
دیوان دارم از مشایخ و دو هزار پیر شناسم ازین طائفه وی گفته که عجائب عراق
سه چیز است شطح شبلی و نکته مرتعش و حکایت من وی پیر شیخ ابو العباس نهاوندیست
ببغداد برفته در سنه ثمان واربعین وثلثمائة و قبر وی بشونیزیه است نزدیک قبر سری سقطی
و جنید شیخ الاسلام گفت قدس سره که من یک تن دیده ام که وی را دیده بود و از وی
حدیث داشت قاضی ابو منصور هروی وی را ببغداد دیده بود وی گفته که الفتوة
احتقار النفس وتعظیم حرمة المسلمین وهم وی گفته کن شریف الهمة
فان الهمم تبلغ بالرجال لا المجاهدات وهم وی گفته که
در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روز خود را در عبائی پیچیده بود ناگاه
برخاست و روی خود را باسمان کرد و گفت کدام را دوستر میداری آنکه دو عباد
پالوده دهی یا آنکه این قندیلهای ترا درهم شکنم پس بجای خود بازگشت و بخفت من
با خود گفتم یا این مرد روستائیست یا از اولیاء الله است در میان آنکه من در فکر
کار وی بودم دیدم که شخصی درآمد و با وی زنبیلی بزرگ و در است خنبی می نگریست
تا وی را دید آمد و بر بالای سر وی بنشست و گفت برخیز بین از زنبیل دو عبا
پالوده بیرون کرد آن فقیر بنشست و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقی را
بفرزندان خود بر آن شخص برخاست و برفت من در عقب وی برفتم و گفتم بخدا بر تو که این
مرد را می شناسی گفت نه من هرگز وی را ندیده بودم غیر از امروز چند روز بود که فرزندان
من از من دو عباد پالوده خواسته بودند و من مردی فقیرم حمالی می کنم گفتم که هرگاه که
خدای تعالی فتوحی رساند بکنم امروز یکدینار کسب کردم و حوائج آنچه گفته بودم خریدم
و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد و بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز آنچه پخته بمسجد ببر و پیش
آن مرد که خود را در عبا پیچیده نه که با این را برای وی ساخته ایم آنچه از وی بماند
بفرزندان خود آر از خواب درآمدم فرزندان آن را پیش آوردند تا بخوریم برداشتم و اینجا
آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام گفت که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند

گفت هُمْ مَا هُمْ وَلَوْ كَانُوا هُمْ لَمَا كَانُوا هُمْ ایشان نه ایشانند اگر ایشان
ایشانند نه ایشانند شیخ الاسلام گفت که معنی این گفت که صوفی شود اگر بود صوفی نبود
وآن جدانست که وی گفت وآن بطاقت وی بود نه اتم کرد وی از که شنیده بود
شیخ الاسلام گفت که سبحان الله شگفت تر ازین کرد در جهان چیست و هست نهان
شخص در پیرهن روان وی گویند که او نه آن کالبد در دل کم بود دل در جان و جان در ان کو
زنده بانست جاودان ابو الحسن الصوفي البوشنجي رحمه الله از طبقهٔ خامسه
است نام وی علی بن احمد بن سهل از یگانگان وجوانمردان خراسان بود ابو عثمان حیری
را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا و جریری صحبت داشته بود و در شام با طاهر
مقدسی و ابو عمرو دمشقی صحبت داشته با شبلی در مسائل سخن گفته بود وَهُوَ مِنْ اَعْلَمِ
مَشَایِخِ وَقْتِهٖ بِعُلُوْمِ التَّوْحِیْدِ وَعُلُوْمِ الْمُعَامَلَاتِ وَاَحْسَنِهِمْ
طَرِیْقَةً فِی الْفُتُوَّةِ وَالتَّجْرِیْدِ وَكَانَ خُلُقًا دِیْنًا مُتَعَهِّدًا لِلْفُقَرَاءِ
مَاتَ سَنَةَ ثَمَانٍ وَاَرْبَعِیْنَ وَثَلٰثِمِائَةٍ از بوشنگ بود و نیشابور نشسته و طریقت
صوفیان نیکو دانسته و سفرهای نیکو کرده و لیست که عهد کرده بود که هرگاه مرا احتلام
افتد چیزی بدهم بدرویش که آن از خلل افتد در لقمه یا اندیشه نه راست وقتی در بادیه بودم
مرا احتلام افتاد تنها بود ازار پای بیرون کرد و بر مغیلان انداخت تا هرکه
برسد بردارد بوفا کردن عهد را و ویرا پرسیدند که تصوف چیست گفت اِسْمٌ وَلَا
حَقِیْقَةَ وَقَدْ كَانَ قَبْلَ ذٰلِكَ حَقِیْقَةً وَلَا اِسْمَ ابو عثمان مغربی گوید که از
وی پرسیدند که ظریف کیست گفت اَلْخَفِیْفُ فِیْ ذَاتِهٖ وَاَخْلَاقِهٖ وَاَفْعَالِهٖ
وَشَمَائِلِهٖ مِنْ غَیْرِ تَكَلُّفٍ ابو بکر رازی گوید که شنیدم که ابو الحسن بوشنجی می گفت که

مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان برابر
است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان خود را انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف
میطلبند و هم وی گفته لیس فی الدنیا شیء اقبح من محب یتبع غرضه هند ابن الحسین
بن محمد بن المهلب الشیرازی رحمه الله از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابوالحسین است از اهل
است بارجان بوده و تربتش آنجاست و عالم بوده باصول و وی را در علوم حقائق زبانی است
نیکو شاگرد شبلی است و با جعفر خلدی صحبت داشته و شبلی قدر وی بزرگ میداشت
استاذ ابوعبدالله خفیف است و میان ایشان مفاوضات بسیار است در مسائل در سنه
ثلاث و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا و در آن سال که شیخ ابوعلی کاتب برفته از دنیا و شیخ ابوعلی
ذرکمه طبری وی را غسل کرده وی گفته آزادیست که از یار خود پرسی که از کجا میرسی و در
چه کاری از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعهد شیخ الاسلام گفت وفا بعهد
آنست که هر چه بر دل گذشت که برای او کنی آنرا بکنی و تنها عیار رسی با صوفی گفت فرق
میان ما و شما آنست که هر چه ما گوییم بکنیم و شما را هر چه بر دل گذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که
مشایخ گفته اند که پیشین خاطر که بر دل گذرد از حق بود شیخ ابوالحسین هم در آن گوید
که بنده را از جای گفت الله تعالی از معرفت چیزی به بنده دهد از بندگان خود و آن بنده
بموجب آن معاملات نکند الله تعالی آنرا از وی باز ستاند و بوی گذارد حجت را
تا فردا بر وی بآن حساب کند با ما زیادتی باز گیرد و در زیادت در بند و شیخ الاسلام
گفت هر که بنده زیادتست در نقصانست و این صعب است این قوم را و هم جنید گفته
من لم یترک الکل رسماً فی جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة و هو
الحق سبحانه ابوعمرو بن نجید قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وی اسمعیل
بن نجید احمد السلمی است جد ابوعبدالرحمن السلمی از جانب مادر وی از کبار اصحاب
ابوعثمان حیریست و آخرین کسی از ایشان که برفته از دنیا اوست توفی سنه ست او
خمس و ستین و ثلثمایه جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود و وی را طریقی خاص بود

از قلبیین حال و نگاه داشت وقت و حدیث فراوان داشت و ثقه بود روزی ابو عثمان
از برای خروج بعضی از ثغور مسلمانان چیزی طلبید مجلس چیزی ندادند ابو عثمان تنگدل شد چنانکه
در مجلس بگریست چون شب در آمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسهٔ دو هزار درم در آنجا پیش
ابو عثمان آورد و گفت این وجه را در آنچه خواسته اید صرف کنید ابو عثمان خرم شد و وی را
دعاء خیر کرد چون بامداد شد ابو عثمان بمجلس نشست گفت ای مردمان ما با بو عمرو بسیار
امیدوار شدیم که دوشینه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمانان آورد جزاه اللّٰه خیرا
ابو عمرو از میان مردم برخاست و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود و وی بآن راضی
نیست آنرا بمن باز دهید تا بوی باز دهم ابو عثمان بفرمود تا آن کیسه را آوردند و بوی
دادند چون شب درآمد باز آنرا پیش ابو عثمان برد و گفت چه شود که این وجه را چنان
صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابو عثمان بگریست و وی را تحسین کرد و فخر بو چنین همم وی
گفته رُبَّ سُکُوْتٍ اَبْلَغُ مِنْ کَلَامٍ و هم وی گفته مَنْ کَرُمَتْ عَلَیْهِ نَفْسُهٗ هَانَ
عَلَیْهِ دِیْنُهٗ و هم وی گفته تَرْبِیَةُ الْاِحْسَانِ خَیْرٌ مِّنَ الْاِحْسَانِ و از وی
پرسیدند که آن چیست که بنده را از آن چاره نیست گفت مُلَازَمَةُ الْعُبُوْدِیَّةِ عَلَی السُّنَّةِ وَ دَوَامُ
الْمُرَاقَبَةِ و هم وی گفته لَا اُنْسَ بِغَیْرِ اللّٰهِ تَعَالٰی وَحْشَةٌ **عبد اللّٰہ بن محمد بن عبد الرحمٰن**
الرازی الشعرانی رحمه اللّٰه از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو محمد است باصل از ری
بوده در نیشابور بزرگ شده با جنید و با ابو عثمان و محمد بن الفضل و رویم و سمنون و ابو علی جوزجانی
و محمد بن حامد و غیر ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از کبار اصحاب ابو عثمان بوده ابو عثمان ورا
بزرگ میداشت و ویرا ریاضات عجب است عالم بوده بعلوم این طائفه و حدیث نوشت
و ثقه بوده در سنهٔ ثلاث و خمسین و ثلثمائة برفته از دنیا وی گفته که عارف نیست اللّٰه تعالی
را بر موافقت خلق که وی کار کننده بود بر موافقت خالق و هم وی گفته که معرفت حجاب

ستائف ۱۲ … اعنی بنده را ازان چاره نیست … [illegible]

۱ قوله بر … [illegible]

را پرده میان بنده و الله تعالی و هم وی گفته که شکایت و تنگدلی از اندک معرفت
نامد **ابو الحسین السیروانی قدس الله تعالی سره** نام وی علی بن محمد السیروانی
است استاد ابو الحسین سیروانی صغیر است از سیروان مغرب است بزرگ بوده و بدمیاط
نشستی شیخ ابو سعید مالینی آورده در اربعین مشایخ خود که ابو الحسین سیروانی گوید که سهل
عبدالله تستری گوید کل من لم یکن لحرکته وسکونه امام یقتدی به فی ظاهره
ثم نرجع الی باطنه فقطع به وهم وی گوید الرضاء فوق الموافقة مع ما
یبلی و من الخیب و هم وی گفت از خواص طلب وصیت کردم خواص گفت الزم
الفقراء فان الخیر فیهم **ابو الحسین القرافی رحمه الله تعالی** نام وی
علی بن عثمان بن نصیر القرافی است و قراف دهی است بمصر و گویند که وی بدمیاط شاگرد
ابو الخیر تیناتی و ابو الحسن الصایغ الدینوری است صد و ده سال عمر وی بوده در سنه
ثمانین و ثلثمائه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت قرافی یگانه دنیا و بی نظیر بود در وقت
خویش ملیح الحال و النظر و حاضر الوقت بود و با عام ستی بود و با خاص عارف و در خود موحد بود
و در نشان خود گم شیخ الاسلام گفت وی تن باخر عمر از مشایخ متاخرین اختیار کرده بود شیخ
ابو الخیر تیناتی و قرافی و حصری و علی سیندار صیرفی و نصرآبادی و سیروانی و صنیو نهاوندی
و قصاب و خرقانی و طاقی و می گفت اینها جدا اند وقتی قرافی در کشتی احتساب کرد دست
و پای او ببستند و در آب انداختند چون وقت نماز شد وی را در صف اول دیدند جامه
تر نا شده شیخ الاسلام گفت که زنده او را کسی نکشد که وی بروح دیگر زنده است
شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافی گوید که چون ترا چیزی دهند بخلاف
شریعت واجب بود که نهان داری **ابو سلیمان نیلی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که
ابو سلیمان نیلی بقرافی آمد و بوسه بر سر قرافی داد ابو سلیمان سخت خلق جامه بود قرافی بوی نگریست

[illegible]

وگفت یا باسلیمان ترا صحبت خلق جامه می بینم اما در میان دو ابروی تو حکومت می بینم
و جست دیر سر می شی اما حاکمی در آن میان و پیدا نیست وی را پس از صوفی گری بمغرب حاکم
کردند ابوبکر دقی بقرافی آمد وی را گفت یا ابابکر اکنون می گویند که مجرد تر جهان تویی من ترا
در میان دو گهواره می بینم پس از آن چندان بر نیامد که زنی خواست وی را دو فرزند آمد در میان
دو گهواره نشسته بود و سخن قرافی با یاد وی کرد قرافی را در فراست عجایب بسیار است و کرامات
ایشان بزرگ است **ابو سلیمان خواص مغربی** رحمه الله از این طائفه است از مشایخ
مغرب است که وقتی در گرستان می شد بر خری نشسته مگس خر را بگزید حرکت وی پای
وی در درخت گز آمد و افگار شد چوبی بر سر خر زد خر روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت
بزن که بر دماغ خود می زنی وهو من اقران ابی الخیر التیناتی بدمشق **ابو القاسم
نصرآبادی قدس الله سره** از طبقه خامسه است نام وی ابراهیم بن محمد بن محمود است
مولد و مقام وی نشاپور بوده است شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان تصوف بود در زمان
خود عالم بوده بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و مختص بعلوم حقایق شاگرد ابراهیم
شیبانیست شبلی را بواسطه را دیده بود و با ابوعلی رودباری و مرتعش
و ابوبکر طاهر ابهری و غیر ایشان صحبت داشته آخر عمر بمکه رفت ابوعثمان مغربی بدیده
وی آمد و تعطیت با وی گفت مکه چه جای تست وی گفت بلکه مکه چه جای تست
جای من است بسی بر نیامد که سبب افتاد که ابوعثمان بنشاپور آمد و آنجا برفت و نصرآبادی
بمکه مجاور شده همانجا برفت در سنه اثنین و سبعین و ثلثمایه شیخ الاسلام گفت که اسمعیل
پسر نصرآبادی گفت مرا که وی گفت اذا بدا لک شیء من بوادی الحق فلا تلتفت
معها الی جنة ولا الی نار ولا تخطرهما ببالک واذا رجعت عن ذلک
الحال فعظم ما عظمه الله تعالی وهم وی گفته الراغب فی العطاء لا مقدار

ای با جان ... [illegible] ... ٢١٧

لله فاذا غبت فی المعطی تمیزا ابوبکر رازی بجلی رحمة الله علیه نام وی
محمد بن عبد الله رازی است به نشابور بوده از کبار مشایخ خراسان است مرزوق بوده
از لقای مشایخ استاد ابو عبد الرحمن سلمی است و سلمی تاریخ خود تاریخ وی کرده شاگرد
ابوبکر بیکندیست شیخ الاسلام گفت وی را وقتی عظیم بوده و قبول بسیار در نشابور و کودکی
مبتلا شد و برابوی متهم کردند و متهم و رسوا گشتند آخر معلوم کردند تا غلامت آن بود باز دیگر وی را
قبول بدید آمد روزی در جامع نشسته بود و شیخ علی بندار صیرفی با وی گفت ای شیخ
الشیخ این چه بود که واقع شد و آن از کجا افتاد ترا گفت ای پیر اگر عزم ابراهیم و صدق یقین
موسی و عصمت عیسی و رهبت و صبر احمد مرسل صلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود
و نگاه داشت وی نبود چون باز داشته جهد همه را باد بر آید خبر و در میان آن بود شیخ الاسلام
گفته که کسی ابوبکر رازی را گفت که در سماع چه گویی گفت پس فتنه آمیز است و طرب انگیز
خوشتن ما از تهته گوشه نمید از گفت نه مشایخ آن کرده اند گفت دست بدر آن وقت که
وقت تو چون وقت ایشان شود تو همچنان کن ابوبکر فالیزبان رحمة الله علیه از مشایخ
بزرگ بوده جنید را دیده بود و عمری دراز کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت
که در سنه سبعین و ثلثمایه ببغداد رسیدم بزیارت ابوبکر فالیزبان و وی را طلب کردم فالیزبان
یک در داشت وی در آنجا بود پیش وی در آمدم و سلام کردم مرا بنشاند و سفره آورد
نان بود و جوز و نمک من گرسنه از طعام بودم دست دراز کردم و می خوردم در میان
خوردن بوی نگاه کردم وی می گریست من دست باز کشیدم مرا گفت بخور که من از آن می
می گویم که ابو القاسم جنید مرا گفت روزی روز بود که این سخنان چنان شود که در کوی دو
حجره بود در یکی از آن دو حجره این سخنان بود و در آن دیگر نبود و آن کس اگر آن کند که از آن
حجره با این حجره آید و از این سخنان شنود اکنون از هرات کسی به بغداد می آید طلب این کار هنوز
این کار نیکست ابو الحسین الحصری رحمه الله از طبقه خامسه است نام وی علی بن محمد بن ابراهیم
است اصل وی از بصره بود و ببغداد نشستی شیخ عراق است شیخ سلمی گوید که کس ندیدم
از مشایخ تمام حال تر از وی و نیکو زبان تر و بزرگ سخن تر از وی لسان الوقت بود و یگانه
مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و کس در توحید و تفرید چون وی نگفتی حنبلی مذهب بود شیخ الاسلام
گفت که وی شاگرد شبلی است و شبلی را جز وی شاگردی نبوده سخن شنوان بسیار بوده اند

که من شنیده اند از وی اما این حدیث جداست یعنی میراث شبلی وی گرفته بود و حصری را استاد جز شبلی نبوده و شبلی در کار وی دور فرا بوده وی را گفتی أنت دبوانه ومثلى بيني وبينك تا ایش ادری حصری و ابو عبد الله خفیف همسالی یکدیگر بودند این خفیف بالتی تر بود و حصری باطن تر شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصری را ندیده بود و وی گفته که من حصری را ندیده ام در سنه احدی و سبعین وثلثمائه بمکه شدم گفتم چون باز گردم بزیارت حصری و ابو عبد الله خفیف شوم همان سال خبر بمکه رسید که حصری ببغداد و ابو عبد الله بشیراز برفت تُوُفِّيَ الْحُصْرِيُّ رَحِمَهُ اللهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ مِنْ شَهْرِ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةَ احدى وسبعين وثلثمائة وی گفته الصُّوفِيُّ لَا يَنْزَعِجُ فِي انْزِعَاجِهِ وَلَا يَقِرُّ فِي اقْرَارِهِ وهم وی گفته الصُّوفِيُّ الَّذِي لَا يُوجَدُ بَعْدَ عَدَمِهِ وَلَا يُعْدَمُ بَعْدَ وُجُودِهِ وهم وی گفته سحرگاهی مناجات کردم و گفتم الٰهی از من راضی هستی که من از تو راضیم ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب کردی وی را گفتند ما را وصیتی کن گفت عَلَيْكُمْ فِي أَوَّلِ الْأَمْرِ بِالْانْفِرَادِ ثُمَّ تَتَعَرَّفُونَ الْمَشَايِخَ فِي الْمَعَارِفِ ثُمَّ تَتَّفِقُونَ عَلَى التَّعَرُّفِ بِإِسْقَاطِ الْحَدَثَانِ وهم وی گفته وقتی که از اوقات و انفاس بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب راحت و خوشی نمی کنم مگر از فرا یاد آوردن انفاسی که پیش ازین بر من گذشته است در وقت صفاء انس و موت بی آمیزش که در تنها و این بیت خوانده است ع إِنَّ دَهْراً يَلُفُّ شَمْلِي بِسَلْمَى لَزَمَانٌ يَهُمُّ بِالْإِحْسَانِ

ابو الحسین بن سمعون رحمة الله علیه

نام وی محمد بن احمد بن اسمٰعیل بن سمعون است وکان یلقب بالناطق بالحکمة
از مشایخ بغداد بوده و او را زبانی است نیکو درین علم ذکری کردی شیخ ابوبکر اصفهانی که
خادم شبلی گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلی نشسته بودم ابوالحسین بن سمعون کودک
بود در آمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده بر ما بگذشت و سلام نکرد شبلی از پس پشت وی
نظر کرد و گفت یا ابابکر میدانی که خدای تعالی را چه ذخیره هاست درین کودک یکی ازین
طائفه گوید که در مجلس ابن سمعون بودم و یکی ازین طائفه در پای منبر وی نشسته بود ناگاه
خوابش در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد ابن سمعون با وی گفت که
رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدی گفت آری گفت من هم ازین سبب از سخن باز ایستادم
تا خواب ترا بر تو نشورانم و از آنچه در آن بودی بریده نشوی وی را گفتند که مردم را بزهد و
ترک دنیا میخوانی و خود بهترین جامها می پوشی و خوشترین طعامها میخوری چون است این گفت
هر وقتی که حال تو با الله تعالی چنان باشد که می باید نیکی جامه و خوشی طعام زیان نمیدارد
شیخ الاسلام گفت که من با ابوالحسین ابن سمعون ننگرم که استاد من حصری را میرنجانید
و هر که استاد ترا رنجه دارد و تو از وی رنجه نباشی سگ به از تو بود شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون
صاحب کلام بوده و حصری صاحب درد ابن سمعون گفته هر سخنی که از ذکر خالی است لغو است
و هر خاموشی که از فکرت خالی است سهو است و هر نظر که از عبرت خالی است لهو است توفی
ابن سمعون فی سنة ست او سبع وثمانین وثلثمائة وی را درون خانه
گرد در سرای وی دفن کردند و بعد از سی و نه سال خواستند که بگورستان نقل کنند کفن
وی همچنان تازه و نو بود و اثر فرسودگی بر آن نبود ابونصر خباز و ابوالحسین سوهان آهن
رحمهما الله شیخ الاسلام گفت از مشایخ گازرگاه دو تن قدیم ترند یکی شیخ ابونصر خباز
مردی بزرگ بود قومی از شاگردان وی هر پنجشنبه بزیارت حصری شدندی حصری از ایشان
درخواست که چیزی خوانید اگر توانید یکی از ایشان آواز بر آورد و چیزی بخواند حصری بیقرار گشت و در
سماع گفت امسال شما را بار نیست باز گردید و گفت نه شما شاگردان ابونصر خباز اید بگویید که
هری گفتند آری گفت بید ستوهی از سخن وی بیرون آمده اید باز گردید و ویرا بگوی
بوی نشوید هر که باز گشت بسلامت افتاد و هر که برفت بسموم بهوت و تلف فات مرسید
و دیگری از مشایخ گازرگاه شیخ ابوالحسن سوهان آهن بود که در مسجد جامع بالشتی

شیخ الاسلام گفت که شاگرد وی با من گفت که پیر باسین شب رمضان سجده کرد وی
تا صبح میزارید و میگفت خداوندا آن روزه که داشتم برای تو بود آن حج و نماز که
کردم و آن قرآن که خواندم از همه توبه می کنم مرا رایگان بیامرز و فرا پذیر. شیخ احمد
حرّانی رحمة الله تعالی علیه آنست که سه شبانروز در مکه مجاور بود در یک نهاری
و آن وقت که بر پاست نهار بود وی گفتم که شیخ ابو الحسن معتمر میگوید که با حصری نشسته
بودم مریدی وی را گفت مرا چیزی بگو گفت آوردی همتک جهم الرقی حاضر بود گفت یا شیخ
دور انگندی وی را حصری گفت آکِل علیه کما کانوا علیّ چنانکه بر من بیوده اند بر وی
بیوده بیم. جهم رقی رحمه الله تعالی وهو من متأخری الفتیان والمشایخ وکان
من الفقراء الصادقین مستهترا بالسماع والهائم فیه مات بین
الشیخین تینک. شیخ الاسلام گفت که جهم رقی در گرمابه بود بیرون آمد و مردمان را گفت
بیرون آئید همه بیرون آمدند در وقت فرو آمد گرمابه. وی بود که روزی شخصی
پیش وی به تکلف رقص میکرد وی برخاست سر در میان دو پای آن شخص کرد و
ویرا بر داشت و از دیوار بدیوار دیگر باز میزد تا از هوش ببرد وی را. ابو الحسن
الازرجی رحمه الله بزرگ بوده از این طائفه در ایام حصری و ابو عبدالله رودباری
و ابن خفیف همه مشایخ وقت بوده اند با وی بوده و قبر وی آنجاست. از وی پرسیدند
که وفا چیست گفت آنچه از آن باز آمدی باز بآن نگردی. گفت این خود عام است آن خاص
چیست گفت آنکه بدانی که از هرچه آمدی. ابو عبدالله بن خفیف الشیرازی رحمه الله
تعالی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبی است بشیراز بوده مادر
وی از نیشابور است در وقت خود شیخ المشایخ بوده. شیخ الاسلام میگفت که شاگرد شیخ
ابو طالب خزرج بغدادی است رویم را دیده بود و با کتانی و یوسف بن الحسین الرازی

و ابو الحسین المالکی و ابو الحسین المزین و ابو الحسین الدراج صحبت داشته و با طاهر
مقدسی و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از مشایخ دیده است مرزوق بوده عالم بوده بعلوم
ظاهر و علوم حقائق شیخ الاسلام گفت هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست که وی را
اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده در سنه احدی و ثلاثین و ثلثمائه
برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که از وی دو سخن دارم که کار آکند که باز گویم یکی
آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وُجُودُ اللّٰهِ فِی حِیْنِ الْغَفْلَةِ دیگر
آنکه از وی پرسیدند که عبد الرحیم اصطخری چرا با سگبانان بدشت می شود و تیامی بندد
گفت يَتَخَفَّفُ مِنْ ثِقْلِ مَا عَلَيْهِ گفت می شود تا از آنکه در انست دمی می زند
تا از باز وجود سبک گردد شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبود که در وجود فرو شکستن
و صدمت بود که دران حواس مرد برسد ؏ نَا تَشَّلُ نَا لَحَيْرَةِ ۱۵ أُرِيْدُ لِأَنْسَى
ذِكْرَهَا فَإِنَّمَا تَمَثَّلُ لِي لَيْلَى بِكُلِّ مَكَانٍ ❊ شیخ ابو عبد اللّٰه خفیف گفته است
که روزی رقی بمن آمد که در فلان جای زنی دیگر است از روستای نواحی شیراز
و از شیخ سوالی دارد و نمی تواند که خود بیاید شیخ گفته که من نزدیک وی رفتم گفت مارا
قصه عجب واقع شده است که در حیرت آن مانده ایم در قبیله ما کودکی بود دیر روز افطار
نمی کرد و با کسی سخن نمی گفت و گوسفند چرانیدن از میان ما بیرون می رفت و گوسفندان
را نمی دید و بیک جانب می رفت و نماز می گذارد درین روز ها بیمار شد از برای وی
بیرون قبیله سایه ترتیب کردیم و در آنجا بخسپید ناگاه در میان روزی که مردان قبیله
در حوائج خود پراگنده شده بودند دیدیم که از پیش زمین بلند شد و در هوا می گشت چنانکه آسیا

ص ۱۵ ؏ در وجود اشارتی بدین
الفاظ یعنی تصوف یافتن عزوجل
حق تعالی است در اوقات که مردم دران اوقات
غافل می باشند چون وقت خوردن و خواب مبین الی غیر ذلک
گذران که را دامن باشد که تصوف آنست که یافت بود چنانکه از غایب
گفت ان بقفلت و در کند و حال غفلت و الاعمال و سبحان محمود
گفت یتخفف من ثقل ما علیه یعنی از گران کرباد است خود را سبک می سازد
سما کسیرس یعنی حال موافق شیخ ابو عبد اللّٰه خفیف و شیخ الاسلام بوده
در وجود لذت نبود یعنی دریافت لذت بود کرد و وجود یعنی دریافت و
شکستن بود و حواس یعنی محو شود و اثر تا بیخوره یعنی عاجز
طالبین بیت را افاده است ۱۲ ؏ و ارید لانسی الا یمنی
می خواهم که فراموش کنم لیلی را پس ظاهر می شود مرا
در هر جای منصور

نسخه ... [illegible]

بگرید و باد تیز چون آنرا بدید بدوید تا بگیرد و بوی نرسید وی ما الا می‌رفت و ما بوی
می نگریستیم تا در هوا از نظر ما غائب شد مردان قبیله را خبر کردیم و پراگنده شدیم گفتیم
شاید در میان این کوهها و وادیها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافتند شیخ گفته است
که من متأمل شدم آن زن گفت شاید که این را از من باور ندارید جماعتی از زنان قبیله را
آواز داد همه بران موجب گواهی دادند تعجب در آن مجلس که شیخ این حکایت می‌کرد گفت
ایها الشیخ این می‌تواند بود شیخ گفت ای نادان اینجا کسی هست که منتظر این معنی باشد می‌تواند
بود دیبا شد هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که جوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد
و بیمار شد بیماری سخت و پیش ما مردی بود صالح و زنی داشت صالحه آن جوان
را بخانهٔ وی فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کنند ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ
وی متغیر شده گفتم عظم الله اجرکم که آن جوان درگذشت گفتم رنگ تو
متغیر چراست گفت دوشینه آن جوان ما را گفت امشب حاضر باشید که امشبی پیش
ندارم عجوزه خود را گفتم اول شب تو واقف وی باش و بعد از آن مرا بیدار کن و تو در خواب
شو چون آن عجوزه مرا بیدار کرد من تا سحر رعایت حال وی می‌کردم مرا خواب در ربود ناگاه
کسی آواز داد که در خواب می‌شوی و خدای تعالی در سرای تو نزول کرده است از
خواب در آمدم و بر خود لرزان و در سرای او از حرکتی و روشنائی عظیم و آن جوان
در نفس آخر چشم وی را پوشانیدم و دست و پای وی را دراز کردم و جان بداد آن مرد را
گفتم این سخن را با کس مگو و بتجهیز و تکفین وی مشغول شدیم ابو الخیر مالکی رحمه الله نام وی
شید ربن یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بوده و انواع علوم جمع کرده بود شیخ ابو
عبد الله خفیف گفته که مرا اسهالی رسید و روزه داشتم و هم صائم بوده‌ام و هر شب بمسجد جامع می‌بودم
و مرا می‌بایست یک ساعت بیرون بروم و قندیل را می‌گذاشتم اتفاقاً باران آمده بود و حیران شدم که در مسجد
را کو فتن گرفت خادم جواب نداد و دل من تنگ شد برخاستم و در باز کردم دیدم که ابو الخیر
مالکی است در آمد و نشست از هیبت وی برخاستم ازار باز کرد و طعامی بیرون آورد گفت
بخور که من از خانه بیرون آمده بودم این را ببین آورده‌ام نتوانستم که بخورم که خاطر من بسوی
تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که دروغ گوی بخوردم چیزی بخوردم چون فارغ شدیم
گفت ایها الشیخ سؤالی دارم گفت بگو گفتم متی یصفو العیش مع الله تعالی

له ورد فی الحدیث متی تصفو العیش الخ یعنی کی صاف شود وقت رسانی با تعالی ما صافی شود گفت چون با الله تعالی

۲۰۱

اذا رفعت المخالفة من ازین سخن تعجب کردم چون بامداد شد آنرا با مشایخ گفتم تعجب کردند و گفتند میخواهیم که از وی بشنویم از وی پرسیدند گفت صلعم ما یجری باللیل لا یذکر بالنهار و بآن اقرار نکرد ابو بکر الشعرانی رحمة الله علیه شیخ ابو علی خفیف گفته است ما رأیت زاهدا متخلیا من الدنیا اصدق ظاهرا من ابی بکر الشعرانی روزی بقصد زیارت وی کردم در اصطخر شب بر وی در آمد گفت یا با عبد الله امشب برکت صحبت تو طعامی چرب خواهیم خورد پس برخاست و یکی سفالین برداشت و بر بار نهاد و پاره گوشت قدید خشک داشت در دیگ انداخت و آب در وی ریخت و اندکی نمک در وی افگند و دیگ را بجوش آورد و بادی [illegible] رباط دیگری می بود وی را گفت هیچ نان یار چند داری گفت آری چند پاره نان آورد آنرا ثرید کرد و از شوربای آن دیگ بران ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور من از ان ثرید میخوردم و وی می گفت گوشت بخور پاره از ان گوشت گرفت تا مرا لقمه دهد گفتم نمی خواهم گفت شاید تو فلان و فلان طعام خواهی آن فردا خواهد بود لقمه در دهن [illegible] وی آنها را ابر لب تو بگیر چون بامداد کردم بشهر در آمدم فقرا جمع شدند و طعامی حاضر کردند چیزی ازان طعام برگرفتم و بوی در آمدم گفت بگوی چه کار کردی گفتم هنوز چیزی نخورده ام از تو التماس می کنم که با من طعام خوری باهم طعام خوردیم و من بشیراز روان شدم ابو محمد العتایدی رحمة الله تعالی وی یکی از استادان ابو عبد الله خفیف است وی گفته هرگز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون محمد عتایدی ندیدم هر روز نیم دانگ کسب میکرد و قوت وی ازان بود و حبه را انجا لسبوس میخرید و ازان دو نان می پخت بیکی افطار می کرد و یکی را صدقه میداد و هم وی گفته که روزی بدوی در آمدم پیش وی جزوی بود که موش پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این را موش پاره کرده است و من نیز از موشان تشویشم شبها بسر در وی من می دوند گفتم چرا چراغ روشن نمی کنی گفت چهل سال است که چراغ روشن نکرده ام که از حساب آن می ترسم که آنرا چند باید تا میسر شود و همه را حساب است جعفر الحذاء قدس الله روحه کنیت وی ابو محمد است صحب الجنید ومن فی طبقته وکان الشبلی یذکر مناقبه ویقول بفضله و از بندار بن الحسین آرند که گفته است مردی تمام حالتر از جعفر حذا ندیده ام و وی

نزدیک من بهتر از شبلی است و هم بندار گفته است که وی مختصر بود و متخصص بود وی در آمد در
لباس صوفیان و وی گفت ما طمعهایی این طائفه خراب شد ایشان ظاهرهای خود را
بیاراستند توفی سنة احدی و اربعین و ثلثمائة و قبر وی در شیراز است شیخ ابو عبدالله
خفیف گفته است که روزی مؤمل جصاص مرا گفت برو به بین که جعفر حذاء را چه
حال است بردی در آمدم دیدم که بر بساطی نشسته و گرداگرد وی بالشها نهاده
و جامه شیرازی در بر و طاقیه بر سر در غایت خوبی سلام کردم و متحیر شدم وی مرا
پرسیدن وی را پرسیدم هنوز نشسته بودم که حمال در آمد و او را اتان طبق در آورد و برفتم
که بدر آیم گفت بنشین که بهم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده ام بیرون آمدم چون پیش
مؤمل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم مؤمل دست برآورد و
گفت خدایا ما را سلامت و عافیت ارزانی دار چون مدتی از آن گذشت باز مؤمل مرا
گفت برو به جعفر در آی و حال وی را ببین برفتم سرای ویران دیدم و جعفر را طلب
کردم گفتند درین خانه است سه روز است که هیچ چیز نخورده است دینا شامی و آن خانه
در آمدم وی را دیدم روی بر خاک نهاده و در بر جامهای کهنه بر وی سلام کردم سر برداشت
و همه اطراف روی وی از اشک تر گشته گفتم حال چیست گفت یا با عبدالله حال چه گویم چون
می بینی با وی رفق و تلطف کردم اندک تسکینی یافت اهل منزل گفتند و گفت سخن اسی برگو که وی را
طعام نخوران که سه شبانه روز است که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا وی را اندک سویقی خورانیدم
چون باز پیش مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم گفتم مؤمل گفت اگر آن تنعم
در توقف داشتی بدین مبتلا نشدی هشام بن عبدان رحمة الله علیه کنیت وی
ابو محمد است شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز می ایستاد وی را
وجد و حالت می گرفت در محراب سپس پیش می رفت و قرآن می خواند گاه بودی که از حسن
نماز وی یهودی و نصاری و مجوسی جمع شدندی و نظاره وی کردندی وی را یک
گوسفند بود که شیر وی خوردی وی را بر میداشت و برای چرانیدن به صحرا می برد روزی
هشام بخواب رفته بود چون بیدار شد دید که در زراعت شخصی در آمده است و می چرد
وی را پیش صاحب زراعت برد و گفت وی را بستان که زراعت تو خورده است صاحب
زراعت گفت که من ترا بحل کردم گفت مرا بآن حاجت نیست هر چند جهد کرد قبول

نکرد بگذاشت و برفت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی با هشام نزد جوسقی بودیم صاحب دعوت یک جام حلوا آورد و در پیش شیخ نهاد تا شیخ بخورد گفتیم نصیب ما هم بده گفت مرا از آن نکرد که شما را ابدیم هر چند گفتیم فائده نکرد و از پیش وی برخاستیم و نخوردیم هشام را هستی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم وی را تکفیری کردند و قصه وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بر وی درآمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسی گفت آری تو ابن سعدانی گفت چرا نماز نمیگزاری هشام گفت مرا عارضی چند روی می نماید و مانع من میشود از نماز گفت مثل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبد الله خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمی گزارد گفت پیوسته مطالعه غیب می کرد و آن غیبی بر وی غالب آمد و در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده ایم که تو بمشاهده قایلی و هر که باین قائل شد وی را توبه می باید داد یا ادب می باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد و در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من از توبه دیروزه توبه کردم مشایخ برخاستند و پای وی بگرفتند و می کشیدند تا از مسجدش بیرون کردند ابو محجر رحمة الله تعالی از نواحی شیراز است و از اصحاب ذو النون مصری است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو محجر گفته که از نسا بعزیمت شیراز بیرون آمدم با قاید سلطان و اتباع وی همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را بشناختم و کردم در سر خود با ایشان انکار کردم و ایشان را دشمن گرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی برآمد که مگر قاید گم شده است قاید سوگند خورد که همه قافله را تفتیش کنند همه را تفتیش کردند همین من ماندم گفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ و مثل وی را کسی چون تهمت وارد نا گفت من سوگند خورده ام از این چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر در میان من بود گفتم والله مرا با من علم نیست قاید گفت این دزدی وی عظیم تر است بعد از آن گفتند با وی چه باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید گفت وی را بر سر راه قافله بنشانید تا هر که در قافله است یک یک مردی بگذرند و در روی وی ویرا تو بیخ و سرزنش کنند بعد از آن ویرا بگذارید و با وی همراهی مکنید همچنان کردند و مرا بر جایی بگذاشتند و برفتند و قصه خلاص کردن ابو حفص حداد پیش از این ابو مزاحم را که پیشین گذشت در مقامات شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت بشیخ ابو محجر

۱۹۰ ابو محجر [illegible] منقول [illegible] است ۱۲

کرده است نه شیخ ابو مزاحم والله اعلم بالصواب عبد الرحیم اصطخری رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو عمرو است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با ذوالنون صحبت داشته بود و سهل
بن عبد الله تستری را دیده بود طریق وی ستر و اظهار شطارت بود و جامهای شاطران
می پوشید و سگان داشت که بشکار می برد و کبوتران نیز میداشت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که
چون بروییم دمآمدم از حال عبد الرحیم اصطخری سوال کرد گفتم درهمین سالها از دنیا برفت
گفت خدای بروی رحمت کناد با بسی ازین قوم در کوه لکام و غیر آن صحبت داشتم از وی
صابرتری ندیدم گویند که وقتی بصید بیرون رفت شخصی نهان از وی در عقب وی برفت
چون بمیان کوهها رسید سگان را بگذاشت و دراعه خود با خود داشت در پوشید و برپای
ایستاد و بذکر خدا تعالی مشغول شد آوازی در کوه بر آمد که مرا تصور آن شد که هیچ حجر و شجر
نیست و هیچ جاندار نیست مگر که بموافقت وی ذکر می گوید گویند که در خانه وی یک پوست
گاو بود که شاخهایش نیز بران گذاشته بودند چون تابستان در آمدی شاخها را بگرفتی و آن
پوست را بصحن سرا کشیدی و چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر حذا گفته است که
با اصطخر رفتم تا عبد الرحیم را زیارت کنم بدر سرای وی رسیدم دیدم که خراب شده بود وی
بر آمدم دیدم که در زاویه خانه نشسته با کهنه خرقه و بروی پلاسی که حیران شدم و ترحم کردم
مرا گفت ترا چه شد گفتم ویحک حالی می بینم از جای خود برخاست و بپایان سرا فرود آمد
سنگی عظیم بود برداشت و بربام برد و گفت برخیز ای قومی و این را فرود آر من عجب بماندم
گفت امروز هفده روز است که هیچ نخورده ام بیرون رو و هرچه توانی بیار شاید که مرا
اشتها آید و با تو بخورم من بیرون رفتم و از هرچه در بازار یافتم چیزی آوردم و پیش وی
نهادم و ران نگریست گفت بنشین و بخور شاید که مرا رغبت شود بنشستم و برغبت خوردن
گرفتم در میان آنچه آورده بودم یک خربزه بود آنرا به بریدم گفت از آن پاره کلی بمن ده بوی
دادم بدندان زد خائیدن گرفت نتوانست که فرو برد بینداخت و گفت بردار که در بسته شده
است وی را از پدر بیست هزار درم میراث رسیده بود و در خانه قومی بود ایشان را گفت ده هزار
بمن دهید و ده دیگر شما را بحل کردم بوی دادند آن را در کیسه کرد شب و سوسه و تشویش
داد و گاهی می گفت که بآن تجارت کنم با این وسوسها آنرا بر فقرا انفاق کنم و گاهی می گفت در خانه
نهم و بمعاد بر و آنرا انفاق کنم در میانه شب برخاست و کیسه را بربام برد و بنشست مشتی می گرفت

و بهر جانب می انداخت تا توبره خالی شد چون بامداد شد همسایگان گفتند همانا دوش درهم
باریده است عبد الرحیم توبره را بیفشاند نیم درهم بیفتاد با اصحاب گفت که بشارت باد که
نان و باقلی شد ایشان با هم گفتند این دیوانه را ببینید ده هزار درم پاشیده است
و به نیم درم شادی می کند وقتی عبد الرحیم بعبادان رفت و بیست و یک روز آنجا اقامت
کرد هر شب بجهت افطار وی می آوردند بامداد همچنان بجای می بود اهل عبادان
مشغوف وی شدند چون آنرا دیدار آنجا قصد سهل تستری کرد بر وی درآمد و گفت مهمان
توام گفت چه می باید کرد گفت سکباج می باید پخت سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت
نمی خورند گفت چه دانم تو بضیافت من قیام نمائی سهل گفت سکباج بپختند گفت همچنان
دیگ را بیارید چون آوردند سایلی بر در برای خدا چیزی طلبید گفت دیگ را بوی دهید
دادند و وی هیچ نخورد روز دوم سهل با وی گفت چه میخواهی گفت همانچه دی گفتم چون آنرا
بپختند گفت همچنان دیگ را بمن آرید آوردند و غلام سهل بی آنکه وی داند بر در بایستاد
تا اگر سایلی بیاید منع کند سهل را گفت غلام خود را بگوی تا منع سائل نکند سهل
غلام را منع کرد ناگاه سایلی سوال کرد گفت دیگ را بوی دهید دادند روز سوم
گفت چه میخواهی گفت همانا که پیشتر گفته بودم چون بپختند بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام
شد بعد از آن مردی را دید که چند نان پاره خشک دارد و بر لب آب لشته تر می کند
و میخورد وی را استدعا کرد و با وی بخورد مؤمل الجصاص رحمه الله تعالی
هُوَ مِنْ کِبَارِ مَشَایِخِ شِیرَازَ سَافَرَ اِلَی الْحِجَازِ وَ الْعِرَاقِ وَکَانَ حَسَنَ اللِّسَانِ
فِي عِلْمِ التَّوْحِيدِ وَعُلُومِ الْمَعَارِفِ مَعَ اَنَّهُ اُمِّيٌّ لَا يَكْتُبُ وی جواب
داو از مسائل که علی سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود چون نماز بامداد بکردی
بدرس قرآن مشغول بودی تا آفتاب برآمدی نماز چاشت بگزاردی و بیرون آمدی
و یکی ازین طایفه گوید که یکبار از نماز بیرون آمد از عقب وی برفتم بدر خانه وی
رسیدم نزدیک بسیصد تن بود نداز ارباب حوایج که آنجا جمع آمده بودند حاجت همه را گوش
کرد و یاران خود را در قضای حوایج ایشان پراگنده ساخت و غلامان را گفت که
دست اوراز را بفلان جای برید که من بشما میرسم این همه کار در یک ساعت بکرد
من متحیر شدم روی بمن کرد و گفت ای فرزند مرا بامداد در مسجد دیدی با این زنان

خدامی را ذاکر ترم از آنکه بامداد در مسجد بودم هر گاه که بکار مشغول بودی با هیچکس یارت
از جواب سلام سخن نگفتی وگفتی که من مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودی
جواب نگفتمی شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که چون مؤمل جصاص بمکه در آمد پیش ابوالحسن
مزین رفت و سلام کرد و بنشست و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و مردی عجمی ام با من
رفق کن گفت سهل باشد بپرس مؤمل گفت هَلْ مِنْ تَقْتَضِي الْفُهُوْمُ اِرْتِفَاعَ الْمَوَاجِيْدِ
ابوالحسن بوی نگریست و گفت از کجائی تو گفت از شیراز گفته بچه مشهوری گفت بمؤمل
گفت از اینجا برخیز که جای تو نیست و وی را بپهلوی خود بنشاندند و دایم با وی می گفت که
اَنْتَ رَجُلٌ اَعْجَمِيٌّ اَرْحَمُ بِكَ و میخندید و بعد از این هر که مسئله می پرسید اشارت
بمؤمل میکرد و میگفت از شیخ بپرسید و بوی حواله میکرد و هم شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است
که غزیمت حج کردم و من هنوز خرد بودم مؤمل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی[1] که بموقف
برسی قصد لیس کوه عرفات کن و اولیا را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجاست چون
بموقف رسیدم زود بگذشتم و مردمان را بگذاشتم هیچکس را ندیدم بترسیدم خواستم
که باز گردم باز ارادت بر من غلبه کرد و مقدار دیگر برفتم بشیبی رسیدم دیدم که در
ده کس ایستاده اند و سر با پیش افگنده و در میان ایشان شیخی هست بزرگ و شیخ من
ابومحمد عبایدی با ایشان است چون مرا دیدند شیخ من اشارت کرد پس پیش ایشان
رفتم و سلام کردم جواب دادند شیخ مرا بپهلوی خود خواند چون فارغ شدند همه بر همان
هیأت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودک را محافظت کن من میان آن شیخ و
شیخ خود میرفتم و می شنیدم که از کلام وی حرف سین بگوش من می آمد و خاطر چنان آمد که استغفار
میکند چون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش
ایشان رفتم و آن جماعت بجانب مشعر الحرام رفتند و بایستادند و نماز میگزاردند من هم قضای حاجت
خود کردم و با ایشان بازگشتم تا بامداد نماز میگزاردند چون از نماز فارغ شدند غائب گشتند و
دیگر ایشان را ندیدم علی بن شلویه رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است
که میان علی بن شلویه و دیگری سخنی میگذشت علی بن شلویه گفت من مردی می شناسم که
بر سر کوهی بود و وقت نماز شد و آب بر کوه دیگر بود و در میان آن خواست که طهارت کند هر دو
کوه سر فراهم آوردند پای خود را از این کوه بآن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گزارد

[1] موقف جای علیحده اولیا را الله سوع

وهم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که از پس که علی بن شلویه در صحراها و کوهها سے بود
جماعتی از کردان بوی مشغوف شده بودند کس از رؤسای ایشان پیش وی آمدند
وگفتند هر کدام دختری داریم که هر یک را چهار هزار گوسفند است میخواهیم که ایشان را بزنی
خواهی و آن گوسفندان از برای وارد فقرا باشد دختران را نکاح کرد روزی مؤمل وی را گفت این
هر با التفضل مکن تو هم مثل ما شدی گفت من این را برای خدای تعالی کرده ام مؤمل گفت ما نیز از
برای خدای تعالی کرده ایم علی بن شلویه گفت من ایشان را سه طلاق کردم شما هم اگر راست
میگوئید طلاق گوئید مؤمل وی را گفت لله یا هیشوم سیتا لکننی اللذ ابو بکر الاسکاف
رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو بکر اسکاف سی سال روزه داشت
چون وقت نزع آمد پارهٔ پنبه بآب تر کردند و پیش دهان وی بردند آنرا بینداخت و بروزه
برفت ابو الضحاک رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است از ابو الضحاک
شنیدم که گفت بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می گذشت گفتم ای ملعون چه
میکنی اینجا پای از زمین برداشت و بیام بر آمد و بهم افتادیم سیلی بوی زدم و وی را بینداختم
دار ان سالها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم بجوئی رسیدم که پل شکسته
بود و آبی عظیم بود از گذشتن عاجز آمدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که بآب در آمد با خود گفتم
من ضعیف تر ازین پیر نیستم برخاستم و بر عقب وی در آمدم چون بمیان آب رسیدم آن
پیر پای خود بر کنار جوی نهاد و بیرون رفت من در میان آب ماندم آب بر من غلبه کرد غرق
شدم و جامهای من تر شد و مرا آب میگردانید و می برد تا آن زمان که خدای تعالی امانت کرد
را آب بر کنار انداخت آن پیر استاده بود و نظاره می کرد چون خدای تعالی مرا نجات داد
بیرون آمدم آن پیر گفت چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزنی ابو محمد
الخفاف رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو الحسین مزین بازنشست که شما را جدیث

درخور یا کر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و با آن محمد خفاف خواسته بود و هم
وی گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز یکجای نشسته بودند سخن در مشاهده می رفت
هر کس بقدر حال خویش سخن گفتی و ابو محمد خاموش شد مؤمل جصاص ویرا گفت تو هم سخنی بگوی
گفت همه سخن خوب که درین باب بود گفتند مؤمل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه گفتید
حد علم بوده حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و ویرا عیان
ببینی ویرا گفتند تو این را از کجا میگوئی و این ترا چون معلوم شده است گفت در بادیه بتوک
بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد ویرا
دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم مَوْلَایَ مَا هٰذَا مَکَانِیْ وَمَوْضِعِیْ مِنْكَ
چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمل ویرا گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت
کنیم برخاست مؤمل دست ویرا گرفت و بخانهٔ ابن سعدان محدث درآمدند و سلام گفتند ابن
سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمل گفت اَیُّهَا الشَّیْخُ تُرِیْدُ اَنْ تَرْوِیَ لَنَا الْحَدِیْثَ
الْمَرْوِیَّ عَنِ النَّبِیِّ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّهٗ قَالَ لِلشَّیْطَانِ عَرْشًا بَیْنَ السَّمَآءِ
وَالْاَرْضِ اِذَا اَرَادَ بِعَبْدٍ فِتْنَةً کُشِفَ لَهٗ عَنْهُ ابن سعدان گفت حَدَّثَنِیْ
فُلَانٌ عَنْ فُلَانٍ وَاَسْنَدَ اَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَالَ اِنَّ
لِلشَّیْطَانِ عَرْشًا بَیْنَ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ اِذَا اَرَادَ بِعَبْدٍ فِتْنَةً کُشِفَ لَهٗ
عَنْهُ چون ابو محمد این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد وگریان شد و
برخاست و بیرون رفت و چند روز وی را ندیدیم بعد از آن آمد گفتیم در ایام غیبت کجا بودی
گفت نمازهای را که از آن زمان گزارده بودم قضای کردم زیرا که شیطان را پرستیده
بودم پس گفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که دیده ام و سجده کرده ام باز گردم و ویرا
لعنت کنم پس بیرون رفت و خبر وی نشنیدیم حسن بن حمویه و صاحبه ابو جعفر الخراز
الاصطخری رحمه الله شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو جعفر خراز صاحب حسن بن حمویه
الاصطخری نزدیک ما آمد ابن زیدان گفت آرزوی آنچ دارم که امشب ویرا نزدیک ما
حاضر کنی ویرا بمجلس وی حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان خراز را گفت دوست
میدارم که از حکایات خود چیزی بگوی گفت مرا خود حکایتی نیست اما آنچه از مشایخ
دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان گفت من آنم این نخواهم خراز گفت من و جمعی دیگر

پیش حسن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناگاه صیحه زد و بآن صیحه از نظر ما غائب
شد ما در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه را با هیچکس نگوییم که خواهند گفت بازنادرهٔ
دیگر آوردند سه روز بود دیدیم که وی را ندیدیم و از وی خبری نشنیدیم و هر که از وی خبر میپرسید
می‌گفتیم مشغول است بعد از سه روز ناگاه دیدیم که از در مسجد در آمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت
کس را با وی سخن امکان نبود و من با وی همیشه انبساط می‌کردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من
قدری پنیر تازه است اجازت میدهی که بیارم و همیشه وی را پنیر تازه خوش می‌آمد گفت
بیار آوردم یک لقمه بخورد و پس بدست اشارت کرد که بخورید شیخ ابو عبد الله خفیف گفت
که ابن زیدان روی بمن کرد که هیچ شک نیست که این مردیست صادق اما این حکایت را
باور نمیدارم حیله ساز که مرا باور شود گفتم که از برای شیخ جامهٔ خواب بنهید ازید تا خواب کند
و از رنج راه بیاساید جامهٔ خواب انداختند و وی در خواب شد من با ابن زیدان بنشستیم
و آنرا بیان می‌کردیم تا آن وقت که گفت باور داشتم شیخ ابو عبد الله خفیف را پرسیدند که
آن حال چگونه بود گفت وی از مکان خود دور نشده بود اما وی را الباسی پوشانیدند که بآن
از ابصار غائب شد **عبد الله القصار رحمه الله** شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که
عبد الله قدس بارها گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل بن
عبد الله تستری در آیی سلام ما برسان و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و هر چه می‌گویی باور
میداریم از تو چنین بما رسیده است که روز عرفه از جای خود بیرون میروی و بموقف عرفات
با سایر حجاج حاضر میشوی اگر این راستست ما را خبر ده که ما بآن ایمان داریم عبد الله قصار
میگوید که قصد وی کردم و بر وی در آمدم و سلام کردم وی نشسته بود ازاری بر خود پیچیده
و نعلینی از چوب پیش خود نهاده و چشم وی باز مانده بود چون والهی حیرانی هیبت بر من مستولی
شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسریست بر جا
مانده وی را آورده‌ام تا دعا کنی سهل گفت لِمَ لا تَحمِلُهُ اِلی عِندَ رَبِّک آن زن در
جواب گفت اَنتَ مِن عِندِ رَبّی پس سهل بسوی من بدست اشارت کرد و بر خاستم و دست
وی بگرفتم بر خاست و نعلین پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد و وی را برو تا کنار
شط آن صبی را دید درشماریه سهل وی را گفت دست خود در این ده آن زن گفت نمیتواند
دست دادن سهل گفت آن زن را که دور شو آن صبی دست بوی داد و گفت برخیز برخاست

[illegible]

یعنی پروردگار
وی زن درجواب
گفت انت من
عند ربی یعنی تو از
پیش پروردگار
آمده ۱۲ ع

سه صابیه وحی
از کشتی ۱۲

و بکنار آمد سهل صاحب سماریه را گفت برو این صبی را گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بگزار چنان کرد
پس آن زن را گفت دست وی بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبد الله گفت چون آنرا دیدم
وحشت من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ را رسانیدم سهل ساعتی سر پیش افگند
بعد از آن گفت یا دوست اُخیّ لا عِزّ القوم یؤمنون بالله یفعل ما یشاء قلت نعم قال
فما سؤالهم عن ذلک ابراهیم المتوکل رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است که یکی ازین طائفه با من گفت بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکل جامهای
خود را شسته و در آفتاب انداخته وی را گفتم بیا تا برویم و با هم چیزی خوریم پیراهن خود
را همچنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دید که اندکی عنب الثعلب
در راه بیفتاده آنرا برداشت و پاک بشست و بخورد و نشست و گفت تو برو که مرا
همین کفایتست هرچند جهد کردم نیامد یکی ازین مشایخ ابراهیم متوکل را گفت می خواهم که
درین ماه نزدیک من افطار کنی قبول کرد وی را یکشب گفت برخیز تا سحور کنیم برخاست
گفت آن سفره را فرود آر گفت من این نکنم زیرا که این حرکت است در اسباب
من در اسباب حرکت نمی کنم یک شب وی را دید که سفره پیش نهاده و چیزی
میخورد گفت نه گفتی که من در اسباب حرکت نمی کنم پس این چیست گفت والله
که من در اسباب حرکت نکردم از جای خود برخاستم سر من بر سفره آمد پیش
افتاد این است که می خورم ابو طالب خزرج بن علی رحمه الله
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو طالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد
علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که اختیار می کند من اختیار کردم هر شب
قریب بپانزده هفده بار برمیخاست یکی از شبها نشسته بودم و ذیلی از شب گذشته بود چشم
من گرم شد یکبار آواز داده بود و نشنیده بودم دیگر بار آواز داد برخاستم و طشت پیش
بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوقی همچو خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را
چگونه بجای توانی آورد و هم وی گفته است که وقتی غایب بودم آواز داده که شیرازی
من نشنودم دیگر باره آواز داد و گفت شیرازی هیّن لعنک الله من بشتافتم
و طشت بوی بردم علی دیلم از شیخ ابو عبد الله پرسید که تو آن لعنک الله را از وی
چون شنیدی گفت مثل چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد مریدی را که قول

سطر توز گفت یا دوست الخ یعنی ای دوست آیا این گروه که عزیزند باینکه می کنند خدای تعالی آنچه می خواهد تسلیم دارند گفت پس چیست سوال ایشان ازان یعنی از حق ۱۲

استاد و پیر کشیده باشد و قفاے وی خورده باشد و کلمهٔ الله او نه شنیده و
یرحمک الله به نداشته بود و بدرد و ناکامی زنده نگشته باشد وی خود رسته باشد
الا یفلح استاد و پیر دریابد نشر و بے پیر مسئل دکان ولا یفلح بیاشد کر بی استاد و پیر شیی
آواز از وطن ناپشت آمد شیخ ابو طالب گفته شیرازی این چه آواز بود آن ابو عبد الله خفیف گفت
که من در شبانروزی یک باقلی خشک میخوردم و هر روز باکم مے آوردم تا اکنون بانوزده
باقلی آوردم در سال بیست شیخ ابو طالب گفت شیرازی این را باز دار که آنچه مرا افتاده
از آن افتاد که با ابو الحسن مزین در دعوتے حاضر شدم بره بریان برآید کاو آوردند دست
داشتم که بریان بخورم دست خود از آن کشیده داشتم ابو الحسن مزین گفت کُلْ وَلَا أَنْتَ
نمی بخوریے آنکه خود را در میان نبینی من گمان بردم که حال چنانست که می گوید یک لقمه
بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت و من از آن وقت هر روز باز پس تر میروم
شیخ الاسلام گفت یعنی وی را پوشش و استتار افتاد که ایمان وی معاینه بود ایمان کو شهادت
است و ایمان عارف مشاهده و شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است هیچ چیز نیست مریدان
زیان مندتر از مسامحهٔ نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ ابو عبد الله
خفیف گفت که اول مجلسی که ابو طالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصائی
در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او بودم بگریست و گفت نمیدانم
چه گویم گناهگاری ام میان گناهگاران دیگر بیست و مردم را گریستن باید و فریاد و گریه از مردم
مجلس برخاست وی را قبول عظیم پدید آمد که خاک قدمهاے وی به نیت شفاے بیماران
میگرفتند بعد از آن سببی واقع شد که هیچکس بوے التفات نکرد و از وی همه کس اعراض
کردند از شیراز بفارس رفت و آنجا هم کس بوے التفات نکرد از آنجا باصفهان رفت من بعلی
سهل چیزی نوشتم و شرح محل و مقام وے کردم وی بر علی سهل در نیامد و درباره وے
سخنان گفت علی سهل از وی اعراض کرد از آنجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان درآمد
ابو علی وارجی عامل همدان بود وی رسید که حاجت تو چیست گفت ادای وامی کردارم
ابو علی آن را ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت در فلان موضع از برای من
رباطی بساز بساخت با آنجا درآمد و آن را سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید و در آنجا
می بود تا از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت جوانمرد آنست که چون وی را مصیبتے رسد یا

از وی چیزی فوت شود مصیبت را افزا ساز د و بحسرت و ندامت تدارک جوید اهل مصیبت
فوت شود و آن را نهان دارد و اظهار دعوی کند تمامی مغرور گردد شیخ الاسلام گفته است
که شیخ ابوطالب گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصا و رکوهٔ وی بخانه
برد و در بیت نهاد و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت وی را آنجا نه برید و بامداد پیش
من آرید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشتری یافتن آغاز کردند و اشارت
بآن جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود و ایشان را انکار کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت
خاموش باش و اگرنه برخیزم و سیرت از تن برکنم آن جوان خاموش گشت و هیچ نگفت
و برفت روز دیگر این حکایت با جنید گفتند برخاست و بخانه رفت تا عصا و رکوه باز جوید
نیافت بیرون آمد و با اصحاب گفت چند نوبت شد که شما را وصیت می کنم که چون غریبی
اینجا آید وی را خوار مدارید سوگند بخدا اگر عصا و رکوه از خانه برداشته است بی آنکه من بوی
و بهم رفته است **ابوعلی وارجی** رحمة الله علیه شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است
که ابوعلی وارجی بشیراز آمد بعمل حکومت و از برای کم حساب وی دو ار در فقرا مایده نهاد بعد از هر نماز
شام می آمد و با ما می نشست و با یکدیگر سخنان میگفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت در میان
آمد پیراهن خود را بالا داشت بر گردن وی نشانه بود چند طوقی گفتم این چیست
گفت در کوه لکام می بودم و بلاسی پوشیده بودم گردن مرا بخورد چون از آنجا باز گشتم
گوشت بر آورد و این نشان آنست که باقی مانده پس گفتم سبب در آمدن تو درین عمل
چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین کار
بیند **ابوالفضل جعفر جیدی** رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله خفیف گفته
است بجعفر جیدی رسانیدند که ابوعمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم از زمین کشا
ست دیدم که دو دست از پس پشت من بیرون شد و ازار مرا محکم بمیان است
جعفر جیدی برخاست و با اصحاب رفت و بخانهٔ ابوعمرو در آمد و با شیخ وی بگرفت اصحاب
ابوعمرو بر جستند گفت بگذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنگ را پیاده آمده
است پس ابوعمرو بمقام اعتذار در آمد و گفت چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام
بعد از آن اصحاب را فرمود که دیر اغذ و مگار ریحانی نیکو کردند **ابوالقاسم قصری**
رحمه الله تعالی وی از کبار اصحاب جنید بوده شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است روزی

مرا گفت مرا بفرمای که بیرون بر وی را بعد ا بیرون بردم بوقتی از سیدم که متسلطه بود و
جماعتی بازی می کردند با ایشان ببازی کردن بنشست من ازان متغیر شدم و خجل گشتم
در وقت بر گشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج می باختند ازان متغیر شد و بیش برفت
رزقنا ایشان را بفشاند آن جماعت کاره را بر کشیدند وی گفت کار رها من و هیبة تا بجوم
من از این دو حال وی عجب بماندم از وی سوال کردم گفت وقتی که بچشم لدنی نگرید
چنان باشد و وقتی که بچشم غیر لدنی این چنین این سخن پیشتر گذشت اما آنجا شیخ الاسلام
از ابوبکر قصری گفته بود در مقامات شیخ ابوعبدالله ابوالقاسم قصری است وی شاید که
وی را دو کنیت بوده باشد یا یکی بر سبیل سهو واقع شده باشد والله تعالی اعلم وهم شیخ
ابوعبدالله فرموده که ابوالقاسم قصری کثیر الاطراق بوده یعنی بسیار سر در پیش می انداخت
از وی سبب آنرا پرسیدم گفت بیش از این در قدیم الایام دو هفت شبانروز یکبار
چیزی میخوردم مردی از جن می آمد و بر من سلام میکرد اما وی را نمی دیدم یکروز وی را
گفتم چه باشد که ظاهر شوی ناگاه دیدم که شخصی در خوبترین صورتے بر من ظاهر شد
گفتم چه کسی تو گفت من از مومنان جنیانم وقتی که امثال شما را می بینیم دوست میداریم
که وی را زیارت کنیم پس گفتم بعد از این بر من در هر وقتی ظاهر شو مرا دوست گرفت و با من انس
تمام پیدا کرد و چیزها بمن می آموخت روزی وی را گفتم بیا تا بمسجد در آئیم و ساعتی بنشینیم
گفت وقتی که بنشینی و سخن گوئی و مردم ترا بینند و مرا نه بینند ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم
بیا در آخر های مسجد بنشینیم که هر کس ما را نه بیند پس در آمدیم و بنشستیم گفت این مردمان را
چون می بینی گفتم بعضی را نیم خواب و بعضی را در خواب و بعضی آگاه گفت آنچه بر سرهای
ایشان است می بینی گفتم نے پس چشمهای مرا بمالید دیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته
است بعضی را بال بچشم فرو گذاشته است و بعضی را بر سر نشسته و بعضی را گاهی
فرو می آید و گاهی بالا میرود گفتم این چیست گفت مگر نخوانده قول الله تعالی را که
وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ اینها شیاطین
اند که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر هر یک بقدر غفلت وی استیلا یافته اند و آن جنی
باین طریق بمن می آمد و بر من ظاهر می شد تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از نان
صدقه بقیه بود و تا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود و پاره ازان گرفتم

[illegible] ۱۲۱۲

وبخوردم که تشنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد گفت از بهر این
ریاضات و صبر بر آن میخواهیم شما را چون ما ترا امتحان کردیم بر آن صبور شدی این بگفت
و برفت و دیگر باز نیامد این سر و پیش انداختن من از آن وقت است عبد العزیز بحرانی
رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله گفته است که عبد العزیز بحرانی در زمستان سخت سرد بشیراز
آمد و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که میرسید صرف فقرا می کرد سرد در شیراز بود و باوی
درین باب سخن گفتند گفت پس نفس من میگریزد از جامهای شما پس مرا گفت یا
ابا عبد الله مرا ازین شهر بیرون کن که درشیت من نیست که درین شهر جامه نو پوشم گفتم
بکجا میروی گفت بناحیت بحر مشایعه وی کردم و بدروازه که بدان جانب بود بیرون رفتیم
ناگاه دیدیم که ابو الخیر مالکی بر اشتر خود نشسته و پایها می جنبانید و نان آورد سید و با خود
خوردنی همراه دارد بایستادیم تا بما رسید گفت تفضل کنید تا بهم این طعام را بخوریم پس
بنشستیم و بخوردیم بحرانی برخاست و سجاده بر دوش خود انداخت ابو الخیر گفت کاشکی
ازین طعام چیزی با خود برداری گفت مطبخ من پیش رفته است ابو الخیر گفت ما این
طعامها چکنیم بحرانی گفت پیش سگان انداز و برفت ابو الحسین الحکیمی رحمه الله وی
گفته که از جنید شنیده ام که گفت روزی در مجلس سری سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند
و من خردترین ایشان بودم سری پرسید که چه چیز است که خواب را می برد هر کسی چیزی گفت
یکی گفت گرسنگی یکی گفت کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید گفتم علم القلوب
باطلاع الله تعالی علی کل نفس بما کسبت گفت احسنت یا بنی و مرا نزدیک
خود نشاند و از آن روز ما بهر جا که هستم بر همه مقدمم و هم حکیمی گفته است که حال یکی از
مشایخ از جنید پرسیدم که اقتدا را شاید گفت اگر در وی پرهیزگاری و طلب قوت حلال
می یابی اقتدا را شاید و اگر نه او را بگذار شیخ ابو علی حسین بن محمد الاکار رحمه الله
وی از اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف است و شیخ شیخ ابو اسحق گازرونی قدس الله ارواحهم
گویند که شیخ حسین اکار بگازرون رسید مشایخ آنجا پیش وی جمع شدند و شیخ

[illegible] ۱۲ منتخب
من ۱۲ سنه ۱۵ [illegible]
[illegible] ۱۲ [illegible]
[illegible] ۱۲ سنه [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] ۱۲ سنه [illegible]
[illegible]
[illegible] بای موعده و [illegible]
سنه بحر ان [illegible]

ابو اسحق هنوز کودک بود وی بر شیرین پایان بود وی را گفتند که این کودک قرآن را نیک میخواند وی را فرمود تا قرآن خواند وی را خوش آمد تواجد کرد چون فارغ شد وی را از مشایخ طلبید و بشیراز بردند از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف سماع حدیث فرمود بعد از آن بعراق و حجاز مسافرت کرد و ببرکت صحبت وی رسید بانچه رسید و شیخ حسین بعد از ثلثمائه از دنیا برفت و قبر وی بر در دخمه شیخ ابو عبد الله خفیف است در شیراز

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار گازرونی رحمه الله وی فارسی الاصل است و مولد و منشا و مقتل نورد گازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شده و ولادت شیخ و سایر اولادش در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد الفیروزآبادی الاکار بوده و بصحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود در گازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایت حدیث و آثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت کند و ذو النون مصری گفت علیک بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق یزکی کثیر العمل یعنی بر تو باد که توسط احوال رعایت کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند و هر آئینه عمل پاک شایسته قبول حضرت پاک باشد یکی از وزرا را با شیخ ارادت تمام بود هر چند جهد کرد شیخ از وی چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که هر چند جهد کردم از من هیچ قبول نکردی از بهر تو چند بنده آزاد کردم ثواب آن ترا بخشیدم شیخ قدس الله روحه جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانید و شکر نیکوئی تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن آزادانست بر فق و احسان شیخ قدس الله سره حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید پرسید که یا رسول الله ما التصوف حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت التصوف ترک الدعاوی وکتمان المعانی دیگر پرسید که ما التوحید رسول

صلی الله علیه وسلم گفت سُئل ما مُحِقُّ بالک او خطر فی بالک فالله سبحانه خلاف ذلک التوحید ان تنزهه عن الشرک والتشریک والتعطیل
دیگر پرسید که ما العقل رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ادناه ترک الدنیا واعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی توفی رضی الله عنه فی شهر ذی القعدة سنة ست وعشرین وستمائة شیخ روزبهان
البقلی قدس سره کنیت وی ابو محمد ابی النصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی سلطان عرفا بوده و برهان علما و قدوهٔ عشاق و در بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام کرده است با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه شریک بوده است و خرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سالبه پوشیده است واشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف الشیراز وجبالها کان صاحب ذوق واستغراق ووجد دائم لا یسکن لوعته ولا یرقاء دمعته ولا یطمئن فی وقت من الاوقات ولا یسلو ساعة من الحنین والزفرات یتاوّه کل لیلة بالبکاء والعویل مرا در امتحان است که در حال غلبه وجد از وی صادر شده است که هر کسی فهم آن نرسد و از سخنان وی است

سه انچه ندید است دو چشم زمان + و انچه نه شنید دو گوش زمین + در گل انگک تو دست آن + خیز و بیا در گل ما آن ببین و ویرا تصنیفات بسیار است چنان تفسیر عرائس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که ابتدا آن طرفی دار و در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که اوّل باید که خوب روی بود

وی می ایستاد و آرام نمی گرفت در هیچ وقت یک ساعت تسلی نمی یافت گریه کردی و بانگ می ایستاد ...

کہ یاران در مجمع سماع بجہت ترویح قلوب بسر چیز محتاجند بروایح طیبہ و وجہ صبیح و صوت
ملیح بعضی گفتہ اند کہ ازین قول اجتناب بہتر است زیرا کہ این چنین کار عارفی را
مسلم آید کہ طہارت قلب او بہ کمال رسیدہ باشد و چشم او از دیدن غیر حق پوشیدہ
باشد گویند کہ پنجاہ سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرد و وعظ گفت اول کہ بشیراز در
آمد و میرفت تا مجلس گوید شنید کہ زنی دختر را نصیحت می کرد کہ ای دختر حسن خود
را با کسی اظہار مکن کہ خوار و بے اعتبار میگردد شیخ گفت ای زن حسن بہ آن راضی نیست
کہ تنہا متفرد باشد او ہمہ آن میخواہد کہ با عشق قرین باشد حسن و عشق در ازل عہدی
بستہ اند کہ ہرگز از ہم جدا نباشد وی را صحاب انا بسماع آن چندان وجد و حال عارض شد
کہ بعضی وران بر فتند شیخ ابو الحسن کُردُویہ گوید کہ در دعوت بعضی صوفیہ با شیخ روزبہان
جمع شدم و ہنوز وی را نمی شناختم در خاطرم آمد کہ من در علم و حال از وے
زیادہ ام بر سر من مطلع شد و گفت ای ابو الحسن این خاطر را از خود نفی کن کہ امروز ہیچکس
یار روزبہان مقابل نیست و وی یگانہ زمانہ خود ہست و باین معنی اشارت کردہ درین
شعر ع درین زمانہ منم قائد صلا اللہ ز حد خاور و تا آستانہ اقصی + روندگان از
معارف مرا کجا بینند + کہ ہست منزل و جایم باوراء ورئی + وی صاحب سماع بودہ
و در آخر عمر از آن باز ایستاد با وے درین معنی سخن گفتند گفت اِنِّی اَسْتَمِعُ الْاٰنَ
مِنْ رَّبِّیْ عَزَّ وَجَلَّ فَاَسْتَحْیِیْ مِمَّا سَمِعْتُ غَیْرَہٗ و گویند کہ وی را در آخر عمر فلجی
دریافت بعضی از مریدان بے آنکہ وی بگوید بمصر رفت و از خزائن سلاطین قدرے
روغن بلسان خالص آورد برای مداوای وی چون پیش وی آورد گفت جَزَاکَ
اللّٰہُ عَنْ نِیَّتِکَ از در خانقاہ بیرون رو د آنجا سگیست گرگین خسپیدہ آن روغن
را بروی بمال و بدانکہ روزبہان بہیچ روغن بہ نمی شود این نبدیست از بندہا ے
عشق کہ خدای تعالی بر پای وی نہادہ ہست تا آن زمانکہ بسعادت لقاے وی
برسد شیخ ابوبکر بن طاہر کہ از اصحاب شیخ بودہ گفتہ ہست کہ ہر سحر بنوبت با شیخ قرآن می خواندم
یک عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و
نماز گزاردم بر سر تربت حضرت شیخ بنشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریہ بر من افتاد کہ از یکی
تنہا ماندہ بودم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم کہ از قبر می آمد و عشر دیگر میخواند تا آن زمان

که اصحاب جمع شدند و آواز منقطع شد مدتی حال بدین گونه بود روزی با یکی از اصحاب از
باز گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم صاحب فتوحات مکیه رضی الله عنه می آرد که شیخ روزبهان
در مکه مجاور بوده وَكَانَ كَثِيرَ الزَّعَقَاتِ فِي حَالِ وَجْدِهِ فِي اللهِ
بحیث أَنَّهُ كَانَ يُشَوِّشُ عَلَى الطَّائِفِينَ بِالْبَيْتِ فَكَانَ يَطُوفُ عَلَى
سُطُوحِ الْحَرَمِ وَكَانَ صَادِقَ الْحَالِ ناگاه محبت زنی مغنیه مبتلا شد هیچکس
ندانست که آن وجد و صیحهائی که در وجد فی الله میزد چنان باقی بود اما اول از برای
خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد
که این زمان نیز از برای خدای تعالی است عز و جل مجلس صوفیه حرم آمد و خرقه
خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود را با مردم بگفت و گفت نمیخواهم که در
حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت وی را با مغنیه
گفتند و گفتند که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرد و خدمت وی را پیش گرفت
و محبت آن مغنیه از دل وی زائل شد بمجلس صوفیه آمد و خرقه خود در پوشید
توفی رحمه الله فی سنة ست وستمائة بجنب محرم الحرام شیخ ابوالحسن کردویه رحمه الله
صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانه که در شیراز داشت منزوی شد که جهت
باد ای نماز جمعه و کفایت بعض مهمات عَلَى سَبِيلِ النُّدُرِ بیرون نیامدی خضر
علیه السلام احیانا بر وی ظاهر میشد و صحبت میداشتند گفته اند که سبب وفات وی
آن بود که شخصی بر وی در آمد و گفت اینجا مردیست که میگوید که نفس من چون نفس عیسی
است علیه السلام زیرا که وی مرده طبیعت را زنده میکرد و من مرده غفلت را زنده می کنم
شیخ ابوالحسن آهی برکشید و گفت یا رب مرا عمر دراز دادی تا زمانی را دریافتم که در وی
مثل این سخنان می شنوم دیگر زندگانی نخواهم شکم وی بگرفت و بر همان برفت فی آخر
محرم الحرام سنة ست وستمائة چون شیخ روزبهان بقلی بیمار شد شیخ ابوالحسن کردویه و شیخ می برا
که مردی بزرگ و عارف بود و العلا و شیخ روزبهان را حال میشد بعیادت وی آمدند
شیخ روزبهان روی با ایشان کرد و گفت بیائید که از قید این حیات جسمانی و زندگانی
فانی بیرون آئیم و بحیات ابدی روحانی متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من
پیش از شما میروم و متوفی ابوالحسن بعد از پانزده روز و کمین میرسی و متوفی علی بعد از یک ماه

شیخ حسن در تصوف صفر و شیخ ابوعلی در آخر آن رحمها الله تعالی ابو عبدالله بلیانی
رحمه الله لقب وی اوحد الدین است از فرزندان شیخ ابوعلی دقاق است و نسب وی
با شیخ ابوعلی بدین گونه است عبدالله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد عمر بن اسمعیل بن
ابی علی دقاق قدس الله سره و استاد ابوعلی را یک پسر بوده است اسمعیل و یک دختر
فاطمه بانو منکوحه شیخ ابوالقاسم قشیری رحمه الله و سلسله خرقه وی چنین است که وی خرقه
از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود نیز گویند و وی از شیخ اصیل الدین
شیرازی و وی از شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب الدین رشید ابهری و از
شیخ جمال الدین عبدالصمد زنجانی و هر دو از شیخ ابو نجیب سهروردی قدس الله تعالی اسرارهم
وی گفته است که در اوائل از خلق انفراد جستم و یازده سال در کوه تکام بسر بردم چون از کوه
باز آمدم بصحبت زاهد ابوبکر همدانی رحمه الله تعالی پیوستم وی مردی صاحب کرامت
بود و فراستی صادق داشت و رد وی همه آن بود که هر شب برخاستی و عصای آهنین
داشت آنرا در زیر زنخدان گرفتی و تا روز بر پای ایستادی من نیز بموافقت وی از عقب
وی می ایستادم وی وقتها وی بمن باز پس کردی و غیرت آوردی و گفتی برو جای
بنشین من بر زمین می نشستم تا وی مشغول کار خود می شد دیگر بر میخاستم و موافقت وی
می کردم تا آنگاه که حال وی بمن فرود آمد آنگاه تنهائی گزیدم و زاهد ابوبکر رحمه الله از
غایت انبساطی که داشت با من مرا لولی می گفت شنیدم که روزی می گفته است لولی
آمد و از من چیزی گرفت و ببرد و ندانم که بکجا رفت بعد از چند گاه پیش وی رفتم پرسید که
کجا بودی و چه آوردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم چون ساعتی بنشستم زاهد رحمه الله از من
سوالی کرد که جواب آن این بود که من گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن منصور آوردی
من گفتم من بیک آه که برآرم توانم که صد هزار چون منصور بیدا کنم چون این گفتم زاهد عصا
برگرفت و بر من انداخت من از جای بجستم و آن عصا از خود رد کردم زاهد مرا دشنام
غلیظ داد گفت منصور را بر دار کردند نگریخت و تو از یک عصا می گریزی جواب
دادم که آن از نا تمامی منصور بود نه گریختی که نزد حق سبحانه و تعالی و تقدس همه یکی است
چون این بگفتم زاهد گفت که گیاهی خورده گفتم آری گیاهی خورده ام اما از مرغزار حقیقت
زاهد فرمود که شاد خوردی و نیک خوردی بیا بر سجاده بنشین و آنرا آنگاه و از بعد از آن گفت

له بیابانی شیخ
ابی عبدالله بلیانی
لاهوریانی مثناة
تحتانیه ۱۲ ع

له قول زاهد
سبب ...
حق تعالی ...
نبی ...

آنکه گفتی کار ناتمامی منصور بود که انگریخت او را بردار کردند چه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست
که هر سوارے که دعوے سواری کند و اسپ بتازد و چنانکه عنان از دست وی
نرود و اگر برود تواند که سر اسپ باز نگیرد راست گفته است که وی سوار یالاک است
و اگر سر اسپ باز نتواند گرفت او در سواری ناتمام است چون این بگفتم زاہد تصدیق
فرمود که راست گفتی من از تو دیده ور ترکسی ندیده ام وہم وی گفته که مرا گفته اند که
یکی از اصحاب شیخ شہاب الدین سہروردی قدس اللہ روحہ که وی را شیخ نجیب الدین بزغش
می گویند بشیراز آمده است بسیار خرم شدم از انجہت که از مقامات و احوال صوفیان
آنچه دانسته بودم و حاصل کرده بودم و طلب زیادتی میکردم و پدرم میگفت که من آنچه
از خدای تعالیٰ خواسته بودم بعبد اللہ داد و آنچه بمن بمقدار دریچه گشادند بروے
بمقدار دروازه گشادند برخاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم
و چیزی چند از احوال و مقامات و واقعات خود با وی بگفتم ہمه را نیک استماع کرد و ہیچ
جواب نگفت ساعتے بنشستم و از انجا بیرون آمدم بعد از ان مرا بجہت ضروری عزیمت
مراجعت شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین را ببینم تا چه می گوید چون بدر خانه
وے رسیدم گفتند وی در اندر ونست برو و در ان خانه بیرون که شیخ آنجا می نشیند
بنشین تا بیاید چون آنجا بنشستم و در پیش سجاده وی جزوی دیدم که ہر چه با وے
گفته بودم ہمه در انجا نوشته بود با خود گفتم شیخ بآن محتاج بوده است که نوشته است
حال وی بدانستم که تا کجا است دل شکستم و بیرون آمدم چون بگازرون رسیدم بانگی
بر خود زدم و غیرتی تبازگی در خود پیدا کردم و در خلوت نشستم و ہر چه از خدائے
میخواستم به پنج روز در ان خلوت بمن داد وقتی در شیراز بود روزی بخانقاه شیخ سعدی
در آمد شیخ سعدی یکمشت فلوس بیاورد و در لنگر وی بنهاد و گفت بفرمای تا درویشان
این تبرک بسفره نہند وی گفت ای سعدی فلوس می آوری برو و آن ظرف اقچه بیاور
که شصت و چند اقچه در ان نهاده تا درویشان بسفره نہند در حال شیخ سعدی
برفت و آن ظرف بیاورد ہمچنانکه وی فرموده بود آن را بفرستاد و از برای درویشان
سفره تمام آوردند شیخ را مریدی بود طباخ که در بازار آش پختی ہرگاه که شیخ بدر دکان
وی رسیدی کاسه آش گرفتی و ہمچنان ایستاده بخوردی روزی کاسه آش

سله قوله واگر سر اسپ باز نتواند یعنی منصور حلاج حال بود و من ... حال ... [illegible]

در دست داشت که درویشی رسید خرقهٔ سپید پر از شپش پوشیده سلام کرد و گفت میخواهم که مرا
با الله تعالی دلالت کنی و بگوئی که فائده در چیست تا چنان کنم شیخ فرمود که شاید کار تو آتش کرد
دست بوی داد و گفت از بنیاد کار این نشان مگیر چون از طعام فارغ شد گفت این دست که
بطعام آلوده بهم با این خرقه پاک کن و هر گاه که چیزی بخوری چنین میکن گفت ای شیخ این توهم کرده بودم
دیگر اشارت کن شیخ گفت ما بقدر توانستی که هر چیز دیگر که ترا بگویم هم نتوانی کرد برو که تو مرد این کار نیستی
یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری بپیش وی رسید خواست که ویرا بگیرد مار ویرا بگزید
اعضای وی آماس کرد خبر بشیخ رسید جمعی را فرستاد تا ویرا آوردند گفت آن مار را چرا گرفتی تا ترا زخم
کرد گفت شیخنا تو گفته که غیر خدا نیست من آن مار را نیز خدا دیدم ازین جهت دلیری کرده ویرا گرفتم شیخ
فرمود که هر گاه خدای تعالی را بلباس قهر ببینی بگریز و بنزدیک وی مرو اگر چنین نکنی این عمل
در ان افتاده بیم هست در زیر سروی گردن ترا بار زنند و گفت من بیدستانی چنین مکن تا
بحکم وی ملک تستنی آنگاه دعای کرد و باد بر وی دمید آماس باز نشست و شفا یافت وی
گفته است درویشی به نماز و روزه هست و نه احیا شب است این جمله اسباب بندگی است و درویشی رنجیدن نیست
اگر این حاصل کنی واصل گردی هم وی گفته است خدائی دان باشید و اگر خدای دان نباشید خود دان باشید
از برای آنکه چون خود دان باشید خدای دان باشید پس فرموده که ازین بهتر بگویم خدای
باشید و اگر خدای نباشید خود مباشید و اگر خود نباشید خدائی باشید روزی بزیارت شیخ
روزبهان بقلی قدس سره رفته بود و شیخ صدرالدین روزبهان قدس سره بر سر تربت پدر
نشسته بود چون شیخ عبدالله در برابر قبر وی بایستاد شیخ صدرالدین بتعظیم وی
برخاست و مدتی بایستاد و نشست و باز برخاست و مدتی دیگر بایستاد و شیخ عبدالله
بوی التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیر گاه است که بر پای ایستاده ام
و شما هیچ التفات نفرمودید گفت که شیخ روزبهان اناری بدست من داده بود بخوردن
آن مشغول بودم و از جملهٔ اشعار وی است نظم ما جمله خدای پاک پاکیم ✝ ستی ز آتش و
باد و آب و خاکیم ✝ از هستی و نیستی همیشه عریان شده ایم و جامه پاکیم ✝ ستیست جز خدا
دیدن روا نیست ✝ که بیشک هر دو عالم جز خدا نیست ✝ نمیگویم که عالم از وی جدا شد ✝ که
این نسبت بادکردن روا نیست ✝ نه او عالم شد و نه عالم او شد ✝ همه او را چنین دیدن
خطا نیست ✝ رباعی تا حق بد و چشم سر نمی بنگردم ✝ از پای طلب می ننشینم بردم

آنچه در حاشیه نوشته شده:
لطف قدر ... فنای ... الانسنی ... سراواه ... بازیزید ... فانیان ... اصفیا ... جبتن ... ازبعید واقع ... واجب ممکن ... یعنی ... مراد ... دیدن خدا ... نیست یعنی ... ولایت ... ذهن ... اتفاقی نیست

گویند خدا بچشم سر نتوان دید، آن ایشانند من چنینم بردم + وفات وی در روز
عاشورا است سنه ست وثلاثین وستمایه بوده قدس الله تعالی روحه شیخ جمال الدین محمد
باکلنجار رحمه الله کَانَ شَیْخًا صَحِیْحًا مُنْتَهِیَ الْمَطَرِ ذَکِیَّ الْخَبَرِ ذَا مُجَاهَدَاتٍ
وَخَلَوَاتٍ وَاَوْرَادٍ کَثِیْرَةٍ مِّنَ الْعِبَادَاتِ وَالطَّاعَاتِ وَلَهٗ کَلِمَاتٌ
بِالرُّوْحَانِیَّةِ وَاِشَارَاتُ الرَّحْمَانِیَّةِ شیخ ابو عبدالله بلیانی قدس سره فرموده است
که در آن زمان که خردسال بودم شیخ جمال الدین باکلنجار رحمه الله در صحبت پدرم خواجه
ضیاء الدین مسعود رحمه الله می بود و من پیوسته بذکر مشغول می شدم و آواز خوش داشتم
و از برای جمعیت خاطر خود وقتها در اثنای ذکر گفتن چیزی از اشعار بترنم می خواندم
شیخ جمال الدین گوش بآواز من میکرد و آن وقت وی خوش می شد و من از حال وی
خبر نداشتم که چون گوش میدارد و از آنچه میخواندم خاموش می شدم و دیگر بذکر مشغول می شدم
روزی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای شیخ عبدالله چرا چنین میکنی
که در اثنای ذکر گفتن چیزی خوش میخوانی و ما گوش بتو می داریم و تو خاموش می شوی و ما را
بشغل می گذاری و دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان را بخیر چون از تو آواز می خرند و پدرم
نیز ضیاء الدین مسعود همچنان فرمود و سخن ایشان را قبول کردم وی گفته است که در تفسیر
قول الله تعالی وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَاْتِیَکَ الْیَقِیْنُ یقین نیست جز عیان عین
قدیم نیت عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادت نیست که معتبر از عمل است انیست
و صورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود و طالب آن نیست
که مطلوب او جز عیان عین قدیم نیست، هرچه جز عیان عین قدیم است پیش وی محال
و باطل است و توفی رحمه الله فی سنه ست وخمسین وسبعمایه و قبر وی در شیراز است
موسی بن عمران جیرفتی رحمه الله بزرگ بوده بجیرفت پیر شیخ ابو عبدالله الطاقی
است و شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابو عبدالله خفیف را با شیخ موسی عمران نقاری
افتاد وی نامه یا پیغام فرستاد که من در شیراز ده هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار
دینار خواهم شب را فضان نخواهند موسی عمران جواب بازداد که من در جیرفت هزار دشمن
دارم که هرگاه در من دست یابند مرا تا شب درنگ ندهند و زنده نه گذارند صوفی تو باشی
یا من خواجه علی حسن بن حسن کرمانی قدس سره العزیز خواجه حسن شیخ کرمان بوده

باکلنجار بفتح کاف ولام وسکون نون وجیم تازی ... بود ... وی را ... صاحب مجاهده و خلوت و اوراد ...

متاخرترین مشایخ آنجا دارد و خانقاه داشت و کاری بنظام و مرید بسیار و معاملت نیکو
دعوی مریدی شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا رفت وی پشت باز نکرد یعنی بر مسند
ارشاد ننشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان میان خواجه علی حسن و میان خلیل خازن
که یکی از صوفیان بود لقا افتاد خلیل بخواجه علی حسن نامه فرستاد و در آن نوشت که تو از
بامداد تا چاشتگاه دارد و شربت و گوارش بخوردی تا طعام خوش بتوانی خورد و از سر تنعم و
مرا از بامداد تا چاشتگاه گرد باید گشت که چیزی یابم که بخورم صوفی قولی یا سخن مشایخ علیهم طعن
میزدند و می پسندیدند قبول جستن و قبول داشتن خلق را اما پس زهر بخورد که در آن هست
ایشان را که تو خورند و نفس رعنا را معجب کنند تا از حد خود در گذرد اگر الله تعالی نگاه ندارد این
عقبهٔ عظیم هست این قوم را میرهٔ نیشابوری رحمة الله علیه پیری بوده بزرگ از
صوفیان و ملامتی بوده بنیشابور رفت بزیارت یا بکاری دیگر یک خادم با وی بود وی را
آنجا قبول عظیم خواست و مریدان بسیار پدید آمدند وی از آن برنج می بود و شغل دل می
افزود چون بازگشت خلق بسیار با او بیرون آمدند و با وی در رفتن ایستادند از خادم
پرسید که اینان کرا اند گفت بخدمت تو می آیند صبر کرد و هیچ نگفت تا بسر بالائی
رسید و بادی سخت بجست بند شلوار بگشاد و بول آغاز کرد چنانکه خود و جامهای ایشان
را پلید کرد آن قوم گفتند احسنت زهی شیخ زهی معاملت نیکو همه از وی منکر بازگشتند و
آن خادم که با وی بود پس وی میرفت دل پر انکار که این چه بود که وی کرد جمعی مریدان
با ارادتهای تازه و نظرهای نیکو با وی می آمدند این که وی چه کرد میره میرفت تا با آب
رسید با مرقع و جامه به آب در آمد و جامها و تن خود پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن
ایستاد و در وی باز پس کرد و خادم را گفت که باید که انکار نکنی که آنچه با آن عظیمی و فتنه
و شغلی چنان بزرگ باین مقدار بول از خود باز توان کرد چرا سوخت آن باید کشید ایشان
بچه کار آیند جز آنکه مردم را رعنا و معجب دارند و ایشان مایه مردم خورند و شغل دل افزایند
و این قبول بیش از دو دیده عیب باشد چون اندک علتی پدید آید یا کاری نه بر مراد ایشان
بود همه منکر گردند شیخ الاسلام قدس سره گفت دانی که آن چرا کرد از جهت آنکه طبع و
نفس وی بآن خوش شده بود آن بر وی واجب بود ابو عبدالله الروذباری
رحمه الله از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن الحسین است از اجلهٔ مشایخ

خورس بود با ابوعثمان حیری صحبت داشته و با آن مشایخ که از طبقهٔ وی بوده و یگانه
مشایخ بود در طریقت خود کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حال و بزرگ همت پس از
ستّ و خمس و ثلثمایة برفت از دنیا وی گفته طُوبیٰ لِمَنْ لَمْ یَکُنْ لَهٗ وَسِیْلَةٌ اِلَیْهِ غَیْرُهٗ
و هم وی گفته تَرْکُ الدُّنْیَا لِلدُّنْیَا مِنْ جَمِیْعِ الدُّنْیَا و هم وی گفته که الله تعالی بنده
را از معرفت خود چیزی بدهد و بآن مقدار که ویرا معرفت داده بود بلا بر وی گمارد
تا بقوت آن معرفت آن بلا را بر میدارد و هم وی گفته که دور باش از تمییز در خدمت زیرا که
کسانیکه ایشان را در خدمت ممتاز گردانی ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل
شود و مقصود فوت نشود ابو عبد الله الرودباری رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه
است نام وی احمد بن عطا است شیخ شام است بصور نشستی و صور بر کنار دریا است
و تربت وی بصور بود و اکنون در دریا است خواهرزادهٔ ابو علی رودباری است بزرگ
بوده و صوفی در صورت شرابان مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابو علی رودباری است
پسر را گفتی هٰذَا اَقْرَأُ حَالِهٖ کَانَ صُوْفِیًّا عالم بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت
و حدیث داشت و ویرا اخلاق شمائل نیکو بود و موصوف بود بتعظیم فقرای و دوستی درویشان
و رفق کردن با ایشان در ماه ذی الحجه سنه تسع و ستین و ثلثمایه برفت از دنیا ویرا کتابیست
در آداب فقر شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله رودباری گفت که شتر ویرا در بادیه دست
بریگ فرو شد گفت جل الله شتر با وی بزبان فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که
من دو تن دیده ام که ویرا دیده اند شیخ ابو عبد الله باکو و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردی
شیخ ابو عبد الله باکو گفت ابو عبد الله رودباری گفت که اَلتَّصَوُّفُ تَرْکُ التَّکَلُّفِ وَ
اِسْتِعْمَالُ التَّظَرُّفِ وَحَذْفُ التَّشَرُّفِ و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردی گفت که

[illegible]

شیخ ابوعبدالله رودباری گفت حدیث نوشتن جهل است و منبر رود و سینه کبر از مرو
ببرد فَاِذَا اجْتَمَعْتَا فَاهْلِكْ بِهٖ مِثلاً شیخ الاسلام گفت که ابوسعید مقری گفت
که با شیخ ابوعبدالله رودباری باقلی می خوردیم باقلی پسندیده نیامد با جائی نهادم
شیخ گفت باقلی منه چیزی که خود را نپسندی درویشی ده یا درویشی می بینی که بخورد شیخ الاسلام
گفت که محمد شکرف گفت که در گلوی خلائق هم انصاف است ابوعبدالله بن مانک رحمه الله
شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله مانک پارسا زاده فارس بوده نام وی احمد بن ابراهیم مانک
است شاگرد بندار ارغانی است شبلی را دیده بود عمر وی صد و اند سال بوده چون سخن گفتی دو کس
بودند بر وی دو دست وی که آب دهان وی پاک می کردند که دندان نداشت آب از
دهان وی می افتاد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابونصر قبانی پیر منست ابوعبدالله مانک را
دیده بود و حدیث داشت و من بر وی حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابوعبدالله مانک
گفت که شبلی روزی بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت که غیبت حرام است شیخ الاسلام
گفت که بوسعید خراز بمصر آمد وی را گفتند ای سید قوم چرا سخن نگوئی گفت ایشان از حق
غائب اند ذکر حق با غائبان غیبت است ابوعبدالله دونی قدس سره
وی از متاخران است بدون می بوده و وی سوزی داشته است شیخ الاسلام گفت
که خرقانی با من گفت که شاگرد ابوعبدالله دونی با من گفت که شیخ ما سست تر بیست دست
بر دو شیخ الاسلام گفت راست گفت شاگرد وی خرقانی گفت که من گفتم آن ابوبکر شبلی
بود که سست تر بیست دست بمرد که من شبلی را دیده ام پیش خویش که در رهوار رقص میکرد
و در اشکر میگفت شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله دونی را پرسیدند که فقر چیست گفت ثُمَّ
وَاقِعٌ فَاِذَا تَمَّ فَهُوَ اللّٰهُ نابیست افتاده چون تمام شود او ست شیخ الاسلام گفت
که وی قرآن فراوان خواندی و سماع آن دوست داشتی چون بآیت ذوق یا صدقه
رسیدی خوش شدی و چیزی از خود بیرون کردی یکی را گفتی بدر بیرون بر و بنه و باز گرد
تا برکه رسد برگیرد ابوعبدالله مولی قدس سره وی در هراة می بوده وزرا ایام پیر
بوسعید دونی زاهد روزی در مسجد جامع هنوز پیر بوسعید نیامده بود وی در سخن آمد تخته
سخن بگفت پس گفت اگر توحید صرف می باید اینک بگفتم و اگر علم کج و کدو می باید فردا
بوسعید بیاید شما را بگوید شیخ الاسلام گفت که از اول این کار همه گویندگان یک سخن میگویند

یکی باندام ترمیگوید می رسد و یکی بی اندام ترمی گوید میرسد و یکی بی اندام ترمیگوید می
آویند وآن چیست که ابوعبدالله مولی میگفت که دکان از پس وی ورمی آمدند ومیگفتند
ابوعبدالله مولی و وی میگفت ای دوست عبدالله بگذار مولی میگوئی شیخ الاسلام
گفت که ابوعبدالله مولی این کار را در یک سخن آورده وآن آنست که وقتی گرسنه بود
ویا آرزوی آن شد که ودنان گرم بود و دوشاب که بجز دو دران گرسنگی در مسجد جامع
بخفت یکی از مریدان وی بآنجا و برا خفته دید بر سجاده و دست در زیر سر کرده با خود
گفت شاید وی گرسنه بود ببازار رفت و دو نان گرم ببست و پارهٔ دوشاب در ان میان
کرد و بیاورد و در زیر سجادهٔ وی نهاد بوی نان گرم بوی رسید بیدار شد آن را دید گرآرزو
کرده بود وی را آسان کرد و گفت الهی کاری که ترا باید تو انی ساخت یعنی اگر عنایت
بود کار دوستان خود بی سبب وجهد می سازی شیخ الاسلام گفت که از جهد ما و طلب ما هیچ
چیز نیاید و بهیچ چیز نرسیم مگر آنکه او را عنایتی باشد بکسی **ابوعبدالله مقری**
قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن احمد بن محمد المقریست صحبت داشته
با یوسف بن الحسین و عبدالله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری و ابن عطا
وی از جوانمردان مشایخ بود و سخی ترین ایشان پنجاه هزار دینار میراث یوی رسید
و دای ضیاع و عقار را همه بیرون آمد و بر فقرا انفقه کرد و همه حدت و تجرید احرام حج
ببست با آنکه هنوز در حد اثنت سن بود و در سن ست و ستین و ثلثمایه از دنیا
برفت وی گفت اَلْفَقِیْرُ الصَّادِقُ الَّذِیْ لَایَمْلِكُ کُلَّ شَیْءٍ وَّلَا یَمْلِكُ لَهٗ
شَیْءٌ وهم وی گفت مَنْ تَعَدّٰی عَنْ خِدْمَةِ اِخْوَانِهٖ اَثَرَتْهُ
اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ ذُلًّا لَا اِنْفِكَاكَ مِنْهُ هرکه او خدمت از یاران و برادران در یغ
دارد او را از ستی دهند که هرگز از آن نرهد و هم وی گفت که مَا قِیْلَ مِنِّیْ اَحَدٌ شَیْئًا
اِلَّا سَرَّ اَبِیْتُ لَهٗ مِنَّةً عَلَیَّ لَا یُمْکِنِّیْ الْقِیَامُ بِوَاجِبِهَا اَبَدًا و هم وی
گفته که فتوت نیک خوئیست با آنکه و برا دشمن داری و بذل مال برای آنکه دل تو

آنست که الکیمه چیز ها باید و هیچ چیز بالکل نباید بعنی وی منصرف و طالب باشد بهمه چیز و هیچ چیز وی را مغلوب و منقاد نشود ...

فقرا الفقیر الصادق ... | آورده ... | ... ابن عباس ... | شیخ الاسلام ... | می گفت عبدالله ... | مشغول می نمود ... | باندام ...

از وی کراهت دارد و حسن صحبت و معاشرت با آنکه طبع ترا از وی نفرت باشد و هم وی
گفته که چون بصحبت عبد الله خراز رسیدم گفتم ایا الشیخ مرا بچه سفر مائی گفت بسه چیز
بحرص بادای فرائض تمامترین جهدی و طاقتی و حرمت داشتن مسلمانان و تهمت داشتن
خاطرهای خود مگر آنچه موافق حق باشد **ابو القاسم المقری قدس سره** ابو القاسم
از طبقهٔ خامسه است نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقری است برادر ابو عبد الله المقری
از بزرگان مشایخ خراسان بود و یگانه در طریقت و وقت خود و حالی عالی و شریف داشت
و شیخ سلمی گوید لم تلق احدا من المشایخ فی سمته و تقایه وحلیته
صحبت داشته بود با ابن عطا و جریری و ابو بکر بن سعدان و ابو بکر ممشاد و ابو علی
رودباری در سنهٔ ثمان و سبعین و ثلثمائة از دنیا برفته در نیشابور وی گفته که جارحت
الفت کرد بما سعود (؟) وی مشغول گردانند تا انکه خلق نگرد بچشم رد یا قبول و هم وی گفته
اوائل برکة الدخول فی التصوف ان تصدق الصالحین فی الاخبار
عن انفسهم وعن مشایخهم **ابو محمد الراسبی قدس سره** از طبقهٔ خامسه است
نام وی عبد الله بن محمد بن الراسبی البغدادی است از کبار مشایخ بغداد است صحبت
داشته با ابن عطا و جریری بشام رحلت کرد و باز بغداد آمده و بر فته آنجا در سنهٔ سبع
و ستین و ثلثمائة وی گفته اعظم حجاب بینک و بین الحق اشتغالک
بتدبیر نفسک واعتمادک علی عاجز مثلک فی اسبابک و هم وی گفته
الهموم عقوبات الذنوب و هم وی گفته لا یکون الصوفی صوفیا
حتی لا تقله ارض ولا تظله سماء ولا یکون له قبول عند
الخلق ویکون مرجعه فی کل الاحوال الی الحق تعالی روزی بنزدیک وی
ذکر محبت میرفت گفت المحبة اذا ظهرت افتضح فیها المحب واذا کتمت

[illegible]

قَتَلَ الْمُحِبُّ كَمَدًا وَانْشَدَ ؎ وَلَقَدْ اَنَا بِقَةٍ بِاِظْهَارِ الْهَوٰى عَمَدًا
لِيَسْتُرَ سِرَّهُ اِعْلَانُهٗ ؛ وَلَرُبَّمَا كَتَمَ الْهَوٰى اِظْهَارُهٗ ؛ وَلَرُبَّمَا
ضَمَّ الْهَوٰى كِتْمَانُهٗ ؛ عَيَّ الْحَبِيبِ لَدَى الْحَبِيبِ بَلَاغَةً ؛ وَلَرُبَّمَا
قَتَلَ الْبَلِيغَ لِسَانُهٗ ؛ كَمْ قَدْ رَاَيْنَا قَاهِرًا سُلْطَانُهٗ ؛؛ لِلنَّاسِ ذَلَّ
بِحُبِّهٖ سُلْطَانُهٗ ؛ ابو عبد الله الدینوری قدس سره الطبقة الخامسة است

نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوری است وَهُوَ مِنْ اَجِلَّةِ الْمَشَايِخِ وَاَكْبَرِهِمْ
حَالًا وَاَفْصَحِهِمْ فِي عُلُومِ هٰذِهِ الطَّائِفَةِ وبازگشت وی بصحبت فقرا و التزام
آداب آن وصحبت اهل آن بود سالها در وادی القری اقامت کرد پس بدینور بازگشت
وآنجا وفات کرد چنین است در طبقات سلمی و شیخ الاسلام گفته است که وی آخر عمر در
وادی القری بمسجدی در آمد درویشان برفتند و ویرا مهمان نداشتند و چیزی خوردنی ندادند آن شب
از گرسنگی بمرد مردم روز آمدند و ویرا کفن کردند و دفن کردند روز دیگر در مسجد آمدند کفن را دیدند در محراب
نهاده و کاغذی در میان کفن و در آن نوشته که دوستی از ان بشما آمد ویرا مهمان نداشتید طعام
ندادید تا از گرسنگی بکشتید کفن شما را نخواهیم شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دینوری گفته
که الله تعالی خود بر فقرا سلام میکند می گوید در قرآن فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ گویند که وی سالی
در کشتی بماند که پای نمی جست مربع باز میکرد و میدوخت تا با کلاهی آمد گفت نفس خود را مشغول
میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند وی گفته که صحبت خردان با بزرگان از جملهٔ توفیق الله تعالی
است مر خوردان را و از زیرکی ایشان است و رغبت بزرگان بصحبت خردان علامت خذلان
بزرگان و حماقت و بخیردی ایشان است و هم وی گفته مر بعضی اصحاب خود را لَا يُعْجِبُكَ
مَا تَرٰى مِنْ هٰذِهِ الْاَلْبِسَةِ الظَّاهِرَةِ عَلَيْهِمْ فَمَا زَيَّنُوا الظَّوَاهِرَ اِلَّا
بَعْدَ اَنْ خَرَّبُوا الْبَوَاطِنَ شیخ الاسلام گفت که وی گفت من اصحاب خود را عمارت

باطن آموخته نه خرده ظاهر و آرایش جامه فدای خوش نشود مبادا از آنکه این کار کردند ما آئین
آرایش جامه و مرقع و میان بند و سجاده و کنفت و مانند آن کردند و معانی و صفای
باطن نه تا هر که به دیده پندارد که این کار همه آنست و لبس و آن کسانکه خداوندان معانی و
باطن نیکو بندگانی اند خود دل آن ندارند و طاقت آن نیارند که ورای او بچیز دیگر
مشغول باشند و هم وی گفته که در بعضی از سفرهای خود لنگی دیدم که بیک پای
میجست گفتم ترا سفر چه ضرورت که آلت آن نداری گفت تو مسلمانی گفتم آری گفت آن نیت
نخوان وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ چون حامل و بردارنده ویست می شاید که بی آلت
بردارد کسی بر دی در آمد و گفت کَيْفَ أَمْسَيْتَ این بیت بخواند شعر اَللَّيْلُ لَنْ تَجْرِي
تُوبَةٌ تَقَلُّبٌ فِيْ فِيَّ مَوْجَعٌ **ابو الحسین سیروانی الصغیر قدس سره** از طبقه
سادسه است نام وی علی بن جعفر بن داود است از سیروان مغرب بوده شاگرد سیروانی
کبیر است صاحب خواص بصر بوده و بمکه مجاورت کرده و آنجا برفته از دنیا شاگرد معاذ مصری
است و ابوبکر مواجدی و جنید و شبلی و ابوالخیر تیناتی و کتانی و ابوعلی کاتب و ابوبکر مصری و
غیر ایشان از مشایخ وقت دیده بود شیخ حرم بود در وقت خویش و یگانه مشایخ در روزگار
خود شیخ سلمی وی را در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته عمر وی صد و بیست و چهار سال
بکشید و در آخر عمر مقعد بود هر گاه که موذن قَدْ قَامَتْ گفتی وی بر پای
خواستی و چون نماز گزاردی باز مقعد شدی و در حال سماع نیز همچنان بود و شیخ عمو و
شیخ عباس فخر می کردند به بیاری وی و چه کردندی که فخر نکردندی که لاف ایشان
فرض بود با آن بیاری وی پرسیدند که تصوف چیست گفت اَلْإِفْرَادُ وَالْإِنْفِرَادُ
یگانه داشتن بحق و یگانه زیستن از خلق وی گفته اَلصُّوفِيُّ مَعَ الْوَارِدَاتِ لَا مَعَ
الْأَوْرَادِ شیخ الاسلام گفت که فتح حاجی گفت که وی گفت صوفی از مقامات و احوال

برگوشتہ بست آن بہ زیر قدم ویست وہمدرحال وی بخیج شیخ الاسلام گفت کہ شیخ عمو
گفت کہ شیخ سیروانی گفت آخِرُ مَا يَخْرُجُ مِنْ رُؤُسِ الصِّدِّيقِينَ حُبُّ الرِّيَاسَةِ
وعباس گفتہ کہ وی گفت شما را وصیت می کنم بکسانیکہ شما را دوست میدارد و عمو گفت کہ
وی گفت کہ اگر من پای داشتمی بخراسان آمدمی بزیارت کسی کہ شما را دوست میدارد در
فتح حاجی گفت کہ سیروانی گفت کہ کسی بود کہ بزرگان در روی می نگرند و مقام وی می بینند
وا و خود نداند کہ ایچ چیزوا بود شیخ سیروانی گفتہ مَنْ طَلَبَ عِزًّا بِبَاطِلٍ أَوْرَثَهُ اللّٰهُ
ذُلًّا بِحَقٍّ وہم وی گفتہ التَّصَوُّفُ تَرْكُ الْخَلْقِ وَإِسْقَاطُ الْهِمَّةِ ودر عقب آن
گفتہ اَلْخَلْقُ مِحْنَةٌ مَا دَخَلُوا فِي شَيْءٍ إِلَّا أَفْسَدُوهُ وہم وی گفتہ مَنْ
تَرَكَ التَّدْبِيرَ عَاشَ طَيِّبًا وہم وی گفتہ مَا آفَةُ النَّاسِ إِلَّا النَّاسُ
وہم وی گفتہ الْفُقَرَاءُ هُمْ مُلُوكُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اِسْتَعْجَلُوا الرَّاحَةَ
وہم وی گفتہ الْفَقِيرُ ابْنُ وَقْتِهِ فَإِذَا تَطَلَّعَ إِلَى وَقْتٍ ثَانٍ فَقَدْ خَرَجَ
مِنَ الْفَقْرِ وہم وی گفتہ کہ از جنید شنیدم کہ گفت کہ ہر کہ بوی فاقہ رسد و بر وی
جامہ بود و اقرونی کہ از آن بسر شود آن از بخیلی بوی رسیدہ بود وہم وی گفتہ خَشَوْنَا
عَلَى الطَّلَبِ وَهُوَ لَا يَجِيءُ بِالطَّلَبِ وہم وی گفتہ کہ مرتعش گفت لَوْ لَعِبْتُ الْعَقِيرَ
عِشْرِينَ سَنَةً ثُمَّ صَدَقْتُ سَاعَةً لَنَجَا پس سیروانی گفت حَاشَاهُمْ مِنَ
اللَّعِبِ إِنَّمَا أَرَادَ بِهِ قِلَّةَ الْيَقِينِ وہم سیروانی گفت کہ انا ابو الحسین انی شنیدم

ارگفت ما اشرات دادند بر دوزخ بیشتر اهل آن اصحاب رکوة دمرقع دیدم پس شیخ
سیروانی گفت که مستوجب آن نشدند مگر از انکه یقین ابوالحسین بن جهضم الهمدانی
قدس الله سره العزیز از طبقهٔ سادسه است نام وی علی بن عبدالله بن الحسن بن جهضم الهمدانی
است بزرگ بوده شاگرد کوکبی و جعفر خلدیست شیخ حرم بوده وی را کتابی است معتبر
مسمی به بهجة الاسرار در ذکر حکایات واحوال ومقامات این طائفه توفی التاریخ الیافعی
توفی سنة اربع عشرة واربعمایه شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود شیخ الاسلام گفته که من کسی
نمی شناسم که بزیارت ابوالحسین جهضم شد بلکه در حج نکو کرمن بزیارت وی آمده ام از
بزرگی وی حج با آن تمامیست و آن نه حج اسلام بود شیخ الاسلام گفت که زیارت مشایخ و
خدمت ایشان برین طائفه فرض است شیخ الاسلام گفت که عقیل بستی از بست بحج
میرفت گفت بزیارت شیخ ابوالعباس شوم از وی شلواری خواهم که شلوار نداشت
چون بوی شد شیخ شلوار بوی داد و گفت در پوش و باز گرد نگذاشت که بنشیند در هر
منزلی شلواری می یافت نگذاشت که بحج شود شیخ ابوالحسین جهضم را پسری بود نه بهنجار بود
از وی رنجه می بود روزی بمیان مسجد حرام میگذشت یکی با شیخ سیروانی گفت ای شیخ این
پسر شیخ ابوالحسین است چه ملامت و بحج که بر آن پیراست ازین پسر شیخ سیروانی گفت نه بحج
نه پیراست بر پسر خرا از پسر نه پیر اگر نه بزرگی پدر وی بودی کرا یاد پسر آمدی از بزرگی پدر
اوست که پسر در زبان خلق افتاده است وانگشت نما گشته ابوالحسین طرزی قدس
سره شیخ الاسلام گفت طرز جایی است بفارس وی بزرگ بوده و بزرگ میداشت
درویشان را و اصحاب وی با ادب و صیانت بودند شیخ الاسلام گفت که ابونصر جامی
مرا گفت که شیخ ابوالحسن طرزی را دیدم که پای تابه درویشی برگرفته بود و در سر و روی
خود می مالید شیخ الاسلام گفت قومی بودند بکوه اشان با من می بودند خداوندان دل روشن
از من درخواست کردند که ما را به شیخ عبدالله طاقی بر از وی دستوری خواستم و ایشان را
بوی بردم و گفتم می خواهند که ایشان را وصیتی کنی گفت مرا بالاشند گفتم آری گفت بکسب اند
گفتم آری گفت سخت نیکو باشد کاری می کنند و اهل خود را نیکو میدارند و شبانگاه هر کسی
به وی محمود از طعام می گیرند و با یکدیگر می آرند و با هم می خورند و سماعی سے یا شند و آنگاه
پراگنده می شوند و ایشان را دعا کرد و برخاستیم من آن شیخ عمو را گفتم شیخ عمو گفت که اصحاب

له قوله زوار ان ... شیخ الاسلام ابوالحسین ... شلوار ... فرض ... خوردن ... فاسد است ... طرز ... بفتح طای ...

ابو عبد الله رودباری با ابو الحسین طرسوسی چنین میکردند تا بر جای بودند ابو الحسین سیرکی قدس الله
سره وی بکر مجاور بوده با مشایخ بهم چون شیخ سیروانی و ابو العباس شهر دردی و شیخ
اسامه و ابو الخیر حبشی و ابو سعید شیرازی و شیخ محمد ساخری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ
وی را التعظیم تمام میداشتند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسین سیرکی در بادیه بود با یاران
شیخ ابو سعید شیرازی و شیخ ابو اسامه و شیخ محمد ساخری رحمهم الله دیگر که سیوم ایشان است ابو الحسین
گفت مشرسیدکه این کار ما افتاده است من بروم و شما همه برسید و سیراب شوید چنان بود
وی برفت و میغ آمد و باران و در ایستاد ایشان همه سیراب شدند و سیل آمد و وی را بگرفت
و ببرد و شیخ الاسلام گفت زنده وی را آب نداد و تشنه و گرسنه فرا آب داد و یا دوستان خود چنین
کند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسین قدس الله روحه باتی روزی در مسجد حرام میان صوفیان باز نشسته
سخن میرفت وی گفت چندین می گوئید اند درویشی اگر درویشی را بر دیوار بنویسید یکے
از ما بآنجا نه گذرد و هر کسی میگوید که درویشم قوم قدم بشوریدند گفتند این چیست که وی
میگوید اکنون ما نه درویشانیم چون کاهی آمده ما را از درویشی بیرون میکند ایشان مشایخ
بودند و گفتند چنانست که وی میگوید جنگ و انکار برخاست وقت عمره آمد ابو الحسین
سیرکی بعمره شد باز آمد و نماز بکرد و جماعت همه حاضر بودند وی برخاست و فرا سر هر یکی
می شد و بوسه بر سر وی میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ وی را ادب خوانده
بود گفت سخنی حق گفتی و همینان مشایخ با تو یار بودند اکنون آمدی و از آن باز گشتی بقول
شیخی چند گفت من از آن برنگشتم اما من هر گاه بعمره شده ام و در راه چند آیتی از قرآن
خوانده ام و در روی لب یار گفتی امروز در راه با خود میگفتم که او چنین گفت من چنین گویم آن
دیگر چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصومت بودم اکنون آمده ام خود را و دل خود را
باز رهانیدم ایشان خواه بر حق باشند و خواه بر باطل من دل خود را و اگر دم میچینی فارغ ساختم
فراغت دل بخصومت بیهوده دور شود کسی را که دل باشد شیخ محمد ساخری قدس الله
سره العزیز شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساخری آنست که بسر قبر محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم آمد و گفت که مهمان توام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر میکنی یا این قندیلها
در هم شکنم یکی بوی آمد و وی را بخانه برد خرما و خوردنی ساخته بود وی را سیر کرد و گفت چه گفته بودی
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را آمد بخواب مرا گفت ایچه گفته بود گفت تو از کجا می گوئی

گست خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دیدم گفت مرا مهمانی است بس بنجوی
ویرا بجانه بر و سیر کن و ویرا بگوی که جای بدل کن که اینجا جای آرزو نیست شیخ احمد جوالگر
قدس الله سره شیخ الاسلام گفت که وی نیز از یاران ایشان است در صحبت یکدیگر
بوده اند از فرغانه بوده و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه تنگی
افتاده بود از صوفیان قومی متاهل شدند زن خواستند و ولیمها بدادند تا حال فراخ تر
گشت و بر معلوم افتادند شیخ جوالگر هم زن خواست چون شب گذشت روز دیگر بطیبت
با صوفیان گفت نه بخل آید از جانب من که این کار چنان خوش نبود و چندین گاه با من نگفتند
شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوالگر تنها نان خوردی سبب آن از وی پرسیدند گفت برای
آنکه روزی با پیری هم کاسه بودم پارهٔ گوشت برداشتم پسند نیامد با جای نهادم وی تنگ
بر من زد و گفت چیزی که خود را نه پسندی چرا دیگری را پسندی در دهن نه از آن وقت
باز تنها طعام می خورم تا بادب شوم شیخ عمو گفت که پس از آن وی را بخراسان دیدم هم تنها
میخورد ابو الحسین حداد هروی قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده
درویش مجرد و ظریف از ظرفای صوفیان وی هم بمکه مجاور بوده با مشایخ و از آنکه با شیخ ابو العباس
قصاب آمد و پرسید که جوانمردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابو الحسین جوانمردی آن
که هر چه پیش آید بر یاران سرد نه کنی بر هوای دل و همانا که شیخ ابو الحسین بجهت اشتغال بعضی
کارهای خود یاران را انتظار داده بود دست و هر چه بایشان سرد کرد شیخ الاسلام گفت
که در جمله من از شیخ احمد کوفانی یک حکایت است که چیزی ازو گفت ابو الحسین در آخر
عمر در استرآبادی بود و یکی با وی گفت که آن تسبیح که ترا میزبانی نبود در خانه من ای گفت
این خود گاه گاه می بود و آن مرا برای خود می باید و هم احمد گفته است که ابو الحسین با آخر عمر از
بعض احوال صوفیان رسمی اظهار ملالت کرد و گفت مرا برگ آن نمی بود از آنم ملال گرفت
خداوندا مرا پیش خود بر پس از آن دعا سه روز بزیست و در چهارم بجوار حق پیوست ابو المظفر
ترمذی رحمه الله از طبقهٔ سادسه است نام وی حبال بن احمد است امام بوده و زاهد
و حنبلی مذهب تیز مذکری کردی شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام در مجلس وی
بودی که وی سخن میگفتی شاگرد محمد حامد و آشنای وی نیست شاگرد ابو بکر وراق و پیر پیر
شیخ الاسلام و وی را سخن بسیار است و حکایات نیکو در معاملت و زهد و ورع و تقوی

شیخ الاسلام گفت که ابو المظفر ترمذی و استاد وی محمد بن حامد و استاد وی ابو بکر وراق ترمذی
مگس از خود باز نمی کردند ابو بکر وراق گوید تا مسلمانی نشسته باشد مگس از خود باز مکن که از تو
به عیب زده بر وی نشیند معلوم می شود که آن وقت مگس از خود باز نمیکردند که کسی بر وی وی گویند
گاه ابکو شیدندی هیچ مگس ندیدندی بر وی نشسته الله تعالی شغل ایشان را کفایت
کرده بود با آن نیست نیکو امیرچه سفال فروش رحمه الله شیخ الاسلام گفت که پدر
من گفت که امیرچه سفال فروش کردم از دکان بر داشتی و بباد یه بردی و آنجا گذاشتی
شیخ الاسلام گفت که پدر من هیچ جانور نکشتی این مذهب ابدال است و ایشان ازار ایشان روا
بودند و اهل کرامات مردی را وقت خوش گشت فرشته خود را دید وی را گفت چه باید کرد تا مرا
بیند گفت هیچ جانور نباید آزرد آن مرد جانوری آزرد و فرشته را می دیدی روزی مورچه
وی را بگزید چیزی بر وی زد مورچه بیفتاد پس از آن هرگز فرشته ندید شیخ الاسلام
گفت وقتی که امیرچه سفال فروش بر در دکان بود یکی پیش وی نشسته بود عجوزه آمد و
گفت یقین ای رزاق فلان کس برفت بجنازه نمی آئی برفت امیرچه سفال به پیشان
آن دکان در رفت ساعتی گذشت بیرون نیامد آن مرد به دکان درون رفت وی را ندید بعد
الآن امیرچه بیرون آمد گفت کجا بودی گفت در پیشان دکان گفت من در آمدم ترا ندیدم
گفت آن عجوزه را دیدی که اینجا آمد و گفت فلان کس برفت ببین کسی برفته بود برفتم و بر وی
نماز کردم و باز آمدم پاره چرخ یمانی داشت گفت این در ره افتاده بود خواهی امیرچه سفال
فروش گفت که وقتی به بلخ می گذشتم در هوا قبه بسته بودند بر قبه غنا گری چیزی
میزد و این بیت میخواند ؎ همچون علم ستیزی بی کرد و نباید گرفتی عشقم و سیم ننوازی و داد و دست
آنرا یاد گرفتم وقتی یکی بوی رسید گفت این ترا بساکه می فروشی میدانی که چه میکنند وی
گفت تو بیس آن بر و بین که چه میکنند شیخ الاسلام گفت پسر وی را دیده بودم شریعت
حمزه عقیلی قدس الله سره هروی بوده و به بلخ مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات
و صحبت دار خضر بود علیه السلام و مستجاب الدعوة و پیر پیر شیخ الاسلام است و یاران داشت
همه بزرگان و خداوندان کرامات چون پیر فارسی و عبد الملک اسکاف و ابو القاسم حنا با
و حسن طبری و سماک عیار و پدر شیخ الاسلام ابو المنصور محمد بن علی الانصاری شیخ الاسلام
گفت که پدر من گفت که ابو المظفر ترمذی گفت هر که بجای تو نیکوئی کرد ترا البته خود کرده

وهر که با تو جفا کرد ترا رسته خود کرد رسته به از بسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان
و زمین از هر که در رسته باشی سود کنی پیری حکایت کرد مرا از پیر دیگر که محمد بن
عبدالله گازر را با بتدای ارادت بایست سفر خواست بنیشابور آمد روزی
در مسجد بود پیری در آمد با شکوه گفت کجا میروی گفت بسفر گفت معلوم داری گفت نی
گفت پس چگونه کنی گفت ضرورت شود بخواهم گفت که او دوستر داری آن را که ترا چیزی دهد یا
ترا که ندهد گفت آن را که چیزی دهد گفت هنوز نارسیده آنرا دوست باید داشت که چیزی ندهد آنکه
ترا چیزی دهد ترا از وجود خود خواند یعنی دل تو بوی بنگراید و آنکه ترا چیزی ندهد ترا با دمی فرستد
دل بستر باید داشت که ترا از خود باز و راه نماید گفت باز گردم تا خود را باین راست کنم یا ملی فراز
برپای کرد و آمد بهری و پس از آن بود آنچه بود و همان پیر حکایات کرد که پیری گفت بنیشابور
که پیر منتهد قهندزی اینجا آمد گفت گرد جهان بگشتم نه رسته دیدم و نه خود رستم عارف عثمان
قدس الله سره بلخ بوده از اصحاب شریف حمزه عقیلی است نام وی منصور است
وی روزی گفته که می گویند علی مرتضی رضی الله تعالی عنه در خیبر بکند اگر یاری الله تعالی با من بهم
و شاهد و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و ذو الفقار اگر من کوه قاف از بیخ بکنم تا وان باشد
شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در علی مرتضی که این گواهی است علی را بآن سر چیز ابو الحسین
سالبه بن ابراهیم رحمة الله علیه ورا شیخ الشیوخ می خوانند بشیراز بوده بزرگ
و یگانه روزگار خود و پیر خرقه وی باس بهروزی است و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب
شیخ ابو مسلم فسوی است در شیراز خانقاهی داشت سی سال بخدمت فقرا مشغول بود و طعام
صادر و وارد کرد و جمعی کثیر از علما و صلحا مجاور خانقاه وی گشته بودند توفی سنة ثلث و ستین
و مائة بعد و دفن فی خانقاهه چون شیخ محتضر شد خادم خود شیخ عبدالله بن عبد الرحمن
را فرمود تا ترتیب کفن وی کند وی ببازار رفت و دو کفن خرید تجهیز دو میت
و چون باز آمد شیخ رفته بود و شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد و وی را
در پهلوی شیخ دفن کردند وی گفته است که مرید را در حکم کرید بودن هزار بار
بهتر از آنکه در حکم خود بودن زیرا که صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت با خود از برای
نفس بود شیخ عمران ثلثی قدس الله سره ثلث وی است نزدیک بهمیری
الجامی بوده شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم پیغمبر علیه السلام آن بود که با مهمان چیزی خورد

[illegible]

در خانه او را ابو القبیسیان میخواندند و شیخ عمو گفت که نهاوندی دیگ بپختی تا مهمان نخوردی
و نخوردی و شیخ عباس فقیری هروی گفت که عمران نهاوندی هیچ چیزی نخوردی بی مهمان
چون مهمان رسیدی با وی بخوردی و چون نه رسیدی روزه داشتی روزی بیگاه کسی نرسید
بود نیت روزه کرده بود و نزدیک نماز شام رسیده بود ناگاه مهمانی در رسید وی را حدیث
سپاس داشت تا روزه تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را بخواب دید که وی گفت
که عمران تو با ما عادتی داشتی نیکو ما با تو سنتی داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت
خود بدل کردیم بیدار شد رنجه و اندیشه مند دیر نپایید که والی مصر که بده ثلث که ملک عمران
بود عاملی فرستاد تا حساب وی می کند و آن عامل ترسا بود و بهودی زود کرد و وی را از آنجا
بایست گریخت شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر گفت مرا که بشیراز بودم پیش شیخ ابو الحسین
سالبه در خانقاه که یکی در آمد بانگ ناخوش کردی کیست شیخ ابو الحسین در وی نگریست و
گفت عمران توئی گفت بلی شیخ برخاست و وی را استقبال کرد و در بر گرفت و بجای برود
نشاند خنده وی که در چشم وی میرفت شیخ گفت این چیست که در چشم تو میرود گفت که
عنکبوت شیخ که در چشم من چیزی است و از آن بیخبر بود عباس گفت که شیخ مرا گفت که هروی
زود وی را بگرمابه بر بردم شیخ جامه تن خود بیرون کرد و بگرمابه فرستاد و چون بیرون آمد جامه
شیخ در وی پوشیدیم و بخانقاه آمدیم آن شب دعوتی ساختند بشکوه که شیخ ابو الحسین
بخانه وی بسیار بوده هر سال همه مشایخ یکبار بخانه وی آمدندی بمصر و آن وی ثلث
وی دعوت کردی شیخ گفت باری چند نزدیک من باشید تا بعضی از آن خدمتها
که وی کرده بود تمام بنمایم دیگر روز بامداد عمران پای افزار خواست شیخ گفت امیر وی
گفت آری شیخ رنجه شد گفت روزی چند اینجا بنشین تا برآسائی گفت میروم که من مرد
معاملتم مهمان که مرا در نعمت ببینند نپسندند بردم سخت خود باز نهم تا خود چه شود و شیخ عباس گفت که
بیان وی را در مصر یافتند و وی را مرده و موش یک گوش او خورده ابو الحسین مرو الرودی
رحمه الله وی شبلی را دیده بود و گفته که شبلی را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود
کرد قیمتی گناه کسی را آمرزیده بود هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که این آن گناه است که
من فلان دوست و بنده را آمرزیده ام شیخ الاسلام گفت که فردا شاید پروردگار کرم
باز گسترد که گناه اولین و آخرین گم کرد ابو حامد دوستان رحمه الله وی

بمرو بوده شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که وی را دیده احمد چشتی ذو قتے دیگر
احمد چشتی گفت که ابوسعید مالینی گفت و این درست تر است که بوسعید مالینی ابوحامد را
دیده بود از وی پرسیدند که متی تسقط الحشمة قال اذا ذهبت الصحبة سقطت الحشمة
شیخ الاسلام گفت که حشمت چیزی است میان هیبت و وحشت چون صحبت قدیم شود وحشت
برخیزد و هیبت بماند و شیخ الاسلام ابوسعید مالینی را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود و کسے
تعریف نکرد همانا که آن یکتن که ابوحامد را دیده بود وی را میگفت شیخ الاسلام گفت که احمد
چشتی گفت که ابوحامد دوستان در مرو بر در دکانے نشسته بود سقائے بوے آب داد
ساعتی آب را در دست نگاهداشت سقا گفت ای شیخ چرا نمی خوری گفت مگسی آب میخورد
صبر میکنم تا وے آب بخورد که دوستان وی بزحمت چیزے نخورند شیخ الاسلام گفت که زحمت
خوردن آن بود که چیزے بخوری و بر دیگرے ایثار نکنی ایثار ظاهر نادی ستره می بود و آنکه
از وے بیشتر خوری آن خود شره بود یا ایثار پنهان کن یا میاده خور و در شرح تعرف مذکور
است که تعظیم حق سبحانه بر ابوحامد دوستان چنان غالب شده بود که چون بنماز ایستادی
و گفتی الله میترسید از آنکه اکبر گفتی بیهوش شدی و بغدادی سالها عمر وے بر این گذشت و هر که
وفات کرد و گویند که وے هرگز بجز جامه نه پوشیدی بلکه مریدان جامه بر وے
پوشیدندی و اگر کسے را بآن حاجت بودے فرصت نگاهداشتی چون پیش وی کسی نبودی
جامه از وے گرفتی و پوشانیده و کشنده را نگفتی که چرا چنین می کنی ابوحامد دوستان با
رفیقی میرفت در راه آن رفیق گفت مرا اینجا کسی است تو اینجا باش تا در شوم و صله رحم
بجای آورم در شد و ابوحامد بنشست آن مرد آن شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد و دیگر
روز آن مرد بیرون آمد ابوحامد در میان برف می جنبید و برف از وی میریخت آن مرد گفت
تو هنوز اینجایی گفت نگفته بودی که اینجا باش دوستان وفای دوستان دوستان

بیجا آرند **باب فرغانی قدس سره** نام وے عمر است بفرغانه بود و از درویشان آن دیار
مشایخ بزرگ را باب خوانند مرد صاحب کرامات ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب
گفته است که وی از اوتاد الارض بود و شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو ویرا دیده بود وے گوید که
روزی پیش وے نشسته بودم یکے در آمد و گفت دعائی بکن که مرکب باز آید و مرکب
امیرے بود که بجنگ آمده و باب بر سر آتشدان نشسته بود و چوب در پای وا آفتابه آنجا
نهاده بود پاے بر آفتابه زد و گفت انگندمش مرکب فی الحال بر در شهر نگونسار از اسپ
بیفتاد و گردنش بشکست و هم شیخ عمو گوید که یکے در آمد و گفت ای باب دعا کن تا باران
آید دعا کرد باران آمد دیگر هفته همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد که همه خانمان فرود آمد
دعا کرد باران باز ایستاد و صاحب کشف المحجوب گوید که باب را عجوزه بود فاطمه نام چون
قصد زیارت باب کردم و نزدیک وی رسیدم گفت بچه آمدی گفتم تا شیخ را ببینم بصورت
و وے بمن نظرے کند بشفقت گفت ای پسر من خود ترا از فلان روزے ببینم و تا از منت
غایب نگردانند میخواهمت دید روز را حساب کردم آن روز ابتداء توبهٔ من بود پس گفت
اے پسر سپردن مسافت کار کودکان است پس ازین زیارت بهمت کن که شخص گرامی آن
نکند که زیارت وی کنند و اندر حضور اشباح هیچ چیز نیست پس گفت ای فاطمه هر چه
داری بیار تا این درویش بخورد طبق انگور تازه بیاورد و وقت آن نبود و بر آن رطبے چند
و بفرغانه رطب ممکن نبود **ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی قدس سره**
شیخ الاسلام گفت که وی شیخ صفاهان بوده و بزرگ و امام و عالم بعلوم ظاهر و علوم
حقائق یگانه مشایخ در وقت خود حنبلی مذهب بود شیخ احمد کوفانی ویرا دیده بود و ویرا
گفتم که از وی هیچ سخن یاد داری گفت روزے در میان سخن می گفت که الفقر عز
ویرا گفتم که از پیر هری یک سخن تمام بود ابو النصر سراج قدس سره ویرا طاوس الفقراء گویند

[illegible]

در فنون علم کامل بود و در ریاضات و معاملات شانی عظیم داشت صاحب کتاب لمع است
و دیگر تصانیف بسیار است ورای آن در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس
بوده است قبر وی آنجاست و مرید ابو محمد مرتعش است و سری سقطی و سهل تستری را دیده
بود گویند که ماه رمضان ببغداد رسید در مسجد شونیزیه ویرا خلوتخانه دادند و امامت
درویشان بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد و در تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم
قرصی بخانه وی آوردی چون روز عید شد برفت خادم نگاه کرد همه قرصها بجای خود بود
ابو النصر سراج قدس سره گوید اَلنَّاسُ فِي حِفْظِ الْآدَابِ عَلٰى ثَلٰثِ طَبَقَاتٍ
اَلطَّبَقَةُ الْاُوْلٰى اَهْلُ الدُّنْيَا وَاَدَبُهُمْ فِي الْبَلَاغَةِ وَالْفَصَاحَةِ
وَحِفْظِ الْعُلُوْمِ وَاَسْمَاءِ الْمُلُوْكِ وَاَشْعَارِ الْعَرَبِ وَالثَّانِيَةُ اَهْلُ
الدِّيْنِ وَاَدَبُهُمْ فِي رِيَاضَةِ النُّفُوْسِ وَتَأْدِيْبِ الْجَوَارِحِ وَحِفْظِ
الْحُدُوْدِ وَتَرْكِ الشَّهَوَاتِ وَالثَّالِثَةُ اَهْلُ الْخُصُوْصِيَّةِ وَاَدَبُهُمْ
فِي طَهَارَةِ الْقُلُوْبِ وَمُرَاعَاةِ الْاَسْرَارِ وَالْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ وَحِفْظِ
الْاَوْقَاتِ وَقِلَّةِ الْاِلْتِفَاتِ بِالْخَوَاطِرِ وَاسْتِوَاءِ السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ
وَحُسْنِ الْاَدَبِ فِي الْمَوَاقِفِ الطَّلَبِ وَاَوْقَاتِ الْحُضُوْرِ وَمَقَامَاتِ
الْقُرْبِ وقتی شب زمستان بود و در آتشدان آتش می سوخت و در معارف سخن می رفت
شیخ را حالتی پدید آمد روی بآتشدان نهاد و در میان آتش خدای را سجده آورد
و بروی او را از آتش آسیبی نرسید شیخ را از آن سوال کردند گفت کسی که بر درگاه
او آبروی خود ریخته بود آتش روی ویرا نتواند سوخت از وی آرند که گفت هر جنازه
که پیش خاک من بگذرانند مغفور بود و بحکم این بشارت اهل طوس جنازها را پیش خاک وی

له قوله الناس في حفظ الآداب [illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۲

آورد و ندی و زبانے بر داشتندی دانشگاه بیرون ندی **شیخ ابوالفضل بن حسن السرخسی**
قدس سره نام وے محمد بن الحسن است وی مرید ابونصر سراج است و پیر شیخ ابوسعید
ابوالخیر هرگاه که شیخ ابوسعید را قبضے بودے قصد خاک پیر ابوالفضل کردی خواجه ابوطاهر
فرزند شیخ ابوسعید گوید که روزے شیخ ما را قبضی رسید در میان مجلس گریان شد و همه جمع
گریان شدند گفت هرگاه ما را قبض بودے روی سوے خاک پیر ابوالفضل کردمے
ببسط بدل شدے ستور زین کنید در وقت برنشست و جمله اصحاب برفتند با وی چون بصحرا
رسیدند شیخ گشاده گشت و وقت را صفت بدل گشت درویشان نعره و فریاد برآوردند
شیخ را از بهر معنی سخن میرفت چون بسرخس رسید از راه بسر خاک پیر شد و از قوال این بیت
در خواست **بیت** معدن شادی است این یا معدن جود و کرم \ قبله ما روی یار و قبله هر کس
حرم + درشیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف می کرد و نعره می زد و درویشان سر و پای
برهنه در خاک می غلطیدند چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخے سازند
که بهتر ازین روز نه بینید بعد از آن هر مرید را که اندیشه حج بودے شیخ وے را
بسر خاک پیر ابوالفضل فرستادے و گفتے آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن
خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود صاحب کشف المحجوب بزرگی را نام می برد و میگوید
که ابوالفضل حسن از وی شنیدم که گفت کودک بودم و بمحلتی رفته بودم بطلب برگ توت از برای
کرم پیله و بر درختے شده بودم که مگاهے و شاخهاے آن درخت میزدم شیخ ابوالفضل
بر آن کوے می گذشت و مرا ندید و هیچ شک نکردم که از خود غائب بود بحکم انبساط سر برآورد
و گفت بار خدایا یکسال بیش است که مرا دانگی نداده که موے خود بتراشم با دوستان چنین کنند
گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان را زرین دیدم گفت عجب کارے
که گشایش دل را با تو سخنے نتوان گفت و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی لقمان نزدیک
ابوالفضل حسن آمد دید جزوے اندر دست گفت یا ابا الفضل بدین جزو چه میجوئی
گفت آنچه لقمان اندر ترک آن گفت پس این خلاف چراست گفت خلاف تو می بینی که از من می پرسی
که چه میخواهی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو
توجه می طلبیم شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی وقتی از میهاد درآمد و بر درختے نشست یکی
آن بار بدر شیخ ابوالفضل گفت که چه می نگری این ترا می باید گفت از آن نمی یابی که می باید

کہ من طلب نکردہ ام شیخ ابوسعید گوید قدس سرہ کہ پیر ابوالفضل درسے گذشت گفتم ایہا الشیخ
ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند بفلان گورستان بہیت گفت اللہ اللہ مرا آنجا نہ برید
گفتند چرا گفت برائے آنکہ آنجا خواجگان وامامانند وبزرگانند بارے کیستیم
گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بسر مل مرا در گور کنید کہ آنجا مقامرانند وگناہگارانند
وخراباتیانند ودوال بازانند کہ در خور رحمت ایشانانند وطاقت آن دیگران نداریم ما
باین گناہگاران میزیم کہ ایشان برحمت او نزدیکتر باشند وہم شیخ ابوسعید فرمودہ
سَمِعْتُ الشَّیْخَ اَبَا الْفَضْلِ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَسَنِ شَیْخَ وَقْتِہٖ بِسَرْخَسَ یَقُوْلُ
الْمَاضِیْ لَا یُذْکَرُ وَالْمُسْتَقْبَلُ لَا یُنْتَظَرُ مَا فِی الْوَقْتِ یُعْتَبَرُ ھٰذَا
صِفَةُ الْعُبُوْدِیَّةِ ثُمَّ قَالَ حَقِیْقَةُ الْعُبُوْدِیَّةِ تِبْیَانُ الْاِفْتِقَارِ
اِلَی اللّٰہِ تَعَالٰی وَھٰذَا مِنْ اَجَلِّ الْعُبُوْدِیَّةِ وَحُسْنِ الْقَبُوْلِ وَرَسُوْلُ اللّٰہِ
صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ وَھُوَ الَّذِیْ لَیْسَ فِی النَّفْسِ فِیْہِ نَصِیْبٌ لَا رَاحَةٌ
چون شیخ ابوالفضل از دنیا برفت یاران وے مرقع بیگانہ در وی پوشانیدند دیگر روز
در مسجد نشستہ بودند کسی در مسجد باز کرد و مرقع را در مسجد انداخت وگفت این مرقع
بیگانہ شما را نخواہم وبرفت خالوی نیشابوری قدس سرہ نام وے احمد است
بسرخس بودہ وبسرخس برفتہ از دنیا بزرگ بودہ وباولایات ظاہر وکرامات بسیار دیرا
مریدے محمد بن حسن نام ہمہ دنیا بے خود بروے باشیدہ بود شیخ الاسلام گفت
پیر را یک مرید تمام بود سخن را یک گوش تمام بود تا ہمہ جہان روشن شود یک صبح تمام
بود خالوے نیشابوری فراوان با محمد حسن گفتی انچہ فرا من میدہند تازہ فرا تو میدہم تازہ
شیخ الاسلام گفت محقق آن بود کہ سخن تازہ فرا وے میدہند و وے تازہ فرا مریدان
میدہد وقتیکہ خالوے از دنیا میرفت کارسازے کفن وے میکردند گفت کفن شما را
نخواہم کہ وے مرا در کنار عنایت خود گرفت وجان بداد شیخ ابوالقصاب الآملی

[illegible]

[illegible]

رحمه الله نام وی احمد بن محمد بن عبدالکریم است شیخ آمل و طبرستان بود و مرید محمد
بن عبدالله الطبری است و وی مرید ابو محمد جریری صاحب کرامات عظیم و فراست تیز بوده
قبله و غوث زمان خویش بوده زنده بود همه را خلعت بوی بود وی می گفته بود این بازارک
ما آخر باخر ثانی افتد پس از وی بحر ثانی افتاد وی را گفتند که شیخ سلمی طبقات کرده مشایخ
را گفت نام من در آن میان نیاورد گفتند نه گفت ربیع نکرده وی امی بوده اما کلام
و نکتهای عالی داشته یکی از ائمه طبرستان گفته که از افضال خدای یکی آنست که
کسی را بی تعلیم و تعلم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین و دقائق توحید چیزی مشکل
شود از وی بپرسیم و آن ابوالعباس قصاب است شیخ الاسلام گفته که وی در ایام من بوده است
همواره با شیخ عمو میگفتم که من میخواهم که سه پیر را زیارت کنم شیخ ابوالعباس را بآمل و شیخ احمد
نصر را به نشابور و شیخ ابو علی سیاه را بمرو وی گفت که من هر سه را بخواهم رفت ترا با خود
ببرم دا و خود ببرد و روزی نبود لیکن پیوسته کسی آمدی از نزدیک وی بخانقاه شیخ عمو
و من احوال وی می پرسیدم هیچکس را احوال و سخن وی چنان معلوم نیست که مرا وی گفته
که وقت کیمیاست شیخ احمد کوفانی گفت که وی همه شب فریاد میکرد وی و سخن میگفتی
باخر گفتی مَاأکَي شيءٌ مَاأکَي شيءٌ کيس کمثله شيءٌ مَاأکَي شيءٌ شیخ الاسلام گفت
که من دو تن دیده ام از وی سخن تمام باز توانستندی گفت یکی شیخ ابو علی گازر
حکایت آن جوان و سگ گوید که گفتند که کار بنانیده است نه بیننده وی
گفته از دو دیگر شیخ محمد قصاب آملی شاگرد وی شیخ الاسلام گفت که ابوالفارس کرمانشاهی
کس فرستاد بشیخ ابوالعباس که اینجا قحط افتاده است دعا کن شیخ سیبی آنجا فرستاد
باران آمد و قحط برخاست شیخ ابوالعباس نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان درزی
میکرد و جامه میدوخت همانا بتکلف میدوخت هر زمانیکه شیخ سلام نماز
بازدادی وی در او دیدی هر درزی که راست نیامده بودی باز می کردی شیخ گفت
آن تن جستنی و آن بیجستنی یعنی آن بت نشست بت نشست که آنرا می پرستی شیخ ابو سعید
ابوالخیر گوید قدس الله تعالی سره که شخصی بنزدیک شیخ ابوالعباس در آمد و از وی طلب
کرامات کرد شیخ ابوالعباس گفت نمی بینی که چیست که آن نه از کرامات است پسر قصابی
بود از پدر قصابی آموخته چیزی بوی بنمودند و او را بربودند ببغداد تا پیش شبلی

و از بغداد و مکه تاختن و از مکه به مدینه تاختن و از مدینه به بیت المقدس تاختن و به بیت المقدس
حضرت خضر را علیه السلام با وی نمودند و دل خضر را نگه داشتند تا وی را قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا
باز آوردند و عالمی را در وی پیوسته تنها و نالان از خرابها تا می آیند و از ظلمتها بیزار می شوند و توبه می کنند
و تنها اقتدا می کنند و از اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما او را می جویند کرامات بیش
ازین بود آن مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که ببینیم شیخ گفت نیک ببین نه کریم آمد
که پسر بزکشی را در صدر بزرگان بنشانند و بر زمین فرو شود و این دیوار بروی
نیفتد و این خانه بسر وی فرو نیاید بی ملک و مال ولایت دارد بی آلت و کسب
روزی خورد و خلق را خوراند این نه کرامات است و هم شیخ ابوسعید گفت که ما در آمل
بودیم که مردی از مصر بیامد که حدیث شیخ ابو العباس شنیده بود و وی خداناترس
بود از مصر به آمل آمده بود تا صوفی گری کند و شیخ را از جای ببرد چون در آمد سلام نگفت
و پای افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد و کوزها بود که بآن دست در وی
شستندی بر می گرفت و می شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگوید تا کلاه آورد ایشان
کوزه را کلاه گویند با شیخ گفتند شیخ گفت که دیگر کلاه ببرید گفتند هر چه اینجا بود همه بشکست گفت
از بازار بیارید ببردی آوردند آن غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلاه نیاوردید
اگر کلاه ندارید شیخ را بگوید تا بیاید و ریش خود را فراهم دهد تا بدان استنجا کنم شیخ این سخن
بشنید از جای بجست و محاسنی دراز داشت و سفید بر دو دست خود نهاد و میرفت بکیفیت
کار قصاب پیری بدانجا رسید که ریش او استنجا را شاید آن غافلی بشکست و در پای
شیخ افتاد و گفت از نو مسلمان می شوم روزی کودکی اشتر را از نام گرفته بود و بار گران و
در بازار آمل میکشید گل بود و پای اشتر از جای بشد و بیفتاد و بشکست مردمان
قصد آن کردند که آن بار را از وی فرو گیرند شیخ از آنجا می گذشت گفت اینجا چه بوده است
حال را باز گفتند دام اشتر را بگرفت و روی بسوی آسمان کرد و گفت پای این شتر را
درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصاب را بگریستن این کودک بسوختی در حال
اشتر برخاست و در رفتن آمد و هم گفته که همه عالم را اگر خواهند یا نه با خداوند خود خوش می
باید کرد و الا در رنج باشند زیرا که چون خوی با وی کنی در بلا بسلی ببینی بلا بر تو بلا نیاید
و رنجه دل نگردی که خداوند تعالی بر رضا و سخط ما تقدیر خود را تغییر نکند پس رضا بحکم موجب

راحتست هر که با وی خوشی کند دلش براحت شود و هر که از وی اعراض کند بورد و قبض
رنجه دل گردد شیخ احمد نصر قدس سره وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابو العباس
قصاب است و حصری را دیده بود در ان وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه عزیمت
زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد نصر در شهر نشابور در خانقاهی که بر بالای
شهر است بر کنار گورستان که خاک مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد ابو علی دقاق
آنجا خانقاهی بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم چون شیخ ابو سعید نزدیک
شهر نشابور رسید بشهر در نیامد و بر سر شهر بر دیهها بگذشت و روی به نسیمه که دهی است که قبر
محمد علیان آنجاست نهاد شیخ احمد نصر از صومعه که در ان خانقاه داشت سر بیرون کرد
با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت سر گرامی باید که شما بیار طریقت را به بینید اینک میگذرد
به نسیمه باید شد تا وی را آنجا دریابید چون استاد ابو علی دقاق رحمه الله تعالی بنسا آمد زیارت
تربت مشایخ صوفیان را لقمه نبود آن شب بخفت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دید گفت
که او را فرمودند که برای صوفیان لقمه بساز و بآن موضع اکنون خانقاه است اشارت
کرد و خط گرد آن در کشید که چندین باید ساخت بامداد استاد ابو علی دقاق برخاست
بآن موضع آن خط که مصطفی صلی الله علیه وسلم کشیده بود بر زمین همچنان ظاهر بود و همگنان
بدیدند و استاد بر ان خط دیوار خانقاه نهاد و تمام کرد و در گورستان برابر کوه پهلوی
آن خانقاه هست تربت چهار صد پیر است از کبار مشایخ و مشاهیر اولیا و بدین سبب
صوفیان نشابور اشام کوچک گفته اند یعنی چنانکه بشام تربت انبیاست صلوة الرحمن
علیهم نشابور اولیا راست قدس الله ارواحهم احمد نصر بیست حج گزارده بود و شست
احرام از خراسان بسته بود یکروز در حرم از اسرار و حقائق این طائفه چیزی در عبارت
اصحاب طامات باز گفت دویست و هشتاد تن از پیران حرم بودند گفتند تو چرا این سخن گفتی وی را
از حرم بیرون کردند در همان ساعت حصری از خانه خود در بغداد بیرون آمد و خادم را گفت
آن جوان خراسانی که هر سال می آید چون بیاید راهش ندهی چون احمد به بغداد آمد بدر خانه
حصری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت وی را بار ندهی احمد چون
این بشنید بیهوش بیفتاد و آن چند شبانروز داشت آخر روز سیم حصری بیرون
آمد گفت آن ترک ادب که بر تو گذشت عقوبت آنرا باید که بروم شوی و یک سال روز

خود پانی کنی و شب در انجای در طرطوس که کافران از مسلمانان گرفته اند و ویران کرده اند نماز
نماز کنی و زنهار که یکساعت نخسپی شاید که دلهای پیران ترا قبول کند احمد چون صادق
بود فی الحال بانچه شیخ فرمود قیام نمود بعد از ان بدر خانه شیخ آمد خادم گفت زود
بیا که امروز هفت بار شیخ بطلب تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد
و یا ولدی و قرة عینی وی از ستازی لبیک زد و روی بحرم نهاد و پیران حرم وی را
استقبال کردند و گفتند یا ولداه و یا قرة عیناه **شیخ ابو علی سیاه قدس سره**
وی از اکابر مشایخ مرو بوده و با ابو العباس قصاب و احمد نصر و غیر هما ازین طائفه معاصر
بوده و با استاد ابو علی دقاق صحبت داشته بود در ابتدا دهقانی کردی گویند که
سی سال روزه داشت که کس ندانست هر روز بامداد چون از خانه بیرون آمدی و نان
برداشتی و گفتی با شریک خود بصحرا بخورم و در راه بدرویشان دادی و اگر در صحرا
شریکان گفتندی چیزی بخور وی گفتی بخانه خورده ام وی گفته در صحرا هیل کرد
در زمین فرو بردمی و دیگران را خاک بر روی آمدی و مرا همه نور دل بر می آمدی شیخ الاسلام
گفت که مردی وی را گفت که هیچکس بود که عیب خلق داند گفت بود گفت لیس الله ساتر
العیوب نبود و شیخ ابو علی گفت خویشتن را ازمن بپوش فی الحال آن مرد بیاماسید و جامه
بر وی پاره شد و وی برهنه گشت پیش شیخ تضرع و زاری کردند تا دعا کرد و آن
مرد بحال خود باز آمد وقتی شخصی را دید از ده خویش کاغذی در دست گفت آن چیست
گفت فتویست که امام ابو علی که مفتی آن وقت بود جواب کرده است گفت آن را پیش امام
باز بر که در جواب خطا کرده است آن شخص فتوی را پیش امام ابو علی برد چون امام تامل کرد
دانست که خطا کرده است از ان شخص پرسید که این فتوی را بشیخ داده بودی و وی
آنرا بخواند گفت شیخ خط نمی تواند خواند امام ابو علی برخاست و پیش وی آمد و گفت
اگر آن بو علی نبودی این بو علی بآتش دوزخ رسیده بودی وفات وی بمرو بوده
در شعبان سنة اربع و عشرین و اربعمایه **شیخ ابو علی دقاق قدس سره** نام وی حسن بن محمد
الدقاق است زبان وقت خود بود در نیشابور و امام فن خود بوده در زمان خود بی نظیر بیانی صریح
و لسانی فصیح داشت مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرآبادی بوده مذکری کردی
در نیشابور رفته از دنیا در ماه ذو القعده سنه خمس و اربعمایه شیخ الاسلام گفت که وی

هر سال جای رفتی و در شهری دیگر مقام کردی و آخر باز آمدی استاد ابوالقاسم قشیری داماد وی بود و شاگرد وی و مجالس وی جمع کرده بود و دقاق شوری می داشت و گرم بود وی گفتی می باید که بجایان هری کوک کنم یعنی بانگ زنم که وی در کار هریوگان دور فرارفته بود گفتند هری شوی ترا نعره بکشند زیرا که هر کس در مجلس می نعره زدی وی در برابران نعره زدی شیخ الاسلام قدس الله سره گفت که شیخ عمو گفت که در مجلس دقاق بودم کسی او را از نزول حق سبحانه پرسید بدین دو بیت جواب داد از شعر حلبی هَلْ اَبْصَرَ تُمَا اَوْ سَمِعْتُمَا ٭ بِاَکْرَمَ مِنْ رَبٍّ یَمْشِیْ اِلٰی عَبْدِہٖ ٭ اَتٰی زَائِرًا مِنْ غَیْرِ وَعْدٍ وَقَالَ لِیْ ٭ اُصُوْنُکَ مِنْ تَعْلِیْقِ قَلْبِکَ بِالْوَعْدِ وهم وی گفته که چون مرغی ببینید و آن وی محکم گیرید که سینه داران و محققان بر نقد صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از پیری شنیدم که گفت روزی بمجلس وی در آمدم بدنیت آنکه از توکل بپرسم وی دستاری طبری نیکو در سر داشت دلم بدان میل کرد گفتم اَیُّهَا الْاُسْتَاذُ توکل چه باشد گفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار را پیش من انداخت بوعلی دقاق گفت اگر هر گیاه که رویند بروید و باز نیاید میدان خالی ماند شیخ الاسلام گفت تر رونا نه است بانا آسی که قصه دراز است هم بوعلی دقاق گفته درخت خود روی که کسی آنرا نپرورده باشد برگ برآرد ولی بار نیارد و اگر آرد بی مزه آرد ولیکن گفت من این طریق از نصرآبادی گرفتم و او از شبلی و او از جنید و هرگز نزد نصرآبادی نرفتم تا غسل نکردم روزی پیری رسید یکی وی را بشناخت گفت این استاد ابوعلی دقاق است بزرگان آمدند و استدعای وعظ کردند قبول نکرد الحاح بسیار کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت بآسمان کرد و گفت اَللّٰهُ اَکْبَرُ

[illegible] مزه ... از دقاق ... اصلاح ... شیخ ابوسعید ابی الخیر ... مقام محمود ... صحبت دوام ... [illegible]

وروی بقبله کرد و گفت وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللّٰهِ اَكْبَرُ و بجانب چپ اشارت کرد و گفت فَاَللّٰهُ حَيِّهُمْ وَاَبْقِهُمْ خلق بیکبار بهم برآمدند و غریو برخاست و چند کس بر جای بمردند استاد درمیان آن شور از منبر فرود آمد و برفت بعد از آن وی را طلب کردند نیافتند مریدی داشت از بزرگان بیمار شد شیخ بعیادت وی آمد پرسید که ترا چه شد گفت شب برخاستم که وضو سازم تابی بر پشت من افتاد و درد وی سخت پدید آمد و تب در پیوست استاد گفت ترا باین فضولی چه کار که نماز شب کنی ترا امرد از دنیا از خویشتن دور می باید کرد کسی را که سر درد کند طلا بر پا نهد هرگز به نشود و چون دست نجس کرد و آستین شوید هرگز پاک نگردد و هم استاد ابوعلی گفته در مناجات خویش خداوندا مرا رسوا مکن که بسبب از تو لافها زده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در پیش مجلسیانم رسوا مگردان مرا همچنین در مرقع صوفیان رها کن و رکوه بکف ستم ده و عصا بدیگر دست کر من شیوه صوفیان دوست دارم آنگاه مرا با رکوه و عصا سر در وادی از دادهای دوزخ در ده تا من ابد الآبدین خیمه غم فراق می خورم و در آن وادی نوحه می کنم و بر نگونساری خویش می گریم و ماتم بازماندگی خویش میدارم تا بار آن اگر قرب تو ام نبود لوحه تو ام بود و هم وی گفته خداوندا ما دیوان خود سیاه بگناه کردیم و تو موی ما را بروزگار سفید کردی ای خالق سیاه و سفید بفضل بکن و سیاه کرده ما را در کار سفید کرده خویش کن استاد ابوالقاسم قشیری پس از وی را بخواب دید که بسیار بیقراری میکرد و می گریست گفت ای استاد چه بوده است مگر بازگشتن بدنیا می بایدت گفت آری ولی نه برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم اما از بهر آنکه میان در بندم و عصا بر گیرم و همه روز بهر در میشوم و حلقه و عصا بر در میزنم و می گویم مکنید که نمیدانید که از می مانید گویند در آخر عمر چندان ذوق و درد بر استاد پدید آمده بود که هر آخر روز بر بام بر آمدی و روی به آفتاب کردی و گفتی ای

سر گریبان مملکت امروز چون بودے و چون گذرانیدے هیچ جاے بماند ولکن این حدیث
تا فتی هیچ جای از زیر و زبر شدگان این کار و واقعه خبرے یا فتی هم ازین جنس می گفتے
تا آفتاب فرو شدے و گویند سخن وی در آخر حیات چنان شد که کس فهم نمی کرد و طاقت
نمیداشت مردم اندک هفده یا هژده کس بمجلس وی درآمدی شیخ الاسلام گفته است که چون
بوعلی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد. **ابو علی الشبوی المروزی**
رحمه الله تعالی نام وی محمد بن محمد بن عمر بن شبویه است كَانَ لِسَانَ الْوَقْتِ بِنَاحِيَتِهِ
يَتَقَدَّمُ الشُّيُوخَ بِهَا از اصحاب ابو العباس بن سیار است وَفِي تَارِيخِ الصُّوفِيَّةِ لِأَبِي
الْقَاسِمِ أَبُو الْعَبَّاسِ بْنُ بِنْتِ الْإِمَامِ أَحْمَدَ بْنِ سَيَّارٍ الْمَرْوَزِيِّ لَهُ لِسَانٌ فِي عُلُومِ
الْحَقَائِقِ وَاحِدٌ مَنْ هِيَ مِنْ أَهْلِهِ وَمِنْ عَمِّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عُمَرَ بْنِ شَبُّويَهْ
وَفِي الْأَنْسَابِ السَّمْعَانِيِّ أَبُو عَلِيٍّ الشَّبُّوِيُّ يَرْوِي عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ مُحَمَّدِ
بْنِ يُوسُفَ الْفَرَبْرِيِّ شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله سره که استاد ابو علی
دقاق بنزدیک پیر شبوی آمد و ما بمرو بودیم و پیر شبوی صحیح بخاری یاد داشت و ما صحیح بخاری
از وی سماع داریم و پیر را ازین معنی آگاهی تمام بوده است و استاد ابو علی دقاق را با این
سخن وی آورد و پیر شبوی استاد ابو علی را گفت که ما را ازین معنی نفسی زن استاد ابو علی
گفت این سخن بر ما بسته است کشاده نیست گفت روا بود که ما نیاز خویش حاضر کنیم تا ما را
بر نیاز ما سخن بکشاید آن معنی آتش است و نیاز سوخته استاد ابو علی اجابت کرد مجلس
نهاد و وی را بر سر منبر سخن می کشاد که مردم اهل آن نبودند پیر شبوی از در مسجد درآمد استاد
را چشم بر وے افتاد سخنش بکشاد چون مجلس باخر رسید شبوی گفت توانی که بودے
این ما بودیم باید هیچ راهے بخداوند از نیاز نزدیکتر نیست اگر بر سنگ خاره افتد چشمه
آب بگشاید روزے در تابستان در گرمگاه روزے که خاک و گرد بود ابو علی شبوی
را دیدند که می رفت گفتند یا ایها الشیخ کجا می روی گفت بفلان خانقاه می روم که آنجا

در دولتیان اند و من بشیشه کی قرب تو زای جهد و بیت رحمت از آسمان بر دولتیان بارد همیشه
هم وقت قیلوله اکنون میروم که آنجا قیلوله کنم باشد که از آن رحمت نیز بر من باری عشق بزرگان گفته اند خویشتن
را در میان ایشان در خور آن و خویشتن را از ایشان و از دوستان ایشان فرا نمایی اگرچه دانی که چگونه
رسوایی مصرع عاشق نمایی خویشتن ار چه چنین نه ٭ تا فردا اگر گویند تو کیستی گویی من از دوستان
ایشانم و چون سخن ایشان شنوی و اگرچه معنی ندانی بهر سه جنبانی تا فردا اگویی که از سر جنبانان
ایشانم گویند که بیا تو نیز لحظه ای است مگر بدان سبب بر هی نسبت با عاشقان نشین و همه عاشقی
گزین ٭ با هر که نیست عاشق با او مشو قرین ٭ شیخ ابوالقاسم بشر یاسین رحمه الله از جمله
مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و نشست وی در مهنه بوده است و آنجا
از دنیا برفته در سنه ثمان و ثلثمائة شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی روحه گفته است که در کودکی
در آن وقت که قرآن می خواندم پدرم با ابوالخیر مرا به نماز آدینه برد در راه پیر ابوالقاسم
بشر یاسین پیش آمد گفت ای ابوالخیر این کودک آن کیست پدرم گفت آن ماست نزدیک
ما آمد و بر سر ما نشست و در روی بر زدی ما بازنهاد چشمهای وی پر آب گشت گفت
یا ابا الخیر ما نمی توانستیم رفت از جهان که جای خالی می دیدیم و درویشان ضایع می ماندند
اکنون که فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولایت را ازین کودک نصیب خواهد بود پس پدرم
را گفت چون از نماز بیرون آیی او را به نزدیک من آر چون از نماز فارغ شدیم پدرم
مرا به نزدیک پیر شیخ ابوالقاسم برد چون در صومعه وی شدیم و در پیش وی بنشستیم طاقی
بود نیک بلند و در آن صومعه پیر ابوالقاسم پدرم را گفت ابوسعید را بر دوش گیر تا قرصه
بر آن طاق است فرو گیرد پدرم مرا بر دوش گرفت دست دراز کردم و آن قرص را از
طاق فرو گرفتم قرصه بود جوین و گرم چنانکه دست مرا از گرمی آن خبر می بود شیخ ابوالقاسم
آن قرص را از من بستد و چشم پر آب کرد و آن قرص را دو نیمه ساخت یک نیمه به من داد و گفت
بخور و یک نیمه خود خورد و پدرم را هیچ نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ چه سبب بود که مرا ازین
تبرک نصیب نکردی شیخ ابوالقاسم گفت ای ابوالخیر سی سال است تا این قرص را بدین
طاق نهاده ایم و ما را وعده کرده اند که این قرص در دست آنکس گرم خواهد شد
که جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بر وی خواهد بود اکنون این بشارت
ترا تمام باشد که آنکس پسر تو خواهد بود شیخ ابوسعید قدس سره گفته است که روزی پیش

ابوالقاسم نصرآبادی بودیم مارا گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گوئی گفتم خواهم آری
چرا نخواهم گفت هر وقت که در خلوت باشی این گوی و بیش ازین مگوی که رباعی من
بی تو دمی قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد گر بر تن من زبان شود هر موئی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد شیخ لقمان سرخسی قدس سره وی در ابتدا مجاهده
بسیار داشته است و معامله باحتیاط ناگاه کششی افتادش که عقلش برفت گفتند لقمان آن
چه بود و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم بیش می بایست درماندم گفتم الهی پادشاهان
چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در بندگی تو پیر گشتم آزادم
کن گفت ندائے شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن بود که عقل
از وی برگرفتند پس او از عقلاء مجانین بوده است و شیخ ابوسعید ابوالخیر بسیار گفته است
که لقمان آزاد کرده خداست سبحانه و تعالی از امر و نهی و هم شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته که
شبی جماعت خفته بودند و در خانقاه بسته بودند و ما با پیر ابوالفضل بر سر صفه نشسته بودیم
و سخن میرفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پرید و در پیش
ما نشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز بر پرید و بام بیرون شد
پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبه این می بینی گفتم می بینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا
گفت از آنکه علم ندارد و از شیخ ابوسعید پرسیدند در سرخس که ظریف کیست گفت در شهر شما لقمان
گفتند سبحان الله در شهر خود هیچکس از وی شوریده تر و شکلین تر نیست شیخ گفت شما را غلط
افتاده است ظریف پاکیزه بود و پاکیزه آن باشد که با هیچ چیزش پیوند نباشد و هیچکس را از وی
بے پیوند تر و بی علاقه تر و پاکیزه ترے نمی بینیم که در همه عالم با هیچ چیز پیوند ندارد و نه با دنیا
و نه با آخرت و نه با نفس و شیخ ابوسعید گفته است که در سرخس بودیم پیش پیر ابوالفضل یکی
در آمد و گفت لقمان مجنون را بیماری پدید آمده است و فرو مانده و گفته که ما را الفلان باید
بر بالین سر رسد تر سست تا انجاست و هیچکس سخن نگفته است امروز گفت که پیر ابوالفضل را بگوید
که لقمان میرود و پیر ابوالفضل چون این سخن بشنید گفت ای ابوسعید برخیز تا آنجا رویم ما
با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بدید تبسمی کرد و پیر ابوالفضل بر بالین او بنشست وی
در پیر می نگریست و نفسے گرم میزد و هیچ لب نمی جنبانید یکے از جمع گفت لا اله الا
الله لقمان تبسمی کرد و گفت اے جوانمرد ما خراج داده ایم و براة ستده و باقی

بر توحید داریم آن درویش گفت آخر خویشتن را با یاد می باید داد لقمان گفت تا را آخر آنده
می فرمائی بدرگاه حق پیر ابوالفضل را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود که لقمان از عقل
شده دیدیمان در بیرون می نگریست و هیچ تغیر در نظرش پدید نیامد یعنی گفتند تمام شد بعضی گفتند
نشده هنوز نظرش راست و درست ست پیر ابوالفضل گفت تمام شده است ولیکن با ماست تا کم
وے چشم فراز نکند چون پیر ابوالفضل بر جا بست لقمان چشم بر هم نهاد شیخ محمد قصاب آملی
قدس سره وے بدامغان می بوده است شیخ الاسلام گفته است که شیخ محمد قصاب شاگرد
ابوالعباس قصاب است مذکر است که کردی شیخ ابوالعباس و پر او از مجلس براندی بار دوم شد
بود که عام را سخن نگوید که سخن وے بلند شده بود وے بزرگ بود در دامغان حیف
بود و دوست نزد آن داند شیخ الاسلام گفت اگر خرقانی و محمد قصاب بجائے بودندے
من شما را بوے فرستادمی بخرقانی که وے شما را خود پسند تر بودے از خرقانی یعنی خرقانی
منتهی بود مریدان وی بهره کم یافتے شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب با من گفت که سر کودکان
صفات صفا شند یعنی رحمت و عفو و کرم گرایند بیش از صفات نه بینند و اسما له الصوفیان
بازداشت یا سطے است نه باعطا و هرچه جز ذات است حجاب است الا الشیخ ابوالحسن
خرقانی قدس سره نام وی علی بن جعفر است یگانه و غوث روزگار خود بود و قبله
وقت که در روزگار وے رحلت بوی بودے شیخ ابوالعباس قصاب گفته بود که این
بازارک ما با خرقانی افتد یعنی برحلت و زیارت پس از وفات وی بخرقان گشت چنانکه
گفته بود و انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف بسلطان العارفین ابو یزید بسطامی است
قدس الله تعالی روحه و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابویزید است و
ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابویزید بمدتے است و شیخ ابوالحسن شب سه شنبه
عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمایه از دنیا برفته روزی با اصحاب خود گفت که چه چیز
بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوی گفت دلی که در وے همه یاد کرد وے بود از وے
پرسیدند که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده نبود و صوفی برسم و عادات صوفی
نبود صوفی آن بود که نبود و هم وے گفته که صوفی روزے بود که با آفتابش حاجت نبود
و شبی بود که با ماه و ستاره اش حاجت نبود و نیستی است که به هستیش حاجت نیست از وی پرسیدند
که مرد چه داند که بیدار است گفت بآنکه چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کرد حق

خیر داشته باشد و از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن گوید
یعنی آن گوید که در دلش باشد و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه برای حق کنی
اخلاص است و هر چه برای خلق کنی ریاست و از وی پرسیدند که کرا رسد از فنا
و بقا سخن گفتن گفت کسی را که بیکبار ابریشم از آسمان در آویخته باشند و شخص بادی بیاید که
درختها و بناها بیفگند و همه کوهها بکند و همه دریاها را انباشته کند و ویرا از جایگاه بتواند
جنبانید و هم وی گفته که هرگز با کسی صحبت مدارید که شما گویید خدا و او گوید چیزی دیگر و هم
وی گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمت بیرون آید که حق تعالی گریه بندگان را دوست
میدارد و هم وی گفته اگر سر وی بگوید و با آن حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن خواند
و بدان حق را نخواهد و هم وی گفته وارث رسول آنکس بود که بفعل رسول اقتدا کند نه آن
بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته است آن خواهم که نخواهم وی گفته است که این هم
خواستی است و هم وی گفته که امروز چهل سال است که تا در یک قسم وقت و حق می نگرم
بجز خود را می بینم ما بقی بینی و بین الله شیء الا فی صدری ای یحتجبه عنی
و هم وی گفته که چهل سال است که نفسم یک شربت آب سرد میخواهد یا شربت دوغ ترش
میخواهد هنوز ویرا نداده ام و هم وی گفته علما و عباد در جهان بسیار اند ترا از آن باید
بودن که روز بشب آری چنانکه حق پسندد و شب بروز آوری چنانکه حق پسندد و هم گفته
که روشن ترین دلها آن بود که در وی از خلق نبود و بهترین کارها آن بود که در وی اندیشه مخلوق
نبود و حلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانیش با حق بود

شیخ ابو عبد الله الداستانی رح نام وی محمد بن علی الداستانی است و لقب
وی شیخ المشایخ عالم بوده بانواع علوم و از محتشمان درگاه حق بوده و ویرا کلامی
مهذب است و اشارات لطیف از اقران شیخ ابو الحسن بوده و نسبت ارادت وی بیک
واسطه بشیخ عمی بسطامی که برادرزاده سلطان العارفین و مرید وی است می رسد در ماه
رجب سنه سبع عشر و اربعمائه برفته از دنیا و عمر وی پنجاه و نه ساله بوده صاحب کشف
المحجوب گوید که من از شیخ سهلکی که از اصحاب وی بود شنیدم که گفت وقتی اندر بسطام ملخ آمد همه
کشتها و درختها از بسیاری آن سیاه شد و مردم دست بفریاد برداشتند شیخ مرا گفت
که این چه مشغله است گفتم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل می باشند شیخ برخاست

و بر بام برآمد و روے بآسمان کرد در حال همه ملخها برخاستند تا نماز دیگر را یکے نمانده بود و
هیچکس را یک شاخ زیان نرسیده شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره العزیز نام
وے فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب
و در وقت وے همه مشایخ ویرا مسخر بودند پیر وے در طریقت شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی
است شیخ ابو سعید گفته که یکروز می آمدم بر در شارستان سرخس تل خاکستر بود و لقمان مجنون
بر سر آن نشسته قصد وی کردم و بر آن بالا شدم وے پاره بر پوستین میدوخت و ما بوی
مے نگریستیم و حضرت شیخ چنان ایستاده بوده است که سایهٔ وی بر پوستین لقمان افتاده
بود چون آن پاره بر پوستین دوخت گفت یا باسعید ما ترا با این پاره بر این پوستین دوختیم
پس برخاست و دست ما گرفت و میبرد تا بخانقاه پیر ابو الفضل و ویرا آواز داد و بیرون
آمد و گفت یا ابو الفضل این را نگاه دار که از شماست پیر دست ما گرفت و در خانقاه برد
در صفه بنشست و جزوی برگرفت و در آنجا نظر می کرد ما را چنانچه عادت دانشمندان بود
طلبے در سینه پدید آمد که در آن جزو چیست پیر بدانست گفت یا باسعید صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر را که بخلق فرستادند گفتند با خلق بگوئید که الله ایشان آمدند کسانیکه این
کلمه گفتند درین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت این سخن آن شب ما را در خواب نگذاشت
بامداد پیش از آفتاب برآمدن از پیر دستوری خواستیم و بدرس تفسیر پیش بوعلی فقیه
آمدیم چون بنشستیم خواجه ابو علی را اول درس آن این آیه بود قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ
ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُوْنَ و در آن ساعت در سینه ما بگشادند بسماع
این کلمه و ما را از ما فرستادند خواجه بوعلی آن تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بوده گفتم بنزد
پیر ابو الفضل گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا ازان معنی با این آمدن ما بنزد
پیر ابو الفضل شدیم واله و متحیر همه این کلمه گشته چون پیر ابو الفضل ما را بدید گفت
یا باسعید مست مستک شده همی ندانی پس و پیش + هان گر نه کنی تو این سر رشته خویش
گفتم که ای شیخ چه میفرمائی گفت در آ و بنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها
دارد و چون پیر ابو الفضل برحمت حق پیوست و ما را از مدت حیات پیر هر اشکال که
بودی بوے رجوع افتادے حل اشکال ما را هیچکس معین نبود الا شیخ ابو العباس
آمل رفتیم بنزدیک شیخ ابو العباس و یکسال پیش وے بودیم گویند که شیخ ابو العباس

راد جماعت خانهٔ صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته بود در میان
جمع اگر شب و شبی نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسب که این پیر هر چه میکند برای شما میکند
که وی را این شیخ کار نیست و بدین حاجت ندارد و هرگز دران یکسال شیخ ابوسعید را نگفت
که تو بخسب یا نماز کن چنانکه دیگران را و وی را در برابر خود خانگکی داده بود یک شب
شیخ ابوالعباس از صومعه بیرون آمد مگر قصد کرده بود و رگش کشاده شده بود و شیخ ابوسعید
از آن حال خبر داشت برخاست و زود از زاویهٔ خود بیرون آمد و پیش شیخ آمد و دست
وی بشست و ببست و جامه از وی باز کرد و جامهٔ خویش پیش وی داشت
شیخ بستد و در پوشید پس جامهٔ شیخ را بشست و نمازی کرد و بر ریسمان افگند و هم در شب
خشک شد بمالید و در نورد و پیش شیخ آورد و شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ
ابوسعید در پوشید و باز او بخود رفت چون بامداد شد جماعت برخواستند و حاضر
آمدند و در شیخ ابوالعباس نگریستند جامهٔ شیخ ابوسعید دیدند و در شیخ ابوسعید جامهٔ شیخ
ابوالعباس در تعجب ماندند شیخ ابوالعباس گفت آری دوش نثارها رفت همه نصیب
این جوان مهنگی آمد مبارکش باد شیخ ابوسعید گفته است روزی دو کس پیش شیخ ابوالعباس
در آمدند و بنشستند و گفتند ما را با یکدیگر سخنی رفته است یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمام تر
یکی میگوید شادی ازل و ابد تمام تر شیخ چه میگوید شیخ دست بر روی فرود آورد و گفت
الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی لَیْسَ عِنْدَ رَبِّکُمْ صَبَاحٌ
وَلَا مَسَاءٌ اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت تست محدث است و محدث را
بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بندهٔ خدائیست در امر و در نهی رسول مصطفی در متابعت
سنت اگر کسی دعوی راه از جوان مردان میکند گو همچنین آ نیست چون آن دو کس بیرون
شدند پرسیدیم که آن دو کس که بودند گفتند یکی ابوالحسن خرقانی است و یکی عبدالله
دستانی و هم شیخ ابوسعید گفته است که چون یکسال نزدیک شیخ ابوالعباس مقام کردم گفت
باز گرد با مهنه شو تا روزی چند این علم بر در سرای تو زنند ما بحکم اشارت او باز
آمدیم با هزار رفاعت و فتوح بیشتر بوده است بمرو از مشایخ ما در راه النهر نام وی
محمد ابونصر حبیبی و هرگز شیخ را ندیده بود وقتی خواجه ابوبکر خطیب که از ائمهٔ مرو بود
در سن انتقال شیخ را دیده بود و بجهت شغلی قصد نشابور کرد و محمد حبیبی نزدیک وی آمد

گفت شنیدم که عزم نشابور داری مرا سوالی است میخواهم که از شیخ ابوسعید بپرسی و جواب باز دهی
ولیکن باید که او نداند که این سوال من کرده‌ام گفت آن سوال چیست گفت از وی بپرس
که آثار را محو بود گفت زین من یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس بنوشت و بوی داد
خواجه ابوبکر خطیب گفت چون بنشابور آمدم در کاروان سرای فرود آمدم دو صوفی
در آمدند و آواز دادند که خواجه ابوبکر خطیب نام درین کاروان مرد کدام است آواز دادم که
منم گفتند که شیخ ابوسعید سلام می‌رساند و می‌گوید که با آسوده نزائیم که در کاروان سرای
فرود آمدی باید که بنزد ما آئی گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم آنگاه بیایم و از آن سلام و کلام حالی
عظیم بر من آمد بیقین دانستم که کس وی را خبر نداده است بگرمابه شدم و غسل کردم چون برآمدم
آن دو درویش را دیدم ایستاده و آنجا بودند گفتند شیخ ما را بخدمت تو فرستاده
است چون پیش شیخ آمدم و شیخ مرا دید گفت شعر اَهْلًا لِسَعْدٍ الرَّسُولِ
وَحَبَّذَا وَجْهُ الرَّسُولِ لِحُبِّ وَجْهِ الْمُرْسِلِ سلام کردم جواب داد و
گفت اگر تو رسالت آن پیر را خواهی بداری سخن او نزدیک ما عزیز است تا از مرو بیرون
آمده‌ای منزل بمنزل می‌شماریم بیا تا چه داری و آن هرچه گفته است اندیشه شیخ سوال
از خاطرم رفته بود کاغذ را بیرون آوردم و بدست شیخ دادم شیخ گفت اکنون اگر جواب
گوییم بر تو لازم شود که باز گردی شغلی که داری بگذاری و چون بگزاری و برو سوی جواب گوییم
تا در نشابور بودم هر شب پیش شیخ می‌بودم وقت باز گشتن جواب سوال پیر طلبیدم گفت
آن پیر را بگوی لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ یعنی عین نمی‌ماند اثر کجا ماند سر در پیش افگندم
گفتم مفهوم نشد گفت این در زبان دانشمندی نیاید این بیتها یاد گیر و با وی
بگوی رباعی چشمم همه اشک گفت چشمم بگریست ۞ در عشق تو بی چشم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق ز چیست ۞ چون من همه معشوق شدم عاشق کیست ۞ گفتم شیخ
بفرماید تا بر جائی ثبت کنند حسن مودب را فرمود تا بنوشت چون بمرو آمدم در وقت
محمد حبیبی آمد قصه با جمله باوی بگفتم و آن بیتها بر خواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد

و از آنجا دوکس وی را ابیرون بردند و هفتم روز در خاک بود شیخ قدس سره گفته است مصراع
بر رشته دگر باشد و بربسته دگر + آنچه از علوم تعلق بتعبیر زبان دارد و متمسک آن طائفه
إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ است بربسته است تا حیات عاریتی زبان را
تحریک مددی کند در بیابان غرور رشش سراب می نماید چون ناصیهٔ ملک الموت پدید آید پیرایهٔ
عاریت از سر زبان بردارند و رسوائی مرد ظاهر شود و آنچه تعلق بدل دارد و بر رشته است از وی
توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا روزی قوال در پیش شیخ این بیت میخواند بیت اندر غزل
خویش نهان خواهم گشت + تا بر لب تو بوسه دهم چونش بخوانی شیخ گفت این بیت که گفته است
گفتند عماره گفت خیزید تا بزیارت وی شویم شیخ با جمعی بزیارت وی شدند این رباعی
بر زبان حضرت شیخ گذشته است رباعی در راه یگانگی نه کفر است و نه دین + یک گام ز خود
برون نه و راه ببین + ای جان جهان تو راه اسلام گزین - با مار سیه نشین و با خود منشین
و هم حضرت شیخ گفته اند که این ابیات را در پیش جنازهٔ ما برخوانید بیت خوبتر اندر جهان
از این چه بود کار + دوست بر دوست رفت و یار بیار + آن همه اندوه بود وین همه شادی
وان همه گفتار بود وین همه کردار + شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ
خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ شیخ گفت اندیشه یک ساعت در نیستی خود بهتر است از
عبادت یکساله در اندیشه هستی خود بعد از آن گفت رباعی تا روی ترا بدیدم ای
شمع طراز + نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز + چون با تو بوم مجاز من جمله نماز + چون بی تو
بوم نماز من جمله مجاز + استاد ابوصالح که مقری شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ مر ابوبکر مؤدب
را که ادیب فرزندان ایشان بود بخواند و فرمود که دوات و قلم و پاره کاغذ بیار
تا برای ابوصالح چیزی نویسیم دوات و قلم و پاره کاغذ آورد شیخ گفت بنویس رباعی
حوران بنظارهٔ نگارم صف زد + رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد + آن خال سیه
بران رخان مطرف زد + ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد + خواجه ابوبکر مؤدب آن را
بنوشت و نزدیک ابوصالح بردند و بر وی بستند در حال صحت یافت و همان روز

بیرون آمد روزی شیخ بیرون آمد و در زیر درختی نشست که برگ آن زرد شده بود واین بیت
خواند بیت تو از مهر زردی و من از مهر زرد + تو از مهر ماه و من از مهر ماه + شیخ را گفتند فلان کس
بر روی آب میرود گفت سهل است بزغی و صعوهٔ نیز بر آب برود گفتند فلان کس در هوا
می پرد گفت زغنی و مگسی نیز بر هوا می پرد گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری بشهری میرود گفت
شیطان نیز در یک نفس از مشرق بمغرب میرود و اینچنین چیزها را بس قیمتی نیست مرد آن بود که میان
خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد
شیخ را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف باشد بدهی و از
آنچه بر تو آید بجهی و هم شیخ گفته اَللّٰهُ بَسْ وَمَا سِوَاهُ هَوَسْ وَانْقَطَعَ النَّفَسُ
و هم شیخ گفته حجاب میان بنده و خدا زمین و آسمان نیست عرش و کرسی نیست پندا شتت
و منی تو حجاب است از میان برگیری و بخداوند رسیدی شیخ فرموده اند که در سفر بودیم
بدیهی رسیدیم گفتیم اینجا از پیران هیچکس بوده است گفتند پیرے بوده است که وی را دادا
مے گفته اند گفتیم هیچکس هست که وی را دیده باشد گفتند اینجا پیرے است دیرینه که
وی را دیده است فرستادیم تا آن پیر بیامد مردے باشکوه بود برسیدیم که تو او را دیده
گفت کودک بودم که وی را دیدیم گفتیم که از وے چه شنیدے گفت مرا قوت آن نبود
که سخن او را بدانستمی لیکن یک سخن یاد دارم که از وے روزے مرقع دارے از راه رسید
و نزدیک وے در آمد و سلام کرد و گفت پاے افزار بیرون کنم ایها الشیخ
که بتو بیاسایم که گرد همه عالم بگشتم خود نیاسودم و آسوده نیز ندیدم پیر گفت
چرا از خویش دست نداشتی تا تو خود بیاسودے و خلق هم از تو هم بیاسودندی
ما گفتیم این سخن تمام است که آن پیر گفته برتر ازین سخن نباشد و هم شیخ فرموده
که اصل این حدیث آن باشد که مرد را با او بازنگذارند و رسول صلی الله علیه و آله
و سلم گفته اَللّٰهُمَّ لَا تَكِلْنِي إِلَىٰ نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ وَلَا أَقَلَّ مِنْ ذٰلِكَ
مرا یک چشم زدن بخود باز مگذار و کم از آن شیخ گفت با مرو بودیم پیرے صراف را
بدیدیم گفت اے شیخ در همه عالم هیچکس را نگذارد تا شربت آب بمن دهد یا بر من سلام
کند و همه خلق میخواهند تا ساعتے از خود برهند و من میخواهم که بهم که یک ساعت کجا ایستاده ام
در آخر عمر آتشے در وے افتاد و بسوخت و هم شیخ فرموده اند لَذِكْرُ اللّٰهِ أَكْبَرُ

ذکر خداوند بزرگتر است نه چنانکه تو او را یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند ذکر خداوند بزرگتر
بود و ذکر تو پیدا بود که تا کجا بود ترا باید جست این حدیث را بجد فرا پیش باید گرفت و آن
مرد گفت با آن پیرزن که شما را کجا جویم گفت دوست ما در کجا نشستی که نیافتی هر کجا می
جوئی یابی مَنْ طَلَبَ وَجَدَّ وَجَدَ هر که جست یافت و هر که جوید یابد و هم شیخ فرموده اند که جوانی
نزدیک پیری در شد و گفت ای پیر مرا سخنی بگوی پیر ساعتی سر فرو برد و تفکر کرد پس سر
برآورد و گفت ای جوان انتظار جواب می بری گفت آری پیر گفت هر چه بدون حق است
جل جلاله گر ای سخن نکند و هر چه سخن حق است عز و علا العبارت در نیاید ۲ اللهُ
تَعَالٰى اَجَلُّ مِنْ اَنْ يُوْصَفَ بِوَصْفٍ اَوْ يُدْرَكَ بِكَيْفٍ یکی ازین طائفه گفته
است که مدتی پیش شیخ ابوسعید بودم خواستم که ببغداد روم مرا گفت چون ببغداد روی
و ترا پرسند که چه دیدی و چه فائده گرفتی چه خواهی گفت گوی روی زشتی و مویی دیدم
گفت تا شیخ چه می فرماید شیخ گفت هر که تازی داند بروی این بیتها خوان شعر
قَالُوْا خُرَاسَانُ اَخْرَجَتْ شَيْئًا ۔ لَيْسَ لَهُ فِي جَمَالِهِ ثَانِي ؛ فَقُلْتُ لَا تُنْكِرُوْا
مَحَاسِنَهُ ۔ فَمَطْلَعُ الشَّمْسِ مِنْ خُرَاسَانِ و هر که تازی نداند این رباعی بروی خوان
آنی که بخلد یادگار از تو برند + سبزی بهشت تو بها از تو برند + در چین و خطا نقش و نگار از
تو برند + خوبان همه فال روزگار از تو برند + خدمت شیخ از استاد ابوعلی دقاق پرسید که
این حدیث بر دوام بود استاد گفت نه شیخ سر در پیش افگند ساعتی دیگر سر برآورد
و گفت ای استاد این حدیث بر دوام بود گفت نه شیخ دیگر بار سر در پیش افگند ساعتی
دیگر سر برآورد و گفت ای استاد این حدیث بر دوام بود گفت اگر بود نادر بود شیخ
دست برهم زد و گفت این از آن نادرهاست خدمت شیخ شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم
شعبان سنه اربعین و اربعمائة از دنیا برفته و عمر او هزار ماه بوده است شیخ ابوالقاسم
گرگانی قدس سره نام وی علی است در وقت خود بی نظیر بوده و زمان خود
سبب بدیل نسبت وی بسه واسطه که شیخ ابوعثمان مغربی و شیخ ابوعلی کاتب و شیخ ابوعلی
رودباری اند بسید الطائفه جنید میرسد و نیز جماعتی قوی بوده است چنانکه همه اراده بدرگاه
وی بوده است در کشف واقعه مریدان آیتی بوده است ظاهر صاحب کشف
المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد طریق وصل آن بر من دشوار شد قصد ۹

شیخ ابوالقاسم گرگانی کردم و یرا در مسجدی یافتم که بر در سرای وی بود تنها بود واقعه مرا
بعینها با ستونی میگفت من نا پرسیده جواب خود یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه نست
گفت ای پسر این ستون را خدای تعالی درین ساعت با من ناطق گردانید تا از من این سوال
کرد روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم قدس الله روحهما در طوس باهم نشسته بودند بر یک
تخت و جمعی درویشان در پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو
بزرگ چیست شیخ ابوسعید روی بدان درویش کرد و گفت هر که خواهد که دو پادشاه هم بیند
در یک وقت و یکجای بر یک تخت گو در نگر آن درویش چون بشنید در ان هر دو بزرگ
نگریست حق تعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف
گشت و بزرگواری ایشان بدید پس بدلش بگذشت که آیا خداوند تبارک تعالی را امروز در زمین هیچ
بنده هست بزرگوارتر ازین هر دو شخص ابوسعید روی بدان درویش کرد و گفت مختصر ملکی
بود که هر روزی در ان ملک چون ابوسعید و ابوالقاسم هفتاد هزار فراتر شدی هفتاد هزار برسید

خواجه مظفر بن احمد بن حمدان قدس سره

کنیت وی ابو احمد است خداوند تعالی
در بالش ریاست در این قصه بر وی بگشاد و تاج کرامت بر سر وی نهاد و ویرا بیانی بود
نیکو و عبارتی عالی در فنا و بقا شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده اند که ما را برین درگاه از راه
بندگی آوردند و خواجه مظفر را از راه خداوندی یعنی ما بمجاهدت مشاهدت یافتیم و وی
از مشاهدت بمجاهدت آمد صاحب کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت آنچه
بندگان را بقطع بوادی و مفاوز و فیافی روی نمود من در بالش و صدر یافتم
و اصحاب رعونت این قول را از ان پیر بدعوی بردارند و آن از نقص ایشان بود و هیچ
حال عبارت از صدق حال دعوی نباشد خاصه که با اهل آن روزی خواجه مظفر در
نوقان می گفت که کار ما با شیخ ابوسعید همچنانست که در پیمانه ارزن یکدانه شیخ ابوسعید است
و باقی من یکی از مریدان شیخ ابوسعید آنجا حاضر بود و از سر گرمی برخاست و پای افزار
کرد و پیش شیخ ابوسعید آمد و آنچه از خواجه مظفر شنیده بود بگفت شیخ گفت برو و خواجه
مظفر را بگوی که آن یکی هم توئی ما هیچ نیستیم

معشوق طوسی قدس سره

نام محمد
است از عقلای مجانین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالت بکمال در شهر
طوس می بوده است و قبر وی آنجاست در ان وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر از مهنه عزیمت

نشابور کرده بود بیکی از دیهای که در نواحی طوس بود رسید درویشی را گفت بشهر طوس باید رفت بنزدیک خواجه محمد معشوق و با وی گفت دستوری هست که بشهر و ولایت تو در آئیم چون آن درویش برفت شیخ فرمود تا اسپ زین کردند و بر اشتر دستی سوار شدند و همه صوفیان در خدمت شیخ چون بیک فرسنگی شهر رسید بموضعی که از آنجا شهر را بتوان دید اسپ شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند چون آن درویش پیش معشوق رسید و پیغام شیخ بگزارد معشوق تبسم کرد و گفت برو بگوی تا در آید چون معشوق این سخن بگفت شیخ از آنجا اسپ براند و جمع روان شدند و در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق باز گفت شیخ هم از راه پیش معشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این نوبت که اینجا زند روزی چند را بر درگاه تو خواهند زد عین القضاة همدانی در بعضی از رسائل خود نوشته است که محمد معشوق نماز نکردی از خواجه محمد حمویه و از خواجه امام احمد غزالی رحمهما الله شنودم که روز قیامت همه صدیقان را این تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بر آن خاک نهاده بودی این محمد معشوق ترک قبا بسته بود یکروز در مسجد جامع طوس آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه مجلس میداشت این محمد بندی بر قبا زد و شیخ ابو سعید را خاموش کرد و زبانش بسته چون ساعتی بر آمد شیخ ابو سعید گفت که ای سلطان عصر وای سرور وجود بند قبا را بگشا که بند بر هفت طبقه آسمان و زمین نهادی امیر علی عبد قدس سره عین القضاة در بعضی مکتوبات خود در بیان آنکه هیچگونه حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل با وجود قرب القلوب تقاضای قرب الابدان هم می کند که امیر علی عبدی بزرگ بوده مریدی داشت او را احمد شهر آبادی نام یک روز این مرید را بفرستاد تا از بازار چیزی آرد این مرید رفت و همانا چیزی حاضر نبود در وقت خود را بفروخت و آن چیزی که پیر خواسته بود بخرید و بدو فرستاد چون چند روزی بر این واقعه بر آمد آن کس که آن مرید را خریده بود مگر واقف شد بر حقیقت کار او را گسیل کرد تا پیش پیر آمد چون در آمد امیر علی او را گفت ای جوانمرد چندین هزار سال جان ما در غیب در عشق آفرینش تو می سوخته این بس نبود که در فراق ظاهر نیز در می بایست یکهفته قرب ظاهر هم بباید و هم وی گوید در بیان حال جماعتی که بی راهبری راه نا سلوک رفتند و بعضی از ایشان را مغلوب در بنیاد خود نگاه داشت و ستی سا ئبان سر ایشان شد و هر که با تمیز بود مرش بر داشته

[illegible] بکتابخانه سرا ... گرم ... [illegible]

از جمله مطلوبان آن دو ترکمان بودند که حسین قصاب از ایشان حکایت کرد که با کاروانی عظیم در
راهی می رفتم ناگاه آن دو ترکمان از میان آن کاروان بیرون شدند و راه ناسلوک پیش
گرفتند با خود گفتم که این دو ترکمان مگر راهی می دانند ازین راه معهود نزدیک تری در پی ایشان
نهادم و می رفتم و کاروان را همچنان بگذاشتم شب درآمد تاریک چون پارهٔ راه برفتم
ناگاه روی ماه پوشیده شد بابری سیاه من راه گم کردم ولیکن چاره ندانستم جز رفتن
چون نیم شبی شد دگر باره ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن دو جوانمرد باز یافتم و می رفتم چون صبح
رسید کوهی پدید آمد آن دو ترکمان مردوار پای بر آن کوه نهادند و بیک ساعت
بر آن کوه بالا شدند من نیز جانی می کندم ساعتی بیفتادمی و ساعتی برفتمی آخر بسر آن کوه
شدم آفتاب طلوع می کرد لشکرگاهی عظیم دیدم خیمهایی نهایت زده و در آن میان خیمهٔ دیدم
عظیم پرسیدم که آن خیمه از آن کیست گفتند از آن سلطان است پای راست از رکاب بیرون
آوردم آوازی شنیدم که سلطان در خیمه نیست بر اسب نشسته و بشکار شده مرا عقل زایل شد
پای چپ در رکاب بماند و پای راست باز آورده هنوز در انتظار آنم که سلطان باز گردد
عین القضات گوید که آن دو ترکمان یکی محمد معشوق بوده است و یکی امیر علی عبو قدس الله
سرهما شیخ ابو عبد الرحمن السلمی النیسابوری نام وی محمد بن حسین بن موسی السلمی است
صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات بسیار دارد و مرید شیخ
ابو القاسم نصر آبادی است و خرقه از دست وی دارد و نصر آبادی مرید شبلی است
شیخ ابو سعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وی رسیده و از دست وی
خرقه پوشیده شیخ ابو سعید گفته که نزدیک شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در شدم اول کرت که

او را دیدم مرا الفت تمام کرد و تسبیح بخط خویش گفتم بنویس بنوشت بخط خود سمعت جدی
ابا عمرو اسمعیل بن نجید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد
البغدادی یقول التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق
زاد علیک بالتصوف واحسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قال
الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکی الخلق هو الاعراض عن الاعتراض
صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس الله سره فی الباب الحادی والستین والمائة
فی المقام الذی بین الصدیقیة والنبوة می گوید که در محرم سنه سبع وتسعین
وخمسمائة باین مقام درآمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد و بحسب
تنهائی و انفراد وحشتی روی نمود و نمی دانستم که نام آن مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود
پس با آن حیرت و وحشت از آن منزلی که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانه شخصی که میان
من و وی موانست تمام بود فرود آمدم و از آن حیرت و وحشت با وی سخن می گفتم ناگاه دیدم
که سایه شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم شاید که کسی باشد که نزدیک وی مرا
فرجی حاصل آید مرا معانقه کرد چون تامل کردم دیدم که شیخ ابو عبدالرحمن سلمی است که روح
وی در صورت جسدانی متمثل شده است و حق سبحانه بجهت رحمت بر من وی را پیش من فرستاده
با وی گفتم که ترا درین مقام می بینم گفت که درین مقام قبض روح من کرده اند و درین
مقام از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه درین مقامم پس ذکر وحشت و عدم موانست خود
در آن مقام کردم گفت الغریب مستوحش پس گفت بعد ان سبقت لك
العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی و راه
باش که با خضر علیه السلام مشارک باشی و مرا گفتم یا ابا عبدالرحمن این مقام را هیچ
نامی نمیدانم که آن را بآن نام خوانم گفت هذا یسمی مقام القربة فتحقق به پس شیخ ابو عبدالرحمن

لقیت الذی لا بد للصوفی منه و بیان الصدق فی الاحوال و الآداب فی المعاملات و فی تاریخ الیافعی انه توفی السلمی رحمه الله سنة اثنتی عشرة و اربعمائة

حسین بن محمد بن موسی السلمی قدس الله سره العزیز وی پدر شیخ ابوعبدالرحمن السلمی است از کبار مشایخ با عبدالله منازل و ابوعلی ثقفی صحبت داشته است و شبلی را دیده بود و مجاهده دایم داشت و در علوم معاملت کامل بود چون شیخ ابوعبدالرحمن متولد شد هر ملکی که داشت بفروخت و بصدقه داد و را گفتند ترا پسری آمد هیچ برای وی باز نگذاشتی گفت اگر صالح بود هو یتولی الصالحین و اگر مفسد بود مرا عانت فساد نداده باشم توفی رحمه الله سنة نیف و اربعین و ثلثمائة

ابوسهل الصعلوکی قدس الله سره نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکی است کان امام وقته فی علوم الشریعة و واحد زمانه و المتفق على تقدمه على لسان الولی و العدو صحب الشبلی و المرتعش و اباعلی الثقفی و رافق اباالحسن البوشنجی و ابانصر الصفار النیسابوری و کان حسن السماع و کتب الوقت شیخ ابوعبدالرحمن السلمی گوید که ابوسهل صعلوکی را از سماع پرسیدند گفت یستحب لاهل الحقائق و یباح لاهل العلم و یکره لاهل الفسق و الفجور و وی گفت که هرگز دست در جیب نکرده ام و گره بر چیزی نکرده ام و مرا قفل و کلید نبوده است و هم وی گفته قد تحلی من تمنی ان یکون کمن تعنی ابوعبدالله حصنی گفته که خواجه مشغول است بسخن بیعی چرا چنین نگفت این بیت

قَدْ عَنَى مَنْ تَمَنَّى اَنْ یَکُوْنَ کَمَنْ تَنَبَّى شیخ الاسلام گفت این بیت یحیی بن معاذ است و بیشتر آن نگفته
کرمن اورا الطلب نیا بنها الطالب باید تُوُفِّیَ اَبُوْ سَهْلٍ الصُّعْلُوْکِیُّ بِنَیْسَابُوْرَ
فِیْ ذِیْ الْقَعْدَةِ سَنَةَ تِسْعٍ وَّسِتِّیْنَ وَثَلٰثِمِائَةٍ وَتُوُفِّیَ اِبْنُهٗ اَبُوْ الطَّیِّبِ سَهْلُ
بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَیْمَانَ الصُّعْلُوْکِیُّ الْاِمَامُ فِیْ رَجَبٍ سَنَةَ اَرْبَعٍ وَّاَرْبَعِمِائَةٍ
شیخ الاسلام گفت که سهل صعلوکی گفت مَنْ تَصَدَّرَ قَبْلَ اَوَانِهٖ فَقَدْ تَصَدّٰی
لِهَوَانِهٖ روزی سهل صعلوکی در درس گفت که صُحْبَتُهَا هِیَ رُوْحُهَا یعنی اهل دل
گفته کرو در رسم قرآن مرا این شگفت تر می آید که الله تعالی با موسی میگوید که اصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِیْ
شیخ الاسلام گفت که مرا حسد می آید برین سخن کردی گفت شیخ ابو القاسم قشیری قدس
سره نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیری است صاحب رسالهٔ و تفسیر لطائف الاشارات
است و غیر آن و وی را در هر فنی لطائف بسیار است و تصانیف لطیفه مرید ابو علی دقاق است
و استاد ابو علی فارمدی توفی فی شهر ربیع الآخر سنة خمس و ستین و اربعمائة صاحب کشف المحجوب
گوید که امام قشیری را از ابتدای حالش پرسیدم گفت وقتی مرا سنگی می بایست از بهر روزن خانه
هر سنگ که می گرفتم گوهری می شد می انداختم و این از آن می بود که هر دو بنزد یک وی
یکسان بود بلکه هنوز جوهر خوارتر بود که وی را ارادت آن بود و ارادت سنگ داشت و هم
صاحب کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت مَثَلُ الصُّوْفِیِّ کَمَثَلِ الْبِرْسَامِ
اَوَّلُهٗ هَذَیَانٌ وَاٰخِرُهٗ سُکُوْنٌ فَاِذَا تَمَکَّنْتَ خَرِسْتَ و هم قشیری گفته است
اَلتَّوْحِیْدُ سُقُوْطُ الرُّسُوْمِ عِنْدَ ظُهُوْرِ الْاِسْمِ فَنَاءُ الْاَغْیَارِ عِنْدَ
طُلُوْعِ الْاَنْوَارِ تَلَاشِی الْمَکَانِ عِنْدَ ظُهُوْرِ الْحَقَائِقِ قَبْلَ رُؤْیَةِ الْاَغْیَارِ

الٰهی دل تو روشن
دوست ایمان ...
[illegible]

[illegible]

عند تحدث تربة الجبار جل ذكره وممّا انشده لنفسه شعر

فيا كنت اخلو بوجوهكم . وثغر الهوى في نعمة الانس ضاحك

ايمنا ما نا دالعيون قريرة . واصبحت يوما والجفون سوافك

شیخ ابو العباس شقانی قدس سره نام وی احمد بن محمد است در فنون علم چه اصول چه فروع امام بود و مشایخ بسیار دریافته بود و از کبار اهل التصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید مرا با وی انسی عظیم بود و وی را بر من شفقتی صادق و در بعضی علوم استاد من بود و هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را نزدیک وی تعظیم بیشتر بود از آنکه نزدیک وی همه از دنیا و عقبی نفور بود وی و مگفتی اشتهی عدما لا وجود له و بپارسی گفت هر آدمی را بایست محالی باشد و مرا نیز بایست محالیست که دانم هرگز نبود و آن آنست که میباید که خداوند تعالی مرا بعدمی برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد زیرا که هر چه هست از مقامات و کرامات جمله حجاب و بلا اند و آدمی عاشق حجاب خود شده هستی در دیدار بهتر از آرام با حجاب و چون حق تعالی هستی است که عدم بر وی روا نباشد چه زیان دارد ملک وی را که من نیستی گردم که هرگز مر آن نیستی را هستی نباشد و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی پیش ابو العباس در آمدم و وی را دیدم که میخواند ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و می گریست و نعره میزد پنداشتم که از دنیا بجاهر رفت گفتم ایها الشیخ این چه حالست گفت یازده سالست که وردم اینجا رسیده است و از اینجا در نمی توانم گذشت روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر در نشابور در خانقاه خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر سادات نشابور بود بسلام شیخ آمده بود و در پهلوی شیخ نشسته بود شیخ ابو العباس شقانی در آمد شیخ او را بالای سید اجل بنشاند سید اجل از آن رنجه شد و داوری در اندرون وی پدید آمد شیخ روی بسید اجل کرد و گفت شما را که دوست دارند برای مصطفی صلی الله علیه وسلم دوست دارند و اینها را که دوست دارند از برای

[illegible] هست از بسیاری حال سالک کرده تصرف [illegible] صحبت [illegible] — زمانی نادران مقام [illegible] — لعدم ۱۲ سله انت زمانا [illegible] — بعضی من [illegible] در مقام [illegible] — [illegible] — دنیا [illegible] — معنی [illegible] — ادراست ۱۲ سله معنی [illegible] — [illegible] — سله و [illegible]

[illegible] ابو العباس [illegible] — [illegible] اصل [illegible] — لا [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] است [illegible] — تصرفات [illegible] — [illegible] — [illegible] — ایست که [illegible] — خدای تعالی [illegible] — ونظری [illegible] — [illegible] — ۱۲

خدمت خدای تعالی دوست دارند شیخ ابو العباس قصاب گوید که روزی بخانه آمدم سگی زرد دیدم
بجای خفته پنداشتم که از محله در آمده است قصد راندن وی کردم بزیر دامن من در آمد و ناپدید
شد ابو الفضل محمد بن الحسن الختلی قدس سره وی پیر ابو الفضل بن حسن بن
سرخسی است وی در بیت الجن وفات کرده است که دهیست بر سر عقبه نزدیک
بدمشق صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریقت بادست عالم بوده بعلم تفسیر و روایات
مرید حصری و صاحب سر وی از اقران ابو عمرو قزوینی است و ابو الحسن سال
به و شصت سال بحکم عزلت بگوشه‌ها میگریخت و نام خود اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر
بجبل لکام بودی عمری نیکو یافت و آیات و کرامات وی بسیار است اما لباس و
رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسم شدید بودی من هرگز از وی هیبت تر مردی ندیدم از وی
شنیدم که گفت الدنیا یوم و لنا فیها صوم دنیا یکروز است و ما را در آن ولیعث
روزه است وقتی من بر دست وی آب میریختم بر خاطر من گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت
است چرا آزادان بندگی پیران کنند امید کرامتی را گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی
هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که عوانی بچه را تاج مملکت دهد نخست ویرا توبه دهد
بخدمت دوستی مشغول کند تا خدمت کرامت ویرا سبب گردد وقتی دیگر از بیت الجن قصد
دمشق داشت باران آمده بود و ما در گل بدشواری میرفتیم نگاه کردم نعلین شیخ خشک بود با وی
گفتم گفت آری تا من تهمت از راه توکل برداشته‌ام و باطن خود را از راه وحشت
نگاه داشته خداوند تعالی قدم مرا از وحل نگاه داشته است هم وی گفته که شیخ من
ابو الفضل بن حسن رحمة الله علیه پنجاه و شش سال یکجامه داشت که پاره‌ها
بی تکلف بر آن میگذاشت هم صاحب کشف المحجوب گوید که وی میگفت که وقتی اولیا خدای را
اجتماعی بود در بادیه پیر من حصری مرا با خود ببرد گروهی را دیدم که هر یک بر نجیبی
می آمدند حصری بایشان التفات نکرد تا جوانی دیدم می آمد با نعلین گسسته و با عصای
شکسته و پای از کار شده سر برهنه اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری برجست و پیش رفت
و ویرا بدرجه بلند بنشاند من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم آن که بود گفت ولیی
است از اولیای خدای تعالی که تابع ولایت نیست بلکه ولایت تابع ولیست
و بکرامات التفات نماید [illegible]

قدس سره العزیز کنیت وے ابوالحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ ابوالفضل
بن حسن ختلی است و بصحبت بسیار از مشایخ دیگر رسیده است صاحب کتاب کشف المحجوب است
که از کتب معتبره مشهوره درین فن است و لطائف و حقائق بسیار دران کتاب جمع کرده است
وے گفته که از شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله علیه پرسیدم که درویش را کمتر چیز چه باید
تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکے باید که پاره راست بداند
دوخت و دیگر سخن راست بداند گفت و شنید و دیگر پای راست برزمین تواند زد گروهی
از درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیائید تا
هر کسے درین سخن چیزے بگوئیم هر یک چیزے گفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست
دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزے اگر ناراست دوزی راست
باشد و سخن راست آن باشد که بحال شنود نه بمنیت و بحق و بجد دران تصرف کند نه بهزل و
بزندگانی مر آنرا فهم کند نه بعقل و پاے راست برزمین زدن آن باشد که بوجد برزمین زند
نه بلهو این سخن بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اصاب علی جبره الله تعالی
و هم وے گفته که بهنه بر سر قبر ابوسعید نشسته بودم تنها کبوترے دیدم سفید که بیامد و در زیر
فوطه شد که بر گور افگنده بودند چون برخاستم و نگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود دیگر روز دیدم همان
بدیدم و روز سیم نیز و در تعجب آن فرو ماندم تا شبے ویرا بخواب دیدم و از وے آن واقعه
پرسیدم گفت آن کبوتر صفاے معامله من است که هر روز بمنادمت در گور من آید خواجه
احمد حماد سرخسی قدس سره صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که مبارز العباد وقت بود
وقتے رفیق من بود و از روزگار وے بس عجائبها دیدم روزے از وے پرسیدم
که ابتداے تو چگونه بود گفت من از سرخس برفتم و به بیابان در آمدم بر سر اشتران
چندے آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودمی و نصیب خویش بدیگران دادمی

[illegible]

و قول خدای تعالی در شان ایشان دل من تازه همی بودی و یؤثرون علی انفسهم
الآیه و بدین طائفه اعتقادی داشتم روزی شیری از بیابان برآمد و شتری از آن من
بکشت و بر سر بالائی بشد و بانگ کرد هرچه اندران حوالی سباع بودند از انواع سباع چون بانگ شیر
بشنیدند بروی جمع شدند وی بیامد و اشتر را از هم بدرید و هیچ نخورد و باز بر سر بالای شد و سباع بجمله
گرگ و شغال و روباه و امثال آن ایشان در افتادند و میخوردند و وی می بود تا همه بازگشتند
آنگاه بیامد و قصد کرد که لختی ازان بخورد روباهی از دور بدید آمد شیر برگشت و بر بالا شد
تا آن روباه نیز چندان که بایست بخورد و برفت بعد ازان شیر فرود آمد و لختی بخورد و من از دور
نظاره میکردم بوقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد ایثار لقمه کار سگان بود و نثار مردان
دین جان باشد چون من این برهان از وی دیدم دست از همه شغلها بداشتم و ابتدای
توبه من این بود ادیب کمندی قدس سره وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوب
است گویند که بیست سال بر پای ایستاده بود جز بتشهد ننشستی ازوی پرسیدند که چرا
نمی نشینی گفت مرا هنوز درجه آن نیست که اندر مشاهده حق بنشینم ابوالحسن بن مثنی قدس
الله سره نام وی علی بن مثنی است شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید که من جوان بودم باستراباد نزدیک
ابوالحسن مثنی در آمدم و او پیری بافضل و شکوه بود با شبلی صحبت کرده بود در میان ایشان
نقار رفته بود و در بر من نشسته بود در روی شیخ مرا گفت ای پسر ابوالحسن بپرس تا از شبلی
ما را حدیثی بگوید من گفتم ایها الشیخ با ما از شبلی حدیثی بگوی گفت چرا اول رسول صلی الله
علیه و آله وسلم نگوئی که بگوی من گفتم که از هر دو بگوی او گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفته است که اگر برامت من هیچ سوره فرو نیامدی مگر سورة الکهف خود تمام بودی و هم
شیخ ابوسعید گوید که از شیخ ابوالحسین مثنی شنیدم که گفت در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلی
بیستادم شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم بپرسید که ایها الشیخ ما الوصل شبلی روی

[illegible]

روی کرد وگفت اَیُّهَا السَّائِلُ عَنِ الْوَصْلِ اَسْقِطِ الْعَطْفَتَیْنِ وَقَدْ وَصَلْتَ سائل گفت یَا اَبَا بَکْرٍ مَا الْعَطْفَتَانِ شبلی گفت ثَمَّ ذِرْوَةٌ بَیْنَ یَدَیْکُمْ فَحَجَبَتْکُمْ عَنِ اللّٰهِ پس سائل گفت یَا اَبَا بَکْرٍ مَا تِلْکَ الذِّرْوَةُ گفت اَلدُّنْیَا وَالْعُقْبٰی کَذَا قَالَ رَبُّنَا مِنْکُمْ مَنْ یُّرِیْدُ الدُّنْیَا وَمِنْکُمْ مَنْ یُّرِیْدُ الْاٰخِرَةَ فَاَیْنَ مَنْ یُّرِیْدُ اللّٰهَ بعد ازان شبلی گفت اِذَا قُلْتَ اللّٰهُ فَهُوَ اللّٰهُ وَاِذَا اَسْکَتَّ فَهُوَ اللّٰهُ یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ یَا مَنْ هُوَ هُوَ وَلَا یَعْلَمُ اَحَدٌ مَا هُوَ اِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ سُبْحَانَهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ بعد ازان غشی کرد وبی خود افتاد وے را برداشته بخانهٔ وی بردند شیخ احمد نجار استرآبادی قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی شیخ خراسان است وبا شبلی ومرتعش صحبت داشته شبلی وقتی شارب وی باز کرده بود وی گفته که هرگز پس ازان باز نبایست کرد شیخ ابوزرعه رازی قدس سره نام وی احمد بن محمد است شیخ الاسلام گفت که من سیزده تن دیده ام که ویرا دیده اند شاگرد شبلی است ویرا گفتند همه روز طیبت می کنی گفت من هیچ مایه ندارم بغیر ازینکه درویشان از سخن من خوش شوند شیخ الاسلام گفت که پس از مرگ ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چون شد گفت مرا پیش خواندند وگفت تویی که زره پوشیدی در دین من با خلق من گفتم آری گفت هَلَّا وَکَلْتَ خَلْقِیْ اِلَیَّ وَاَقْبَلْتَ بِقَلْبِکَ عَلَیَّ چرا خلق مرا با من نگذاشتی ودر وی دل بسوی من نداشتی

شیخ ابو زرعه اردبیلی قدس سره نام وی عبد الوهاب بن محمد بن ایوب اردبیلی است عالم بوده و زاهد سفر بسیار کرده بود و عمر بسیار یافته با شیخ ابو عبد الله خفیف در راه حجاز تا مدینه همراه بود و گویند که شیخ ابو عبد الله عزیمت سفر کرده بود و پیش ابو زرعه آمد ابو زرعه مقداری گوشت پخته بوی گرفته آورد شیخ نخورد چون بسفر بیرون رفت در بیابان راه گم کردند و چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید که صیدی بیابید ناگاه سگی دیدند حیلهٔ بسیار کردند تا وی را بگرفتند و بکشتند بر مذهب امام مالک قسمت کردند سر وی نصیب شیخ افتاد هر کسی نصیب خود بخورد و شیخ در خوردن آن تفکر می کرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای آن کسی که گوشت بو گرفته از سفرهٔ ابو زرعهٔ اردبیلی نخورد و شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید که پیش ابو زرعه رویم و از وی استحلال کنیم پس بشیراز باز گشتند و از وی عذر خواستند و آنگاه بسفر بیرون رفتند و گویند ابو زرعه در آخر عمر مشغوفیه بیرون آمد و در ایشان افتاد و شاید که این نسبت بوی بوده باشد که مستحق آن بوده باشند توفی سنة خمس عشرة و اربعمائة **ابو عبد الله المشهور بباکویه قدس سره** قبر وی از مزارات مشهورهٔ شیراز است گفته اند که وی بود که گفت اَمْسَیْتُ کُرْدِیًّا وَاَصْبَحْتُ عَرَبِیًّا و قصهٔ وی آن بود که وی یکی از کردان بود روزی ببعضی از مدارس شیراز در آمد و دید که طلبهٔ علم بدرس و مباحثه مشغول اند از ایشان سوالی کرد همه بخندیدند گفت من میخواهم که از علوم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانهٔ خود بیاویز و پای خود را در آنجا محکم به بند و چندانکه توانی بگوی کَذَّرَه کَذَّرَه عُصْفُر که ابواب علم بر تو گشاده خواهد شد و مراد ایشان آن بود که با وی سخریه و استهزا می کنند بر فت و همچنان کرد و بحسن نیت و صدق یقین آنچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد و در وقت سحر حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی ابواب علوم لدنی بگشاد و سینهٔ وی بانوار قدس منشرح شد و لی شد عالم که از هر مسئلهٔ غامض جواب گفتی و بر همه معاندان و معارضان غلبه کردی **شیخ ابو عبد الله باکو قدس سره** نام وی علی بن محمد بن عبد الله است المعروف بابن باکو شیخ بوده است در علوم در جوانی شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده بوده است بعد از آن از شیراز سفر کرده بود و در نشاپور با استاد امام قشیری و شیخ ابو سعید قدس الله تعالی اسرارهم ملاقات کرده بود و با شیخ ابو العباس نهاوندی صحبت

مصاحب بوده میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته بوده و شیخ ابو العباس بن الفضیل و سبق
وی اعتراف نموده و بعد از آن بشیراز مراجعت کرده و در مغاره کوهی که نزدیک است بشیراز منزوی
شد و همه مشایخ صوفیه علما و فقرا ملازمت صحبت وی میکردند توفی سنة اثنین و اربعین و اربعمایة
در آن وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر در نشابور بوده اند استاد ابو القاسم قشیری از ایشان استدعا
نموده بود که در هفته یکروز در خانقاه ایشان مجلس گویند منبر نهاده بودند و جامه بران پوشیده
و مردم مے آمدند و مے نشستند شیخ ابو عبد الله باکو به پیش استاد امام آمده بود چون
بنشستند و یکدیگر را بپرسیدند شیخ ابو عبد الله گفت این چیست استاد امام گفت شیخ ابو سعید مجلس خواهد
گفت بنشین تا بشنوی ابو عبد الله گفت من او را مبتلم یعنی نامعتقدم استاد ابو عبد الله بنشست
استاد امام گفت گوش دار که این مرد مشرف است بر خواطر تا هیچ حرکت نکنی و هیچ نیندیشی که او
حالی باز نماید پس شیخ ابو سعید در آمد و بر منبر شد مقریان قرآن برخواندند و شیخ دعا بگفت چون سخن
آمد ابو عبد الله باکو شیخ را بر یاد کرد بنیان و آهسته با خود گفت پس یاد کرد و زن بابا دهستا هنوز این
سخن تمام نشنیده بود که شیخ ابو سعید روی بسوی وی کرد و گفت آری زن باد لعدان
باد است این کلمه بگفت و بسر سخن برفت چون شیخ در سخن گرم شد شیخ ابو عبد الله آن حالت بدید
و آن سلطنت و اشراف وی بر خواطر مشاهده نمود اندیشه کرد که چندین موقف تجرید بایستادم
و چندین مشایخ را دیدم که از کودکی باز خدمت ایشان کردم سبب چیست که این همه برین مرد
ظاهر می شود و بر ما هیچ ظاهر نمی شود شیخ ابو سعید در حال روی بوی کرد و گفت ای خواجه
بیت تو چنانی که ترا بخت چنانست و چنان من چنینم که مرا بخت چنین است و چنین + و صلی
الله علی محمد و آله اجمعین و دست بروی فرود آورد و از منبر فرود آمد و پیش استاد
امام را ابو عبد الله باکو شد چون بنشستند شیخ ابو سعید استاد امام را گفت که این خواجه
را بگوی که دل با من خوش کند ابو عبد الله باکو گفت دل آن وقت خوش کنم که هر پنجشنبه
که بسلام من می آئی بعد از این نیائی شیخ ابو سعید گفت بسیار مشایخ و بزرگان را چشم
بر تو افتاده است ما بدان نظرها می آئیم نه برای تو چون شیخ ابو سعید این بگفت گریستن و خروش
از جمع بر آمد و شیخ ابو عبد الله نیز بسیار بگریست و آن انکار و داوری از درون وی برخاست
و صافی شدند و جمله جمع خوشدل برخاستند چون شیخ ابو عبد الله را آن انکار نماند بسلام شیخ
ابو سعید می رفت اما هنوز بر رقص و سماع ایشان انکار عظیم داشت و گاه گاه اظهار آن کرد

شبی در خواب دید که هاتفی وی را گفت که قُومُوا وَاقْصِدُوا اللهَ بیدار شد گفت لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم این خواب شیطانی است دیگر بار بخفت همچنین
بخواب دید که هاتفی می گوید قُومُوا وَاقْصِدُوا اللهَ باز بیدار شد و لا حول گفت و ذکری
بگفت و سوره چند از قرآن بخواند سوم باز بخفت همان خواب دید دانست که آن خواب
شیطانی نیست و سبب آن انکاریست که بر شیخ ابو سعید دارد بامداد بخانقاه شیخ ابو سعید
آمد چون بدر خانقاه رسید شیخ ابو سعید در اندرون خانه می گفت قُومُوا وَاقْصِدُوا اللهَ شیخ
ابو عبد الله را دل خوش شد و انکار وی تمام برخاست **شیخ مومن شیرازی قدس**
سره شیخ الاسلام گفت که ابو اسمعیل باس گفت که نیت حج کردم بشیراز رسیدم بمسجدی
در آمدم شیخ مومن را دیدم نفته درزی میکرد سلام کردم و بنشستم مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت
حج دارم گفت مادر داری گفتم دارم گفت بازگرد و پیش مادر شو مرا خوش نمی آمد گفت چه می پیچی
من پنجاه حج کرده ام سر و پای برهنه بی زاد و راحله همه ترا دادم تو شادی دل مادر بمن ده شیخ
ابو اسحق شامی قدس سره بسیار بزرگ بوده است و قبر وی در عکه است از بلاد شام
از اصحاب شیخ علو دینوری است و وی از اصحاب شیخ هبیرة بصری و وی از اصحاب
حذیفه مرعشی و وی از اصحاب ابراهیم ادهم قدس الله اسرارهم و این شیخ ابو اسحق شامی
بقصبه چشت رسیده و خواجه ابو احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت وی را
دریافته است و از وی تربیت یافته **خواجه ابو احمد ابدال چشتی قدس سره**
وی پسر سلطان فرسنافه که از شرفای چشت است و امیر آن ولایت بوده وی را خواهری
بوده بغایت صالحه شیخ ابو اسحق شامی بخانه وی آمدی و طعام وی خوردی روزی
وی را گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که وی را شانی عظیم باشد می باید که محافظت حرم
برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی یا شبهه باشد نخورد و آن ضعیفه صالحه
بموجب فرموده شیخ ابو اسحق بدست خود ریسمان رشتی و بفروختی و مایحتاج حرم برادر خود مهیا
داشتی تا در تاریخ سنه ستین ومأتین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد

[illegible]

[illegible]

دهقان صالحه در خانهٔ خودش از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاه که شیخ ابو اسحاق بخانهٔ وی آمدی وی را آوردی آن صبی خواجه ابو احمد را بدیدی گفتی که ازین کودک بوی آن می آید که از وی خاندان بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد و وقتی که خواجه ابو احمد به بیست سالگی رسیده بود همراه پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکار بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع وی جدا افتاد و بمیان کوهی رسید دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی استاده اند و شیخ ابو اسحاق شامی در میان ایشان است حال بروی بگشت از اسپ فرود آمد و در پای شیخ افتاد و اسپ و سلاح هرچه داشت بگذاشت و پشمینه در پوشید و با ایشان روان شد هرچند پدر و اتباع وی او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحاق در فلان موضع از آن کوه با بوده است پدرش جمعی را فرستاد تا وی را آوردند هرچند پند دادند و بند نهادند وی را از آن چه در آن بود باز نتوانستند آورد گویند که پدرش را خمخانه بود روزی فرصت یافت بآنجا درآمد و در آنرا محکم ببست و خمها را شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند ببام برآمد و از غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزنه بالای بام بروی زند آن روزنه فراهم آمد و سنگ را بگرفت یا سنگ در هوا معلق ایستاد و وی را هیچ نوعی آفتی نرسید چون پدرش آن حال مشاهده کرد بر دست وی توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده است که تفصیل ادای آن توان کرد و توفی قدس سره سنه خمس و خمسین و ثلثمایه خواجه محمد بن ابی احمد الچشتی رحمة الله تعالی علیه وی بعد از وفات پدر قائم مقام وی بود بموجب فرمودهٔ پدر با آنکه بیست و چهار ساله بیش نبود تحصیل علوم دینی و معارف یقینی کرده بود زهد و ورع تمام داشت و از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب بود و همواره بزهد و ترک دنیا تحریض می نمود و می گفت چون اول و آخر با ترک دنیا است خود را از غرور و فریب وسے نگاه می باید داشت وقتی که محمود سبکتگین بغزو سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمددگاری وی می باید رفت در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد و چون آنجا رسید بنفس مبارک خود با مشرکان و عبدهٔ اصنام جهاد کرد و روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه به بیشه آوردند و نزدیک بود که شکست بایشان افتد خواجه را در چشت مریدی بود آکیا با ان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد

و حکایت می‌نمود که لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت کردند و در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که کفکیر میان را برداشته و بر دیوار آسیائی نزد ازوی سبب پرسیده بودند گفتی قصه را کشته بود استاد مردان رحمة الله تعالی علیه از قصبه سنجان ولایت است از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضو مهیا میداشت روزی گرا و گفت وطن ام کرد دیگر نیست و گفت من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود و گفت هر وقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجاب های جسمانی و مسافتها مکانی مرتفع گردد و ما را از همانجا ببینی و همچنان بود و ابرا استاد می‌گفتی که من از سنجان چشت را می‌بینم توفی رحمه الله سنة احدی عشر و اربعمایة خواجه یوسف بن محمد بن سمعان رحمه الله تعالی علیه وی خواهرزاده خواجه محمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافته وی خواجه محمد تا شست و پنج سال متاهل نشده بود همشیره داشت که خدمت وی کردی از خوردن و پوشیدن وی از دست رشته وی بودی و سن وی بکهل رسیده بود بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی میل تزوج نداشت شبی خواجه محمد پدر بزرگوار خود خواجه ابو احمد را در خواب دید گفت ولایت شرفلان مردیست محمد بن سمعان نام تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را بوی عقد کن خواجه وی را طلب داشت و همشیره خود را با وی عقد کرد وی هم در چشت متوطن شد خواجه یوسف از ایشان متولد گشت خواجه محمد بعد از شست و چهار سالگی متاهل شده اما هیچ پسر به بزرگی نرسیده بود خواجه یوسف را بمنزلهٔ فرزند میداشت و تربیت می‌کرد به تحصیل علوم و سلوک راه خدای تعالی دلالت میکرد و بعد از وفات وی قائم مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا و انقطاع شد خواست که نزدیک مزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحق زیارت ایشان میکرده چله خانه در زمین بکند باشارت بالف یعنی ان سه شیخ را که حالا چله خانه وی است اختیار کرد و چون بیل و کلند آوردند زمین بنهایت محکم بود چنانکه هیچکس آن را نتوانست کند خواجه کلند برداشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آن سرا باتمام رسانید و مدت دوازده سال در آنجا بسر می‌برد و چندان شکر و بهشت و وله و حیرت بر وی غالب شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بر دست وی ریختی در اثنای وضو از خود غائب شدی و یک ساعت کما بیش در آن غیبت بماندی و باز حاضر شدی و وضو را باتما

رسانیدی دران وقت که شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله انصاری قدس الله تعالی سره بجام
چشت رسیده بود باوی ملاقات کرده است و بعد از مراجعت بهرات در مجالس و محافل
استحسان وی میکرد توفی رحمه الله تعالی سنه تسع و خمسین و اربعمایة و عمر وی هشتاد و چهار
سال بوده و در وقت رفتن پسر مهین خود خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد
و قائم مقام خود گردانید خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله سره العزیز وی در بیست
سالگی تمام قرآن را یاد گرفته بود و تحصیل علوم اشتغال مینمود چون به بیست
و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا برفت و وی بجای خود نشاند
و وی بخصال حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم آن ولایت همه
در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت
شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی روحه نیز دریافته بود و دران وقت که
حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهرات تشریف آورده بودند و خواص و عوام مشاهده
کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می شد نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند
و این قصه در اکناف و اطراف آن ولایت انتشار یافت و از نواحی هرات متوجه مزار
متبرکه چشت شد و خبر آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است می آید تا شیخ الاسلام
را از ولایت بیرون کنند اصحاب شیخ الاسلام آنرا پوشیده میداشتند و وی خود از همه بهتر
میدانست چون روزی بامداد سفره برآوردند گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در
راه اند چون ساعتی برآمد خادم درآمد که آن جماعت رسیدند ایشان را درآوردند و سلام
گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند شیخ الاسلام گفت که شما سخن بگویید یا
ما بگوییم که بچه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت شیخ بفرمایند فرمود که خواجه زاهد مودود شما را
فرستاده است که احمد را بگویید که تو بولایت ما بچه کار آمده به سلامت بازگرد وگرنه چنان که باز
باید گردانید ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس بفرمود که اگر مراد بولایت این دیهات
این ملک مرغیانست نه از آن اوست و نه از آن من و اگر مراد از ولایت این در پیشانی
دعاوی سنجر بدیس شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیای
خدای عز و جل میدانند فردا با ایشان نمایم که کار ولایت چیست و چه نسبت چون این
سخن بگفت ابر عظیم برآمد و شبانروزی ببارید و هیچ منقطع نشد روز دیگر بامداد شیخ الاسلام

فرمود که ستوران ساخته کنید تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد که درین ده سه روز بعد
از آنکه رود گذر نباشد و هیچ ملاحی از آب نتواند گذشت شیخ فرمود که سهل باشد که امروز ما ملاحی
کنیم پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد و دید که جمعی انبوه سلاح
بسته همراه ایشان اند پرسید که اینان کیانند گفتند مریدان و محتاجان شمایند شنیده اند که
جماعتی بعداوت شما می آیند فرمود که اینها را بازگردانید که تیغ و تبر کار سنجر است و سلاح
این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام با تنی چند سوی براه نهادند چون بکنار آب
رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار آنست که با ملاحی کنیم سخنی از
معارف آغاز کرد چندان ذوق بدیشان رسید که همه واله و حیران شدند فرمود که همه
چشمها برهم نهید و بگوئید بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ تا سه بار تکرار کرد هر کس که
چشم زد و باز کرد پای افزار تر کرد و هر که دیده بگشاد خود را بآن طرف آب یافت پای افزار
خشک چون رسولان آن مشاهده کردند تعجیل پیش خواجه مودود رفتند و آن حال باز گفتند
کسی باور نداشت خواجه مودود با ده هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ
رسیدند چون نظر شیخ بر وی افتاد پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد شیخ دست بر پشت
وی میزد و میگفت کار ولایت چون می بینی ندانستی که ولایت مردان بجسم و سلاح
نباشد بر و سوار شو کودکی و نادانی که چه میکنی چون بدیه در آمدند شیخ الاسلام با اصحاب
در محله فرود آمدند و خواجه مودود با مریدان در محله دیگر روز دیگر مریدان خواجه مودود
گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز با ما در یکجا نشسته درین
معنی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت ما را صواب چنان می نماید که بامداد
برخیزیم و بخدمت وی برویم و اجازت خواهیم و باز گردیم که کار وی نه بقوت و بازوی
ماست مریدان گفتند که ما با هم مشورت کرده ایم صواب آنست که جاسوسی بگماریم که چون
وقت قیلوله شیخ شود و پیش وی کسی نباشد تنی چند در خدمت تو برویم و سماعی بنیاد کنیم
و حالتی برآریم و در آن میان چیزی بر وی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست
که وی صاحب ولایت و کرامتست اما فائده نداشت چون وقت قیلوله شد اصحاب شیخ
متفرق شدند خادم خواست که جامه بگستراند تا شیخ قیلوله کند فرمود که یک ساعت توقف
کن که کاری در پیش است ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید

که با جمعی انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماع نهادند و نعره زدن گرفتند
شیخ الاسلام سر برآورد و گفت هی هی سهلا کجائی تا این سهلا مردی بود
سرخسی از عقلاء مجانین و صاحب کرامت پیوسته در خدمت شیخ الاسلام بودی هم
در لحظه حاضر شد و بانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار بگذاشتند و بگریختند این
خواجه مودود ماند خجل برپای خاست و باستغفار سر برهنه کرد و گفت بر شما روشن
است که این نوبت باین رضا نداشتم شیخ الاسلام گفت راست میگوئی اما چرا با ایشان
در آمدن بموافقت کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمائید شیخ الاسلام گفت
عفو کردم برو و این قوم را باز گردان و دو خدمتگار نگاه دار و سه روز توقف کن چنان
کرد پس بشیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم دیگر چه می فرمائی تا چنان کنم
شیخ الاسلام گفت اول معلی بطلاق ده و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخره شیطان است
گفت قبول کردم دیگر چه می فرمائید فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی احیای خاندان
خود کن که آبا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامت خواجه مودود گفت چون مرا
احیای خاندان می فرمائید هم شما بر وجه تبرک و تیمن مرا اجلاس فرمائید شیخ الاسلام
گفت که پیشتر آی پیشتر آمد دست وی بگرفت و بر کنار چهار بالش خود بنشاند و سه بار
گفت که بنشر علم بنشین سه روز در خدمت شیخ الاسلام بود و فوائد گرفت و نوازشها
یافت و بازگشت و بعد از آن باندک فرصتی بجهت تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب
بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمود
و در آن دیار بسیار ازوی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می انجامد
ظاهر شد و بعد از آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و
از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی آوردند شاه سنجان که لقب و
نام وی رکن الدین محمود است و از ده سنجان خواف است شرف صحبت خواجه را دریافته
بوده است و چند وقت در چشت اقامت نموده و می گویند که در مدت اقامت هرگز
در چشت نقض طهارت نکرده چون خواستی که طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون
آمدی و بدور رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمودی می گفتی که مزار چشت بسی مبارک
و مقام متبرک است روا نباشد که آنجا بی ادبی کنند و گویند که پیشتر وی را خواجه سنجان

می گفتند خواجه مودود دیباشاه سنجان لقب نهاد و وی همیشه بآن می نازیدی و مفاخرت می کردی وفات خواجه در سنه سبع و عشرین و خمسمایة بوده است و وفات شاه سنجان در سنه سبع و تسعین و خمسمایة **خواجه احمد بن مودود بن یوسف چشتی** قدس سره وی بسیار بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام وی نشسته و مقبول همه طوائف بوده و بر کافهٔ انام شفقت عام و مروت تمام داشته است گویند که شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در واقعه وی فرمود که ای احمد اگر تو مشتاق مائی ما مشتاق توایم چون بیدار شد سهار موافق اختیار کرده و مجهول وار چنانکه کسی او را نشناسد بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا و تکریما متوجه شد چون اقامت ارکان و شرائط حج بجای آورد بحرم محترم مدینه و روضهٔ شریفهٔ مصطفویه علی ساکنها التحیة توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد و گویند که مداومت و مواظبت وی بر مجاورت آن حرم خادمان را گران آمد خواستند که وی را برنجانند از روضهٔ شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جملهٔ مشتاقان ما است و بعد از مراجعت از مدینه ببغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمد شیخ وی را تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفه بغداد بنا بر خوابی که دیده بود وی را طلب کرد و طائفهٔ اکرام و احترام بجای آورد و وی خلیفه را نصایح جایگیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد و فتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه محقری برداشت و بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود ولادت وی در سنه سبع و خمسمایة بوده و وفات وی در سنه سبع و سبعین و خمسمایة **ابو الولید احمد بن ابی الرجا قدس الله تعالی روحه** وی از قریهٔ آزادان نسبت که متصل است بهرات عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی از شاگردان امام احمد حنبل است رضی الله تعالی عنه و امام محمد بخاری در صحیح خود از وی حدیث روایت کرده است در اوایل مال بسیار داشته همه را در طلب حدیث و حج و غزا صرف کرده است از هرات سفر میکرده و هر گاه مال وی باخر رسیدی بهرات مراجعت کردی و بعضی املاک خود بفروختی و باز بسفر رفتی تا جملهٔ مال خود بدین طریق نفقه کرد گویند یکی از دوستان وی بچهار هزار درم محتاج شد پیش وی اظهار کرد چون بخانه رفت ابو الولید چهار هزار درم در صره کرد و بوی باز فرستاد و چون آن درم بدست محتاج رسید

کردند که ابوالولید آن مبلغ را نقد ساخته در صره کرد و بوی باز فرستاد ابوالولید قبول نکرد
آن دوست نزدیک وی آمد و سلام کرد گفت اگر نه رد سلام واجب بودی جواب
ترا باز ندادمی آخر چهار هزار درم را چه قدر باشد که آن را باز فرستی توفی رحمه الله تعالی سنة
اثنتین وثلثین وثلثمائة و قبر وی در قریه آزاد است رحمه الله تعالی **ابو اسمٰعیل**
عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری الهروی قدس سره لقب وی شیخ الاسلام
است و مراد بشیخ الاسلام هر جا که درین کتاب مطلق واقع شده است ویست چنانچه در صدر
کتاب بآن اشارت رفته است وی از فرزندان ابو المنصور مت الانصاری است و مت
الانصاری پسر ابو ایوب انصاری است که صاحب رحل رسول است صلی الله علیه و آله و سلم
وقتی که بمدینه هجرت کردند و مت الانصاری مذکور در زمان خلافت امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه با احنف بن قیس بخراسان آمده بود و در هرات ساکن شده شیخ الاسلام
گفته است که پدر من ابو منصور در بلخ با شریف حمزه عقیلی می بوده است وقتی زنی با شریف
گفت که ابو منصور را بگوی که مرا بزنی کند پدر من گفته است که من هرگز زن نخواهم و
آن را نکرده است شریف گفته است که آخر زن خواهی و ترا پسری آید و چه پسری چون
بهراة آمده است و زن خواسته است و من بزمین آمده ام شریف در بلخ گفته است که ابو منصور
را در هری پسری آمده است چنان همین که جامع مقامات شیخ الاسلام می گوید که این که
آمدنی است که همه شکیبا در حسن آن است یعنی چنانچه صفت نتوان کرد از نهایت نیکوئی و
شیخ الاسلام گفته است که من بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه
بوده است در وقت غروب آفتاب الثانی من شعبان سنه ست وتسعین وثلثمائة و هم
وی گفته که من ربیعی ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم آفتاب
به قدر هم در برج ثور بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب بدانجا رسد سال من تمام
گردد و آن میانه بهار بود وقت گل و ریاحین و هم وی گفته که ابو عاصم پیر و خویشاوند
من است من در کودکی بوی شدمی وقتی بوی شدم نان و انگشتره آبگینه پیش من نهادی
و مرا قوالی کردی و چیزی برخواندی خاتون وی که عجوزه بود محتشم و خداوند ولایت گفت پیر من
دیدی خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت وی کیست گفتم فلان کس است گفت از مشرق
تا مغرب همه جهان از وی پر شود کنیتی از آوازه وی شیخ الاسلام گفت که این پیر سیدان

قین ولیست خود دانند اما پسر بانو عالیه زنی بوده با شکوه و پر سنگ چون شیخ الاسلام
بزمین آمد خضر علیه السلام وی را گفت آن کودک را دیدی در بهری که از مشرق تا مغرب
از وی پر شود هم بانو عالیه گفته که پسر من یعنی خضر علیه السلام گفت که در شهر شما بازاری زاده
است هفده ساله پدر داند که او کیست و نه مادر و نه وی چنان شود که از همه روی
زمین کس از وی منزه بود و یا گفت از مشرق تا مغرب از وی پر شود و احوال این بانو عالیه آن
بود که دختری داشت یک و نیم ساله او را خواست یعنی حق را سبحانه دختر را بکشت و شیخ شد
شیخ الاسلام که شیخ حرم بود پذیره وی آمد که عم وی بود و این بانو عالیه مجبره که داشت
فرا پیران می شد که وی چیزی از وی یعنی از حق تعالی بر بن کاغذ نویسد شیخ الاسلام گفت که
اول مرا در دبیرستان زنی کردند که تنه زبان دار و چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان بالیتی
کردند و چون نه ساله شدم املا نوشتم از قاضی ابا منصور و از جارودی و چهارده ساله بودم که مرا بر مجلس
نشاندند و من در دبیرستان ادیب محمد بودم که شعر می گفتم چنانکه دیگران را حسد می آمد از من و
هم وی گفته که پسری از خویشان خواجه یحیی عمار با من در دبیرستان بود من به شعرهای
تازی می گفتم و هر چیز که کودکان از من خواستی که در فلان معنی شعری بگوی بگفتمی زیادت
از آنکه آنکس خواسته وی وقتی آن پسر پدر خود را گفته بود که وی در هر معنی که خواهی
شعر گوید پدر وی وا نشل بود گفت چون به دبیرستان شوی از وی خواه که این بیت را
تازی کند بیت پدر وی که استادی گذر در روز آنست * وان روز دگر سوز بداندیشان
است * من در وقت گفتم ویوم الفتی ما عاینه فی مسرة * و نهایة
یوم اللقاء عشیة * ثم الوصل ما دمت السعادة و الدجی
تشعیعی عن ش لا اکرم فی رقیبه و این مصراع را از وی خواستند که
تازی کن مصراع آب آید باز در جوی که روزی رفته بود * گفتم عهدنا الماء فی
نهر تموجا کما رعهوا رجوع الماء ... هم وی گفته که کودکی بود و به دبیرستان

[illegible]

[illegible]

نیکوروی ابو حامد نام گفت برای وی چیزی بگوی من این بگفتم شعر لابی احمد وجهه
قمر اللیل غلامه ٭ وله لحظا غزال رشق القلب سهامه ٭ وهم وی گفت
ابر شش هزار شعر تازی بیش است که بوزن راست درست مردان و بر شیت اجزای
من است وهم وی گفته است که وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب
هفتاد هزار بیش یاد داشتم و در وقتی دیگر گفته است که من صد هزار بیت تازی از
شعرای عرب چه متقدمان و چه متاخران بتفاریق یاد دارم وهم وی گفته که
بامداد پگاه به مقری شدمی بقرآن خواندن چون باز آمدمی شش روی
ورق بنوشتمی و از بر کردمی چون از درس فارغ گشتمی بچاشتگاه با دیب
شدمی وهمه روز بنوشتمی روزگار خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچ فراغت نبودی
و از روزگار من هیچ بسر نیامدی بلکه هنوز روز بایستی و بیشتر روز بودی که تا پس نماز خفتن
بی ناهار بودی وهم وی گفته که شب در چراغ حدیث می نوشتمی فراغت نان خوردن نبودی
مادر من نان پاره را لقمه کرده بودی و در دهان من می نهادی در میان نوشتن وهم وی
گفته است که حق سبحانه وتعالی مرا حفظی داده بود که هر چه زیر قلم من گذشتی مرا حفظ شدی
وهم وی گفته که من سیصد هزار حدیث یاد دارم با هزار هزار اسناد وهم وی گفته
که آنچه من کشیده ام در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هرگز کس نکشیده که از
نشابور تا وزنا و که باران می آمد من در رکوع می رفتم و جزوهای حدیث بشکم باز نهاده بودم
تا تر نشود وهم وی گفته که مرا آن نیت نبس که مرا باول علم آموختن بوده از وی یعنی تطلب
دنیا نابود که الله تعالی را بود و نصرت سنت مصطفی را بود صلی الله علیه وآله وسلم وهم وی
گفته که بروزگار من هیچکس آن نکرده که من اگر دست بر اندام خود نهادمی گفتندی که
این چیست آنرا حدیث داشتمی وهم وی گفته که من از سی صد تن حدیث نوشته ام که همه
سنی بوده اند و صاحب حدیث نه مبتدع و صاحب رای و هیچکس را این میسر نشده وهم
وی گفته که بس اسنادهای عالی که بگذاشته ام و ننوشته ام که مرد صاحب رای بود یا از
اهل کلام که محمد بن سیرین گفته إنَّ هذا العلم دِينٌ فانظروا عمّن تأخذونه
و نشابور قاضی ابوبکر حیری را دریافتم و از وی حدیث ننوشتم که متکلم بود و اشعری
مذهب اگرچه اسنادهای عالی داشت وهم وی گفته که من در تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد

خواجه امام یحیی عمار هم اگر من ویرا ندیدمی و آن باز ندانستمی کردنی در تذکیر و تفسیر من چهارده
ساله بودم که خواجه یحیی تو هند زبان را گفت که عبدالله را بنا روا ارید که از وی بوی امامی
می آید خواجه یحیی بن عمار الشیبانی قدس سره وی شیخ ابو محمد عبدالله خفیف را دیده
بود بشیراز و ویرا مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت که رسوم علم بهراة خواجه یحیی آورد مجلس داشتن
و دین محمد با سنت موافق کردن بسبب وی تازه گشت قاضی ابو عمرو بسطامی بهراة آمد
بمجلس خواجه یحیی آمد چون مجلس تمام گشت فرود آمد و پیش وی رفت وی برخاست گفت
از شرق تا غرب در بر دیگر بگشتم دین تر و تازه در هراة یافتم و در نشابور نیز با بزرگان گفته بود
طُفتُ الدُّنيا شرقًا وغربًا وحدثتُ الذين عضًا بهِ سادات و قاضی ابو عمرو
بزرگ بود و امام و یگانه جهان وَفِي تاريخ الامام اليافعي رحمه الله تعالى
اَنَّ في سنة ثمانٍ وأربعمائة توفي ابو عمرو البسطامي محمد بن
الحسين الشافعي قاضي نيسابور ومسندها وشيخ الشافعية
بها رحل وسمع الكثير ودرس المذهب وأملى على الطبراني
وطبقته و هم شیخ الاسلام گفته که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار شده بود چون بهتر گشت مجلس
کرد بر کرسی خود و دو غلام دست وی گرفته بودند بر منبر بردند گفت یحیی عمار همه عمر خود ازین
سر چوب یافته یعنی منبر و کرسی ولیکن اکنون نمی توانم بیش گفت شنیدم که گفته اند یحیی عمار را
پای در کشیدند مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم پای در کشیدند ابوبکر بجای وی نشست و ابوبکر را پای
در کشیدند عمر بجای وی نشست و عمر را پای در کشیدند عثمان بجای وی نشست و عثمان را پای در کشیدند
علی بجای وی نشست رضوان الله علیهم اجمعین مرا پای در کشند عبدالله بیاید و بنشیند
مرا اینجا و بر دماغ همدان و بیند عالمی نیز شیخ الاسلام گفت که من آنروز بپای کرسی نشسته بودم

[illegible]

خواجه اشارت بمن کردند که آن عبدالله کوکیست پس از آن شیخ عمو را گفت که آن عبدالله
تو بودی ولعمری که چنان بود وَفِی تَارِیخِ الامَامِ الیَافِعِی رَحِمَهُ اللّٰه اَنَّ فِی سَنَة
اِثْنَتَیْنِ وَاَرْبَعمِائَة تُوُفِّی الامَامُ ابو [illegible] یَحْیَی بنِ عَمَّارٍ الشَّیْبَانِی السِّجِستَانِی
نَزِیلُ هَرَاة شیخ الاسلام گفت که دیدار مشایخ مرا نسبت هست این طائفه را پیشین [illegible]
که این قوم را گویند آنست که فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت داشته و گفت قدس سره دیدار
مشایخ را غنیمت باید گرفت که نو بیا ز پیران اگر از دست بشود آن را در نتوان یافت آن
همیشه نبود عرفان همیشه بود دیدار ایشان نبود و فایت آنرا تدارک نبود و در نتوان یافت
و گفت قدس سره که مشایخ من در حدیث و علم شرع بسیارانند اما پیر من درین کار سینه
در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است رحمه الله تعالی اگر من خرقانی را ندیدمی
حقیقت ندانستمی همواره این با آن در آمیختی یعنی نفس با حقیقت و گفت قدس سره که وی
پیر من است بیک سخن که گفت این که میخوردی خسپ چیزی دیگر است مرا بوی پس ازین هیچ چیز
نماند که علم حقیقت مرا دیده و آلت شد و گفت قدس سره که عزیمت حج اسلام کردم تا بلخی
بر فتم و قافله زاد راه آن سال باز نبود در بازگشتن بصحبت خرقانی رسیدم مرا دید گفت
تو آمی اَیْ مَنیٰ مَا شَوقُکُم تو نیستی معشوق تو از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمدی
صاحب مقامات شیخ الاسلام قدس سره گفته یعنی از دریای تفرقه بکشتی جمع آمدی
رَحِمَهُ اللّٰهُ تَعَالیٰ ندانند که این چه بود که وی گفت از غیب و گفت قدس سره که
مرا از کرامات وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی و از علم وی آنکه گفت این
که می خوردی خسپ چیزی دیگر ست و گفت قدس سره که این سخن بشنیدم خرقانی من بودم وی
مرا تعظیم می داشت و در میان سخن می گفت با من مناظره می کن که تو عالمی و من جاهلم من
هیچکس ندیده ام و نشنیده ام ازین دو تن مه خرقانی بخرقان و طاقی بهرات و هیچ کس

[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
از سخن آینده معلوم شود [illegible]

[illegible]

شنیده ام و ندیده که این دو تن ویرا چنان تعظیم داشتند که مرا مریدان خرقانی می گفتند که سی
سال است که تا وی صحبت میداریم هرگز ندیده ایم که کس را چنان تعظیم کرد که ترا و چنان
نیکو داشت که ترا شیخ الاسلام گفت زیرا که مرا بوی فرستاده بودند و گفت قدس سره که با وی
گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بپرس آیْ مَنْ مَاتَوْکَه تُوْ از وی هیچ سوال کردم
سر بزبان و در دل و همه را جواب گفت و دو دست من در میان خود گرفته بود و از ان
بحیره و نعره می زد و آب چون جوی از چشم وی میرفت و با من سخن می گفت **شیخ ابو عبد الله
الطاقی قدس سره** نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی الهروی است مرید یوسف
بن عمران حیرتی است عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن شیخ الاسلام گفت که وی پیر منست و استاد
من در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را ندیدمی اعتقاد حنبلیان ندانستمی هرگز هیچکس ندیده ام با هیبت
تر از طاقی و من ویرا نابینا دیده ام مشایخ ویرا تعظیم می داشتند و وی خداوند کرامات
و ولایت بود و فراست نیز داشت و ندیده ام که وی در کار هیچکس چنان در فرا بوده باشد
که در کار من از تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته بود که عبد الله با منصور است سبحان الله این چه
نوراست که الله تعالی در دل تو نهاده شیخ الاسلام گفت چهل سال بر بالیست آمد تا من دانستم
که آن نور چیست که وی می گفت وَتُوُفِّيَ الشَّيْخُ اَبُو عَبْدِ اللهِ الطَّاقِي قَدَّسَ
اللهُ تَعَالٰى رُوْحَهُ فِي غُرَّةِ صَفَرَ سَنَةَ سِتَّ عَشَرَةَ وَاَرْبَعَمِائَةٍ
شیخ الاسلام گفت که مرا بچشم و دل محمد قصاب بزرگ نموده اند تا خرقانی مرا بشناخت و محمد
قصاب مرا تعظیم تمام داشت و با من ببازار آمد که یار من برای پدر خود دستارچه
می خرید تا با من موافقت کرد و گفت سی سال ست که تا اینجایم درین بازار نرسیده ام
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله بن باکویة الشیرازی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ
جهان همه دیده بود و حکایات بسیار داشت از ایشان من خود از وی بانتخاب سی هزار حکایت
نوشته ام و سه هزار حدیث شیخ الاسلام گفت که وی ملک بود بهانه تصوف و از همه علوم
با نصیب و وی مرا تعظیم می داشت که کس را نمی داشت هرگز من پیش وی در آمدمی
بر پای خاستی و مشایخ نیشابور را چون ابن ابی الخیر و جز او بر پای نمی خاست و مرا
تعظیم داشت شیخ الاسلام گفت که چون از وی باز گشتم بخانقاه شیخ ابو عبد الله باکو در آمدم
سه دوست بود مرا در خانقاه وی یکی ملکی شیرازی و یکی ابو الفرج و دیگر ابو نصر ترشیزی

شیخ آواز داد که ابوالفرج وی از خانقاه بیرون دوید و گفت لبیک شیخ گفت چون
دانشمند ازین خانقاه بیرون شد من چه گفتم ترا گفت گفتید وی بسفر می شود و وی نه سفر
راست و سفر نه بابت وی است وی آن راست که در حلقهٔ گرد وی در نشینند و وی از وی می گوید
من گفتم کاش باری این سخن آن وقت بگفتی تا این همه رنج و سفر سود آمدی لیکن
خرقانی را می بایست دید یعنی سفر من برای آن بود **شیخ ابوالحسن بشر سنجری
قدس سره** شیخ الاسلام گفت وی از پیران من است ازین مشایخ که من دیده ام سه تن
مه بودند خرقانی و طاقی هر دو جاسوس القلوب بودند و ابوالحسن بشری و وی ثقه بود
در روایات صوفی بود و مشایخ بسیار دیده بود چنانکه می بایست دید و سخن و سماع از
ایشان باز داشت گفت مشایخ حرم دیده بود چون شیخ سیروانی و سهرکی و ابوالحسن
جهضم و ابوبکر طرسوسی و ابوعمرو نجید و دیگر مشایخ وقت و شاگرد شیخ ابوعبدالله خفیف بود
و حصری و نوری و ابوزرعه طبری را دیده بود **کاکا ابوالقصر بستی
قدس سره** شیخ الاسلام گفت که وی مرد بزرگ بوده در ایام من بوده اما نه بابت پدر
من بوده و مرا بوی نبرده و من خورد بوده ام روزی آدینه پدر مرا پیش پیران بردی
تا دست بسر من فرود آوردندی و پیش ابوالقصر نبردی و وی هم در مسجد بودی
زیرا که وی مرد ملامتی بوده پدر من قرا اما شیخ ابوالحسن تیشه ساز و برادر وی شیخ ابو
محمد خادمان و مریدان کاکا ابوالقصر بودند پیران روشن و با نفسهای عظیم بودند و همه
مریدان ابوالقصر چنان بودند که ایشان را نفسهای عظیم بود و هر دو حکایت از وی
کردی **کاکا احمد سنبل و برادر وی محمد خورجه رحمهما الله** شیخ الاسلام گفت
که کاکا احمد سنبل مه از برادر خود بود محمد خورجه و باطن نیکوتر داشت و برادر وی
پاکتر بود در ظاهر و با نام تر و وی درویش بود و نهایت و خداوند کرامات و ولایات
و در کار من و در وفا بود **ابو منصور محمد الانصاری قدس سره** وی پدر شیخ الاسلام
است و مرید شریف حمزهٔ عقیلی و خدمت ابوالمظفر ترمذی کرده بود و شیخ الاسلام
گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این همه بگردی و گرد بگشتی چون پدر خود ندیدی
شیخ الاسلام گفت که من هفتاد و دو استاد و دو سال علم آموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد اول
آن همه از پدر خود آموختم لیکن قرا او صادق و متقی و با ورع که کسی آنچنان نتوانستی بود

دنتوانستی ور زبید کردی دیم شیخ الاسلام گفت کہ پدر من در من سری داشت عظیم مرا گفتی بود
عبد اللہ چند چون گوئی کہ فضیل عیاض وابراہیم ادہم از تو تفضیل آید وابراہیم ادہم وست
مرا خوابی دیدہ بود با من سے گفت اما میگفت ہر روز تعبیری کنم راست می آید شیخ الاسلام
گفت پدر من در تجرد وقتی صافی داشتہ بود وفراغت دل در زن وفرزند افتادہ بود و
آن از دست وی بشدہ ہموارہ اظہار ملالت میکرد وتنگدلی می نمود وبا ما دستے
وران تنگدلی گفت میان من وشما دریای آتش باد من چہ گناہ کردہ بودیم وی زن
خواست وفرزند آمد روزی دران تنگدلی از دکان برخاست وسبحانک اللہم بگفت
ودست از دکان بداشت وبہ بلخ رفت بپیش پیر خود شریف حمزہ عقیلی ودر تاریخ شعبان سنۃ
ثلثین واربعمائۃ از دنیا برفت وبہ بلخ دفن کردہ اند نزدیک شریف حمزہ عقیلی ابو المنصور
سوختہ رحمہ اللہ شیخ الاسلام گفت کہ با منصور سوختہ پیری بود در قند ز وقتے
خویشتن را فرا سوختن داد از بہر او وی سوخت او را سوختہ نام کردند مردی صادق بود
با صلابت ومتقی شیخ احمد چشتی وبرادر وی خواجہ اسمعیل چشتی قدس سرہما شیخ
احمد چشتی غیر ابو احمد ابدال است زیرا کہ وی متقدم است وشیخ الاسلام وی را ندیدہ بود وغیر
خواجہ احمد بن مودود است زیرا کہ وی متاخر است وشیخ الاسلام را ندیدہ شیخ الاسلام گفت
من ہیچکس ندیدہ ام قوی تر در طریق ملامت وتمامتر از احمد چشتی وچشتیان ہمہ چنان بودند از خلق
ای باک در باطن سادات جہان سہ بار بسر بادیہ رفتہ بود وباز گشتہ کہ از خود دران اخلاص
ندیدہ بود وہمہ احوال ایشان با اخلاص وترک ریا بود وہیچگونہ سستی روا نداشتندی
در شرع تا بہ اوین چہ رسد وشیخ احمد نجار را دیدہ بود وغیر او را شیخ الاسلام گفت کہ احمد چشتی
بزرگ بودہ ومرا تعظیم داشتی وحرمت کہ ہیچکس را نداشتی وبنشین کسی کہ موی خود در پای من
مالیدی بود وی بزیارت شیخ ابو نصر طالقانی شدہ بود واین بیت از وی شنیدہ البیت
دریغا کت ندانستم ہمی پنداشتم دانم ۞ ازین پندار گوناگون ازین دانش پشیمانم ۞ البیت
شیخ الاسلام گفت کہ من ہیچکس ندیدہ ام بدیدار روی فراست چون برادر احمد چشتی وی
خدمت من کردی ومرا تعظیم تمام داشتی من در قندز مجلس می کردم ۞ از مجلسیان من کسی بود
کہ با وی صحبت داشتی وسخنان من وی را بازمی گفت وی می گفت کہ این دانشمند شما از کوی
ما است خدا می داند کہ از ان سخن در سر من چیست یعنی از طمع وآن سخن وی مرا مایۂ البیت

پس ایشان مرا دعوت کردہ همه دنیاے خود بر من باشد و پس ازان در تبرما و برت بنباذان
شدیم دی مرا سبز و در سر کار ما ازانجا بود و بو نصر سوهانگر از یاران حصری استاد وی صاحب
فراست عظیم بود و آن وقت که بنباذان رفتیم زمستان بود و شصت و دو تن از مشایخ نواحی
همه آنجا جمع آمده بودند چهل واندر روز من سخن الهمتم الیشان زاد لسطوا فنشار علم حقیقت اول
ازانجا بود و هیچکس از ایشان با من برابر نرفت و همه خداوندان ولایت و کرامت و فراست
بودند تا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان بخراسان نیامد ابوحفص نعاوردانی قدس سره
چون ابوحفص نعاوردان که حشم و گوشت فراسحن بن نسیده اشته بود وی خداوند کرامت ظاهر
بود و نبید شیخ الاسلام گفت که اگر ابوحفص نعاوردان زنده بودی شما جامه خود در وی و کشیدی
و در وی ننگریستی و من دیرا سیده و بزرگ سیده یدم با کرامات ظاهر و فراست عالیه و دوستی از دوستان
او بود و دوستان او پوشیده باشند از غیرت او تا دوستی نبود از دوستان او دوستان
او را نشناسند ابوبشر کواشانی قدس سره و چون بشر بکواشان که کبوترخان سخن وی کرد وبلد
و چون احمد مرجانه و احمد کاندستانی قدس سرهما و چون احمد مرجانه و احمد کاندستانی
که برشاخ توت رقص میکرد چهل واندر روز آنجا بودیم هر روز مهمان کسی هزار و دویست جامه
فتوح رسیده بود و ازان جز کهنه سجاده بخانه نیاوردم روزی دران ایام سماع می کردم و
دران شور می کردم جامه پاره می کردم چون از سماع بیرون شدم بمسجد جامع شدم در خیال
سماع بودم که یکی از ایشان فراز آمد مرا گفت آن جوان که بود که در سماع می گشت گفتم چه گوی گفت
نوجوانی شاخ نرگس در دار و در دست با تو می گشت در سماع هر گاه که آن نرگس با فرا بینی بود دل شستی
تو در شور شدی و بی طاقت تر شدی در سماع گفتم کس را مگوی و دیگر پس ازان هنوز با هم نرسیدیم
بگو با حفص که بوداع من در دوستان آمده بود که بجاست رفت از دنیا و بران هفته برفت
و بوبشر کواشانی در مجلس املا مر اسحق حافظ مرا گفت دانشمند ازانجا اینجا آمدی بنشین که من اینجا
نیز باز آمدم و در سخن بر من بسته شد حرفی گفته نیامد با خود می گفتم که آن چه بود هرگز دیگرشان باشد
تا در پایان آیه رسید که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَنْدَادًا سخن یکشاد
ربوسته گشت شیخ احمد حاجی قدس سره شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از پیران است
شیخ الاسلام حصری را دیده بود و ابوالحسن طرزی و غیر ایشان را و از ایشان حکایت می کرد و مرا
گفتم که از حصری هیچ چیز یاد داری گفت با یکی از مشایخ بحصری درآمدیم چیزی نبود از خوردنی

شیخ می گفت یحیی دوابک یا سیدی اعلف دوابک یا سیدی ای راست بر هم میزد
شیخ الاسلام گفت دران منگر که بعلف حاجت داشت دران نگر که بجز از وی هیچ حاجت نداشت
شیخ ابو سلمه باوردی قدس سره شیخ الاسلام گفت که شیخ بو سلمه باوردی خطیب
صوفی سیاح از پیران نست پیر روشن بود و مشایخ بسیار دیده بود چون ابو عبد الله رودباری و
عباس شاعر و بو عمرو بجند و ابا یعقوب نهرجوری رحمهم الله شیخ ابو علی کیال قدس سره
شیخ الاسلام گفت که من بو علی کیال را دیده ام اما خرد بودم وی را انشا ختم ام بزرگ بود شیخ
سیستان است طریق ملامت داشته وی را بکرامات ستایش نتوان کرد که خود سر از کرامات بود
وی و شیخ احمد نصر و شیخ بو سعید مالینی هر سه در صفه سرای صوفیان بوده اند و من آنجا حاضر ابو
علی زرگر رحمة الله علیه شیخ الاسلام گفت بو علی زرگر از پیران نست و از پیران مهین
صوفی بود شاگرد ابو العباس قصاب آملی مرد جواد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی
حکایت کردی ابو علی بوته گر قدس الله سره شیخ الاسلام گفت که وی نیز از پیران
نست مرد جواد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایت کردی شیخ ابو نصر قبانی
قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده شیخ
بو عمرو اکاف را دیده بود و خدمت کرده با وی و ابو عمرو بجند را دیده بود و شیخ ابو نصر
عبد الله بانک را نیز دیده بود و بارقان فارس شاگرد شبلی است و حکایات کرده مرا از ایشان
شیخ ابو اسمعیل نصرآبادی قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی پسر شیخ ابو القاسم
نصرآبادی است از وی حدیث دارم و حکایت از پدر وی شیخ ابو منصور گازر رحمة
الله علیه شیخ الاسلام گفت که وی درویشی شکوه بود و مشایخ بسیار دیده بود و ملازم بو شیخ
احمد بخار است آبادی را دیده بود و ابو نصر سراج صاحب لمع را دیده بود شیخ اسمعیل ابن باس خیرتی
قدس سره شیخ الاسلام گفت که اسمعیل باس از پیران نست پیر روشن بود و محدث شیخ مومن شیرازی
را دیده بود و از وی حکایت میکرد شیخ ابو سعید معلم قدس سره شیخ الاسلام گفت که بو سعید
معلم پیر روشن بود و نیکو دل و صادق و مرقع سپید پوشیدی شیخ ابراهیم کیال را دیده بود
شیخ محمد ابو حفص کورتی رحمة الله علیه شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ابو حفص کورتی
بزرگ بوده است خداوند وقت عظیم و از پیران نست وقتی وی را بیماری افتاد قوم نزدیک
وی شدند سخنی میرفت کسی دعوی کرد پیش وی طاقت آن نداشت در غیرت بوی در آمد برجست

گفت حق حق حق چون ساعتی گذشت با خود آمد گفت أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ
ضعیف شده ام و عذر خواست شیخ عمو قدس سره کنیت وی ابو اسمعیل است و نام
وی احمد بن محمد بن حمزة الصوفی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو خادم خراسان بود وی
پیر فراشاد من است یعنی آداب و رسوم صوفیان از وی آموخته ام و عمو مرید من بود با مریدی
من ویرا و من هم کاسه وی بودمی و چون وی بنبودی من بر جای وی بودمی و چون
بسفر بودی نا چاه همه من فرستادی مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندی ویرا عمو لقب
نهاده بود و چنانکه گذشت شیخ ابو بکر فراء را دیده بود به نشابور و سفر اول حج اسلام با شیخ
احمد نصر طالقانی کرده بود و شیخ ابو بکر تالیزبان را دیده بود بنجار او وی جنید را و شیخ
ابو بکر مفید را دیده بود و وی با جنید و با شیخ شیروانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ
حرم چون ابو الحسن جهضم همدانی و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد ساخری و شیخ جوال گرد و شیخ ابو اسامه
و ابو الحسن سرکی و ابو العباس نسادی و ابو العباس قصاب و غیر ایشان مشایخ وقت را دیده
بود و ویرا نواخته بودند و وی خدمتهای ایشان کرده بود نیکو و راحت رسانیده و شیخ
ابو الفرج طرسوسی را دیده بود در رجب سنة اربع واحدی واربعمائة برفته از دنیا و عمر
وی نود و نه سال بود رحمة الله شیخ احمد کوفانی قدس سره شیخ الاسلام گفت که شیخ
احمد کوفانی خادم عمو بودی وپیران بسیار دیده بود و سفرهای نیکو کرده وی مرا
گفت که ما از تو بدانستیم که ما کرا دیده ایم یعنی تو ایشان را شناخته به حقیقت تمام ابو الحسن
نجار قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی درودگری بود و رقعه در بت شکوه و
بزرگ کس ویرا نمی شناخت وقتی در مکه دیده اند ویرا پنجاه رکوه دار با وی از مریدان
وی مرا حکایت کرده از بلال خادم حصری آنکه حصری گفت لَا تَطْلُعُ الشَّمْسُ إِلَّا
بِإِذْنِي شیخ الاسلام گفت که قاضی ابراهیم باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بجواب
دیدم گفتم خداوندا بنده بتو کی رسد گفت آنگاه که او را هیچ مانع نماند که او را از من باز
دارد شیخ الاسلام گفت که مرا دیدار شیخ ابو علی سیاه روزی نبود اما چون از خرقان
باز گشتم قضا را شیخ عمو از وی باز گشته بود مرا حکایت می کرد از وی و من از خرقانی
ابو علی سیاه مردی بزرگ بود و صاحب سخن و کرامات و ولایت عظیم بمرو شیخ الاسلام
گفت که پیر مهمد کشور تائب بود و صادق ویرا بیابانها ست و صالها کردی یعنی در وصال

بود و من با وے بودم تا چہل روز مرا گفتند کہ وے آنرا ہشتاد روز تمام کرد و گفتند کہ مرید وے واللہ اعلم مرا گفتہ بود کہ اگر بر من بپائے در شرق و غرب چون تو نبود شیخ الاسلام گفت کہ محمد شکر پیرے با شکوه بود و با دعوی و قوت و ملامت و مرا حکایت کرد شیخ الاسلام گفت کہ من دو بار بوسعید ابو الخیر بوده ام و وے دستار خود از سر فرو گرفتہ و گلیم مصرے خود بمن داده و شلغم جوشیده در دہان من نہاده چون بنزدیک وے شدم برائے من بر پائے خاست تمام و وے مرا تعظیم داشت کہ اندک کسی را داشتی لیکن مرا با وے نقارے از بہر اعتقاد است و دیگر در طریقت نہ طریق مشائخ ورزیدے بعضے از مشائخ وقت با وے نہ نیک بودند شیخ الاسلام گفت احمد خضرویہ روزے پیش بایزید گفت یا رب امید ما از خویشتن بریده مکن بایزید گفت یا رب امید ہائے ما از خویشتن بریده کن شیخ الاسلام گفت کہ آنچہ احمد گفت عام راست و آنچہ بایزید گفت خاص راست کہ امید علت است امید بر نا موجود بود بر یافت امید کے بود ابو بکر و ے گفتہ اَلْعَافِيَةُ وَالتَّصَوُّفُ لَا يَكُونُ شیخ الاسلام گفت اگر صوفی احوال خویش را متہم کن کہ دعویست و افعال خویش را متہم کن کہ ریاست و اقوال خویش را متہم کن کہ بے معنی است جوانمردی در بادیہ مضطرب شد گفت اگر مرا بسلامت بیرون آرے ہرگز ترا یاد نکنم چون از بادیہ بیرون آمد کسی ویرا بخانہ برد و طعام داد سیر بخورد و بمرد شیخ الاسلام گفت کہ اگر وے بزیستے و یاد نکردے شریعت تباه شدے و اگر یاد کردے عہد تباه شدی صادق بود شغل ویرا کنایت کرد وے نہ از استہزا و خوارے گفت کہ یاد نکنم از ننگ یاد خود او را چنان گفت ابو علی سیاه قدس سره بمرو گفتہ کہ از ہر چیزے کہ چیزے بشود چیزے بماند مگر شریعت کہ چون از ان چیزے بشود چیزے نماند شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفتہ است و آن چنان ست شریعت ہمگی خواہد زیادت در شریعت نقصان است شریعت چون آبست آب بمقدار باید اگر بیفزاید و بیاسے نکند و اگر بکاہد سیراب نکند مرتعش گوید کہ ہرگز خود را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاہر عام ندیدم شیخ الاسلام گفت یعنے آنست کہ حقیقت من درست نیامد تا شریعت من صافی

[illegible]

نشد عادت شیخ الاسلام چنان بود که هرچه شنیدی بدیی از خصال حمیده و افعال پسندیده
چه در حدیث و چه در حکایات مشایخ البته خواستی آنرا بکردی وی گفته که چون سنتی بشما رسد
از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اگر نتوانید که آنرا ورد کنید و دایم بورزید باری یکبار بکنید تا
نام شما از زمرهٔ سنیان کنند و همچنین از معاملت نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که ما را به آن فرموده اند
که بپی ایشان بروید و سیرت ایشان گیرید اگر همه نتوانید بارے چیزے بکنید
وقتی در راهی می رفتم درویشی سوگند بر من داد که مرا شلوار می باید مرا حکایت آن امام یاد آمد
که سوار می آمد و درویشی بر وی سوگند می داد بخدای که مرا شلوار ده وی آن امام از اسپ فرود
آمد و شلوار بوی داد مردمان گفتند این چرا کردی که این گدایان همه دروغ گوی و زراق
اند گفت من دانم اما روا نبود که سوگند بخدای بر من دهند و من از وی در گذرم و مراد وی
ندهم شیخ الاسلام گفت که من آن کار نیز کردم شلوار بآن درویش دادم و بی شلوار بمجلس
داشتم شیخ الاسلام گفت که من بسیار بجامهٔ عاریتی مجلس کرده ام و بسیار بگیاه خوردن
بسر برده ام و بسیار خشت زیر سر نهاده ام و آن وقت یاران داشتم و دوستان و
شاگردان همه سیم داران و توانگران بودند هرچه من خواستمی بدادندے اما من نخواستمی
و بر ایشان پیدا نکردمی و من گفتمی چرا ایشان خود ندانند که من هیچ ندارم و انا هیچ کسی
چیزی نخواهم من خرد بودم هنوز که پدر من دست از دنیا بداشت و دنیا همه بپاشید و ما را
در پیچ افکند و ابتداء درویشی ما از آن وقت بود شیخ الاسلام گفت که من زمستان جبه
نداشتم و سرمای عظیم بود و در همه خانهٔ من بوریا یکی بود چندانکه بروی بخفتم و نه پاره که بر
خود پوشیدمی اگر پای را بپوشیدمی سر برهنه شدی و اگر سر را بپوشیدمی پای برهنه
شدی و خشتی که زیر سر نهادمی و میخی که جامهٔ مجلس بر آن بیاویختمی روزی عزیزے در آمد
مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت و در گریه ایستاد ساعتی بود دستار از سر فرو
گرفت و بنهاد و برفت شیخ الاسلام گفت مرا حسرت آن بود که قاریان مجلس را چیزی دادمی
و از کسی نمی خواستم و بر دل من از آن بار می بود شخصی از ایشان پیغمبر را علیه السلام بخواب دید که گفت فلان
دکان را بعبدالله گذار تا سیم آن را بقاریان دهد و اینال آن شغل را کفایت کرد و آن سیم
آن دکان را بقاریان می داد شیخ الاسلام گفت که شش من نان تنک شوربی بود و من سفناخ
می خوردم شیخ الاسلام گفت که اگر نیزد در همه عمر خود الله تعالی مرا هر روز در طلب نیامدید و

اکنون بر من می گشایند اما مرا از آنچه اگر بپذیرم کافر باشم و اگر آن را بردارم هیچ قدر و خطر باشد
کافر باشم تا بآن وقت که از آن ترسیدم عجایبست آن از من ببردند آن را بمن نگشادند و اگر بملک سلیمان
باشد مرا از آنچه هر چیز که من دیده بودم و مرا خوش آمده بود و بایسته و بروزگار پیش مرا
و دل من گذشته بود آن مرا نقد می کنند که می گویم که این آنست که فلان وقت دیده بودم و بر
دل من گذشته آن وقت که مرا می بایست آن بود و اکنون می دهد ترکی بود که ملازمت مجلس شیخ
می کرد و بر پیش سر شیخ الاسلام مقدار سپری نور می دید روزی با شیخ احمد کوفانی گفت تو آن سپر
نور می بینی بر سر خواجه گفت می بینم شیخ الاسلام گفت که نمی دید اما بر نتافت آن را که آن ترک چیزی
بیند و گوید که من نمی بینم آن ترک بحج رفت و باز آمد پس از آن آن نور ندید شیخ الاسلام
گفت که آن ترک گفت اکنون آن نور نمی بینم سبب چیست گفتم اکنون تو خود را بیامرزیده و
خود را بزرگ در چشم می آری که حج کردم و حاجی ام آن وقت خداوند نیاز و تشنه با بودی
شیخ الاسلام گفت که هر کس را تبی است یعنی معشوقه آن وقت بهار تب من است که من بهار دوست
می دارم وقتی هوا گرم شد و گلها همه برسیده مرا می بایست که گل بینم تا چشم من برآساید
بیگاه زینگاه می رفتم در باغچه لاله دیدم مقدار شکره سخت نیکو که ممکن نبود که بیش از آن لاله بود
شیخ الاسلام گفت که وقتی تنگدل بودم صعب در نزد سرای خود نشسته اندیشناک بسبب امری
بادی سخت بجست و کاغذی هشت سطر از بر در عرفا افتاد بخط سرخ بیان نوشته که فرج فرج
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الخیر تینانی هشت سال بمکه مجاور بود و هیچ سوال نکرد و این صعب
بود که کسی که چیزی ندارد در مکه سوال نکند وقتی هشت شبانروز چیزی نخورده بود بهار می
با گرسنگی پیوست سست شد بحیله خود را بمقام ابراهیم علیه السلام افگند که دو رکعت نماز
بگزارد از سستی در خواب شد الله تعالی را بخواب دید که با وی گفت چه خواهی گفت اشراف
بر مملکت گفت بدادم گفت دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت بدادم بیدار شد شیخ الاسلام
گفت که اشراف وی بر مملکت یکی آن بود که گفتی بر سر یا می بینم بخط سپید که سعید و بر سر یا
می بینم که شقی و دیگر گفتی که هر که از اقلیمی روی بحج شد و برا می بینم شیخ الاسلام گفت که مرا
نباید که بدانم که شقی کیست که در آن چه کرامت باشد که علم هر کسی بیاید خورد و من در بند
بجای آر مرا در خیر زود بجای آرم و بینم و مقام مرد بگویم که مقام وی بنزدیک حق تعالی
تا کجا است بیک نگریستن اما شقاوت ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم شیخ الاسلام

گفت که مرا بنگذارند که جدا کنم اهل ولایت را از دیگران وقتی گفتیم که جدا کنم مرا بنگذاشتند شیخ الاسلام
گفت کس بود که بگوید بفراست و داند که می گوید یعنی اگر خواهد بداند و آنچه می گوید می بیند و این
دیدار بفراست دیدار دایم باشد و کس باشد که وی را این دیدار وقتی باشد و وقتی نباشد در وقت
غلبه و صولت بگوید و بود که آن سخن بر زبان وی بود و آن حقیقت باشد و فراست راست
وی از آن آگاه نی نزدیک شما کدام مهست پس گفت آن پیشینه که آن فراست دیدار دایم است
اهل ولایت است و آن بیشتر ابدال را و ابرار و زهاد را بود و آن پسینه محقق است که وقت باشد که بر وی
پوشیده بود و گاه بود که آشکارا باشد و اگر بزلل گوید آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید چون آنرا
پاس دارند همچنان باشد که وی گوید جامع مقامات شیخ الاسلام گوید چنین بود شیخ الاسلام
گفت که ابوالحسن دراج بآرزوی یوسف بن حسین بری آمد از بهر که حال وی بپرسید گفتند
با آن زندیق چه کار داری چون بعد از ماهی بر وی در آمد وی را گفت هیچ بیت یاد داری گفت
دارم بیتی تازی یاد داشت بخواند یوسف بن الحسین در سماع بشورید و طوفان از چشم وی
روانه شد گفت ای ابوالحسین عجب مدار که ماهیست که در ری می گردی و حال من می پرسی
و می گویند با آن زندیق چه کار داری از وقت صبح باز قرآن می خواندم اشکی ز چشم من نیامد بدین
یک بیت که تو خواندی ببین که چه حال ظاهر شد شیخ الاسلام گفت ندانیم که از دل وی را
شناخت زنگ زنی می کرد یعنی تلبیس و نگفت تا آنگاه که در غلبه بگفت با خود و آن حال
غلبه بجای آورد و این مهست الان پیشین تفصیل حکمتها و نکتهایی که بر زبان شیخ الاسلام
گذرانیده بود مستعسر بلکه متعذر است بسیاری از آنها گذشته است و شاید که بعضی
دیگر بیاید انشاء الله تعالی و اینجا برین مقدار اقتصار افتاد و وفات وی روز آدینه
بود بیست و دوم ماه ذی الحجه سنه احدی و ثمانین واربعمائة و عمر وی هشتاد و چهار
سال بوده شیخ ابواللیث فوشنجی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که لیث فوشنجی مرد بزرگ
بود و عارف و پای برهنه رفتی وی گفته از بوشنگ بهرات آمدم بآن سبب آنجا
ماندم که بخیابان می گذشتم بگورستان زنی بگوری باز نشسته بود می گفت جان بابا و
یگانه بابا از آن مرا حالی پیدا شد شیخ الاسلام گفت که ابو وایل شقیق بن سلمة الکوفی
از بزرگان تابعین است نوحه بشنیدی و بگریستی یکی ازین طائفه گفته است البکاء
بالبکاء ثمن البکاء شیخ الاسلام گفت که باز مانده از صحبت تو از اشک حسرت

لذت می یابید یابنده تو چه یابد قبر لیث فوشنجه بخیابان است چون وی برفت او را یاران
بودند بر سر قبر وی خانکی ساختند و بر بام خانه چهار طاقکی و در آن می بودند تا یک یک
می رفتند و پهلوی وی دفن می کردند رحمهم الله تعالی شیخ عمو می گفت که این قبر فلان
بارفروش است و این آن فلان و بمن می نمودی قبر یاران وی را شیخ الاسلام را فوشنج
می آمد و می پسندید موافقت و استقامت ایشان را و گفت که محمد عبدالله گازر گفت که
همه نیکوئی که خود را می بینم سبب آن دانم که لیث فوشنجه با من رازی کرد مزه آن در حلق
من فرو شد لیث فوشنجه وقتی در رود هرات غرق شد می طپید گفت الهی اکنون مرا گردنی
برگ آمدن ندارم اگر مرا بسلامت بیرون آری سه بار ترا قل هو الله بخوانم گفت از آن
بر رستم نه سالست تا در آنم که بخوانم نمی توانم هرگه گویم احد مولی گوید آنم که تو می گوئی والی که احد
کیست مرا از با سر برکه محمد بن عبدالله الگازر الهروی قدس سره العزیز بزرگ
بوده است از این قوم در هرات و صاحب کرامات وی را در تاریخ آورده اند وهو محمد بن
عبدالله القصار الهروی من فتیان مشایخ هراة من اقران الشایم
فی وقته واحسنهم سمتا وخلقا وطریقة و خواجه ابوعبدالله بوذهل
بوی اداوقی داشت عظیم و بهای وی کارها کرده بود وقتی وی را گفت خواجه این همه می کنی
آخر ترا مرا بشهر بیرون خواهی کرد گفت من گفت تو روزگاری بر آنکه وی رئیس هری بود
محمد عبدالله گازر سخن نیکو می گفت در معاملت و ترک دنیا و در دلها اثر می کرد مردمان بسیار
از دنیا بداشتند و از املاک خود بیرون آمدند خواجه عبدالله وی را از شهر سبیل کرد و گفت
بباید رفت از شهر بحوالی شهر جائی که می خواهی میرو که سخن تو مردمان را زیان دارد یعنی
چون مردمان دست از دنیا بدارند سیم سلطان بریده گردد و خواجه ابوعبدالله چهار
سال خدمت شبلی کرده بود و بی سؤال و مال عظیم بروی نفقه کرده بود شبلی وی را خواجه خراسان
گفتی و خود حافظ بود و مقرئ و مکثر قدس سره العزیز شیخ الاسلام گفت که وی
پیری بوده درویش بزرگ و خداوند ولایت و فراست هم بگازرگاه و در قرأت روزی

خواجه ابو عبدالله بوذهل توسی رسید گفت پسر بوذهل کی بود که ترا فرو فشانند و مرا بر نشانند خواجه
بود و دانست که مرد بزرگ است گفت ای شیخ تو آن بود که ترا بر فشانند و مرا فرو نشانند
هشیار گفت ای پسر بوذهل مرنج چه مزه داشته باشد که مرا بر نشانند و ترا فرو نشانند یک هفته نماند که
امیر خراسان وی را بگرفت و بقلعه قلات ببرد و در طاقی کرد و در برآورد تا آنجا برفت

خواجه خیرجه قدس سره العزیز شیخ الاسلام گفت که خیرجه غلامی بوده بکازرگاه
در قراست خواجه وی از وی چیزها می دید و کرامات عظیم از وی مشاهده می کرد وی را
آزاد کرد بکازرگاه آمد و آنجا خانگکی ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت که من پسر خواجه
وی را دیده ام و مرا از وی حکایت کرده وی گفت که وقتی سیل آمده بود وی بر سر تل
تنگ شده بود و می گفت خداوندا هر که را سیم باید سیم ده و هر که را زر باید زر ده و هر که را غلام
باید همین و هر چه باید بده خیرجه را همی تو بس شیخ الاسلام گفت که حال آن که را
محل بغیر نیست اما اختیار حق سبحانه بندگان را نه بسبب و علت است بلال را با آنکه غلامی
بوده حبشی بخواند و بوجهل و عتبه و شیبه که سادات مکه بودند براند وی چه کرد و اینان
چه کردند هیچ همه بعنایت و قسمت او باز بسته است و کس را در آن سخن نرسد شیخ الاسلام
گفت که چون کسی بیمار بودی یا درد وی داشتی بخیرجه شدی تا وی الحمد بر خواندی و
بدمیدی و در حال راحت پدید آمدی وقتی دانشمندی را درد دندان گرفت بوی
شد الحمد خواند و بدمید بهتر شد آن دانشمند گفت خیرجه الحمد درست می خوانی آن را
برو راست کنم گفت تو دل خود را راست کن شیخ الاسلام گفت که من از خرقانی
الحمد لله شنیدم کردی ای بود الحمد لله نمی توانست گفت و وی سید و
غوث روزگار بود

ابو عبدالله احمد بن ابو عبد الرحمن بن نصر المالینی رحمه الله وی
از مهینان مشایخ هرات است از اقران شیخ عمو و با وی حج اسلام کرده بود و مشایخ حرم
را دیده و صحبت داشته عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و در زهد و ورع یگانه روزگار
در تجرید و ترک دنیا سخن کردی و سخن وی را در دلها اثر تمام بودی صاحب کرامت و
و ولایت بوده یکی از اصحاب وی عبدالله بن محمد بن عبدالرحیم بوده است وی گفته
است شیخ من ابو عبدالله احمد رودی مرا گفت برو بکر و فلان کس را بگوی که چنین و
چنین کن من گامی چند برداشتم خود را دیدم باز گشتم آن پیغام بگزاردم بدان کس که گفته بود

وبیش از نماز دیگر نزدیک شیخ وی آمدم آن وقت که آنجا رسیدم خواستم که حج گزارم آن کس
که پیش وی رفته بودم گفت سخن شیخ را خلاف مکن و اگر نه باز نتوانی گشت و سه ماه در دام
بماندی قبر وی در بالین هرات است شیخ الاسلام قدس سره در اوایل حال بسیار بزیارت
وی رفتی **ابونصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الردمی الخانجه بادی** وقیل ابونصر محمد
بن احمد بن ابی جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و فقیه روزگار باصل از کرمان بوده
سبب توبه وی آن بود که روزی شخصی فتوی آورد که چه می فرمایند ائمه دین درین مسئله
که شخصی در جوانی چوبی چند از روی غضب بر درازگوشی زد و آن درازگوش روی
باز پس کرد و گفت ای خواجه این خشم تیز بر من مظلوم راندی گیرا ما فردا از عهده این خشم
راندن چون بیرون خواهی آمد اکنون بیست سال است که آن شخص می گرید و حالا آب چشم وی
بخون بدل شده است حکم طهارت و نماز وی چه باشد چون ابونصر این فتوی بخواند از
هیبت آن سخن بیهوش شد چون بهوش آمد احرام صحبت آن شخص بست چون بمنزل وی رسید
وی در آن گریه و اندوه از دنیا رفته بود پیری دید با روی نورانی و موی ریش سفید و
خون از دو دیده وی دویده و بر روی خشک شده اما می خندید ابونصر را از خنده وی
تعجب آمد تکفین و تجهیز وی کردند و نماز گزاردند چون ابونصر از آنجا باز گشت گریان پیری
بوی رسید گفت ای جوان چرا می گریی مگر آیتی از کتاب قند بتو رسیده است که بآن کار
نکرده اما این گریستن تو نگریستن و امن سوختگان می ماند دل سوختگان آن می گفت
و می گذشت ابونصر را درد بر درد و سوز بر سوز بیفزود و از سر چه در آن بود بیرون آمد و
سفر و سیاحت پیش گرفت و گویند سی صد پیر را خدمت کرد و صحبت خضر را علیه السلام
دریافت و در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آنها ریاضات کشید و عبادات کرد و
در آخر بهرات مراجعت کرد و عمر وی بصد و بیست و چهار سال رسید و در سنه خمسمایه از دنیا
برفت و قبر وی در خانجه باد است بهرات یُزار و یُتَبَرَّک به **سلطان مجد الدین**
طالبه قدس سره العزیز گویند که وی از اهل عسکر بوده در ترک و تجرید و توکل
یگانه بوده درویش محمد حیدر که یکی از ابدال بوده در جامع هرات بسر بردی روزی در مسجد
خفته بود و کوزهٔ آب وی ریخته خادم مسجد آنجا رسید پنداشت که وی بول کرده است
وی را چندان بزد که اعضای وی مجروح گشت چو گر آهی برد و برفت مسجد از چوب بود آتشی ۱۴

قوله وقیل ابونصر گفته اند که ابونصر کنیت اوست و نام وی محمد است بن احمد بن ابی جعفر ...

پیدا شد و مسجد بسوخت و از آنجا ببازاری که آنرا بازار جله فروشان گفتندی در آمد سلطان
مجد الدین طالبه را از آن خبر کردند در عقب چرگر روان شد چون بوی رسید گفت چرگر شهر
مسلمانان را چرا می سوزی چرگر بازگشت و آب چشم خود بر آتش افگند آتش فرو مرد و
ناپدید شد و این رباعی بگفت رباعی آن آتش روشنین که برافروخته بود + او سوختن
از دل من آموخته بود + گر آب دو چشم من ندادی یاری + چه جله فروشان که همی سوخته بود
گویند وقتی سیل آمد نزدیک شد که هرات را ببرد خبر بسلطان مجد الدین بردند گفتند
خرقه مرا پیش سیل بنهید چنان کردند فی الحال سیل بازگشت امام فخر الدین رازی در
وقت وی بوده است و بصحبت وی تبرک و تقرب جستی چون وی را وفات رسید در
اندرون شهر هرات میان درب خشک و فیروزآباد دفن کردند و شیخ محمود اشنوی
رحمه الله تعالی که صاحب رسالهٔ غایة الامکان فی معرفة الزمان والمکان است
در گنبد مقبرهٔ وی مدفون است و این شیخ محمود از اصحاب و تلامذهٔ مولانا شمس الدین محمد
بن عبد الملک دیلمی است رحمه الله که از اکابر مشایخ و محققان است و سخن در حقیقت زمان
و تحقیق آن چنانکه در مصنفات وی مذکور است در مصنفات دیگران کم یافت می شود

ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروی قدس سره العزیز وی از بزرگان
مشایخ هرات است جامع بوده میان علم ظاهر و باطن صاحب کرامات و ولایت بوده
است گویند که در لوح قبر وی چنین یافته اند که در سنهٔ سبع و سبعین و مائتین برفته از
دنیا وی گفته است که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی نه او ترا که اگر تو او را خوری
همه نور شود و اگر او ترا خورد همه دود گردد و جامه چنان پوش که رعونت و فخر و خیلا او را
بنهاد تو بسوزد نه آنکه آتش آن علتها را برافروزد و هم وی گفته در هر کار که باشی چنان
باش که اگر عزرائیل ترا دریابد از آن کار ترا بکار دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات
تو با تو باشد اگرچه طعام خوردن بود یا عملی مباح باید که در باطن خالصاً لله بود و نیت تو
در آن فعل رضای حق سبحانه و تعالی و نگاهداشت شرع و هم وی گفته که اصل عبودیت
آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و چنان باشی بباطن که در تو یاد غیر را
گنجائی نبود و وی را اصحاب بسیار بوده اند همه صاحب ولایت و کرامت چون ابو المعلی
بن مختار العلوی الحسینی رضی الله عنه و از وی کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار

کوه بنجک
سلاده وفق ۱۲

منقول ودی بسید امام مشهور است وقبر وی درپایان پای ابوعبدالله مختار است و
چون فقیه ابوعثمان مرغزی رحمه الله که از غایت شوق وسوختگی ویرا شوق سوخته می گفته
اند و ویرا وقایع غریب وعجیب بوده است گویند که آنروز که سید امام را در هرات وفات
رسید وی در هرات نبود در مرو الرود بود وویرا آنجا در باطن هیبتی عظیم افتاد چنانکه بیطاقت
شد و بهرات آمد گفتند که در همان وقت سید امام وفات یافته بوده است و اضطراب
وی بسبب آن بوده است چون شوق سوخته وفات یافت ویرا در گورستان چنانچه با و
درپایان پای عبدالله او احمد بن سلم در قبر کردند شیخ ابوذر بوزجانی قدس سره
شیخ الاسلام گفت که من یکتن دیده ام که بوذر بوزجانی را دیده بود صیاد کور گیر گفت که در
بوزجان مرا رنجی عظیم رسیده طلب بسیار کردم تا ویرا یافتم ودیدم بوذر خداوند کرامات
ظاهر بوده گویند که در بوزجان مدرسه بود که شیخ ابوذر ساکنان آنرا اولیا می خواند یک روز
بروران مدرسه خسپیده بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت اولیا درچه کارند خادم
گفت امروز خوردنی نیافته اند دران مدرسه درختی بود توت خادم را گفت برو آن
درخت را بیفشان خادم آن درخت را بیفشاند بر برگ که بیفتاد زر خالص بود بپیش
شیخ آورد گفت ببرد برای ایشان طعام بخر روزی سبکتگین پدر سلطان محمود که وفات
وے در سن سبع وثمانین وثلثمائة بوده است بدیدن وی آمده بود وی را نصیحتهای
درشت کرد که سلطان محمود هنوز کودک بوده ویرا بپیش شیخ آوردند بسیار لطف نمود و برابر کنار
خود بنشاند واین اشعار ویست شعر لعمرک ما من کان من جنسنا ۔ وما ان الناس
لنا منکرون ۔ وهم از اشعار ویست ۔ تو بعلم ازل مرا دیدی ۔ دیدی آنگه بعیب بخریدی
تو بعلم آن ومن بعیب همان ۔ رد مکن آنچه خود پسندیدی ۔ شیخ الاسلام احمد النامقی
الجامی قدس سره العزیز کنیت وی ابونصر احمد بن ابی الحسن است و وی از فرزندان
جریر بن عبدالله البجلی است رضی الله عنه که در سال وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایمان
آورده است قال رضی الله عنه ما حجبنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
منذ اسلمت ولا رآنی الا تبسم فی وجهی بسیار بلند قامت وبا جمال
بوده است وامیر المؤمنین عمر ویرا یوسف این امت نام نهاده است حضرت شیخ را
حق سبحانه وتعالی چهل ودو فرزند داده بوده است سی ونه پسر وسه دختر وبعد از وفات وی

چهارده پسر و سه دختر باقی مانده بود و این چهارده پسر همه عالم و عامل و کامل و صاحب
تصنیفات و صاحب کرامت و صاحب ولایت و مقتدا و پیشوای خلق بوده اند وی اُمّی
بوده است که در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته و بکوه رفته و بعد از هجده سال
ریاضت در چهل سالگی وی را بمیان خلق فرستاده اند و ابواب علم لدنی بروی گشاده و زیاده
از سی صد تای کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت
تصنیف کرده است که هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض نکرده است و نتوانسته و این تصنیفات
همه بآیات قرآن و اخبار رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقید و مؤید است حضرت شیخ قدس سره
در کتاب سراج السائرین آورده است که بیست و دو ساله بودم که حق عز شانه بلطف و کرم
خود مرا توبه کرامت کرد و چهل ساله بودم که مرا بمیان خلق فرستاد و اکنون شصت و دو ساله
ام که این کتاب را الفرمان جمع می کنم و تا این غایت صد و هشتاد هزار مرد است که بر دست
ما توبه یافته اند و بعد از آن بسیار سال دیگر زیسته شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان
ایشان است در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام
احمد قدس الله تعالی سره ششصد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق طاعت
باز آمده شیخ ابوسعید ابو الخیر را قدس الله تعالی روحه خرقه بود که در آن طاعت کردی و
چنین گویند که آن خرقه را از ابوبکر صدیق رضی الله عنه میراث مانده بود مشایخ را تا نوبت
بشیخ ابوسعید رسید وی را نمودند که آن خرقه را با احمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت
کرد که بعد از وفات من بچند سال جوانی تو خط بلند بالا چشم ارزق بنام احمد از در خانقاه
تو در آید و تو در میان یاران نشسته باشی بجای من زنهار که آن خرقه را بوی تسلیم کنی چون
کار شیخ بآخر رسید شیخ ابوطاهر را آرزوی آن بود که ولایتی که حضرت شیخ را بود بوی سپارد
شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی که شما طمع می دارید بدیگری سپردند و علم شیخی ما را بر در خرابات
زدند و کاری که ما را بود بوی تسلیم کردند کس نداند که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال از
وفات شیخ شبی شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید با جمعی از یاران بتعجیل می رفت
ابوطاهر پرسید که یا شیخ چه تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیا می رسد شیخ ابوطاهر
خواست که برود بیدار شد دیگر روز شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بود جوانی بآن صفت
که شیخ گفته بود در آمد شیخ ابوطاهر در حال بدانست وی را اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای

بشریت است اندیشناک شد که خرقه پدر را چون از دست دهم آن جوان گفت ای خواجه در امانت
خیانت روا نباشد خواجه ابوطاهر را وقت خوش شد به خانقاه رفت و آن خرقه را که شیخ ابوسعید بدست
خویشتن بر سر میخی نهاده بود و تا آن روز آنجا بود بیاورد و بر سر آن جوان فرو انداخت و گویند
آن خرقه را بیست و دو تن از مشایخ پوشیده بودند و آخر شیخ الاسلام احمد حواله شد و بعد
از آن هیچکس نشان نداده است که آن خرقه کجا شد بزرگان گفته اند که چهل مرد ولی شدند که ارادت ایشان
بشیخ بود قدس الله تعالی سره از آن جمله یکی شیخ الاسلام احمد بود و یکی خواجه ابوعلی و همانا که مراد ابوعلی
فارمدیست و هر دو معروف و مشهوراند در عالم و یکی از این طائفه گفته اند که خواجه بوعلی را با خاطرها واقف
کردند و باظهار آن ماذون نبود و شیخ الاسلام احمد را بر خاطرها واقف کردند و هم بظاهرها حاکم باظهار
آن ماذون بود از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که مقامات مشایخ شنیده ایم و کتب ایشان
دیده از هیچکس مثل این حالات که از شما ظاهر می شود دانسته نشده است فرمود که ما در وقت ریاضت
هر ریاضت که دانستیم که اولیای خدای تعالی کشیده اند بجای آوردیم و بر آن مزیدی نیز
کردیم حق سبحانه و تعالی بفضل و کرم خود هر چه پراگنده با ایشان داده بود بیکبار با احمد داد
و در هر چهارصد سال چون احمد شخصی پدید آید آثار عنایت ایزد تعالی در باب او این باشد که
همه خلق ببیند هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّی جامع مقامات حضرت شیخ گوید که از بدایت حال ایشان
سوال کردم فرمودند که من بیست و دو ساله بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا توبه کرامت
فرمود و سبب توبه من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد بمن رسید شحنه تامق غائب
بود و حریفان دور طلب داشتند من گفتم شحنه غائب است چون باز آید دور بدهم حریفان
گفتند ما توقف نمی کنیم شاید که او دیرتر آید گفتم سهل است چون باز آید اگر مضائقه کند
دوری دیگر بدهم چون شحنه باز آمد مضائقه کرد و دوری دیگر طلب داشت چون بوثاق من
آمدند و طعامی بکار بردند کس بخمخانه رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت و در آن خمخانه
چهل خم بود تعجبها کردم تا این چه تواند بود و آن حال را از حریفان پنهان داشتم از جای دیگر
خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم و من بتعجیل تمام دراز گوشی در پیش کردم و بجانب رز روان
شدم که آنجا خمر داشتم تا زودتر بیارم رفتم و دراز گوش را بار کردم و دراز گوش در رفتن کندی
می کرد و من وی را سخت می رنجانیدم تا زودتر باز آیم که دل بحریفان تعلق داشتم ناگاه آوازی
سخت بگوش من رسید که احمد این حیوان را چرا رنجه میداری ما او را فرمان نمی دهیم تا بر عقد

از شحنه عذر می خواهی قبول نمی کنند از ما چرا عذر نمی خواهی از تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم
و گفتم الهی توبه کردم که بعد ازین هرگز خمر نخورم فرمان ده این دراز گوش را تا من بروم در روی
آن قوم خجل نگردم در حال دراز گوش روان شد چون خم پیش ایشان بردم قدحی پیش من
داشتند گفتم من توبه کرده ام ایشان گفتند احمد برما می خندی یا بر خود الحاح کردند ناگاه
آوازی بگوش من رسید یا احمد بستان و بچش و همه را ازین قدح بچشان بستدم و بچشیدم
شهد شده بود بامر حق سبحانه و تعالی و همه حاضران را بچشانیدم در حال توبه کردند و از هم پراگندند
و هر کسی روی بچیزی نهاد و من واله وار روی بکوه آوردم و بعبادت و ریاضت و مجاهده
مشغول شدم چون یکچندی در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه حق چنین روند که تو
می روی قومی صاحب فرزندان را رها کرده که حق ایشان در ذمه تو واجب است و ایشان را
ضایع گذاشته بعد از آن خاطری دیگر آمد که در خانهٔ تو بیرون از چیزهای دیگر چهل خم است
فرزندان خمر نبوده است هرچه دارند گو بر خود خرج کنید چون دانستی که چیزی دیگر نماند
آنگاه بیخوارگی با ایشان مشغول شو چون ساعتی برآمد بخاطر من فرود دادند که یا احمد نیکو
بنده باشی در راه حق سبحانه که توکل بخم خمر کنی راه غلط کرده چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی
نکنی تا او صاحب فرزندان ترا از خزانه فضل خود روزی رساند که رزاق بر
حقیقت اوست تو تکیه بر خم خمر کنی نیکو باشد صفرای عظیم بر سر من زد بیخود از کوه در آمدم
و در خمخانه رفتم و عصای در گردانیدم و خمها را شکستن گرفتم شحنهٔ ده را خبر کردند که احمد
از کوه در آمده است و جنون بروی غالب شده خمها را می شکند و می ریزد شحنه کس
فرستاد و مرا از خانه بیرون آورد و در پایگاه اسپان باز داشت من بر سر آخور اسپان
بنشستم و دست برهم می زدم و این بیت می گفتم بیت اشتر بخراس می بگردد صد گرد +
و نیز زبهر دست گردی برگرد + اسپان سر از علف برداشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند
و آب از چشمهای ایشان روان شد ستوربان بدید برفت و شحنه را گفت دیوانه را آورده اند
و در پایگاه اسپان باز داشته تا اسپان جمله دیوانه شدند و دهان از علف برداشتند و
سر بر دیوار می زنند شحنه آمد و مرا بیرون آورد و از من عذر خواست من بجانب کوه باز گشتم و
چند سال بیرون نیامدم و حق سبحانه و تعالی از خزانه فضل خویش هر بامداد هر یک از صاحب
فرزندان مرا یکمن گندم سیاه می که در زیر بالین ایشان پدید آمدی چنانکه همه را کفایت

کردی واگر مهمانان نیز برسیدندی همه را فرا رسیدی بلکه چیزی بسر آمدی خواجه ابوالقاسم کرد
مروی بوده بزرگ و مالدار و باخیر گفت که مرا حادثه افتاد که هرچه داشتم بکلی
دست از من رفت حال باضطرار رسید عیال بسیار داشتم و هیچ کسبی نمی دانستم پیوسته
بخدمت علما و مشایخ و مزارها می رفتم و استمداد همت می کردم که طاقت احتیاج خلق نداشتم
روزی در مسجد نشسته بودم غمی عظیم دلتنگ پیری از در آمد و دو رکعت نماز بگزارد و پس نزدیک
من آمد و بر من سلام کرد و هیبتی عظیم از وی بر من مستولی شد که بس نورانی و مهیب بود پس پرسید
که چرا متنگدلی قصه خود باوی بگفتم گفت احمد بن الحسن که درین کوه است می شناسی گفتم مرا
دوست دیرینه است گفت برخیز و نزدیک وی رو که مرد صاحب کرامت است باشد که درد
ترا از وی درمان یابی روز دیگر برخاستم و پیش وی رفتم سلام کردم جواب داد و پرسید
که حال تو چیست گفتم پیر من و قصه خود باوی بگفتم فرمود که چند روز است که خاطر
ما بتو می کشد دانستم که ترا کاری افتاده است برو و خاطر مشغول مدار که حق تعالی سهل گرداند
قبول کردم که امشب در وقت مناجات بر حضرت حق تعالی عرضه دارم تا چه جواب آید دیگر
روز بامداد بخدمت او رفتم چون چشم مبارک او بر من افتاد گفت پیشتر آی که حق سبحانه تعالی
کار ترا راست آورد پس فرمود که هر روز کفایت ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود که ترا بدان
سنگ حواله کردند می آی و می بر بعضی از افاضل در آن زمانها گفته است بیت بوالقاسم
کرد شد چو یک سر مضطر + بگشاد بر و کرامت احمد در + کردند حواله از کفافش بحجر + هر روز
چهار دانگ می آی و ببر پیش آن سنگ رفتم پاره زر دیدم از سنگ بیرون آمده برداشتم
و بخدمت شیخ رفتم و گفتم من پیر شده ام و اطفال خرد دارم چون من نمانم حال ایشان چگونه
بود فرمود که تا خیانت نکنند از فرزندان هر که آید بردارد و بعد از وی مدتی فرزندان می بردند
چون یکی از فرزندان خیانت کردند دیگر نیافتند وقتی حضرت شیخ را عزیمت هرات شد
چون بده شکیبان رسیدند جمعی که از بزرگان هرات بودند پرسیدند که حضرت شیخ بهرات
در خواهد آمد شیخ فرمود که اگر نیز ندانی که مشایخ ماضی شهر هرات را باغچه انصاریان گفته اند
این خبر بجابر بن عبدالله رسید گفت که ما برویم و شیخ الاسلام احمد را بر دوش گیریم و بشهر
آوریم پس فرمود تا محفه پدری شیخ عبدالله انصاری را قدس الله سره بیرون آوردند
و در شهر منادی کردند که همه کار با استقبال شیخ احمد بیرون آیند چون بده شکیبان رسیدند

وبخدمت حضرت شیخ درآمدند ونظر مبارک وی برایشان افتاد وبرجای خود بماندند حالتهای عظیم پیدا آمد روز دیگر محفه ورا آوردند واستدعا کردند که قرار برانست که شما ابر دوش بشهر بریم کرم فرمائید وبر محفه نشینید حضرت شیخ اجابت کرد ودر محفه نشست ودو پایه پیش محفه را شیخ جابر بن عبد الله وقاضی ابو الفضل یحیی برگرفتند ودو پایهٔ پس را امام ظهیر الدین زیاد وامام فخر الدین علی هیصم برگرفتند وروان شدند هیچکس بگریستی دادند حضرت شیخ خاموش می بود تا ساعتی برفتند پس بفرمود که محفه را بنهید تا سخنی بگویم چون محفه را بنهادند فرمود که شما می دانید که ارادت چیست گفتند بفرمائید گفت ارادت فرمان بردار یست همه گفتند بلی فرمود که چون چنین است شما سوار شوید تا دیگران محفه برادرند تا هر کس را نصیبی باشد اکابر سوار شدند ودیگران محفه بر داشتند چندان خلق از شهر وروستا آمده بودند که بسیار کس بود که نوبت محفه بوی نرسید چون بشهر رسیدند در خانقاه شیخ الاسلام عبد الله الانصاری نزول فرمودند در شهر هرات مردی بود نام او شیخ عبد الله زاهد مدت سی سال روزه وصال داشته بود مشهور ومعروف بود وصاحب قبول ویکی از خواجگان فرزند خود را از راه ارادت بحکم وی کرده بود ودوازده سال در خانهٔ وی بکر مانده بود چون شیخ الاسلام احمد بهرات رسید آن زاهد ضعیفهٔ خود را گفت که جامهٔ من بیار تا بنزدیک شیخ احمد روم که می گویند مرد بزرگست تا بنگرم که حال او چیست ضعیفه گفت زنهار اگر از راه امتحان خواهی رفت مرو که نه آن مرد است که تصور کرده واگر در دل داری آنچه او فرماید فرمان بری وبجا آوری برو واگر نه گرد او مگرد که زیان کنی زاهد گفت برو وجامه بیار که تو ندانی جامه در پوشید وبخدمت شیخ آمد وسلام کرد حضرت جواب سلام داد فرمود که چون عزم سلام ما کردی می دانی که آن عورت چه گفت فرمان خواهی برد زاهد گفت چون راست می گوئی چون فرمان نبرم فرمود که باز گرد وگذر بر کوی سنگین کن وبر دکان محمد قصاب مروزی گرد آن گوشت بر قناره آویخته بستان وقدری دوشاب وروغن از بقال بستان ودر دست گیر وبخانه بر که مَنْ حَمَلَ سِلْعَتَهُ فَقَدْ بَرِئَ مِنَ الْكِبْرِ بگو تا از آن گوشت قلیه سازند واز آن روغن ودوشاب خبیصی سازند وبآن عورت افطار کن وآنچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است بجای آر وبحمامی فرو رو وغسلی برآر

هم درین ساعت هرچه درین چند سال طالب آن بوده و نیافته اگر ترا حاصل نیاید بیا و دامن
احمد بگیر تا از عهدهٔ آن بیرون آید چون شیخ این بگفت زاهد با خود گفت که مرا کاری
می فرماید که در وسع من نیست و من درین سی سال هیچ قوت در خود نیافته ام با زن بکجا قوت
دخول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه می اندیشید فرمود که بر تو سهل باشد مترس اگر حاجت
افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد و قلیه و حلوا
ساختند و با هم افطار کردند در میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد و خواست
که بمباشرت مشغول شود زن گفت چندان توقف کن که از طعام بپردازیم چون از طعام فارغ
شدند زاهد خواست که بمباشرت پردازد در خود قوت آن نیافت از حضرت شیخ استمداد کرد
شیخ در میان جمع نشسته بود تبسم فرمود و گفت یا زاهد کار را باش مترس که راست آید زاهد
مقصود را بحصول پیوست و زن را بحمام نهاد چون غسل تمام کرد در ساعت هرچه در میان
چهار دیوار شهر بود تمامی بر وی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه جرم
چون همت تو بیش از چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف
شدی روزی حضرت شیخ را از خانقاه شیخ الاسلام عبد الله الانصاری رحمه الله بدعوتی
می بردند چون خادم کفش شیخ را راست بنهاد شیخ فرمود که ساعتی توقف کن که کاری
در پیش است بعد از ساعتی ترکمانی با خاتون خود در آمد و پسر دوازده ساله در غایت جمال
اما بهر دو چشم نابینا در آوردند و گفتند ای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال و نعمت بسیار
داده است و فرزند بیش ازین نداریم و حق تعالی از وی هیچ دریغ نداشته است مگر
روشنائی چشم دیده او اطراف عالم گردانیدیم هر جا بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم
آنجا بردیم هیچ فائده نداشت ما را چنان معلوم شده است که هرچه از خدای تعالی در بخواهی
راست می شود اگر نظری در کار فرزند ما کنی چشم وی روشن شود هرچه داریم فدای تو
و ما بنده و مولای تو و اگر مقصود ما حاصل نشود خود را درین خانقاه بر زمین می زنیم
تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا کردن و ابرص
را علاج کردن معجزهٔ عیسی است علیه السلام احمد کجا این حدیث شنید پس برپای خاست
و روان شد مرد و زن خود را در میان سرای بر زمین زدن گرفتند چون بمیان دالان
خانقاه رسید حالتی عظیم بر وی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کنیم ما چنانکه چشم

کس انانیکه حاضر بودند آنرا شنیدند پس حضرت شیخ بازگشت و بخانقاه درآمد و بر کنار
صفه بنشست و فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند و دو ابهام را بر دو چشم
کودک نهاد و بکشید و گفت قُمْ نَظَرًا بِاِذْنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ در حال هر دو چشم بینا
گشت بعد از آن جمعی از ائمه سوال کردند که اول بر زبان مبارک شما رفت که اِحْیَاءُ مَوْتٰی
فَاِبْرَاءُ الْاَکْمَهِ وَالْاَبْرَصِ معجزهٔ عیسی است علیه السلام و بار دوم بر زبان شما گذشت که
ما کنیم ما این دو سخن چون راست آید شیخ فرمود که آنچه اول گفته شد سخن احمد بود و جز آن نتوانم
بود اما چون بدان رسیدیم نسیم با فرو داند که احمد باش مرده را زنده عیسی می کرد اِبْرَاءُ
الْاَکْمَهِ وَالْاَبْرَصِ عیسی می کرد آن ما کنیم تا بانگ برین زدند و گفتند بازگرد که ما روشنائی
چشم آن کودک در نفس تو نهاده ایم این حدیث بر دل من چندان زور کرد که بر زبان بیرون
آمد پس آن قول و فعل همه از حق بود ما بر دوست و نفس احمد ظاهر شد روزی اکابر هرات
بر حضرت شیخ درآمدند و میان ایشان در توحید معرفت سخنی می رفت شیخ فرمود که شما بتقلید
این سخن می گوئید ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند و گفتند ما هر یک را بر هستی صانع جل شانه هزار
دلیل حفظ باشد ما را مقلد می خوانی شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار دلیل حفظ دارید که
جز تقلید نیست ایشان گفتند ما را برین سخن برهانی باید شیخ خادم را گفت سه دانه مروارید
و طشتی حاضر کنید حاضر کردند شیخ با ایشان گفت اصل مروارید چه بوده است گفتند قطرات
باران نیسانی که صدف گرفته است در حوصلهٔ وی بقدرت کامله حق سبحانه تعالی مروارید
شده شیخ آن مرواریدها را در طشت افگند و فرمود هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت
کند و بگوید بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ این هر سه مروارید آب گردد و در یکدیگر
مروارید گفتند این عجب باشد شما بگوئید شیخ فرمود نخست شما بگوئید چون نوبت بمن رسد
من نیز بگویم ایشان بنوبت گفتند مرواریدها همچنان بر قرار بود چون نوبت بشیخ رسید
حالتی بروی ظاهر شد روی بطشت کرد و گفت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
هر سه مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید و در طشت می گشت حضرت شیخ گفت قُمْ اُسْکُنْ
بِاِذْنِ اللّٰهِ تَعَالٰی فی الحال یکدانه مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و بانچه
حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند ولادت حضرت شیخ در سنه احدی و اربعین و اربعمائة
بوده است و وفات وی در سنه ست و ثلثین و خمسمائة خواجه ابوطاهر کرد

رحمهم الله و دی صحبت وا رشد بوده است علیه السلام و شیخ الاسلام احمد جام را بادی سوخته
تمام بوده و بوی می رفته است شیخ الاسلام احمد گفته است که روزی نفس از من زردآلو خواست بادی گفتم که
یکسال تمام روزه داری ترا زردآلو دهم قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت من آن خود بجای آوردم
تو نیز وعده خود وفا کن آمدم به رزی که از پدر میراث بود رفتم دیدم که شمال زردآلو خورده بود
و همچنان درست افگنده برداشتم و پاک می کردم نفس فریاد برآورد که احمد پاک می کنی چه خواهی
کرد گفتم ترا خواهم داد با تو زردآلو قرار داده ام این هم زردآلوست بیش ازین نیست که
برودهٔ جانوری گذر کرده است نفس گفت با تو عهد کردم که بعد ازین از تو هیچ آرزو نخواهم این
بمن ده گفتم راست آمد اکنون زردآلوی چند از درخت باز کردم و تائی چند بخوردم و
تائی چند در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابوطاهر کرد که پیر صحبت من بود رفتم و در پیش وی
نهادم وی ساعتی در و نگریست پس گفت احمد ما را زردآلوی وقف آورده گفتم ای
شیخ وقف نیست از درخت ملک خود بدست خود باز کردم گفت ای حسنک زردآلوی
وقف می آری و بملک بر ما می بندی ما را نابینا می نهی من ادب گوش داشتم و خاموش ایستادم
و بباطن با حق سبحانه مناجات می کردم که خداوندا تو می دانی که از درخت ملک خود بدست
خود باز کردم و آن درخت از پدر میراث دارم این حال بر وی کشف گردان ساعتی بود پسر را
بخواند و فرمود که برو و گوسفندی از رمه بیار و بکش و بگو تا شوربائی سازند که احمد را صفرا از
گرسنگی بر سر و دماغ زده است نمیداند که چه می کند و چه می گوید خاموش می بودم چون طعام آوردند
بدل من در راه ندیدم گوشت و شوربا مخور که از وجه حلال نیست من نان می خوردم شیخ ابوطاهر
گفت چرا نمی خوری گفتم این بنده است الحاح کرد که راست بگو آنچه بدل در می داده بود
گفتم پسر را طلبید و احوال گوشت را پرسید گفت رمه دور رفته بود و از فلان قصاب گرفته
قصاب را طلب کردند گفت آن گوشت از گوسفندی بود که شحنه بظلم گرفته بود و بمن آورده
که بکش یک نیمه شحنه برده و یک نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابوطاهر سر در پیش
انداخت من برخاستم و در آن نزدیکی صومعه بود بآنجا درآمدم گریستن بر من زور کرد
مناجات کردم که خداوندا مرا با این کس نفس نگذاشتی پیری داشتم که ساعتی با او صحبت
می داشتم چنان کردی که از شرم دیگر بدست وی نتوانم رفت ساعتی بود که شیخ ابوطاهر
درآمد نشست من بدل مناجات کردم که خداوندا چنانکه حال گوشت بر وی کشف کردی حال

زرد آلو نیز گشت گردان درین مناجات بودم که خضر علیه السلام در آمد و فرمود یا باطاهر بگو
احمد را وقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال این از که آموخته ترا با حدیث باز خواست
نرسد که وی بر پایه زبر بین می رود شیخ ابو علی فارمدی رحمة الله علیه نام وی فضل بن محمد
است شیخ الشیوخ خراسان بوده در وقت خود متفرد بوده بطریقت خاصه خود در تذکیر و
موعظت شاگرد استاد ابو القاسم قشیریست و انتساب وی در تصوف بدو طرف است یکی
بشیخ بزرگوار ابو القاسم گرگانی طوسی و دیگر بشیخ بزرگوار ابو الحسن خرقانی که پیشوای
مشایخ و قطب زمان خود بوده است شیخ ابو علی فارمدی گفته است که در ابتدای جوانی
در نشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه آمده است و مجلس می گوید
من برفتم تا وی را ببینم چون چشمم بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طائفه
در دل من بیشتر شد یک روز در مدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ
در دل من پدید آمد وقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون
آمدم چون بسر چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه می رفت من هم بر اثر ایشان برفتم بی خویشتن
شیخ بجایی در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم و در گوشه شدم چنانکه شیخ مرا نمی دید چون
بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجد بر وی ظاهر شد و جامه شق کرد چون
فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره می کرد شیخ یک آستین با تیریز
هم جدا کرده بنهاد و آواز داد که ای ابو علی طوسی کجایی من جواب باز ندادم گفتم مرا
نمی بیند و نمی داند مگر از مریدان شیخ کسی ابو علی طوسی نام دارد شیخ دیگر باره آواز داد
جواب ندادم سوم بار آواز داد جمع گفتند شیخ مگر ترا می خواند برخاستم و پیش شیخ رفتم
شیخ آن تیریز و آستین بمن داد و گفت تو ما را چون این آستین و تیریز آن جامه بستدم
و بجایی عزیز بنهادم و پیوسته بخدمت شیخ می آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فائده در تنهائیها
پدید آمد و حالها روی نمود و چون شیخ از نشابور برفت من پیش استاد ابو القاسم قشیری
در آمدم و حالی که پیدا می آمد بوی می گفتم و او می گفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش
بهر روز آن روشنائی زیادت می بود دو سه سال دیگر بتحصیل مشغول می بودم تا یک روز قلم
از محبره برکشیدم سفید برآمد برخاستم و پیش استاد امام رفتم و حال با وی بگفتم استاد
امام بگفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست از وی بدار و بکار را باش و بمعامله

مشغول گردم رفتم و دفترها از مدرسه بخانقاه آوردم و بخدمت استاد امام مشغول شدم روزی استاد امام در گرمابه رفته بود تنها من برفتم و دلوی چند آب در گرمابه بروی ریختم چون استاد برآمد و نماز بگزارد گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت من خود گفتم بی‌ادبی کرده‌ام خاموش بودم دیگر بار بگفت هم جواب ندادم سه بار بگفت گفتم من بودم گفت ای بوعلی هر چه ابوالقاسم در هفتاد سال بیافت تو بیک دلو آب بیافتی پس مدتی بمجاهده پیش استاد امام بنشستم یکروز حالتی بمن درآمد که در آن حالت گم شدم و آن واقعه با استاد امام بگفتم گفت ای بوعلی روش من ازینجا فراتر نیست هر چه ازین فراتر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا پیری بایستی که ازین مقام فراتر بردی و آن حالت زیادت می‌شد و من نام شیخ ابوالقاسم گرگانی شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی نمی‌دانستم چون بشهر رسیدم جای وی پرسیدم نشان دادند رفتم با جماعتی از مریدان خویش در مجلس نشسته بود من دو رکعت تحیت مسجد بگزاردم و بوی درآمدم وی سر در پیش داشت سر برآورد و گفت بیا ای بوعلی تا چه داری من سلام گفتم و بنشستم و واقعهای خویش بگفتم شیخ ابوالقاسم گفت آری ابتدات مبارکباد هنوز بدرجه نرسیده اما اگر تربیت یابی بدرجهٔ بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من هست پیش او مقام کردم و بعد از آن که مرا مدتی بانواع ریاضت و مجاهده فرموده بود بر من اقبال کرد و بعقد مجلس فرمود و فرزند خویش را بحکم من کرد و هم خواجه علی فارمدی گوید که پیش از آنکه شیخ ابوالقاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابوسعید از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت ای ابوعلی زود باشد که چون طوطیکت در سخن آرند بسی برنیاید که شیخ ابوالقاسم مرا بعقد مجلس فرمود و سخن بر من گشاده گشت

شیخ ابوبکر بن عبدالله الطوسی النساج رحمة الله علیه

وی از اصحاب شیخ ابوالقاسم گرگانی است و با ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان دید گفت بدیدهٔ صدق در آئینهٔ طلب و هم وی فرموده که تصور آب تشنگی ننشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند و هم وی گفته تا هستی موهوم سوخته نشود و دیده و دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود خلوتخانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند و گویند که در بدایت طلب مجاهده بسیار کشید و مجاهدهٔ وی بمشاهده نینجامید بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسر سرش ندا کردند که نساج با درد طلب قناعت

لکن ترا بایافت چه کار وهم وی گفته کو کمال آنست که منع وعطا جز از خدای تعالی نه بینی
عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ وی
یعنی ابوبکر نساج گفت الٰهِیْ مَا الْحِکْمَةُ فِیْ خَلْقِیْ خداوندا در آفریدن من چه حکمت
است جواب آمد اَلْحِکْمَةُ فِیْ خَلْقِكَ رُؤْیَتِیْ فِیْ مِرْاٰةِ رُوْحِكَ وَمَحَبَّتِیْ
فِیْ قَلْبِكَ گفت حکمت آنست که جمال خود را در آئینه روح تو بینم و محبت خود
را در دل تو افگنم حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی قدس سره کنیت
او ابو حامد است ولقب وی زین الدین است انتساب وی در تصوف به شیخ
ابو علی فارمدیست و وی گفته لَقَدْ سَمِعْتُ الشَّیْخَ اَبَا عَلِیٍّ الْفَارْمَدِیَّ
قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالٰی رُوْحَهٗ عَنْ شَیْخِهٖ اَبِی الْقَاسِمِ الْکُرْکَانِیِّ
قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالٰی رُوْحَهٗ اَنَّهٗ قَالَ اِنَّ الْاَسْمَاءَ التِّسْعَةَ وَ
التِّسْعِیْنَ تَصِیْرُ اَوْصَافًا لِلْعَبْدِ السَّالِكِ وَهُوَ بَعْدُ فِی السُّلُوْكِ
غَیْرُ وَاصِلٍ و وی در اوائل حال در طوس و نیشابور تحصیل علوم و تکمیل آن
اشتغال نمود بعد از آن با نظام الملک ملاقات کرد قبول تمام یافت و با جماعے
از افاضل که در صحبت نظام الملک بودند در مجالس متعدد و مناظره و مجادله کرد و بر
ایشان غالب شد تدریس نظامیه بغداد بوی تفویض کردند در سنه اربع وثمانین
واربعمایه ببغداد رفت همه اهل عراق شیفته وفریفته وی شدند قدر وی بلند و منزلتی
ارجمند یافت بعد از آن همه را باختیار ترک کرد و طریق زهد و انقطاع پیش گرفت و قصد
حج کرد در سنه ثمان وثمانین واربعمایه حج گزارد و بشام مراجعت نمود و مدتے آنجا
بود و از آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود و بعد از آن
بشام مراجعت کرد و آنقدر که خواست آنجا بود و بعد از آن بوطن باز گشت و بحال خود
مشغول بود و از خلق خلوت گزید و کتب مفید و تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم و
جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوٰة الانوار و غیر آن از کتب مشهوره
و بعد از این همه به نیشابور عود کرد و در نظامیه نیشابور درس گفت و بعد از چندگاه ترک
کرد و بوطن باز گشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبه علم مدرسه
و اوقات خود را بوظائف خیر توزیع کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و

تدریس علوم تا آن زمان که بجوار رحمت حق پیوست در رابع عشر جمادی الآخر سنه
خمس و خمسمائه یکی از اکابر علما می گفته است که روزی میان نماز پیشین و نماز
دیگر بمسجد حرام در آمدم و چیزی از وجد و احوال فقرا مرا فرو گرفته بود نمی توانستم
که بایستم و بنشینم جائی می طلبیدم که ساعتی استراحتی کنم جماعت خانه حنفی ها را از
رباطی که در حرم داشت در آمدم و بر پهلوی راست در برابر خانه بیفتادم و دست
خود را زیر روی ستون ساختم تا مرا خواب نگیرد و طهارت منتقض نشود ناگاه یکی
از اهل بدعت که بآن مشهور بود آمد و مصلی برد ان جماعت خانه بینداخت و از جیب
خود لوحی بیرون آورد گمان بردم که از سنگ بود و بر آنجا چیزها نوشته
بودند آنجا بوسید و پیش روی خود نهاد و نماز دراز گزارد و روی خود را از هر دو جانب
بر آنجا مالید و تضرع بسیار کرد بعد از ان سر خود را بالا کرد و آن را بوسید و بر چشمهای
خود بمالید و باز بوسید و در جیب نهاد چون من آن را بدیدم مرا از آن
کراهیت بسیار رسید با خود گفتم چه بودی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم زنده بودی
تا این مبتدعان را خبر دادی از شناعت آنچه می کنند و با این تفکر خواب را از خود دور
می کردم تا طهارت من فاسد نشود ناگاه از حس غائب شدم و در میان خواب
و بیداری دیدم که عرصه ایست بسیار گشاده و مردم بسیار ایستاده اند و در دست
هر یک کتابیست مجلد و همه پیش شخصی ایستاده در آمدم از حال ایشان سوال کردم
گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اینجا نشسته است و اینها همه اصحاب مذاهب
اند می خواهند که عقائد و مذاهب را از کتب خود بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوانند
و تصحیح مذاهب و عقاید خود کنند شخصی در آمد گفتند شافعی است رضی الله عنه و در دست
وی کتابی بمیان حلقه در آمد و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
جواب داد و مرحبا گفت شافعی پیش وی بنشست و از کتابی که داشت مذهب و اعتقاد خود
خواند و بعد از وی شخصی دیگر آمد گفتند ابو حنیفه است رضی الله عنه و بدست وی
کتابی پهلوی شافعی بنشست و از آن کتاب مذهب و اعتقاد خود خواند و همچنین از
اصحاب مذاهب می آمدند تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب خود می کرد وی را
پهلوی دیگری می نشاندند چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از روافض آمد و در

دست وی جزوی چند جلد ناکرده و در آنجا ذکر عقاید باطلهٔ ایشان و قصد کرد که بمیان آن
حلقه درآید و آن را بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم خواند یکی از آنان که پیش رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بود مد بیرون آمد وی را از جزو منع کرد و جزو را از دست وی گرفت و بینداخت
و وی را براندند و اهانت کردند من چون آن دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش
آمدم و در دست من کتابی بود مجلد آواز دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد منست
و معتقد اهل اسلام اگر اذن فرمایی بخوانم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چه کتابست
گفتم کتاب قواعد العقائد است که غزالی تصنیف کرده است مرا القراءت آن اذن داد نشستم و
از اول کتاب خواندن گرفتم تا بآنجا رسیدم که غزالی می گوید و ان الله تعالی بعث النبی
الامی القرشی محمدا صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب و
العجم والجن والانس چون باینجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک
وی صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شد چون بنعت و صفت وی رسیدم بمن التفات کرد و گفت
این الغزالی غزالی آنجا ایستاده بود گفت غزالی منم یا رسول الله و پیش آمد و سلام گفت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد و دست مبارک خود بوی داد غزالی دست
مبارک وی را صلی الله علیه وآله وسلم بوسید و روی خود بآنجا نهاد بعد از آن نشست رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم بقراءت هیچکس چندان استبشار ننمود که بقراءت من قواعد العقائد را چون از خواب درآمدم
بر چشم من اثر گریه بود از آن کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم شیخ ابوالحسن شاذلی
قدس الله تعالی روحه که قطب زمان خود بود از واقعه که دیده چنین خبر داده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با موسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت و مباهات کرده است بغزالی
رحمه الله و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بتعزیر بعضی منکران غزالی را امر فرمود و
اثر سوط تا وقت مردن بر تن وی ظاهر بود و من کلامه رضی الله عنه فی
مکتوب کتبه الی بعض اصدقائه سوح هست نیست نمائی است که هر کس
را بدو راه نیست و سلطان و قاهر و متصرف بود و قالب اسیر و بیچاره و نیست هر چه
بیند از قالب بیند و قالب از آن بیخبر کل عالم را با قیوم عالم همین مثال است که قیوم عالم
هست نیست نمائی است که هیچ ذره را از ذرات عالم تا هست وجود نیست بجز و بل القیوم
وی است و قیوم هر چیزی بضرورت با وی بهم باشد و حقیقت وجود وی را باشد وجود

معلوم او وی به سبیل عاریت بود ﷺ و هو معکم اینما کنتم این بود لیکن کسی که
معیت نداند الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و آن
هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم نتواند کرد معیت قیومیت قسم رابع است
بلکه معیت بحقیقت اینست و این نیز هست نیست نمای است کسانیکه این معیت را
نشناسند قیوم را می جویند و بازمی نیابند والیتامنه گردبادی که در هوای صافی از زمین
برخیزد و به صورت مناره مستطیل بر خویشتن می پیچد کسی در نگرد و پندارد که خاک خود را می
پیچاند و می جنباند و چنانست که با زره از ان هواست که محرک اوست لیکن هوا را نتوان دید
و خاک را توان دید پس خاک در محرکی نیست هست نمائی است و هوا هست نیست نمای
خاک را در حرکت جز مسخری و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت
هوا ناپیدا **شیخ احمد غزالی قدس سره العزیز** وی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج است
تصنیفات و تالیفات معتبر و رسائل بی نظیر دارد و یکی از انها رساله سوانح است که
لمعات شیخ فخر الدین عراقی بر سنن آن واقع است چنانکه در دیباچه لمعات می گوید اما بعد
این کلمه چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح بزبان وقت املا کرده و یکی از فصول سوانح
اینست که معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه
حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه معشوق در باید پس افتقار
همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز نباید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد
بیت همواره تو دل ربوده معذوری + غم هیچ نیازموده معذوری + من بی تو هزار شب بخون
در بوده ام + تو بی تو شبی نبوده معذوری + در مجلس وعظ وی قاری این آیه بر خواند

[illegible]

یَا عِبَادِیَ الَّذِیْنَ اَسْرَفُوْا الآیة وی گفت شرّفهم بیاءِ الاضافة الی نفسه بقوله یا عبادی ثُمّ انشد شعر وَهَانَ عَلَیَّ اللُّوْمُ فِیْ جَنْبِ حُبِّهَا ۔ وَقَوْلُ الْاَعَادِیْ اِنَّهٗ لَخَلِیْعٌ ۔ اَصَمُّ اِذَا نُوْدِیْتُ بِاِسْمِیْ وَاِنَّنِیْ اِذَا قِیْلَ لِیْ یَا عَبْدَهَا لَسَمِیْعٌ ۔ روزی شخصی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجاست گفت وی در خون است سائل وی را طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت راست گفته من در مسئلهٔ از مسائل مستحاضه فکر می کردم یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید بر حجة الاسلام درآمد وی را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید آنچه می دانست گفت گفت با آوازه کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی واشت پیش آورد وی در آن تامل کرد و گفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احمد یافت گویند وی وقتی که محتضر بود چار پایان وی کشاده شدند و رم کردند پیش وی گفتند بالفراست دانست گفت تا چون فرود آمدیم هر که خواهد گو سوار شو در سنه سبع و عشر و خمسمایة از دنیا برفته و قبر وی در قزوین است

خواجه یوسف همدانی قدس سره کنیت وی ابویعقوب است اِمَامٌ عَالِمٌ عَارِفٌ رَبَّانِیٌّ صَاحِبُ الْاَحْوَالِ وَالْمَوَاهِبِ الْجَزِیْلَةِ وَالْکَرَامَاتِ وَالْمَقَامَاتِ الْجَلِیْلَةِ در ابتدا به بغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابواسحق شیرازی کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم فقه و غیر آن خصوصا در علم نظر فایق آمد و شیخ ابواسحق وی را با صغر سن بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم می کرد و از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرد بعد از آن ترک همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و مشهور آن است که انتساب وی در تصوف بشیخ ابوعلی فارمدی است و گفته اند با شیخ ابوعبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است و در مرو ساکن شد و از آنجا بهرات آمد و چند گاه اقامت کرد بعد از آن اهل مرو از و

سله قوله یا عبادی الذین الخ یعنی ای [illegible]

[illegible]

التماس مراجعت بمرو کردند بمرو آمد باز بهرات رفت بعد از آن عزیمت مراجعت بمرو کرد در راه فوت یافت در شهور سنه خمس وثلثین وخمسمایه همانجا که فوت شده دفن کردند وبعد از چندگاه بمرو نقل کرده شد ومزار وی آنجا ظاهر ومشهور است شیخ محی الدین العربی در بعضی از مصنفات خود می گوید که در سنه اثنتین وستمایه شیخ اوحد الدین حامد کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود وی گفت در بلاد ما خواجه یوسف همدانی که زیاده از شصت سال بر سجاده شیخی وارشاد نشسته بود روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد وعادت وی آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید و آن بر وی گران آمد ونمی دانست که کجا باید رفت وبر مرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت تا هر کجا که خدای تعالی خواهد وی را برد آن مرکب او را از شهر بیرون برد و بصحرا درآمد تا بمسجدی ویران رسانید وبایستاد شیخ فرود آمد و بمسجد درآمد دید که شخصی سر در کشیده است بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل شده است و ذکر کرد شیخ آن را بیان فرمود بعد از آن گفت ای فرزند هرگاه که ترا مشکلی شود بشهر درآی و از من بپرس ومرا در رنج میفگن شیخ گفته است که آن جوان بمن نظر کرد وگفت هرگاه مرا مسئله مشکل شود هر سنگی مرا یوسفی است مثل تو شیخ ابن العربی می گوید که من از آنجا دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریک شیخ خود بجانب خود می تواند کرد وشیخ نجیب الدین بزغش شیرازی قدس سره فرموده که وقتی جزوی چند از سخن مشایخ بدست من افتاد مطالعه کردم مرا خوش آمد طالب آن می بودم که تا بدانم که آن تصنیف کیست از کلام وی چیزی دیگر بدست آورم شبی بخواب دیدم که پیری با شکوه و وقار جامه سفید ولباچه رانی باندرون خانقاه درآمد وبمتوضا رفت تا وضو سازد و جامه سفید نیکو پوشیده بود وبر آن جامه بخطی درشت بآب زر آیة الکرسی نوشته چنانکه سرتاپای جامه را گرفته بود من در عقب وی برفتم جامه را بیرون کرد و بمن داد و در زیر آن جامه سبز پوشیده بود از آن نیکوتر و همان طرز آیة الکرسی بر آن نوشته آن را نیز بمن داد وگفت نگاه دار تا وضو سازم چون وضو ساخت گفت ازین جامها یکی را بتو می دهم کدام را می خواهی من اختیار نمی کردم گفتم هر چه تو خواهی نیک آید جامه سبز را در من پوشانید و سفید را خود بپوشید پس گفت مرا می شناسی من مصنف آن جزوهایم که طالب می بودی ابو یوسف همدانی و آن را [illegible] الحیوة نام است ومرا دیگر مصنفات است

ازان خوبتر مثل مَنَازِلُ الْتَائِبِينَ وَمَنَازِلُ السَّالِكِينَ چون از خواب بیدار شدم
عظیم خرم شدم چنین گویند که وقتی در نظامیهٔ بغداد وعظ می گفت فقیهی معروف بابن السقا
در مجلس برخاست و مسئله پرسید گفت بنشین که در کلام تو رائحهٔ کفر می یابم و شاید که مرگ تو
نه بر دین اسلام باشد بعد از آن بمدتی نصرانی برسم رسالت از پادشاه روم بجانب خلیفه
آمد ابن سقا بجانب وی رفت و از وی التماس صاحبت کرد و گفت می خواهم که دین اسلام
را بگزارم و در دین شما در آیم نصرانی او را قبول کرد و با وی بقسطنطنیه رفت و بپادشاه
روم بپیوست و نصرانی شد و بر نصرانیت بمرد گویند ابن سقا قرآن حفظ داشت در مرض
موت از وی پرسیدند که هیچ از قرآن بر خاطر تو مانده است گفت هیچ باقی نمانده است الّا
این آیه کہ رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ وبعضی قصه ابن سقا را
بر غیر این وجه حکایت کرده اند چنانکه در ذکر شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس سره
بیاید انشاء الله تعالی خلفای خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره چهار اند خواجه عبد الله
برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس
الله تعالی اسرارهم و بعد از خواجه یوسف هر یک ازین چهار در مقام دعوت بوده اند
و خلفای دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده و چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان
عزیمت کرد جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبد الخالق دلالت کرد همچنین است در رساله
بعضی از متاخران مشایخ این خاندان رحمهم الله خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس
سره العزیز روش ایشان در طریقت حجه است و مقبول همه فرق اند علی الدوام در راه
صدق و صفا متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و مجانبت و مخالفت بدعت
و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را سبق ذکر دل در جوانی
از حضرت خواجه خضر بوده علیه السلام و بدان سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر ایشان را
بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در حوض آب در آی و غوطه خور و بدل بگو لا اله
الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار مشغول
شدند و کشادها یافتند و از اول حال تا آخر حال روزگار ایشان بر خود یک همه خلق
مقبول و محمود بوده بعد از آن شیخ الشیوخ عالم عارف ربانی خواجه امام یعقوب یوسف
همدانی قدس الله تعالی سره ببخارا آمدند و خواجه عبد الخالق صحبت ایشان را دریافتند

و معلوم کردند که ایشان را ذکر دل بوده و در صحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا
بودند گفته اند که خواجه خضر پیر سبق ایشان شده و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از
خواجه یوسف خواجه عبدالخالق بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده می داشتند
ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه می رفتند و می آمدند و در شام
ایشان را مرید بسیار پدید آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد در ایام عاشورا جمعی انبوه در
خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در معرفت سخن می گفتند ناگاه جوانی در آمد بصورت
زاهدان خرقه در بر و سجاده بر کتف و در گوشه بنشست خواجه بوی نظر کردند بعد از ساعتی
آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است اِتَّقُوا
فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهٗ یَنْظُرُ بِنُوْرِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ سر این حدیث چیست
خواجه رحمه الله تعالی فرمود سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری آن جوان گفت
نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمود خادم برخاست و خرقه از سر آن جوان
برکشید و در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد حضرت
خواجه فرمودند ای یاران بیائید تا ما نیز در موافقت این نو عهد زنارها قطع کنیم و ایمان
آریم چنانکه وی زنار ظاهر را ببرید ما نیز زنار باطن را که عبادت از عجب است ببریم تا چنانکه
وی آمرزیده شد ما نیز شویم حالتی عجیب بر یاران ظاهر شد و در قدمهای خواجه می افتادند
و تجدید توبه می کردند روزی درویشی پیش خواجه می گفت اگر خدای تعالی مرا مخیر گرداند
میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه من در همه عمر بمراد نفس رفته ام و در آن
حالت بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه این سخن رد کردند فرمودند
که بنده را با اختیار چه کار هر کجا گوید رو رویم و هر کجا گوید باش باشیم بندگی این است نه آنکه
تو می گوئی آن درویش گفت شیطان را بر روندگان راه هیچ دست باشد خواجه فرمودند
که رونده که بسر حد فنای نفس نرسیده باشد چون در خشم شود شیطان بر وی دست یابد
اما آن رونده که بفنای نفس رسیده باشد وی را خشم نبود غیرت بود و هر کجا غیرت بود شیطان
بگریزد و همچنین صفت آن کس را مسلم شود که روی بمراد حق دارد و کتاب خدای عز و جل
بدست راست گیرد و سنت رسول را بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی راه
را سلوک کند روزی مسافری از راه در رسید و در حضرت خواجه آمده بود ناگاه جوانی خوبصورت

بحضرت خواجه وطلب دعائی کرد خواجه دعائی فرمودند آن جوان ناپیدا شد آن مسافر
پرسید که این جوان کیست بود خواجه فرمودند که فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم
بود بسبب تقصیری از مقام خود دور افتاده بود باسمان دنیا آمده بود با فرشتگان دیگر
گفت چه کنم که حق تعالی مرا بآن مقام رساند فرشتگان ویرا بجانب ما نشان دادند آمد و دعا
درخواست کرد دعا کردیم و اجابت شد و باز بمقام خود رسید آن مسافر گفت خواجه مرا
بدعای ایمان مدد کن باشد که ازین دامگاه شیطان جان بسلامت بریم خواجه فرمودند
وعده آنست که بعد از ادای فرایض هر کس دعا کند مستجاب شود تو بر کار باش و ما را بدعای خیر
یاد کن بعد از فرایض و ما نیز از تو یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود هم در
حق تو و هم در حق ما **خواجه عارف ریوگری** خواجه عبد الخالق را نه خلیفه بوده است
خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری و خواجه اولیای کلان و سلسله
نسبت ارادت حضرت خواجه بهاء الحق والدین نقشبند رحمه الله تعالی
ازین جماعت بخواجه عارف می رسد **خواجه محمود انجیر فغنوی قدس سره** وی
از خلفای خواجه عارف است **خواجه علی رامیتنی رحمة الله علیه** وی از خلفای خواجه
محمود است و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزان است و ایشان را مقامات عالیه و کرامات
ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند و این فقیر از بعضی اکابر چنین استماع دارد
که اشارت بایشان است آنچه مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده
است بیت گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی + بنده اعیان بخارا خواجه نساج را + و قبر
ایشان در خوارزم مشهور است بیت مرقد ایشان متبرک از ایشان پرسیده شد که ایمان چیست
فرمود که کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیده شد که مسبوق بقضای مسبوقانه کی برخیزد فرمودند
که پیش از صبح و از ایشان منقول است که فرموده اند اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه
عبد الخالق غجدوانی قدس سره بودی منصور هرگز بر سر دار نرفتی **خواجه محمد بابا سماسی**
قدس سره وی خلیفه حضرت عزیزان است و خدمت خواجه بهاء الدین را نظر قبول بفرزندی
از ایشان بوده است و ایشان چند گاه بر قصر هندوان می گذشته اند و می فرموده اند که ازین خاک
بوی مردی می آید و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزی از منزل امیر سید
کلال که از خلفای ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند که آن بوی زیادت شده است

اما تا کر آن مرد متولد شده است چون نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود جد ایشان معامله بر سینهٔ ایشان گذاشت و بنیاز تمام بخدمت خواجه محمد بابا بردند فرمودند که وی فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آن مرد است که ما بوی وی شنیده بودیم مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزندم بهاؤالدین تربیت و شفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم حضرت خواجه بهاؤالدین می فرموده اند که چون خواستم که متاهل شوم جد من مرا بحضرت خواجه محمد بابا فرستاد بالتماس که برکت قدم ایشان باین منازل برسد چون بلقای ایشان مشرف شدم اول کرامتی که مشاهده کردم آن بود که در آن شب در من نیازی و تضرعی پیدا شده بود برخاستم و در مسجد ایشان در آمدم و دو رکعت نماز گزاردم و سر بسجده نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم در آن میان بر زبان من گذشت که الهی قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت محبت خود مرا کرامت فرمای چون بامداد بحضرت خواجه رسیدم فرمودند ای فرزند در دعا چنین باید گفت که الهی آنچه رضای حضرت تو در آنست این بنده ضعیف را بان دار بفضل و کرم خود اگر خداوند تعالی بحکمت خود بر دوستی بلا فرستد بعنایت خود آن دوست را قوت آن بار دهد و حکمت آن را بر وی ظاهر گرداند باختیار طلب بلا دشوار است گستاخی نباید کرد بعد از آن طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی بمن دادند در خاطر من گذشت که اینجا سیر خوردیم و همین ساعت بمنزل خواهیم رسید این نان ما را بچه کار آید چون بروان شدند من در رکاب ایشان بنیاز تمام می رفتم و اگر تفرقه در باطن من پیدا می شدی میفرمودند خاطر را می باید نگاه داشت در راه بمنزل یکی از محبان رسیدند بشاشت و نیاز تمام پیش آمد چون نزول فرمودند در آن فقیر اثر اضطرابی مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال چیست براستی باز نمای گفت سر شیر حاضر است ولی نان نیست خواجه توجه بمن کردند فرمودند که آن قرص را بیار که عاقبت بکار آید و مرا از مشاهده آن احوال یقین بحضرت ایشان زیاده شد

سید امیر کلال قدس سره وی خلیفه خواجه محمد بابا مذکور است و خدمت خواجه بهاءالدین را نسبت صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشان است روزی جمعی عظیم بود خدمت امیر خواجه را طلبیدند و روی با ایشان کردند و گفتند فرزند بهاءالدین نقش حضرت خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما تمامی بجا آوردیم که

گفته بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجا نی آوردم در حق فرزندم بهاء الدین بجای آری و دریغ
نداری چنان کردم و اشارت بسینهٔ خود کردند و گفتند پستان را برای شما خشک کردم
تا مرغ روحانیت شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است
اکنون اجازتست هر کجا که بوی بمشام شما می رسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلبگاری
بموجب همت خود تقصیر مکنید چنین آورده اند از حضرت خواجه که فرمودند چون این نقش از
خدمت امیر رحمه الله ظاهر شد آن واسطهٔ ابتلا شد که اگر بر همان صورت متابعت امیر می
بودیم از ابتلا دور تر و بسلامت نزدیک تر می بود روزی خدمت امیر حضرت خواجه را گفت چون
استاد شاگرد را تربیت کند هر آینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا وی را
اعتماد شود که تربیت وی جایگاه افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند آن خلل را اصلاح نماید
آنگاه فرمودند فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچکس دست تصرف بوی نه نهاده است
و تربیت معنوی نکرده است و در نظر من تربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نمایم تا
در صفت شما اعتماد شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه امیر شده و از غایت رعایت
ادب در امتثال آن امر متوقف گشته خدمت امیر سید کلال فرمودند توقف نمی باید کرد
حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند و متوجه باطن امیر برهان شدند و تصرف در باطن
وی مشغول شدند در حال آن تا ما آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا
گشت و حالی بزرگ و ذوقی پدید آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر شد **قثم شیخ قدس**
سره وی از مشایخ ترک است از خاندان خواجه احمد یسوی خدمت خواجه
بهاء الدین بموجب آن نقش که خدمت امیر کلال با ایشان گفته اند که اکنون اجازتست
هر جا که بوی بمشام شما می رسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلبگاری تقصیر مکنید بنزدیک
قثم شیخ رفتند در اول ملاقات خربزه می خورد پوست خربزه را بسوی ایشان انداخت ایشان
از غایت حرارت طلب پوست را همچنان بر سبیل تبرک تمامی خوردند سه بار در آن مجلس
همچنین واقع شد در همان مجلس خادم شیخ درآمد و گفت سه شتر و چهار اسب غائب کرده ام
شیخ اشارت بحضرت خواجه کردند و تبرکی گفتند آنرا بخشی تو تو بگیر چهار کس از مریدان
چنان هیبت در ایشان افتادند که گوئی خوفی در میان است حضرت خواجه قدس سره فرمودند
هر که شناخت صفت مشایخ ترک نباشد هر آینه آن طریقهای ایشان بکلی از ایشان

نومید شود و مستغرق شود خواجه در مراقبه بود زانوی ادب درآمدند و متوجه گشتند بعد از ادای
سنت نماز شام خادم درآمد و گفت اسپان و شتران خود آمدند خدمت خواجه دو سه ماه کمابیش در
متابعت و ملازمت قثم شیخ رحمه الله بودند آخر الامر ایشان را تشریف داد و گفت مرا چه پسر
اند هم توئی و تو بر همه مقدمی و سالها چون از نواحی نخشب به بخارا آمدی خواجه رعایت او
کردندی و او گفتی این صفت طلبکاری که در تو می بینم در هیچ کس از طالبان و صادقان مطالعه
نکرده ام و این قثم شیخ از غایت انقطاع و کمال بی تعلقی که داشت در آخر حیات بکلی از تیمهای
بخارا دور آمد و انواع سودا پیدا کرده بیرون آمد و آثار صحت در روی ظاهر بود هر دکانچه بنشست
و آنانکه با وی بود همه از فرزندان و متابعان همه را بخواند و گفت زمان نقل ما رسیده
است کلمه توحید را بر موافقت بگوئیم بگفت و دیگران بگفتند در حالی جان تسلیم کرد
خلیل آتا قدس سره حضرت خواجه بهاء الدین فرموده اند که شبی در اوایل این کار
در خواب دیدم خلیل آتا رحمه الله که از کبار مشایخ ترک بود مرا به درویشی سپارش می نماید
چون بیدار شدم صورت آن درویش در خاطر من بود مرا جده بوده صالحه والده پدر
من آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند که ای فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود
من دایم طالب آن درویش می بودم تا روزی در بازار بخارا با وی ملاقات افتاد او را
شناختم پرسیدم نام او خلیل بود در آن وقت با او مجالست و مکالمه میسر نشد چون
بمنزل باز رفتم شب رسید قاصدی بیامد که آن درویش خلیل ترا می طلبد و ایام میوه بود
میوه برگرفتم و نزدیک وی رفتم چون او را دیدم خواستم که آن خواب را با او بگویم بزبان ترکی
گفت آنچه در خاطر تست پیش ما عیان است حاجت بیان نیست حالت من دیگر شد و میل
خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال شگرف و چیزهای غریب عجیب مشاهده شد
از وی بعد از مدتی او را پادشاهی مملکت ماوراء النهر میسر شد و مرا ملازمت و خدمت وی
می بایست نمودن و در اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ مشاهده می افتاد
و با من شفقت بسیار می کرد گاهی بلطف و گاهی بعنف مرا آداب خدمت در می آموخت
و از آن جهت فواید بسیار بمن می رسید در مقام سیر و سلوک درین راه قوی بکار آمد مدت
شش سال همچنین در خدمت او بودم که در ظاهر رعایت آداب سلطنت او می نمودم و
در خلا محرم نسبت خاص او می بودم بعد از آنکه شش سال دیگر با او مصاحبت افتاده

و بسیار وقت در حضور خواص بارگاه خود می گفت هر که از جهت رضای حق تعالی مرا خدمت
کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم می شد که مقصود او کیست بعد از ین مدت چون مملکت
مجازی او را زوال شد و در لحظه آن ملک و خدم و حشم هباء منثورا شد و بتمامی کار دنیا
بر دل من سرد شد به بخارا آمدم و در ریورتون که از دیهای بخاراست ساکن شدم خواجه
بهاء الحق والدین النقشبند رحمه الله نام ایشان محمد بن محمد البخاری است و ایشان را
نظر قبول بفرزندی از خواجه محمد بابا سماسی است و تعلم آداب طریقت بحسب صورت
از سید امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت
از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته اند چنانکه می فرموده اند که شبی در مبادی
احوال و غلبات جذبات فی مزارات متبرکه بخارا رسیدم بهر مزاری چراغی دیدم افروخته
و در چراغدان روغن تمام و فتیله اما فتیله را اندک حرکت می بایست داد تا از روغن بیرون
آید و تازگی برافروزد و در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد مشاهده
کردم که دیوار قبله شق شد و تختی بزرگ پیدا آمد پرده سبز در پیش آن کشیده و گرداگرد آن
جماعتی خواجه محمد بابا را در میان ایشان شناختم دانستم که ایشان از گذشتگانند
از آن جماعت یکی مرا گفت که بر تخت خواجه عبدالخالق اند و آن جماعت خلفای ایشان
و بهر یک اشارت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیای کلان و خواجه عارف ریوگری
و خواجه محمود الخیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله تعالی ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا
رسید گفت ایشان را خود در حال حیوة دریافته شیخ تو اند ترا کلاهی داده اند ترا آن
کرامت کرده اند که بلای نازل شده از برکت تو دفع شود آنگاه آن جماعت گفتند گوش دار
و نیک شنو که حضرت خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه ترا از آن
چاره نباشد از آن جماعت درخواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک ایشان
مشرف شوم پرده از پیش برگرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم جواب دادند آنگاه
سخنانی که بمبادی سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من در میان آوردند و گفتند آن
چراغها که بآن کیفیت بتو نمودند اشارت و بشارت است ترا باستعداد و قابلیت این
راه اما فتیله استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر
فرمودند و مبالغه نمودند که در همه احوال قدم بر جاده امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت

بجای آوردی واز رخصتها وبدعتها دور باشی وجدا یا احادیث مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم
پیشوای خود سازی وتفحص وتجسس اخبار رسول صلی الله علیه وآله وسلم وصحابه کرام رضی الله
عنهم باشی بعد ازین سخنان آن جماعت مرا گفتند شاهد صدق حال تو آنست که فردا
علی الصباح فلان جای بروی فلان کار بکنی وتفصیل آن در مقامات ایشان مذکور
است وگفتند بعد از آن متوجه نسف شو بخدمت امیر سید کلال چون بموجب فرموده
ایشان به نسف رفتم وبخدمت امیر قدس سره رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند
والتفاتها فرمودند ومرا تلقین ذکر کردند وبطریق نفی واثبات بطریق خفیه مشغول ساختند
وچون در واقعه مامور بودم بعمل بعزیمت بذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد
که درویشی شما موروث است یا مکتسب ایشان فرمودند بحکم جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم باز از ایشان پرسید که در طریق
شما ذکر جهر وخلوت وسماع می باشد فرمودند که نمی باشد پس گفت بنا طریقت شما چیست
فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق وبباطن با حق سبحانه وتعالی بیت از درون شو
آشنا وز برون بیگانه وش ❊ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ❊ آنچه حق سبحانه وتعالی
می فرماید که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام
است گویند که حضرت خواجه را هرگز کنیزک وغلام نبوده است ایشان را ازین معنی سوال
کردند فرمودند بندگی با خواجگی راست نیاید کسی از ایشان پرسید که سلسله شریف حضرت شما بکجا
می رسد فرمودند که از سلسله کسی بجائی نمی رسد وهم فرموده اند نفس را تهمت نهید که هر که بعنایت حق سبحانه
نفس خود را بدی شناخته باشد مکر وکید اعدا دانسته نزد او این عمل سهل است از روندگان این
راه بسیار بوده اند که گناه دیگری را بر خود نهاده اند وبار آن کشیده وهم فرمودند
قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارت بآنست که در هر طرفة العین

[illegible]

[illegible]

نفی این وجود طبیعی می باید کرد و اثبات وجود حقیقی می باید نمود شیخ جنید قدس سره می فرموده اند شصت سال است که در ایمان آورد دنم و می فرموده اند که نفی وجود نزدیک ما اقرب طرق است و لیکن جز بترک اختیار و دید قصور اعمال حاصل نمی شود و می فرموده اند تعلق با سوی رونده این راه را قید و حجابی بزرگ است بیت تعلق حجابست و بی حاصلی ؛ چو پیوندها بگسلی واصلی ؛ اهل حقیقت ایمان را چنین تعریف کرده اند که اَلْاِیْمَانُ عَقْدُ الْقَلْبِ بِنَفْیِ جَمِیْعِ مَا تَوَجَّهَتِ الْقُلُوْبُ اِلَیْهِ مِنَ الْمَنَافِعِ وَالْمَضَارِّ سِوَی اللّٰهِ تَعَالٰی و می فرموده اند طریقه ما صحبت است و در خلوت شهرت است و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و آنچه آن بزرگ فرموده است تَعَالَ نُؤْمِنْ سَاعَةً اشارت بر آنست که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند در آن خیر و برکت بسیار است امید است که ملازمت و مداومت بر آن منتهی بایمان حقیقی شود و می فرموده اند که طریقه ما عُرْوَةُ الْوُثْقٰی است چنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی اللہ علیه و آله وسلم زدن است و اقتدا با آثار صحابه کرام رضی اللہ تعالی عنهم کردنست و درین طریقه باندک عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کاری بزرگ است هر که ازین طریقه روی بگرداند خطر دین دارد و می فرموده اند طالب می باید که در زمانیکه با دوستی از دوستان حق تعالی صحبت می دارد واقف حال خود باشد و زیان صحبت را

[illegible]

بازمان گذشته موازنه کنند اگر تفاوت یابد بحکم اَصْحَبْتَ فَالْزَمْ صحبت آن عزیز را غنیمت
دارند و می فرموده اند که لَا اِلٰهَ نفی آلهه طبیعت است و اِلَّا اللّٰه اثبات معبود بحق جل جلاله
مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ خود را در مقام فَاتَّبِعُوْنِیْ در آوردن است مقصود از ذکر
آنست که بحقیقت کلمهٔ توحید رسد و حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه ماسوی نفی
شود بسیار گفتن شرط نیست و می فرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمة والغفران
می گفته اند که زمین در نظر این طائفه چون سفره ایست و ما می گوییم چون روی ناخنی است هیچ چیز
از نظر ایشان غائب نیست و می فرموده اند بسر توحید می توان رسید اما بسر حد معرفت رسیدن مشکل
است وقتی که حضرت خواجه بسفر مبارک می رفته اند یکی از بزرگان زادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بودند
در وقت مراجعت با ایشان گفتند که فلان کس بتکرار سبق ذکر که تعلیم گرفته بود کم مشغول شده
کرد فرموده اند که باکی نیست پس از وی پرسیدند که ما را هیچ خواب دیدی گفت
آری فرمودند که همین بس است ازین سخن معلوم می شود که هر که را اندک رابطه با این
عزیزان می باشد امید است که آخر الامر ملحق بایشان گردد و آن سبب نجات و رفع درجات
او شود شخصی در حضرت ایشان گفت فلان کس بخود رسته توجه خاطر شریف در وی می دارند
فرمودند اول بازگشته خسته می باید آنگاه توجه خاطر شکسته از خدمت ایشان طلب کرامات
کردند فرمودند که کرامات ما ظاهر است با وجود چندین بار گناه بر روی زمین می توانیم
رفت و می فرموده اند که از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره پرسیدند که در پیش جنازهٔ شما
کدام آیت بر خوانیم فرمودند که آیت خواندن کاری بزرگ است این بیت خوانید بیت
چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار · دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار · پس
حضرت ایشان فرمودند در پیش جنازهٔ ما این بیت خوانید بیت مفلسانیم آمده در کوی تو
شیئاً لله از جمال روی تو · از خدمت مولانا جلال الدین خالدی رحمه الله تعالی پرسیدند

که نسبت سلوک و طریقهٔ خواجه بهاء الدین از متأخران مشایخ بطریقه که مناسبت دارد فرمودند سخن از متقدمان گویند دویست سال زیاده است که تا این نوع ظهور آثار ولایت که بر خدمت خواجه بهاء الدین بعنایت الٰهی شده است بر هیچکس از متاخران نشده است شیخ قطب الدین نام پیری از اصحاب خواجه بخراسان تشریف آورده بود وی گفت که من خرد سال بودم حضرت خواجه مرا فرمود که بفلان کبوتر خانه رو و کبوتر بچه چند بیار چون کبوتر بچگان می آوردم مرا خاطر بآن میل کرد که یک کبوتر بچه زنده نگاه داشتم و بحضور خواجه نیاوردم چون کبوتر بچگان را پختند و بر حاضران قسمت کردند و مرا دادند و گفتند فلان کس نصیب خود زنده گرفته است وفات ایشان در شب دوشنبه سیم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایة بوده است قدس الله تعالی روحه **خواجه علاء الدین عطار قدس سره العزیز** نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده است و حضرت خواجه در ایام حیات خود حوالهٔ تربیت بسیاری از طالبان با ایشان می کرده اند و می فرموده اند که علاء الدین خیلی بار بر ما سبک کرده است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی الوجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیدند و مرتبهٔ تکمیل و اکمال یافتند این فقیر از بعضی عزیزان شنیده است که قُدْوَةُ الْعُلَمَاءِ الْمُحَقِّقِيْنَ وَأُسْوَةُ الْكُبَرَاءِ الْمُدَقِّقِيْنَ صَاحِبُ التَّصَانِيْفِ الْفَائِقَةِ وَالتَّحْقِيقَاتِ الرَّائِقَةِ السَّيِّدُ الشَّرِيْفُ الْجُرْجَانِيُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی که توفیق انخراط در سلک اصحاب ایشان یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته بارها می گفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلال رحمه الله تعالی نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت خواجه عطار قدس سره نه پیوستم خدای را نشناختم بعضی از کلمات قدسیهٔ ایشان را که در مجلس صحبت می فرموده اند حضرت خواجه محمد پارسا در قید کتابت آورده بودند چندی از آن به نیت تبرک و استرشاد مذکور می گردد سابقهٔ عنایت ازلی را می باید دید و از امیدوارانی بآن عنایت بی علت و طلب

آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغنا خود را آگاه می باید داشت و از کبریا
حق سبحانه و تعالی را بزرگ می باید شمرد و ترسان و لرزان بود از ظهور استغنا و حقیقی خاموشی
زبر صفت باید که خالی نبود یا نگاهداشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که گویا گشته باشد
یا مشاهده احوال که بر دل گذرد و خطرات اگر نبود احتراز از آن دشوار باشد اختیار
طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن بودیم ناگاه به نسبت خطره گذشت اما آن را یافت
خطرات را منع کردن کار قویست و بعضی برآنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید
گذاشت تا متمکن گردد که بتمکن آن سده و مجاری فیض پدید آید بنابرین دایما متفحص
احوال باطن باید بود و خود را بنفس زدن تهی کردن ظاهرا با مرشد و حضور یا غیبت
برای نفی خطرات است که تمکن یافته است در باطن و سبب آن اینست که هر معنی
در لباس صورتی بود بهر وقت خود را به نفس زدن از خطرات معالجه که تمکن یافته است

حتی باید کردن در خود رفتن است و از خود رفتن حاصل معتبر درین راه آنست و علامت
در خود رفتن از خود رفتن است غیبت از خود و حضور با حق سبحانه بقدر عشق است و نتیجه
عشق محبت مفرط است عشق هر که بیشتر غیبت او از خود و حضور با معشوق بیشتر چون
ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی سالک
هم بر سالک پوشیده شود فنا ر فنا بود و بعد از هر نمازی از پنج بار و بعد از مذاکرهٔ علم
بیست بار کلمهٔ استغفار گفتن مدد است در سعی و توجه که ذکر کرده شود و صیقل به سوی آئینه
باید نه بر پشت آئینه یا بر پهلو یا بر پشت فائده ندهد درین زمان بذکر خفیه که مشغول اند
بعده می گویند نه بدل مقصود بسیار گفتن نیست در یکنفس سه کرت گوید لا اله الا الله
از طرف راست آغاز کند و بدل فرود آرد محمد رسول الله از جانب چپ از
بیرون آرد بلی مجاهده می شود بیش از صبح و بعد از شام در خلوت و فراغت از خلق
شیخ عطار رحمه الله می گوید بیت صد هزاران قطره خون از دل چکید + تا نشان قطره
قطره تان نم یافتم + یا در یکنفس ذکر گوید با بیست و یک کرت اگر نتیجه ندهد از سر گیرد و از مزارات
مشایخ کبار قدس الله ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار فیض می تواند
گرفتن که بصفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت
در آمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهد مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت
توجه بارواح مقدسه را بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی که صلوا علی
حیثما کنتم بیان و برهان این سخن است و مشاهده صورت اهل قبور کم اعتبار
دارد در جنب شناختن صفت ایشان در آن توجه و در آن زیارت و با این همه خواجه
بزرگ قدس الله تعالی روحه می فرمودند مجاور حق سبحانه بودن احق و اولی است
نه مجاورت خلق بحق عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی بیت
تو تا کی گور مردان را پرستی + بگرد کار مردان گرد رستی + مقصود از زیارت مشاهد اکابر
دین رضی الله تعالی عنهم اجمعین می باید که توجه بحق سبحانه بود و روح آن

برگزیدهٔ حق را وسیلهٔ کمال توجه بحق گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هر چند
تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده
افتد که خاص مر خدای را باشد عزوجل با آن معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت
و حکمت بیند و الا آن صفت بود و تواضع طریقهٔ مراقبه از طریقهٔ نفی و اثبات اعلی
است و اقرب است بجذبه از طریق مراقبه بمرتبهٔ وزارت و تصرف در ملک و ملکوت
می توان رسید و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطنی را منور گردانیدن از
دوام مراقبه است از ملکهٔ مراقبه و دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است
و این معنی را ترجیح و قبول می نامند عزیزان را رحمهم الله تعالی - دال کرده اند ذکر
علانیه فرموده اند باجماع علما در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن جائز است
و در دلیس را بهر نفسی تفصیل چیراست وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی
سره بعد از نماز خفتن شب چهار شنبه بیستم رجب سنة اثنین و ثمانمائه بوده است
و روضهٔ مطهرهٔ ایشان در ده نوجنانیان است **خواجه محمد پارسا قدس سره العزیز**
نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظ البخاری است قدس الله سره ایشان نیز از اکابر اصحاب خواجه
بزرگ اند قدس الله تعالی روحه و حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه در حق
ایشان فرموده اند بحضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده اند که حقی و امانتی که از
خلفاء خاندان خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم باین فقیر رسیده است و آنچه درین
راه کسب کرده است آن امانت را بشما سپرده ایم چنانکه برادر دینی مولانا عارف بما سپرد
قبول می باید کرد و آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانید و ایشان تواضع نمودند و قبول
کردند و در مرض اخیر در غیبت ایشان بحضور اصحاب احباب در حق ایشان فرموده اند
مقصود از ظهور ما وجود اوست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول
می شود جهانی از و منور می گردد و در محلی دیگر صفت شیخ بنظر موهبت او را کرامت
کردند و قصهٔ شیخ رضی الله عنه در کتاب قوة القلوب مذکور است و در محلی دیگر بنظر
موهبت می فرمودند نفس تحسید تا هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر فرموده اند هر چه او
می گوید الله تعالی آن می کند بحکم حدیث صحیح اِنَّ مِنْ عِبَادِ اللّٰهِ لَوْ اَقْسَمَ عَلَی اللّٰهِ
سُبْحَانَهٗ لَاَبَرَّهٗ می گویم بلکه وی او می گوید در محلی دیگر او را تلقین ذکر خفیه فرموده اند

[illegible]

۲ من تمم کفایت کن خدای تعالے زمستگیدان بنده را راست گرداند که آن بنده را کفایت کند ۱۲ ع

و ورا اجازت دادند بعمل برموجب آنچه دانند از دقایق و حقایق آداب طریقت و تعلیم آن الی غیر ذلک من التشریفات التی لا تحد و لا تحصی و چون در محرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه بنیت طواف بیت الله الحرام و زیارت نبیه علیه الصلوة والسلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان و بلخ و ترمذ بهرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان مغتنم شمردند و باکرام و اعزاز تمام تلقی نمودند بخاطر می آید که چون از ولایت جام می گذشتند و بقیاس چنان می نماید که در اواخر جمادی الاول یا اوایل جمادی الآخر بوده باشد از سال مذکور پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده یکی از متعلقان را گفت که مرا بر دوش گرفته پیش محفه محفوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یکسر نبات کرمانی عنایت فرمودند و امروز از آن شصت سال است هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم من است و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من و همانا که از رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت به خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم واقع است ببرکت نظر مبارک ایشان بوده باشد و امید می دارم که بهمین رابطه در زمره محبان و مخلصان ایشان محشور گردم بمنه و جوده و چون بنشابور رسیده اند بواسطه حرارت هوا و خوف راه میان اصحاب سخنی می گذاشته است و فی الجمله فتوری بعزیمتهای همراهان راه یافته بوده بهمت دیوان مولانا جلال الدین رومی قدس سره را تیفاول کشاده اند این ابیات بر آمده بیت رویدای عاشقان حق باقبال ابد ملحق ٭ روان باشید چون مه سوی برج مسعودی ٭ مبارکباد تان این ره بتوفیق و امان الله ٭ بهر شهری و هر جایی بهر دشتی که بیودی ٭ از آنجا این مکتوب را به بخارا فرستاده بودند باسمه سبحانه نوشته شد این مکتوب در روزی که بیرون آمده شده بود از نیشابور محمیت و سایر بلاد المسلمین عن الآفات و المخافات و آن روز یازدهم بود از جمادی الآخر سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه در حال صحت و سلامت و غایت شوق تمام بفضل و اکرام الهی جل ذکره و قوت قلب و قوت یقین بفیض فضل نامتناهی بحکم

اشارات وبشارات وکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یتفال ولا یتطیر
وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم یبق بعدی من النبوۃ الا المبشرات
یراها المؤمن او یری له وهذا احدیث متفق علی صحته شعر
یا نبی الهدی حدیثک عونی : واعتصامی بنا بکم وانتجائی　وچون
در کنف صحت وعافیت وسلامت ورفاهیت بمکه معظمه رسیدند وارکان حج تمام گزاردند
ایشان را مرضی عارض شده است چنانکه طواف وداع بدشواری کرده اند وازانجا متوجه
مدینه شده اند ودر راه اصحاب را طلبیده اند واملا فرموده اند که بسم اللہ الرحمن الرحیم
جاء فی سید الطائفة الجنید قدس اللہ تعالی سره فی صحوة
یوم السبت التاسع عشر من ذی الحجة سنة اثنتین وعشرین وثمانمائة
عند انصرافنا من مکة المبارکة زادها اللہ تعالی شرفا ونحن کنا
ونحن نسیر مع الرکب واما بین النوم والیقظة فقال رضی اللہ
تعالی عنه فی زیارته وبشارته القصة مقبول فحفظت هذه
الکلمة وسررت بها ثم استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم
والیقظة الحمد للہ علی ذلک وبعد ازان کلمات دیگر هم بعبارت عربی املا فرموده

[illegible]

کہ ترجمۂ آن این می شود کہ این کلمۂ واحده کہ از سید الطائفه قدس سره واقع شد کلمۂ ایست
جامعه تامه و بشارتیست شامله عامۂ ما را و اولاد ما را و اصحاب و احباب و حاضر و غائب ما را
زیرا کہ قصد ما درین مشاعر عظام وادعیه کہ کرده شد بهمه مواقف و مقام مصالح دینی و دنیوی
همه بود و آن قصد بمقتضای این بشارت مقرون بقبول دا الْحَمْدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ حَمْدًا
طَيِّبًا مُبَارَكًا يُوَافِي نِعَمَهٗ وَيُكَافِي مَزِيْدَهٗ و روز چهارشنبه بیست و سوم ذی الحجه
بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بشارتها یافته اند و آن سودهٔ املا
طلبیده اند تا یاران زیادت کنند چون مطالعه کرده اند فرموده اند کہ همینها است و زیاده
نوشته اند و روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند مولانا شمس الدین فناری رومی
و اهل مدینه و قافله بر ایشان نماز گزارده اند و شب جمعه بدان منزل مبارک نزول
فرموده اند در جوار قبهٔ شریفهٔ امیر المؤمنین عباس رضی الله تعالی عنه ایشان را دفن کرده
اند و خدمت شیخ زین الدین الخوافی رحمه الله تعالی از مصر سنگی سفید تراشیده آورده
است لوح قبر ایشان ساخته و آن از سائر قبور ممتاز است یکی از ثقات کہ از مخصوصان وال
بزرگوار ما ایشان خواجه برهان الدین ابو نصر رحمه الله بوده است چنین گفته است کہ حضرت
خواجه برهان الدین ابو نصر چنین فرموده اند کہ در آن وقت کہ خدمت والد من فوت می شدند
بر بالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را کشادم تا نظری
کنم چشم بگشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب من زیادت شد به پایان پای ایشان آمدم
و روی خود بر کف پای ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند و چون خبر ایشان کہ در
مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نقل کردند بعضی اکابر بعجم رسید این عبارت فرمود کہ
هم آنجا باید کہ از آنجا تا زنده یکی از مریدان و معتقدان خواجه گوید کہ چون حضرت خواجه
عزیمت حجاز کردند در وقت وداع می گفتم خواجه شما رفتید فرمودند رفتیم رفتیم و از انفاس
متبرکهٔ ایشان است کہ بیکی از اصحاب خود نوشته بودند خاطر این فقیر و اینکه گران احوال
ظاهری و باطنی شما می باشد و علی الدوام به نسبت آن برادر منتظر اشارات بی علت
الهی می بود سید الطائفه جنید قدس الله تعالی روحه فرموده است اِنْ بَدَتْ
عَيْنٌ مِنَ الْكَرَمِ اَلْحَقَتِ اللَّاحِقِيْنَ بِالسَّابِقِيْنَ و با اینهمه اصل عمده است
نزد کبار قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین آنکه کوشش را بگذارند و بخشش را چشم سعی دارا

حضرت خواجہ ما قدس اللہ روحہ سوال کردند کہ طریقت بچہ توان یافت فرمود ند
بتشریع و دیگر بَعْدَ الْمُحَافَظَةِ عَلَى الْاَمْرِ التَّوَسُّطِ فِي الطَّعَامِ لَا اَقْوَتَ
الشَّبْعُ وَلَا الْجُوْعُ الْمُفْرِطُ وَتَقْلِيْلُ مَنَامٍ عَلَى طَرِيْقِ اِعْتِدَالِ الْمِزَاجِ
کوشیدن علی الخصوص اَخْمُلُوْا بَيْنَ الْعِشَائَيْنِ وَقَبْلَ الصُّبْحِ بِحَيْثُ لَا يَطَّلِعُ عَلَيْهِ
اَحَدٌ بتوجہ در خود رفتن و نفی خواطر علی الخصوص خاطر تشی نسبت حال ماضی و استقبالی
نیک موثر است فِي دَفْعِ الْحُجُبِ عَنِ الْقَلْبِ و دیگر اِذَا سَكَتَ اللِّسَانُ عَنْ فُضُوْلِ
الْكَلَامِ نَطَقَ الْقَلْبُ مَعَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ وَاِذَا نَطَقَ اللِّسَانُ سَكَتَ الْقَلْبُ
وَالصَّمْتُ عَلَى قِسْمَيْنِ صَمْتٌ بِاللِّسَانِ وَصَمْتٌ بِالْقَلْبِ عَنْ خَوَاطِرِ الْاَكْوَانِ
فَمَنْ صَمَتَ لِسَانُهُ وَلَمْ يَصْمُتْ قَلْبُهُ خَفَّ وِزْرُهُ وَمَنْ صَمَتَ لِسَانُهُ
وَقَلْبُهُ ظَهَرَ لَهُ سِرُّهُ وَتَجَلّٰى لَهُ رَبُّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ لَمْ يَصْمُتْ بِلِسَانِهٖ
وَلَا بِقَلْبِهٖ كَانَ مَمْلَكَةً لِلشَّيْطَانِ وَسُخْرَةً لَهُ اَعَاذَنَا اللّٰهُ مِنْ ذٰلِكَ وَمَنْ
صَمَتَ قَلْبُهُ وَلَمْ يَصْمُتْ بِلِسَانِهٖ فَهُوَ نَاطِقٌ بِلِسَانِ الْحِكْمَةِ سَاكِتٌ عَنْ
فُضُوْلِ الْكَلَامِ رَزَقَنَا اللّٰهُ تَعَالٰى ذٰلِكَ بِفَضْلِهٖ وَكَرَمِهٖ **خواجہ ابو نصر پارسا**

[illegible]

رحمه الله تعالی و بعد از وی بجای وی ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ وی بود خواجه حافظ الدین ابو نصر
محمد بن محمد الحافظی البخاری رحمه الله تعالی که پایهٔ علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد
بزرگوار خود رسانیده بودند و در کلی وجود و بذل موجود کار را از وی در گذرانیده و در ستر
حال و تلبیس بمثابهٔ بودند که هرگز از ایشان چیزی ظاهر نشدی که درین راه قدمی نهاده اند
و از علوم این طائفه بلکه از سائر علوم چیزی دانسته اگر از ایشان سؤال کردندی فرمودندی که
بکتاب رجوع کنیم چون کتاب بگشادندی با همان محل برآمدی که آن مسئله بودی یا یک ورق
پس یا پیش کم ازین تخلف نکردی روزی در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ محی الدین ابن العربی
قدس الله تعالی سره و مصنفات وی می رفت از والد خود نقل کردند که ایشان می فرموده اند
که فصوص جانست و فتوحات دل و نیز می فرموده اند که هر که فصوص الحکم را نیک می داند وی را
داعیهٔ متابعت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم قوی می گردد توفی رحمه الله فی شهور سنة
خمس و ستین و ثمانمائة و قبر ایشان در بلخ است **خواجه حسن عطار** رحمه الله
تعالی ایشان فرزند خواجه علاء الدین عطار اند و ثمرهٔ شجرهٔ ولایت ایشان جذبهٔ قوی
داشته اند و بصفت جذبه هرگاه در هر که می خواسته اند تصرف می کرده اند وی را از مقام
حضور و شعور باین عالم بکیفیت بیخودی و بی شعوری می رسانیده اند و ذوق و غیبت
و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مشاهدهٔ بسیار میسر می شود
می چشانیده اند در همه ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان بر السنهٔ عالم و ایمان
اشتهار تمام دارد و هر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی زبانی مفتادی
در زلت غیبت و بیخودی و دست وادی چنین استماع افتاده است که یک روز بامداد از
خانه بیرون آمدند و کیفیتی غالب داشتند هر که نظر بر ایشان افتاد همه را کیفیت بیخودی
روی نمودی و بیخود بیفتادندی یکی از دوستان ایشان بعزیمت سفر مبارک بزیارت رسید
آثار جذبه و غلبیت و بیخودی و حیرت از وی ظاهر بود کالبدی که در بازار بانگ زده است
چنان می نمود که وی را از باطنی فرو گرفته است و باوجود خلق و گفت و گوی ایشان
چندان شعوری نداشت عزیزی از این سلسله که این فقیر بصحبت ایشان می رسیدم می نمودند
که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب می باشد
نگاه می دارد و برکت این نگاه داشت صفت جذبهٔ ایشان بوی سرایت کرده و خدمت خواجه حسن

لهٰذا در فصوص ... فتوحات ... رسانیده ... در این کلام ... اجمال و تفصیل ... کرده ...

چنانکه طریقهٔ سلسلهٔ خواجگان است گاهی بزیر بار بیماران در می آمده اند و بیماری ایشان را
بر می داشته در وقتی که بعزیمت سفر مبارک بخیارا رسیده اند یکی از اکابر آنجا را که نسبت
با ایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده و خدمت
خواجه بزیر بار وی درآمده بوده اند آن عزیز صحت یافته و خواجه مریض شده اند و در آن
مرض نقل کرده اند و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنهٔ ست و
عشرین و ثمانمایه بوده است و نعش مبارک ایشان را از بخارا بولایت صغانیان که مدفن
والد بزرگوار ایشان است نقل کرده اند مولانا یعقوب چرخی رحمه الله در اصل از
چرخ بوده اند که یکی از دیهای غزنین است و از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار اند
بلکه از اصحاب خواجهٔ بزرگ قدس سره بوده اند و بعد از وفات خواجهٔ بزرگ بصحبت خواجه
علاء الدین قدس سره رسیده اند و از وی می آرند که فرمود اول بار که بصحبت خواجهٔ بزرگ
قدس سره رسیدم التماس کردم که مرا قبول کنید فرمودند که ما بخود کاری نمی کنیم امشب
ببینیم اگر ترا قبول می کنند ما نیز قبول کنیم خدمت مولانا می فرموده اند که هرگز شبی آن سختی
بر من نگذشته بود که در فکر آن بودم که این در بر من بقبول بگشایند یا رد کنند چون بامداد
پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو در صحبت خواجه علاء الدین خواهی بود
بعد از آن من بولایت بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجهٔ بزرگ
بصغانیان آمدند و متوطن شدند پس کسی پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده بودند
که تو در صحبت ما خواهی بود و پیش ایشان رفتم مادام حیات ایشان در صحبت ایشان می بودم
و جناب مخدومی ارشاد مآبی خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال ارشاده
علی مفارق الطالبین بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند که در هرات بودم مرا داعیهٔ
خدمت مولانا یعقوب پیدا شد متوجه ولایت صغانیان شدم و محنت و مشقت بسیار
آنجا رسیدم و از سخنان ایشان چنان معلوم می شد که آن راه تمام یا اکثر پیاده
رفته بودند فرمودند که چون بصحبت ایشان مشرف شدم بر روی مبارک ایشان کی
بیاضی که موجب نفرت طبیعت می باشد بود و با من در لباس سیاست درشتی گونه
ظاهر شدند چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیک بود که رابطهٔ من با ایشان منقطع
شود و مرا یأس تمام حاصل گردد و بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر که بمجلس شریف

ملا ... آنجا ... مولانا جلال الدین ... است ... [illegible]

ایشان رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شدند که هرگز بهیچکس اچنان محبوب ندیده بودم باس لطف بسیار نمودند و درین وقت که خدمت خواجه این سخن می فرمودند در نظر این فقیر بصورت عزیزی بر آمدند که مرا با لطف ارادت و محبت تمام به نسبت وی بود و چند گاه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال خلع آن صورت کردند که در التصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد بعد از آن از بعضی همراهان شنیدم که وی هم آن را مشاهده کرده بود و عقیده این فقیر آنست که آن خلع و لبس صورت بشعور و اختیار ایشان بود و اثبات آن معنی را که از خلوت مولانا یعقوب نقل کردند چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب می فرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله می باید آمد چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین کو گردی بآن می باید داشت خدمت خواجه عبید الله فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافی رحمهما الله همسبق بوده اند پیش مولانا شهاب الدین سیرامی روزی از من پرسیدند که می گویند شیخ زین الدین بحل وقایع و تعبیر منامات مشغول می نمایند و در آن باب اهتمام تمام دارند گفتم آری چنانست ساعتی از خود غائب شدند و طریقه ایشان چنان بود که ساعت بساعت از خود غائب می شدند و چون حاضر شدند این بیت را خواندند بیت

چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم \\ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

خواجه علاء الدین غجدوانی رحمه الله تعالی حضرت خواجه عبید الله فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی از اصحاب خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه دیر الصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند وی استغراق تمام داشت و بغایت شیرین سخن بود و گاهی بودی که در میان سخن از خود غائب شدی و وقتیکه خدمت خواجه محمد پارسا بسفر مبارک می رفته اند وی را نیز می برده اند یکی از اکابر سمرقند گفته است که از خدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده است از وی کاری نمی آید اگر وی را ازین سفر معذور دارند دور نمی نماید خواجه فرمودند یا وی هیچکاری نداریم جز آنکه چون وی را می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید

مولانا نظام الدین خاموش رحمه الله تعالی وی از اصحاب خواجه علاء الدین است و خواجه بزرگ را در اوان تحصیل در صحبت یکی از علمای لواحی بخارا دیده بوده است و بعد از آن بصحبت خواجه علاء الدین رسیده و پیش از رسیدن

بصحبت ایشان بانواع ریاضات و مجاهدات مشغول می بوده است و در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ
دل جد می نموده می گفته اند که اول بار که عزیمت صحبت خواجه علاء الدین کردم یکی از
اصحاب خواجهٔ بزرگ بیرون منزل ایشان نشسته بودند چون مرا دید گفت مولانا نظام الدین
وقت شد که از زهد بادیا کیر گیسای خود بگذری آن بر خاطر من گران آمد چون نزدیک
خواجه درآمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند اما بر خاطر من گران نیامد خدمت مولوی
مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله تعالی می گفتند که پیوسته پیش جامهٔ ایشان
چرب می بود و مرا مشکل می بود که سبب آن چیست آخر چنان معلوم شد که در اثنا می
طعام خوردن محبت غالب حالی که داشتند کفچه از دست مبارک ایشان می افتاد
و شوربائی که می خوردند بر جامه می ریخت و چرب می شد و هم ایشان می گفتند که چون در
صحبت خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبهٔ حال بر ایشان ظاهر شده بوده است خدمت
خواجه خواسته اند که ایشان را از آن باز آرند فرموده اند تا بغرا پزند و خدمت خواجه
فوطه بسته بوده اند و خود بآن مشغولی می نموده اند چون وقت بغرا انداختن رسیده
مولانا نظام الدین را طلبیده اند و شوشه بدست وی داده اند که بغرا اندازند چون یک
بغرا انداخته اند مغلوب شده اند و شوشه از دست ایشان افتاده خواجه فرموده اند که
مولانا نظام الدین برخیز که کسی را که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول گردانیده است ما نمی
توانیم که وی را از آن باز آریم و هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین فرمودند که
روزی خدمت خواجه را عزیمت زیارت خواجه علی حکیم ترمذی قدس سره شد من همراه
رفتم و هم آنجا که بودم متوجه شدم روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجه بمزار
ایشان رسیده بودند خالی یافته بودند همانا که جهت آن را دانسته بودند چون باز آمدند
خواستند که بمن مشغول شوند و تصرفی کنند من نیز متوجه شدم و خود را بمثابهٔ کبوتری یافتم
و خدمت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز می کرد بهر جا که می گریختم در دنبال
من بودند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بردم در
انوار بی نهایت آن حضرت محو شدم خدمت خواجه را مجال تعدی نماند از آن غیرت بیمار
شدند و هیچکس سبب بیماری را نمی دانست و هم ایشان می گفتند که یکی از معتقدان و مخلصان
ایشان را مرضی قوی عارض شد گفتند بعیادت وی می رویم چون بدر او می رفتند گفتند که فلان

در وصف خواجه ... [illegible]

کس ما را بسی خدمتهای شایسته کرده هست می باید که چون عیادت وی کنیم بر بار روی
ورا بیم و مرض وی را بر دار یم خاطر من از آن سخن بسیار ترسان شد چون بر بالین وی بنشستند
وی بر روی بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند
آن شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر بر آوردند و گفتند این بار هم حاله به
نسبت که بسیار سخن می گوئی چون بیرون آمدند گفتند دیدیم که وی رفتنی هست و بار وی برداشتنی
نیست باز آن را بوی حواله کردیم و آن شخص بعد از آن در گذشت و هم ایشان می گفتند که یک شب
یکی از منکران نسبت با ایشان سخنی می گفت و من در مقابله نیز سخنی می گفتم چنانکه سخن دراز کشید
و از آنجا که ما بودیم تا منزل ایشان مسافت بعید بود که امکان نبود که آواز برسد چون بامداد
پیش ایشان رفتم گفتند دوش آواز تو ما را تشویش می داد باید که هر کس هر چه گوید خاطر خود با آن
مشغول نداری و در کار خود باشی جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقائهم
فرمودند که یک روز از احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکی از آشنایان مرا در راه پیش
آمد وی خمر خورده بود و آثار آن بر وی ظاهر بود و مرا بسخن نگاه داشت چون بصحبت
ایشان رسیدم گفتند مگر تو خمر خورده گفتم نی گفتند پس ترا چه حالت است گفتم در راه بمستی
رسیدم و با هم سخنی چند گفتیم گفت پس این حالت از آنست که بتو سرایت کرده است و هم
ایشان فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما
اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بموت گشت فرزندان و متعلقان
وی نیاز مندی بسیار کردند مشغولی کردم دیدم که وی را امکان بقا و حیات نیست مگر در
ضمن وی را در ضمن گرفتم صحت یافت بعد از چندگاه نسبت بما تهمتی واقع شد که بعضی اهانت
و اذلال ما گشت و آن شخص می توانست که در آن باب سعی نماید و آن را دفع کند با خویشتن
داری کرد و خود را بآن نیاورد خاطر ما از وی گرفته شد وی را از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و
بمرد و هم ایشان فرمودند که روزی خبر بمن آوردند که خدمت مولانا بیمار شده اند
چون پیش ایشان رسیدم ایشان را تب عظیم گرفته بود چنانکه آتش کرده بودند و جامهای
بسیار بر ایشان پوشیده و آن هیچ تسکین نیافته بود ساعتی بنشستم یکی از اصحاب ایشان
که گندم با سیا برده بود در آمد با جامهای تر و سرمای بسیار خورده که از زیاد آسیا
بر آب افتاده بود چون خدمت مولانا وی را دیدند گفتند وی را گرم سازید که این سرمای

ولیست که بمین صرایت کرده است چون چنان کردند که ایشان تسکین یافت و حال خود باز آمد
خواجه عبید الله امامی اصفهانی رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب خدمت خواجه
علاء الدین است قدس الله تعالی روحه وی گفته است که اول بار که بصحبت خواجه رسیدیم این بیت
خواندند بیت تو ز خود گم شو کمال اینست و بس + تو بمان اصلا وصال اینست و بس + و وی
در بعض رسائل خود ذکر کرده است که طریقه توجه طائفه علائیه در پرورش نسبت باطنی ایشان
چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت
ازو یافته اند در خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود
و بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکه آن را نگاه دارند و بچشم و گوش و همه قوی بآن خیال
متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کائنات از علوی
و سفلی مفصل آنست اگر چه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او و میان
این قطعه لحم صنوبری واقع است چشم و فکر و خیال و همه قوی را بران باید گماشتن و حاضر
آن بودن و بر در دل نشستن و ما شک نداریم که درین حالت حالت کیفیت غیبت و بیخودی
رخ نمودن آغاز می کند آن کیفیت را راهی فرض می باید کرد و از پی آن رفتن و هر فکری
که در آید متوجه بحقیقت قلب خود گشته نفی آن فکر کردن و به آن چیز مشغول نشدن و بدان
محل التجا گریختن و تا آن نفی شود التجا بصورت آن شخص باید کردن و آن را لحظه نگاه داشتن
تا باز آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که شخص متوجه آن
صورت را نفی نکند و هم وی گفته است در معنی کلمه طیبه نفی عبارتست از راجع گردانیدن
کثرت و صور اشیا به آن عین واحد که مقصود و مطلوب همه سالکان است و اثبات عبارت
است از مشاهده کردن آن عین واحد در همه صور و اینها را عین آن واحد دیدن پس
لا اله یعنی آن صور متوهمه غیر تیش منفی است و راجع بآن یک اصل است و الا الله
یعنی این معنی واحد است که باین صور می نماید مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله
تعالی در اوائل حال به تحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله جمع کرده و مطالعه
کرده بودند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند ترک
و تجرید تمام کرده به صحبت مولانا نظام الدین پیوسته اند می گفتند که بعد از چند سال
که بصحبت ایشان مشرف شدم مرا داعیه زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا

له قوله آن خیال را نفی نکنند از جهت آنکه واسطه است و دیگر آنکه نفس ... متوجه بقلب شوند مراد قلب ... [illegible]

ه و حقیقة است از حقایق و مطلوب مکون کون است و حقیقة الحقایق ۱۲ —

و تکلیفها تو می شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند که می نگرم ترا امسال در میان
قافله حاجیان نمی بینم و پیش ازان واقعها دیده بودم که ازان متوهم می بودم و ایشان گفته
بودند که پرسش گفتند چون می رود آن واقعها بخدمت مولانا زین الدین عرض کن که مردی
متشرع است و بر جاده سنت ثابت و مراد ایشان شیخ زین الدین خوافی بود رحمه الله تعالی
که آن زمان در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخیت متعین بودند چون بخراسان رفتم از آن نیز چنانچه
مولانا نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد ازان مبالغهای بسیار میسر شد
و چون بخدمت شیخ زین الدین رحمه الله رسیدم و آن واقعها را عرض کردم ایشان فرمودند
که با ما بیعت کن زود قید ارادت با در آمی گفتم عزیزی که این طریق از ایشان گرفته ام هنوز در
قید حیات اند شما اشنید اگر می دانید که در طریقت این طائفه این جائز است چنان کنم ایشان
فرمودند که استخاره کن گفتم مرا بر استخاره خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن
که ما هم استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقه خواجگان بزیارتگاه پیری
که خدمت شیخ مولانا زین الدین آن وقت آنجا بودند در آمدند و در ختها را می کندند و دیوارها می افگندند
و آثار قهر و غضب بر ایشان ظاهر بود دانستم که آن اشارت منع ست ازانکه بر طریقه دیگر
درآیم خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و باسودگی در خواب شدم چون بامداد بمجلس شیخ
درآمدم پیش از آنکه من واقعه خود با ایشان بگویم گفتند طریق یکی است و همه یکی باز می گردد
بهمان طریق مشغول باش اگر واقعی یا مشکلی پیش آید با ما بگو آن قدر که توانیم مدد کنیم بر خدمت
مولوی غلبه و استیلا معنی که بآن مشغول می کردند ظاهر بود باندک توجهی آثار غیبت و کیفیت
بیخودی روی می نمود کسی را که بآن معنی وقوف نبود توهم آن می کرد که مگر ایشان را خواب می آید
در اوائل که بصحبت ایشان رسیدم در مسجد جامع پیش ایشان نشسته بودم ایشان
چنانکه عادت ایشان بود از خود غائب شدند مرا گمان آن شد که مگر ایشان را خواب
می آید گفتم اگر ساعتی باستراحت اشتغال نمایند دور نمی نماید ایشان تبسم نمودند و گفتند
که مگر اعتقاد نداری که ما را ورای خواب امر دیگرے می باشد روزی می گفتند که بعضی
از درویشان فرق میان خواب و بیداری چرا آن نمی توانند کرد که در خود حضنی که بعد از خواب
می باشد می یابند و الا کیفیت مشغولی ایشان در خواب و بیداری بیک طریقه است
بلکه در حالت خواب که بعضی موانع مرتفع می شود صافی تر و قوی تر می باشد و مرا گمان چنانست که

آنچه می گفتم اشارت بحال خود میکردند قدس الله تعالی سره یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف درویشان می گذشت تغیر بسیار می شد ونعره وفریاد بسیار میزدم وازان محجوب می بودم یکروز آنرا بایشان گفتم گفتند هر وقت که ترا تغیر افتد مرا در خاطر در می آور دران وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا در سیکی از مدرسها که آنجا عزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت بایشان توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند وپیش من رسیدند و دودست خود را بر دو شهای من نهادند من از خود بیرون رفتم وبیهوش افتادم آن زمان را که بحال خود آمدم مجلس وعظ بر شکسته بودند واهل مجلس رفته وآفتاب بمن رسیده بود وآن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد ازان تا عید دیگر پنجشنبه نبود آنرا در خاطر خود گرفتم که چون از مکه بیایند بایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند وبخدمت ایشان مشرف شدم جمعی پیش ایشان بودند که میخواستم که آنرا بایشان بگویم روی بمن کردند وگفتند پنجشنبی بود که بعد ازان تا عید دیگر پنجشنبه نبود توفی رحمه الله فی اثناء صلوة الظهر من یوم الاثنین تاسع عشرین شهر جمادی الاخری سنة ستین وثمانمائة خواجه عبید الله دام الله برکات وجوده علی مفارق الطالبین افروز مظهر آیات ومجمع کرامات وولایات طبقه خواجگان ورابطه التیام وواسطه انتظام سلسله شریفه ایشان قدس الله تعالی اسرارهم حضرت خواجه ومخلصان ونیازمندان ایشان را امید واری چنان است که برکت وجود شریف ایشان التیام وانتظام این سلسله الی یوم القیام امتداد یابد وهر چند که از مثل این تقیم امثال این سخنان صورت گستاخی دارد اما چندانکه با خود اندیشه کرد از خود دور نیافت که خاطر را بران قرار تواند داد که این مجموعه که مقصود از جمع آن ذکر معارف ونشر مناقب این طائفه است از ذکر ایشان خالی باشد لاجرم شرح مناقب واحوال این سلسله شریفه را به بعضی از کلمات قدسیه که رقم زده خامه معارف نگار ایشان شده است مسکیة الختام گردانید بریدن وتهی شدن دل از غیر حق سبحانه وتعالی ولیست بر مظهریت دل مر تجلی حق سبحانه را بوصف احدیت که نیل معارف بحقائق اسما وصفات بی این معنی متعذر است چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذات سبب تهی شدن از التفات بهر چه وسمت حدوث یافته است میسر نیست تهی شدن دل موقوف افتاده است بر تجلی ذات بوصف احدیت وصول

این معنی را بعد از تحقق بایمان باشد بر رسول اللّٰه و بما جاء من عند اللّٰه و من عند رسول اللّٰه علی مراد اللّٰه و علی مراد رسول اللّٰه اسباب ست از اتخاذ ریاضات که شریعت از اضداد آن منع نکرده است و دوام ذکر بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار و از اتخاذ ریا و خضوع بکمال بر متابعت مر رسول را صلی اللّٰه علیه و آله و سلم لیکن هیچ سببی در تحصیل این نسبت قوی تر از آن نیست که بصدق و نیاز تمام مجالست بجماعتی لازم وقت خود گرداند که باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد و بسطوت این تجلی چنان وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته شده و از شهود غیر بتمامی آزاد گشته و بفنای حقیقی از مزاحمت شعور بخود و غیر خود خلاص گشته بعد از تحقق بفنا در حق سبحانه و تعالی ایشان را از نزد خود بوجود موهوب حقانی مشرف گردانیده از بیخودی و سکر حال افاقت یافته و دیگران را واسطه حصول سعادت حقیقیه که عبارت از بقا و فنا است شده و درین مقام هیچ چیز از ممکنات ایشان را از شهود حق سبحانه محجوب نتواند گردانید پس واجب بر او کیا آنکه در تخلیص از گرفتاری دل بوجود اکوان که بحقیقت حجاب عبارت ازین گرفتاری است اشیای که سبب خلاصی می شود تمسک نموده خود را پیش از مردن خلاص گرداند اگر مناسب استعداد خود اشتغال بذکر داند تقصیر و اهمال را در خود مجال ندهند و اگر در خود استعداد آن داند که بصحبت ارباب شهود دل از گرفتاری زودتر خلاص می شود خود را بصحبت این برگزیدگان نگاه داشت آداب صحبت التزام کند زمان خلاصی دل از گرفتاری بغیر حق بحقیقت زمان وصول و شهود است چون دل از مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتاری بشهود حق سبحانه هیچ نیست مصراع بلا محنت شیرین که جز بآن نیاسائی + بعد از آنکه سطوت نفی ما دون حق دل از غبار التفات بغیر حق آزاد گشت بغیر اثبات حق هیچ نماند + بیت تیغ لا در قتل غیر حق براند + در نگر آن پس که غیر حق چه ماند + ماند الا اللّٰه باقی جمله رفت + شاد باش ای عشق شرکت سوز گشت + زمان غیبت از ما دون حق سبحانه بحقیقت زمان وصول شهود و وجود است زیادت از آن نیست که بحکم انما الاعمال بخواتیمها ارباب کشف و وجود پیش از تمکین درین معنی ارباب ذوق را از بالغان بدین مقام عالی نشمرده اند و ظهور این معنی مقدمه فنا ست و مبشر ست بظهور تباشیر صبح سعادت وصول از مطلع احدیت که استغراق و استهلاک است در شهود ذات بجمیع جهت

شعور بوجود غیری بلکه درین مقام اگر ترقی واقع شود شعورش از ذوق تجلیات اسما نیز
منقطع شود اشارت آن بزرگ برین فرموده است که سالک می تواند بود که مقصود شود
باوصاف حق سبحانه و بعد از وصال این معنی خواهد بود چه از وصل مقصود شهود ذاتی
است بی مزاحمت شعور بوجود کثرتی مرتبهٔ اتصاف باوصاف که مرتبهٔ تجلیات صفات
است بی کثرت از وجهی متعذر است اگر خواهی که در مقام حضور با حق سبحانه از مکر و وسوسهٔ
شیطان آزاد باشی بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس ترا وقوفی بر حضور تو نشود
تو باید که همیشه با مردی کنی که دل و جان ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود
رهائی یافته تعبیر ازین معنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند و بعضی بتجلی ذات و بعضی
بیاد داشت کرده اند اگر این سعادت دست ندهد باید که طریقهٔ ذکر یا طریقهٔ توجه و جذبهٔ
خواجگان را قبول کرده آگهی خود را در ورزش این طریقه برسانی تا بدین دولت عظمی که فوق
آن مقصودی نیست برسی لیس وراء الله المنتهی وان الی ربک المنتهی لیس وراء
عبادان قریة **نظم** عاشقان را شادمانی و غم اوست + مزد و کار و اجرهٔ خدمت
هم اوست + غیر معشوق ار تماشائی بود + عشق نبود هرزه سودائی بود + عشق آن
شعله است کو چون بر فروخت + هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت + باید که شغل مردم آگاه
آگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله
فتوری واقع نشود تا برسد بآنجا که بی تکلف نگاهداشت او همیشه این نسبت حاضر دل او
بود و بتکلف نتواند که این صفت از دل دور کند گاه باشد که او را از خود تمام بتامه از
خودیش خبر نبوده از وقوف قلبی مقصود باید که چون او را بخود دهد بر طریقهٔ مقرره
در نگاهداشت نسبت آگاهی کمال سعی بجا آرد تا فتوری بواسطهٔ عوارض نفسانیه با
راه نیابد و دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی است
در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوصف نیاز تقاضای این صفت جوید اگر بعد

[illegible]

ابدی درنگاهداشت این نسبت سعی کنند هنوز حق یکی گزارده نشود عزیزا لا یقضی دینه گویا
درشان این نسبت است معنی مشاهده نه آنست که حق را سبحانه بحاسهٔ بصر توان دید چون
انوار لوائح نهایت بر ارواح و اشباح تاختن آرد حمله گاه کم یکی جان نیست گرند که
از ایشان نه نام ماند نه نشان بلکه این بآن معنی است که چون حضور دل بحقیقت ذکر منزه است
از حرف و صوت بواسطهٔ مواظبت بر ذکر بدرجهٔ ترقی کند که دیگرے را در حقیقت دل
گنجائی نماند و درین حال دل را مشاهده گویند و حق را مشاهد و کمال ذوق ازین مشاهد
وقتی دست دهد که آگاهی او از وسعت حضور بیشود و حضوری با تعدی بی مزاحمت شود چه
بمقدار شعور بحضور نقصانی در حضور حق سبحانه واقع شود و ذات مقدس او از آن برتر است
که در دیدهٔ بصیرت در آید فکیف که نظر حس آید از ینجاست که عطش متعطشان زلال
وصال بمشاهده سری هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگی بر ایشان زیادت گردد والله اعلم
بحقائق الامور هم سخن در معیت ذاتیه می رفت که عبارت از ارتباط و تعلق است بحضرت
حق سبحانه و تعالی بی آنکه او را سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابی است که بر
دفع آن قدرت نباشد فرمودند که از دو پسرک در نواحی تاشکند این نسبت را یافتیم یکی
دایم بگرد حلقهٔ اصحاب ما می گشت و از دور می نشست و گردن کج می کرد یک روز بجهت
طهارت برخاستم بجانب ابریق طهارت مسارعت نمود چون فارغ شدم از وے
پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چند گرد این صحبت میگردی گفت من هم نمی دانم
اینقدر میدانم که هرگاه که اینجا می آیم در باطن خود کششی بحضرت حق سبحانه و تعالی باز می یابم و خود را از همه

[illegible]

بایستها خالی می بینیم و از آن لذتی عظیم بمن می رسد چون بیرون می روم از آن نسبت تهی می شوم و آن پسرک دیگر صورتی بغایت خوب داشت و با اصحاب مختلط بود و در آن نواحی مردم بسیار تعلق خاطر بوی داشتند و اصحاب ما را بآن مطعون می داشتند گفتم او را عذر خواهید هرچند مبالغه کردند سود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت آخر شما را درین چه فائده است که من اینجا نیایم و در بیرون مرا مردم مشوش می دارند و باطن من در کشاکش بایستها افتد و ازین نسبت جمعیت که اینجا از خود باز می یابم دور افتم یاران او را معذور داشتند کار او بجائی رسید که مغلوب این نسبت شد بمثابه که بارها راه خانه خود گم می کرد و هرگاه ما را با وی مهمی بودی چون از منزل بیرون آمدی یا بر در خانه بودی یا در راه بودی و چون خواستمی که او را کاری فرمایم آن کار کرده بودی یا می کردی رهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتی است بی تاثیر جذبه که لازم است مقام محبوبی را که بارزترین مناسبت مصطفویست میسر نگردد فعلیک باتباعه صلی الله علیه وسلم ان کنت متوجها الی حقیقة الحقائق التی لها وجه فی کل موجود و به تحققت الموجودات گویا اشارت و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله باین حقیقت است اینجا بدانی و هو معکم از کجاست بلیت او بما از ما بسی نزدیکتر داند آن کس کو ز خود دارد خبر برخورداری از حیات کسی راست که دلش از دنیا سرد باشد بذکر حق سبحانه گرم حرارت قلبش نگذارد که محبت دنیا گرد حریم دل گردد تا چنان گردد که اندیشه اش جز حق سبحانه هیچ نباشد فیض نخستین را مظاهر کثیره است هرچه موجود است او را از تجلی ذات نصیب است که آن را وجه خاص می گویند این مرتبه را انجذاب بحق سبحانه واقع است بحسب دوام توجه اگر به تاثیر اسم الهادی از تصرف اسم المضل نجات یابد بدوام انجذاب بذات مقدسه از خود بکلی نیست شده تعین ملحق شده غیر از حق سبحانه نه بیند و نماند والعیاذ بالله اگر بتاثیر اسم المضل طریقه مستقیمه انجذاب بذات گم کند گرفتار خود گشته جز خود نه بیند و جز خود نداند همه آن کند که ظلمتش بظلمتش افزاید همیشه محجوب و ممنوع از شهود وحدت گردد شراور ازوح در طاعت باشد بلکه طاعت نیز نباشد همه عذاب بهای دنیوی و اخروی و صوری و معنوی را مستعد و مهیا گردد و خلاصی ازین بلیه را اسباب بسیار است از توبه نصوح

و مباشرت اعمال صالحه بهترین آنکه از سر صدق بخدمت طائفهٔ که بجهت ذاتی از خود رهائی
یافته اند قیام نماید تا بتمامی خود را در ایشان گم کند رزقنا الله و ایاکم و آنکه پیر
کیست پیر آن کس است که آنچه مرضی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نیست از وی فوت شده
باشد و آنچه از دست صلی الله علیه وآله وسلم نمانده بلکه او و بالیست او از وی تمام گم شده باشد و او
آئینه شده باشد که جز اخلاق و اوصاف نبوی در وی هیچ نباشد و درین مقام بواسطهٔ اتصاف بصفات
نبویه مظهر تصرف حق سبحانه گشته و بتصرف الهی در بواطن مستعدان تصرف کرده و تمام از خود خالی
شده و بمراد حق سبحانه ایستاده بیت از بس که در کنار همی گیرد آن نگار + بگرفت بوی یار
در ما کرد بوی طین + مرید آنکه بتاثیر آتش ارادت بالیست او سوخته باشد و از مرادات او
هیچ نمانده و به بصیرت دل در آئینهٔ پیر جمال مراد دیده روی از مجموع قبلها گردانیده و قبلهٔ
او جمال پیر گشته و در بندگی پیر از آزادی فارغ آمده و سر نیاز جز بر آستانهٔ پیر نینداخته
و اعراض از مجموع کرده سعادت خود را قبول او دانسته و شقاوت خود را در رد او بلکه رقم
نیستی بر ناصیهٔ وجود کشیده و از تفرقهٔ شعور بوجود غیر پیر خلاص گشته بیت آن را که در سرای
نگاریست فارغست + از باغ و بوستان و تماشای لاله زار + اگر پرسند که توحید چیست
بگوی تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه اگر پرسند که وحدت چیست بگو خلاصی
دل از علوم و شعور بوجود غیر حق سبحانه اگر پرسند که اتحاد چیست بگو استغراق در هستی حق سبحانه
اگر پرسند سعادت چیست بگو خلاصی از خود بدید حق سبحانه اگر پرسند شقاوت چیست
بگو بخود در ماندن و از حق باز ماندن اگر پرسند وصل چیست بگو نسیان خود است بوجود حق
اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن سر از غیر حق سبحانه اگر پرسند سکر چیست بگو ظاهر شدن
حالی بر دل که دل نتواند که پوشیده دارد و چیزی را که پوشیدن آن چیز بیش ازین حال
واجبست خدمت خواجه عبیدالله فرمودند که مولانا حسام الدین شاشی از اصحاب امیر
حمزه فرزند امیر سید کلال بوده رحمهم الله تعالی و استغراق تمام داشت وی را القضای بخارا
تکلیف کرده بودند در محکمهٔ وی حاضر می شدم و در مقابلهٔ وی حجره بود که من وی را میدیدم
و وی مرا نمی دید آنجا می نشستم و نظارهٔ وی می کردم و هرگز از وی ذهولی و فتوری فهم
نکردم و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین رحمه الله می گفت که این کار
را هیچ لباسی از اشتغال بافاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست و هم ایشان

فرمودند که خواجه بزرگوار را قدس سره در خواب دیدم که در من تصرف کردند و من تجرد دیدم و افتادم
چون با خود آمدم خواجه از من گذشته بودند خواستم که در عقب بردم پایهای من در هم می پیچید
بجهت بسیار بخواجه رسیدم فرمودند که مبارکباد و هم ایشان فرمودند که یکبار خواجه پارسا
قدس سره را در خواب دیدم خواستند که در من تصرف کنند اما میسر نشد ظاهرا که جهت آن بوده
باشد که خواجه بزرگ تصرف کرده بودند این فقیر در زمانی که به بخارا رسیدم و بشرف صحبت
مولانا حسام الدین و مولانا حمید الدین شاشی مشرف شدم در این فقیر اضطرابی و اضطرار
بود ایشان فرمودند مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه از این انتظار است
عنایت سیر عبارت از حصول آن انتظار است بعد از تحقق باین چنین انتظار که ظهور می
غلبه محبت است راهبر چنین انتظار نیست بلبیت گر ندارم از شکر جز نام بهر + این بسی
بهتر که اندر کام زهر + آسمان نسبت بعرش آمد فرود + ورنه بس عالی است پیش خاک تود
چون امثال ما فقیران را بطریق ذوق دریافت این معانی میسر نیست گرفتاری باین چنین
گفت وگوی شیرین ترمی نماید از اشتغال بغیر این گفتگو دعا الله وایا کم استطاب
ببینیا محمد صلی الله علیه وسلم از ذکر بعضی احوال و اقوال
خانواده خواجگان و بیان روش طریقه ایشان قدس الله اسرارهم معلوم شد که طریقه
ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اجابت احکام شریعت و اتباع سنن
سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و دوام عبودیت که عبارت است از دوام آگاهی بحق سبحانه
بی مزاحمت شعور بوجود غیری میسر گردد و کی نقل این عزیزان کنند بواسطه آن تواند بود که ظلمت
هوا و بدعت ظاهر و باطن ایشان را فرو گرفته است و غبار حسد و عصبیت دیده بصیرت
ایشان را کور ساخته لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشان را نه بینند و این نابینا
خود را بجحود و انکار آن انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گرفته است اظهار کنند بیت
قطعه نقشبندیه عجب قافله سالارانند + که برند از ره پنهان بحرم قافله را + از دل سالک
ره جاذبه صحبت شان + می برد وسوسه خلوت و فکر چله را + قاصری گر کند این طائفه را طعن
قصور + حاش لله که برآرم بزبان این گله را + همه شیران جهان بسته این سلسله اند + روبه
از حیله چسان بگسلد این سلسله را شیخ ابوالحسن البستی رحمه الله تعالی وی چون خواجه
یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابوعلی فارمدی است و این رباعی مشتمل شعور حیثا نازد رسائل

عین القضاة همدانی معلوم می شود از آن وی است ؎ دیدیم نهان گیتی و اصل جهان
وز علت و عار برگذشتیم آسان ✦ آن نور سیه ز لا نقط برتر دان ✦ زان نیز گذشتیم نه این
ماند نه آن ✦ **شیخ حسن سکاک سمنانی رحمه الله تعالی** وی از اصحاب شیخ ابوالحسن البستی است
و خانقاه سکاکیه در سمنان است و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی در اوائل در
آنجا می بوده و از ابنیات بر آورده و بعضی املاک بر آنجا وقف کرده منسوب بوی است
محمد بن حمویة الجوینی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عبد الله است و از اصحاب شیخ
ابوالحسن بستی است و بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است عین القضاة در یکی از
مکتوبات خود می گوید که کسی ازین طایفه علوم ظاهر نه دانند خواجه امام ابو حامد غزالی
و برادرش شیخ احمد غزالی ازین جمله اند و خواجه امام محمد حمویه بگویان نیز ازین جمله است
چه دانم که علم داند و از بزرگان است و در سلوک وی را کتابیست در تصوف وی را سلوة الطالبین
نام و در آنجا بسی حقایق و دقایق این طریق درج کرده است **عین القضاة همدانی**
قدس الله تعالی روحه کنیت و نام وی ابو الفضائل عبد الله بن محمد المیانجی است
و عین القضاة لقب ویست با شیخ محمد حمویه صحبت داشته است و با شیخ امام احمد غزالی
نیز و فضائل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی
آن قدر کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده کم کسی کرده است و از وی خوارق
عادات چون احیا و اماتت بظهور آمده و میان وی و شیخ احمد مکاتبات و مراسلات
بسیار است و از آنجمله رساله عینیه است که شیخ احمد بوی نوشته که در فصاحت و بلاغت
و روانی و سلاست توان گفت که آن را نظیری نیست عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق
می گوید که بعد از آن که از گفت و گوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام
اشتغال نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود از آن حاصل کردم
پنداشتم که بمقصود خود رسیدم و واصل شدم با خود گفتم بیت أَسْتَنْزِلُ الله نُزُولَ ذَنِیبِ
دَدَنَاب ✦ وَاُوَدِّعُ فَهَذَا مَوْدِعَ الْاَحْبَاب ✦ و نزدیک بود که از طلب باز ایستم
و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال درین بماندم تا ناگاه سیدی
و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقة احمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی بهمدان که موطن
من بود تشریف آوردند و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب

من غیر خود هیچ چیز باقی نگذاشت الا ما شاء الله و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا
در آن چیز و اگر چنانچه عمر نوح یابم و درین طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همه عالم
را فرو گرفته چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی وی را در آن نبینم و هر نفسی که بود استغراق من
در آن بیفزاید بر من مبارک باد و هم وی گفته که پدرم و من و جماعتی از ائمهٔ شهر ما حاضر بودند
در خانهٔ مقدم صوفی پس ما رقص می کردیم و بوسعید ترمذی بیتکی می گفت پدرم بنگریست
و گفت خواجه احمد غزالی را قدس الله روحه دیدم که با ما رقص می کرد و لباس وی چنین و چنین
بود نشان می داد ابوسعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیر در حال بیهوش شد و بمرد و مفتی
وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده می کنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست
گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و هم وی
گفته که ای عزیز کاری که با غیر منسوب بینی جز از خدای تعالی آن مجازی میدان نه
حقیقی فاعل مطلق حقیقی خدا را دان آنجا که گفت قُلْ يَتَوَفّٰكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ
الَّذِیْ مجازی می دان حقیقتش آن باشد که اَللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا
راه نمودن محمد صلی الله علیه و آله و سلم مجازی میدان و گمراه کردن ابلیس مجازی میدان
يُضِلُّ مَنْ يَّشَآءُ وَيَهْدِیْ مَنْ يَّشَآءُ حقیقت میدان گیرم که خلق را ضلال ابلیس می کند
ابلیس را بدین صفت که آفرید مگر موسی علیه السلام از بهر این می گفت اِنْ هِیَ اِلَّا فِتْنَتُكَ
سـه هم جور من از بلغاریان است * کما دم همی باید کشیدن * گنه بلغاریان را نیز هم
نیست * بگویم گر تو بتوانی شنیدن * خدایا این بلا و فتنه از تست * ولیکن کس نمی یارد
چخیدن * همی آرند ترکان را ز بلغار * ز بهر پردهٔ مردم دریدن * لب و دندان آن
خوبان چون ماه * بدین خوبی نبایست آفریدن * شیخ برکه همدانی رحمه الله تعالی
عین القضاة همدانی رحمه الله تعالی در مصنفات خود از وی حکایت کند یکجا می گوید

هر که جز ناکه دو سوره چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز بشرط بر نتواند خواند و قائل القول نداند که
چه بود گر راست پرسی حدیث موزون هم بر زبان همدانی هم نداند که برمن رود لیکن می دانم که قرآن
او تواند درست و من نمی دانم الا بعضی از آن بعضی هم از راه تفسیر و غیر آن دانسته ام
از راه خدمت وی دانسته ام و جایی دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیده ام
که گفت هرگز شیخ ابوالقاسم گرگانی نگفته است که ابلیس لعنه الله چون نام او بردی گفتی که خواجه
خواجگان و سر مهجوران چون این حکایت بار دیگر گفتم گفت سر مهجوران هم هست که خواجه خواجگان
و جایی دیگر گفته که برکه رضی الله عنه حکایت کرد که مردی بود فرزند خود را گفت هرگز
ریش گاو دیده گفت ریش گاو که بود و چه بود گفت آنکه بامداد از خانه بدر آید گوید امروز گنجی
یابم پسر گفت ای پدر تا من بوده ام ریش گاو بوده ام شیخ فتحه رحمه الله تعالی
عین القضاة در مصنفات خود از وی حکایت کند و یکجا می گوید که از ثقتی شنیدم که فتحه
گفت از خدای تعالی اثر تجلی نرسید و جایی دیگر می گوید که از برکه قدس سره شنیدم
که فتحه گفتی ابلیس گفت در عالم از من سیاه گلیم تر فتحه بود و بس و از این سخن بگریستی و جایی
دیگر گفته که پیران چون کامل باشند دانند که هر مریدی بکدام مقام رسد بعاقبت کار چنانکه
از فتحه بسیار شنیده بودند که فلان را قدم فلان خواهد بود و فلان را قدم فلان شیخ
ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی قدس سره در علوم ظاهر و باطن
بکمال بوده است مصنفات و مؤلفات بسیار دارد نسب وی بدوازده واسطه با بوبکر
صدیق می رسد رضی الله عنه و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است وی در کتاب آداب المریدین
گفته است واجمعوا علی ان الفقیر افضل من الغنی اذا کان مقرونا بالرضا فان
احتج محتج بقول النبی صلی الله علیه وسلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل

له اليد العليا سؤال الفضيلة بإخراج ما فيها واليد السفلى تجد المنقصة
بحصول الشيء فيها ففي تفضيل السخاء والعطاء دليل على فضل الفقر
فمن فضّل الغنى للإنفاق والعطاء على الفقر كان كمن فضّل المعصية
على الطاعة لفضل التوبة در تاریخ امام یافعی می گوید که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب
سهروردی رحمه الله گفت که روزی با شیخ در بازار بغداد می گذشتیم بدکان قصابی رسیدیم
گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد وگفت این گوسفند می گوید که من مرده ام نه کشته قصاب
بیهوش بیفتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد توفی رضی الله عنه فی
شهور سنة ثلاث وثلاثين وخمسمائة شیخ عمار یاسر قدس الله تعالی
روحه وی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی است و تکمیل ناقصان و ترتیب مریدان
و کشف وقائع ایشان کمال تمام داشته است شیخ نجم الدین کبری در کتاب فواتح الجمال
آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت درآمدم بخاطر گذشت
که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات غیبی دست دهد آن را بر سر
منبر بر ملا بلسان حق برسانم چون به این نیت بخلوت درآمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون
آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد از آن بخلوت درآی پرتو نور باطن او بر دل من
تافت کتابها را وقف کردم و جامها را بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم وگفتم
این خلوت خانه قبر منست و این جبه کفن مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم
که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبه را پاره سازم تا عورت را ستر نماند و حیا
مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد وگفت درآی که نیت درست یافتی چون درآمدم اتمام
خلوت دست داد و همین است شیخ ابواب فتوحات بر من بگشاد شیخ روزبهان الکبیر
المصری قدس الله تعالی روحه وی گازرونی الاصل است اما در مصر می بوده از
مریدان شیخ ابو النجیب سهروردیست و اکثر اوقات در مقام استغراق مست می بوده و شیخ
نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده و آنجا بریاضت اشتغال نموده و خلوتها نشسته
و شیخ روزبهان وی را بدامادی قبول کرده است و وی را از دختر شیخ دو پسر آمده در
كتاب تحفة البررة سمعت شيخنا أبا الجناب يقول سمعت روزبهان
بمصر يقول قيل لي مرارا اترك الصلوة فإنك لا تحتاج

الیها فقلت یا سیدی انی لا اطیق ذلک فلم یکلفنی شیئا آخر

شیخ اسمعیل قصری قدس الله تعالی سره وی نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردیست و شیخ نجم الدین بصحبت وی رسیده است و خرقهٔ اصل از دست وی پوشیده است و وی از محمد بن مانکیل و وی از محمد بن داود المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله بن عثمان و وی از ابو یعقوب نهرجوری و وی از ابو یعقوب سوسی و وی از عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم و وی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه و وی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدولة السمنانی قدس الله تعالی سره فی بعض مصنفاته

شیخ نجم الدین الکبری قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و لقب وی کبری و گفته اند که وی را کبری از آن لقب کردند که در اوان جوانی که بتحصیل علم مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه کردی بر وی غالب آمدی فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب فحذفوا الطامة ولقبوه بالکبری وهذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق بهم وقال بعضهم هو ممدود بفتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبراء جمع تکسیر الکبیر والصحیح الاول کذا فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی و وی را شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد

نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ
در آمد شیخ حالتی قوی داشت نظرش بران بازرگان افتاد و در حال بمرتبهٔ ولایت رسید
شیخ پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت ویرا اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق
را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود
ناگاه نظر شیخ بران صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ فرود آورد و در روزی
تحقیق ولقریه با اصحاب بکهف می رفت شیخ سعد الدین حموی رحمه الله تعالی که یکی از مریدان
شیخ بود بخاطرش گذشت که آیا درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور
فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد
و دنبال می جنبانید شیخ را نظر بوی افتاد در حال گشتش بانیت و متحیر و بیخود شد و روی
از شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا آورده اند که هر کجا که می آمد و
می رفت قریب پنجاه و شصت سگ گرد اگرد او حلقه کردندی و دست پیش دست نهادندی
و آواز نکردندی و هیچ نخوردندی و بحرمت بایستادندی عاقبت بهمان نزدیکی بمرد و شیخ
فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند و شیخ در تبریز بر یکی از شاگردان
محیی السنه که سندی عالی داشت کتاب شرح السنه را می خواند چون باواخر رسید روزی
در حضور استاد و جمعی از ائمه نشسته بودند و شرح السنه می خواندند درویشی درآمد که ویرا نمی شناخت
اما از مشاهدهٔ وی تغیر تمام بشیخ راه یافت چنانکه مجال قرارش نماند پرسیدند که این
چه کس است گفتند این بابا فرج تبریزیست که از جملهٔ مجذوبان و محبوبان حق است سبحانه شیخ
آن شب بیقرار بود بامداد بخدمت استاد آمد و التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج
رویم استاد با اصحاب موافقت کردند بر در خانقاه بابا فرج خادمی بود بابا شاذان نام
چون آن جماعت را دید درون رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنانچه
بدرگاه خدای تعالی روند می توانند آمد گو درآیید شیخ گفت چون از نظر بابا بهره مند
شده بودم معنی سخنش دانستم هر چه پوشیده بودم بیرون آوردم و دست بر سینه
نهادم استاد و اصحاب موافقت کردند پس پیش بابا فرج درآمدیم و بنشستیم بعد از لحظهٔ حال
بر بابا متغیر شد و عظمتی در صورت او پیدا آمد و چون قرص آفتاب درخشان گشت و جامه
که پوشیده بود بر وی تنگ آمده شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد برخاست و آن جامه را

درس بپوشید و گفت ترا وقت خواندن آن نیست وقت است که سر فتنه جهان شوی
حال بر من متغیر شد و باطن من از هرچه غیر حق بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم استاد
گفت که از شرح السنه اندکی مانده است پنج و سه روز آنرا بخوان و دیگر تو دانی چون با سر
درس رفتم بابا فرج را دیدم که در آمد و گفت دیروز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز
باز بسر علم می روی من ترک درس کردم و بریاضت خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و وارد
غیبی روی نمودن گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود آنرا می نوشتم بابا فرج را دیدم
که از در در آمد و گفت شیطان ترا تشویش می دهد این سخنان را منویس دوات قلم را بینداختم و
خاطر را از همه بپرداختم امیر اقبال سیستانی در کتابی که در آنجا همه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین
علاء الدوله قدس الله تعالی سره جمع کرده است از شیخ نقل می کند که شیخ نجم الدین کبری
بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ است
باسناد عالی هم از آنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در بازگشتن رسول
را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید و از آن حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که ابو الجناب پرسید که ابو الجناب بتخفیف فرمود لا مشدده چون از واقعه باز آمد
در تعیین وی را این روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد در حال تجرید کرد و در طلب
مرشد مسافر گشت و بهر کس که می رسید ارادت درست نمی کرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر
بهیچکس فرو نمی آورد و چون بملک خوزستان رسید در دزفول در آمد و آنجا رنجور شد
و هیچکس او را مقامی نمیداد که آنجا نزول کند عاجز گشت و از کسی پرسید که درین شهر هیچ
مسلمانی نباشد که مردم رنجور و غریب را جایی دهد تا من روزی چند آنجا بر آسایم آن کس
گفت اینجا خانقاهی هست و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند گفتم نام او چیست گفت شیخ
اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جایی دادند در صفه مقابل صفه درویشان آنجا
ساکن شد و رنجوری وی دراز کشید و می گفت با این همه از رنجوری چندان رنج بمن نمیرسید
که از آواز سماع ایشان که من سماع را بالغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم
شبی سماع می کردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع ببالین من آمد و گفت می خواهی که برخیزی
گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکنار کشید و بمیان سماع برد و زمانی نیک مرا بگردانید
و بر روی دیوارم تکیه داد من گفتم که در حال خود خواهم افتاد چون با خود آمدم خود را تندرست

دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود نمی دیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست
ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم وافر
داشتم مرا شبی بخاطر آمد که از علم باطن با خبر شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادتست بامداد شیخ
مرا طلب کرد و گفت برخیز سفر کن که ترا بعمار یاسر می باید رفت من دانستم که شیخ بر آن
خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا
شبی مرا همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روزبهان
که این هستی را وی بسیلی از سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ
آنجا نبود و مریدان او در مراقبه بودند هیچکس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود از وی
پرسیدم که شیخ کدام است گفت شیخ در بیرون است و وضو می سازد من بیرون رفتم شیخ
روزبهان را دیدم که در آب اندک وضو می ساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمی داند که درین قدر آب وضو
جایز نیست چگونه شیخی باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بروی من
رسید در من بیخودی پیدا شد شیخ بخانقاه درآمد من نیز درآمدم شیخ بشکر وضو مشغول شد
من بر پای بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم
دیدم که قیامت قائم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمان را می گیرند و در آتش می اندازند
و بر راه گذر آتش پشته ایست و شخصی بر سر آن پشته نشسته است و هر که می گوید که من تعلق بوی
دارم او را رها می کنند و دیگران را در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند چون آنجا رسیدم
گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند من بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است پیش
او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه از قوت آن بر زمین در افتادم
و گفت بیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیبت باز آمدم شیخ سلام نماز داده بود
پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ
بگفت آن رنجوری باطن از من برفت بعد از آن امر کرد مرا که بازگرد و بخدمت شیخ عمار رو
چون بازگشتم مکتوبی بشیخ عمار بنبشت که هر چند مس داری می فرست تا زر خالص گردانم و باز
بتو فرستم از آنجا بخدمت شیخ عمار آمدم و مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام کردم فرمود مرا که
بخوارزم رو من گفتم آنجا مردمان عجب اند و این طریق را و مشاهده را و قیامت نیز منکر اند
گفت برو و باک مدار بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید و مریدان بسیار بروی جمع آمدند

بارشاد مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد و زیادت
بشصت بودند و سلطان محمد خوارزم شاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم
است و بخوارزم درآمدند شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی
لالا و غیرهما ایشان طلبیده است و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق
برافروخت که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم که در این امت مثل این واقع
نشده است بعضی از اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعای کند شاید که این از بلاد مسلمانان مندفع
شود شیخ فرمود که این قضائی است مبرم دعا دفع آن نتواند کرد پس اصحاب التماس کردند که چارپایان
آماده است اگر چنانچه حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کند تا در ملازمت ایشان بخراسان
متوجه شویم دور نمی نماید شیخ فرمودند که من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم
پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر درآمدند شیخ اصحاب باقیمانده را بخواند و گفت
قُوموا علی اسمِ اللهِ نُقاتِلُ فی سَبیلِ اللهِ و بخانه درآمد و خرقه خود را پوشید و میان
محکم ببست و آن خرقه پیش کشاده بود بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه
بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابله شد در روی ایشان سنگ می انداخت تا آن
غایت که هیچ سنگ نماند کفار وی را تیرباران کردند یک تیر بر سینه مبارک وی آمد بیرون کشید و
بینداخت و بر آن برفت گویند که در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود و از شهادت
ده کس نتوانستند که وی را از دست شیخ خلاص دهند عاقبت پرچم او را ببریدند بعضی گفته اند
که حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود اشارت بدین قصه و انتساب
خود بحضرت شیخ کرده آنجا که گفته است رباعی ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند + نه از آن
مفلسگان که بز لاغر گیرند + بیکی دست می خالص ایمان نوشند + بیکی دست دگر پرچم
کافر گیرند + وَکانَتْ شَهادَتُهٗ قَدَّسَ اللهُ رُوحَهٗ سَنَةَ ثَمانَ وَ
عَشَرَةَ وَسِتَّمائَةَ حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی از ایشان یگانه
جهان و مقتدای زمان بوده اند چون شیخ مجد الدین البغدادی و شیخ سعد الدین حموی و بابا کمال
جندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و
شیخ جمال الدین گیلی و بعضی گفته اند که مولانا بهاء الدین ولد والد مولانا جلال الدین
رومی نیز از ایشان بوده است قدس الله تعالی ارواحهم شیخ مجد الدین البغدادی

قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابوسعید است و نام وی مجد الدین شرف بن المؤید بن
ابی الفتح البغدادی رحمه الله تعالی وی باصل از بغداد است خوارزمشاه از خلیفه بغداد
التماس طبیبی کرده بود وی را فرستاد و بعضی گفته اند از بغدادک است که یکی از دیه های خوارزم
است وی از مقربان سلطان بود شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده است که آنکه می گویند
که وی امرد بوده است که بصحبت شیخ رسیده خلاف واقع است مردی تمام بود اما صورت
لطیف داشت وی را شیخ اول بخدمت متوضا مشغول ساخت والده او بشنید و او طبیبه
بود و شیخ نیز طبیب بود والده وی کسی پیش شیخ فرستاد که فرزند مجد الدین مردی نازک است این کار
بس عجب است اگر شیخ بفرمایند من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت متوضا کنند و وی را بخدمت دیگر
مشغول کنند شیخ فرموده که او را بگویید که این سخن از تو عجب است که علم طب میدانی اگر پسر ترا تب
صفراوی زحمت دهد من دارو بغلام ترک دهم پسر تو صحت نیابد شیخ رکن الدین علاء الدوله
گفته است که روزی یکی از مریدان سلطان بایزید که مردی در حساب و کار کرده با من گفت که دین
است تو با این خاندان ارادت آوردی و سلوک جز بمتابعت بایزید کردی گفتم من این نمی دانم
اما یک نوبت وضو می ساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله کشاده و از آن سو فضای پیدا شد
و آسمان و ستاره مشتری می نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت این نور سلطان بایزید
است ساعتی شد آسمان دیگر دیدم تمام نورانی چون خورشید گفتم این چیست یکی گفت این نور مجد الدین
بغدادی است آن درویش متعجب شد بعد از آن گفتم که این سخن نه بآن می گویم که در مراتب ایشان
بیانی می کنم یا ترجیح می نهم شیخ مجد الدین را بر سلطان بایزید اما هر کس را حق تعالی حواله کرده است
بشیئی چون او توجه بآن مشرب کرد و متابع آن طریق شد حق تعالی جهت متابعت قدم او را
دران طریق شیخ در اعلی مراتب بر وی جلوه کرد و اگر نه علی الخصوص مراتب در قیامت
پیدا شود و نشان علو مرتبه درین عالم جز متابعت حبیب مطلق صلی الله علیه و آله و سلم نیست
هر کس را که متابعت وی بیشتر مرتبه وی عالی تر روزی شیخ مجد الدین با جمعی از درویشان
نشسته بود مستی بروی غالب شد گفت ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ ما شیخ نجم الدین
مرغی بود بال تربیت بر سر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچه بط بودیم در دریا
رفتیم و شیخ بر کنار بماند شیخ نجم الدین بنور کرامت آن را دانست بر زبان ایشان گذشت
که در دریا میرد و شیخ مجد الدین او را شنید بترسید بپیش شیخ سعد الدین حموی آمد و تضرع

روزی که حضرت شیخ را وقت خوش بود مرا خبر کن تا بحضرت آیم و عذری
خواهم وقتی شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ سعدالدین شیخ مجدالدین را خبر کرد شیخ مجدالدین
پای برهنه کرده بیامد و طشتی پر آتش کرده بر سر نهاد و بجای کفشگاه بایستاد شیخ بوی
نظر کرد فرمود که چون بطریق درویشان عذر سخن پریشان می خواهی ایمان و دین بسلامت
بردی اما سرت برود و در دریا میری و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سروران ملک خوارزم
در سر تو شود و عالم خراب گردد شیخ مجدالدین در قدم شیخ افتاد و با اندک فرصتی سخن شیخ
بظهور آمد شیخ مجدالدین در خوارزم وعظ می گفت و مادر سلطان محمد عورتی بود بغایت جمیله
و بوعظ شیخ مجدالدین می آمد و گاه گاه بزیارت او می رفت مدعیان فرصت جستند تا شبی
که سلطان محمد بغایت مست بود عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام ابوحنیفه به نکاح
شیخ مجدالدین درآمده است سلطان رنجه شد فرمود که شیخ را در دجله اندازند انداختند
خبر به شیخ نجم الدین رسید متغیر گشت و گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فرزند
مجدالدین را در آب انداختند و بمرد پس سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود پس سر
از سجده برآورد و گفت از حضرت عزت درخواستم تا خونبهای فرزندم ملک از سلطان محمد
بازستانند اجابت فرمود سلطان را از آن خبر دادند بغایت پشیمان شد پیاده بحضرت شیخ
آمد و طشتی پر زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاده و سر برهنه کرده در صف نعال
بایستاد و گفت اگر دیت می باید اینک زر و اگر قصاص می کنید اینک شمشیر شیخ در جواب
فرمود که كَانَ ذٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا دیت او جمله ملک تست و سر تو برود
و سر بسی خلق و ما نیز در سر شما شویم سلطان محمد نومید بازگشت و عنقریب چنگیزخان خروج
کرد و رفت آنچه رفت روزی قوال در مجلس شیخ مجدالدین این بیت را خواند بیت
خوش یافته اند دلبران جایزه عشق + گر یک خط سبز بر کنارش بودی + شیخ محاسن خود را
بگرفت و تیغ دست بر گلو نهاد و گفت + گر یک خط سرخ بر کنارش بودی + و همانا که این
اشارت بشهادت خود کرده شد و بعد از آن این رباعی بگفت رباعی در بحر محیط غوطه
خواهم خوردن + یا غرق شدن یا گهری آوردن + کار تو مخاطره است خواهم کردن + یا
سرخ کنم روی ز تو یا گردن + در خدمت شیخ نجم الدین قدس سره درویشی بود از قریه
لیسکر آباد و وی را از یکی لیسکری می گفتند و بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که تا وی را

خلوت بیرون نیامدی سماع برنخواستی روزی درا ثنای سماع وقت او
برخاست و طاقی بلند بود آنجا بران طاق بلند نشست در وقت فرود آمدن [illegible]
شیخ مجدالدین بغدادی جست و پایها فرو آویخت شیخ مجدالدین همچنان چرخ میزد و این زنگی معلق
بلند و گران بود و شیخ مجدالدین بس نازک و لطیف چون از سماع فارغ شد گفت ندانستم که
زنگی است بر گردن من یا کنجشکی و چون از گردن او فرود آمد رخسارهٔ او را بدندان گرفت
چنانکه نشان بماند بار دیگر شیخ مجدالدین گفتی که مرا در قیامت همین مفاخرت تمام است که اثر دندان زنگی
بر روی من باشد شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گفته است که شیخ مجدالدین البغدادی
فرموده که در واقعه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم که مَا تَقُولُ فِی حَقِّ
اِبْنِ سِینَا قَالَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ هُوَ رَجُلٌ اَرَادَ اَنْ یَصِلَ اِلَی اللهِ
تَعَالَی بِلَا وَاسِطَتِی فَحَجَبْتُهُ بِیَدِی هٰکَذَا فَسَقَطَ فِی النَّارِ و من این حکایت را پیش
استاد مولانا جمال الدین حلبی می گفتم او گفت عجب و بعد از آن فرموده که از بغداد بشام
می رفتم تا از آنجا بروم بروم چون بموصل رسیدم شب در مسجد جمعه بودم چون در خواب شدم
دیدم که کسی می گوید که آنجا نمی روی که فائده گیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند
و شخصی در میان ایشان نشسته و نوری از سوی آسمان پیوسته وی سخن می گفت ایشان
می شنیدند گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم من پیش رفتم و سلام گفتم جواب گفتند
و مرا در حلقه جای دادند چون بنشستم پرسیدم که یا رسول الله مَا تَقُولُ فِی حَقِّ ابْنِ سِینَا
فرمود که رَجُلٌ اَضَلَّهُ اللهُ تَعَالَی عَلَی عِلْمٍ دیگر گفتم مَا تَقُولُ فِی حَقِّ شِهَابِ الدِّینِ
الْمَقْتُولِ گفت هُوَ مِنْ مُتَّبِعِیهِ بعد از آن گفتم از علمای اسلام پرسیدم که مَا تَقُولُ فِی

... الرازی گفت هو رجل معاتب گفتم ما تقول فی حق
حجة الاسلام محمد الغزالی گفت هو رجل وصل الی مقصوده
گفتم ما تقول فی حق امام الحرمین گفت هو من نصر دینی گفتم ما تقول
فی حق ابی الحسن الاشعری گفت انا قلت وقولی صدق الایمان یمان
والحکمة یمانیة و بعد از ان کسی که نزدیک من بود مرا گفت ازین سوال اینچه یکی
دعائی درخواست کن که ترا فائده کند بعد از ان گفتم یا رسول الله مرا دعائی بیاموز
فرمود که قل اللهم تب علی حتی اتوب واعصمنی حتی لا اعود وحبب الی
الطاعات وکره الی الخطیئات بعد از ان از من پرسید که بکجا می روی گفتم بروم
فرمود که الروم ما دخله المعصوم من از واقعه باز آمدم و در انجا غرفه بود مولانا
موفق الدین کواشی آنجا بود و در آخر عمر ضریر گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو
کیستی بگفتم گفت از کجا می آئی گفتم از بغداد گفت بکجا می روی گفتم بروم گفت بروم میروی
گفتم بلی گفت الروم ما دخله المعصوم من متعجب شدم و دست در دامن او
زدم گفتم مگر شما در مجلس رسول حاضر بودید گفت دعنی دعنی و دست از وی
باز داشتم و باز گشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گوید که مولانا جمال الدین
مردی عزیز بود و او را تصانیف مشهوره در علوم بسیار هست و میان وی و امام غزالی
دو واسطه بیش نبوده است و این حکایت وی دلیل است بر صحت واقعه شیخ مجد الدین
را چون شیخ مجد الدین را در سنه سبع وستمائة وقیل سنة ست عشر وستمائة شهید کردند
و خاتون وی که از نشاپور بود نقل کرد و در سنه ثلاث وثلاثین جنازه وی را باسفرائین نقل
کرده اند شیخ سعد الدین حموی قدس الله تعالی روحه نام وی محمد بن المؤید بن

ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری
و در تاریخ الامام الیافعی کان صاحب احوال و ریاضات وله
مریدون وکلام مشکل بسکر فاسیئون مثل ثم رجع الی خراسان
فتوفی هناک وی در علوم ظاهری و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب
و سجنجل الارواح و غیر آن و در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال که نظر
از نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیار است و چنانکه تا دیده بصیرت بنور کشف
منفتح نشود ادراک آن متعذر است وی گفته است کشف فی الله سبحانه وقال من
اصغی کلامک بحسن القبول والاعتقاد فی ذکری وتجریفی فقد
ازددت فیه نطفة العلم والمحبة وان التبس علیه فی الحال
فقد نبت له النصیب فی طور من اطواره شیخ صدر الدین قونوی قدس الله
تعالی سره بصحبت وی میرسیده است می گویند که از وی پرسیدند که می گفت مواثیق ما هست است
و دو میثاق الست بربکم منحصر نیست آنرا با شیخ خود شیخ محی الدین قدس الله سره گفتم
گفت کلیات را می گوید و اگر نه جزئیات از آن بیش است شیخ موید الدین الجندی در شرح
فصوص الحکم می گوید که شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعد الدین حاضر بود
شیخ سعد الدین در اثنای سماع بر وی لطف کرد و در آن منزل بود با وی تا هم مدتی بر پای
بایستاد و بعد از آن چشم خود را پوشید و آواز داد که ای صدر الدین چون شیخ
صدر الدین پیش آمد چشم بر روی او بکشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در آن
صفه حاضر بودند خواستم که چشمی که بمشاهده جمال آنحضرت مشرف شده است اول بروی تو بکشایم

قوله و در تاریخ الامام الیافعی [illegible] شیخ سعد الدین صاحب [illegible] از اصحاب [illegible] دیوان [illegible]
احوال و ریاضات بوده [illegible] و سخنان بوده [illegible] بازگشت [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] برادران [illegible] خراسان [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] قبول و اعتقاد [illegible] معرفت و حقیقت [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] صدر الدین [illegible]
قوله و دو میثاق الست [illegible] صدر الدین چون [illegible] منه

وی گفته است که وقتی روح مرا عروجی واقع شد و از قالب منسلخ گشت سیزده روز چنان بماند آنگاه بقالب آمد و قالب درین سیزده روز چون مرده افتاده بود حرکت نمی کرد و چون روح بقالب آمد قالب برخاست خبر نداشت که چند روز افتاده است دیگران که حاضر بودند گفتند که سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است و او را اشعار ولیست که در کتاب محبوب درج کرده است این رباعی عربی شعر یا من احبه مهجتی فی نور السحر • استیقظ قلبی بک وقت السحر • ناجیت ضمیر خاطری یا قمری • انی انا فیک و انت فی نظری • و این رباعیات فارسی نیز از ان قبیل است رباعی گر فرشوی از زلف نگارم بینی • مومن شوی ار عارض یارم بینی • در کفر میامیز و در ایمان منگر • تا عزت یار و افتقارم بینی • رباعی بی تو نظری نیست مرا در کاری • بی روی تو خوش نیایدم گلزاری • در باغ رضای چون تو زیبا یاری • بیداد نهان روی تو بینم باری • رباعی بی تو نه بهشت بایدم نی رضوان • نی کوثر و زنجبیل نه حیوان • با قهر تو دوزخ است دار رضوان • با لطف تو دوزخ همه روح و ریحان • و این شعر نیز از ان قبیل است • شعر انت قلبی و انت فیه حبیب • ولسقم القلوب انت طبیب • لیس فی قلب من یحبک صدق • غیر ذکرک حالة یستطیب • انت سقمی و صحتی و شفائی • وبک الموت والحیوة یطیب • واذا ما نظرت فی بلطف • عن فؤادی و اعینی لا تغیب • لک سری و مهجتی و ضمیری • ساجد شاهد و ما لی نصیب • عمر وی شصت سال

بوده است در روز عید اضحی سنهٔ خمسین وستمائه از دنیا رفته است وقبر وی در بخارا
آباد است رحمة الله تعالی شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله تعالی سره
وی از خلفاء شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل وتکمیل علوم بخدمت شیخ آمد وتربیت یافت
در اوائل کر وی را بخلوت می نشاندند در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد وانگشت مبارک
بر در خلوت وی زد وآواز داد که ای سیف الدین بیت منم عاشق مرا غم سازوار است
تو معشوقی ترا با غم چه کار است + برخیز وبیرون آی آنگاه دست وی را بگرفت واز خلوت
بیرون آورد وبطرف بخارا روانه گردانید نقلست از برای شیخ نجم الدین از خطا کنیزکی
آورده بودند شب زفاف باصحاب گفته است که امشب بلذتی مشروع اشتغال خواهیم کرد
شما نیز در موافقت ما ترک ریاضت کنید وبفراغت وآسودگی بسر برید چون حضرت
شیخ این بگفت شیخ سیف الدین آن شب ابریقی بزرگ پر آب کرد وبر در خلوت شیخ بایستاد
چون وقت صبح شیخ بیرون آمد وی را دید گفت نه ما گفته بودیم که امشب بلذت وحضور خود
مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختی گفت شما فرموده اید که هر کس بلذت وحظ
خود مشغول شود مرا هیچ لذتی ورای آن نیست که بر آستانه حضرت شیخ بایستم شیخ
فرمود که بشارت باد ترا که سلطانان در رکاب تو بدوند روزی یکی از سلاطین بزیارت
شیخ سیف الدین آمد ودر وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اسپی نذر شیخ کرده ام التماس
می نمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خود سوار کنم شیخ التماس وی را مبذول داشت
بدر خانقاه آمد پادشاه رکابش بگرفت تا سوار شد اسپ سرکشی کرد وعنان در ربود قریب
به پنجاه گام در رکاب شیخ بدوید شیخ با پادشاه گفت حکمت در سرکشی این اسپ آن بود
که ما شبی در خدمت شیخ الاسلام شیخ نجم الدین بودیم ما را بشارت داد که پادشاه در رکاب
تو بدوند اکنون این مصدق سخن شیخ شد ومن کلماته القدسیة ه هر شب منم ال
پاسبان کویت + می گردم گرد آستان کویت + باشد که برآید ای صنم روز حساب + نامم ز
جریدهٔ سگان کویت + ه هر چند گهی ز عشق بیگانه شوم + با عافیت آشنا وهمخانه شوم +
ناگاه پری رخی بمن برگذرد + برگردم از آن حدیث ودیوانه شوم + روزی بجنازهٔ
درویشی حاضر شد گفتند شیخا تلقین فرمایید پیش روی میت آمد واین رباعی فرمود رباعی
گر من گنه جمله جهان کردستم + لطف تو امید است که گیرد دستم + گفتی که بوقت عجز دستت

کریم • عاجز ترازین مخواه کاکنون هستم • توفی قدس الله تعالی سره فی سنة ثمان وستین وستمائة
قبر وی در بخاراست مشهور شیخ العالم عین الزمان جمال الدین گیلی رحمة الله تعالی
وی نیز از خلفای شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند و فاضل بوده است • در اوائل که عزیمت
صحبت حضرت شیخ کرد و بکتب خانه در آمد و از لطائف علوم عقلی و نقلی مجموعه انتخاب کرد که در
سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ با وی گفت که
ای گیلک پشته بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست من از دنیا هیچ
ندارم و اندیشه جمع آن نیز ندارم شب دوم همین خواب دید و شب سوم نیز از شیخ پرسید که
شیخا پشته چیست گفت آن مجموعه که جمع کرده چون بیدار شد آنرا در جیحون انداخت چون
بحضرت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه را نمی انداختی ترا هیچ فائده نمی بود پس وی را در بر خرقه
پوشانید و در اربعین نشاند بعد از اتمام اربعین عین الزمان لقب نهاد شیخ جمال الدین
در قزوین می بوده است یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ التماس بشارتی
بپادشاه شیراز که بشیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پاره کاغذ طلبید و بر آنجا نوشت که
غسّل علیّ و دا ذیانه و بوی داد چون آن سید بشیراز رسید قصد ملاقات پادشاه کرد گفتند که وی
درد شکم دارد و در حمام است بدر حمام رفت و دید که پادشاه در سر حمام نشسته است و از
درد شکم تشویش عظیم دارد پیش رفت و سلام کرد گفت از کجا می آئی گفت از قزوین از وی
احوال شیخ پرسید کاغذ را بوی داد بگشاد دید که در وی نبشته که غسّل علیّ و دا ذیانه
گفت شیخ بنور فراست و کرامت علاج ما نوشته فرمود تا آنرا حاضر کردند بخوردند و فی الحال
شفا یافت و آن سید را رعایت بسیار کرد بابا کمال جندی رحمه الله تعالی چون
خدمت بابا کمال جندی در صحبت شیخ نجم الدین مرتبه تکمیل و اکمال یافت حضرت شیخ
خرقه بوی داد و گفت در ولایت ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندیست که وی را
احمد مولانا می گویند خرقه ما را بوی برسان و تربیت از وی دریغ مدار چون بابا کمال بجند
رسید جمعی کودکان بازی می کردند و احمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان
بود اما بازی نمی کرد و جامهای ایشان نگاه می داشت چون بابا کمال را دید برخاست
و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد از آن گفت چند ما جامهٔ دیگران نگاه داریم و
شما جامهٔ ما نگاه دارید خدمت بابا وی را در کنار گرفت و بخانهٔ مفتی آمد مفتی گفت این فرزند

محجوبست شاید که خدمت شایسته نتواند کرد برادر خرد تر وی دانشمند مولانا نهایت زیرک است و محبوب با آنکه وی نیز بانصیب گردد اما بحمد الله شیخ بخدمت وی می‌رسد اکرم احمد مولانا در آنکه فرصتی تربیت تمام یافت و صحبت کمالات وی منتشر شد و نسبتی از بالا از صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبه کمال رسید و یکی از آشنایان شیخ بهاء الدین کبری است که تربیت برادر خود دانشمند مولانا که محمد نام داشته حوالهٔ وی کرده بود و شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابوالفتح را حواله به دانشمند مولانا کرده است و همانا که خدمت خواجه ابوالوفا خوارزمی را انتساب با ابوالفتح است چنانکه در بیان سلسلهٔ مشایخ خود گفته است نظم

رشتهٔ دینی ما ز احمد مختار + پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار + حبیب عجمی و معروف پس سری و جنید + و بو علی است دگر مغربی سر اخیار + عقیب این همه بو القاسم و پس از نساج + امام احمد و پس سهروردی و کبار + پس از اینها که بمذکور شیخ نجم الدین + که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار + کمال راحد و آنگه بهاء ملت و دین + دگر محمد و پس بو الفتح فخر کبار +

خواجه ابوالوفا خوارزمی رحمه الله تعالی خدمت خواجه ابوالوفا از مشاربت صافیه ارباب توحید و اصحاب اذواق و مواجید شربی تمام بوده است چنانکه از رسائل و اشعار ایشان بتخصیص با عیات این معنی ظاهر است و اثبات این دعوی را رباعی چند آورده می‌شود رباعی ای آنکه توئی حیات جان و جانم + در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم بینائی چشم من توئی می‌بینم + دانائی عقل من توئی می‌دانم + سه من از تو جدا نبوده ام تا بوده ام + اینست دلیل طالع مسعودم + در ذات تو ناپدید اگر معدومم + ور نور تو ظاهرم اگر موجودم + سه چون جمله ظهورات حق آمد باطل + پس منکر باطل نشود جز جاهل + در کل وجود هر که جز حق بیند + باشد ز حقیقة الحقایق غافل + سه او هست نهان و آشکارا بهمان + بل عکس بود بشهود اهل عرفان + بل هست همه جهان آشکارا و نهان + گر اهل حقی غیر یکی هیچ مدان + سه یکی است ولی نه آن یکی کش دانی + یکی که نباشد آن یکی را ثانی + تو در دوئی خود اگر بمانی + دانیش نه از دلایل برهانی + سه بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه + چون هست درین عذر سه دعوی تباه + دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل + لا حول و لا قوة الا بالله

و له در دل خود مگو به بیگانه و خویش + هر شر که بلبت کز زیر آید پیش + جز صبر مدان چاره کار دل خویش + تسلیم و رضا پیشه شناس ای درویش + و وفات خواجه ابوالوفا در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه بوده است

رحمه الله تعالی شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب
شیخ نجم الدین کبری است که تربیت وی احواله شیخ مجدالدین کرده بوده است صاحب مرصاد العباد
و تفسیر بحر الحقایق است وی را در کشف حقایق و شرح دقایق قوت و قدرت تمام بوده است
و در واقعه چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد و بروم رفت و وی را با شیخ صدرالدین قونیوی و مولانا
جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاده و گویند که وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز شام قایم شد
از وی التماس امامت کردند در هر دو رکعت قُل یا ایها الکافرون خواند چون نماز تمام
کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدرالدین بر وجه طیبت گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند
و یکبار برای ما وفات وی در سنه اربع و خمسین و ستمایة بوده است و در شونیزیه بغداد
بیرون مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بود وی گفتند که قبر وی است والله اعلم و از مقالات
وی است این رباعی رباعی شیخ ار چه چو من داغ جدائی دارد + با گریه و سوز آشنائی دارد
سر رشته شمع به که سر رشته من + کان رشته سری بروشنائی دارد + **شیخ رضی الدین**
علی لالا الغزنوی قدس الله تعالی سره وهو علی بن سعید بن عبد الجلیل
اللالا الغزنوی و این شیخ سعید که پدر شیخ علی لالا است پسر عم حکیم سنائی است بعزم حج
بخراسان آمده و بصحبت شیخ ابو یعقوب یوسف الهمدانی رحمه الله رسیده در این وقت
که شیخ نجم الدین کبری بهمدان می رفت بطلب حدیث در یک فرسنگی دیهی که شیخ علی لالا آنجا
می بوده فرود آمده بود اتفاقا همه شب شیخ علی لالا در واقعه دید که نردبانی نهاده بود تا آسمان
و شخصی بر سر نردبان ایستاده بود و مردمان یک یک پیش او می آمدند و او دست ایشان
می گرفت و می برد تا در آسمان و آنجا شخصی ایستاده بود که دست ایشان را بدست او می داد
و ایشان را در آسمان می برد شیخ علی لالا نیز برفت و او را بر نردبان بالا بردند و دستش
بدست او دادند و او را بآسمان بر بردند چون آن واقعه را پیش پدر بگفت پدرش گفت آن
شخص را می شناسی گفت می شناسم و نام او میدانم گفت طلب او می باید کرد که کلید تو در

لفظ الکافرون است ۱۲ ... علی بن سعید ... الغزنوی ۱۲ ... لالا گفت من ...

دست او ست پس شیخ علی لالا بطلب وی مسافر شد و چندین سال گرد عالم سفر کرد و از وی
نام و نشان نیافت تا آن زمان که شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این طریق را
منتشر گردانید و در آن وقت شیخ علی لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی روزی
شخصی از خوارزم آمده بود و شیخ علی لالا در خلوت بود می شنید که شیخ احمد از وی می پرسید که
در خوارزم هیچ درویشی هست و مردمان بچه مشغولند آن شخص گفت این زمان جوانی آمده است و بار شاد
خلق مشغول شده و خلقی بروی جمع شده اند پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری چون شیخ علی
لالا این نام بشنید از خلوت بیرون جست و پیان سفر در بست شیخ احمد یسوی فرمود که چه بوده است
گفت سفر می کنم فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم بخدمت شیخ نجم الدین آمد و بسلوک
مشغول شد بعد از آن بچند گاه شیخ مجد الدین بیامد و مرید شد و شیخ نجم الدین نسبی ده پنج سالگی
نزدیک بوده است که بسلوک مشغول شده و شیخ مجد الدین سی چهار سال از شیخ علی لالا زیاده
بوده است اما شیخ علی لالا صحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود و در اول جوانی مشغول
شده بوده و ایشان آن وقت هنوز بسلوک مشغول نشده بودند و تحصیل می کردند و گویند
که از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات وی از آن جمله
صد و سیزده خرقه باقی بوده و سفر هند و ستان کرده بوده و صحبت ابو الرضا رتن رضی الله عنه
دریافته و امانت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا
تصحیح فرموده و گفته که صحب یعنی ای شیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله صلی الله
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَبَا الرِّضَا رَتَن بِالْهِنْدِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ فَاَعْطَاهُ مُشْطًا مِنْ اَمْشَاطِ
رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه
پیچیده و آن خرقه را در کاغذی نهاده و بخط مبارک خود بر آن کاغذ نوشته هٰذَا الْمُشْطُ

سله
آورده است رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم حضرت پیر
این شیخ علی لالا و میمون ۷ سله و گفته صاحب یعنی
لا یعنی صحبت تا شیخ رضی الدین علی لالا با صحبت دار
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابو الرضا رتن بیرم رضی الله عنه یعنی
ابوی شاه وارث نمای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایران
کاغذ نوشته بخط مبارک و فیها الشطا من امشاط رسول الله یعنی
این شانه از شانهای رسول است صلی الله علیه وآله وسلم
با من صحبت رسیده از صحبت واو رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بخط بنده درین وقت بیرم یان
نصیحت انا محمد ازین پیش سنه ۱۲

مِنْ اَمْشَاطِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَصَلَ اِلَى هٰذَا الضَّعِيْفِ
مِنْ صَاحِبِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هٰذِهِ الْخِرْقَةُ وَصَلَهُ
مِنْ اَبِى الرِّضَاءِ رَتَنْ اِلَى هٰذَا الضَّعِيْفِ و هم شیخ رکن الدین بخط مبارک خود نوشته است
که چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده است از رسول صلی الله
علیه و آله وسلم وَهٰذِهِ الرُّبَاعِيَّةُ مِنْ اَنْفَاسِهِ الْقُدْسِيَّةِ مَنْقُوْلَةٌ مِنْ خَطِّهِ
الشَّرِيْفِ ۞ رباعی هم جان هزار دل گرفتار تو است ۞ هم دل هزار جان خریدار تو است ۞
اندر طلبت نه خواب باید نه قرار ۞ هر کس که در آرزوی دیدار تو است ۞ تُوُفِّيَ قُدِّسَ سِرُّهُ
فِي الثَّالِثِ مِنْ رَبِيْعِ الْاَوَّلِ سَنَةَ اِثْنَيْنِ وَاَرْبَعِيْنَ وَسِتِّمِائَةٍ شیخ
جمال الدین احمد جورفانی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ رضی الدین علی لالا است
شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که شیخ احمد عجب مردی ذاکر بوده است مرتبه
عالی دارد من در غیب مرتبهٔ سلوک او را مناسب یافتم با شیخ ابو الحسن خرقانی و آن از آن شیخ
رضی الدین علی لالا را با سلطان بایزید قدس الله تعالی ارواحهم شیخ رضی الدین علی لالا
گفته هر که با خاموشی احمد ما در سازد آنچه از جنید و شبلی یافته اند از وی بیابد روزی
شیخ سعد الدین حموی بجورفان رسید کسی فرستاد و شیخ احمد را طلب داشت شیخ احمد
نیت عزلت کرده بود نیامد باز کس فرستاد که می باید آمد که مرا اشارتی رسیده است
که چون از جهت تو شیخ علی اجازت نامه نوشته من نیز بنویسم شیخ احمد جواب فرستاد که من
خدای تعالی را با اجازت نامه نخواهم پرستید شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته که این سخن
مرا از وی بسیار خوش آمده است وقتی شیخ جمال الدین احمد یکی از مریدان را دید که مراقبه
کرده بود کفش بیرون کرد و چند کفش محکم در پس گردن بزد مرید گفت مراقبه کرده ام شیخ
چرا زخمش می نمایند فرمود مراقبه کسی را بود که هفته طعام نخورده باشد چون آواز پای کسی شنود
در خاطرش نیاید که این کس برای من طعام می آورد وی در سلخ ربیع الآخر سنه تسع
وستین وستمائة از دنیا رفته شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کسرقی رحمه الله
تعالی وی از اصحاب شیخ احمد جورفانی است در تسلیک طالبان و تربیت مریدان
و کشف وقایع ایشان شانی عظیم داشته است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است
که بندهٔ رمن الدمن پرسید که درین زمانه از اولیا کدام مانده اند گفتم

ابن جمیل است ودیگری شمس الدین ساوجی است ودر شوشتر وخواجه حاجی است درابهر رحمهم الله تعالی وچند کس را از مشایخ که بر صراط مستقیم بودند برشمردم گفت چون است که این همه هستند وتو ارادت شیخ نورالدین عبدالرحمن آوردی وبا اینها التفات نکردی گفتم مرا مقصود این بود که چون بارشاد او راست نمی آمد من می خواستم که سلوک کنم واین طریقه بشناسم ودر آن وقت در همه عالم استادی نبود غیر او ومرا آن کار نمی بود که بنشینم که بزرگان که اند تا هر کرا بزرگتر نشان دهند بخدمت او روم چه اگر کسی را باهنگری کاری باشد به دکان زرگری رود عقل بروی خندد وهم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گفته که درین آخر الزمان اگر نه وجود شیخ نورالدین عبدالرحمن قدس الله تعالی روحه بودی سلوک بکلی محو شدی ونشان نماندی اما چون حق تعالی این طریق را تا قیامت باقی خواهد داشت بوی مجدد گردد وهم وی گفته که روزی در جماعتخانه غایب شدم امام غزالی را دیدم که نشسته بود وسر بر زانو نهاده وقلم میان دو انگشت گرفته متحیر او در رسیدم که چه مشغولی امام در چه فکر است گفت چگونه متفکر نباشم که من در دنیا سیمرغ راسی صفت نبشته ام واین ساعت می بینم همه غلط بوده واین واقعه را بخدمت شیخ نورالدین عبدالرحمن گفتم فرمود که عجب من نیز در دیه شقان بودم وآن وقت مرا در معرفت سخن گفتن شده تمام بود در غیبت می بینم که حق تعالی مرا می گوید که تو نمی دانی که از سر حسرتی که هست امام غزالی را هیچ حسرت بآن نرسید که سلوک تمام ناکرده بحضرت ما آمد بعد از آنکه از غیبت باز آمدم بر زبان خود عقده یافتم وخاموشی پیشه کردم وبکار خود مشغول شدم ولادت وی در شوال سنه تسع وثلاثین وستمایه بوده است ودر بغداد از دنیا برفته **ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی السمنانی قدس الله تعالی سره** وی را اصل از ملوک سمنان است بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت ودر یکی از حروب که سلطان را با عدا بوده وی را جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع وثمانین وستمایه در بغداد بصحبت شیخ نورالدین عبدالرحمن کسرقی رسید در وقت مراجعت از حجاز ودر سنه تسع وثمانین وستمایه اذن ارشاد یافت وبعد از سنه عشرین وسبع مایه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد وچهل اربعین بر آورد وگویند که در سایر اوقات صد وسی اربعین دیگر بر آورده است وچون عمر وی بهفتاد وهفت سال رسید شب جمعه بیست ودوم رجب سنه ست وثلاثین

عماد جمیل بکر بن ... ومسکن ... ... اهل بن موسی ... جمیل ... مدرسی ... اهل ... ... سید ابنای ... علیه السلام ... ...

و سبعمائه در ربع احرار صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره قطب زمان عماد الدین
عبد الوهاب مدفون گشت روزی پادشاه چوپان پیش شیخ آهوئی فرستاد و سلام رسانید و
نیازمندی نمود که این گوشت صید است بخورید و حلال باشد شیخ گوید که مرا درین حال
حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان بود من بزیارت مشهد طوس رفته بودم
وی شنید و با پنجاه سوار از عقب من بیامد و گفت می خواهم که مادام که در خراسان باشی
با تو باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد یک روز آمد و خرگوشی آورد و گفت من
خورده ام بخور گفتم گوشت خرگوش است و بهر کس کرده است من نخواهم خورد گفت چرا
گفتم بقول امام جعفر صادق رضی الله عنه حرام است و چون یکی از بزرگان او را حرام داشته
است ناخوردن آن بهتر است بر نیت روز دیگر بیامد و آهوی بیاورد و گفت این آهوی
را من زده ام به تیری که خود تراشیده ام و بر اسبی نشسته بودم که از پدران ما درستدیم
پیش از غارت تم بما رسیده است گفتم این همان حکایت مولانا جلال الدین درگزینی است
که یکی از امرای مغول که در حوالی همدان می نشست و با وی دعوی ارادت می کرد روزی پیش
وی در آمد و مرغابی آورد و پیش وی بنهاد و گفت این را باز من گرفته است و حلال باشد
مولانا تناول فرماید مولانا گفت سخن در مرغابی نیست سخن در آنست که باز تو تا دوش مرغ کدام
پیرزن خورده است که امروز او را قوت گرفتن این مرغابی حاصل آمده است بر جاده هر که
لایق شما است اسب تو تا دوش جو کدام مظلوم خورده است که او را قوت دویدن حاصل آمده
است تا تو از پشت او آهو می توانی زد مرا خوردن آن روا نباشد القصه هر چند گفت گوشت
نخوردم اما گفتم درویشان را بخورید شاید که چون بنیاز آورده کاری بر آید و ببرکت نیاز
مندی او درویشی از شیخ سوال کرد که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن
مکتسب بارواح از وی مفارق شده اند در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج
است بسر خاک رفتن و فائده چیست چه در هر مقامی که توجه کنند بروح بزرگی همان باشد
که بسر خاک وی رفت شیخ فرمود فائده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی می رود چندانکه می رود
توجه او زیادت می شود و چون بسر خاک رسید و بحس مشاهده کند خاک او را حس وی نیز مشغول
او شود و بکلی متوجه گردد فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه
جهان او را یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محشور

او که بعد از حشر ابد الآباد خواهد بود آنجا باشد بآن موضع گذر او و نظر او و تعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس سره بودم و در خلوت وی ذوق تمام می رسید بسبب جنید قدس سره که در آن خلوت می بوده بیرون آمدم و بسر خاک او رفتم آنجا آن ذوق نیافتم این معنی را با خدمت شیخ قدس سره بگفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعی که در عمر خود بیداست که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتی که ذوق حاصل می شود در بدنی که چندین سال دایم با او صحبت داشته بود اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما نشاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک و در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه که اهل دل پوشیده باشد ذوق آن مشاهده می توان کرد و بدن از خرقه نزدیک تر است و فواید زیارت بسیار هست کسی که اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فائده یابد اما اگر بمدینه رود روحانیت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از رفتن او و رنج راه او با خبر باشد و چون آنجا رسد بحس ببیند روضهٔ پاک آن حضرت را و بکلی متوجه شود فائده آن را با فائده این چه نسبت و اهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد و وی فرموده که جملهٔ انبیا برای آن آمده اند تا چشم را بگشایند بعیب خود و کمال حق بعجز خود و بقدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بجهل خود و علم حق و بذلت خود و عزت حق و ببندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای خود و بقای حق ببقای خود و هم برین قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مریدان را باین معنی بگشاید پس هر چند مرید باثبات خود و کمال خود بیش کوشد یا عملی کند تا کمال او ظاهر شود شیخ بیشتر از وی رنجد چه شیخ این همه رنج از برای آن می کشد تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد و چشمی که کمال حق بیند بگشاید و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگر می گشاید پس در تضعیف رنج شیخ می کوشد در حق خویشتن درویش را می باید که در کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود می گشاید حالی آنرا می دوزد و اگر چنین کند تا او را خبر شود نفس از سر بی مولی چشم بدیدن کمال خود بگشاید و از دیدن حق کور گرداند که خاصیت نفس اینست و هم وی فرموده که این مردمان عجب اعتقاد با دارند البته می گویند که درویش می باید که گدا و محتاج باشد نمیدانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق و چرا باید که بندگان خدای تعالی جز بخدای تعالی

محتاج باشند آخر این دنیا را با این همه نعمت ببر که ایشان بپای میدارد بلکه مقصود از
آفرینش ایشان بنده آخر شیخ مجد الدین البغدادی را قدس الله سره هر سال خرج سفره
خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده است و من حساب می کنم پانصد هزار دینار
املاک خرید کرده و وقف کرده ام بر صوفیه که بر طریقه ما باشند و هم وی فرموده که
حق تعالی این زمین و مزارع را بحکمت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فائده بخلق
رسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فائده و دخل بکنند بوجه اسراف چه ثواب
است هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه
حاصل می شود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کس زمینی دارد که از آن هر سال
هزار من غله حاصل می تواند کرد و اگر بتقصیر اهمال نصد حاصل کند و بسبب او آن صد
من از دخل خلق و در افتد لقد ر آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را مالی
هست که بدنیا و عمارت آن نمی پردازد و خوش وقت او و اگر چنانچه از کاهلی ترک عمارت
زمین کند و آن را ترک و زهد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچکس کمتر
از آدمی بیکار نیست اُخْرِجْ دُنْيَاکَ وَدُنْيَاکَ و هم وی فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتبه
ولایت برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او پوشیده دارد او را از چشم خلق پنهان دارد و معنی
اَوْلِیَائِیْ تَحْتَ قِبَابِیْ اینست و این قباب صفت بشریت است نه پرده ایست
از کرباس و غیره و صفات آنست که در وی عیبی ظاهر کند یا هنرے را از وی در چشم مردم
بپوشد تا ناید و معنی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِیْ آنست که تا نور ارادت باطن کسے را نور نکشند
آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد نه آن کس و هم وی فرموده که
درویشانی که بکار مشغول باید که بطال را در میان ایشان نباشد که یک بیکار رسد
مرد و کار را از کار باز دارد عَلَیْهِ السَّلَامُ دَبَّ الْبِلَیدُ اِلَی الْجَلِیدِ سَرِیْعَۃً ، وَالْجَمْرُ
یُوْضَعُ فِی الرَّمَادِ فَیَخْمَدُ ، و هم وی فرموده که می باید که درویشان چه مقید
تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است
چون بغفلت تخم انداز ند ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه لقمه حلال باشد
و هم وے فرموده که ترمذی و جماعتے از مشایخ گفته اند کیف ایۃ لا اولیاء بھا یة
لا انبیاء روزی در بغداد در خدمت شیخ بودیم قدس الله سره فرمود آن جماعتے که گفته اند

بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء آمدا عذرے هست والیشان ازان سخن این
خواسته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء فی الشریعة ونهایة
الاولیاء بدایة الانبیاء فی الطریقة زیراکه چون کمال شریعت در آخر کار نبی
تمام شد که الیوم اکملت لکم دینکم وولی تا شریعت را بکمال فرا نه گیرد
قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع بانتهای کار باشد ولی را با بتدا باشد
زیراکه اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شد سلوک کند و باحکامی که در آخر عمر در مدینه
نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتدای ولایت
آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست که هرچند
ولی سعی کند و مرتبهٔ او عالی شود روح او را آن نوع معراج که جسم نبی را بوده باشد حاصل
نشود و محال بود که شود پس چون در انتهای ولایت روح ولی مشابهت می یابد بجسم نبی
در طریقت نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء باشد و هم وے فرموده انبیاء علیهم السلام از ذنب تا
گناه عامداً معصوم اند و اولیا از خوار واشت گناه محفوظ و از مصطفی صلی الله علیه وسلم
مرویست إن تغفر اللهم فاغفر جمّا وأي عبد لك لا ألمّا و مرویک
این بیچاره هیچ گناهی بهتر ازان نیست که بنده خود را مجرم و مقصر بداند امی سعلے
مصری رحمه الله تعالی وی شیخے بوده در ملک شام در روم و مریدان بسیار
بوی جمع آمده اما چون مردے منصف بود جمعی از مریدان خود را که مستعد بودند بالیشان
گفت اگر شما طالب حق آمده اید من نیز طالبم و مرشدی نیافته ام که پیش او سلوک کرده می اکنون
در واقعه دیده ام و بشهادت نیز می شنوم که در خراسان مرشدی است کمل برخیزید تا بوی رسیم
و اوراد طلبیم و در خدمت مرشدے روزی چند سلوک کنیم و از آنچه طلب با گمان می بریم
چیزے حاصل کنیم القصه بنا برین قصه آمده بود و در حلقهٔ مریدان شیخ داخل شده با جمعی از اصحاب
خود شیخ فرمود که ارادت ایشان تو بعد ازین ارادت بنسبت و وساطت تو در میان
ایشان را سود کند چه نزدیک من میان شیخ و مصطفی صلی الله علیه وسلم هرچند که خرقه بیشتر او
روشن تر و سلوک آسان تر است بخلاف اسناد حدیث که آنجا هرچند واسطه کمتر است
حدیث صحیح تر است چه آنجا اگر خبر است هرچند که واسطه بیشتر بود احتمال تغیر بیشتر بود اما اینجا
از خرقه است هرچند که تو مشایخ بیشتر بود راه روشن تر بود و مدد ایشان بیشتر بود در سے

حکایت منصور حلاج را از استاد اخی علی مصری از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ بدانان که
در باب وی سخنان بسیار فرمودند گفتند در آن وقت که مرا حال گرم بود بزیارت وی رفتم چون
مراقبه کردم روح وی را در علیین یافتم در مقامی عالی مناجات کردم و گفتم خداوندا این چه حالتست
که فرعون انا ربکم الاعلی گفت و حسین منصور انا الحق گفت و هر دو دعوی خدائی
کردند اکنون روح حسین منصور در علیین و روح فرعون در سجین درین چه حکمت است بسرم
ندا کردند که فرعون در خودبینی افتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید
و خود را گم کرد ببین که چه فرق باشد شیخ نجم الدین محمد بن محمد الاذکانی رحمه الله تعالی وی مرید
شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس الله تعالی سره عمر وی بهشتاد رسیده بود در
شهور سنه ثمان وسبعین وسبعمائة از دنیا رفته و در حظیرهٔ وی از اعمال اسفراین مدفون گشته وی
گفته قول رسول صلی الله علیه وسلم علیکم بالسواد الاعظم ای بالقرآن اخی محمد
دهستانی رحمه الله تعالی شیخ فرموده است که در اربعین شب پنجشنبه بیست و نهم اربعین در
غیب دیدم که جماعتی مسافران برسیدند و در میان ایشان جوانی بود که حق تعالی را با او
نظر عنایت است و او ابن خوالست چون بشهادت آمدم خادم را گفتم زنهار که هیچ مسافر
را اجازت مده تا بیرون آید از آنکه بر وقت ما را مهمان ساعت جماعتی مسافران رسیدند گفتم
فرود آرد چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جمعه که من می‌نشینم ایشان را بیار تا ایشان را
ببینم چون روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام کردند چندانکه نظر کردم آنرا که
من دیده بودم در میان ایشان نبود گفتم مگر قومی دیگر خواهند آمد نماز گزاردیم و بخانقاه
آمدیم خادم آمد و گفت ازین درویشان یکی که بخدمت ایشان مستعد است که پیش خدمتهای
ایشان بوده و بمسجد نیامده درخواست میکند که شما را ببیند گفتم نیک باشد چون در آمد از
دور او را بدیدم و دانستم که اوست بیامد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت من خادم
را طلب کردم و گفتم برو و این جوان را که برفت بگوی که می‌باید که اینجا روزی چند باشی

و ازین جماعت بازگردی و ما را بتو کار است چون خادم بیرون رفت او را دید که بازگشته بود
و ایستاده خادم از وی پرسید که حال چیست گفت می خواهم که با خدمت شیخ بگوئی تا مرا
قبول کند و هم اینجا بخدمت درویشان مشغول شوم خادم گفت شیخ مرا از پی تو باین مهم فرستاده
و او را در آورد و مسافران برفتند و او را بخدمت مشغول گردانیدم خدمتی که از آدمی بهتر از آن
ممکن نباشد بکرد و بعد از سه سال که ذکر بگفت و خلوتی چند بنشست و حالهای نیکو ورا روی
نمود روزی در سفری بودیم و او در صف نشسته بود من آنجا که بودم نظر بر حال وی
افتاد و دیدم که از وی حالی بروی نازل می شد و حالی این شگرف بروی کشف می گشت
حالی برخاستم و آنجا رفتم که او بود و مغلوب شده بود و مست آن حال گشته بانگ بروی می زدم و
گفتم در چه حالی و چه دیدی بگو گفت نمی توانم گفتم تا از مخافی بگوی بزجر بگفت الحق مقامی
بس عالی بود ما را چون دیدم که در وی تجلی ازین پیدا می شود گفتم این چیزی نیست و آن را نفی
کردم باری دران مقام چیزی پیدا بکرد و مدتی مدید از دماغ او نمی رفت تا بعد از آن بجیدگا
دیگر تجلی صمدیت متجلی شد و آن مقامی است که در آنجا احتیاج بالکل از سالک بر می خیزد چون
دران حال خوردن بدید غروری در وی پیدا شد و با خود گفت ناخوردن صفت حق است
و این صفت مرا حاصل است و در باطن وی دعوی خدائی سر بر زدن گرفت و ترک خوردن گرفت
چندانکه چوبی بستدم و چوب در دهان او می کردم و شربت در دهان او می ریختم باز بدر می ریخت
و بحلق وی فرو نمی رفت بگذاشتم تا مگر بخوشی خود بخورد هیچ نخورد تا شش سال برین آمد و
بخدمت قیام می نمود و یک سعادت او آن بود که خود را هرگز از من بی نیاز ندانستی
و اگر نه این بودی همدران ورطه هلاک شدی و من مدتی است و هفت سال است تا باشارت
شیخ بارشاد مشغولم و چندین طالبان را دیدم چنین مردی که این محمد است که او را طلب دست
دنیا و نفس خود و هیچ میلی نباشد ندیدم و مدت بیست و پنج سال است که در میان درویشان
است و با و در او خادم هست و دیگر خادمان که پیش ازین بوده اند هیچکس از لفظ او نشنیده
باشد که مرا چیزی می باید نه از طعام نه از جامه هرگز چیزی که بحظ نفس تعلق داشته باشد
کسی از زبان او نشنیده با آنکه رنجوریها کشیده هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی نگفته
ما نا هیچ آفریده دعا نه طلبیده القصه دران مقام ناخوردن بماند تا شش سال بعد
از آن بکعبه می رفتم او را با خود ببردم و قصد من آن بود که رسیدیم که جماعتی این حال را

له از تجلی هویت صمدیت استغنا و عدم احتیاج است و قرب بنده این صفت استغنا [illegible]

تعجب می داشتند و در قدرت خدای تعالی به شک بودند و ایشان را زیان می داشت تا در راه
به بینند و بیگمان بدانند که چیزی نمی خورد و آن شبهه رفع گردد برفتیم و آن جماعت را شک
برخاست و چون بمدینه رسیدیم او را گفتم اگر امت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و مرید
سنتی آن می باید کرد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم کرده است و من می کنیم و اگر نه برخیز و برو که
پیش از این در صحبت ما نتوانی بود و علی دوسی حاضر بود لقمه در دهان او نهاد و سه لقمه
تعیین کردم که در روزی بخورد تا بمکه رسیدیم بعد از آن دیگر گفتم که همچنانکه درویشان می خورند
می خورد از آن ورطه خلاصی یافت **ابو البرکات تقی الدین علی دوسی السمنانی**
رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است روزی حضرت
شیخ می فرمودند که مادام که سالک در بعث تجلی صورتی ادراک می کند آن تجلی صوری
باشد و حق تعالی را از آن صورت منزه باید داشت چنانکه موسی علیه الصلوة والسلام
آواز از درخت شنید انی انا الله هر که گوید که درخت خدا بود کافر شود و هر که گوید این
سخن خدا نگفت کافر شود پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد و در آن روز اخی
علی دوسی حاضر بود شیخ فرمودند که مرا امسال واقعه علی دوسی بنهایت خوش آمد
و بجهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی امسال بر وی یکنوبت در صورت
کل موجودات تجلی کرد بعد از آن وی تسبیح حق و تنزیه او از صور بلفظی که حق تعالی بزبان
وی میراند می گفت حق تعالی الجودی خود از وی پرسید که مرا دیدی گفت نه خداوند تعالی
فرمود که پس اینها که دیدی چه بود گفت آثار و افعال و صور صفات تو و تو از همه
صور منزهی حق تعالی وی را در این سخن ثنا گفت و این معنی را از وی پسندیده داشت
امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی قدس الله تعالی سره جامع بوده است
میان علوم ظاهری و باطنی وی را در علوم اهل باطن تصنیفات مشهوره است چون
کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه
و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی بود اما کسب طریقت پیش
صاحب السرین الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرده و چون شیخ تقی الدین علی از دنیا
برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت تمام
آنست که در اقصا و بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت با هزار و چهار صد

وی را دریافت و چهار صد را در یک مجلس دریافت بسادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین
و سبع مایه نزدیک بولایت کبر و سواد فوت شد و وی را از آنجا باسفراین نقل کردند **شیخ عبدالله
غرجستانی رحمه الله تعالی** وی از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است و از یکی
دیههای غرجستان است خرد بوده است که پدر وی فوت شده و مادر وی شخصی دیگر
را شوهر کرده روزی اسپی از وی ضایع شده بوده از آن تشخص متوهم گشته و از بیابان
به بیرون آمده و در آن نواحی درختی بوده بزرگ و در پای آن درخت چشمه آب بوده بر آن
درخت برآمده و در میان شاخ و برگ آن پنهان شده اتفاقا جماعتی از درویشان سیاح آنجا
نزول کرده اند در چشمه آب عکس وی را دیده اند و وی را از درخت فرود آورده اند و همراه
خود برده گذر ایشان بجانب سمنان افتاده بصحبت شیخ رفته اند و وی را همراه برده چون نظر
شیخ بر وی افتاده دیده است کمال قابلیت وی را در سلک طریق دریافته بعد از آن که درویشان
سفر کرده اند کسان فرستاده و وی را باز گردانیده درویشان اضطراب بسیار
کرده اند و بحاکم و سلطان وقت رجوع نموده اند چون حقانیت حضرت شیخ به همه ظاهر
بوده هیچ سود نداشته پس حضرت شیخ بتربیت او مشغول شده و بحسن التفات شیخ
بمقامات عالیه رسیده تا بحدی که التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی بوده است معلوم نیست
که با کسی دیگر بوده باشد چنانچه از رباعیاتی که در محاورات می گفته اند معلوم می شود
و چون بمرتبه تکمیل و ارشاد طالبان رسیده حواله وی بولایت طوس شده است آنجا آمده و
بارشاد طالبان مشغول گشته پادشاه وقت از وی استدعا نموده که با وی در بعضی
محاربات که با اعدا داشته همراه باشند همراه وی شده و در آن محاربه مرتبه شهادت یافته
و جسد مبارک وی را بطوس نقل کرده اند و قبر وی آنجاست **بابا محمود طوسی رحمه الله
تعالی** وی از مریدان شیخ عبدالله بوده است وقتی شیخ عبدالله جمعی درویشان را در اربعین
نشانده بود یک شب خادم خانقاه را گفت که امشب دو درویش را از ایشان واردی قوی
خواهد رسید واقف باش که بخودی نروند و از دریچه خلوت بیرون نروند خادم حاضر می
بود ناگاه بابا محمود نعره زنان و فریاد کنان از خلوت بیرون جست و یکی درویش
دیگر که نام وی هند الیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست خادم در عقب
ایشان بدوید بهند الیاس رسید وی را بگرفت و بابا محمود روی بکوه و صحرا نهاد

هنند البناس چنین تربیت و سیاست شیخ فی الجمله بحال خود باز آمد و با محمود هیجان مجذوب ماند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر می شده است چنانچه مشهور است

اخی علی قتلق شاه رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان شیخ عبدالله است و بحسن تربیت وی بمرتبه کمال بلکه بمرتبه تکمیل رسیده بود در ان وقت که شیخ عبدالله را بلشکر استدعا کرده بودند اخی علی در سفر بوده است شیخ فرموده است که ما درین لشکر بسعادت شهادت خواهیم رسید بعد از ما بجای ما اخی علی را بنشانید شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابردهی رحمه الله تعالی از مریدان اخی علی است گویند وی خرد بود که والد وی فوت شد چون پس تمیز رسید خویشان وی بابکان ورزی فرستادند تا درزیگری بیاموزد دران فرصت مولانا رضی الدین علی لالای رحمه الله تعالی که از مریدان شیخ عبدالله غرجستانی است و صحبت و از خضر علیه السلام یافته است بابرده رسید وی پرسیده که فرزند عمر کجاست گفته اند که وی پیش درزیان است مولانا گفته است هر که پیش درزیان باشد درزیان باشد او را طلبید طلبیده آمد مولانا او را بطوس برده است و بحافظی صالح سپرده است تا قرآن یاد گیرد و خدمت مولانا بعد از چندگاه باز بر آنجا گذشته است شیخ حافظ او را دیده است و متغیر شده استاد وی را گفته که جانا فرزند عمر را از طعامی می دهی که خود می خوری گفته است چه کنم چیزی دیگر ندارم مولانا فرموده است که با وی بابرده رو و آنجا می باش چندانکه وی قرآن حفظ کند چنان کرده است شیخ حافظ گفته است که در اوایل که مرا داعیه سلوک راه خدای تعالی پیدا شد در نشابور مولانا شمس الدین خلیفه بارشاد مشغول بود و در صومعه مرید بالی شیخ اخی علی و در هر ولایتی نام عزیزی می شنیدم متردد بودم که کجا روم شبی در واقعه دیدم که منزلی است بس رفیع و عمارتی عالی و در آنجا جماعتی در غایت روح و پاکی و در پیشان آن رواقی و در پیشان رواق پرده آویخته و در آنجا جماعت خانه خلق بسیار و در رواق نیز جمعی از اکابر نشسته اند و مولانا شمس الدین خلیفه بر کنار رواق نشسته و از میان آن جماعت خانه تاجی آویخته بودند و مولانا می گفت که این تاج بر سر هر کس که راست آید یعنی با حوالی بوی است هر کس می آمد و امتحان می کرد بر سر هیچکس راست نمی آمد من در گوشه ایستاده بودم و نظاره می کردم ناگاه در صومعه مولانا بمن اشارت کرد و گفت فرزند تو نیز پیشتر آی تا من خواستم که پیشتر آیم

ناگاه دیدم که آن پرده که در پیشان رواق بود در حرکت آمد و از پس آن پرده شخصی با هیبت
بیرون آمد و مرا بر گرفت و در کنار علی اخی نهاد و فرمود بگیر این طفل را و تربیت ده از هیبت آن
خواب در آمدم با خود گفتم حالا بخدمت اخی علی شده احرام ملازمت وی بستم چون نظر وی
بر من افتاد گفت حافظ دیر باشی آمدی دست بیعت بوی دادم و توبه کردم و تلقین گرفتم
و هم وی گفته است که چون در سفر حجاز ببغداد رسیدم در خانقاه شیخ نورالدین عبدالرحمن
اسفراینی رحمه الله تعالی نزول کردم در آن وقت نبیره وی شیخ نورالدین عبدالرحمن شیخ
الاسلام بغداد بود و خلیفه جد بزرگوار خود بود در وقت وداع وصیت کرد که چون بشرف
زیارت روضه شریفه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسی نیازمندی ما با آنحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم برسانی و با این عبارت بگویی که پیری عاصی از عاصیان امت
تو عبدالرحمن بغدادی دعا رسانید چون بشرف زیارت رسیدم و شرایط آن بجای آوردم
وصیت شیخ بخاطرم آمد بهمان عبارت که وصیت کرده بود گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم ابروی مبارک هم کشیدند و مرا گفتند که تو چنین مگوی که وی از غایت تواضع چنین
گفته است و وی از اکابر امت منست بعد از مراجعت آن را بشیخ گفتم خوشدلی بسیار نمود و مرا
دعای خیر کرد و هم وی گفته است که وقتی درین ولایت وبائی عظیم افتاد چنانکه اکثر خلق
از حیات خود مأیوس گشتند روزی خدمت رضی الدین بابائی از ده ماکان پیاده تشریف
آورد و در بیرون ده نزول فرمود و مرا طلبید و گفت امر چنین است که همراه من بیائی و در سر
قبر شیخ محمد خالد رحمه الله تعالی در قریه اسبجیل قرآن ختم کنی تا باید که خدای تعالی این بلیت را دفع
کند امتثال نمودم اما بواسطه آنکه در آن فرصت خواجه عبدالرحمن گهواره کرد قدس الله تعالی
سره که از محبوبان و مجذوبان حق بود جل ذکره در قریه اسبجیل بر سر سنگی که بر در تربت شیخ محمد
خالد بهیت می‌نشسته است و سخنان بلند می‌گفت و خدمت مولانا رضی الدین علی در غایت تشرع
بود من متفکر شدم که مبادا که امری واقع شود که مردم بلیت دو بار ابتلا نمایند چون
بقریه اسبجیل رسیدم شخصی بیرون آمد من از احوال خواجه پرسیدم گفت حالی بر سر سنگ
نشسته است ناگاه گفت که فوجی می‌آید که من حریف کلوی ایشان نیستم از اینجا برخاست
و در آن نزدیکی خراسی بود با آنجا در آمد و در مغاکی پنهان شد چون به ده رسیدیم و در سر
تربت نزول آمدیم و مردم ده جمع شدند خبر رسید که امیر علی بیگ که حاکم ولایت بود بزیارت

خواجه می آید مردم ده با مولانا گفتند که خواجه بسبب شما باین خراسان آمده است اگر علی بیگ
بیاید و خواجه را نه بیند جای آن دارد که بر ما غضب کند خدمت مولانا متوجه خراسان شدند چون
بخراسان درآمدند فرمودند که مهمان را چنین دارند چون خواجه آواز مولانا را شنید از آن منزل بیرون
آمد یکدیگر را در کنار گرفتند و خواجه چیزی در گوش مولانا گفت مولانا در گریه شدند آن جماعت
ایستاده بودند شخصی مرا گفت که امیر علی بیگ بر در ایستاده و انتظار می کشد من مولانا را تنبیه
کردم مولانا فرمود که امیر علی بیگ منتظر شما است خواجه بیرون رفت و امیر علی بیگ خواجه را دریافت
خواجه گفت مغولک مجد که مهمان عزیز دارم علی بیگ روان شد و خواجه از عقب وی نعره
میزد که ای مغولک بدو دوی میدوید تا از نظر خواجه غائب شد بعد از آن خواجه و مولانا بزیارت
درآمدند و من از بیم آنکه مبادا خواجه سخنی بلند بگوید با مولانا گفتم که من قرآن بیک شبانروز ختم
می توانم کرد مولانا فرمود که امیر بیک شبانروز است من ختم آغاز کردم و در اثنای تلاوت خواجه
آغاز سخن بلند کرد و مولانا بانگ بر وی زدند دیگر تا آخر صحبت خواجه از آن سخنان هیچ نگفت چون
ختم تمام شد و از دعا فارغ شدند یکدیگر را وداع کردند حق سبحانه و تعالی آن بلیه را بمحض
رافت و رحمت خود دفع کرد مولانا فخر الدین لورستانی رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم
ظاهری کرده بوده است همیشه در خاطر میداشته است که بعد از تحصیل علوم بسلوک راه خدای
تعالی اشتغال نماید وقتی در یکی از مدارس مصر خانه داشته و در آنجا بمطالعه مشغول بوده و یرا
از مطالعه ملالی حاصل شد از برای تشحیذ خاطر از خانه خود بیرون آمده داعیه سلوک
بر دلش تازه گشته با خود گفته است آخر روزی از آنچه در آنم بیرون می باید آمد از امروز آن روز
است دیگر بخانه خود باز نه رفته است و همچنان خانه را با کتابها و متاعهای دیگر در باز گذاشته است
پیش شیخ شیخ بلو رحمه الله تعالی که در آن وقت در مصر بارشاد متعین بوده رفته و
بسلوک مشغول گشته و تا وی زنده بوده در صحبت وی بوده و چون از دنیا رفته است
در طلب کاملی مکمل سفر اختیار کرده در آن وقت شیخ محی الدین طوسی که از اولاد امام
غزالی است رحمه الله تعالی شهرتی تمام داشته است در شهر طوس می بوده بصحبت
وی آمده آنچه می خواسته است آنجا نیافته از آنجا به دیار پیش فرزندان اخی علی قتلقشاه
رفته است آنجا نیز آنچه می خواسته نیافته چون از آنجا سفر می کرده فرزندان علی اخی وی را
گفته اند که یکی از درویشان پدر ما در قریه ابدیه می باشد اگر وی را ببینی ودیعتی

باخود گفته است شیخ خراسان آن و شیخزادگان این درویش دیگر چه خواهد بود اما احتیاط
را با برده رفته چون بآنجا رسیده شیخ حافظ بجهت مهمی بده دیگر رفته بوده آنجا منور ولایت
از آمدن وی خبر یافته باصحاب گفته که ما را مهمان عزیز رسیده مهمات نا ساخته با برده باز گشته
چون چشمش بر مولانا افتاده این مصراع مشهور را خوانده که مصراع یار در خانه و ما گرد جهان
می گردیم + و میان ایشان صحبت در گرفت و تا شیخ حافظ زنده بوده است در صحبت وی بوده آ
بپاوی ربعینها نشسته و تربیتها یافته و بعد از وفات وی بولایت جام تشریف آورده و در جوار
تربت مقدسه حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره اربعین نشسته و مشایخ جام را بهیچکس از مشایخ
وقت آن قدر اخلاص و اعتقاد نبوده که نسبت بوی می گفته است که حضرت شیخ الاسلام
احمد را قدس الله تعالی روحه بهمه اولاد خود التفات بسیار است تا غایتی که بخواجه محمد خلوتی
که ظاهری لبس پریشان داشته است التفات بسیار داد و یکی از علما هرات که مرید و مریع مشهور
بوده و در سلوک راه خدای تعالی جد تمام داشته بصحبت وی آمده بود و اظهار طلب کرده وی را
گفته است که بهرات رجوع می باید کرد و با اهل بیت خود می باید بود هر چند الحاح کرده
فائده نداشته چون بموجب امر وی باز گشته و بهرات رسیده عنقریب بیمار شده
و بجوار رحمت حق پیوسته بخاطر می آید که در حجره جام در سرای که تعلق بوالدین فقیر
می داشت نزول فرموده بود و من چنان خرد بودم که مرا پیش زانوی خود نشانده بود
و با انگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و من
آن را می خواندم تبسم می نمود و تعجب می فرمود آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت
ارادت این طائفه شد و از آن وقت باز بهر روز نشو و نمای دیگر می یابد امید می دارم
که بر نسبت ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم
اَللّٰهُمَّ اَحْيِنِي مِسْكِيناً وَاَمِتْنِي مِسْكِيناً وَاحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ[1] بعد از سنه عشرین و
ثمانمائة از خراسان عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرده و از آنجا
بمصر رفت و آنجا بجوار رحمت حق پیوست و قبر وی در قرافه است نزدیک بقبر امام شافعی
رضی الله تعالی عنه و آنجا بسیدی فخر الدین مشهور است شاه علی فراهی رحمه الله
تعالی وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است پدر وی حاکم فره بوده و بعد
گذشته بود خواسته که از حکومت استظهار کند در آخر حیات منزوی شود ... عبادت

[1] قوله اللهم احیینی الخ رواه الترمذی عن انس والبیهقی فی شعب الایمان عن ابی سعید وابن ماجه عن ابی سعید

اشتغال نماید پسر خود شاه علی را بجانب اردوی پادشاه وقت فرستاد تا منشور حکومت
بنام خود بستاند و پدر وی را اعلام کند روا بند گذر وی بر نواحی سمنان بود و وی را در آن نواحی با قطاع
الطریق محاربه افتاد چنانچه همه متعلقان وی کشته شدند و وی نیز زخمها خورده
در میان کشتگان افتاد شیخ رکن الدین علاء الدوله را در غیب نمودند که در فلان موضع
جمعی کشتگان شده‌اند و در میان ایشان یکی زنده مانده است و قابلیتی تمام دارد وی را دریاب
شیخ بآن موضع رفت هیچکس را زنده نیافت بار دیگر بهمان مأمور شد دیگر بار بهمان موضع
رفت هیچکس را زنده نیافت بار سوم بهمان مأمور شد تفحص بسیار کرد در یکی از انها فی الجمله
اثر حیاتی تفرس کرد وی را برداشته همراه خود برد و تعهد وی کرد چنانکه بحال خود باز آمد
و جراحتهای وی نیکو شد و روی برآورد شیخ وی را گفت اکنون که صحت یافتی بجهت کفایت
مهم خود خواهی به پیش پادشاه رو و خواهی بجانب پدر شو وی گفت مرا خاطر نمی خواهد که
از خدمت شیخ مفارقت نمایم می خواهم که دست ارادت در دامن حضرت شیخ زنم آخر پیش پدر
رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ مراجعت نمود و بحسن تربیت شیخ رسید بآنچه رسید
شیخ محمد شاه فراهی رحمه الله تعالی بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است و بیک
واسطه مرید شاه علی فراهی است و در آخر حیات عزم حج کرد از راه هرموز چون بکنبوجان رسید
بیمار شد و همانجا وفات یافت و قبر وی آنجاست صاحب کشف و کرامات و الهام بوده است
گویند که در سفر حج بشهری رسید که آنجا خراباتی بود مراقب نشسته بود ناگاه بگریست یکی از
علما که همراه بود سبب آن پرسید گفت خرابات این شهر بمن کشف شد زنی دیدم بغایت
جمیله گفتم خداوندا او را بمن بخش پس بر من در دادند که چرا نگویی که ترا او را بخشیم آن زن در همان
وقت توفیق توبه یافت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی روحه وی خواهرزاده
شیخ محمد شاه است و مرید وی و از بعضی اکابر استماع دارم که می گفت معلوم نیست که در
سلسله اکابر اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله چون او کسی بوده باشد از صغر سن مجذوب بوده
است و آثار جذبه بر وی ظاهر بود و در اوقات ادای صلوة کسی را می نشاند که بر کیفیت
اعداد رکعات وی را تنبیه می کرد که بخود در نگاهداشت آن کمی کالست وقتی در اوائل حال
از غایت تعطشی که این طایفه را می باشد با خال خود شیخ محمد شاه از نایافت مقصود شکایتی می گفته
است خال وی این بیت خوانده بوده است بیت اگر نالد کسی نالد که یاری دوست می دارد

تو باری از چه می نالی که یاری در بغل داری + عادت وی چنان بود که چون در مسجد جامع
حاضر شدی با حکام و خواص و عوام لسان در باب کفایت مهمات مسلمانان سخنی گفتی و اکثر احوال
وی بدان گذشتی عزیزی از محرمان وی از وی سوال کرده است سبب آنکه در مسجد این همه
سخن گفته می شود چیست گفته بود اگر خاموش می نشینم و خود را باین گفت و گوی مشغول نمی سازم
مغلوب و مستهلک می گردم حواس من از کار می افتد نه گوش می شنود و نه چشم می بیند روزی
درویشی در وقت طلوع آفتاب پیش وی در آمده بود و سر بزانوی مراقبه نشسته بوده سر بر
داشته و فرموده که هیچ می تواند بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت کسی حضرت حق را سبحانه
و تعالی پنجاه هزار سال طاعت و عبادت کند ازین سخن چنان معلوم می شود که در آن وقت
نماز نسبت بوی بسطی واقع شده بود و پنجاه هزار سال نموده و آنرا صرف طاعت کرده وی
حکیم الدین نیز بود خدمت مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله حکایت می کرد که وی را
در بیابان مکه مرضی عارض شد هر چند اصحاب مبالغه کردند افطار نکرد یک روز دیدم که
جماعتی از اهل غیب بجانب محفه وی می رفتند چون بدر محفه وی رسیدند در نیامدند و بگذشتند
من آن قصه را با وی گفتم گفت آری قطب بود و اصحاب وی آن وقت که بدر محفه رسیدند
من پای دراز کرده بودم ندانستند برگذشتند من پای خود گرد آوردم باز گشتند و پیش من
آمدند و فاتحه خواندند خدمت مولانا می فرمود که همان روز آثار صحت بر وی ظاهر شد
و احتیاج بآن نشد که افطار کند این فقیر را این بیت از وی بر خاطر است که در وقتی که بعضی
فقیران را بدوام توجه و اقبال بر مطلوب حقیقی که ترغیب می کردند میخواندند بیت دلارامی که
داری دل درو بند + دگر چشم از همه عالم فرو بند + توفی قدس الله تعالی سره یوم الثلثاء
سلخ ربیع الاول سنة سبع وخمسین وثمانمائة علیه الرحمة والمغفرة و
چون وفات یافت فرزند بزرگوار او و سائر اصحاب وی در قریه چناره و همان منزل
که روزها می نشست بحفر قبر وی اشتغال نمودند سلطان آن وقت استدعا نمود که قبر وی
در نزدیک شهر باشد قبول کردند و چون سلطان بجنازه وی حاضر شد جنازه وی را
مقدار راه بر دوش خود گرفته ببرد و بجانب شمال عیدگاه هرات دفن کردند و عمارت عالیه
فرمود و حالا معروف و مشهور است مزار وی است و کثیره مولانا شمس الدین محمد
اسد رحمه الله تعالی در علوم ظاهر بجودت طبع و حدت فهم شهرتی تمام داشت می فرمود

[illegible]

کردر آوان تحصیل مرا داعیهٔ سلوک راه خدای تعالی قوی شد دران وقت خدمت زین الدین
خوافی رحمه الله تعالی بارشاد طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی بمجلس وی رسیدم
با جمعی بیعت می کرد وایشان را توبه میداد و تلقین ذکری کرد و قاعدهٔ درویشان می باشد
کرد قتی که شیخ دست درویشی را در وقت بیعت می گیرد بعضی دامن آن درویش را می گیرند
وبعضی دامن آن دوم را تا بآنجا که برسد من نیز دامن بعضی آنها را گرفتم چون ازان مجلس
بیرون آمدم در مدرسه در همان خانه که تحصیل می کردم بذکر مشغول می بودم در خود روز بروز
تاثیر ذکر را زیادت مے دیدم تا آنکه باطن من بالکلیه بآن جناب منجذب شد و ترک تحصیل کردم
وبا خدمت شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته بود و از بعضی ثقات شنیده چنانکه مردم را اعتقاد
آن بود که مرید وی است اما وی بآن اعتراف نداشت و بصحبت مولانا فخر الدین لورستانی
نیز رسیده بود و خدمت مولانا جامهٔ خود در وی پوشانیده بود و آنرا گاهی بر سبیل تبرک
می پوشید و در آخر با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری هم بسیار صحبت می داشتند و
خدمت مولانا سعد الدین تعظیم و تقدیم وی میکرد یکبار بعد راهی با وی می رفتم بتقریب سخن
وی با آنجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز مرا بخود گمان آن نمی بود
و توقع آن نمی داشتم و بر سبیل اجمال اشارتی بآن کرد بر وجهی که من ازان تحقیق وے
بمقام جمع فهم کردم والله تعالی اعلم قَالَ بَعْضُ الْعَارِفِيْنَ إِذَا تَجَلَّى اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ بِذَاتِهٖ
لِأَحَدٍ يَرٰى كُلَّ الذَّوَاتِ وَالصِّفَاتِ وَالْأَفْعَالِ مُتَلَاشِيَةً فِيْ أَشِعَّةِ ذَاتِهٖ
وَأَفْعَالِهٖ وَيَجِدُ نَفْسَهٗ مَعَ جَمِيْعِ الْمَخْلُوْقَاتِ كَأَنَّهَا مُدَبِّرَةٌ لَهَا وَهِيَ
أَعْضَاؤُهَا لَا يَلِمُّ بِوَاحِدٍ مِنْهَا شَيْءٌ إِلَّا وَيَرَاهُ مُلِمًّا بِهٖ وَيَرَى ذَاتَهُ الذَّاتَ
الْوَاحِدَةَ وَصِفَتَهٗ صِفَتَهَا وَفِعْلَهٗ فِعْلَهَا لِاسْتِهْلَاكِهٖ بِالْكُلِّيَّةِ فِيْ عَيْنِ التَّوْحِيْدِ

وَلَيْسَ لِلْاِنْسَانِ وَرَاءَ هٰذِهِ الْمَرْتَبَةِ مَقَامٌ فِي التَّوْحِيْدِ وَلَمَّا انْجَذَبَتْ بَصِيْرَةُ
الرُّوْحِ اِلَى مُشَاهَدَةِ جَمَالِ الذَّاتِ اِسْتَتَرَ نُوْرُ الْعَقْلِ الْفَارِقِ بَيْنَ الْاَشْيَاءِ
فِيْ غَلَبَةِ نُوْرِ الذَّاتِ الْقَدِيْمَةِ وَارْتَفَعَ التَّمْيِيْزُ بَيْنَ الْقِدَمِ وَ
الْحُدُوْثِ لِاَنَّ زَهُوْقَ الْبَاطِلِ عِنْدَ مَجِيْءِ الْحَقِّ وَتُسَمّٰى هٰذِهِ الْحَالَةُ جَمْعاً روزی
پیش وی خربزه بریدند بسیار لطیف و شیرین بود چون چشید دست ازان باز کشید سبب
پرسیدند گفت الله تعالی بان مرا ازاتحیه دایم بازی آرزو می را حالی تمام و وجدی عظیم بود چون
در مجلس سماع حال بر وی متغیر شدی صیحات و زعقات زدی اقران مجلسیان سرایت کردی
همه را وقت خوش گشتی توفی رحمه الله لیلة الجمعة غرهٔ رمضان سنه اربع وستین وثمانمایة و قبر وی
در مگا زرگاه است در پایان قبر شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره شیخ بهاء الدین ولد رحمه
الله تعالی بعضی گفته اند که وی بصحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده است و از خلفای وست
است نام وی محمد بن الحسین بن احمد الخطیب البکری است از فرزندان امیر المؤمنین ابابکر است
رضی الله تعالی عنه و مادر وی دختر پادشاه خراسان علاء الدین محمد بن خوارزم شاه بود حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پدر او در خواب بشارت فرمود که دختر خود را بحسین خطیبی بنکاح کن و بعد از
نهم ماه بهاء الدین ولد متولد شد و چون دو ساله شد والد وی نقل کرد و چون بسن تمیز رسید
بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی مشغول شد تا کمال وی بجائی رسید که حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم وی را در واقعه سلطان العلماء لقب نهاد و چون وی را ظهوری تمام حاصل شد و مرجع
خواص و عوام گشت جمعی از علما چون امام فخر الدین رازی و غیره را بروی عرق حسد بجنبید وی را بجز و رنج
سلطان وقت متهم داشتند و وی را از شهر بلخ عند خواستند و در ان وقت مولانا جلال الدین
را سه سال بود و از راه بغداد بمکه توجه نمودند چون ببغداد رسیدند جمعی پرسیدند که ایشان چه طائفه
اند و از کجا می آیند و بکجا می روند مولانا بهاء الدین فرمود که مِنَ اللّٰهِ وَاِلَى اللّٰهِ وَ
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ این سخن را بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند
فرمود که مَا هٰذَا اِلَّا بَهَاءُ الدِّيْنِ الْبَلْخِيُّ و بخدمت شیخ استقبال کرد چون برابر مولانا رسید
از استر فرود آمد و زانوی مولانا را بوسید و بجانب خانقاه استدعا کرد مولانا گفت موالی را
مدرسه مناسبتر است در مستنصریه نزول کرد و خدمت شیخ بدست خود موزهٔ وی را کشید
روز سوم عزیمت مکهٔ مبارکه نمودند و بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شدند چهار سال در

آذربایجان روم بوده‌اند و هفت سال در لارنده بوده‌اند خدمت مولانا جلال الدین
را در سن هژده سالگی کدخدا ساختند و در ثلاث و عشرین و ستمایه سلطان ولد متولد شد
و چون سلطان ولد بزرگ شد هرکس ایشان را نشناختی و با مولانا جلال الدین بدید برادران
پنداشتی و بعد از آن سلطان ایشان را از لارنده بقونیه استدعا کرد و مولانا بهاء الدین
ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست سید برهان الدین محقق رحمه الله تعالی وے
سید است حسینی از ترمذ است از مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد و بسبب
اشراف او بر خواطر در خراسان و ترمذ بسید سردان مشهور بود و آن روز که مولانا بهاء الدین
ولد وفات شد وی در ترمذ با جمعی نشسته بود گفت دریغا که حضرت استاد و شیخم ازین عالم
رحلت فرمود و بعد از چندروز بجهت تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجه شد و
خدمت مولانا مدت نه سال تمام در خدمت و ملازمت وی نیازمندی نمود و تربیتها یافت
گفته‌اند که چون خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی بروم آمده بود بدیدن سید
برهان الدین آمد سید بر خاکستر نشسته بود از جای بجنبید شیخ از دور تعظیم کرد و نشست
سخنی واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب سکوت چه بود شیخ فرمود که پیش اهل حال
زبان حال می‌باید نه زبان قال پرسیدند که وی را چگونه یافتند گفت دریاییست مواج
از درمعانی و حقایق محمدی بغایت آشکارا و بغایت نهان و خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله
تعالی از جمله مریدان سید بوده سید می‌فرموده که عالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم
و قالم را بمولانا و مزار متبرک سید در دار الفتح قیصریه است سلام الله تعالی و تحیاته
علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین مولانا جلال الدین محمد البلخی قدس الله تعالی
سره ولادت خدمت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمایه
می‌گویند که بر خدمت مولانا از پنج سالگی باز صور روحانی و اشکال غیبی یعنی سفره ملائکه و بررهٔ جن و خواص
انس که مستوران قباب عزت‌اند ظاهر می‌شده‌اند و متمثل می‌گشته بخط مولانا بهاء الدین ولد نوشته
یافته‌اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بوده که روز آدینه با چند کودک دیگر
بامهای خانها سیر می‌کردند یکی از آن کودکان با دیگری گفته باشد که بیا ازین
بام بران بام جهیم جلال الدین محمد گفته است این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران
دیگر می‌آید حیف باشد که آدمی بامثال اینها مشغول شود اگر در جان شما قوتی هست بیایید تا سوی

آسمان پریدم و دران حالت از نظر کودکان غائب شد فریاد و برآوردند بعد از لحظه رنگ وی
دیگرگون شده و چشمش متغیر شده باز آمده گفت آن ساعت که با شما سخن می گفتم دیدم که
جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و بگرد آسمان با گردانیده و عجائب ملکوت را
بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز باین جایگاه فرود آوردند و گویند که دران
سن و در هر سه چهار روز یکبار افطار می کرد و گویند که دران وقت که بمکه رفته اند در
نشابور بصحبت شیخ فرید الدین عطار رسیده بود و شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بوده و
آن را پیوسته با خود می داشته حضرت مولوی می فرموده است که من این جسم نیستم که در نظر
عاشقان منظورم بلکه من آن ذوقم و آن خوشی ام که در باطن مریدان از کلام من سر می زند
الله الله چون آن دم را یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت مے دار و شکرها می گزار که من آنم
در خدمت مولوی گفتند فلان می گوید که دل و جان من بخدمت است فرمود که خمش درمیان
مردم این دروغ مانده است که می گویند او آن چنان دل و جان را از کجا یافت که در خدمت
مردان باشد بعد از ان روسوی چلبی حسام الدین کرد که الله الله با اولیای حق زانو بر زانو
باید نشستن که آن قرب را اثرهاست عظیم رباعی یکی لحظه از و دوری نشاید +
که از دوری خرابیها فزاید + بهر حالی که باشی پیش او باش + که از نزدیک بودن مهر زاید +
و فرموده است که مرغی که از زمین بالا پرد اگرچه بآسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام
دورتر باشد و برهد و همچنین اگر کسی درویش شود و بکمال درویشی نرسد اما اینقدر باشد که
از زمرهٔ خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد که نجی[1]
الْمُخِفُّونَ وَهَلَكَ الْمُثْقِلُونَ یکی از ابنای دنیا پیش حضرت مولوی عذرخواهی می کرد
که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت
دارند ما از نا آمدن منت داریم یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دل تنگی از دل
نهادگی برین عالم است مردی آنست که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی
و در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که بآن نمانی و جائی دیگر روی پیچ دلتنگ
نباشی و فرموده است که آزاد مرد آن است که از رنجانیدن کس نرنجد و جوانمرد آن باشد که
مستحق رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج الدین قونوی صاحب صدر و بزرگ وقت بوده
اما با حضرت مولوی خوش نبوده پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه

[1] نجی المخفون و هلک المثقلون یعنی نجات یافتند سبکباران و هلاک گشتند گرانباران [illegible]

مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمتی کند یکی را از نزدیکان خود
که دانشمند بزرگ بود فرستاد که بر سر جمعی از مولانا بپرس که تو چنین گفته‌ای اگر اقرار کند او را دشنام
بسیار بده و برنجان آن کس بیامد و بر مولانا سوال کرد که شما چنین گفته‌اید که من با هفتاد و سه مذهب
یکی ام گفت گفته ام آن کس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت
با این نیز که تو می گوئی هم یکی ام آن کس خجل شد و بازگشت شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته
است که مرا این سخن خوش آمده است خدمت مولوی همواره از خادم سوال کردی که در
خانهٔ ما امروز چیزی هست اگر گفتی خیر است و هیچ چیزی نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که
الحمد لله که خانهٔ ما امروز بخانهٔ پیغمبر ما ند صلی الله علیه وآله وسلم و اگر گفتی که آنچه بایستنی مهیا است
منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون می آید و گویند در مجلس وی شمع بر نکردندی الا ندرا و بغیر
از روغن و چراغ گفتی هٰذَا لِلْمُلُوْكِ وَهٰذَا لِلصُّعْلُوْكِ روزی در مجلس وی
حکایت شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله تعالی می کردند که وی شاهد باز بود اما پاکباز بود
و کاری ناشایست نمی کرد فرمود کاشکے کردی و گذشتی بیت ای برادر بی نهایت درگهی
است ❊ بر هر آنچه می رسی بر وی مایست ❊ روزی می فرمود که آواز رباب صریر باب
بهشت است که ما می شنویم منکری گفت ما نیز همان آواز می شنویم چونست که چنان گرم نمی
شویم که خدمت مولانا خدمت مولوی فرمود کلا و حاشا آنچه ما می شنویم آواز باز شدن
آن در است و آنچه وی می شنود آواز فراز شدن و فرموده است که کسی بخلوت درویشی در آمد
گفت چرا تنها نشسته گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا از حق مانع آمدی جماعتی از خدمت
مولوی التماس امامت کردند و خدمت شیخ صدر الدین قونوی نیز در آن جماعت بود
گفت ما مردم ابدالیم هر جائی که رسیم می نشینیم و می خیزیم امامت را ارباب تصوف و تمکین
لایقند بخدمت شیخ صدر الدین اشارت کرد تا امام شد فرمود مَنْ صَلّٰى خَلْفَ إِمَامٍ
تَقِيٍّ فَكَأَنَّمَا صَلّٰى خَلْفَ نَبِيٍّ خدمت مولانا در سماع بود درویشی را در خاطر گذشت
که سوال کند که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی خواند رباعی اَلْجَوْهَرُ
فَقْرٌ وَسِوَى الْفَقْرِ عَرَضٌ ❊ اَلْفَقْرُ شِفَاءٌ وَسِوَى الْفَقْرِ مَرَضٌ ❊ اَلْعَالَمُ
كُلُّهُ خِدَاعٌ وَغُرُوْرٌ ❊ وَالْفَقْرُ مِنَ الْعَالَمِ كَنْزٌ وَغَرَضٌ آنِ وی پرسیدند که درویش
گناه کند گفت مگر طعامی بے اشتها خورد که طعام بے اشتها خوردن درویش را

گناهی عظیم است و فرموده است که صحبت عزیز است لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس
و گفته که درین معنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید
قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد
چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان و در مرض اخیر با اصحاب
گفته است که از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور رحمه الله تعالی بعد از صد و پنجاه سال بر روح
شیخ فرید الدین عطار رحمه الله تجلی کرد و مرشد او شد و در حالتی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا
من شما را مدد و معاون باشم در هر لباسی که باشم و دیگر فرموده که در عالم ما را دو تعلق است یکی به بدن و
یکی بشما و چون بعنایت حق سبحانه فرد و مجرد شوم و عالم تجرید و تفرید روی نماید آن تعلق نیز از آن
شما خواهد بودن خدمت شیخ صدر الدین قدس سره بعیادت وی آمد فرمود که شفاک الله شفاء
عاجلا رفع درجات باشد امید است که صحت باشد خدمت مولانا جان عالمیان است فرمود
که بعد ازین شفاک الله شما را باد همانا که درمیان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش
نمانده است نمی خواهید که نور بنور پیوندد بیت من شدم عریان زتن او از خیال ٭ می خرامم
در نهایات الوصال ٭ شیخ با اصحاب گریان شدند حضرت مولانا این غزل فرمود سه
چه دانی تو که در باطن چه شاه همنشین دارم ٭ و خدمت مولانا در وصیت اصحاب چنین فرموده است
اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة وبقلة الطعام وقلة المنام و
قلة الکلام وهجران المعاصی والآثام ومواظبة الصیام ودوام القیام
وترک الشهوات علی الدوام واحتمال الجفاء من جمیع الانام وترک
مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین والکرام وان خیر
الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل والحمد لله وحده

[illegible]

[illegible]

سوال کردند که بخلافت مولوی مناسب کیست فرمود که چلپی حسام الدین تا سه بار این سوال
جواب مکرر شد چهارم بار گفتند که نسبت به سلطان ولد چه می فرماید فرمود که وی پهلوان است
حاجت بوصیت نیست چلپی حسام الدین پرسید که نماز شما اکه گذارد فرمود که شیخ صدر الدین فرمود
که یاران ما ازین سو می کشند و مولانا شمس الدین آنجانب می خواند یا قَوْمَنَا اَجِیْبُوْا دَاعِیَ
اللّٰہِ ناچار رفتنی است توفی قدس اللہ تعالیٰ روحہ وقت غروب الشمس خامس جمادی الآخرہ
سنہ اثنتین وسبعین وستمایۃ از شیخ موید الدین جندی سوال کردند که خدمت شیخ
صدر الدین در شان خدمت مولوی چہ می گفت گفت واللہ روزی با خواص یاران مثل
شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی وغیرہم نشستہ
بودند سخن از سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد حضرت شیخ فرمود اگر بایزید و جنید
درین عہد بودندی غاشیۂ این مرد مردانہ را برگرفتندی و منت بر جان خود نہادندی
خوان سالار فقر محمدی اوست ما بطفیل وی ذوق می کنیم ہمہ اصحاب انصاف دادند و آفرین
کردند بعد ازان شیخ موید گفت من نیز از جملہ نیازمندان آن سلطانم و این بیت را بخواند
شعر لَوْ كَانَ فِيْنَا لِلْاُلُوْهِيَّةِ صُوْرَةٌ : هِيَ اَنْتَ لَا اَكْنِيْ وَلَا اَتَرَدَّدُ مولانا
شمس الدین محمد بن علی بن ملک داؤد التبریزی رحمہ اللہ تعالیٰ خدمت مولوی
در القاب وی چنین نوشتہ است اَلْمَوْلَى الْاَعَزُّ الدَّاعِيْ اِلَى الْخَيْرِ خُلَاصَةُ
الْاَرْوَاحِ سِرُّ الْمِشْكٰوةِ وَالزُّجَاجَةِ وَالْمِصْبَاحِ شَمْسُ الْحَقِّ وَالدِّيْنِ
نُوْرُ اللّٰهِ فِي الْاَوَّلِيْنَ وَالْاٰخِرِيْنَ وی گفتہ است ہنوز در مکتب بودم و مراہق نشدہ
بودم اگر چہل روز بر من گذشتی از عشق سیرت محمدی مرا آرزوی طعام نبودی و اگر سخن
طعام گفتندی بدست و سر منع آن کردی وی مرید شیخ ابوبکر سلہ باف تبریزی
بودہ است و بعضی گفتہ اند مرید شیخ رکن الدین سنجاسی بودہ است کہ شیخ اوحد الدین کرمانی
نیز مرید وی است و بعضی گویند کہ مرید بابا کمال جندی بودہ است و می شاید کہ بصحبت
ہمہ رسیدہ باشد و از ہمہ تربیت یافتہ بود و در آخر حال پیوستہ سفر کردے و نمد سیاہ

له [illegible]

[illegible]

پوشیدی و هر جا که رفتی در کاروان سرای فرود آمدی گویند که چون بصحبت اوحد رسید
شیخ اوحدالدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم
مولانا شمس الدین فرمود اگر بر گردن دنبل نداری چرا بر آسمان نمی بینی و گویند در ان
وقت که مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال جندی بوده شیخ فخرالدین عراقی نیز بموجب
فرموده شیخ بهاءالدین زکریا آنجا بوده است و در هر فتحی که شیخ فخرالدین عراقی
را روی می نمود آن را در لباس نظم و نثر اظهار می کرد و بنظر بابا کمال جندی می رسانیده
و شیخ شمس الدین اظهار هیچ نکرده روزی بابا کمال وی را گفت فرزند شمس الدین ازان
اسرار و حقایق که فرزند فخرالدین عراقی ظاهر می کند بر تو هیچ لایح نمی شود گفت بیش ازان
مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی مصطلحات ورزیده است تواند که آنها را در
لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی
کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل او بر زبانش
جاری شود و بلباس حرف و صوت درآید و طراز آن لباس نام تو باشد گویند مولانا
شمس الدین در تاریخ سنه اثنتین و اربعین و ستمایه از اثنای مسافرت بقونیه
رسید در خان شکرریزان فرود آمد و حضرت مولانا دران زمان بتدریس علوم
مشغول بود روزی با جماعتی فضلا از مدرسه بیرون آمد و از پیش خان شکرریزان می
گذشت حضرت مولانا شمس الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا را بگرفت و گفت
یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مولانا گفت از هیبت
آن سوال گوییا که هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر زمین ریخت و آتشی عظیم از باطن
من بر دماغ من زد و از آنجا دیدم که دودی تا ساق عرش بر آمد بعد ازان جواب
دادم که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بزرگترین همه عالمیان است چه جای بایزید
گفت پس چه معنی دارد که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید که ما عرفناک حق معرفتک

ماه را در طشت آب می بینم یعنی ... [illegible]
... مظاهر صوری می بینم مولانا شمس الدین ... [illegible]
گفت اگر دنبل نداری یعنی ... [illegible]
نداری چرا آسمان ... [illegible]
... ذات و اسما و صفات [illegible]
[illegible]

و ابویزید می‌گوید سُبحانی ما اعظمَ شانی و انا سلطان السلاطین نیز گفته است گفتم که ابویزید را تشنگی از جرعه ساکن شد دم از سیرابی زد کوزهٔ ادراک او از آن پر شد آن نور بقدر روزنهٔ خانهٔ او بود اما مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم استسقاء عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینهٔ مبارکش بشرح اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ اَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةٌ گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعاء زیادتی قربت بود مولانا شمس الدین نعره بزد و بیفتاد و مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند تا بخود باز آمد سر مبارک او بر زانو نهاده بود بعد از آن دست او را بگرفت و روانه شد و مدتی سه ماه در خلوت لیلاً و نهاراً بصوم وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان درآید روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفته درمیان آورد فرمود که او خواهر جانی منست نازنین پسری می‌خواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد فرمود که وی فرزند منست حالیا اگر قدری شراب دست میداد ذوقی می‌کردیم مولانا بیرون آمد و سبوئی از محلهٔ جهودان پر کرده بیاورد مولانا شمس الدین فرمود که من قوت مطاوعت و وسعت مشرب مولانا را امتحان می‌کردم از هر چه گویند زیادت است و فرموده است ازین مشایخ می‌پرسیم که لِیْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ این وقت مستمر باشد گویند که نی مستمر نباشد و فرموده که شخصی درویشی را از است حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد و گفت خدای تعالی ترا جمعیت دهاد گفت آه آه این دعا مکن مرا دعا کن که یا رب جمعیت از وی بردار خدایا تفرقه‌اش ده که من عاجز شده‌ام در جمعیت و فرموده است که یکی گفت در سقایه نام حق نباید گفت قرآن نشاید خواند مگر آهسته گفتم آن را چکنم که او را از خود جدا نمی‌توانم کرد شاه از اسب فرود نمی‌آید اسب بیچاره چه کند و بعضی گفته‌اند که چون خدمت مولانا شمس الدین قدس سره بمجلس مولانا درآمد خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابهاست مولانا گفت که این را قیل و قال می‌گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت خدمت مولانا بتاسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والد من بود که دیگر یافت نیست شیخ شمس الدین

* ازین مشایخ الخ حدیث نبوی است و معنی وی انیست که مرا با خدا ...

دست در آب کرد و یگان یگان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده بود
خدمت مولانا گفت این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حالست
ترا ازین چه خبر بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند چنانکه گذشت شبی خدمت شیخ
شمس الدین با خدمت مولانا در خلوت نشسته بودند شخصی از بیرون در شیخ را اشارت
کرد تا بیرون آید فی الحال برخاست و با مولانا گفت بکشتنم می خوانند بعد از توقف بسیار
خدمت مولانا فرمود الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین هفت کس دست
یکی کرده بودند و در کمینگاه ایستاده کارد براندند شیخ نعره زد چنانکه آن جماعت
بیهوش شدند و بیفتادند یکی از ایشان علاء الدین محمد بود فرزند مولانا که بداغ انه لیس
من اهلک اتسام داشت و چون آن جماعت بهوش باز آمدند غیر از چند قطره خون هیچ
ندیدند از آن روز تا این غایت نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست و کان ذلک
فی شهور سنة خمس واربعین وستمائة و آن ناکسان در اندک زمانی هر یک
ببلائی مبتلا شدند و هلاک گشتند و علاء الدین محمد را علتی عجیب پیدا شد و هم در آن ایام وفات
یافت و خدمت مولانا بجنازهٔ وی حاضر نشد و بعضی گفته اند شیخ شمس الدین در جنب
مولانا بهاء الدین ولد مدفون است و بعضی گفته اند آن ناکسان بدن مبارکش را در چاهی
انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشارت کرد که در فلان چاه
خفته ام نیم شب یاران محرم را جمع کرد و در مدرسهٔ مولانا پهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین
دفن کردند والله اعلم شیخ صلاح الدین فریدون القونوی المعروف بزرکوب
رحمه الله تعالی وی در بدایت حال مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بود روزی خدمت
مولانا از حوالی زرکوبان می گذشت از آواز ضرب ایشان حالی در وی ظاهر شد و بچرخ
در آمد شیخ صلاح الدین به الهام از دکان بیرون جست و سر در قدم مولانا نهاد خدمت
مولانا وی را در بر گرفت و نوازش بسیار کرد از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا در
سماع بود و این غزل فرمود بیت یکی گنجی پدید آید درین دکان زرکوبی زهی صورت زهی معنی

القونوی [illegible]

[illegible]

زهی خوبی زهی خوبی + شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را یغما کردند و از دکان آزاد شد
و در صحبت مولانا روانه شد خدمت مولانا همان خشتیاری که با شیخ شمس الدین داشت
با وی پیش گرفت و مدت ده سال با وی موانست و مصاحبت داشت روزی از خدمت
مولانا سوال کردند که عارف کیست گفت آنکه از سر تو سخن گوید و تو خاموش باشی و آن چنان مرد
صلاح الدین است و چون سلطان ولد بدرجهٔ بلوغ رسید خدمت مولانا دختر شیخ
صلاح الدین را بجهت وی خطبه کرد و چلپی عارف از آن دختر بود و خدمت شیخ صلاح الدین
در قونیه مدفون است در جوار مولانا بهاء الدین قدس الله تعالی سرهما شیخ حسام الدین
حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک رحمه الله تعالی و چون شیخ صلاح الدین
بجوار رحمت حق پیوست عنایت خدمت مولانا و خلافت وی بچلپی حسام الدین منتقل شد
و عشقبازی با وی بنیاد نهاد و سبب نظم مثنوی آن بود که چون چلپی حسام الدین میل
اصحاب را به الهی نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و مصیبت نامهٔ وی دریافت
از خدمت مولانا درخواست کرد که اسرار غزلیات بسیار شد اگر چنانچه بطرز الهی نامهٔ سنائی
یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد تا دوستان را یادگاری بود غایت عنایت باشد خدمت
مولانا فی الحال از سر دستار خود کاغذی بدست چلپی حسام الدین داد در آنجا هژده بیت
از اول مثنوی نوشته از آنجا که ❊ بشنو از نی چون حکایت میکند ❊ از جدائیها شکایت
می کند ❊ تا آنجا که ❊ پس سخن کوتاه باید والسلام ❊ بعد از آن خدمت مولانا فرمود که پیش
از آنکه از ضمیر شما این داعیه سر بزند از عالم غیب در دلم این القا کرده بود که این نوع کتابی
نظم کرده شود و با اهتمام تمام در نظم مثنوی شروع نمود گاه گاه چنان بودی که از اول شب
تا مطلع فجر خدمت مولانا املا می کرد و چلپی حسام الدین می نوشت و مجموع آن نوشته را باز
بلند بر خدمت مولانا می خواند و چون مجلد اول بتمام رسید حرم چلپی حسام الدین وفات
یافت در میانه فترتی واقع شد بعد از دو سال چلپی حسام الدین بخدمت مولانا نیازمندی
تمام بتقدیم رسانید و بقیهٔ مثنوی را استدعا نمود چنانکه در مفتتح مجلد ثانی بآن اشارت رفته
است ❊ بیت ❊ مدتی این مثنوی تاخیر شد ❊ مهلتی بایست تا خون شیر شد ❊ بعد از آن تا آخر
کتاب خدمت مولانا می فرمود و چلپی حسام الدین می نوشت روزی چلپی حسام الدین گفت
که وقتی که از اصحاب مثنوی مخدومی را می خوانند و اهل حضور در نور آن مستغرق می شوند می بینم

که جماعت خلیفیان بکلی دور باشها و شمشیرها گرفته حاضر می شوند و هر که از سر اخلاص آن را
اصغا نمی کند بیخ ایمان او را و شاخهای دین او را می برند و کشان کشان بدوزخ
می برند حضرت مولانا فرمود که چنانست که دیدی شعر دشمن این حرف این دم در نظر
شد ممثل سرنگون اندر سقر ای حسام الدین تو دیدی حال او حق نمودت پاسخ افعال او
سلطان ولد قدس الله تعالی روحه دید سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین
تبریزی را خدمتهای شایسته کرده بود و با شیخ صلاح الدین که خلیفهٔ والد وی بود
ارادت تمام داشت و یازده سال چلبی حسام الدین را قایم مقام و خلیفهٔ پدر خود می داشت
و بسا لطایف بسیار کلام والد خود را با کسان شیخ و میان شیخ تقریر می کرد و مواقیت است
بر وزن حدیقهٔ حکیم سنائی کتابی از معارف و اسرار در آنجا درج کرده است بارها حضرت
مولانا وی را خطاب کردی که اَنْتَ اَشْبَهُ النَّاسِ بِی خَلْقًا وَ خُلْقًا و عظیم دوستش
داشتی گویند که معلم سلطان ولد دوشنبه که بهاء الدین را نیکبخت است خوش
لیست و خوش می رود و انشاء الله و گویند که روزی وی را نوازش می فرمود و می گفت بهاء الدین
آمدن من باین عالم جهت ظهور تو بود و این سخنان قول منست و تو فعل منی روزی خدمت
مولانا وی را گفت بدمشق رو و بطلب مولانا شمس الدین چندین سیم و زر با خود ببر و در کفش
آن سلطان ریز و کفش مبارکش را طرف روم بگردان چون بدمشق رسی در صالحیه خانی است
مشهور یکسره بآن خان رو که وی را آنجا یابی که با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج می بازد و چون وی
[illegible] می ستاند و چون آن پسر می برد سیلی می خورد زنهار که انکار ننمایی که آن پسر
هم ازین طایفه است اما خود را نمی داند می خواهد که وی را بوی شما آگاه گردانند چون سلطان ولد
بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را هم آنجا که نشان داده بود یافت که با آن
پسر شطرنج می باخت با جماعت همراهان پیش وی سر نهادند و رقتها کردند آن فرنگی
پسر چون آن را بدید بزرگی وی را دانست از بی ادبیهای خود خجل شد سر برهنه کرد و ایمان
آورد و بانصاف بایستاد و خواست که هر چه دارد بیغما برد مولانا شمس الدین گذاشت
و فرمود که بفرنگستان بازگرد و عزیزان آن دیار را مشرف گردان و قطب آن جماعت
باش بعد از آن سلطان ولد زر و سیمی که آورده بود در کفش مولانا شمس الدین ریخت
و کفش وی را بطرف روم گردانید و از زبان خدمت مولانا و سائر مخلصان روم

استدعا می کرده ای قبول فرمودی اسپی که از نشست پیش کشید مولانا شمس الدین سوار شد
و سلطان ولد پیاده در رکاب وی روان گشت مولانا شمس الدین فرمود که بهاء الدین سوار شو
سر بر زمین نهاد و گفت شاه سوار و بنده سوار این هرگز نباشد از دمشق تا قونیه در
رکاب وی پیاده رفت چون بقونیه رسید مولانا شمس الدین خدمتهای سلطان ولد
را با بابا تقریر می کرد و می گفت که من ویرا چنین گفتم وی چنین کرد چنین را دو نشان است بسیار
می ستود و چنین گفت مرا از موهبت حق تعالی دو چیز است سر و سر را در راه مولانا باخلاص
فدا کردم و سر را به بهاء الدین ولد بخشیدم اگر بهاء الدین را عمر نوح بود هیچ سیر را
درین راه صرف کردی آنقدر میسر نشدی که درین سفر از من بوی رسید امید است
که از سر نیز نصیبها یابد چون حضرت مولانا بجوار رحمت حق پیوست بعد از روز هفتم
چلبی حسام الدین برخاست و با جمیع اصحاب پیش سلطان ولد آمد و گفت می
خواهم که بعد الیوم بر جای پدر نشینی و مخلصان و مریدان را ارشاد کنی و شیخ ما باشی
و من در رکاب تو غاشیه بر دوش نهاده بندگی کنم و این بیت بخواند بیت برخاست
دلهای جان آن کیست که ایستاده بر تخت شه که باشد جز شاه و شاهزاده سلطان
ولد سر نهاد و بسیار بگریست و فرمود که الصوفی اولی بخرقته والیتیم احری بحرقته
همچنانکه در زمان والدم خلیفه و بزرگوار بودی همچنین درین زمان خلیفه و بزرگوار مایی و هم
وی گفته که روزی والدم گفت که بهاء الدین اگر خواهی که دایما در بهشت برین باشی با همه کس
دوست شو و کین کسی را در دل مدار و این رباعی را بخواند رباعی خواهی که بهشتی ملکی هیچکس بدگو
مباش چون مرهم و موم باش نی چون نیش مباش و خواهی که ز تو هیچکس بتو بد نرسد بدگوی
و بدآموز و بداندیش مباش و همه انبیا علیهم السلام این کرده اند و این سیرت را بصورت
آورده لاجرم کافهٔ عالمیان مغلوب خلق ایشان گشته اند و مجذوب لطف ایشان شده
چون دوستان را یاد می کنی بوستان درونت از خوشی می شکفد و از گل و ریحان پر می شود
و چون ذکر دشمنان می کنی باغ درونت از خار و مار پر می شود و پژمرده خاطر می گردی گویند
در شب وفات خود این بیت می خوانده است بیت امشب شب آنست که بینم شادی
در یابم از خدای خود آزادی توفی قدس سره فی لیلة یوم السبت العاشر
من شهر رجب سنة اثنی عشرة وسبعمائة شیخ شهاب الدین سهروردی

[illegible]

قدس الله تعالی روحه امام یافعی در القاب وی چنین نوشته است که استاذ زمانه فرید
اوانه مطلع الانوار و منبع الاسرار دلیل الطریقة و ترجمان الحقیقة استاذ
الشیوخ الاکابر الجامع بین علمی الباطن والظاهر قدوة العارفین و عمدة
السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری
السهروردی قدس الله سره و از اولاد ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و
انتساب وی در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردیست و بصحبت شیخ عبد القادر گیلانی
رسیده و غیر ایشان از مشایخ بسیاری را دریافته است و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال
در جزیره عبادان بوده و خضر را علیه السلام دریافته شیخ عبد القادر وی را گفته است انت آخر
المشهورین بالعراق وی را تصانیف است چون عوارف و رشف النصائح و اعلام الهدی
و غیرها عوارف را در مکه مبارک تصنیف کرده است هرگاه که بر وی امری مشکل شدی
بخدای تعالی بازگشتی و طواف خانه کردی در رفع اشکال و دانستن آنچه حق است بر وی
حل شدی در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتاء
مسائل از وی کردندی کتب الیه بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت
الی البطالة و ان عملت داخلنی العجب فکتب فی جوابه اعمل واستغفر
الله من العجب و در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته
است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محی الدین عربی را چون یافتی گفت
بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چگونه یافتی گفت نور
متابعة النبی صلی الله علیه وسلم فی جبین السهروردی شیء آخر ولادت
وی در رجب سنه تسع و ثلاثین و خمسمائه بوده است و وفات وی در سنه اثنتین و

ثلاثین وستمایة **شیخ نجیب الدین بن برغش الشیرازی قدس الله تعالے**
روحه وی عالم بوده وعارف وسرچشمهٔ علوم ومعارف پدر وی از امنای تجار واغنیا وکبار بود
واز شام بشیراز آمده بود وآنجا متاهل ومتوطن شده بود شبی درخواب دید که امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه پیش وی طعامی آورد وبا وی بخورد ویرا بشارت داد که حق سبحانه
تعالی ترا فرزندی نجیب صالح خواهد داد چون آن فرزند بزاد ویرا علی نام نهاد بنام
حضرت امیر رضی الله عنه ولقب نجیب الدین کرد وی از بدایت حال محبت فقرا می ورزید
وبا ایشان می نشست هر چند پدر ویرا لباسهای فاخر می ساخت وطعامهای لذیذ
می داد بآن التفات نمی کرد ومی گفت من جامهٔ الوان نمی پوشم وطعام نازکان نمی خورم و
جامهای پشمین می پوشید وطعامهای بی تکلف می خورد تا آن زمان که بزرگ شد وداعیه
طلب در وی قوت یافت ودر خانه تنها بسر می برد یک شب در خواب دید که از روضه
شیخ کبیر پیری بیرون آمد ودر عقب وی شش دیگر پیر براه می رفتند راست یکی در
عقب دیگری آن پیر اول در روی وی تبسم کرد ودست وی بگرفت وبدست پیر آخرین
داد وگفت این ودیعتی است که خدای تعالی بنزد تو فرستاد چون بیدار شد خواب را
با پدر بگفت پدرش گفت این خواب را تعبیر نمی توانم کرد مگر شیخ ابراهیم وی در آن زمان
از مجانین عقلا بود کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سوال کند
چون شیخ ابراهیم آن را بشنید گفت این نیست مگر خواب علی برغش پیر اول شیخ کبیر
است وپیران دیگر آنانکه این طریقه از وی گرفته اند وی باید که آن پیر آخرین
زنده باشد که حوالهٔ تربیت وی باو کرده است می باید که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد
از پدر اجازت خواست که آن شیخ را طلب کند وبجانب حجاز روان شد چون بشیخ
شهاب الدین سهروردی رسید وی را بشناخت که همان کس است که در خواب دیده بود
وشیخ نیز بحال وی اطلاع داشت مضمون خواب ویرا با وی بگفت پیش شیخ ملازم
شد ولباس بسر کرد وخرقه پوشید ومصنفات شیخ وغیر آن را از شیخ شنید وباذن شیخ
بشیراز مراجعت کرد ومتاهل شد وخانقاهی بنا کرد وبارشاد طالبان مشغول گشت حالات
وکرامات وی میان خلق اشتهار یافت وویرا سخنان لطیف ورسالهای شریف است
که از آن بوی انفاس حضرت شیخ شهاب الدین می آید ووی را گفتند که سر توحید را

مثالی روشن کن گفت دو آئینه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود این معنی را بنظم آورد و گفت
بیت شیخی کامل نجیب دین پیر کهن + این حرف تو آورده بصحرای سخن + گفته که
ز وحدت ار مثالی خواهی + سیبی و دو آئینه تصور می کن + روزی دیگر فرمود که پیوسته
وصف خال معشوق می کنم و این عجب که او را خود خالی نیست پس فرمود که می خواهم که کسی
این معنی را بنظم آورد همان رباعی گوی حاضر بود گفت رباعی ای آنکه ترا بحسن همتا
نیست + چون حال من از خال رخت خالی نیست + وصافی من همه ز خال رخ تست
وین طرفه که بر رخ تو خود خالی نیست + توفی فی شعبان سنة ثمان وسبعین وستمائة
ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش رحمه الله تعالی وی خلف صدق و
خلیفه بحق بود مرید خود را چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین برای وی
پاره از خرقه مبارک خود فرستاد چون متولد شد آنرا در وی پوشانیدند اول خرقه
که در دنیا پوشید آن بود چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت
و در ایام حیات پدر بحج رفت شب عرفه دید که بروضه شریفه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و سلام گفت از حجره شریفه آواز آمد وعلیک السلام یا ابا النجیب پدر وی
بر آن حال مطلع شد و اهل خود را از آن خواب خبر داد و بشارت داد و ایشان را که مراد
حاصل شد بعد از آن درس گفت و حدیث روایت کرد و تصنیف کرد و از تصانیف
وی یکی آنست که عوارف را ترجمه کرده است و در آنجا تحقیقات صادر از کشف و
الهام بسیار است و بمقامات بلند رسید و بکرامات ارجمند مشهور شد و این دو بیت را
از اشعار شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره بسیار می خوانده است شعر وَقَدْ كُنْتُ لَا أَرْضَى مِنَ
الْوَصْلِ بِالرِّضَى . وَاحَدْ نَا مِنْ فَوْقِ الرِّضَى مُتَبَرِّمًا ؛ فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا
وَشَطَّ مَزَارُنَا قَنِعْتُ بِطَيْفٍ مِنْكَ يَأْتِي مُسَلِّمًا ؛ تُوُفِّيَ فِي رَمَضَانَ
سَنَةَ سِتَّ عَشْرَةَ وَسَبْعِمِائَةٍ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى شیخ محمد یمنی رحمه الله تعالی
شیخ نجیب الدین بزغش قدس سره فرمود که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت

شیخ شهاب الدین قدس سره بودم شیخ فرمود که یکی از اصحاب این خانقاه بیرون رود و مردی
غریب که آنجا باید درون آرد که بوی آشنائی بمشام من می رسد یکی از اصحاب
بیرون رفت کسی نیافت باز آمد که کسی نیافتم شیخ بهیبت فرمود که دیگر بار برو که بیابی دیگر بار
برفت سیاهی دید اثر غربت و سفر بروی ویرا درون آورد و قصد آن کرد که در صف نعال
بنشیند شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می آید بگذشت و بپهلوی
شیخ بنشست شیخ و وی با یکدیگر در سر سخنها گفتند پس آن سیاه بوسه بر بنان شیخ داد شیخ فرمود
تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من روزه دار بودم شیخ فرمود هر که روزه دار است
بحال خود باشد در آن سفره انار بود شیخ انار می خورد و دانه آن از دهن بیرون می آورد و پیش
خود می نهاد و در خاطر من درگذشت که من دانها برگیرم که برکت آب دهان شیخ بآن رسیده
است و بآن افطار کنم چون این بر خاطر من گذشت آن سیاه دست فراز کرد و آنرا برگرفت
و بخورد و بمن بنگریست و تبسم کرد من دانستم که خاطر مرا دانست چون سفره برداشتند
شیخ گفت شیخ محمد حافظ قرآن است ولی چند وقت است که تنها خوانده است کسی می خواهد که
هر روز چیزی بروی خواند هر که از اصحاب شیخ قرآن ضبط داشت چون عنایت شیخ را
بوی دانستند استدعای آن کردند و مرا نیز در خاطر گذشت اما بزبان نیاوردم حواله
باختیار شیخ کردیم شیخ ویرا حواله بمن کرد و گفت شیخ محمد هر روز پیش علی شیرازی می رود و
جزوی بروی می خواند چون شب درآمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد و اناری بیاورد و بعضی
از آن خورده بمن داد و گفت شیخ بعضی از این خورده است و باقی ترا فرستاده تا بدان
افطار کنی و گفت که بوی بگوی که این عوض آن انار است که شیخ محمد بخورد پس بدان
افطار کردم چون نماز صبح بگزاردم و من بخانه خود رفتم آن سیاه درآمد و سلام کرد من جواب
گفتم بنشست و هیچ نگفت و من نیز هیچ نگفتم که وی ابتدی داشت یک جزو از اول قرآن
بخواند و روان برخاست و بخانه خود رفت و روز دوم همچنین کرد و روز سوم چون وظیفه
خود بخواند بایستاد و گفت میان من و تو حق استادی و شاگردی پیدا شد من از عجم
و شیراز ندیده ام مرا وصف مشایخ شیراز بگوی من آغاز کردم و نام هر کس
از مشایخ که در آن عصر بود در شیراز می گفتم چون نام همه بگفتم گفت نام زهاد و گوشه نشینان
نیز بگوی بگفتم چون تمام شدی از هوش برفت چنانکه من بترسیدم که مگر بمرد که گفتش

منقطع گشته بود زمانی دراز در آن بود و بعد از آن بهوش آمد و گفت رفتم و بهمه رسیدم اکنون تو نام ایشان
یک یک باز می گوی تا من وصف ایشان بگویم من نام یک یک می گفتم و وی چنان وصف ایشان می کرد
که سلوک ایشان و حال ایشان و لباس ایشان چگونه است که گویی که در برابر وی نشسته بودند
و وی ایشان را می دید من تعجب کردم پس آخر گفت یکی را یاد کردم که وی را حسین فلان
گویند از مرتبه ولایت افتاد و نام وی از دریچه اولیای محو کردند گفتم سبب چه بود گفت
با دستاد شیراز اتابک ابوبکر وی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و وی را مالی و خلعت
داد و بسبب آن از نظر حق بیفتاد پس من این سخن وی را یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان
بود که وی گفته بود پس گفت دیگری از این نیا که یاد کردی یکی را نشانه داده است
و با تست ظاهر کن تا ببینم هر چند اندیشه کردم بخاطر من نیامد نظر در کفش من کرد و گفت
آن چیست مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز کفش وی چون بسفر بیرون می آمدم مرا
و جفت کفش تبرک داد و گفت نشانه باشد که مرا بدعا یاد داری چه راحتها و روحها
که از صحبت وی بمن رسید آنگاه از خدمت شیخ خرقه پوشید و شیخ ویرا اجازت الباس
خرقه داد و بولایت خود باز گشت و آنجا مشهور شد و خلق بسیار مرید وی شدند شیخ ابراهیم
مجذوب رحمه الله تعالی وی همانست که ذکر وی در بیان احوال شیخ نجیب الدین
علی بن بزغش گذشت شیخ نجیب الدین گفته است که دیوانه عجیب بود و خلق می گفتند که وقتها
باشد که چند روز هیچ نخورد و وقت باشد که بیک دفعه صد من نخود و وی را احوال و
کرامات عجیب گفتند مرا آرزوی صحبت وی می بود وی را گفتم بیا تا یک روز بصحبت
باشیم اجابت نمی کرد یکبار آخر روزی وی را در بازار دیدم میان مستان گفت این ساعت
وقت آنست که بهم صحبت باشیم لیکن بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم با وی در مسجد
رفتم گفتم طعامی بیاورم گفت من سیرم پس برفت و باران آمدن گرفت و ناودانها
روان گشت چون نماز شام و خفتن بگزاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند و من با وی تنها
بماندم گفت من گرسنه ام چیزی بیاور تا بخورم شب تاریک بود و برف و باران عظیم
می آمد چند دینار زر داشتم ویرا دادم و گفتم معذور دار که عذر واضح است این زر را
قوت ساز زر را بستد و ساعتی صبر کرد و باز گفت من گرسنه ام برخیز چیزی بیاور بخورم
خانه من از آن مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا خویشی بود منعم بخانه وی رفتم چون

شنیده بودم که وی چیز بسیار می خورد گفتم مرا جماعتی مهمانان رسیده است و این بآن معنی
بگفتم که هر یک تن در حقیقت جمعی است از لطائف که در وی است از نفس و قلب
و روح و غیرها ایشان گفتند دیرگاه است و طعامی پخته نمانده است خدمتگاران داشتند
هر یک را طبقی بر سر نهادند بعضی پر از برنج خام و بعضی پر باقلای خام و بعضی پنیر و بعضی
نخود و گندم و یک دو سبد قدید و با من بمسجد آوردند گفتند خود بپزید من آنها پیش وی
نهادم و با خود تخمین کردم آن همه پنجاه من بود گفتم صبر کن تا آنها بپزم گفت من همچنین میخورم
همه را همچنان خام بخورد ساعتی صبر کرد آواز سائلی از راه گذر برآمد که دریوزه می کرد از مسجد
بیرون دوید و هر چه جمع کرده بود توبره بسته مقدار ده من نان پارها و طعامها بمسجد
درون آورد و همه را بخورد چون از شب نیمه گذشت مرا گفت برخیز و در گوشه مسجد
رو و بخسب که بسیار زحمت از من کشیدی اما اگر حرکتی کنی یا بجنبی ترا هلاک کنم من بگوشه
مسجد برفتم و بخسپیدم و زهرهٔ آن نداشتم که حرکتی کنم چنانکه اگر عضوی از من خارش میکرد
زهرهٔ خاریدن نداشتم و در آن مسجد سنگی بزرگ نهاده بود هر ساعت برخاستی و آن سنگ
را برگرفتی و ببالین من آوردی و با خود گفتی این سنگ را بوی فرو کوبم و وی را هلاک
کنم پس هم خود گفتی که روا نباشد که پدرش مردی پیر است فردا جزع کند آن سنگ را باز بجای
خود نهادی چند نوبت چنین کرد مرا از ترس خواب نمی آمد اما خود را چنان نمودم که در خوابم
پس مرا گفت می دانم که نه در خوابی ترا زحمت بسیاری دادم اکنون ترا بخدای بخشیدم بر بام
مسجد بیرون می روم تا تو ایمن گردی و خواب کنی پس بر بام رفت و بر سر دربان مسجد یک خانه
بود و کتاب بسیار در آنجا که امام مسجد نهاده بود بآن خانه رفت من از ترس برفتم و در خانه از
بیرون بر بستم و بخفتم آواز خوردن وی می آمد و من در تعجب بودم که وی چه می خورد که می دانستم
که در آن خانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد بیرون آمد و برفت در خانه رفتم و دیدم که
جلدهای همه کتابها خورده بود. شیخ جمال الدین لوری رحمه الله تعالی شیخ نجیب الدین
گفته است که در وقتی که مرا کسی گفتی تو زی عجیب مردی بشهر آمده است نام وی جمال الدین و
جذبهٔ قوی دارد و در مسجد جامع می باشد بمسجد جامع رفتم و دیدم که جذبهٔ عظیم دارد و استغراق تمام
دارد چشمهایش از اثر آن چون دو کاسهٔ خون با پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفت مرا با سفید
سیاه کنان کاری نیست یعنی مرا با فقها و نویسندگان کاری نیست کسی حاضر بود

گفت این شخص از صوفیان است پیش وی رفتم و از احوال وی سؤال کردم گفت من مردی ام لوره امی و چیزی نمی دانم مرا با ستوران داشتن خوش بود و پیوسته ستوران داشتمی یک روز در بارگاه برابر ستوران نشسته بودم ناگاه حالی بر من مکشوف شد و جذبه ظاهر شد و حجاب هستی از پیش من برداشتند بیهوش شدم و بیفتادم و در دست و پای ستوران می غلطیدم چون با هوش آمدم مرا سر توحید مکشوف شده بود و هم شیخ نجیب الدین گفته است که وی پیوسته شطحیات گفتی چنانکه جمعی از علما و صلحا با نکار وی برخاستند و او را بکفر نسبت کردند و بتکفیر وی فتوی نوشتند و پیش اتابک ابوبکر که پادشاه شیراز بود بردند و عرضه کردند و اجازت قتل وی خواستند اتابک گفت که اگر دو شخص دیگر که در شیراز اند فتوی دهند بتکفیر وی اجازت دهم یکی شیخ نجیب الدین بزغش و یکی شیخ معین الدین که بزرگ دیگر بوده است در آن وقت فتوی پیش من آوردند من آن نوشتم که او مجذوب است و مغلوب و کشتن وی جائز نیست و شیخ معین الدین نیز همین نوشت اتابک بقتل وی اجازت نداد و هم وی گفته است که یک روز وضو می ساختم و جمال الدین بر من نگریست چون آب بروی لحیه رسانیدم گفتم اَرفَعُ الحَدَث جمال الدین گفت هیچ حدثی مانده است که می گویی اَرفَعُ الحَدَث بگو اَرفَعُ المُحدَث

شیخ شمس الدین صفی رحمه الله تعالی

وی از مشایخ کبار بوده است و صاحب حالات عظیم و کرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین بنیت خدمت شیخ شهاب الدین قدس سره عزیمت بغداد کرده است شیخ شمس الدین رفیق وی بوده است وی بر شیخ نجیب الدین قرآن خوانده بود و شیخ نجیب الدین بروی چیزی از فقه در خدمت شیخ با یکدیگر صحبت می داشتند شیخ نجیب الدین گفته است که چون بشیراز مراجعت می کردم خدمت شیخ برای من اجازت الباس خرقه نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت و چهل عدد کلاه باو داد و بدست من و بدست شیخ شمس الدین بر هر یکی نام یکی از بزرگان نوشته و فرمود که چون بشیراز برسید اول به نیابت ما اینها را بایشان در پوشانید که نامهای ایشان بر آنجا نوشته است آنگاه الباس خرقه بدیگران کنید

شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی رحمه الله تعالی وی

بیان چوپان منتخب
صاحب حرف زلازل
بجزی ابی بعبارةٍ
بگو ارفع المحدث یعنی
نمی گوئی ارفع الحدث
هیچ مانده است
جمال الدین گفت
تا نداری حرف زلازل
در اینجا تا نفی الی
قولم چون آب بروی

مرید شیخ نجیب الدین علی بن بزغش است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی شیخ عزالدین
محمود کاشی و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی رحمهما الله تعالی هر دو مرید وی اند شیخ
کمال الدین عبدالرزاق در تفسیر تاویلات می گوید وَقَدْ سَمِعْتُ شَيْخَنَا الْمَوْلَى نُورَ الدِّينِ
عَبْدَ الصَّمَدِ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى رُوحَهُ الْعَزِيزَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ كَانَ بَعْضُ الْفُقَرَاءِ
فِي خِدْمَةِ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ شِهَابِ الدِّينِ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى رُوحَهُ
شُهُودَ الْوَحْدَةِ وَمَقَامَ الْفَنَاءِ وَلَهُ ذَوْقٌ عَظِيمٌ فَإِذَا هُوَ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ
يَبْكِي وَيَتَأَسَّفُ فَسَأَلَهُ الشَّيْخُ عَنْ حَالِهِ فَقَالَ إِنِّي حُجِبْتُ فِي الْوَحْدَةِ
بِالْكَثْرَةِ وَرُدِدْتُ عَلَيَّ فَلَا أَجِدُ حَالِي فَنَبَّهَهُ الشَّيْخُ عَلَى أَنَّهُ بِدَايَةُ
الْمَقَامِ الْبَقَاءِ وَإِنَّ حَالَهُ هَذِهِ أَعْلَى وَأَرْفَعُ مِنْ حَالِ الْأَوَّلِ ق
منه

شیخ عزالدین محمود الکاشی رحمه الله تعالی وی صاحب ترجمه عوارف است
و شارح قصیده تائیه فارضیه و بسی حقایق بلند و معارف ارجمند درین دو کتاب درج
است و قصیده را شرح مختصر مفید نوشته است و کشف معضلات و حل مشکلات آن
کرده است بمقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خود بی آنکه مراجعت کند بشرح دیگر
چنانکه در دیباجه آن می گوید وَكُلَّمَا أَرْجِعُ فِي إِمْلَائِهِ إِلَى مُطَالَعَةِ الشُّرُوحِ
كَيْلَا يَرْتَسِمَ مِنْهُ فِي قَلْبِي رُسُومٌ وَآثَارٌ تَسُدُّ بَابَ الْفُتُوحِ وَكَتَبْتُ
بِأَذْيَالِ الرُّوحِ فَأَتْلُو تِلْوَ الْفِكْرِ وَأَحْذُو حَذْوَهُ فِي السَّيْرِ وَدَأْبِي فِي التَّحْرِيرِ

تفریغ القلب من مظان الریب وتوجیهه وجهه تلقاء مدین الغیب استنزالاً للفیض الحبیبی واستفتاحاً لابواب المزید روی اذا اجازت نامه بعضی از تلامذهٔ خود نوشته است وانا اروی الکتاب یعنی کتاب عوارف المعارف عن شیخی ومولای نور الدین عبد الصمد بن الشیخ علی الاصفهانی ومن الشیخ العالم ظهیر الدین عبد الرحمان بن علی بن بزغش وهما عن شیخهما الامام العالم العارف نجیب الدین بن بزغش الشیرازی وهو عن شیخه قطب الاولیاء سید العارفین مصنف الکتاب رحمة الله علیهم اجمعین ولی فی کشف حقایقه وبیان معضلاته طریق خاص فی الروایة عن مصنفه بلا واسطة وهو انی رأیته فی مبشرة فقرأت علیه کتابه المذکور فنبهنی علی حقایقه ودقایقه والله الموفق من یشاء لما یشاء وهو علی کل شیء قدیر از معارف وی است این چند رباعی که مسطور میگردد

رباعی

دل گفت مرا علم لدنی هوس است ‡ تعلیم کن اگرت بدین دسترس است ‡ گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ ‡ در خانه اگر کس است یک حرف بس است ‡ رباعی ای عکس رخ تو داده نور بصرم ‡ تا دل ز رخ تو میبرد قوت جگرم ‡ گفتی منگر بغیر ما آخر کو ‡ غیر از تو کسی که آید اندر نظرم ‡ ای دوست میان ما جدائی تا کی ‡ چون من تو ام این توئی و مائی تا کی ‡ با غیرت تو مجال غیری چو نماند ‡ پس در نظر این غیر نمائی تا کی ‡ و این دو قطعه نیز از معارف وی است کثرت چو نیک درنگری عین وحدت است ‡ ما را شکی نماند درین گر ترا شک است ‡ در هر عدد ز روی حقیقت چو بنگری ‡ گر صد هزار بشمری آن جمله یکی است ‡ تا او ز میان خالی نیست ‡ چهرهٔ وحدت از نقاب شکی ‡ گر حجاب دوی براندازی ‡ عشق و معشوق و عاشق است یکی

شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ نورالدین
عبدالصمد نطنزی است جامع بوده میان علوم ظاهری باطنی وی را مصنفات بسیار است چون تفسیر
تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السایرین و غیر آن
از رسائل با شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله سره معاصر بوده است و میان ایشان
در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات واقع است و در آن معنی بیکدیگر مکتوبات نوشته‌اند
امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ کمال الدین عبدالرزاق همراه شده بوده از وی
استفسار آن معنی کرده وی را در آن معنی غلو تمام یافته پس از آن امیر اقبال سیستانی پرسیده که
شیخ تو در شان شیخ محی الدین عربی و سخن او چه اعتقاد دارد در جواب گفته است که او را
مردی عظیم الشان می داند در معارف امامی فرماید که درین سخن که حق را وجود مطلق گفته
غلط کرده و این سخن را نمی پسندد وی گفته اصل همه معارف او خود همین است و ازین بهتر
سخنی نیست عجب که شیخ تو این را انکار می کند و جمله انبیا و اولیا و ائمه برین مذهب
بوده اند امیر اقبال این سخن را به شیخ خود عرض داشت کرده بوده است شیخ در جواب
نوشته است که در جمیع ملل و نحل بدین رسوائی سخن کس نگفته و چون نیک باز شکافی
مذهب طبیعیه و دهریه بهتر بسیار ازین عقیده که در نفی و ابطال این سخنان بسیار
نوشته و چون این خبر به شیخ کمال الدین عبدالرزاق رسیده به شیخ رکن الدین علاء الدوله
مکتوبی نوشته است و شیخ آنرا جواب نوشته و هر دو مکتوب با عبارت ایشان نقل کرده
می شود **مکتوب شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی رحمه الله تعالی**
امداد تائید و توفیق و انوار توحید و تحقیق الحضرت احدیت لظاهر اظهر و باطن انور
مولانا الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشرع قدوة ارباب الطریقة
مقیم سرادقات الجلال مقوم استار الجمال علاء الحق والدین غوث الاسلام
والمسلمین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج تخلقوا باخلاق
الله المتعالی باد و بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص می نماید که این درویش
هرگز نام خدمتش بی تعظیم نام نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم در یک بحث
در آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم بعد از آن در راه امیر اقبال می گفت که خدمت شیخ
علاء الدوله طریقه محی الدین العربی را در توحید نمی پسندد و دعا گو گفت ارشاد که هر کرا

دیدم و شنیدم بر بعضی بوده اند آنچه در وجود یافتم برین طریق است مبالغه نمود که چیزی
بنویسیم درین باب گفتم نشاید که موافق مذهب نیستند و بحث نمایند اکنون نمودند که بمجرد
نقل این سخن بحث قوی می نماید و تشنیع و تخطیه و تکفیر می رساند از روی درویشی غریب
یافت مرا هرگز بعضی با ایشان نیفتاده و بمجرد خبر تکفیر کردن لایق نیست یقین واشد که
آنچه نوشتم از تحقیق است نه از سر نفس بحث و فوق کل ذی علم علیم پوشیده نیست که هر چه
نه بر قانون کتاب و سنت نبی بود نزد این طائفه اعتباری ندارد و چه طریق متابعت نبی
است و بنای این معنی برین دو آیت است سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ
حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ
أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ و مردم
در سه مرتبه مرتب اند اول مرتبه نفس و این طائفه اهل دنیا و اتباع حواس اند و اصحاب جهل
منکر حق اند چون حق و صفات او را نشناسند قرآن را سخن محمد می گویند و ایشان را خدای تعالی فرمود
قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ
و اگر کسی از ایشان ایمان آرد رستگار شود و از دوزخ خلاص شود دوم مرتبه مرتبه قلب اهل
این مقام از آن مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات
حق استدلال کنند و تفکر در آیات که افعال و تصرفات الهی اند و مظاهر آفاق و انفس معرفت
صفات و اسماء حق رسند چه افعال آثار صفات اند و صفات اسماء مصادر افعال پس علم و قدرت

وحکمت حق بچشم عقل مصفا از شوب نوا بینند و سمع و بصر و کلام حق در علوم انفس
انسانی و آفاق این جهانی باز یابند و بقرآن و حقیقت آن معترف شوند حتی یتبین
لهم انه الحق و این طائفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال
بود چون بنور قدس ذو الاتصال بحضرت واحدیت که محل تکثر اسما است عقول ایشان
چنان منور شود که بصیرت گردد و بتجلیات اسما و صفات الهی بینا شود و صفات ایشان
در صفات حق محو گردد و آنچه طائفه اول دانسته اند این طائفه بینند هر دو قسم را نفس ناطقه منور
قلب مزکی شود ولیکن ذو العقل متخلق باخلاق الهی باشد و ذو البصیرت متحقق بآن
پس بدخلقی از ایشان محال باشد و همه را در مراتب خود معذور باید داشت و یستحیل
ان تکون منهم قسم سوم مرتبه روح بود و اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته
بمرتبه مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از تحقق نیز گذشته
و از حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و این طائفه خلق را آینه حق بینند
یا حق را آینه خلق و بالاتر از این استهلاک است در عین احدیت ذات و محو یا مطلق
ما فرمود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و ماندگان در مقام تجلیات اسما
و صفات هر چند بسبب یقین از شک خلاص یافته اند از بقای علی الدوام و
معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
نا مرید و محتاج تنبیه الا انه بکل شیء محیط از شهود این حقیقت و معنی
کل شیء هالک الا وجهه جز طائفه اخیر ظفر نیافته اند و در این حضرت هو الاول
و الآخر و الظاهر و الباطن عیان است و در کل تعینات وجه حق مشهود و در وجوه
اسما بی تعینات آن منزه فاینما تولوا فثم وجه الله محقق نشان
شده ـه گر ز خورشید بوم بی نیرو است ـه از پی ضعف خود نه از پی اوست

الکون ازین احاطت معلوم گردد که حق تعالی از جمیع تعینات منزه است و تعین او عین
ذات خویش و احدیت او در احدیت عددی تا او را ثانی باشد چنانکه سنائی رحمه الله تعالی
گفته است رباعی احدست و شمار ازو معزول + صمدست و نیاز ازو معزول + آن احدی
که عقل داند و فهم + وان صمدی که حس شناسد و وهم + چه حس عقل فهم و وهم همه تعینات اند
و هرگز متعین بغیر متعین محیط نشود والله اکبر ان یقیده ا بتعین او یکون
اوّل آخر هو واحد لا هیئة له و لا موجود لمه عینه مکانیه هو اوّل
هو آخر هو ظاهر هو باطن کل و لم یکن تکثیر هر که این مرتبه باشد حق تعالی
و را از مراتب تعینات مجرد گرداند و از قید عقول برهاند و بکشف و شهود بان احاطت سد
الا و رحجب جلال باند و در سخن ساقی کوثر امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه آمده است
الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة و چه اگر اشارت حسی یا عقلی
در وقت تجلی جمال مطلق باند عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس
احتجاب سبحان من لا یعرفه الا هو وجه لوانصاف آن است که هر حجتی که در وجوده
و در نفی این معنی فرموده و دلائل آن بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست ازین جهت تو ا نشانی
که معقولات داند نمی پسندد در وصف خضر سرگشته که فرموده است از شیخ الاسلام
مولانا نظام الدین هروی سلمه الله پرسیدم فرمود که این خضر ترکمان است بیچاره حال
خضر ترجمان می پرسید و چون مولانا جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود

زانان بجها بحث اصول فقه و اصول کلام بشیخ تحقیق نکشود و تصور افتاد که بحث معقولات
در علم الهی و آنچه بران موقوف بود مردم را بمعرفت حق رساند و ازین تردد بار در بانعتی
در تحصیل آن صرف شده و استقصا را آن بجای رسید که بعضی از آن صورت بندد و چندان
وحشت و اضطراب و احتجاب از آن پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب
از طور عقل برتر است چه در آن علوم هرچند حکما را از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته اند
در تشبیه بارواح افتاده اند تا وقتیکه صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار
افتاد و توفیق حق دستگیر شد و اول این سمنان بصحبت مولانا نور الدین عبدالصمد نطنزی
قدس الله تعالی روحه رسید و از صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص و کشف
شیخ یوسف همدانی را عظیم می پسندید و بعد از آن بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم
چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریق معرفت کسی نیست این
رباعی سخن اوست — هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست ۔ آن صورت آنکس است کان
نقش آراست + دریای کهن چو برزند موجی نو ۔ موجش خوانند و در حقیقت دریاست
و همین معنی در توحید بیان می کردم می گفت که مرا بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد
و آن وقت در شیراز بمجلس شیخ ذکر با او این معنی در توحید میان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین
ابوالحسن را این معنی نبود و من از آن در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید چون
مطالعه کردم این معنی باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان بآن
رسیده اند و آن را یافته اند و همچنین بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی و شیخ صدر الدین
روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین برغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین
ابناء ضیاء الدین ابوالحسن و بعضی بزرگان دیگر رسیدم همه درین معنی متفق بودند و هیچکس
مخالف یکدیگر نه اکنون بقول یک کس خلاف آن قبول نمی توان کرد با آنکه تا چون خود
باین مقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمی گرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و
شیخنا نور الملة والدین عبدالصمد نطنزی در شب که برو دل قرار گرد نمی یافت هفت ماه
در صحرایی که آبادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت کرد تا این معنی مکشوف
و دل بران قرار گرفت و مطمئن شد والحمد لله علی ذلک و هرچند خدای تعالی گفت
فلا تزکوا انفسکم لیکن فرموده اما بنعمة ربک فحدث بعد از آن چون

در بعد او بصحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس سره رسیده و انصاف
مهاد او و میفرمود که مراحق تعالی علم تعبیر و تاریخ و تاویل منامات بخشیده است بمقامی برتر
ازین نرسیده ام بجهر دآن مجتها الطریق معقول و نهج مستقیم ست ترک این معنی که بشهود
می آید نمی توان کرد و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری قدس الله سره بهمه نسبت و آخر
جمیع مقامات در درجه سوم توحید حضرت رسانیده و در سخن شیخ شهاب الدین سهروردی
چند موضع تصریح فرموده است چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله تعالی
عنه آمده است اِنِّي أُكَرِّرُ الآيَةَ حَتَّى أَسْمَعَ مِنْ قَائِلِهَا فرموده که او زبان خویش همین
سخن چون شجره موسی یافت که اِنِّي أَنَا اللهُ ازو شنید و اگر شنیدن بودی در دو
صورت چگونه ظهور یافتی و در قرآن مجید وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلٰهٌ وَفِي
الْأَرْضِ إِلٰهٌ چگونه صادق بودی و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم لَوْ دَلَّيْ
تُمْ أَحَدَكُمْ بِحَبْلٍ لَهَبَطَ عَلَى اللهِ که راست آمدی و با هر که در عالم است
اقرب از حبل الورید که بودی آخر درین معنی نظر باید کرد که بنص قرآن ثالث ثلاثه
کفر است که لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ و رابع ثلاثه صرف ایمان است
و توحید مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ چه اگر ثالث ثلاثه بودی

[illegible]

[illegible]

متعین بودی و یکی از ایشان را رابع ثلاثه گفتست که بوجود حق تعالی خویش که بحکم وَلَا أَدْنیٰ
مِن ذٰلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلاثه و خامس اربعه و
سادس خمسه است یعنی محقق حقایق این اعداد و باهم بی تفاوت و غیر ایشان بی مزایلت چنانکه
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است که هُوَ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ
و این ضعیف در آن مدت که صحبت با خواجه جهان حضرت انصار و دولت میداشت هر چند بعضی ظن
میبردند حق علیماست که بدین سبب بود که در استعداد معنی يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ
می یافت. اعتماد کلی بر آن داشت که او بسخن مخالفان از حق برنگردد و ما گوییم اگر ببیان منافی
قول چندین بزرگ درین معنی متوافق و متطابق نیامدی این بیان را مکرر نکردمی
و دلایل بسیار گفتی برین معنی چنانکه در اول شرح فصوص و غیره بیان افتاده است تا
دانشمندان محقق که اصحاب فهم ذکی باشند تقریر کنند از تطویل و املال احتراز کردم
وَمَنْ لَمْ يُصَدِّقْ فِي الْجُمْلَةِ فَإِنَّ عَلَيْهِ أَنْ لَا يُصَدِّقَ فِي التَّفْصِيلِ حق تعالی همگنان
را هدایت سوی جمال خویش کرامت کناد وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ
مُبِينٍ وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ وَالْمُعِينُ جواب مکتوب وی که شیخ رکن الدین
علاء الدوله برظهر آن نوشت (زبکا بشان فرستادم) تَقَبَّلَ اللّٰهُ ثُمَّ ذَنْبَهُمْ
لاجرم بزرگان دین و روندگان راه یقین باتفاق گفته اند از معرفت حق برخورداری
کسی یابد که طیب لقمه و صدق لهجه شعار و دثار او باشد چون این هر دو مفقود است ازین
طامات و ترهات چه مقصود ما با آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس الله تعالی

[illegible]

روحی روایت کرده است مدت سی و دو سال شرف صحبتش یافته ام هرگز این معنی بر زبان او نرفت بلکه پیوسته از مطالعهٔ مصنفات ابن العربی منع فرموده تا حدی که چون شنیده است که مولانا نورالدین حکیم و مولانا بدرالدین رحمهما الله تعالی فصوص جهت بعض طلبه درس میگویند بشب آنجا رفت و آن نسخه از دست ایشان باز ستانده و بدریده و منع کلی فرموده و دیگر آنچه لفرزند اعزم صاحب قران اعظم ایده الله بجند التوفیق و اقرعین قلبه بنور التحقیق حواله کرده بر زبان مبارکش رفته که من از این اعتقاد و معارف بیزارم ای عزیز در وقت خوش خود بر فوق اشارت کتاب فتوحات را محشی میکردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ وَهُوَ عَيْنُهَا نوشتم که إِنَّ اللّٰهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ أَيُّهَا الشَّيْخُ لَوْ سَمِعْتَ مِنْ أَحَدٍ أَنَّهُ يَقُولُ فَضْلَةُ الشَّيْخِ عَيْنُ وُجُودِ الشَّيْخِ لَا تُسَامِحُهُ الْبَتَّةَ بَلْ تَغْضَبُ عَلَيْهِ فَكَيْفَ يَسُوغُ لِعَاقِلٍ أَنْ يَنْسُبَ إِلَى اللّٰهِ هٰذَا الْهَذَيَانَ تُبْ إِلَى اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحًا لِتَنْجُوَ مِنْ هٰذِهِ الْوَرْطَةِ الْوَعِرَةِ الَّتِي يَسْتَنْكِفُ مِنْهَا الدَّهْرِيُّونَ وَالطَّبِيعِيُّونَ وَالْيُونَانِيُّونَ وَالشَّكْمَانِيُّونَ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى انتهی آنچه نوشته بود که درعروه برهان بر این مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه برهان منطقی راست باش خواه مباش و چون نفس را اطمینان در مسئله حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان بر آنجا

اعراض نتواند کرد زمارا کا نیست والحمد علی المعارف التی هی تطابق الواقع عقلا
ونقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها وللشیطان تشکیکها وتطمئن
القلوب علی وجوب وجود الحق ووحدانیته ونزاهته ومن لم
یؤمن بوجوب وجوده فهو کافر حقیقی ومن لم یؤمن بوحدانیته
فهو مشرک حقیقی ومن لم یؤمن بنزاهته من جمیع ما یختص به
الممکن فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه ما لا یلیق بکمال قدسه
والظلم وضع الشیء فی غیر موضعه ولذلک لعنهم الله فی محکم کتابه
بقوله الا لعنة الله علی الظالمین سبحانه وتعالی عما یصفه به
الجاهلون **فصل بالخیر** چون نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم نظر بر بابی
گیتی افتاد بخاطر آمد که آنچه دران مقام مکشوف شده است وبدان مبتهج گشته که حقیقت
آن اطلاع یافته آنست که روزی چند در اوایل این ضعیف دران مقام افتاده
بنوش آرش آن مقام ولیکن ازان مقام بگذشت یعنی چون از بدایت و وسط مقام
مکاشفه درگذشت و بنهایت مقام مکاشفه در رسید غلط آن اظهر من الشمس معلوم
شد و در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را در اتحاد محل نیست پس ای عزیز
می شوم که اوقات شما بطالعات مرتضی ست و عمر با آخر رسیده دریغ باشد که در بدایت
مقام مکاشفه نظر لیتی که کودکان را بمویزی چند بفریبند تا باتب روند بمعارفی چند که چون حدث

باشد بازمانند و از آیات بینات قرآن را جهت آنکه چند معدود و متشابه به تأویل کنند چنانکه
آیت محکم این آیت است که قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ و اخواتها را این تأویل کنند
وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی را متعرض ما زند و مانند که جهت تفهیم
خلق تا خصوصیت رسول صلی الله علیه وسلم بدانند فرموده است چنانکه پادشاهی که مقربی
را بملکی فرستد گوید که دست او دست منست و زبان او زبان من و شیخ نیز مریدی
را که بارشاد قومی فرستد در اجازت او چنین نویسد که دست او دست من است غرض آنکه
از آیت اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظَّالِمِیْنَ غافل شدن و از آیت اِنَّ الشَّیْطَانَ لَکُمْ
عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوْهُ عَدُوًّا و امثالها اعراض کردن و تمسک بآیت هُوَ الْاَوَّلُ
وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ کردن و ندانستن که مراد آنست که هُوَ الْاَوَّلُ الْاَزَلِیُّ
یَنْتَهِیْ اِلَیْهِ سِلْسِلَةُ الْاِحْتِیَاجِ فِی الْوُجُوْدِ فَضْلًا عَنْ شَیْءٍ اٰخَرَ وَهُوَ الْاٰخِرُ
الْاَبَدِیُّ بِاَنَّهُ اِلَیْهِ تَرْجِعُ الْاُمُوْرُ وَهُوَ الظَّاهِرُ فِیْ اٰثَارِهِ الظَّاهِرَةِ بِسَبَبِ
اَفْعَالِهِ الصَّادِرَةِ عَنْ صِفَاتِهِ الثَّابِتَةِ لِذَاتِهِ وَهُوَ الْبَاطِنُ فِیْ ذَاتِهِ
لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ وَلَا یَعْرِفُ ذَاتَهُ اِلَّا هُوَ وَقَدْ صَحَّ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ کُلُّ النَّاسِ فِیْ ذَاتِ اللّٰهِ حَمْقٰی اَیْ فِیْ مَعْرِفَةِ ذَاتِهِ

قوله و قد صح عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم

وقال علیہ السلام تفکّروا فی آلاءِ اللّٰہِ ولا تفکّروا فی ذاتِ اللّٰہِ آمدیم
باسر سخن چون در وسط مقام مکاشفہ مثل آن معرفت کہ در رباعی گیشی خواندند حاصل آمد
و آن آن بود کہ حق در صورت دریاے در نظر آمد کہ بصفت مواجی و ثبتی و ماحی متصف
است و دوایر ہمچون مخلوقات بعضی وسیع و بعضی ضیق و تنعم بعضے کہ مظہر لطف اند بقدر
سعت دائرہ و استقامت و بعضے کہ مظاہر قہر اند تالم ایشان از ضیق دائرہ و انحراف
و بصفت مثبتی بعضی را اثبات میکند و بصفت ماحی بعضی را محو میکند و بصفت مواجی
باز دوائر را بتجدید پیدا میکند تا چون قدم در نہایت مقام مکاشفہ نہادم باد حق الیقین
وزید و شگوفہاے معارف بدایت و وسط را ریزانید و ثمرۂ حق الیقین از
غلاف عین الیقین بیرون آمد ای عزیز من علم مجرد کہ اعتقاد جازم مطابق واقع است
نسبت بہ شریعت دارد و علم الیقین ببدایت مقام مکاشفہ و عین الیقین بوسط مقام
مکاشفہ و حق الیقین بنہایت مقام مکاشفہ و حقیقت حق الیقین کہ عبارت از الیقین مجرد
است لقولہ تعالیٰ وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَأْتِیَکَ الْیَقِیْنُ بقطب درجات مقام
مکاشفہ تعلق دارد و ہر کہ بدینجا رسد ہر چہ گوید من جمیع الوجوہ مطابق واقع باشد
و آنچہ نمودہ کہ آخر ہمہ مقامات در منازل السائرین توحید است نہ ہمچنان است بلکہ او در شہادم
مقام افتادہ است اخر مقامات الیامۃ العبودیۃ وھو عود العبد الی
بدایۃ حالہ من حیث الولایۃ المفتوح واذا ھذا ذا زکا مع الحق فی سکون

تحلیاتہ تمکنا از جنید پرسیدند کہ ما نہایۃ ھذا الامر قال الرجوع الی البدایۃ
ای عزیز در بدایت و وسط مقام توحید خاصہ در خلال سماع امثال این رباعیہا
بسیار بر قوال دادہ باشم و دران ذوق مدتہا ماندہ یکے اینست ے این من نہ منم
اگر منی ہست توئی + در در بر من پیرہنے ہست توئی + در راہ غمت نہ تن بمن ماند نہ جان +
ورزانکہ مرا جان و تنی ہست توئی + و دران مقام کہ حلول کفر می نمود و اتحاد توحید گفتہ بودم ے
انا من اھوی ومن اھوی انا + لیس فی المرآۃ شئ غیرنا + قد سھی
المنشد اذ انشدہ + نحن روحان حللنا بدنا + اثبت الشرکۃ شرکا
واضحا + کل من فرق فرقنا بیننا + لا انا دیہ ولا اذکرہ + ان ذکری
وندائی یا انا + الی آخرہ بعد ازان چون قدم در نہایت مقام توحید نہادم غلط حس
بود الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل برخواندم ای عزیز تو نیز ا قتدا
بہمین کن و چون نظر بر قول خدای تعالی افتاد کہ فلا تضربوا للہ الامثال سبکی محو آن
امثال کردم و السلام شیخ نور الدین عبد الرحمن المصری رحمہ اللہ تعالے
وے بسیار بزرگ بودہ است در وقت خود قبلہ طالبان بودہ و در دیار مصر
بہ تربیت و ارشاد ایشان متعین و در مقام شیخوخت متمکن در اوائل ارادت مرید یکے
از مشایخ آن دیار بودہ اما کار وے بپیش آن شیخ تمام نشدہ بودہ است لیکن
ویرا گفتہ است کہ کار تو بپیش یکی از مشایخ عجم تمام خواہد شد و می انتظار آن میداشتہ

تا آن زمان که شیخ جلال الدین یوسف کورانی بمصر رسیده در صحبت وی بکمتر از بیست
روز کار وی تمام شده است و ویرا اجازت ارشاد داده و ورا اجازت ویرا بدو نوشته
زیرا که پیر و معمر بوده و نسبت شیخ جمال الدین بدو کس است یکی بشیخ حسام الدین تمشیری
و دیگری بشیخ نجم الدین محمود اصفهانی و این هر دو مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی
اند قدس الله تعالی ارواحهم شیخ زین الدین ابوبکر الخوافی قدس الله تعالی
روحه حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در بعضی مکتوبات القاب ایشان
را چنین نوشته است ذو العلم النافع والعمل الرافع ملاذ الجمهور سناء الصلحاء صفوة
العلماء والعرفاء رافع اعلام السنة قامع اماثیل البدعة ناهج مناهج الحقیقة سالك
مسالك الشریعة والطریقة الداعی الی الله سبحانه علی طریق الیقین سیف الملة
والدین وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی و از اول تا آخر توفیق
استقامت بر جادهٔ شریعت و متابعت سنت که بزرگترین کراماتی پیش محققان این
طائفه آن است یافته است و نسبت وی در طریقت بشیخ نور الدین عبد الرحمن مصری
است و شیخ نور الدین عبد الرحمن بعد از کمال تربیت و بلوغ بمرتبه تکمیل و ارشاد
ورا اجازت وی چنین ثبت کرده اند کما استحق الخلوة وقبول الواردات
الغیبیة والفتوحات استخرت الله تعالی واخلیت خلوة المعهود دة
وهی سبعة ایام من الله تعالی فیها علی بما من فضله ففتح الله
علیه ابواب المواهب من عنده فی لیلة الرابعة وازداد فی
الترقیات فی درجات المقامات الی مقام حقیقة التوحید
وانفکت منه قیود التفرقة فی شهود الجمع قبل تمام الایام السبعة

سله اذا الاحق الخلوة … بقبول الواردات … زین الدین … [illegible] … مقامات و درجه … تحقیق … [illegible]

كتعرف إتمامها فاذا ظهرت له لوامع التوحيد الحقيقي الذي أشار إليه
على لسان أهل الحقيقة بجمع الجمع وهو أقوى استعداد وبعد في
الترقي والزيادة وإني على رجاء من الله أن يأخذه منه إليه
تماما ويبقيه بقاء دائما ويجعله للمتقين إماما. وي فرموده كه اجازتي
كه شيخ نور الدين عبد الرحمن نوشته بود در وقت مراجعت بخراسان در بغداد بماند
مدتي بود و مدتي ديد كه از خراسان بجانب مصر معاودت نبود اتفاق نيفتاد و خدمت شيخ از دنيا
رفته بود بخلوت نشسته بودم در آنجا اجازت خود را يافتم تفاوت مگر قصري چيزي با چيز
كه آن خلوت مضبوط بود و در آن كشاده مي بود مگر دانستم كه آن مسوده اصل بود كه اجازت
مرا از آنجا نوشته بود يا خود بعبارت دانسته بود كه اجازت من فوت شده و بآنجا
معاودت خواهم كرد آن را تنها بنام من نوشته بود و گذاشته و بهر تقدير بقاي
آن مدتي بديد در خلوت چنانكه تجلد و تحمل محض كرامت بود و هم وي فرموده است كه
چون از مصر مي آمدم و ببغداد رسيدم طاقيه كه شيخ نور الدين بمن داده بود و بر سر اكابر
ديگر از مشايخ رسيده بود همراه داشتم با پير تلج گيلاني اتفاق ملاقات افتاد و آن طاقيه
را از من طلبيده چنانكه مقتضي فقر و درويشي باشد بوي دادم شب در واقعه ديدم كه آن
طاقيه پيش من استغاثه مي كند و بزرگاني را كه بر سر ايشان رسيده بود مي شمرد و مي گويد
كه من بر سر فلان فلان رسيده ام حالي مرا بر سر حاضري نهادي كه بشرب خمر اشتغال
مي كند چون بامداد شد با يكي از اصحاب بطلب وي بيرون رفتيم شنيديم كه وي در خرابات
است و بشرب خمر مشغول است بآنجا رفتيم گفتند در فلان خانه است بآن خانه درآمديم
مست افتاده بود و طاقيه بر سر وي. مصاحب من مرا گفت كه تو بيرون رو كه من طاقيه
را بيارم من بيرون آمدم وي طاقيه از سر وي برداشت و در خانه را بالاي وي
بست و پيش من آورد گويند كه در آخر حيات وي را ابرد مي رسيد كه سه شبان روز بالكليه
از خود غائب بود چون وي را از آن غيبت باز آوردند قريب بيك سال خاموشي
بروي غالب بود و سخن كم مي گفت روزي از درويش احمد سمرقندي پرسيد كه هيچ جا
ديده كه جذبه مذكور شده باشد كه جذبات پي در پي گردد و اصلا منقطع نشود و درويش آنگاه
در جواب گفت كه اين معني را هيچ جا نديده ام و درويش احمد سمرقندي از مريدان كار كرده وي است

خلفای وی بود سخنان صوفیه را دیده بود و بر بالای منبر آن را نیک بیان می کرد و بدرس
و مطالعهٔ فصوص اشتغال می نمود بخط وی دیده ام که در آخر فصوص نوشته بود که بعد
از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بدرس فصوص الحکم اشارت کرده در شهر بغداد
در خلوت بودم که آنحضرت را دیدم ترسیدم که یا رسول الله ما تقول فی فرعون قال
صلی الله علیه وسلم قل کما کتب ثم قلت یا رسول الله ما تقول فی الوجود
قال صلی الله علیه وسلم ما تراه یقول الوجود فی القدیم قدیم و فی

[illegible]

[illegible]

الحادث حادث ثم قال صلی الله علیه وسلم انت الله وانت مالوه انت
اله بظهور الصفات الالهیة منک ومظهریتک للالوهیة وانت مالوه
لحصرانک وتعیّنک وخلقیتک وهو علی ما اقول شهید توفی الشیخ زین الدین
رحمه الله تعالی لیلة الاحد ثانی من شوال سنة ثمان وثلاثین وثمانمایه اول ویرا در قریه
مالین دفن کردند وازانجا بدرویشاباد نقل فرمودند واز درویشاباد بجوار عیدگاه هرات
وحالا بر سر مزار متبرک وی عمارت عالی ساخته اند وچنان معمور ومردم نشین شده که نماز
جمعه می گذارند والله اعلم امیر قوام الدین سنجانی رحمه الله تعالی وی در بدایت
حال از دفترکان قریه سنجان کنونت بود ونسخه جمع وخرج وتوحید وتخصیص آن قریه بعهده
وی بوده و وی می نوشته ناگاه ویرا جذبه رسید از هر چه دران بوده بیرون آمده
وبسلوک راه آخرت مشغول شده می گویند که دست خود را وقف مسلمانان کرده
بوده هر کس که کاغذ بیاوردی وی را کتابت فرمودی خواه مصحف وخواه غیر آن
تمام آن کس را بران کاغذ نوشتی ومیان طالبان به ترتیب نگاه داشتی بهمان ترتیب
که کاغذ آورده بودندی کتابت کردی ودر مجالس معارف بسیار گفتی می فرموده
است که موسی علیه السلام مرا کاسه شربت داده است این گویا لی من انا آن است

وی را اعتبار بسیار است و بعضی غزلیات مولانا جلال الدین رومی را جواب گفته است و کتابی تصنیف کرده است جنون الحائمین نام نهاده و در آنجا سخنان غریب درج کرده و با خدمت شیخ زین الدین معاصر بوده و میان ایشان مکاتبات واقع است خدمت شیخ فرموده که امیر قوام الدین سنجانی روح الله روحه وقتی که در مقام خواف بود مکتوبی باین فقیر نوشته بود و در اول مکتوب این بیت نوشته بود **بیت** هر که از زین نیست شین بود • فین اگر نیست نور عین بود • وقت بر آن داشت تا در جواب وی این ابیات نوشته آمد **بیت** فین در پیش عین شین بود • زین اگر هست سیم زین بود • یعنی حجاب رقیق در پیش عین بصیرت عیب بود و اگر وجود زین باقی است خوف حجاب بود هر که فانی نشد خوف آن است که باز بواسطه بشریت در حجاب افتد نعوذ بالله **بیت** شربت وحدت علی الاطلاق • گر بود با قوام زین بود • وحدت علی الاطلاق در تجلی ذات من حیث هی باشد و مشاهده وحدتی که در ضمن تجلیات صفات باشد مقید بمعانی آن صفات بود اگر مشاهده این وحدت علی الاطلاق تمام بود آنگاه این شربت مادة الحیات با قوام بود و تمامی مشاهده این وحدت آن باشد که عارف از مشاهده وحدتی که در ضمن همه صفات باشد محظوظ شده باشد آنگاه این معرفت وحدت زینت پذیر باشد بود در این مشاهده ثنیت برخیزد و نه زین ماند در میان و نه قوام و در ضمن ایهام تشبیه قوم مفهوم می شود **بیت** مشرب موسی اگر چه عالی است • در شهود حبیب عین بود • آن گفت که مر موسی علیه السلام کاسه شربت فاداین گویای مرا ازان پیدا شد تنبیه نموده آمد که اگر چه این مشرب بلند است اما در مشاهده حبیب محمد صلی الله علیه و آله وسلم حجاب است هر که می خواهد که از مشرب حبیب بالقلب باشد در فنای خودی باید نمود **بیت** وادی ایمنی قدم خواهی • در عدم سیر فرض عین بود • موسی علیه السلام چون بوادی ایمن رسید از همه غمها خلاص یافت هر که می خواهد که معنی قدم که چون وادی ایمن است دریابد در نیستی سعی باید نمود **بیت** مرا ز معرفت حجاب آرد • کشف اندر سکوت زین بود • لطیفه او این بود که در مجلس سخن گفتی و آن معنی را فضیلتی می دانست تنبیه او نموده آمد که این فضیلت متضمن رذیلت حجاب است و خدمت شیخ رحمة الله علیه ازین مقول ابیات با شرح معانی آن ازین بیت زیادت ایراد کرده اند و طلب اختصار

بر این اقتصار افتاد و مولانا یحیی قهستانی در تاریخ ولادت و وفات امیر قوام الدین گفته
است بیت امیر تارک سالک قوام ملت و دین * که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود * بسال
هفتصد و سی و چهار میلادش * بسلخ ربیع و آفتاب عید عالم بود * شب سفر رحلتش بر شهور هشتصد
بیست * برافتضای قضا نیز شب مقدم بود * خواجه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی
رحمه الله تعالی وی از اولاد کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد الجامی
النامقی است قدس الله تعالی سره و خرقه حضرت شیخ که می گویند بآن خرقه است
که از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره بوی رسیده و در گریبان آن وصله
از پیراهن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دوخته است از میان همه اولاد و احفاد
ایشان بوی رسیده جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی وی را اوراد صحیح و شاید و ذکر جهر
و طریقه خدمت شیخ زین الدین می رفت و بصحبت شیخ بهاء الدین عمر بسیار می رسید
و اعتقاد و ارادت تمام داشت و در اوائل حال وی را جذبه رسیده بوده است
چنانکه چند روز از حس غائب بوده و نماز بسیار از وی فوت شده است فرموده که
در آن جذبه مشایخ وقت چون شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر بقصد
تربیت و اصلاح من بر من ظاهر شدند اما من بهیچکدام تسلیم نشدم خدمت شیخ
زین الدین بر سینه من نشست و عملی می کرد تا از آن آوازی کمی آمد چنانچه
حلاجان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند این ذکر جهر آن آواز است که بمن رسیده است و
می فرمود که بعد از آن حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره در صورت خواجه ابوالمکارم
که از اولاد بزرگوار وی بود بر من ظاهر شد و نفس مبارک خود در من دمید فی الحال
بهوش باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضای فوایت مشغول شدم مصنفات
شیخ محی الدین بن العربی را معتقد بود و مسئله توحید را بموافق وی تقریر می کرد
و آن را بر سر منبر در حضور علمای ظاهر چنان بیانی می فرمود که هیچکس را با آن مجال
انکار نمی بود و در اسرار و حقائق قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشایخ بغایت
تیز فهم بود و با اندک توجهی معانی بر وی فایض می شد که بعد از تامل بسیار بخاطر دیگران
کم رسیدی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا
جلال الدین ابو یزید پورانی و غیر ایشان از عزیزانی که در آن وقت بودند بمجلس

وی حاضر میشدند و معارف و لطائف وی را استحسان میکردند و در اثنای وعظ و مجلس
سماع وی را وجدی عظیم میرسید و صیحهای بسیار میزد و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت
میکرد و در بعضی اوقات مردمان را در صور حیوانات غالبه بر نفوس ایشان می دید
روزی میگفت که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون می آیند اما زود
بحال خود باز میگردند و یک دو کس را نام می برد و میگفت که هرگاه که پیش من می آیند
در صورت سگان خارپشم می نمایند بسیار بوده که در صحبت وی چیزی بر خاطر
کسی گذشتی آنرا اظهار کردی نه بر وجهی که غیر آن کس بدانستی توفی رحمه الله ضحوة النهار یوم
السبت السادس والعشرین من جمادی الاولی سنة ثلاث و ستین و ثمانمائة و در تاریخ
وفات وی گفته شد شیخ کمل قدوهٔ کملین که بود + اهل صورت را بمعنی رهنمون + خواجه شمس الدین
محمد کوسوی + آسمان پوشیده دلق نیلگون + ساخت چادر ساحت قدس قدم + خیمه زد از
خطهٔ امکان برون + چرخ دون چون پایهٔ قدرش نبود + سال تاریخش بپرس از چرخ
دون + و قبر وی در حوالی مسجد جامع هرات است نزدیک بمزار متبرک فقیر ابویزید مرغزی
رحمهما الله تعالی مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی رحمه الله تعالی
وی در علوم ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین هروی است اما بواسطهٔ ورزش
شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بر وی مفتوح شده بوده است
و احوال و مقامات عالیهٔ ارباب ولایت میسر گشته و وی بحقیقت اویسی بوده
است و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره
یافته است و ملازمت تربت مقدس وی بسیار میکرده است چنین گویند که بعد
از آنکه خدمت مولانا مدتی بریاضات و مجاهدات اشتغال نمود شیخ الاسلام احمد قدس
سره بر وی ظاهر شد و گفت که خدای تعالی داروی درد تو در شفاخانهٔ ما نهاده است
خدمت مولانا مدت هفت سال یا زیاده بیشتر پای برهنه از تایباد بتربت مقدسهٔ ایشان
میرفته و بتلاوت قرآن مشغول می شدی و چون بتربت مقدسه رسیدی در گنبدی
که محاذی آنست بایستادی و بتلاوت قرآن مشغول شدی و در هر چند وقت اندکی
بیشتر می آمدی تا مدت هفت سال را بپیش مرقد شریف وی رسیده بعد از آن هرگاه که
بپیش مرقد وی رسیدی بنشستی و وی را از اختلاف احوال که چند وقت می ایستادگاه

بوده نگاه نزدیک بود در آخر می نشست بی وقت سوال کردند جواب داد که همه با مرد اشارت
آنحضرت بود و بعد از آنکه سی سال برین طریق بود و بعضی از اصحاب وی گفته اند که آنچه مرا
معلوم شده است هزار ختم قرآن برین طریق کرده بود از روحانیت حضرت شیخ الاسلام
اشارت بآن رفت که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله علی من حل فیه
بندد بآنجا رفت و خلعتها و نوازشها یافت و از آنجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد شب
در مزار متبرک شیخ ابونصر سراج بود حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید
که فرمودند که فردا در طوس ترا درویشی عریان پیش آید وی را تعظیم کن و حرمت دار و لیکن
سجده مکن چون بامداد بشهر طوس در آمد بابا محمود طوسی را که مجذوب بود دید بران صفت
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود می دید چون مولانا را دید خود را بر زمین افگند
و سر در پیش کشید مولانا پیش او رسید و زمانی بپای ایستاد و بعد از ساعتی
بابای مجذوب سر برون کرد و بر پای خاست و با خود می گفت ای بی ادب کسی را
تعظیم می کنی که دوش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در تربت شیخ ابونصر سراج با وی ملاقات کرده
وی را بتو نشان داد فرشتگان آسمان از وی شرم می دارند مولانا بر وی سلام کرد
جواب داد و گفت برو که اولیا که رود بار منتظر قدوم تو اند و گویند که خدمت مولانا بعد از آن
هر سال یکی از خواص خود را باجازت بابا محمود فرستادی و سخنان وی را نوشته
بیاوردی دیگر چنانچه آن سخنان بر طریقه اسباب عقل بودی خدمت مولانا معنی آن را
فهم کردی و مقصود از آن بدانستی خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه
در کرت اخیر که بحج می رفته است و بزیارت مقدم مطهر خدمت مولانا آمده بوده است فرموده که
اول بار که همراه خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بحج می رفتیم بمرو رسیدیم
قافله دو فرقه شد بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی میل بجانب
هری مقرر آنکه همه در نشابور بهم رسند حضرت خواجه میل بجانب هری کردند و فرمودند که
می خواهیم که بصحبت مولانا زین الدین ابوبکر برسیم من جوان بودم و از احوال خدمت مولوی
آگاهی نداشتم بمشهد رفتم و خواجه محمد برین معنی اظهار ندامت می کرده اند می گویند که چون
حضرت خواجه بتایباد رسیده و نماز بامداد با خدمت مولانا بجماعت گزارده و در صف
اول چنانچه طریقه ایشان بوده بمراقبه نشسته بوده چون مولانا از اوراد فارغ شده بخلوت

وپیش ایشان آمده و معانقه کرده و نام پرسیده خدمت خواجه فرموده اند که بهاء الدین
مولانا گفته که برای ما نقشی ببند خواجه فرموده اند که آمده ایم که نقش برداریم و خدمت مولانا
ایشان را بخانه برده اند و دو سه روز صحبت داشته اند یکی از اصحاب خواجه عزیمت حج
کرده بوده است خواجه وی را وصیت کرده بوده که بصحبت و زیارت مولانا زین الدین
ابوبکر برسد که وی از ورزش شریعت بمقامات عالیه ارباب طریقت و حقیقت رسیده
است و در کتابی که شیخ عالم مفسر شیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح مزارات شیراز تصنیف
کرده است نوشته است که مولانا روح الدین ابو المکارم محمد بن ابی بکر البلدسی که از
مشاهیر اهل علم و فضل بود باوصاف شریفه موصوف و باخلاق حمیده معروف و
استادان بزرگوار را خدمت کرده بود و سندهای عالی داشت و سالها در جامع عتیق
بدرس اشتغال داشت در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه وفات کرد بعد از چند روز از وفات
وی وی را بخواب دیدم گفت علما را درجات است و چه درجات که میان ایشان و انبیا
تفاوت نیست مگر بیک درجه از وی سوال کردم که از علمای که اکنون در قید حیات اند
کدام از ایشان اقرب است بخدای تعالی گفت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی
و من وی را نمی دانستم چون از خواب در آمدم تجسس کردم کسی که وی را در خراسان دیده
بود تعریف و توصیف کرد توفی رحمه الله فی منتصف النهار من یوم الخمیس سلخ محرم الحرام
سنه احدی و تسعین و سبعمایه و ملک عماد الدین زوزنی در تاریخ وفات وی گفته است
قطعه سنه احدی و تسعین بود تاریخ + گذشته هفتصد از سلخ محرم + شده نصف النهار
از پنجشنبه + که روح پاک مولانا اعظم + بسوی خلد برین رفت و ملایک + همه گفتند اهلا
بخیر مقدم + مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی رحمه الله وی نیز در علوم
ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین هروی است و بجهت ورزش شریعت و متابعت سنت
الدین طریق حظی کامل و نصیبی تمام یافته بوده است در تقوی و ورع جهدی بلیغ می نموده
می آورده اند که مزدگردی یکی از آلات دهقانی را که وقف کرده بود در زراعت وی
کار فرموده بوده چون از آن وقوف یافته حاصل آن زراعت را تصرف نکرده و فرموده
تا بر فقرا و مستحقان تصدق نموده اند ملک هرات یک صره زر برسم هدیه بوی فرستاد قبول
ننمود حالی چو گفت اگر این را به پیش ملک باز برم ملول خواهد شد بر فقرائی که شما گردان

اشتهایند و در مدرسه می باشند قسمت کنید فرمود که تو خود آن را به مدرسه ببر و به هر کس که قبول
کند بوی ده اما بشرط آنکه بگویی که این زر از کجاست زر را بمدرسه برد و هیچ کس آن را
قبول نکرد در ماه ذوالحجه سنه ثمان و سبعین و سبع مائة از دنیا رفته بود و قبر وی در
سر غاب هرات است رحمة الله تعالی مولانا جلال الدین ابویزید پورانی رحمة الله
تعالی وی کسب علوم شرعی کرده بوده و بواسطه رعایت شریعت و متابعت سنت
بمقامات عالیه رسیده اکثر اوقات وی بعبادات و ادای وظائف طاعات بکفایت مهمات
مسلمانان گذشتی هر کسی در هر مهمی که بوی رجوع کردی بقدر وسع در آن
اهتمام نمودی و در کفایت آن سعی کردی از ابنای دنیا رجوع با ایشان کردی بنفس خود رجوع
کردی و هر سخن از مواعظ و نصایح که بر زبان وی گذشتی آن را در نفوس مستمعان
تاثیر عظیم بودی اگرچه آن را بارها شنیده بودندی در خاطر داشتندی و وی را در طریقت
نسبت ظاهر بپیری نبوده است همانا که اویسی بوده است می گفته است که هر گاه که مرا
اشکالی می افتد روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بی واسطه آن را دفع
می کند گویند که روزی از اصحاب خود دستارچه طلبید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که باید که گاهی محاسن خود شانه میکن و بصحبت مولانا ظهیر الدین خلوتی رسیده
است و طریقه وی را بسیار معتقد بوده اگرچه بنسبت ارادت وی در دنیا مده بودی کم بودی
که خانه وی از مهمانان خالی بودی و برای ایشان طعامهای مرغوب مهیا ساختی با آنکه
دخل وی از باغ و زراعت منحصر بود روزی می گفت که بیشتر چنان بود که هر وقت
که جماعتی عزیزان از شهر متوجه پوران شدندی بر من ظاهر می شدی دانستمی که چند کس
اند و کی خواهند رسید طعامی مناسب ایشان ترتیب می کردم که چون برسیدندی انتظار
نبایستی کشید یک نوبت در چند ختم قرآن تمام می شد یکی از ترکان کنار رود چند روغن جوشی
بمسجد آورد و سوگند بسیار داد که از آن بخور که از وجه حلال است من یک روغن جوشی
برداشتم و دو نیم کردم دو بار یک نیم را دو نیم کردم و یکی از آن دو نیم را بخوردم آن معنی
بر من مستور شد از آن وقت بعد از توجه عزیزان باین جانب وقوف نمی یابم و وقت رسیدن
ایشان را نمی دانم و در تشویش می افتم روزی با جماعتی بزیارت بخدمت وی رفتیم وقت
انگور بود ما را بباغ انگور در آورد و در خوردن رفت ما طواف باغ کردیم و آن قسم انگور که می بایست

خوردیم یکی از آن جماعت خوشه‌ای انگور برداشته بود و دیگری بادامی گفت که خدمت مولانا
اجازت برداشتن نکرده‌اند و آن قصه بگفت که از بعض جماعت‌ها وقتی واقع شده بود که
جمعی مهمان وی شده بودند یکی از آن جمع در سفره وی تبرکی برداشته بود چون خادم
سفره برداشت خادم را گفت چرا منکر نکردی خادم گفت من هیچ منکر حاضر نشدم گفت
فلان کس بی اجازت زله کرده سفره را پیش وی برتا آن را بر سفره اندازد خادم سفره پیش
زله بر سفره انداخت بعد از آن خدمت مولانا آمد و از برای ما طعام آورد چون طعام خورده شد
اجازت مراجعت خواستیم در وقت بیرون آمدن پیش در بایستاد و گفت کسی را که اجازت
در آمدن بلاغ کردند آن اجازت خوردن و بردن همه هست و آنچه آن عالم کرده هست نیکو
نکرده است اگرچه در اول اجازت نکرده بودی توانستی که در آخر حل کند و آن را باز گرداند
یکبار دیگر با جمعی اتفاق زیارت وی افتاد در وقت بازگشتن یکی از ایشان را در خاطر
گذشته بود که اگر خدمت مولانا را کراماتی هست می‌باید که قدری کشمش تبرک بمن دهد چون بی
بیرون آمدیم آن شخص را آواز داد که یکساعت باش بخانه درون رفت و یک طبق کشمش بیرون
آورد بوی داد و گفت معذور دار که در باغهای کشمش کمی باشد یکبار بسوی وی نماز شام میگزاردم
چنان وی را مغلوب و مستغرق یافتم که گویی بخود هیچ شعوری نداشت در قیام که می‌ایستاد گاهی
دست راست بالای چپ می‌نهاد و گاهی دست چپ بالای راست توفی رحمه الله تعالی یوم الاربعا
العاشر من ذی القعده سنة اثنتین وستین وثمانمائه و قبر وی در رباط بشت مولانا ظهیر الدین
خلوتی رحمه الله تعالی وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی مولانا زین الدین
ابوبکر تایبادی می‌فرموده است که در زیر طاس فلک مثل ظهیر الدین کسی را نمی‌دانم او مرید شیخ
سیف الدین خلوتی است و پانزده سال در صحبت و خدمت وی بوده است و شیخ سیف الدین
در سنه ثلاث وثمانین وسبعمائه از دنیا رفته است و قبر وی در مزار خلوتیان است بر سر پل کارزگاه
و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتی است می‌گویند که هرگاه که در خواب رفتی چندگاه که مشغول شدی
آواز وی چهار فرسنگ رفتی محمود پهلوان یکبار بملازمت وی بوده و با وی صحبت می‌داشته
شیخ ظهیر الدین قاری سبعه بوده است وی گفته است که چون قرآن را تمام به استماع
خواندم حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم شبی در واقعه دیدم که گفت ظهیر الدین قرآن
را بر من بخوان از اول تا آخر بروی خواندم گویند که وی تا روز اربعین نشسته بود چهار نوبت

افطار بر دو تا ب گندم جوشیده هر ده روز یک نوبت و گویند هر گاه که به زیارت گازرگاه رفتی
چون به زمین گازرگاه در آمدی کفش از پای برهنه کردی و گفتی با اولیاء الله شرم می دارم که با پای
با نعلین بروی ایشان نهم در تاریخ سنه تسعمایه از دنیا رفته و قبر وی در مزار خلوتیان است
در جوار قبر شیخ وی شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم ظاهری
و تکمیل آن کرده بوده است بعد از آنکه مدت پانزده سال بدرس و افاده علوم مشغول بوده
هر روز هفتاد تن از علماء و فضلاء استفاده می کردند عزیمت حج کرد و در وقت مراجعت از حج
به بغداد رسید در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره نزول کرد و مرید
شد و این همه منزلت و کمال از آن آستانه یافت شیخ شیخ فخر الدین عراقی و امیر حسینی است
رحمهما الله تعالی و بعد از وی قائم مقام وی در مسند ارشاد فرزند وی شیخ صدر الدین
بوده است و امیر حسینی در کتاب کنز الرموز در مدحت هر دو شان گفته است
شیخ هفت اقلیم قطب اولیا + واصل حضرت ندیم کبریا + مفخر ملت بهاء شرع و دین +
جان پاکش منبع صدق و یقین + ارد جود او منبر دوستان + جنت الماوی
شده هندوستان + منکه پروانه نیک وا دید تافتم + این سعادت از قبولش یافتم
رخت هستی چون بردن بر واز میان + کرد پرواز سوی همایش ز آشیان + آن
بلند آوازه عالم پناه + سرور و سر افتخار پیر دگاه + صدر دین و دولت آن مقبول
حق + فلک بر خوان جودش یک طبق شیخ نظام الدین خالدی دهلوی معروف
به شیخ نظام الدین اولیاء قدس الله تعالی سره از مشاهیر مشایخ هند است بعد
از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع دهلی بسر می برد چون وقت سحر موذن بمناره برآمد
این آیه برخواند الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله چون آن را
بشنید حال بروی متغیر شد و از هر جانبی بروی انوار ظاهر شدی چون بامداد شد
بی زاد و راحله روی بدریافت ملازمت و خدمت شیخ فرید الدین شکر گنج نهاد و آنجا
مرید گشت و بمرتبه کمال رسید خدمت شیخ وی را اجازت تکمیل دیگران داده بدهلی
مراجعت فرمود آنجا به تعلیم طلبه علم و تربیت طبقه اهل ارادت اشتغال نمود و حسن خسرو
دهلوی هر دو مریدان وی اند شیخ فرید الدین خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکی
دارد و وی از خواجه معین الدین حسن سنجری و وی از خواجه عثمان هارونی و وی از

حاجی شریف زندنی و وی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله تعالی گویند
شخصی براتی که مبلغ کثیر در آنجا نوشته بود گم کرد پیش نظام الدین آمد و قصهٔ گم شدن برات
را بعرض رسانید و اظهار تحیر و اضطراب کرد شیخ یکدرم بوی داد که این را حلوه بخرد
بروح شیخ فرید الدین بدرویشان ده چون آن شخص درم را بحلواگر داد و حلوه گر قدری
حلوا در کاغذ پیچیده بوی داد چون نیک نگاه کرد آن کاغذ برات گم شدهٔ وی بود
این نزدیک است بآن که مردی صد دینار پیش کسی داشت بآن در آن باب حجتی گرفته
چون مطالبه رسید حجت را نیافت پیش شیخ بنان حمال آمد و التماس دعا کرد شیخ گفت
من پیرم و شیرینی دوست دارم برو و یک رطل حلوا برای من بخر تا دعا کنم آن مرد حلوا
بخرید و در کاغذ پیچیده و پیش شیخ آورد شیخ گفت کاغذ را باز کن باز کرد حجت وی بود پس
گفت حجت را بستان و حلوا ببر و بکودکان خود ده بهر دو را بر گرفت و برفت
گفتند که تاجری را از مولتان رندوان در راه غارت کردند راس المال وی ببردند
بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ بهاء الدین زکریا که صاحب سجاده بود رفت که عزیمت
دهلی دارم و التماس سپارش کرد بشیخ نظام الدین که آنجا التفات نماید که وی را سرمایهٔ تجارت
بدست آید شیخ صدر الدین التماس وی را مبذول داشت و رقعه نوشت چون بدهلی رسید
و رقعه را بشیخ نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد و گفت که فردا از اول بامداد تا وقت
چاشت هر فتوحی که رسد در راه این عزیز نهادیم تسلیم وی کن خادم روز دیگر آن شخص
را جایی بنشاند و هر فتوحی که می رسید تسلیم وی می کرد وقت چاشت دوازده هزار تنکه در
حساب آمد برداشت و برفت وقتی سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی سپری از زر و جوا
هر نزد شیخ فرستاد قلندری در برابر شیخ نشسته بود پیش آمد که یا شیخ الهدایا مشترک شیخ
گفت اما تنها خوشترک قلندر باز پس گشت شیخ فرمود که پیش آی که مقصود آن بود که ترا تنها
خوشترک چون قلندر خواست که سپر را بردارد قوت حمل آن وفا نکرد به مددگاری خادم
شیخ محتاج شد وقتی تجدید وضو کرده بود خواست که محاسن شانه کند شانه در طاق بود کسی
نزدیک آن نبود که شانه را بدست شیخ رساند شانه از طاق بجست و خود را بدست شیخ رسانید

شیخ ابو عبد الله الصومعی قدس الله تعالی روحه وی از بزرگان مشایخ گیلان و
رؤسای زهاد ایشان بوده و مردی با احوال عالی و کرامات ظاهر بوده و جماعتی از بزرگان

امتاع نجم را دریافته بود و مستجاب الدعوة بود وقتی که در غضب شدی حق سبحانه و تعالی از برای وی زود انتقام کشیدی و هرچه خواستی خدای تعالی چنان کردی و هرچه که پیش از وقوع آن خبر کردی چنانچه خبر کرده بودی واقع شدی جماعتی از اصحاب وی به تجارت به سمرقند رفته بودند نزدیک سمرقند جماعتی سواران به غارت ایشان بیرون آمدند و جماعت تاجران شیخ ابو عبدالله را آواز دادند و دیدند که در میان ایشان ایستاده است و میگوید سبّوحٌ قدّوسٌ ربّنا الله دور شوید ای سواران از ما پس سواران متفرق شدند و هیچکس نبود الا آنست که اسب خود را نگاه داشت و بعضی بکوهها افتادند و بعضی بوادیها و دو تن از ایشان با یکدیگر جمع نتوانستند شد و از شر ایشان برستند بعد از آن شیخ را در میان خود طلبیدند نیافتند چون به گیلان بازگشتند و قصه را بازگفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ هرگز از میان ما غائب نشد

شیخ محیی الدین عبدالقادر جیلی قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو محمد است علوی بود حسنی نبیرهٔ ابو عبدالله صومعی است از جانب مادر و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابی عبدالله الصومعی گفته است که چون فرزند من عبدالقادر متولد شد هرگز در روز رمضان شیر نخورد و یکبار هلال ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبدالقادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است و ولادت وی در سنه احدی و سبعین و اربعمائه و وفات وی در سنه احدی و ستین و خمسمائه وی گفته که خرد بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم بجهت حراثت آن گاو روی باز پس کرد و گفت یا عبدالقادر ما لهذا خُلِقتَ و لا بهذا اُمِرتَ ترسیدم و بازگشتم و ببام سرای خود برآمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار خدای تعالی کن و اجازت ده تا به بغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من سبب این داعیه پرسید با وی بگفتم بگریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که بمیراث پدر من مانده بود چهل دینار را برای برادر من گذاشت و چهل دینار را در زیر بغل من در جامهٔ من دوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدای تعالی از تو بریدم و تا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافلهٔ اندک بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان بگذشتیم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچکس مرا تعرض نکرد

ناگاه یکی از ایشان بر من بگذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت در کجاست گفتم در جامه دوخته است در زیر بغل من گمان برد که مگر استهزا می کنم مرا بگذاشت و برفت و دیگری بمن رسید و همان پرسید و همان جواب شنید او نیز مرا بگذاشت و هر دو پیش مهتر ایشان بهم رسیدند و آنچه از من شنیده بودند با وی بگفتند مرا طلبید و در بالای تلی که اموال قافله را قسمت می کردند بردند پس گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل من بفرمود تا جامه من بشگافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم مادر من مرا عهد داده بود بر صدق و راستی و من در عهد وی خیانت نه کنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت من چندین سال است که در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام و بر دست من توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که تو در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند و اول تائبان بر دست من ایشان بودند وی در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة ببغداد رسید بجد تمام بتحصیل علوم مشغول شد اول بقرات قرآن مشغول شد و بعد از آن بفقه و حدیث و علوم دیگر پیش بزرگانی که در آن زمان متعین بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فایق شد و از اهل زمان خود متمیز گشت و در سنه احدی و عشرین و خمسمائة مجلس وعظ نهاد وی را کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده است و فی تاریخ الامام الیافعی رحمة الله تعالی علیه وَاَمَّا کَرَامَاتُهٗ یعنی الشیخ عبد القادر رضی الله عنه فَخَارِجَةٌ عَنِ الْحَصْرِ وَقَدْ اَخْبَرَنِیْ مَنْ اَدْرَکْتُ مِنْ اَعْلَامِ الْاَئِمَّةِ اَنَّ کَرَامَاتِهٖ تَوَاتَرَتْ اَوْ قَرُبَتْ مِنَ التَّوَاتُرِ وَمَعْلُوْمٌ بِالْاِتِّفَاقِ اَنَّهٗ لَمْ یَظْهَرْ ظُهُوْرُ کَرَامَاتِهٖ لِغَیْرِهٖ مِنْ شُیُوْخِ الْآفَاقِ کَرَامَةً وی گفته که یازده سال در یک برج نشستم و با خدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا بخورانند و لقمه در دهان من ننهند و نیاشامم تا نیاشامانندم یکبار چهل روز هیچ چیز نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بر بالای طعام افتد از بس گرسنگی گفتم والله که از عهدی که با خدای تعالی بسته ام بر نه گردم شنیدم که از باطن من شخصی فریاد می کند و باواز بلند می گوید الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید مخزومی رحمه الله تعالی بمن گذشت و آن آواز بشنید و گفت عبد القادر این چیست گفتم این قلق و اضطراب نفس است

لطف ... شیخ عبد القادر ... منقولست ... کرامات ...

منقولست ... معلوم است باتفاق ... ظهور کرامات وی کرامات دیگر ... مشایخ آفاق ۱۲

واما روح بر قرار خود است در مشاهدهٔ خداوند گفت سبحانه ما بیا در قیت من در نفس
خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس خضر علیه السلام درآمد و گفت برخیز و
بپیش ابوسعید رو در رفتم و دیدم که ابوسعید بر در خانهٔ خود ایستاده است و انتظار من می برد
گفت ای عبدالقادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز می بایست گفت پس مرا بخانه
درآورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم بعد از ان
مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم الشیخ ابو محمد عبدالقادر بن ابی صالح بن عبدالله
الجیلی لبس الخرقة من ید الشیخ ابی سعید المبارک علی المخزومی و هو لبسها من ید الشیخ ابی
الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری و هو لبسها من ید الشیخ ابی الفرج الطرسوسی
و هو من ید الشیخ ابی الفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التمیمی و هو من ید ابی بکر الشبلی قدس
الله ارواحهم و هم وی گفته که وقتی در سیاحات می بودم شخصی بمن آمد که وی را هرگز
ندیده بودم گفت صحبت می خواهی گفتم آری گفت بشرط آنکه مخالفت نکنی گفتم نکنم گفت
اینجا بنشین تا من بیایم یکسال برفت پس باز آمد و من همانجا بودم ساعتی نزدیک من
بنشست پس برخاست و گفت ازینجا نروی تا من بیایم یکسال دیگر برفت پس باز آمد
ساعتی بنشست و برخاست و گفت ازینجا نروی تا من بیایم یکسال دیگر برفت پس
باز آمد با خود نان و شیر آورد و گفت من خضرم مرا فرمودند که با تو طعام خورم آنرا بخوردیم
گفت برخیز و ببغداد در آی باهم ببغداد در آمدیم شیخ حماد دباس رحمه الله تعالی
وی از جملهٔ مشایخ شیخ محی الدین عبدالقادر است كَانَ اُمِّيًّا وَفُتِحَ عَلَيْهِ اَبْوَابُ الْمَعَارِفِ
وَالْاَسْرَارِ وَصَارَ مِنَ الْمَشَايِخِ الْكِبَارِ شیخ عبدالقادر جوان بود و در صحبت
شیخ حماد می بود روزی با دب تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست
و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمی است که در وقت وی بر گردن همه اولیا
خواهد بود و هر آئینه مأمور شود بآنکه بگوید قَدَمِي هٰذِهٖ عَلٰى رَقَبَةِ كُلِّ وَلِيِّ
الله و هر آئینه آن را بگوید و همه اولیا گردن نهند توفی شیخ حماد فی شهر رمضان سنة
خمس و عشرین و خمسمائة یکی از علمای شام عبدالله نام گفته است که در طلب علم
ببغداد رفتم و ابن سقا در آن وقت رفیق من می بود در نظامیه ببغداد و بعبادت مشغول
می بودیم و بزیارت صالحان می کردیم و در آن وقت در بغداد عزیزی بود که وی گفته

[illegible]

کردی غوث است و نیز می گفتند که هر وقت که می خواهد پنهان می شود و نیز می گفتند که هر وقت
که می خواهد پیدا می شود پس من و ابن سقا و شیخ عبدالقادر و وی هنوز جوان بود بزیارت
غوث رفتیم ابن سقا در راه گفت از وی مسئله خواهم پرسید که جواب آن نداند من
گفتم از وی مسئله خواهم پرسید تا ببینم چه می گوید شیخ عبدالقادر گفت معاذ الله معاذ
الله که از وی چیزی پرسم من پیش وی روم با انتظار برکات دیدار وی برم چون
بر وی در آمدیم وی را در جای خود ندیدیم ساعتی بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته است
پس از سر خشم در ابن سقا نگریست و گفت وای بر تو ابن سقا از من مسئله می پرسی که جواب
آن ندانم آن مسئله این است و جواب آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه می زند بعد ازان
بمن نگریست و گفت ای عبدالله از من مسئله می پرسی و می بینی که چه می گویم آن مسئله
این است و جواب آن این همه آینه فرو گیرد ترا دنیا تا بهر دو گوش بامن بی ادبی که کردی
و بعد ازان بشیخ عبدالقادر نگریست و وی را بخود نزدیک بنشاند و گرامی داشت و گفت
ای عبدالقادر خدای و رسول خدای را خوشنود ساختی با ادبی که نگاه داشتی
گوییا که می بینم ترا در بغداد که بمنبر بر آمده و می گویی قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله و می بینم اولیای وقت ترا که همه گردنهای خود را پست کرده اند اجلالا
و اکراما ترا این گفت و در همان ساعت غائب شد و بعد ازان وی را هرگز ندیدیم و هر چه بنسبت
بشیخ عبدالقادر گفت واقع شد و ابن سقا به تحصیل علوم اشتغال بلیغ نمود و بر اقران
خود فائق شد خلیفه وی را برسالت بملک روم فرستاد و ملک روم علمای نصرانی را
با وی بمناظره فرمود همه را الزام و افحام کرد در نظر ملک بزرگ نمود ملک را دختری بود
خوبروی ترسا وی مفتون شد وی را از ملک خواستگاری کرد گفت بشرط آنکه نصرانی
شوی اجابت کرد و نصرانی شد بوی ما پس ابن سقا کلام غوث را یاد کرد و دانست
که آنچه بوی رسید بسبب وی رسید و اما چون بدمشق رفتم نور الدین شهید مرا بر تولیت
اوقاف اکراه کرد و دنیا از هر جانب بمن نهاد و سخنی که غوث در حق من گفته بود راست
شد بدرستی شیخ عبدالقادر روزی در مجلس خود ـــــــے گفت و جماعه مشایخ قریب
به پنجاه تن حاضر بودند ازان جمله شیخ علی هیتی بود و شیخ بقا بن بطو و شیخ ابو سعید
قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ جاکیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود

قوله قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله یعنی قدم من بر گردن همه اولیای خدای قطعه ۱۲

و هم ایشان از مشایخ کبار شیخ سخن می گفت در اثنای سخن گفت قَدَمِي هٰذِهِ
عَلیٰ رَقَبَةِ کُلِّ وَلِيِّ اللّٰهِ شیخ علی هیتی بمنبر برآمد و قدم مبارک شیخ را بگرفت و بر
گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ درآمد و سایر مشایخ گردنهای خود را پیش داشتند
شیخ ابوسعید قیلوی گفته که چون شیخ عبدالقادر گفت قَدَمِي هٰذِهِ عَلیٰ رَقَبَةِ
کُلِّ وَلِيِّ اللّٰهِ حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی تجلی کرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بر دست طائفه از ملائکه مقربین بحضر اولیای متقدمین و متاخرین که آنجا حاضر بودند احیا
باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی در وی پوشانیدند و ملائکه و رجال غیب
مجلس وی را در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نماند
مگر که گردن خود را پست کرد و بعضی گفته اند که یک کس از عجم تواضع نکرد حال وے
از وی متواری شد شیخ صدقه بغدادی رحمه الله روزی شیخ صدقه سخنی مے
گفت که بسبب ظاهر شرع بر وی مواخذه می آمد بخلیفه رسانیدند وی را احضار فرمود
تا تعزیر کنند چون سر وی را برهنه کردند خادم وی فریاد برآورد که واشیخاه دست آن
کس که قصد ضرب وی کرده بود شل شد و هیبتی بر وی مستولی شد و چون خلیفه
آن را مشاهده کرد هیبتی نیز بروی استیلا یافت بفرمود که وی را بگذارند از آنجا به جامع شیخ
عبدالقادر درآمد دید که شیخ و سایر مردم منتظر شیخ نشسته اند که بیرون آید و سخن گوید
بیامد و در میان مشایخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بمنبر بالا رفت هیچ سخن
نگفت و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند اما مردم را وجد عظیم دریافت و حالتے
قوی فرو گرفت شیخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی نگفته و قاری هیچ نخوانده این وجد
از چیست شیخ عبدالقادر روی بوی کرد و گفت یا هذا یکی از مریدان من از بیت المقدس
باینجا بیک گام آمده است و بر دست من توبه کرده امروز حاضران در مهمانی وی
اند شیخ صدقه با خود گفت کسی که از بیت المقدس بیک گام در بغداد آید وی را
توبه از چه باید کرد و شیخ چه حاجت دارد شیخ روی بوی کرد و گفت یا هذا وے
توبه می کند از آنکه دیگر در هوا نرود و حاجت وی بمن آن است که وی را محبت حق سبحانه
تعالیم شیخ سیف الدین عبدالوهاب رحمه الله تعالی وی فرزند شیخ عبدالقادر
است وی گفته هیچ ماهی از ماهها نبودی مگر که پیش از آنکه نو شدی بیامدی و پیش والد

من اگر چنانچه در وی بدی و سختی مقدر شده بودی در صورتے ناخوش بیامدے و اگر
نعمت و خیری مقدر شده بودی در صورت نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الاخری
سنه ستین و خمسمائة جمعی از مشایخ در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوبروی بیامد درآمد
گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللّٰهِ من ماه رجبم آمده ام تا ترا تهنیت گویم و در من
هیچ بدی و سختی مقدر نشده است و در آن ماه رجب هیچ ندیدند مردم مگر خیر و نیکوئی
چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی کریه المنظر آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللّٰهِ
من شهر شعبانم آمدم که ترا تعزیت گویم مقدر شده است در من موت و فناے
خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشتن در خراسان چون ماه شعبان آمد هرچه که
گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه بیست و نهم
رمضان جمعی از مشایخ پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین
سهروردی و غیرهما شخصی با بها و وقار تمام درآمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللّٰهِ
من ماه رمضانم آمده ام که اعتذار کنم از آنچه بر تو مقدر شده بود در من و وداع کنم ترا که
این اجتماع من است با تو پس بازگشت و در ربیع الآخر سال دوم از دنیا
برفت و رمضان دیگر را در نیافت روزی شیخ مجلس می گفت و شیخ علی هیتی در برابر شیخ
نشسته بود وی را خواب گرفت شیخ اهل مجلس را گفت خاموش باشید و از سر فرود آمد
و پیش شیخ علی هیتی بادب بایستاد و در وی می نگریست چون شیخ علی بیدار شد وی را گفت
حضرت نبی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب بدیدی گفت آری شیخ گفت من از برای وی
بادب ایستاده بودم بچه چیز وصیت کرد ترا گفت بملازمت تو بعد از آن از شیخ علے
پرسیدند از معنی آنچه شیخ فرموده بود که من از برای وے بادب ایستادم شیخ علی
گفت آنچه من بخواب می دیدم وی به بیداری مے دید و این شیخ علی هیتی کان
مِنْ مَشَايِخِ الْبَطَائِحِ وَمِنْ جُمْلَةِ كَرَامَاتِهِ مَنْ ذَكَرَهُ عِنْدَ تَوَجُّهِ الْأَسَدِ إِلَيْهِ انْصَرَفَ
عَنْهُ وَمَنْ ذَكَرَهُ فِي أَرْضٍ مُسْبِعَاتٍ إِنَّهُ أَمِنَ الْبَغْيَ عَنْهُ بِإِذْنِ اللّٰهِ تَعَالَىٰ

[illegible]

شیخ ابو محمد عبدالرحمن الطفسونجی رحمه الله تعالی - روزی در طفسونج که از نواحی
بغداد است بر منبر گفت أَنَا بَيْنَ الْأَوْلِيَاءِ كَالْكُرْكِيِّ بَيْنَ الطُّيُورِ أَطْوَلُهُمْ
عُنُقًا شیخ ابو الحسن علی بن احمد که از اصحاب شیخ عبدالقادر بوده از وی حجت که در آن نواحی
بود بمجلس وی آمده بود برخاست و دلق را از سر برکشید و گفت مرا بگذار که با تو کشتی
گیرم شیخ عبدالرحمن خاموش شد و اصحاب خود را گفت یک موی در وی
خالی از عنایت الله تعالی نمی بینم وی را فرمود که دلق خود را بپوشد گفت من از آنچه
بیرون آمده ام بآن باز نمی گردم پس روی بجانب ده جنت کرد و زوجه خود را آواز داد
که ای فاطمه جامه بیار که بپوشم زوجه وی در آن ده بشنید و در راه وی را
با جامه پیش آمد پس شیخ عبدالرحمن وی را گفت شیخ تو کیست گفت شیخ من شیخ عبدالقادر
گفت من هرگز ذکر شیخ عبدالقادر نشنیده ام گرد زمین چهل سال است که در درگاه
باب قدرتم هرگز وی را آنجا ندیدم و جماعتی از اصحاب خود را گفت به بغداد روید پیش
شیخ عبدالقادر و بگوئید عبدالرحمن سلام می رساند و می گوید که چهل سال است که من در درگاه
باب قدرتم آنجا ترا ندیدم لَا دَاخِلًا وَلَا خَارِجًا شیخ عبدالقادر همان وقت بعض اصحاب
را گفت بروید بطفسونج و در راه شما را اصحاب شیخ عبدالرحمن طفسونجی پیش خواهند آمد که
برسالت پیش من فرستاده است ایشان را با خود باز گردانید چون پیش شیخ عبدالرحمن شوید
بگوئید عبدالقادر سلام می رساند و می گوید أَنْتَ فِي الدَّرَكَاتِ وَمَنْ هُوَ فِي
الدَّرَكَاتِ لَا يَرَى مَنْ هُوَ فِي الْحَضْرَةِ وَمَنْ هُوَ فِي الْحَضْرَةِ لَا يَرَى
مَنْ فِي الْمَخْدَعِ وَأَنَا فِي الْمَخْدَعِ أَدْخُلُ وَأَخْرُجُ مِنْ بَابِ السِّرِّ مِنْ حَيْثُ

[illegible]

[illegible]

لا مراثی یا مارة ان خرجت لک خلعة الفلانیة فی الوقت الفلانی
علی یدی خرجت لک وهی خلعة الرضا ویا مارة خرجنا التشریف
الفلانی فی لیلة الفلانیة لک علی یدی خرج لک وهی تشریف العزم
ویا مارة عن اخلع علیک فی الدار کان بحضور من اثنی عشر الف
ولی الله سبحانه خلعت الولایة وهی قوزحیة خضراء طرازها
سورة الاخلاص علی یدی خرجت در میانهٔ راه با اصحاب شیخ عبدالرحمن رسیدند
ایشان را بازگردانیدند و رسالت بشیخ عبدالرحمن رسانیدند گفت صدق الشیخ
عبد القادر هو سلطان الوقت وصاحب التصرف فیه تاجری پیش
شیخ حماد در آمد و گفت تجهیز قافلهٔ شام کرده ام و هفتصد دینار را بضاعت دارم
شیخ حماد گفت اگر درین سال می روی مال ترا بغارت می برند و خود کشته می شوی تاجر
بسیار غمگین شد از پیش شیخ حماد بیرون آمد شیخ عبدالقادر وی را پیش آمد قصه را با وی گفت
گفت برو که بسلامت خواهی رفت و بغنیمت خواهی آمد و ضمان بر من آن شخص بسفر شام
رفت و بضاعت خود را بهزار دینار بفروخت روزی بقضای حاجت بسقایه در آمد
و آن هزار دینار را بر طاقی نهاد و بیرون آمد و آن را فراموش کرد و بمنزل خود آمد و وی را
خواب گرفت در خواب دید که در قافله ایست حرامیان قافله را غارت کردند و اهل قافله را
کشتند و وی را نیز شخصی ضربتی زد و کشته شد از هیبت آن بیدار شد اثر خون بر گردن خود
دید و الم آن ضربت در وجود خود احساس کرد بخاطر وی آمد که هزار دینار را فراموش
کرده است بتعجیل رفت و آن را باز یافت و ببغداد مراجعت کرد با خود گفت اگر اول
شیخ حماد را بینم وی بزرگتر است و اگر شیخ عبدالقادر را بینم سخن وی راست شده است
ناگاه شیخ حماد را در بازار دید گفت اول شیخ عبدالقادر را ببین که سخن وی حق است
هفده بار از خدای تعالی درخواسته که قتل تو در بیداری مقدر شده بود بخواب
بگذشت و تلف مال تو بفراموشی قرار یافت پس نزد شیخ عبدالقادر در آمد گفت آنچه شیخ
حماد گفته که هفده بار درخواست کرده است شیخ عبدالقادر گفت سوگند بعزت معبود که
هفده بار هفده هفده بلکه تا هفتاد بار درخواسته ام تا حال چنان شد که شیخ حماد گفت
شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه گفته است که حوالی العلم کلام

مشغول شدم چند کتاب دران یاد گرفتم و عم من مرا از ان منع می کرد روزی عم من بزیارت
شیخ عبد القادر رفت و من با وی بودم مرا گفت حاضر باش که بر مردی در می آییم که دل
وی از خدای تعالی خبر می دهد و منتظر باش برکات دیدار وی را چون بنشستیم عم من گفت
یا سیدی برادر زادهٔ من عمر بعلم کلام مشغول است هر چند وی را می گوییم الان باز نمی ایستد
شیخ گفت ای عمر کدام کتاب حفظ کرده گفتم کتاب فلانی و کتاب فلانی دست مبارک
خود را بر سینهٔ من فرود آورد و الله که یک لفظ از ان کتب بر حفظ من نماند و خدای تعالی
همه مسائل آنها را بر خاطر من فراموش گردانید لیکن سینهٔ مرا از علم لدنی مملو ساخت از
پیش وی برخاستم بزبانی بحکمت ناطق مرا گفت یَا عُمَرُ اَنْتَ آخِرُ الْمَشْهُوْرِیْنَ
بِالْعِرَاقِ شیخ ابو عمرو صریفینی قدس الله تعالی روحه وی گفته که بدایت کار
من آن بود که من شبی در صریفین به پشت افتاده بودم و روی در آسمان کرده
دیدم که بهوا پنج حمامه می گذارد و یکی می گفت سُبْحَانَ مَنْ عِنْدَهٗ خَزَائِنُ
کُلِّ شَیْءٍ وَمَا یُنَزِّلُهٗ اِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُوْمٍ و دیگری می گفت سُبْحَانَ مَنْ
اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهٗ ثُمَّ هَدٰی و دیگری می گفت سُبْحَانَ مَنْ بَعَثَ
الْاَنْبِیَاءَ حُجَّةً عَلٰی خَلْقِهٖ وَفَضَّلَ عَلَیْهِمْ مُحَمَّدًا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
و دیگری می گفت کُلُّ مَا فِی الدُّنْیَا بَاطِلٌ اِلَّا مَا کَانَ لِلّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ و دیگری
می گفت یَا اَهْلَ الْغَفْلَةِ عَنْ مَوْلَاکُمْ قُوْمُوْا اِلٰی رَبِّکُمْ رَبٍّ کَرِیْمٍ

يُعْطِي الجَزِيلَ وَيَغْفِرُ الذَّنْبَ العَظِيمَ چون من او را دیدم و شنیدم بیخود شدم چون باخود آمدم دوستی دنیا وانچه در دنیاست تمام از دل من رفته بود چون بامداد شد باخدای تعالی عهد کردم که خود را تسلیم شیخی کنم که مرا با خدای تعالی رهنمائی کند و روان شدم و نمیدانستم که کجا میروم ناگاه پیرے نیکو دیدار با هیبت و وقار پیش آمد و گفت السَّلامُ عَلَيْكَ یا عثمان جواب سلام وے باز دادم و سوگند بروی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی و من هرگز ترا ندیده ام گفت من خضرم پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس دوش در صریفین مردے را جذبه رسیده است و قبولے یافته و از بالای هفت آسمان وی را ندا آمده که مَرْحَبًا بِكَ عَبْدِي با خدای عهد کرده است که خود را تسلیم شیخی کند بسوی وی رو و وی را پیش من آور پس مرا گفت یا عثمان اَنَّ عَبْدَ القَادِرِ سَيِّدُ العَارِفِينَ وَقِبْلَةُ الوَاصِلِينَ فِي هٰذَا الوَقْتِ فَعَلَيْكَ بِمُلَازَمَةِ خِدْمَتِهِ وَتَعْظِيمِ حُرْمَتِهِ من بخود حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد دیدم و خضر علیه السلام غایب شد و ویرا ندیدم تا مدت هفت سال پیش عبد القادر در آمدم گفت مَرْحَبًا بِمَنْ جَذَبَهُ مَوْلَاهُ اِلَيْهِ بِاَلْسِنَةِ الطَّيْرِ وَجَمَعَ لَهُ كَثِيرًا مِنَ الخَفَايَا ای عثمان زود باشد که خدای تعالی ترا مریدے بدهد نام وی عبد الغنی بن نقطه که مرتبه وی بلند تر باشد از بسیاری از اولیای خدای تعالی که وی مفاخرت کند بر ملائکه بعد از ان طاقیه خود بر سر من نهاد خوشی و خنکی آن بدماغ من رسید از دماغ بدل ملکوت بر من کشف گشت شنیدم که عالم و انچه در عالم است تسبیح حق سبحانه و تعالی می گویند باختلاف لغات و انواع تقدیس نزدیک بود که عقل من زائل شود شیخ پاره طلبه در دست داشت بر من زد عقل من برقرار بماند بعد از ان چند بار در خلوت نشاند و آنچه که مرا هیچ امر ظاهری و باطنی واقع نشد که پیش از انکه من بگویم با من بگفت هیچ حال و مقام و مشاهده و مکاشفه نرسیدم که پیش از ان که بآن برسم مرا بگفت و

ے [illegible] عبدی [illegible] ای عثمان [illegible] عبد القادر [illegible] ۱۲ [illegible]

مرا از چیزهای خبر داد که بعد از اخبار وی سی سال واقع شد و میان خرقه پوشیدن من
از وی و خرقه پوشیدن این لفظ از من بست پنج سال در میان شد و این لفظ چنان
بود که فرموده بود یکی از علما گوید که پیش شیخ عبد القادر در آمدم و هنوز جوان بودم و با خود کتابی
از علوم فلاسفه همراه داشتم شیخ بی آنکه در آن باب کتاب نظر کند یا از من پرسد که آن چه
کتابست گفت یا فلان بئس الرفیق کتابک هذا برخیز و آن را بشوی من عزیمت
کردم که پیش شیخ برخیزم و آن کتاب را در خانه بگذارم و دیگر با خود بر ندارم و از ترس شیخ
نفس من به شستن آن مسامحت نکرد زیرا که چیزی از آن کتاب دانسته بودم و مرا محبتی
با آن واقع شده بود خواستم که با آن نیت برخیزم شیخ بمن نظر کرد و مرا قوت برخاستن نماند
چون کسی که وی را بند کرده باشند پس گفت کتاب خود را بمن ده آن را بگشادم همه اوراق
آن را سفید دیدم که بر آن یک حرف نوشته نبود بدست شیخ دادم اوراق او را نگردانید
و گفت این کتاب فضائل قرآن است و بمن داد دیدم که کتاب فضائل قرآن است
بخوبترین خطی نوشته پس گفت توبه کردی که بر زبان نگوئی آنچه در دل تو نباشد گفتم آری گفت
برخیز برخاستم و هر چه از آن کتاب یاد گرفته بودم همه فراموش من شده بود و هرگز تا این زمان
بخاطر من نیامده است روزی شخصی ابو المعالی نام در مجلس شیخ حاضر شد در اثنای
مجلس وی را تقاضای عظیم گرفت چنانکه مجال حرکت نماند و بی طاقت شد بطریق استغاثه
بجانب شیخ نظر کرد شیخ یک پایه از منبر فرود آمد بر پایهٔ اول سری همچون سر آدمی پیدا
شد پایهٔ دیگر فرود آمد از آن سر دوش و سینه ظاهر شد و همچنین پایه پایه فرود می آمد و آن
صورت زیادت می شد تا صورتی شد بعینه مثل صورت شیخ و سخن می گفت باواز شیخ
و بکلامی مثل کلام شیخ و این را غیر آن شخص و من شاء الله تعالی هیچ کس نمی دید شیخ آمد و
بر بالای سر وی بایستاد و آستین خود یا مندیل خود بر سر آن شخص پوشید آن شخص خود را
در صحرای یافت گشاده در آنجا جوی آب بر کنار جوی درختی با خود دسته کلید همراه
داشت بدان درخت بیاویخت و بقضای حاجت مشغول شد بعد از آن وضو ساخت
و دو رکعت نماز بگزارد و سلام داد شیخ آستین یا مندیل از سر وی برداشت خود را
در مجلس دید و اعضای وی از آب وضو تر و تقاضای وی مدفوع شده و شیخ
بر بالای منبر سخن گویان که گویا هرگز فرود نیامده خاموش بود و با هیچکس نگفت و دسته کلید

را طلب کرد و با خود نیافت بعد از مدتی وی را بجانب بلاد عجم عزیمت سفر شد چهار ده روز از
بغداد راه رفتند بصحرای فرود آمدند که آنجا آب روان بود برخاست که وضو سازد دید که آن صحرا
بآن صحرا می ماند که آن روز وضو ساخته بود و آن جوی به آن جوی چون اندکی وی
برفت بآن موضع رسید که آن روز وضو ساخته بود و آن درخت را یافت و دسته کلید
وی از آنجا آویخته چون به بغداد باز گشت پیش شیخ رفت تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش
وی را بگرفت و گفت یا ابوالمعالی تا ما زنده ایم این را باکس بگوی روزی شیخ با جماعتی
از فقها و فقرا بزیارت گورستان رفت و پیش قبر شیخ حماد رحمه الله بسیار بایستاد
چنانکه هوا گرم شد بعد از آن باز گشت و آثار بهجت و سرور در روی مبارک وی ظاهر
بود از ایشان پرسیدند که سبب ایستادن پیش قبر شیخ حماد این همه چه بود گفت وقتی
روز جمعه با شیخ حماد و اصحاب بمسجد جمعه می رفتیم چون بسر پلی رسیدیم شیخ حماد دست
بر من زد و مرا در آب انداخت و هوا در غایت خنکی بود و من جبه پشمین پوشیده بودم
و در آستین من جزوی چند بود دست خود بالا داشتم تا آن اجزا تر نشود ایشان مرا
بگذاشتند و برفتند از آب بر آمدم و جبه خود را بیفشردم و در عقب ایشان برفتم و
بسیار سرما یافته بودم چون بایشان رسیدم اصحاب وی در باب من سخن گفتند ایشانرا
منع کرد و گفت که من وی را رنجانیدم تا وی را آزمایش کنم وی را کوهی می بینم که از جای
نمی جنبد پس گفت امروز وی را در قبر وی دیدم حله مرصع بجواهر در بر و بر سر وی تاجی از
یاقوت و در دست وی سوارها از زر و در پای وی نعلین از زر اما دست راست
وی از کار رفته بود و فرمان وی نمی برد گفتم این چیست گفت این آن دستیست که ترا بآن
در آب انداخته بودم هیچ توانی که آن را از من در گذرانی گفتم آری گفت پس از خدای
تعالی درخواه که آن را بمن باز دهد پس بایستادم و از خدای تعالی درخواستم و پنج هزار
اولیاء الله در قبرهای خود از خدای تعالی درخواستند که سوال مرا در حق وی قبول کند
پس سوال می کردم چندانکه خدای تعالی دست وی را بوی باز داد و بآن دست مرا
مصافحه کرد چون این سخن در بغداد مشهور شد مشایخ بغداد و صوفیه از اصحاب شیخ
حماد جمع شدند تا از شیخ عبدالقادر تحقیق آنچه گفته بود مطالبه کنند بمدرسه شیخ آمدند اما از
هیبت شیخ هیچکس نتوانست که سخن گوید شیخ آغاز سخن کرد و گفت دو تن از مشایخ انتیا کنند

تا تحقیق آنچه گفته‌ام بر زبان ایشان جاری شود ایشان اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف
بن الیوب الهمدانی که وی آن زمان به بغداد بود و بر شیخ ابو محمد عبدالرحمن بن شعیب الکروی
قدس الله تعالی روحهما که وی مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب کشف و احوال بزرگ
بودند پس آن جماعت گفتند ما مهلت دادیم تا جمعهٔ دیگر ببینیم که بر زبان ایشان چه ظاهر
می‌شود شیخ فرمودند از جای خود بر مخیزید تا این امر محقق شود و سر در پیش افکندند و ایشان
نیز سر در پیش افکندند ناگاه از بیرون مدرسه آواز برآمد و دیدند که شیخ یوسف بشتاب
تمام می‌آید چون به مدرسه در آمد گفت حق سبحانه و تعالی شیخ حماد را مشاهدهٔ من ساخت
و گفت ای یوسف زود به مدرسهٔ شیخ عبدالقادر رو و با مشایخی که آنجا حاضرند بگوی که شیخ
عبدالقادر در آنچه گفته است صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن خود تمام نکرده که شیخ
عبدالرحمن کروی در آمد و گفت مثل آنچه شیخ یوسف گفته بود از شیخ عبدالقادر پرسیدند
که سبب چه بود که لقب شما محیی الدین کردند فرمود که روز جمعه از بعضی سیاحات به بغداد می
آمدم پای برهنه به بیماری متغیر اللون نحیف البدن بگذشتم مرا گفت السلام علیک
یا عبدالقادر جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک من آی نزدیک وی رفتم
گفت مرا باز نشان وی را باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت وی خوب شد و رنگ
وی صافی گشت از وی بترسیدم گفت مرا می‌شناسی گفتم نه گفت من دین اسلامم چنان
شده بودم که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی بتو زنده گردانید انت محیی الدین وی را
بگذاشتم و به مسجد جامع رفتم مردی مرا پیش آمد و نعلین پیش پای من نهاد و گفت یا شیخ
محیی الدین چون نماز بگذاردم مردم از هر طرف بر من ریختند و دست و پای مرا بوسیدند و
می‌گفتند یا محیی الدین و مرا پیش از آن به این لقب نخوانده بودند یکی از مشایخ گوید
که من و شیخ علی هیتی در مدرسهٔ شیخ عبدالقادر بودیم که یکی از اکابر بغداد پیش شیخ آمد و گفت
يَا سَيِّدِي قَالَ جَدُّكَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ مَنْ دُعِيَ
فَلْيُجِبْ وَهَا أَنَا أَدْعُوكَ إِلَى مَنْزِلِي گفت اگر مرا اذن کنند بیایم زمانی سر در پیش
انداخت پس گفت می‌آیم و بر استر سوار شد و شیخ علی هیتی رکاب راست وی بگرفت
و من رکاب چپ تا به سرای آن شخص رسیدیم همه مشایخ بغداد و علما و اعیان آنجا
بودند و سماطی کشیدند بروی انواع نعمتها و سلّهٔ بزرگ سر پوشیده دو کس برداشته

له وزد گفت یا سیدی قال جدک رسول الله صلی الله علیه وسلم ای سیدی من گفت جد تو رسول خدای

آورده‌اند در آخر سماط بنهادند بعد از آن آن شخص که صاحب دعوت بود گفت الصلاة و شیخ
سر در پیش افکنده بود و هیچ نخورد و اذن خوردن نیز نداد و هیچکس هم نخورد و کان اهل المجلس
کان علی رؤسهم الطیر من هیبته پس من و شیخ علی هیتی اشارت کرد که آن سله
را پیش آرید برخاستیم و آن را برداشتیم و لیس گران بود و پیش شیخ نهادیم و فرمود تا سر
آن را بگشادیم فرزند آن شخص بود نابینای مادرزاد و برجای مانده و مجذوم و مفلوج
شیخ وی را گفت قم باذن الله معافا آن کودک برخاست دوان و بینا و هیچ
آفتی نی فریاد از حاضران برخاست شیخ در انبوهی مردم بیرون آمد و هیچ نخورد پیش
شیخ ابوسعید قیلوی رفتیم و آن قصه باوی بگفتیم گفت شیخ عبد القادر یبرئ الاکمه
والابرص و یحیی الموتی باذن الله عجوزه پیش شیخ عبد القادر آمد و پسر خود را همراه آورده و
گفت دل فرزند خود را تعلق بسیار می‌بینم بتو من خود وی را از حق خود بری گردانیدم برای
خدای تعالی شیخ وی را قبول کرد و بمجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد
دید که نان جو می‌خورد و زرد و لاغر شده از کم خواری و بیداری از آنجا پیش شیخ شد آنجا
طبقی دید بر آنجا استخوانهای مرغ که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت
می‌خوری و پسر من نان جو شیخ دست خود را بر آن استخوانها نهاد و گفت قومی باذن الله الذی
یحیی العظام وهی رمیم آن مرغ زنده شد و بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ با آن
عجوزه گفت وقتی که فرزند تو همچنین شود هرچه خواهد بخورد یکی از مشایخ عمر نام گوید که
شبی در خلوت بودم ناگاه دیوار بشکافت و شخصی کریه المنظر درآمد وی را گفتم کیستی
گفت ابلیس آمده‌ام برای نیکخواهی تو گفتم نیکخواهی تو کدام است گفت آنکه جلسه مراقبه
ترا تعلیم کنم وهی الفرکصاء و رأسه منکس چون بامداد شد نزدیک شیخ عبد القادر

[illegible]

در آمدم تا آن را با وی بگویم چون مصافحه کردم وی را دست من بگرفت و پیش از آنکه آن را
بگویم گفت یا عمر حسنت تک وعرکت وبک و بعد ازین از وی هیچ سخن قبول نکنی
چهل سال جملهٔ آن شیخ بدان طریق بود روزی شیخ مجلس می گفت باران در ایستاد بعضی
مردمان متفرق شدند شیخ روی بالا کرد و گفت من جمع می کنم تو تفرقه می کنی فی الحال
باران از مجلس باز ایستاد و در بیرون مجلس می بارید یکی از مریدان شیخ گوید که روز جمعه
همراه شیخ بمسجد جمعه می رفتیم هیچکس بشیخ التفات نمود و بروی سلام نکرد با خود گفتم
ای عجب هر جمعه ما به تشویش بسیار بمسجد می رسیدیم از ازدحام بسیار بر شیخ هنوز این خاطر
تمام نشده بود که شیخ تبسم کنان بمن نگریست و مردم بسلام روی بشیخ آوردند چنانکه میان
من و شیخ حائل شدند با خود گفتم آن حال بهتر ازین حال بود شیخ بمن التفات کرد و گفت
این را تو خواستی ندانستی که دلهای مردمان بدست من است اگر خواهم دلهای ایشان را از
خود بگردانم و اگر خواهم روی در خود کنم یکی از مشایخ گوید مدتی از خدای تعالی درخواستم که یکی
از رجال الغیب را بمن نماید یک شب در خواب دیدم که زیارت احمد حنبل می کنم و نزدیک
قبر وی مردیست در خاطر من افتاد که وی از رجال غیب است چون بیدار شدم بامید آنکه
وی را به بیداری ببینم بزیارت امام احمد رفتم آن مرد را آنجا یافتم و در زیارت تعجیل کردم وی
پیش از من بیرون رفت من در پی وی روان شدم چون بدجله رسید هر دو کنار دجله
فراهم آمد بمقدار یک گام از دجله گذشت سوگند بروی دادم که بایست تا سخن گویم بایستاد
گفتم مذهب تو چیست گفت حَنِیفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ در خاطر من افتاد که
وی حنفی المذهب است بازگشتم و با خود گفتم بروم و آن را با شیخ عبدالقادر بگویم بمدرسه
وی رفتم و بر در سرای وی بایستادم جواز درون سرا آواز داد و گفت از مشرق تا مغرب
هیچ ولی از اولیا حنفی المذهب نیست جز وی یکی از مریدان شیخ گوید که بخدمت وی مشغول
می بودم و بیشتر شبها بیدار می بودم یک شب از خانه خود بیرون آمد ابریق آب پیش بردم
التفات نکرد و روی بدر مدرسه نهاد در گشاده شد بیرون رفت من نیز در عقب
وی بیرون رفتم چنانکه گمان من آن بود که وی نمی داند که من همراه ام چون بدروازه
بغداد رسید گشاده شد وی بیرون رفت و من هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد و اندکی
براه رفت ناگاه بشهری رسیدیم که من ندانستم که کجاست برباطی آمد و آنجا شش تن

له قوله گفتم مذهب [illegible]

نشسته بودند پیش آمدند و بر وی سلام کردند من در پس ستونی نهان شدم از
یک جانب آن رباط آواز ناله می آمد اندک زمانی آن ناله ساکن شد ناگاه مردی
درآمد و به آن جانب که آواز ناله می آمد رفت بعد از آن بیرون آمد شخصی را بر دوش
خود گرفته و شخصی دیگر درآمد سر برهنه و مویهای لب دراز شده و پیش شیخ بنشست
و شیخ وی را تعلیم شهادتین کرد و موی سر و لب وی را گرفت و طاقیه پوشانید و محمد نام
نهاد و آن شش تن را گفت که من مامور شدم بآنکه این شخص را بدل آن مرده گردانم
ایشان گفتند سمعا و طاعة پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت و من هم در عقب
شیخ بیرون آمدم اندکی رفتیم بدروازهٔ بغداد رسیدیم چون بار اول گشاده شد پس
بدر مدرسه رسیدیم آنهم گشاده شد شیخ بخانهٔ خود درآمد چون بامداد شد پیش شیخ بنشستم
تا درس سبق خود بخوانم هیبتی بر من مستولی شد نتوانستم خواند شیخ گفت ای فرزند بخوان سوگند
بر وی دادم که آنچه شب دیده بودم با من بیان کن گفت آن شهر نهاوند بود و آن شش
تن ابدال بودند و آنکه ناله می کرد مهتر ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را بر دوش
داشت خضر بود علیه السلام آن مرده را بیرون آورد تا کار وی را بسازد و آن
شخص که وی را تعلیم شهادتین کردم ترسائی بود از قسطنطنیه که مامور شده بودم که وی را
بدل آن مرده گردانم پس وی را آوردند و بر دست من مسلمان شد و اکنون یکی از ایشان
است روزی سخن می گفت ناگاه چند گام در هوا رفت و گفت ای اسرائیلی بایست کلام
محمدی بشنو و بمکان خود باز آمد پرسیدند که این چه بود گفت ابو العباس خضر علیه السلام بر مجلس
ما می گذشت به تعجیل گامی چند بسوی او نهادم و گفتم آنچه شنیدند خادم شیخ گوید که دویست
و پنجاه دینار زر سرخ شیخ را دین شد از جهت مهمانان روزی شخصی درآمد که من وی را
نمی شناختم و بی آنکه اذن خواهد بر شیخ درآمد و بنشست و با شیخ بسیار سخن گفت
و مقداری زر بیرون آورد و گفت این بجهت دین شماست و برفت شیخ مرا فرمود که این
با وام خواهان برسان پس گفت این صیرفی قدر بود گفتم صیرفی قدر کیست گفت فرشته
ایست که خدای تعالی می فرستد باولیاء الله تا دین ایشان را ادا کند شیخ بقا بن بطو
رحمه الله تعالی وی گفته که روزی در مجلس شیخ عبد القادر حاضر بودم در اثنای
آنکه سخن می گفت بر پایهٔ اول از منبر ناگاه قطع سخن کرد و ساعتی خاموش شد و بر زمین فرود آمد

بعد از ان بمنبر بالا رفت و بر پایهٔ دوم بنشست پس من مشاهده کردم که پایهٔ اول کشاده شد چندانکه چشم کار می کرد و فرشی از سندس اخضر انداختند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب برانجا نشستند و حضرت حق سبحانه تعالی بر دل شیخ عبدالقادر تجلی کرد چنانکه وی میل کرد که بیفتد رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی را بگرفت و نگاه داشت بعد از ان خُرد و ا‌ندک شد چون عصفوری بعد از ان ببالید و بزرگ شد بصورت هائل سهمگین بعد از ان آن همه از من پوشیده شد حاضران از شیخ از کیفیت رویت رسول را صلی الله علیه و آله وسلم و اصحابش را پرسیدند گفت خدای تعالی ایشان را تائید کرده است بقولی که ارواح مطهرهٔ ایشان متشکل مے شود بصور اجساد و صفات اعیان و می بینند ایشان را کسانی که خدای تعالی ایشان را قوت رویت آن ارواح در صور و اجساد و صفات اعیان داده است بعد از ان از سبب میل کردن و خُرد شدن و بزرگ شدن شیخ پرسیدند گفت تجلی اول بصفتی بود که بشر را قوت آن نیست مگر بتائید نبوی و لهذا نزدیک بود که شیخ بیفتد اگر رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی را در نمی یافت و تجلی ثانی بصفات جلال بود که شیخ بگداخت و خُرد شد و تجلی ثالث بصفت جمال بود ازین جهت بود که شیخ ببالید و بزرگ شد وَذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ

قضیب البان موصلی قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابوعبدالله است

شیخ محی الدین بن العربی قدس الله تعالی روحه در بعضی رسائل می فرماید که ازین طائفه ما بعضی را دیده ایم که صورت روحانیت ایشان متجسد و متمثل می شود به صورت جسمانیت ایشان و بران صور متجسده افعال و احوال می گذرانند حاضران می پندارند که آن بر صور جسمانیهٔ ایشان می گذرد و می گویند که فلان کس را دیدیم که چنین و چنین می کرد و حال آنکه آن کس از ان فعل مبراست و ما این را بارها از بسیاری ازین طائفه مشاهده کرده ایم و معائنه دیده ایم و چنین بود حال عبدالله موصلی که معروف است بقضیب البان و باید که برین انکار ننماید که اسرار خدای تعالی در افراد عالم بزرگ و بسیار است و لقوة عقل و ماک غور آن نمی توان کرد شیخ عبدالله یافعی رحمه الله تعالی گفت که یکی از اهل علم مرا خبر داد که یکی از فقرا انسید دید که نماز می گذارد روزے اقامت نماز کردند و او نشسته بود فقیهی انکار او را گفت برخیز و نماز جماعت بگذار برخاست و با ایشان

تکبیر نماز بست رکعت اول بگزارد و فقیه منکر بهلوی او بود چون برکعت دوم برخاستند
فقیه نظر بوی کرد کسی دیگر دید غیر وی که نماز می گزارد و از آن متعجب شد و در رکعت سوم
کسی دیگر دید غیر آن دو کس اول که نماز می گزارد و در رکعت چهارم دیگری دید غیر آنها
چون سلام دادند دید که همان کس اول است بر جای خود نشسته و از آن سه کس که
در حال نماز بود اثر ندید آن فقیه بوی نظر کرد و بخندید و گفت ای فقیه کدام یک
از آن چهار کس با شما نماز گزارد و شیخ عبدالله یافعی گوید که مثل این قضیه شنیدم که
صادر شد از قضیب البان رحمه الله بالعینی از فقها قاضی موصل را نسبت بوی
انکار تمام بود یک روز دید که در یکی از کوچهای موصل از مقابل وی می آمد با خود گفت
وی را باید گرفت و قصهٔ وی را بحاکم رفع کرد تا وی را بسیاستی برساند ناگاه دید که بر صورت
کردی برآمد و چون مقداری دیگر پیش آمد بصورت اعرابی برآمد و چون نزدیکتر شد بصورت
یکی از فقها ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب البان را بحاکم می بری
و سیاست می کنی قاضی از انکار خود توبه کرد و مرید شیخ شد پیش شیخ عبدالقادر گفتند که
قضیب البان نماز نمی گزارد گفت نگویید که همیشه سر وی بر در خانهٔ کعبه در سجود است

محمد الاوانی که با بن القاید معروف است قدس الله تعالی روحه وی از اصحاب
شیخ محی الدین عبدالقادر است قدس الله تعالی سره در فتوحات مکیه مذکور است که شیخ
عبدالقادر وی را مفرد الحضرت می گفت که محمد بن قاید من المفردین صاحب
فتوحات مکیه در کتاب می گوید که مفردون جماعتی اند که از دائره قطب خارج اند و خضر
علیه السلام از ایشان است و رسول ما صلی الله علیه وآله وسلم پیش از بعثت از ایشان
بود و ابن قاید گفته است هر چیزی را باز پس گذاشتم و روی بحضرت آوردم ناگاه پیش روی
خود نشان پائی دیدم مرا غیرت کرد و این نشان قدم کیست زیرا که اعتقاد داشتم
که هیچ کسی بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نبی است صلی الله علیه وآله وسلم خاطر
من تسکین یافت

ابو السعود بن الشبل رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ محی الدین
عبدالقادر است در فتوحات مذکور است که از کسی که بصدق بود و ثقه شنیدم که از شیخ
ابوالسعود که امام وقت خود بود نقل کرد که گفت بر کنار دجله بغداد می گذشتم در خاطر من
گذشت که آیا حضرت حق تعالی را بندگان باشند که وی را در آب می پرستند هنوز این خاطر

سله اروانی بفتح همزه و سکون را و واو و نون ۱۲
سله بفتح قاف و الف و یا و دال ۱۲
سله مراد صاحب فتوحات مکیه یعنی شیخ محی الدین ابن عربی است ۱۲
سله ابو السعود بضم سین مهمله و دال مهمله ۱۲
سله شبل بکسر شین معجمه و سکون بای موحده و لام ۱۲

نماز نشده بود که آب بشکافت و مردی ظاهر شد گفت آدمی یا ابا السعود خدای
تعالی را مردانست که وی را در آب می پرستند و من از ایشانم من مردی بودم از تکریت
از انجا بیرون آمدم و گفتم بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد شد چون پانزده
روز گذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع شد و در فصوص مذکور است که شیخ
ابو السعود با مریدان خود گفت که پانزده سالست که خدای تعالی مرا در مملکت خود
تصرف داده است اما من تصرف نکرده ام ابن قاید روزی از وی پرسید که چرا تصرف
نمی کنی گفت من تصرف را بحضرت حق سبحانه و تعالی باز گذاشته ام که چنانکه خواهد تصرف کند
شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی گفته است که در گورستان امام احمد حنبل رحمه
الله تعالی توجه کرده بودم بخاک بزرگی که خاک او معین است نزدیک مرقدم و من یقین می
دانم که وی آنجا نیست اما بسر آن خاک می رفتم در راه گنبد خرابی بود که من هرگز نشنیده بودم
آنجا خاک کیست چون از ان گنبد می گذرم می بینم که از ان گنبد اشارتی می رسد که کجا می روی
بیا و ما را نیز زیارتی بکن من باز گشتم و بگنبد در آمدم و آنجا وقت من خوش شد می بینم که
روح او با من می گوید که همچنان زندگانی کن که من کرده ام گفتم تو چون زندگانی
کرده گفت از هر چه از حق بتو رسد قبول کن گفتم اگر قبول کردنی باشد قبول کنم گفت یاری
امروز بتو چیزی خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشهر آمدم این قصه را با شیخ
نور الدین عبد الرحمن بگفتم فرمود که هیچ می دانی که در ان گنبد کیست گفتم نی گفت ابو ا
السعود می گویند وی عجب طریقه داشته است هر چه از حق بوی رسیدی رد نکردی
و از کسی چیزی نخواستی و لباس متکلف بپوشیدی و طعام متکلف بخوردی روزی یکی
پیش وی در آمد دستاری دید بر سر وی که دویست دیناری ارزید با خود گفت این
چه اسراف است دستاری که از آن دویست درویش را جامه و سفره توان ساخت
یک درویش چرا بر سر بندد ابو السعود باشراف خاطر دریافت گفت ای فلان ما این دستار را بخود بر سر
نه بسته ایم اگر تو خواهی ببر و بفروش و از برای درویشان سفره بیاور آن کس برفت و آن
دستار را بفروخت و سفره متکلف راست کرد نماز دیگر بیامد چون در آمد همان دستار را
بر سر شیخ دید متعجب شد شیخ ابو السعود گفت چه تعجب می کنی از فلان خواجه بپرس که این دستار
را از کجا آورده است بپرسید آن خواجه گفت که پار سال در کشتی بودم و باد مخالف برخاست

نذر کردم که اگر بسلامت بیرون روم دستاری خوب بجهت شیخ هدیه برم و اکنون شش ماه است که در بغداد می طلبم دستاری چنانکه دل من می خواهد نمی یافتم که بسلام شیخ بیایم تا امروز این دستار بر در فلان دکان دیدم گفتم این دستار لائق شیخ است بخریدم و بیاوردم بعد از آن شیخ گفت و دیدی که این دستار دیگری بر سر ما می بندد و ازین نوع ازین شیخ روایتها بسیار است والله اعلم شیخ ابو مدین المغربی قدس الله تعالی سره نام وی شعیب بن الحسین یا ابو الحسن است از اکابر این طائفه بوده است و بسیاری از مشائخ در صحبت و خدمت وی تربیت یافته اند و یکی از انجمله شیخ محی الدین العربی است و در مصنفات خود ذکر وی بسیار کرده است و از سخنان وی و معارف وی آورده امام یافعی گوید که اکثر اوقات شیوخ یمن بشیخ عبد القادر نسبت دارند و بعضی هستند که نسبت بشیخ ابو مدین دارند این یکی شیخ مغربست و آن یکی شیخ مشرق یعنی شیخ عبد القادر رضی الله عنهما و نفعنا بهما و در کتاب فصوص مذکور است که بعضی ابدال یکی از مشائخ گفتند که با ابو مدین بگو بعد از آن که سلام وی برسانی که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نمی گردد و مشکل نمی شود و بر تو مشکل می شود و مع هذا ما بآن مقام که تو داری رغبت داریم و تو با آن مقام که ما در آنیم رغبت نداری و در فتوحات مذکور است که یکی از اولیاء الله شنیدم که گفت یکی ازین طائفه گفت که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ ابو مدین که امام است در توحید و توکل چون است گفت مثل من با وی چون چیزی در خاطر وی اندازم مثل آن کس است که بول در بحر محیط کند از وی پرسیدند که چرا بول کنی گوید تا بحر محیط ناپاک شود و طهارت بوی نتوان کرد ازین شخص هیچ نادان تر باشد مثل من با دل ابو مدین همچنین است و هم در فتوحات مذکور است خلق بجهت تبرک و تیمن دست بشیخ ابو مدین فرود می آوردند و می بوسیدند از وی پرسیدند که تو در نفس خویش ازان هیچ اثری باز می یابی گفت حجر الاسود در خود هیچ اثر باز یابد که وی را از حجیت وی بیرون برد با آنکه وی را انبیا و رسل و اولیا می بوسند گفتند نی گفت من همان حجر الاسودم و حکم آن دارم روزی شیخ ابو مدین در بعضی اندیار مغرب گردن خود را پست کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُشْهِدُكَ وَاُشْهِدُ مَلٰٓئِكَتَكَ اَنِّیْ سَمِعْتُ وَاَطَعْتُ اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبد القادر امروز در بغداد گفت قَدَمِیْ هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ كُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ بعد از آن بعضی اصحاب

شیخ عبدالقادر از بغداد آمدند و خبر آوردند که شیخ عبدالقادر در همان وقت آن الفت سرگاه کرد شیخ ابومدین این آیت بشنید که وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا گفتی این اندکی که خدای تعالی ما را داده است از علم نه از آن ماست بلکه عاریت است نزد یک ما و بسیاری از آن نرسیده ایم پس ما را انیم علی الدوام و شیخ در فتوحات گفته کَانَ شَيْخُنَا أَبُو مَدْيَنَ بِالْمَغْرِبِ بَعْدَ تَرْكِ الْحِرْفَةِ وَجَلَسَ مَعَ اللّٰهِ تَعَالَى عَلَى مَا يَفْتَحُ اللّٰهُ لَهُ وَكَانَ عَلَى طَرِيقَةٍ عَجِيبَةٍ مَعَ اللّٰهِ فِي ذٰلِكَ الْجُلُوسِ فَإِنَّهُ مَا كَانَ يَرُدُّ شَيْئًا يُؤْتَى إِلَيْهِ بِهِ مِثْلَ الْإِمَامِ عَبْدِ الْقَادِرِ الْجِيلِيِّ سَوَاءٌ غَيْرَ أَنَّ عَبْدَ الْقَادِرِ كَانَ أَنْهَضَ فِي الظَّاهِرِ لِمَا يُعْطِيهِ الشَّرَفُ فَقِيلَ لَهُ يَا أَبَا مَدْيَنَ لِمَ لَا تَحْتَرِفُ أَوْ لِمَ لَا تَقُولُ بِالْحِرْفَةِ فَقَالَ الضَّيْفُ عِنْدَكُمْ إِذَا نَزَلَ بِقَوْمٍ وَعَزَمَ عَلَى الْإِقَامَةِ كَمْ تُوَقِّتُ زَمَانَ وُجُوبِ ضِيَافَتِهِ عَلَيْهِمْ قَالُوا ثَلٰثَةَ أَيَّامٍ قَالَ وَبَعْدَ ثَلٰثَةِ الْأَيَّامِ قَالُوا تَحْتَرِفُ وَلَا يَقْعُدُ عِنْدَهُمْ

[illegible]

حتی یخرجهم قال الشیخ الله اکبر انصفونا عن امثال ربنا تبارک وتعالی نزلنا علیه فی حضرته علی وجه الاقامة عنده الی الابد فتعینت الضیافة فانه تعالی ما دل علی کریم خلق نبیه الا کان هو اولی بالاتصاف به قالوا نعم قال وایام ربنا کما قال کل یوم کالف سنة مما تعدون فضیافته بحسب ایامه فاذا اتممنا عنده فی ثلاثة آلاف سنة وانقضت ولا نخترف بتوجه اعتراضکم علینا ونحن نموت وینقضی الدنیا ویبقی لنا فضلة عنده تعالی من ضیافتنا فاستحسن ذلک منه المعترض فانظر فی هذا النفس ان کنت منهم وکان ابو مدین یامر اصحابه باظهار الطاعات فانه لم یکن عنده فاعل الا الله

روزی شیخ ابو مدین برکنار دریا می گذشت جماعتی از کافران فرنگ وی را اسیر کردند و به کشتی خود بردند دید که آنجا جمعی مسلمانانند که اسیر کرده اند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کافران بادبان برکشیدند تا روانه شوند هر چند جهد کردند کشتی از جانب خود نجنبید با وجود آنکه بادهای قوی می جست ایشان را یقین شد که کشتی نخواهد رفت با یکدیگر گفتند غالبا این بواسطه این مسلمان است که حالی گرفته ایم می شاید که وی از ارباب باطن باشد شیخ را اجازت دادند تا از کشتی بیرون رود گفت بیرون نمی روم تا همه مسلمانان را نگذارید چون چاره ندیدند همه را گذاشتند فی الحال کشتی ایشان روان شد وی گفته اذا ظهر الحق لم یبق معه غیره وهم وی گفته لیس للقلب سوی وجهة واحدة فالی ای جهة توجهت حجبت عن غیرها وهم وی گفته ما وصل الی صریح الحریة من علیه من نفسه بقیة وهم وی گفته من رأیته یدعی مع الله حالا یکون علی ظاهره منه شاهد فاحذروه ومن کان الاخذ احب الیه من العطاء فما شم رائحة الفقر ومن استدار بشرة انکر الباطل فی طوره فانه من بعض ظهوراته واعطه منک بمقداره حتی

توفی حق اثباته توفی رضی الله عنه سنة تسعین وخمسمائة **ابو العباس بن العریف**
الصنهاجی الاندلسی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد است عالم بود بسیار علوم و
عارف بود بوجوه قراآت و تناهی بود در جمیع روایات مریدان و طالبان بسیار پیش وی می
جمع شدند پادشاه وقت را از وی خوفی در دل آمد وی را طلب داشت در راه
فوت شد بعضی گفته اند پیش از رسیدن بپادشاه و بعضی گفته اند بعد از رسیدن
وکان ذلک سنة ست وثلاثین وخمسمائة صاحب فتوحات از شیخ خود و شیخ
ابوعبدالله الغزالی نقل کرده است که وی می گفته که روزی از پیش شیخ خود ابن عریف
بیرون آمدم در صحرا سیری کردم بهر درخت و گیاهی که می رسیدم می گفت در ابگیر که من
فلان علت را نفع می رسانم و فلان ضرر را دفع می کنم و مرا از آن حال حیرتی روی داد
پیش شیخ خود باز گشتم و قضیه را باوی بگفتم شیخ گفت ما از برای این تربیت تو کرده بودیم
این کان منك الصابر والنار وجبیت قالت لك لا تحجبنا ایها نایعة
ضارة فقال یا سیدی التوبة شیخ گفت خدای تعالی ترا امتحان و آزمایش کرده
است و اگر نه من ترا بخدای تعالی رهنمونی کرده ام تا بدانی علامت صدق توبه تو آن است
که بآن موضع بازگردی و آن درختان و گیاهها با تو هیچ سخن نگویند ابوعبدالله بآن موضع
بازگشت از آن سخنان هیچ نشنید خدا را سبحانه سجده شکر بجای آورد و پیش شیخ
بازگشت و آن را باوی بگفت شیخ گفت الحمد لله الذی اختارك لنفسه ولکنه
ید تعلق الی کون مثلك من اکوانه و هم صاحب فتوحات گفته کنت یوما عند
شیخنا ابو العباس العریفی باشبیلیة جالسا وارسد نا اذا دا احد اشتاء

[illegible]

معروف فقال شخص من الجماعة الذی یرید ان یتصدق الا قربون اولی بالمعروف فقال الشیخ من فوره متصلا بکلام القائل الی الله فیما یردها علی الکبد والله ما سمعتها فی تلک الحالة الا من الله تعالی حتی تبین لی انها کذا انزلت فی القرآن مما تحققت بها واشربها قلبی وکذا جمیع من حضر فلا ینبغی ان یاکل نعم الله الا اهل الله ولهم خلقت وان یاکلها غیرهم لحکم التبعیة فهم المقصودون بالنعم توفی رحمه الله سنه ست وثلاثین وخمسمایة

ابو الربیع الکفیف المالقی رحمه الله تعالی وی از مریدان ابو العباس بن عریف است روزی با صحاب خود گفت اگر دو مرد باشند و هریکی راده دینار باشد یکی از ایشان یک دینار صدقه کند ونه دینار نگاه دارد و دیگری نه دینار صدقه کند و یک دینار نگاه دارد کدام از ایشان فاضلتر است گفتند آنکه نه دینار صدقه کند شیخ گفت چرا وی فاضلتر است گفتند از آن سبب که وی بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت آنچه گفتید خوب است اما روح مسئله از ادراک شما پوشیده ماند گفتند آن کدام است گفت آنکه با هر دو را در مال برابر فرض کردیم آنکه بیشتر داد در آمدن وی در مقام فقر بیش از آنکس است که کمتر داد پس چنانکه وی را در فقر زیادت باشد پس وی افضل باشد حدیثی نبوی وارد است با آن معنی که هفتاد هزار بار کلمهٔ لا اله الا الله گفتن را در نجات گویند و یا نجات آن کس که آن را به نیت وی گویند اخر تمام است شیخ ابو الربیع مالقی گفته است که من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم ولیکن بنام کسی معین نساخته بودم تا روزی که بر مائدهٔ طعام کسی حاضر شدم با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بود در آن وقت که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتندش چرا گریستی گفت اینک دوزخ را مشاهده می کنم و مادر خود را در وی در عذاب می بینم

شیخ ابوالربیع گفت در باطن با خود گفتم خداوندا تو می دانی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا
الله گفته‌ام آن را بجهت آزادی مادر این کودک از آتش دوزخ ستعین گردانیدم گفت
چون من این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود گفت مادر
خود را می بینم که از آتش دوزخ خلاص یافت الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد
با آن جماعت شیخ ابوالربیع می گوید که مرا صحت اسناد خبر نبوی درین باب بکشف آن
کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک بخبر نبوی هم شیخ ابوالربیع گفته است که در بعضی
سیاحات تنها می رفتم چون شب می رسید مرغی می آمد و نزدیک من شب می گذرانید
با من حکایت می کرد شبی شنیدم که همه شب می گفت یا قدوس یا قدوس چون بامداد
شد پر بابهم زد و گفت سبحان الرزاق و پرواز کرد عدی بن مسافر الشامی
ثم الهکاری رحمه الله تعالی با شیخ عقیل منبجی و شیخ حماد دباس صحبت داشته بوی
خلق بسیار مجتمع شدند در جبل هکاریه که از توابع موصل است از خلق منقطع گشت و آنجا
زاویه بنا کرد و مردم آن دیار همه مرید و معتقد وی شدند در سنه سبع و خمسین و خمسمائه
از دنیا برفت و قبر وی در آن دیار از مزارات متبرکه است و وی را کرامات و آیات ظاهره
است در تاریخ امام یافعی مذکور است که یکی از مریدان وی را در یکی از صحراها داعیه
انقطاع از خلق پیدا شد با شیخ عدی گفت ای شیخ می خواهم که درین صحرا از خلق منقطع باشم
چه بودی که اینجا آلی بودی که بیاشامیدمی و چیزی که قوت من شدی شیخ برخاست
آنجا دو سنگ بزرگ بود پای بر یکی زد چشمه آب شیرین روان شد و پای بر دیگری زد درخت
اناری برست درخت را گفت ای درخت یک روز باذن الله تعالی یک انار شیرین میده
و یک روز یک انار ترش و آن زمین انار بی بود که در دنیا می باشد سید ابی احمد بن ابی الحسن
الرفاعی قدس الله تعالی روحه ذوالمقامات العلیة والاحوال السنیه

خرق الله سبحانه علی یدیه العوائد وقلب له الاعیان واظهر العجائب ولکن اصحابه ففیهم الجید والردی یدخل بعضهم النیران ویلعب بالحیات وهذا ما عرفه الشیخ ولا صلحاء اصحابه نعوذ بالله من الشیطان

وی از اولاد بزرگوار امام موسی کاظم است رضی الله تعالی عنه و نسبت خرقه وی به پنج واسطه به شبلی می رسد ساکن ام عبیده بوده از بطایح ابوالحسن علی که خواهرزاده وی است گفته است که یکروز بر در خلوت وی نشسته بودم پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر کردم پیش وی کسی نشسته بود که هرگزش ندیده بودم ساعتی ورا با هم سخن گفتند پس آن شخص از روزنی که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد و چون برق خاطفه در هوا بگذشت من پیش شیخ درآمدم و پرسیدم که این مرد که بود گفت تو وی را دیدی گفتم آری گفت او کسی است که خدای تعالی بحر محیط را بوی محافظت می کند و یکی از رجال اربعه است سه روزه است که مهجور شده اما نمی داند گفتم یا سیدی سبب مهجوری وی چیست گفت وی در یکی از جزایر بحر محیط مقیم است آنجا سه شبانه روز متصل باران بارید بخاطر وی گذشت که کاش این باران در عمارات بودی بعد الان استغفار کرد و بسبب این اعتراض مهجور شده است پس من گفتم یا سیدی وی را از مهجوری وی اعلام کردی گفت نی شرم داشتم گفتم اگر می فرمایی من وی را اعلام کنم گفت می کنی گفتم آری گفت سر بگریبان خود در کش در کشیدم آوازی بگوشم رسید که یا علی سر برآر سر برآوردم خود را در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم و اندکی برفتم آن مرد را دیدم بر وی سلام کردم و آن قصه با وی بگفتم سوگند بر من داد که هر چه ترا گویم چنان کنی گفتم چنان کنم گفت خرقه مرا در گردن من کن و مرا بر روی زمین می کش و منادی می کن که این سزای کسی است که بر خدای تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم خواستم که وی را بکشم هاتفی آواز داد که ای علی وی را بگذار که ملائکه آسمان بر وی بزاری درآمدند و گریان شدند و خدای تعالی از وی خوشنود گشت چون آواز شنیدم بیخود شدم چون بخود باز آمدم خود را پیش خال خود دیدم والله که ندانستم که چون رفتم و چون آمدم چون وقتی کسی برسید احمد تعویذی طلبید وی کاغذ بیاوردی که بر سپید و اگر سیاهی بنودی کاغذ را بگرفتی و بی سیاهی بنوشتی وقتی برای شخصی بی سیاهی بنوشت بعد از غائب شد بعد از زمان آن کاغذ را باز آورد بر سبیل امتحان گفت ای شیخ دعا بنویس

له وی خرقه از شیخ علی فارسی دارد و وی از شیخ ابوالفضل بن کامل و وی از شیخ علی بن علام و وی از شیخ ... و وی از شیخ علی باری و وی از علی عجمی و وی از شبلی قدس الله تعالی ... اسلام ۱۲۴۷

چون دران کاغذ نگریست گفت ای فرزند این کاغذ نوشته است و بوسه داد
روزی دو تن از اصحاب وی بصحرا رفتند و باهم نشستند و حکایات می کردند یکی
ازان دیگری را پرسید که ترا درین مدت از ملازمت سیدی احمد چه حاصل شده
گفت تو هرچه تمنای می خواهی بکن گفت ای سیدی می خواهم که نامهٔ آزادی ما از دوزخ
همین ساعت از آسمان فرود آید آن دیگری گفت کرم خدای تعالی بسیار است و فضل
وی بیحد است درین حالت که ایشان درین مقال بودند ناگاه ورقی سپید از آسمان
فرود افتاد آن را برگرفتند دران هیچ نوشته ندیدند پیش سیدی احمد آمدند و از احوال
خویش هیچ ناگفته آن ورق بوی دادند چون سیدی دران ورق نگریست خدای را سجده
کرده و چون سر از سجده برداشت گفت بقدرت بسیاهی نمی نویسند این بنور نوشته
است که گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَرَانِیْ عِتْقَ اَصْحَابِیْ مِنَ النَّارِ فِی الدُّنْیَا
قَبْلَ الْاٰخِرَةِ و گفته اند که وی را با کمال اشتغال بعبادات اشعار لطیف بوده
است منها شعر اِذَا جَنَّ لَیْلِیْ هَامَ قَلْبِیْ بِذِکْرِکُمْ ؛ اَنُوْحُ کَمَا نَاحَ الْحَمَامُ
الْمُطَوَّقُ ؛ وَفَوْقِیْ سَحَابٌ یُمْطِرُ الْهَمَّ وَالْاَسٰی ؛ وَتَحْتِیْ بِحَارُ الْهَوٰی
تَتَدَفَّقُ ؛ سَلُوْا اُمَّ عَمْرٍو کَیْفَ بَاتَ اَسِیْرُهَا ؛ تُفَکُّ الْاُسَارٰی دُوْنَهٗ
وَهُوَ مُوْثَقٌ ؛ فَلَا هُوَ مَقْتُوْلٌ فَفِی الْقَتْلِ رَاحَةٌ ؛ وَلَا هُوَ مَمْنُوْنٌ عَلَیْهِ
فَیُطْلَقُ ؛ و بعضی گفته اند که این ابیات را از قوال شنیده است و بران رقص از دنیا
و توفی رضی اللّٰه عنه یوم الخمیس الثانی والعشرین من جمادی الاولی سنة ثمان وسبعین وخمسمائة

حیوة بن قیس الحرانی قدس الله تعالی روحه صاحب الکرامات الخارقة
والانفاس الصادقة والاحوال الفاخرة والانوار الباهرة والمقامات
العالیة والمناقب السامیة وی یکی از آن چهار کس است که شیخ ابوالحسن قرشی
گفته است که چهار کس می دانم از مشایخ که در قبور خود تصرف می کنند چنانکه احیا می کنند معروف
کرخی و شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ عقیل منبجی و شیخ حیوة حرانی قدس الله تعالی اسرارهم یکی
از صلحا گفته است که از زمین [illegible] در دریا نشستم چون بمیان دریای هند رسیدیم باد مخالف برخاست
و موج عظیم شده کشتی بشکست من بر تخته پاره ماندم موج مرا بجزیره انداخت پس بگشتم هیچ کس
ندیدم خرابه بسیار بود در آنجا ناگاه بمسجدی رسیدم که در وی چهار کس نشسته بودند سلام
گفتم جواب من دادند و حال من پرسیدند حال با ایشان بگفتم و باقی روز پیش ایشان نشستم
از حسن توجه و کمال اقبال ایشان بحضرت حق سبحانه امر عظیم مشاهده کردم چون شب
رسید شیخ حیوة حرانی در آمد آن جماعت پیش دویدند و سلام کردند پیش رفت و نماز خفتن
بجماعت بگذاردند و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شنیدم که شیخ حیوة بمناجات
در آمد و در آخر گفت یا حبیب التائبین و یا سرور العارفین و یا قرة
عین العابدین و یا انیس المنفردین و یا حرز اللاجین و یا ظهیر
المنقطعین و یا من حنت الیه قلوب الصدیقین و یا من انست
به انفس المحبین و علیه عکفت همة الخاشعین بعد از آن بگریست
گریستنی سخت دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن مکان روشن چون شب ماه
چهارده و بعد از آن شیخ حیوة از مسجد بیرون آمد آن جماعت مرا گفتند که در عقب وی
برو برفتم دیدم که زمین و بیابان و دریا و کوه و هامون در زیر پای وی در نوردیده
می شود و هر گامی که بر می داشت می شنیدم که می گفت یا رب حیوة کن لحیوة و ماند ک

[illegible]

[illegible]

زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز در نماز بامداد بودند شیخ حیوة ساکن حران بوده است
تا از دنیا رفته است در تاریخ سنة احدی وثمانین وخمسمایة شیخ جاگیر قدس الله
تعالی روحه شیخ ابو الوفا بروی ثنا گفته است وطاقیهٔ خود را بدست شیخ علی هیتی برای
وی فرستاده است ووی را تکلیف حضور نکرده است وگفته است که من از خدای تعالی
درخواستم که جاگیر را از جملهٔ مریدان من گرداند خدای تعالی وی را بمن بخشید وشیخ جاگیر
در اصل از کردان بود در صحرای از صحرای عراق بیکروزه سامره متوطن شد و انجا می
بود تا در سنهٔ تسعین وخمسمایه از دنیا برفت وقبر وی هم آنجاست وی گفته مَنْ شَاهَدَ
الْحَقَّ فِیْ سِرِّهٖ سَقَطَ الْکَوْنُ مِنْ قَلْبِهٖ وهم وی گفته مَا اَخَذْتُ
الْعَهْدَ عَلٰی اَحَدٍ حَتّٰی رَاَیْتُ اِسْمَهٗ مَرْقُوْمًا فِی اللَّوْحِ الْمَحْفُوْظِ مِنْ جُمْلَةِ
مُرِیْدِیْ وَقَالَ اَیْضًا اُوْتِیْتُ سَیْفًا مَاضِیَ الْحَدِّ اَحَدُ طَرْفَیْهِ بِالْمَشْرِقِ
وَالْاٰخَرُ بِالْمَغْرِبِ لَوْ اَشَرْتُ بِهٖ اِلَی الْجِبَالِ الشَّوَامِخِ لَهَوَتْ یکی از اصحاب
وی گوید که روزی با وی بودم گلهٔ گاوان از پیش وی می گذشتند اشارت بیک
گاو کرد وگفت این حامله است بگوساله چنین وچنین وآن فلان روز خواهد زاد و
نذر ما خواهد بود وفلان فلان از آن خواهند خورد واشارت بگاو دیگر کرد وگفت این
حامله است بگوسالهٔ ماده وفلان وقت خواهد زاد وفلان وفلان از وی خواهند خورد و
سگی سرخ را از وی نصیب است والله که این هرچه شیخ گفته بود واقع شد سگی سرخ
بزاویه درآمد واز آن گوساله یکپاره ببرد توفی رحمه الله سنهٔ تسعین وخمسمایه شیخ ابو عبد الله
محمد بن ابراهیم القرشی الهاشمی قدس الله سره امام العارفین ودلیل السالکین صاحب
الاحوال الفاخرة والکرامات الباهرة وی گفته اَلْعَالِمُ مَنْ نَطَقَ عَنْ سِرِّكَ وَاطَّلَعَ عَلٰی
عَوَاقِبِ اَمْرِكَ وهم وی گفته که روزی در منا بودم تشنه شدم شیخ جاگیر آنجا آمد وبا من

[illegible] عالم الہی است کہ [illegible] ... کرامات قاہرہ ۱۲ ... دلیل السالکین ... صاحب احوال ... [illegible]

هیچ نبود که بان آب گیریم می رفتیم تا چاهی پیدا کنیم که از آنجا آب کشیم چاهی یافتیم که جماعتی مردان
گرد آمده بودند و آب می کشیدند یکی از ایشان را گفتیم که قدری آب درین رکوه کن مرا بزد
در رکوه را از دست من گرفت و بینداخت تا بین که رفتیم که رکوه برگیریم و بسیار خاطر شکسته
بودم دیدم که در نهر که آب شیرین انبار است آب برداشتیم و بخوردیم و رکوه را پر آب
کردم و پیش اصحاب آوردم از آن آب بخوردند قصه را با ایشان بگفتیم آنجا رفتند تا آب
برگیرند آب را نیافتند و نه اثر آن دانستیم که آن از آیات الهی بود عن الشیخ ابن کتانی
قَالَ مَرَّ الشَّيْخُ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ القُرَشِيُّ قُدِّسَ سِرُّهُ فِي بَعْضِ قُرَى مِصْرَ وَمَعَهُ جَمَاعَةٌ
مِنْ اَصْحَابِهِ فَوَجَدَ الْقَرْيَةَ عَامِرَةً بِالْبُيُوتِ وَالْبَسَاتِيْنِ وَلَمْ
يَرَ بِهَا اَحَدًا فَسَأَلَ الشَّيْخُ عَنْ سَبَبِ خُلُوِّهَا فَقِيْلَ لَهُ اِنَّهَا مَشْهُوْرَةٌ بِسُكْنَى
الْجِنِّ وَمَنْ سَكَنَهَا مِنَ النَّاسِ اٰذَتْهُ اَذًى قَطِيْعًا وَقَدْ تَفَرَّقَ اَهْلُهَا
فِي الْقُرَى فَقَالَ الشَّيْخُ لِبَعْضِ الْفُقَرَاءِ نَادِيًا عَلَى صَوْتِكَ فِي اَرْجَاءِ
الْقَرْيَةِ مَعَاشِرَ الْجَانِّ قَدْ اَمَرَكُمُ الْقُرَشِيُّ اَنْ تَرْحَلُوْا عَنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ
ثُمَّ لَا تَعُوْدُوْا اِلَيْهَا وَلَا تُؤْذُوْا وَاحِدًا مِنْ اَهْلِهَا اَيْنَ مَا كَانُوْا
وَمَنْ خَالَفَ مِنْكُمْ هَلَكَ فَقَالَ الرَّجُلُ يُنَادِيْ وَالْفُقَرَاءُ يَسْمَعُوْنَ اَنَّ
مِنَ الْقَرْيَةِ جَلَبَةً وَمَرَجًا فَقَالَ الشَّيْخُ اِنَّهُمْ رَحَلُوْا وَلَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ عَنْهَا اَحَدٌ
فَتَسَامَعَ اَهْلُ جَلَا الْقَرْيَةِ وَجَاؤُهَا وَعُمِرَتْ بِالنَّاسِ وَلَمْ يَتَأَذَّ اَحَدٌ مِنْهُمْ
مِنَ الْجَانِّ بَعْدَ ذٰلِكَ وَمِنْ كَلَامِهِ مَا فِي الْوُجُوْدِ اَعَزُّ مِنَ الْاَدَبِ مَعَ اللّٰهِ فَاِذَا
ظَفِرْتَ بِهِ فَاشْدُدْ يَدَكَ عَلَيْهِ مَنْ لَمْ يَحْفَظِ الْاَدَبَ اَدْرَكَهُ الْمَقْتُ
وَمَنْ لَمْ يَصْحَبِ الْفُقَرَاءَ بِالْاَدَبِ حُرِمَ بَرَكَتَهُمْ وَمِنْ اَعْظَمِ النِّقَمِ وُرُوْدُ
لِيَفِيْضَ عَلَى الْعَبْدِ وَهُوَ لَا يَشْعُرُ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِي قَلْبِهِ شَاهِدٌ يَسْتَحْيِيْ مِنْهُ
فِي حَرَكَاتِهِ لَمْ يَتِمَّ لَهُ اَمْرًا توفی رحمه الله سنه تسع وتسعین وخمسمائه ابو الحسن علی
بن حمید الصعیدی المعروف بابن الصباغ رحمه الله تعالی صاحب احوال بلند
و مقامات ارجمند بود و کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار ازوی ظاهر شده است
پدر وی صباغ بود می خواست که پسرش هم صباغ باشد بروی گران می آمد که وی
بصحبت صوفیه می رفت و در آنجا ایشان می ورزید و از صباغی باز می ماند روزی

پدرش آمد دید که جامهٔ مردم بار رنگ نکرده است و وقت گذشته است در غضب شد
و در دکان تغارهای بسیار بود و در هر یک رنگی دیگر چون غضب پدر را دید همه جامها را
گرفت و در یک تغاره نهاد غضب پدر زیاده شد گفت ویحی چه کردی جامهای
مردم را ضائع کردی هر یکی رنگی خواستی بود تو همه را یک رنگ کردی ابوالحسن دست
در آن تغار کرد و همه را یکبار بیرون آورد هر یکی آن رنگ شده که صاحبش خواسته
بود چون پدرش آن بدید حیران بماند وی بسلوک راه صوفیه بازگذاشت و از صنعت
صباغی معذور داشت عادت وی آن بود که مادام که نام کسی را در لوح محفوظ از مریدان
خود ندیدی در صحبت خود راه ندادی روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد شیخ ساعتی
سر در پیش افگند و گفت نزدیک ما هیچ وظیفهٔ خدمتی نمانده است که با آن قیام نمائی
آن شخص مبالغه کرد که از آن چاره نیست گفت هر روز می رو و یک پشتهٔ حلفا می ورد
وی می آور و بعد از مدتی که آن کار کرد دست وی بدرد آمد آنچه حلفا را بآن می درود
بینداخت و ترک صحبت فقرا کرد شبی در خواب دید که قیامت قائم شده است و مردم
بر صراط می گذرند بعضی بسلامت می گذرند و بعضی در آتش می افتند چیزی طلبید که دست
در آن زند نیافت متحیر بماند ناگاه دید که یک پشته از آن پشتهای حلفا بر روی آتش می دو
خود را بر بالای آن انداخت وی را از آتش بیرون برد و نجات یافت ترسناک و هول
شده از خواب درآمد پیش شیخ رفت چون چشم شیخ بروی افتاد گفت بگفتم که تا خدمتی پیش نه
است از شیخ استغفار کرد و بسر کار خود رفت توفی رحمه الله تعالی علیه سنة اثنی عشرة و ستمایة

ابواسحق بن ظریف رحمه الله تعالی وی از مشائخ شیخ محی الدین ابن العربی است و فتوحات
می گوید که وی از بزرگترین مشائخی است که من دیده ام و از وی می آرد که گفت کسانی
که مرا می شناسند همه اولیای الله اند گفتند چون چنین است یا ابا اسحق گفت زیرا که
ایشان از دو حال بیرون نیستند یا آن است که در حق من خیر و نیکوئی می گویند یا غیر آن اگر
چنانچه در حق من خیر می گویند مرا صفت نمی کنند مگر بآنچه صفت وی شده است اگر چنانچه
وی محل آن صفت نبودی و موصوف بآن نگشتی مرا بآن صفت نه کردی پس این
شخص نزدیک من از اولیای الله است و اگر چنانچه در حق من بد می گوید وی صاحب
فراست و کشف است که خدای تعالی وی را بر حال من اطلاع داده است پس این کس هم

از اولیاء الله است که هم در فتوحات می گوید سمعت شیخنا ابا عمران موسی بن عمران الشوبی بمنزله بمسجد الرضا باشبیلیة وهو یقول للخطیب ابی القاسم بن غفیر وقد انکر ابو القاسم ما یذکر اهل هذه الطریقة یا ابا القاسم لا تفعل فانک ان فعلت هذا جمعت بین حرمانین لا یری ذلک من نفوسنا ولا تؤمن به من غیرنا وما ثم دلیل یرده ولا قادح یقدح فیه شرعا وعقلا ثم استشهد لی علی ما ذکره وکان ابو القاسم یعتقد فینا فعرفت عنده ما قاله بدلیل یسلمه مع مذهبه فانه کان محدثا فشرح الله صدره للقبول وشکرنی الشیخ ودعا لی فاجهدوا والله یا اخواننا حیث جعلکم الله ممن قرع سمعه اسرار الله المخبوة فی خلقه التی اختص الله بها من شاء من عباده فکونوا لها قابلین مؤمنین ولا تحرموا التصدیق بها فتحرموا خیرها قال الشیخ ابو عبد الله القرشی قدس سره لقیت من المشایخ قریبا من ستمائة شیخ واقتدیت باربعة ابی یزید القرطبی والشیخ ابی الربیع المالقی والشیخ ابو العباس الجوزی والشیخ ابی اسحق بن طریف رضی الله تعالی عنهم

ابن الفارض الحموی المصری قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو حفص است و نام وی عمر از قبیلهٔ بنی سعد است قبیلهٔ حلیمه مرضعهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حموی الاصل بود و مصری المولد پدر وی از اکابر علمای مصر بود فرزند وی سیدی کمال الدین محمد گفته است که وی گفته که در اول تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت می خواستم و در وادیهای کوهها که نزدیک مصر بود می گشتم و بعد از شبانروزی لکم یا پیش او بجهت مراعات خاطر وی باز می گشتم و پیش وی آمدم و چون پدر وفات یافت تجرید و سیاحت و سلوک طریق حقیقت بالکلیه باز گشتم اما مرا هیچ چیز از این طریق فتح نمی شد تا آن زمانیکه روزی خواستم که بیکی از مدارس مصر در آیم دیدم که بر در مدرسه پیری است بقال وضو می سازد و وضوئی نه بر ترتیب مشروع اول دستهای خود را شست بعد از آن پایها را بعد از آن مسح سر کشید بعد از آن روی را شست با خود گفتم عجب از این پیر در این سن در دیار اسلام بر در مدرسه در میان فقهای مسلمانان وضوئی می سازد نه بر ترتیب

شروع آن پیر در من نگریست و گفت ای عمر بر تو در مصر هیچ فتح نمی‌شود و فتحی که ترا
دست دهد در زمین حجاز در مکه خواهد بود قصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده است دانستم که
وی از اولیاء الله است و مراد وی از آن وضوی غیر مرتب اظهار جهل و تلبیس ستر حال
بوده است پیش وی بنشستم و گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا نمی‌یابم وقت موسم حج است و
هیچ رفیق و همراه یافت نمی‌شود بدست خود اشارت کرد و گفت اینک مکه پیش روی تست نظر
کردم مکه را دیدم وی را بگذاشتم و روی بمکه نهادم و مکه از نظر من غائب نشد تا آنجا در
آمدم و ابواب فتح بر من گشاده شد و آثار آن متواتر گشت و در بعضی اودیه با مکه سیاحت
می‌کردم تا آنکه بوادی مقیم شدم که از آنجا تا بمکه ده روزه راه بود و هر روز پنج نماز را در حرم
شریف بجماعت حاضر می‌شدم و با من در شدن و آمدن شیری همراه بود که پیش من زانو می‌زد و چون
شتر بزانو در می‌آمد و می‌گفت یا سیدی ارکب [illegible] حاضر شدم پانزده سال بر من بگذشت
ناگاه آواز آن شیخ بقال بگوش من آمد که یَا عُمَرُ تَعَالَ اِلَی الْقَاهِرَةِ اُحْضُرْ وَفَاتِیْ
بتعجیل تمام بوی آمدم دیدم محتضر است بر وی سلام گفتم وی نیز بر من سلام گفت
دیناری چند بمن داد که باین تکفین و تجهیز من کن و حمالان تابوت مرا هر یک دیناری
بده و بفلان موضع ببر از قرافه و می‌گویند که آن همان موضع است که اکنون قبر شیخ ابوالفارض
آنجاست پس گفت تابوت مرا در این موضع بنه و منتظر باش تا خدای تعالی چه کند چون وی
وفات یافت بوصیت وی عمل کردم و تابوت وی را در آن محل که گفته بود نهادم دیدم که مردی
از کوه فرود آمد چون مرغ شتابان و ندیدم که پای وی بر زمین آمده باشد وی را بشناختم
شخصی بود که پیاده در بازارها می‌گشت و مردم با وی مسخرگی می‌کردند و بر قفای وی سیلی
می‌زدند پس گفت ای عمر پیش رو تا بر وی نماز کنیم پیش رفتیم و دیدم که میان زمین و آسمان مرغان
سبز و سفید با ما نماز می‌گزاردند چون از نماز فارغ شدیم یک مرغ سبز عظیم الخلقت از میان
ایشان فرود آمد در زیر تابوت وی بنشست و تابوت وی را فرو برد و با دیگر مرغان پیوست
همه تسبیح گویان می‌پریدند تا از نظر غائب شدند من از آن حال تعجب کردم آن مرد گفت
یَا عُمَرُ اَمَا سَمِعْتَ اَنَّ اَرْوَاحَ الشُّهَدَاءِ فِیْ جَوْفِ طَیْرٍ خُضْرٍ تَسْرَحُ مِنَ
الْجَنَّةِ حَیْثُ شَاءَتْ هُمْ شُهَدَاءُ السُّیُوْفِ وَاَمَّا شُهَدَاءُ الْمَحَبَّةِ فَکُلُّهُمْ
اَجْسَادُهُمْ وَاَرْوَاحُهُمْ فِیْ جَوْفِ طَیْرٍ خُضْرٍ وَهٰذَا الرَّجُلُ مِنْهُمْ یَا عُمَرُ

له قوله یا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتی یعنی ای عمر بیا بمدینهٔ قاهره که بمصر است وفات مرا حاضر شو ۱۲
له قوله گفت یا عمر اما سمعت یعنی آیا نشنیدی که ارواح شهیدان [illegible]
[illegible]

من نیز از ایشان بودم از من زلتی در وجود آمد مرا از میان ایشان براندند و اکنون در بازارها
مرا قفا می زنند و بران ذلت تادیب می کنند وی را دیوانیست مشتمل بر عیون معارف و فنون
لطائف که یکی از قصائد آن قصیده تائیه است که هفتصد و پنجاه بیت است کما بیش قد[۱]
قد اشتهرت هذه القصیدة بین المشایخ الصوفیة وغیرهم من
الفضلاء والعلماء واهل الحقیقة الخ بعد از سیر و سلوک تمام در قصیده از حقایق علوم
دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود و از اذواق کاملان اولیا و اکابر محققان مشایخ
روح الله تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده است در چنین نظمی رائق فائق گفته اند که کسی دیگر
را میسر نشده است و میسور هیچکس از اهل فضل و هنر بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتواند بود شعر
عن کل لطف فیه لفظ کاشف ـ فی کل معنی منه حسن باهر ۞ ولکن
اللطافة وعبقرو مزن ولکن العیوت حواهن شیخ رحمه الله تعالی فرموده
است که چون قصیده تائیه گفته شد رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دیدم فرمودند
که یا عمر ما سمیت قصیدتک گفتم یا رسول الله آن را لوایح الجنان و روایح الجنان
نام کرده ام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا بل سمها نظم السلوک فسمیتها
بذلک و حکایت کرده از اصحاب که گفتند وی این قصیده را نه بر قاعده شعرا بود
بلکه گاهی وی را جذبه می رسید و در روزها هفته یا ده روز کما بیش از حواس خود غائب
می شد چون بخود حاضر می شد املا می کرد سی بیت یا چهل بیت یا پنجاه بیت الخ خداوند سبحانه
بر وی در آن غیبت فتح کرده بود بعد از آن ترک آن می کرد تا آن وقت که مثل آن حالت
معاودت کردی شیخ شمس الدین ایکی رحمه الله که از اصحاب شیخ صدر الدین قونوی است

[۱] [illegible] ... قصیده ... رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ... آن قصیده را نظم السلوک ... پس نام کردم آن را نظم السلوک ... ازین قصیده تائیه ... از فضلا و علما ... مشایخ صوفیه ... [illegible]

قدس الله تعالی سره و شیخ الشیوخ وقت خود بوده است گفته است که در مجلس شیخ ما یعنی
شیخ صدر الدین علما و طلبهٔ علم حاضر می شدند در انواع علوم سخن می گذشت و ختم مجلس بر
بیتی از قصیدهٔ نظم السلوک می شد و حضرت شیخ بران بزبان اعجمی سخنان غریب و معانی
لدنی می فرمود که فهم آن هیچکس نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی
که در روز دیگر گفتی که در آن بیت معنی دیگر بر من ظاهر شده است و معنی غریب تر و دقیق تر
از پیش بگفتی و بسیار می فرمود که صوفی می باید که این قصیده را یاد گیرد و با کسی که فهم آن بکند
معانی آن را شرح کند و هم شیخ شمس الدین گفته است که شیخ سعید فرغانی تمامی همت خود را
بر فهم آنچه حضرت شیخ می فرموده آورده بود و آن را تعلیق می کرد اولا آن را بفارسی شرح کرد
و ثانیا بعربی و آن همه از برکهٔ انفاس حضرت شیخ ما است شیخ صدر الدین قدس الله
تعالی سره قال الامام الیافعی رحمه الله وقد احسن یعنی الشیخ ابن الفارض
فی وصفه راح المحبة فی دیوانه المشتمل علی لطائف المعارف والسلوک
والمحبة والشوق والوصل وغیر ذلک من الاصطلاحات والعلوم
الحقیقیة المعرفة فی کتب مشایخ الصوفیة ومن ذلک وصفه لها
فی هذا البیت المشهور ؎ هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها * وما شربوا
منها ولکنهم هموا * علی نفسه فلیبک من ضاع عمره * ولیس له فیها
نصیب ولا سهم . وقال ایضا من المشهور انه وقع للشیخ شهاب الدین
سهروردی رحمه الله تعالی علیه قبض فی بعض حجاته فالتقی الیه الشیخ
الناظم رحمه الله فاستنشده الشیخ شهاب الدین رحمه الله من قریحته
فانشده الشیخ الناظم رحمه الله قصیدة واستمر فی انشادها الی آن

م شهاب الدین سهروردی یافعی میباشد در بعضی از جهات خود در این ایام شیخ ناظم ابن الفارض [illegible] شهاب الدین شیخ [illegible] قصیده [illegible] ۱۲

علی النفس فلیبک یعنی باید که بر نفس خود گریه کند آنکه عمر وی را ازین بی بهره و بی نصیب ضایع کرد [illegible]
نصرعی محبت بیش از آن [illegible] ۱۲
هنیئا لاهل الدیر یعنی گوارا باد مر اهل دیر را [illegible] مستان گشتند [illegible]
محبت است و صفت می محبت را درین بیت مشهور [illegible]
و علوم حقیقیه را بروح [illegible] مشهور است در کتب [illegible] ۱۲
در بیان سلوک و محبت و شوق و وصل و غیر این را از بیان اصطلاحات
را در دیوان خود که [illegible] است و مشتمل است آن دیوان بر معارف
شیخ ابن الفارض [illegible]
یعنی گفت امام یافعی رحمه الله
و نیز قال امام الیافعی

قال ؎ اهلاً لِما لم اکن اهلاً لموقعه ٭ قول المبشّر بعد الیأس بالفرج
لک البشارة فاخلع ما علیک فقد ٭ ذُکِرتَ ثمّ علی ما فیک من عوج ٭ فقام الشیخ
شهاب الدین سهروردی رحمه الله متواجداً من عندنا من شیوخ الوقت
الحاضرین وکان المجلس عامراً بالشیوخ اجلّاء وسادة من الاولیاء
فخلع علیه هو والحاضرون قیل اربعمائة خلعة وحتی الشیخ ابن الفارض قدّس سرّه
صادر شد وی را بآن مواخذه کردند و قبضی عظیم که نزدیک بود که روح وی مفارقت
کند واقع شد این بیت جریری بخواند ؎ من ذا الذی ما ساء قط ٭٭ ومن له
الحسنی فقط ٭ شنیدی که در میان زمین و آسمان کسی می گوید اشخصی وی را نمی دید
محمّد الهادی الذی ٭ علیه جبرئیل هبط شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری رحمه الله
تعالی گفته است که در نواحی جعبر در سیاحت بودم و با خود حدیث النفس و محبت می کردم
ناگاه مردی چون برق خاطف گذشت و این بیت می خواند ؎ فلم تهوَنی ما لم
تکن فیّ فانیاً ٭ ولم تفنَ ما لم تجتلی فیک صورتی ٭ دانستم که آن نفس محبی است
در پی وی بجستم و وی را بگرفتم و گفتم که این نفس از کجا بتو رسیده است گفت این انفاس
برادرم شمس الدین ابن الفارض است گفتم اکنون وی کجاست گفت پیش ازین نفس وی
از حجاز می شنیدم و اکنون از جانب مصر می آید و اکنون وی محتضر است و مامور شده ام
بآنکه در وقت انتقال وی حاضر باشم و بر وی نماز گزارم و حالا بسوی وی می روم
بسوی مصر متوجه شد و من نیز متوجه شدم و بوی آن مرد می یافتم و در عقب بوی می رفتم

[illegible]

تا بر شیخ ابن الفارض در آمدم وی محتضر بود گفتم السلام علیک ورحمة الله وبرکاته گفت وعلیک
السلام یا ابراهیم بنشین وبشارت باد ترا که تو از زمرهٔ اولیاء خدایی سبحانه وتعالی گفتم یا
سیدی می دانم که این بشارت از حضرت حق است سبحانه که بر زبان تو می گذرد اما می خواهم که
جهت آن را بدانم تا دل من از آن اطمینان یابد که نام من ابراهیم است و مرا از سر مقام ابراهیمی
گفت وَلٰکِن لِیَطمَئِنَّ قَلبِی نصیبی هست گفت از خدای تعالی درخواستم که در وقت
انتقال من جماعتی از اولیاء الله حاضر شوند و تو حاضر شدی پس لابد تو از ایشان باشی
بعد از آن دیدم که بهشت بروی متمثل شد چون بآن نظر کرد گفت آه و گریهٔ عظیم بگرفت و
رنگ وی تغیر پذیرفت و این بیتها خواندن گرفت اِن کانَ مَنزِلَتِی فِی الحُبِّ عِندَکُم
مَا قَد رَأَیتُ فَقَد ضَیَّعتُ اَیَّامِی . اُمنِیَّةٌ ظَفِرَت رُوحِی بِهَا زَمَنًا
اَلیَومَ اَحسِبُهَا اَضغَاثَ اَحلَامِ من گفتم ای سیدی این مقام بزرگ است گفت
ای ابراهیم رابعه عدویه که زنی بود گفته است وَعِزَّتِکَ مَا عَبَدتُکَ خَوفًا مِن
نَارِکَ وَلَا رَغبَةً فِی جَنَّتِکَ بَل کَرَامَةً لِوَجهِکَ الکَرِیمِ وَمَحَبَّةً فِیکَ
و این مقام نه آن مقام است که من آن را طلب کرده ام و عمر در جست وجوی آن بسر برده ام
بعد از آن آرام گرفت و خندان شد و بر من سلام گفت و وداع کرد و گفت در تجهیز من با
جماعت حاضر باش و بر من نماز کن و سه روز بر سر قبر من بباش بعد از آن ببلاد خود رو
بعد از آن بمخاطبه و مناجات مشغول شد شنیدم که قایلی می گفت که آواز وی می شنیدم
و شخص وی را نمی دیدم یا عمر فما تروم وی گفت شعر اَرُومُ وَقَد طَالَ المَدَی
مِنکَ نَظرَةً وَکَم مِن دِمَاءٍ دُونَ مَرمَایَ طُلَّتِ بعد از آن خندان و
گشاده روی بحق پیوست دانستم که مقصود وی بدادند و مراد وی در کنارش نهادند
و هم شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری گفته است که در وقت انتقال وی جمعی کثیر از

[illegible]

اولیاء الله حاضر بودند بعضی را می شناختم و بعضی را نمی شناختم و انا بجمله بود عزیزست
البسبب معرفت من بوی شده بود من در عمر خود جنازه آنان بزرگوار تر ندیده بودم و
مرغان سپید و سبز بر سر آن پرواز می کردند و مردم بسیار بر حمل آن گرد آمده بودند و
روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حاضر آمده بود و بر وی نماز می کرد
و روح مقدس حضرت رسالت را و انبیا و اولیا انس و جن طائفه بعد از طائفه
اقتدا بآن حضرت کرده بودند و بر وی نماز می کردند و من با هر طائفه نماز می کردم
بدین سبب دفن وی تاخیر یافت و تا آخر روز کشید و هر کسی دران سخنی می گفتند بعضی
میگفتند این در حق وی تادیبی هست که در محبت دعوی بلند مقامی کرد و بعضی غیر آن میگفتند
و همه از سرکار محبوب بودند الا من شاء الله چون آخر روز وی را دفن کردند بمقتضا
وصیت وی سه روز آنجا بماندم و بسی احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد که عقول
را طاقت ادراک آن نیست و وقتی شیخ برهان الدین مذکور با جمعی از کبار بزیارت
وی رفته بودند دیدند که خاک بسیار گرد قبر وی در آمده و گرد بران نشسته این بیت
بخواند ؎ مَسَاكِينُ اَهْلُ الْعِشْقِ حَتّٰى قُبُوْرُهُمْ ، عَلَيْهَا تُرَابُ الذُّلِّ بَيْنَ
الْمَقَابِرِ بعد ازان آن غبارها و گردها را برفتند و بدامن مبارک خود می بردند تا حوالی
قبر وی را پاک ساختند توفی رحمة الله علیه فی الثانی من الجمادی الاولی سنة اثنتین و ثلاثین و سبعمائة
ابراهیم بن معضاد الجعبری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است صاحب
آیات ظاهره و مقامات فاخره بوده است مذهب وی محو کلی و نفی وجود افلاس بوده است و مشهور
بوده است شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله تعالی روحه گفته است ؎ اَنَا بُلْبُلُ
الْاَفْرَاحِ اَمْلَاءُ دَوْحِهَا ، طَرَبًا وَفِي الْعَلْيَاءِ بَازٌ اَشْهَبُ و شیخ ابراهیم در
مقابل آن چنین گفته است ؎ اَنَا صُرَدُ الْمَرْجَا صِنْ اَمْلَاكِيَةٍ . تَنَاوَقَ
الْبَيْدَاءِ كَلْبٌ اَجْرَبُ روزی یکی از شاگردان وی در آمد و گفت که دو بیت
شنیده ام که مرا بسیار خوش آمده است گفت کدام است آن بر خواند که ؎

وقائلةٍ انفقت عمرك مسرفا . علی معشرٍ فی تیهه ودلاله . فقلت لها کفّی عن اللّوم انّنی . شغلت بهم عن هجره ووصاله شیخ ابراهیم گفت این نه مقام تست ونه مقام شیخ تو چنین گویند که چون اجل وی نزدیک رسید بموضع قبر خود آمد و گفت یا قبید قد جاءک زبیدا انجا مقیم شد تا آنکه وی را علتی و مرضی باشد و عنقریب بجوار رحمت حق پیوست فی سنة سبع وثمانین وستمائة شیخ محی الدین محمد بن علی بن العربی قدس الله تعالی سره وی قدوهٔ قائلان بوحدت وجود است و بسیاری از فقها و علمای ظاهر در وی طعن کرده اند وعاندی از الفقها وجماعتی از صوفیه وی را بزرگ داشته اند فحمده تفخیما عظیما ومدحوا کلامه مدحا کثیرا ووصفوه بعلو المقامات واخبروا عنه بما یطول عنه ذکره من الکرامات هکذا ذکره الامام الیافعی رحمه الله فی تاریخه وی را اشعار لطیف وغریب است واخبار نادر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مقامات و کیفیات و مکاشفات [illegible]

[illegible] احوال ظاهره خود را با احوال باطن [illegible]

[illegible]

عجیب مصنفات بسیار دارد یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب وے کتابے جمع کرده و در
رساله آنجا آورده است که مصنفات حضرت شیخ از پانصد زیاده است حضرت شیخ بالتماس بعض
از اصحاب رساله در فهرست مصنفات خود نوشته است و در آنجا زیادت از دویست و پنج
کتاب را نام برده بیشتر در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبهٔ آن رساله فرموده که قصد
من در تصنیف این کتب نه چون سائر مصنفات تصنیف و تالیف بود بلکه سبب بعضی
از تصنیفات آن بود که بر من از حق سبحانه امری وارد می شد که نزدیک بود که مرا بسوزد
خود را به بیان از ان مشغول می ساختم و سبب بعضی دیگر آنکه در خواب یا در مکاشفه از
جانب حق سبحانه و تعالی بآن مامور می شدم در تاریخ امام یافعی رحمه الله تعالے
مذکور است که گفته اند که وی را با شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحهما
اتفاق ملاقات و اجتماع افتاده است و هر یک از ایشان در دیگری نظر کرده اند آنگاه
از یکدیگر مفارقت نموده اند بے آنکه در میان ایشان کلامے واقع شود بعد
از ان وی را از حال شیخ شهاب الدین سهروردی پرسیده اند گفته است رَجُلٌ مَمْلُوٌّ
مِنْ قَرْنِهِ إِلَى قَدَمِهِ مِنَ السُّنَّةِ و شیخ شهاب الدین را از حال وے پرسیده اند
گفته است که هو بحر الحقایق و نسبت خرقهٔ وی در تصوف بیک واسطه بشیخ محی الدین عبد القادر
گیلانی قدس الله تعالی سره می رسد و نسبت دیگر وی در خرقه بخضر علیه السلام می رسد
بیک واسطه قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لَبِسْتُ هٰذِهِ الْخِرْقَةَ الْمَعْرُوفَةَ مِنْ يَدِ
أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللهِ بْنِ جَامِعٍ بِبُسْتَانِهِ بِالْمُقْلَى خَارِجَ الْمَوْصِلِ
سَنَةَ إِحْدَى وَسِتِّمِائَةٍ وَلَبِسَهَا ابْنُ الْجَامِعِ مِنْ يَدِ الْخَضِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَفِي الْمَوْضِعِ الَّذِي أَلْبَسَهُ إِيَّاهَا أَلْبَسَنِيهَا ابْنُ جَامِعٍ وَعَلَى تِلْكَ الصُّورَةِ
مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ وَنُقْصَانٍ و نسبت دیگر وی بخضر علیه السلام می رسد بی واسطه قال رحمة الله
علیه صَحِبْتُ أَنَا وَالْخَضِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَأَدَّبْتُ بِهِ وَأَخَذْتُ عَنْهُ فِي وَصِيَّةٍ
أَوْصَانِيهَا شِفَاهًا التَّسْلِيمَ لِمَقَالَاتِ الشُّيُوخِ وَغَيْرَ ذٰلِكَ وَرَأَيْتُ مِنْهُ
ثَلٰثَةَ أَشْيَاءَ مِنْ خَرْقِ الْعَوَائِدِ رَأَيْتُهُ يَمْشِي عَلَى الْبَحْرِ وَعَلَى الْأَرْضِ
وَرَأَيْتُهُ يُصَلِّي فِي الْهَوَاءِ و اعظم اسباب طعن طاعنان در وی کتاب
فصوص الحکم است و همانا که منشأ طعن طاعنان یا تقلید و تعصب است یا عدم اطلاع

... دفن کرده شد در بیرون دمشق در دامن کوه قاسیون که حالا الیا[illegible] مشهور است ۱۲ ع

بر اصطلاحات وی با غموض معانی و حقایقی که در مصنفات خود درج کرده است و آن
مقدار که حقایق و معارف که در مصنفات وی به تخصیص در فصوص و فتوحات اندراج
یافته است در هیچ کتابی یافت نمی شود و از هیچکس ازین طائفه ظاهر نه شده است
و این فقیر از خدمت خواجه برهان الدین ابونصر پارسا قدس سره چنین استماع دارد
که می گفت که فصوص جان است و فتوحات دل و هر جا که والد بزرگوار ایشان در کتاب
فصل الخطاب قال بعض الکبار العارفین گفته است مراد بآن حضرت شیخ است قدس
سره روی الشیخ مؤید الدین الجندی فی شرحه لفصوص الحکم عن شیخه
الشیخ صدر الدین القونوی قدس الله سره انه روی عن الشیخ رحمة
الله علیه انه قال لما وصلت الی بحر الروم من بلاد اندلس عزمت
علی نفسی ان لا ارکب البحر الا بعد ان اشهد تفاصیل احوال الظاهرة
والباطنة الوجودیة مما قدر الله سبحانه علی ولی ومنی الی آخر عمری
فتوجهت الی الله سبحانه بحضور تام وشهود عام ومراقبة کاملة
فاشهدنی الله سبحانه جمیع احوالی مما یجری ظاهرا وباطنا الی آخر
عمری حتی صحبت ابیک اسحق بن محمد وصحبتک واحوالک وعلومک
واذواقک ومقاماتک وتجلیاتک ومکاشفاتک وجمیع حظوظک
من الله سبحانه ثم رکبت البحر علی بصیرة ویقین وکان ما کان ویکون
من غیر اخلال واختلال و هم در فتوحات آورده است حکایت از حال خود
رضی الله عنه ولقد آمنا بالله ورسوله وما جاء به مجملا ومفصلا مما وصل
الینا من تفصیله وما لم یصل الینا ولم یثبت عندنا فنحن مؤمنون
بکل ما جاء به فی نفس الامر اخذت ذلک عن ابوی اخذ تقلید
ولم یخطر لی ما حکم النظر العقلی فیه من جوازه واحالته ووجوب
فعملت علی ایمانی بذلک حتی علمت من این آمنت وبما ذا آمنت کشف
الله عن بصری وبصیرتی وخیالی فرأیت بعین البصر ما لا یدرک
الا به ورأیت بعین البصیرة ما لا یدرک الا به ورأیت بعین الخیال
ما لا یدرک الا به فصار الامر مشهودا والحکم المتخیل المتوهم

بالثقلين موجوداً فعلمت قدر من اتبعته وهو الرسول المبعوث
الى محمد صلى الله عليه وسلم وشهدت جميع الانبياء كلهم من آدم
الى محمد عليه الصلوة والسلام واشهدني الله تعالى المؤمنين بهم
كلهم حتى ما بقي منهم احد ممن كان ويكون الى يوم القيمة خاصتهم
وعامتهم ورأيت مراتب الجماعة كلها فعلمت اقدارهم واطلعت
على جميع ما آمنت به مجملا مما هو في العالم العلوي وشهدت ذلك كله
فما زحزحني علم ما رأيته وعاينته عن ايماني فلم ازل اقول واعمل
ما اقوله واعمله بقول النبي صلى الله عليه وسلم لا بعلمي ولا بعيني ولا
بشهودي واخيت بين الايمان والعيان وهذا عزيز الوجود في الاتباع
فان منزلة الاقدام بالاتكال انما يكون هنا اذا وقعت المعاينة
لما وقع به الايمان فتعمل على عين لا على ايمان فلم يجمع بينهما
ففاته من الكمال ان يعرف قدره ومنزلته فهو وان كان من اهل
الكشف فما كشف الله له عن قدره ومنزلته فجعل نفسه فتميل
على المشاهدة والكامل من عمل على الايمان مع ذوق العيان
وما انتقل ولا اثر فيه العيان وما رأيت لهذا المقام ذائقا بالحال
وان كنت اعلم ان له رجالا في العالم لكن ما جمع الله بيني و
بينهم في رؤية اعيانهم واسمائهم فقد يمكن ان اكون رأيت
منهم وما جمعت بين عينه واسمه وكان سبب ذلك اني ما علقت
نفسي قط الى جانب الحق ان يطلعني على كون من الاكوان ولا
حادثة من الحوادث وانما علقت نفسي مع الله ان يستعملني فيما
يرضيه ولا يستعملني فيما يباعدني عنه وان يخصني بمقام لا
يكون لمتبع اعلى منه ولو اشركني فيه جميع من في العالم لم اتأثر
لذلك فاني عبد محض لا اطلب التفوق على عباده بل جعل الله في
نفسي من الفرح اني اتمنى ان يكون العالم كله على قدم واحد
في اعلى المراتب فخصني الله بخاتمة امر لم يخطر لي ببالي فشكرت

اللّٰهَ تَعَالیٰ بِالْعَجْزِ عَنْ شُكْرِهِ مَعَ تَوْفِيْقِيْ فِي الشُّكْرِ حَقَّهُ وَمَا ذَكَرْتُ مَا ذَكَرْتُهُ مِنْ حَالِيْ لِلْفَخْرِ لَا وَاللّٰهِ اِنَّمَا ذَكَرْتُهُ لِاَمْرَيْنِ لِلْاَمْرِ الْاَمِيْنِ لِقَوْلِهِ تَعَالیٰ وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ وَاَيَّةُ نِعْمَةٍ اَعْظَمُ مِنْ هٰذِهٖ وَالْاَمْرُ الْاٰخَرُ لِيَسْمَعَ صَاحِبُ هِمَّةٍ فَتَحْدُثَ فِيْهِ هِمَّةٌ لِاِسْتِعْمَالِ نَفْسِهٖ فِيْمَا اِسْتَعْمَلْتُهَا فَيَنَالُ مِثْلَ هٰذَا فَيَكُوْنَ مَعِيْ وَفِيْ دَرَجَتِيْ وَاِنَّهٗ لَا ضِيْقَ وَلَا حَرَجَ اِلَّا فِي الْحَسَبِيْ سَيِّ او شیخ صدرالدین قدس سره در کتاب فکوک می فرماید شیخ ما رانظره بود مخصوص که چون خواستی که بر حال کسی اطلاع یافتی نظر سے بوی کردی و از احوال اخروی و دنیوی وی خبر کردی در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ می گوید که وقتی مرا از من لبستدند روزگاری بر من گذرانیدند که نماز می گذاردم بجماعت و امام بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه می بایست بجای می آوردم و مرا از آن هیچ شعوری نه نه بجماعت و نه بمحل آن و نه بهیچ چیز از عالم محسوس بآنکه می گویم مرا بعد از وفات خبر کردند من بخود می دانستم هرچه از من واقع شده بود چون حرکات نایم بود که از وی صادر می شد و وی از آن آگاه نه دانستم که حق سبحانه وقت مرا بر من محفوظ داشته بود و با من چنان کرده بود که با شبلی کرده بود که وی را در اوقات نماز بوی باز می دادند اما نمی دانم که وی را با آن شعور می بود یا نه آن بدبا جنید قدس الله سره گفت گفت الحمد لله الذی لم یجز علیه لسان ذنب و هم در فتوحات مذکور است که حضرت شیخ این بیت فرموده بود ؎ یَا مَنْ دَانِيْ وَلَا اَدَاهُ ۞ كَمْ ذَا اَدَاهُ وَلَا يُوَانِيْ ۞ یکی از اصحاب شیخ گفت چون گفته و لا یرانی و می دانی که او ترا می بیند بر سبیل بدیهه گفت ؎ يَا مَنْ يُوَانِيْ مُجْرِمًا وَلَا يَرَاهُ اَحَدٌ ۞ كَمْ ذَا اَدَاهُ مُنْعِمًا وَلَا يُوَانِيْ لَائِذًا ۞ و هم در فتوحات آورده است که بعد از نماز جمعه طواف می کردم شخصی دیدم طواف می کند که وی کسی را مزاحمت نمی کرد و کسی وی را میان دو کس در می آمد و ایشان را از هم جدائی کرد دانستم که روحی است متجسد شده سر راه وی نگاه داشتم و بر وی سلام کردم و جواب من باز داد و با وی همراهی کردم و میان ما سخنان واقع شد دانستم که احمد سبتی است از وی پرسیدم که چرا از روزهای هفته روز شنبه را بکسب تخصیص کردی گفت از آن جهت که خدای تعالی روز یکشنبه ابتدای خلق

عالم گرد و در جمعه فارغ شد پس درین شش روز که وی در کار ما بود من در کار وی
بودم و برای حظ نفس خود کاری نکردم چون شنبه آمد آن را برای خود گردانیدم و در وی
بطلب نفس خود مشغول شدم از برای قوت آن شش روز دیگر از وی سوال کردم که
در وقت تو قطب زمان که بود گفت من بودم پس مرا وداع کرد و برفت چون باز آن جای
که می نشستم باز آمدم یکی از اصحاب من گفت که امروز مردی غریب دیدم که هرگز ویرا ندیده
بودم با تو در اطواف سخن می گفت که بود و آن و از کجا آمده بود قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند
و هم در فتوحات می آرد که یکی از مشایخ ما را گفتند که دختر فلان پادشاه که خلق را از وی
منفعت بسیار است و نسبت بشما اخلاص و اعتقاد تمام دارد بیمار است و آنجا می باید رفت
شیخ به آنجا رفت شوهر وی استقبال کرد و شیخ را ببالین وی آورد و دید که در نزع است گفت
زود تر وی را دریابید پیش از آنکه برود شوهرش گفت چون دریابیم وی را گفت باز خرید وی
کامل میسر است در وقت نزع و جان کندن در توقف افتاد دختر چشم خود بگشاد و مر شیخ سلام
کرد شیخ وی را گفت ترا هیچ باک نیست ولیکن اینجا دقیقه ایست که بعد از آن که ملک الموت
نازل شد خالی باز نمی گردد و چاره نیست از بدلی ما ترا از وی خلاص کردیم این زمان از ما
حق خود می طلبد باز نخواهد گشت مگر آنکه جانی قبض کند تو اگر زنده باشی خلق را از تو آسایش
بسیار است و تو بیاری عظیم القدری و فدای تو نمی شاید مگر عظیم القدری مرا دختریست
که دوست ترین دختران منست نزدیک من وی را فدای تو می سازم بعد از آن رو بملک الموت
کرد و گفت بی آنکه جانی نبری به نزدیک پروردگار خود نمی روی جان دختر مرا بگیر بدل
وی که وی را از خدای تعالی باز خریده ام و بعد از آن شیخ پیش دختر خود رفت و وی را هیچ
بیماری نه و گفت ای فرزند روح خود را بمن بخش زیرا که تو قایم مقام دختر پادشاه نمی توانی
شد و در منفعت گفت ای پدر جان من در حکم تست ملک الموت را گفت جان وی بگیر
در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد و پس شیخ ابن العربی رحمة الله علیه می گوید که نزدیک آنست
که انانکه چیزی بدهند و جان مریض را باز خرند چاره نیست و لازم نیست که در عوض جان
دیگر بدهند زیرا که ما از خود این مشاهده کرده ایم که جان کسی را باز خریده ایم و هیچ جان
در عوض نداده ایم و هم در فتوحات می آرد که در سنه ست و ثلاثین و خمسمایه در مجلس ما
حاضر شد یکی از علما که بمذهب فلاسفه رفتی و در اثبات نبوت چنانکه مسلمانان کنند نکردی

وانکار خوارق عادات و معجزات انبیاء علیهم السلام کردی و اتفاقاً فصل زمستان بود و در مجلس منقل آتش افروخته بود آن فلاسفی گفت که عامه می گویند که ابراهیم را در آتش انداختند و نسوخت و این محال است زیرا که آتش بالطبع محرق است مر اجسام قابله را پس شیخ تاویل کرد و گفت مراد با آتش مذکور در قرآن آتش غضب نمرود است و مراد با انداختن ابراهیم در آن آتش آن است که آن غضب بر وی واقع شد و مراد بآنکه آن آتش وی را نسوخت آنکه غضب را بر وی نراند بجهت غلبه ابراهیم بر وی بدلیل و حجت چون آن فلسفی از کلام خود فارغ شد بعضی از حاضران مجلس گفتند ظاهر آن است که شیخ بآن خود را می خواهد گفت چه می گویی که تراست صدق بحجه که خدای تعالی گفته است که آتش بر ابراهیم علیه السلام برد و سلام گردانیدیم بنمایم مقصود من ازین رفع انکار معجزه ابراهیم است علیه السلام نه اظهار کرامات خویش آن منکر گفت که این نمی تواند بود گفت این آتش که درین منقل است همان آتش است که تو می گویی بالطبع محرق است گفت آری هست منقل را برداشت و آتشها را در دامن منکر ریخت و مدتی بگذاشت و بدست خود بهر طرف می گردانید و جامه وی نسوخت باز آن آتش را در منقل ریخت و منکر را گفت دست خود بیار چون دست وی نزدیک آتش رسید بسوخت پس گفت روشن شد که سوختن آتش بفرمان خداوند است سبحانه و تعالی نه بمجرد طبع منکر اعتراف نمود و ایمان آورد و هم در فتوحات می آورد که شیخ ابو العباس حریری در سنه ثلاث و ستمایه در مصر با من گفت که با شیخ ابو عبدالله قربانی در بازار می رفتیم و وی برای فرزند صغیر خود قصریه گرفته بود و قصریه ظرفی را گویند از سفال که کودکان در آنجا بول کنند جماعتی مردم صالح با ما پیوستند حالی بستدیم که چیزی خوریم خاطر ایشان قرار گرفت که بجهت نانخورش قدری شیره شکر بستانیم ظرفی حاضر نبود گفتند آن قصریه نو است هیچ بولی در آنجا نرسیده آن شیره را در آنجا کردند چون بخوردیم بعضی از ایشان پراگنده شدند با ابو عبدالله می گفتیم و قصریه در دست وی و الله که من و ابو عبدالله قربانی هر دو شنیدیم که از آن قصریه آواز آمد که بعد از آنکه اولیاء خدای تعالی در من چیزی خورده باشند من جایگاه بول و ناپاکی نشوم سوگند بخدای تعالی که اینچنین نخواهد بود از دست وی بجست و بر زمین افتاد و خرد بشکست و از آن صورت حالی عجب در ما تصرف کرد شیخ گفته است رحمة الله علیه که با شیخ ابو العباس گفتم که شما از موعظه آن قصریه غافل شده اید مقصود نه آنست که شما فهم کرده اید

بسیار نظر نمی کرد در آنجا کسانی بهتر از شما چیزی خورده اند و جایگاه نایافته شده بلکه مقصود
از آن تنبیه شما بوده است که بعد از آنکه دلهای شما موضع معرفت خدای تعالی شده است
می باید که آن را موضع اغیار نگردانید و در آنجا چیزی نیاید که حق سبحانه و تعالی از آن نهی کرده
جای ندهید و آنکه به شکست اشارت بر آنست که می باید که پیش حق سبحانه چنین شکسته باشید
شیخ ابو العباس قصاب را که با آنچه تو فرمودی غافل بودیم و هم در فتوحات می آرد که
یکی از اخوان من پادشاه تلمسان بوده است نام وی یحیی بن یغان و در زمان وی شیخی بوده که
وی را ابو عبد الله تونسی می گفته اند از خلق منقطع گشته بوده و در بیرون تلمسان در موضعی
بعبادت مشغول بوده روزی از آن موضع به تلمسان می رفته یحیی بن یغان در خیل و حشم خود در
راه بوی رسیده وی را گفته اند که این ابو عبد الله تونسی است سر اسب باز کشیده و بر وی
سلام کرده و جامهای فاخر در بر داشته پرسیده است که ایها الشیخ با این جامها که من پوشیده ام
نماز رواست شیخ بخندیده است یحیی گفته است چرا می خندی گفت از نادانی که عقل تو
و حال تو بحال سگی می ماند که در مرداری افتاده باشد و از آن سیر خورده باشد سر تا پای وی
از خون و نجاست آلوده باشد چون وی را بول آید پای خود بر دارد که تا گاه از آن بول
ترشحی نرسد شکم تو از حرام پر بر آمده و مظالم عباد در گردن تو بسیار است و تو از آن می پرسی که
نماز درین جامها رواست یا نی یحیی بگریست و از اسب فرود آمد و ترک سلطنت کرد و ملازم
شیخ شد چون سه روز پیش شیخ بود شیخ ریسمانی آورد و گفت ایام مهمانی تمام شد برخیز و هیزم
می کش و می فروش ریسمانی به بست و هیزم بر سر خود نهاد و به بازار می آورد و مردم وی را بعد
از سلطنت با آن حال می دیدند و می گریستند هیزم را می فروخت و مقدار قوت خود می گرفت
و باقی را صدقه می کرد و همیشه در شهر خود بود تا در گذشت و وقتی که کسی از شیخ التماس دعا کردی
گفتی التماس دعا از یحیی کنید که وی از پادشاهی زهد آمد و شاید که اگر من بآن مبتلا بودی زهد
نیامدی شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله تعالی روحه به بزرگی و کمال حضرت
شیخ رضی الله عنه در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراض نموده است چنانکه در خطاب بوی
نوشته که أَیُّهَا الصِّدِّیقُ وَ أَیُّهَا الْمُقَرَّبُ وَ أَیُّهَا الْوَلِیُّ وَ أَیُّهَا الْعَارِفُ الْحَقَّانِیُّ
و این حواشی حالا بخط وی بر کنار فتوحات موجود است اما در بیان آن معنی که حضرت حق را
وجود مطلق گفته است تخطیه بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهل سخن که سبحان الله مرد شیخ را

متتبع بسیار کرده بود و بهره وافی از اخلاص و اعتقاد تمام داشته و بعضی از رسائل خود نوشته است
که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطئه و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله مر شیخ
را رضی الله عنه راجع بآن معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده است نه بآن معنی که مراد شیخ
است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی از اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقید است و دوم بشرط
لا شیء که وجود عام است و سوم لا بشرط شیء که وجود مطلق است آنکه شیخ رضی الله عنه ذات
حق را سبحانه وجود مطلق گفته بمعنی اخیر است و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن را بوجود عام حمل
کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود در اطلاق وجود بر ذات بمعنی اخیر اشارت کرده
است چنانکه در بعضی رسائل فرموده است که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَی الْاِیْمَانِ بِوُجُوْبِ وُجُوْدِهٖ وَ
تَنَزُّهِهٖ عَنْ اَنْ یَکُوْنَ مُقَیَّدًا مَحْدُوْدًا وَ مُطْلَقًا لَا یَکُوْنُ لَهٗ بُدٌّ مِنَ الْمُقَیَّدِ فِیْ وُجُوْدِهٖ چون
مقید محدود نباشد مطلقی نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلقی خواهد
بود لا بشرط شیء که هیچ یک از تقیید و عموم شرط وی نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد
در مراتب نه شرط وجود او فی حد ذاته پس نزاعی که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ
کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی پیش از این مذکور شد آن نیز از این قبیل تواند بود
والله تعالی اعلم بالسرائر و در مآثر اقبالیه مذکور است که درویشی در مجلس شیخ رکن الدین
علاء الدوله پرسید که شیخ محی الدین اعرابی که حق را وجود مطلق گفته است در قیامت
بآن معاتب باشد یا نه فرمود که من این نوع سخنان را تطبیع نمی خواهم که بر زبان ما که گذشتی
ایشان نیز نگفتندی چه سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد تا کلام تاویل
می باید کرد تا درویشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز در حق بزرگان بی اعتقاد نشوند
من می دانم که محی الدین اعرابی از این سخن آن خواسته که وحدت را در کثرت
ثابت کند وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بیان تواند کرد که معراج دو است
یکی آنکه کَانَ اللّٰهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهٗ شَیْءٌ و در یافتن این آسان است
دوم آنکه وَالْاٰنَ کَمَا کَانَ و شرح این مشکل ماست او خواسته که ثابت کند که کثرت
مخلوقات در وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او افتاده است چون یک
شق از این معنی راست بوده است وی را خوش آمده و از شق دیگر که نقصان لازم می آید غافل
مانده پس چون قصد وی اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد

چه هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال حق اگر خطا کرده است بنزدیک من بعون
الله او را در کمال حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و مصیب از اهل درجات ولد الشیخ
رحمة الله علیه بمرسیة من بلاد الاندلس لیلة الاثنین السابع عشر من رمضان
سنة ستین وخمسمائة وتوفی لیلة الجمعة الثانیة والعشرین من شهر
ربیع الآخرة سنة ثمان وثلاثین وستمائة بدمشق ودفن بظاهرها
فی سفح الجبل قاسیون حاکیا عن موضع لصالحیة مشهور است شیخ
صدر الدین محمد بن اسحق قونیوی قدس الله تعالی روحه کنیت ابو المعالی
است جامع بوده است میان جمیع علوم چه ظاهری و چه باطنی و چه نقلی و چه عقلی میان وی
و خواجه نصیر الدین طوسی اسوله و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدین علامه شیرازی
در حدیث شاگرد وی است کتاب جامع الاصول را بخط خود نوشته است و بر وی می خوانده
و بآن افتخار می کرده و از این طائفه شیخ مؤید الدین جندی و مولانا شمس الدین ایکی
و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعید الدین فرغانی قدس الله تعالی ارواحهم و غیر ایشان از
اکابر در حجر تربیت وی بوده اند و در صحبت وی پرورش یافته اند با شیخ سعد الدین حموی
بسیار صحبت داشته است و از وی سوالات کرده شیخ بزرگ رحمة الله علیه در آن وقت
که از بلاد مغرب متوجه روم بود در بعضی مشاهد خود بوقت ولادت وی استعداد وی و علوم و
تجلیات و احوال و مقامات وی و هر چه در مدت عمر و بعد از مفارقت در برزخ و بعد از
برزخ بر وی گذشت و خواهد گذشت مکاشف شد بل شهد احواله و ولادة الالهیین
ومشاهدهم ومقاماتهم وعلومهم وتجلیاتهم واسمائهم عند الله

وحلیة کل واحد منهم واحوالهم واخلاقهم وکل ما یجری لهم
وعلیهم الی اخر اعمارهم وبعد المقدر فی تواریخهم مما بعدها و چون
توقیه رسید بعد از ولادت وی و وفات پدرش مادرش بعقد نکاح شیخ درآمد و وی
در خدمت و صحبت شیخ تربیت یافت وی نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت
وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات وی و فهم آن کما ینبغی میسر نمی‌شود
وی را مصنفات است چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و فصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب
نفحات الالهیة که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا ذکر کرده است و هر کس که می‌خواهد که
بر کمال وی در این طریق فی الجمله اطلاعی یابد گو آن را مطالعه کن که بسیاری از احوال و اذواق و مکاشفات
و منازلات خود را در آنجا نوشته است در آنجا می‌گوید که در سابع عشر شوال سنه ثلاث و خمسین و
ستمائه در واقعه طویله حضرت شیخ را دیدم و میان من و وی سخنان بسیار گذشت در آثار و احکام
اسماء الالهی سخنی چند گفتم بیان من وی را بسیار خوش آمد چنانکه روی وی از بشاشت آن سخنان
گرفت سر مبارک خود را از ذوق می‌جنبانید و بعضی از آن سخنان را اعاده می‌کرد و می‌گفت
ملیح ملیح من گفتم یا سیدی ملیح تو ای که ترا قدرت آن هست که آدمی را تربیت کنی و بجایی رسانی
که چنین چیزها را دریابد و لعمری اگر تو انسانی ما سوای تو همه لاشی اند بعد از آن بوی نزدیک
شدم و دست وی را ببوسیدم و گفتم مرا به تو یک حاجت دیگر مانده است گفت طلب کن گفتم
می‌خواهم که متحقق شوم بکیفیت شهود دائم ابدی تو بر تجلی ذاتی را دکنت اعنی بذلک حصول
ما کان حاصلا له من شهود التجلی الذاتی الذی لا حجاب بعده ولا
مستقر للکمل دونه گفت آری و سوال ترا اجابت کردم و گفت الخ خواستی مبذول است
با آنکه تو خود میدانی که مرا اولاد و اصحاب بوده‌اند بسیاری از ایشان التماس کردند و نشد گردانیدم
و مرا آنکه عمر و کشته شد آنکه کشته شد و هیچ کدام را این معنی میسر نشد گفتم یا سیدی الحمد لله
علی اختصاصی بهذه الفضیلة اعلم انک تحیی و تمیت و سخنان دیگر گفتم که انشای
آن نمی‌شاید ناگاه از آن واقعه درآمدم و المنة لله علی ذلک میان وی و مولانا جلال الدین
رومی قدس سرهما اختصاص محبت و صحبت بسیار بوده است بعضی مجلس عظیم بود و اکابر
قونیه جمع شده بودند و شیخ صدرالدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود و حضرت مولوی
درآمد شیخ سجاده خویش را بوی گذاشت مولانا ننشست و گفت بقیامت چه جواب گویم که

بر سجادهٔ شیخ چرا نشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه تو بنشین و بر یک گوشه من بنشینم مولانا بنشست شیخ فرمود که سجادهٔ که نشستن ترا نشاید ما را نیز نشاید سجاده برداشت و دور انداخت خدمت مولانا پیش از وی وفات کرده است و وصیت نماز خود بوی کرده گویند که شیخ شرف الدین قونوی از شیخ صدر الدین قدس سرهما پرسید که مِنْ أَيْنَ إِلَى أَيْنَ وَمَا الْحَاصِلُ فِي الْبَيْنِ شیخ جواب داد مِنَ الْعِلْمِ إِلَى الْعَيْنِ وَالْحَاصِلُ بَيْنَ تَجَدُّدِ نِسْبَةٍ جَامِعَةٍ بَيْنَ الطَّرَفَيْنِ ظَاهِرَةٍ نَاظِرَةٍ بِالْحُكْمَيْنِ

شیخ مؤید الدین

جندی رحمه الله تعالی وی از شاگردان و مریدان شیخ صدر الدین است جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی بعض مصنفات شیخ بزرگ را چون فصوص الحکم و مواقع النجوم شرح کرده است و ماخذ سائر شروح فصوص شرح وی است و در آنجا تحقیقات بسیار است که در سائر کتب نیست و کمال وی از آن معلوم می شود وی گفته است که خدمت شیخ صدر الدین قدس سره خطبهٔ فصوص را برای من شرح کرد و در اثنای آن واردی غیبی بر وی ظاهر شد و اثر آن ظاهر و باطن مرا فرو گرفت آنگاه در من تصرفی کرد عجیب و مضمون کتاب را تمام در شرح خطبه مفهوم من گردانید و چون این معنی را از من یافت گفت که من نیز از حضرت شیخ خواستم که کتاب فصوص را بر من شرح کند خطبه را شرح کرد و در اثنای آن در من تصرفی کرد که مضمون تمام کتاب مرا معلوم شد پس با این حکایت معترف شد من دانستم که ترا بهرهٔ تمام خواهد بود بعد از آن مرا فرمود که آن را شرحی بنویس در حضور وی إخلاءً لاعتذاره وامتثالاً لأمره خطبه را شرح کردم و هم وی گفته در محل بیان این معنی که کمل را قوت ظهور در جمیع مواطن هست بعد از مفارقت ازین نشاه که در بغداد بودم شخصی در منزل من فرود آمده بود که دعوی وی آن بود که مهدی است و از من برای این دعوی گواهی طلبید من گفتم که پیش خدای تعالی گواهی میدهم که تو مهدی نیستی و دروغ می گوئی با من معادات و دشمنی برخاست و جماعتی را از ملاحده و نصیریه جمع کرد

[illegible]

وایشان را با یذای من ولالت کرد پناه بردعا تمیت شیخ بزرگ شیخ محی الدین بردم تجمعیت همت متوجه وی شدم دیدم که شخصی ظاهر شد و بیک دست خود هر دو دست آن مدعی را بگرفت و بیک دست هر دو پای او را و گفت برزمینش زنم گفتم یا سیدی حکم و فرمان تراست پس بازگشت و برفت و من برخاستم و بمسجد رفتم و آن مدعی با تباع خود بقصد ایذای من اجتماع کرده بودند من با یشان التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود بگذاردم وایشان بر من هیچ دست نیافتند و شر ایشان را خدای تعالی از من بگردانید بعد از آن آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد و هم وی گفته که از شیخ خود شیخ صدر الدین شنیدم که شیخ بزرگ را با خضر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و گفت که از برای موسی بن عمران صلوات الرحمن علیه هزار مسئله از اول ولادت وی تا زمان اجتماع بروی گذشته بود مهیا ساخته بودم وی بر سه مسئله از آن صبر نتوانست کرد و اشارت باین معنی است آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که لَيْتَ أَخِي مُوسَى سَكَتَ حَتَّى يَقُصَّ عَلَيْنَا مِنْ أَنْبَائِهِمَا و وی را بر طریق ابن الفارض رحمه الله در بیان حقایق و معارف اشعار عربی لطیف است و از آن جمله است این دو بیت که شیخ فخر الدین عراقی در کتاب لمعات آورده اند

البحر بحر علی ما کان فی قدم * ان الحوادث امواج و انهار * لا یحجبنک اشکال لا تشاکلها * عمن تشکل فیها و هی استار * بیت دیگر

هو الواحد الموجود فی الکل وحده * سوی انه فی الوهم سمّی بالسوی * وهمانا که وی قصیده تائیه فارضیه را جوابی گفته است و از آن قصیده است این دو بیت

فما انفک یصبانی بکل محبة * وما زلت اهواه بکل مودة * فمنعتموه عنه انفصالی و واجب وصالی بکل امکان بعد قربة *

شیخ سعد الدین الفرغانی رحمه الله تعالی

وی از کمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچ کس مسائل علم حقیقت را
چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچهٔ شرح قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه کرده
اولاً آن را بعبارت فارسی شرح کرده بوده است بر شیخ خود شیخ صدرالدین قونوی قدس سره
عرض فرموده شیخ آن را استحسان بسیار کرده و در آن باب چیزی نوشته و شیخ سعدالدین آن
نوشته را بعینه بر سبیل تبرک و تیمن در دیباچهٔ شرح فارسی خود ثبت کرده است و ثانیاً از برای تعمیم
فائده آن را بعبارت عربی نقل کرده و فوائد دیگر بران مزید ساخته جزی الله عن الطالبین
خیر الجزاء و وی را تصانیف دیگر است مسمی بمناهج العباد الی المعاد در بیان مذاهب ائمه اربعه
رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعضی از معاملات که سالکان این طریق را
از آن چاره نیست و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح عقائد شریعت سلوک راه حقیقت
بی آن میسر نیست والحق آن کتابی است بس مفید که هیچ طالب مرید را از آن گزیر نیست و در آنجا آورده است
که انتساب مریدان بمشایخ بسه طریق است یکی بخرقه دوم بتلقین ذکر سوم بصحبت و خدمت و
تادب بآن و خرقه دو است خرقهٔ ارادت و آن را جز از یک شیخ ستدن روا نباشد و دوم خرقهٔ تبرک
و آن را از مشایخ بسیار بجهت تبرک ستدن روا باشد و در میان خرقهٔ ارادت خود گفته است
که وی خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله تعالی روحه و وی از
شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی و وی از عم خود شیخ نجیب الدین سهروردی و وی از
عم خود قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود ابو محمد عمویه و او از اخی فرج زنجانی و دست بهر یک
در پوشانیدن خرقه مشارک دست آن دیگر بود ابو محمد از احمد اسود دینوری خرقه پوشید و
وی از ممشاد دینوری و وی از ابو القاسم جنید و اما اخی فرج از ابو العباس نهاوندی و وی
از عبدالله خفیف الشیرازی و وی از ابو محمد رویم بغدادی و وی از جنید رحمة الله علیه و شیخ
الشیوخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه نسبت خرقه را تا با ابو القاسم جنید بیش اثبات
نکرده است و از جنید تا مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بصحبت نسبت داده است و
شیخ مجد الدین البغدادی قدس الله تعالی سره در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقه ما
متصل است به پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بحدیث درست متصل معنعن و فرموده است که
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خرقه پوشانید مر امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه و وی مر حسن البصری را و
وی مر کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبدالواحد بن زید را و وی مر ابو یعقوب نهرجوری را و دست

از عمرو بن عثمان مکی راو وی از ابو یعقوب طبری راو وی از ابو القاسم رمضان راو وے
از ابو العباس بن ادریس راو وی از داؤد خادم را و وے از محمد مانکیل را و وے از
شیخ اسمٰعیل قصری را و وی از شیخ نجم الدین الکبرے را و وے از این فقیر یعنے
مجد الدین بغدادی فعلی ہٰذا نسبت خرقہا بمصطفٰے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متصل شود و اللہ
تعالی اعلم واما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید رحمہ اللہ از شیخ خرقۂ خود شیخ نجیب الدین
علی تلقین گرفت و وی از شیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی و وی از عم خود شیخ ابو النجیب
سہروردی و وی از شیخ الشیوخ احمد غزالی و وی از ابو بکر نساج و وی از شیخ ابو القاسم
گرگانی و وی از ابو عثمان مغربی و وے از ابو علی کاتب و وے از ابو علی
رودباری و وی از سید الطائفہ جنید قدس اللہ تعالی ارواحہم بعد از آن سے گوید کہ
در نسبت خرقہ ارادت و نسبت تلقین ذکر از دو شیخ گرفتن مذموم است اما در نسبت صحبت
محمود است لیکن بشرط اجازت یا فوت صحبت شیخ اول چنانکہ این فقیر ضعیف بعد از مفارقت
خدمت و صحبت شیخ نجیب الدین قدس اللہ تعالی سرہ از خدمت مولانا و سیدنا و شیخنا
صدر الحق والدین وارث علوم سید المرسلین علیہ الصلوٰۃ والسلام سلطان المحققین
محمد بن اسحٰق القونوی رضی اللہ تعالی عنہ از شرف صحبت و ارشاد و ہدایت و اقتباس فضائل
و آداب ظاہر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت تربیت یافت و منتفع شد
غایت الانتفاع و ہمچنین از خدمت شیخ ربانی محی الدین محمد بن السکران البغدادی
نور اللہ نفسہ و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت ہر چند از عہدۂ
رعایت حقوق و شکر الطاف خدمت و صحبت ایشان نتوانست بیرون آمدن لیکن ایشان از
کرم حسن قبول و ارشاد این بیچارہ را تلقین فرمودند جزاہم اللہ عنی احسن
الجزاء و ہم وی آوردہ است کہ از شیخ نجیب الدین رحمہ اللہ شنیدم کہ شمس الدین
صفی امام جامع شیراز از اکابر صالحان و پاکان بود و ہمہ اوقات بذکر و تلاوت و
انواع عبادات مستغرق و معمور لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعہ ذکر
خود را بصورت لوزی مصور شدہ مشاہدہ کرد کہ از دہان وی منفصل مے شد
و بر زمین فرو می رفت با خود گفت کہ این علامت خیر نیست چہ الیہ یصعد
الکلم الطیب بخلاف این نشان می دید این نقصان مگر بسبب عدم تلقین

لہ سکران بکاف ساکنہ و راء نشانہ ساکن بار ع

ع تمامتر از ... اعلی ... زندہ ... از شیخ ... تعالی ... الا ... سکر ... ع

ع یصعد الکلم الطیب یعنی بسوی حق تعالی می رود سخنان پاکیزہ و خوب بجانب آن سبحانہ و تعالی کردن وی نقصان عظیم از جسم و دریاهای عرفان کہ تا بر بلند می شد بجانب بلند تا دریافت مادہ می الاستدلال ع

ذکر است از مشایخ پس یکی از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی روحه رجوع کرد
والدی تلقین ذکر گرفت و همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مشاهده نمود
که بالا می رفت و آسمانها را خرق می کرد و بعد از آن بخدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی رضی الله عنه پیوست و رسید آنجا که رسید شیخ موسی سدرانی
رحمه الله تعالی روحه وی از اکابر اصحاب شیخ ابومدین مغربی قدس الله تعالی
روحه بوده است و شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیده تائیه آورده است که از شیخ
معتبر طلحة بن عبدالله بن طلحة التستری العراقی رحمه الله در سنه خمس و ستین و ستمایه شنیدم
که وی روایت کرد از شیخ عماد الدین محمد بن شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس الله
تعالی روحه که گفت که در یکی از حجات با والد خود بودم در میان آنکه طواف خانه می کردم
ناگاه دیدم که شیخ مغربی طواف می کرد و خلق بوی تبرک می جستند و وی را زیارت می کردند
مرا پیش وی تعریف کردند که این فرزند شیخ شهاب الدین است مرا مرحبا گفت و سر مرا
بوسید و مرا دعای خیر کرد و مرا برکت دعای وی را در خود می یابم و امید می دارم که در
آخرت برکت آن نیز همراه من باشد پس من پرسیدم که این کیست گفتند که این را شیخ موسی
می گویند چون از طواف فارغ شدم پیش والد خود رفتم وی را خبر کردم که من زیارت
موسی را دریافتم و مرا دعای خیر کرد والدم بآن بسیار مسرور شد بعد از آن حاضران در
ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند و از آن جمله گفتند که وی را در هر شبانروزی و در دست
که معتاد وی است ختم قرآن می کند و والدم خاموش بود ناگاه یکی از کبار اصحاب والدم
سوگند یاد کرد و گفت راست است آنچه از وی می گویند من پیش ازین این سخن را شنیده بودم
و در خاطر من فی الجمله انکاری بود تا آن وقت که شبی شیخ موسی را در طواف یافتم در پی وی
ایستادم دیدم که بتقبیل حجر الاسود کرد و همانا اول فاتحه آغاز تلاوت کرد و می رفت بچنان ازدحام
است که مردم در طواف می زدند و تلاوت می کرد چنان تلاوتی که حرف حرف را فهم می کردم
چون هم در آن طواف اول از برابر در خانه که از حجر الاسود تا آنجا مقدار چهار گام باشد
کما بیش درگذشت یک ختم تمام کرد چنانکه من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم خدمت
والدم با همه اصحاب تصدیق کردند و آنچه گفت قبول کردند بعد از آن والدم ازین معنی
سوال کردند گفت این از قبیل بسط زمان است که نسبت به بعضی از اولیاء الله واقع می شود

پس از برای صدق آن قضیه گفت که شیخ الشیوخ ابن سکینه رضی الله عنه مریدی
بود صائغ و وظیفهٔ وی آن بود که سجادهای صوفیان را روز جمعه بمسجد جامع می بردی
می انداخت و بعد از ادای نماز جمع می کرد و بخانقاه می آورد روزی یکی از جمعها سجادها را بر
یکدیگر بست تا بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل جمعه بجای آورد جامها بیرون کرد و
بر کنار دجله نهاد و بآب فرو رفت چون سر بیرون کرد دید که آن دجله نیست و جای دیگر
است پرسید که این کجاست گفتند که این نیل مصر است تعجب کرد و از آب بیرون آمد و بشهر
درون رفت ناگاه بدکان صائغی رسید آنجا بایستاد و برهنه بود جز میزری که ستر عورت
وی کرده بود جامهٔ دیگر نبود صاحب دکان تفرس کرد دانست که وی صائغ است وی را
آزمایش کرد دید که آن صنعت را نیک می داند وی را گرامی داشت و بخانه برد و دختر خود را
نکاح کرد با وی و از وی سه فرزند آمد و هفت سال بران بر گذشت روزی بکنار نیل آمد و در
آب غوطه خورد چون سر برآورد دید که در دجلهٔ بغداد است در همان موضع که پیش ازین
هفت سال بآب درآمده بود و جامهای وی همچنانکه نهاده بود بر کنار دجله است
جامها را پوشید و بخانقاه آمد دید که سجادهای صوفیان همچنانکه بهم بسته بود بسته
است بعضی از اصحاب با وی گفتند که زود تر باش که بعضی از جماعت نگاه بمسجد
رفته اند سجادها را بمسجد برد و پس از ادای نماز بخانقاه آورد و بتعجیل تمام تعجب کنان بخانه
خود رفت اهل بیت وی گفتند که مهمانانیکه فرموده بودی که برای ایشان ماهی بریان
کنیم کجا اند که ماهی بریان شده است مهمانان را آورد و ماهی خوردند بعد از آن پیش شیخ
ابن سکینه آمد و آنچه بروی گذشته بود اخبار کرد و قضیهٔ اولاد خود را بمصر با وی بگفت
فرمود که فرزندان را از مصر بیار حاضر کن چون فرزندان را حاضر کرد آنچه گفته بود راست
بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که آن روز در چه اندیشه بودی و در خاطر تو چه بود
گفت اندیشه در خاطر من ازین آیت که کان مقداره الف سنة و نفرة خاطر
و نزاعی بود شیخ گفت این واقعه رحمتی است از خدای تعالی بر تو و رفع اشکال و تصحیح ایمان
و اعتقاد تست تا بدانکه خدای تعالی قادر است بر آنکه نسبت به بعضی بندگان خود زمان را
بسط کند و دراز فرا نماید با آنکه کوتاه باشد نسبت به بعض دیگر همچنین است حال در
قبض زمان و دراز را کوتاه فرا نماید و الله القادر علی ما یشاء و نزدیک باین

سے عطا یا بنا ربیع

قضیه است آنکه صاحب فتوحات رحمة الله علیه ذکر کرده است که شخصی بهری مرا خود حکایت کرد که مقدار
خمیر از خانهٔ خود بگرفت بمرد نانوا تا نان بپزد وی را جنابت رسیده بود بکنار نیل رفت و در آب آمد که غسل
کند از خود غائب شد و دید چنانکه کسی در خواب بیند که وی در بغداد است آنجا کدخدا شد و
مدت شش سال با خاتون خود بسر برد و از وی فرزندان آمد بعد از آن با خود آمد خود را در میان
آب دید غسل تمام کرد و جامه پوشید و بگذران رفت و نان گرفت و بخانه آمد و با اهل خانه قصه را بگفت
چون ماهی چند بر آمد آن خاتون از بغداد آمد و فرزندان را همراه آورد و خانهٔ جوهری را
می پرسید چون با هم ملاقات کردند جوهری خاتون و فرزندان را بشناخت از آن زن
پرسیدند که چند گاه است که ترا ازین کرده است گفت شش سال است شیخ عیسی ابن
هتار یمنی رحمه الله تعالی امام یافعی گوید که وی روزی با جمعی که در صحبت وی بود گفت بعد از
گفتن شیخ که این زن حرم شد و خود را بیار است بعد از گفتن شیخ می آمد و در خانهٔ وی دو رکعت نماز
بگذارد و چون بیرون آمد آن زن را حال بگشت و توبه کرد از هرچه داشت بیرون آمد و شیخ
وی را بزنی بیکی درویشان داد و گفت که طعام ولیمه را عصیده بسازید و روغن مخرید امیری
را که رفیق آن زن بود خبر کردند تعجب کرد و گفتند وی را بیکی از درویشان داد و طعام ولیمه
عصیده ساخته اند و روغن ندارند امیر بطریق استهزا دو شیشه خمر فرستاد که این را پیش
شیخ برید و گوئید که شنیدیم که بروغن عصیده نیست این را با عصیده بخورید چون
فرستاده امیر آمد گفت دیر آمدی یکی از آن دو شیشه را بستد و دست در آن کرد و بر عصیده
ریخت و آن دیگری را همچنان کرد و آن فرستاده را گفت بنشین و بخور چون بخورد روغنی
دید که هرگز از آن خوشتر نخورده بود و پیش امیر رفت و قصه را باز گفت امیر نیز پیش شیخ آمد
و بر دست وی توبه کرد شیخ ابوالغیث جمیل الیمنی قدس الله تعالی سره ذو المقامات
العلیة والاحوال السنیة والانفاس الصادقة والکرامات الخارقة بود در اوائل حال از قطاع طریق
بود روزی در کمین قافله نشسته بود شنید که هاتفی می گوید یا صاحب العین علیک
عینی یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری دیگری را چشم بر تست در وی اثری عظیم کرد از آنچه
در آن بود باز ایستاد و بر خدای تعالی اقبال نمود و توبه را ثابت کرد و بصحبت شیخ ابن
الافلح الیمنی پیوست نفس وی پاکیزه شد و دل وی منور گشت و صدق ارادت
و سیار سعادت بر وی پیدا آمد و خوارق عادات از وی بظهور انجامید گویند روزی

بقصد آنکه از صحرا هیزم آرد بیرون رفت و دراز گوشی با خود ببرد در میان آنکه در بیشه از
او بهار هیزم جمع کرد دراز گوش وی را شیر بدرید چون هیزم آورد که بار کند دید که دراز گوش
وی را شیر بدریده است روی با شیر کرد و گفت دراز گوش مرا بکشتی هیزم مرا چه بار کنم سوگند
بعزت معبود که آن را بار نخواهم کرد مگر بر پشت تو پس هیزم را جمع کرد و بر پشت شیر نهاد و وی را
می راند تا به نزدیک شهر رسانید هیزم را از وی فرو گرفت و گفت هر جا که خواهی برو - روزی
اهل بیت وی از وی قدری عطر طلبیدند به بازار رفت تا بخرد پیش یکی از عطاران رفت و
با وی در آن باب سخن گفت عطار گفت در دکان من هیچ عطر نخواهد بود فی الحال هر عطر که در دکان
وی بود معدوم گشت عطار پیش شیخ وی که شیخ ابن الافلح آمد و از وی شکایت کرد شیخ وی را
بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود وی را سیاست بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف
نمی باشد از صحبت من دور باش هر چند ابو الغیث مدارا کرد و تضرع نمود قبول نکرد و از صحبت
وی ابا کرد ابو الغیث برفت و طلب شیخ دیگر می کرد تا بصحبت وی منتفع گردد پیش هر شیخ که
رفت گفت ترا همین بسنده است محتاج به شیخ نیستی تا آن بود که به شیخ کبیر علی اهدل رسید و التماس
صحبت کرد شیخ وی را قبول فرمود ابو الغیث گفته است که چون بصحبت وی رسیدم گویا قطره بودم
که در دریا افتادم پادشاه یمن خادم وی را بکشت چون خبر بوی رسید در غضب شد گفت تعالی
ذو الجلالة انا انا اين اعمى المثل ب و انا لجئ الورع در همان وقت پادشاه کشته
شد روزی فقرا گفتند که ما را آرزوی گوشت می کند گفت فلان دیگر روز بازار است گوشت
خواهند خورد چون آن روز آمد خبر رسید که قطاع طریق قافله را غارت کرده اند چون سلعتی بر آمد یکی از
قطاع طریق آمد و بصحبت شیخ گاوی آورد شیخ فقرا را گفت که این گاو را بکشند و بپزند اما بعضی
چنانکه هست نگاه دارید و بعد از آن دیگری مد و یک خروار گندم آورد شیخ گفت آرد کنید و نان
پزید هر چه شیخ گفت کردند بعد از آن شیخ فقرا را گفت بخوانید همه فقها را حاضر بودند ایشان را بر سفره
طلبیدند نیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقها حرام نمی خورند چون فقرا از خوردن فارغ شدند
ناگاه شخصی پیش شیخ آمد و گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ گفت
اگر سر گاو خود را ببینی بشناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این سر گاو منست
بعد از آن شخصی دیگر در آمد و گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر شیخ و فقرا کرده بودم حرامیان بردند
گفت نذر فقرا بفقرا رسید چون فقها آن کرامت دیدند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند

له [illegible]
سه [illegible]
[illegible]

توفی رحمة الله علیه سنة احدی و خمسین و ستمائة شیخ ابوالحسن المغربی الشاذلی رحمه الله
تعالی نام وی علی بن عبدالله است شریف است حسنی ساکن اسکندریه بوده است و جمعی کثیر از کبار
صحبت وی پیوسته اند از کبار اولیاء الله و عظماء مشایخ است وی گفته است که در سیاحت بودم
شبی در بیشه خفتم و سباع گرد من گردیدند تا صبح و هرگز انسی چون انس آن شب نیافتم چون بامداد شد
در خاطر من گذشت که مرا از مقام انس با خدای تعالی چیزی حاصل شد بر وادی فرود آمدم کبک
بسیار دیدم که مثل آن ندیده بودم چون آواز پای من شنیدند همه یکبار بپریدند چنانکه از
ترس مرا خفقان پیدا شد شنیدم که مرا می گویند ای آنکه دوش با سباع انس گرفته بودی
ترا چیست که از پریدن این کبکان ترسانی ولیکن تو دوش با ما بودی و اکنون با نفس خودی هم
وی گفته که یکبار هشتاد روز گرسنه بودم در خاطرم آمد که مرا ازین کار نصیبی حاصل شد ناگاه
زنی دیدم که از مغاره بیرون آمد در غایت خوبی گویا روی او نور آفتاب بود وی گفت منحوسی هشتاد
روز گرسنه بوده و بالیستاد و ناز بر خدای تعالی می کند و من شش ماه بر من گذشته است
که طعامی نچشیده ام هم وی گفته است که روزی در مغاره بودم گفتم الهی تا بنده شاکر باشم شنیدم
که مرا می گویند هرگاه که منعم علیه غیر خود را نبینی گفتم الهی چون منعم علیه غیر خود نبینم و حال آنکه
انبیا را انعام کرده و بر ملوک انعام کرده شنیدم که گفتند اگر نه انبیا بودندی تو راه راست
نیافتی و اگر نه علما بودندی تو اقتدا نکردی و اگر نه ملوک بودندی تو ایمن نبودی
و این همه نعمت است از من به تو هم وی گفته که رفیقی داشتم با وی در مغاره جای گرفته
بودم طلب وصول بخدای تعالی می کردیم و می گفتیم فردا ما را فتح شود ناگاه مردی در آمد با هیبت
گفتیم تو کیستی گفت عبدالملک دانستیم که وی از اولیاء الله است گفتیم حال تو چیست گفت
حال تو چیست چون نباشد حال کسی که می گوید که فردا مرا فتح شود و پس فردا اگر نباشد و
نه ولایت است نه فلاح ای نفس چرا نمی پرستی خدای را برای خدا دگنی ما دانستیم که
وی از کجا در آمده است توبه کردیم و استغفار نمودیم و ما را فتح پدید آمد هم وی گفته است
که رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم گفت یا علی طهر ثیابک من الدنس
تحظ بمدد الله فی کل نفس یعنی پاکیزه گردان جامهای خود را از چرک تا بهره مند
گردی بمدد و تایید الله تعالی در هر نفسی گفتم یا رسول الله جامهای من کدام است گفت خدای
تعالی ترا پنج خلعت پوشانیده است خلعت محبت و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان

وخلعت اسلام هر که خدای تعالی را دوست دارد بروی آسان شود هر چیزی و هر که
خدای را بشناسد در نظر وی خرد نماید هر چیزی و هر که خدای را بیگانگی بداند بوی
شریک نیارد هیچ چیزی را و هر که بخدای ایمان آرد ایمن گردد از هر چیزی که هر که باسلام متصف
گردد بر خدای عاصی نشود و اگر عاصی شود اعتذار کند قبول افتد شیخ ابو الحسن گوید از اینجا فهم
کردم معنی قوله تعالی وثیابک فطهر شاگرد وی شیخ ابو العباس مرسی گفته است
که از مدینه شریفه قصد زیارت امیر المؤمنین حمزه رضی الله تعالی عنه کردم در راه کسی دیگر
رفیق من بشد چون بآنجا رسیدیم در قبه مزاری بسته بود به برکت روحانیت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم گشاده شد در آمدیم دیدیم که نزدیک روضه مردی دعا می کند با
رفیق خود گفتم که این مرد از ابدال است و دعا درین ساعت مستجابست وی دعا کرد که خدای تعالی
وی را یک دینار روزی کند و من دعا کردم و از خدای تعالی عافیت از بلای دنیا و عذاب
آخرت خواستم چون دیگر باره بجانب نزدیک مدینه رسیدیم شخصی پیش آمد و رفیق مرا یک دینار بداد
و چون بمدینه در آمدیم بنظر شیخ ابو الحسن رسیدیم رفیق مرا گفت یا خسیس الهمت ساعتی یافتی
که در آن ساعت دعا مستجاب شود و آن را بیک دینار صرف کردی چرا چون ابو العباس نکردی
که از خدای تعالی عافیت دنیا و آخرت خواست و خدای تعالی دعای وی اجابت کرد و وی
گفته است که در بدایت حال مرا واقعه افتاد میان انقطاع و بودن در بیابان و میان
باز گشتن با آبادانی و شهر و صحبت علما و اخیار و مرا وصف کردند که در سر کوهی ولی هست
قصد زیارت وی کردم شب هنگامی بآنجا رسیدم با خود گفتم در شب پیش وی نروم بر در
آن غار بخفتم شنیدم که از اندرون می گوید یا رب خدایا بدرستی که مردی چند هستند از بندگان
تو که از تو می خواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و خلق خود را مسخر ایشان گردانیدی
بار خدایا ایشان راضی شدند و بدرستی که من از تو می خواهم که خلق خود را بدخوی گردانی با من تا
مرا هیچ ملجائی نباشد الا حضرت تو من با خود گفتم ای نفس بشنو که این شیخ از کدام دریا اغتراف
می کند چون بامداد کردم پیش وی در آمدم و سلام کردم و از هیبت وی خوف بر من درآمد
گفتم یا سیدی حال چون است گفت شکایت می کنم بخدای تعالی از برد تسلیم و خوشی رضا
همچنانکه تو شکایت می کنی از حر تدبیر و اختیار گفتم من حر تدبیر و اختیار می دانم و این زمان
در آنم برد تسلیم و رضا چیست و چرا از آن شکایت می کنی گفت می ترسم که حلاوت آن مرا

مشغول گردانند از خدای تعالی اللهم ای سیدی شنیدم که شب می گفتی بار خدایا بدرستی که
مردی چند از بزرگان تو هستند که از تو می خواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و مسخر گردانیدی
و از تو بآن راضی شدند شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند عوض آنکه می گویی اللهم سخر لی
اللهم کن لی تو گمان می بری که هر که خدای تعالی وی را باشد بچیزی محتاج شود این بدلی
جیست امام یافعی می گوید که از بعضی مشائخ شنیده ام که چون کسی از وی طلب دعا
کردی می گفت کان الله لک و این کلمه با وجود کوتاهی جامع همه مطلوبات هست زیرا که
چون خدای تعالی کسی را باشد همه مطلوبات وی را بدهد اما خدای تعالی کسی را باشد که وی خدای
تعالی را باشد کما قال صلی الله علیه وآله وسلم من کان لله کان الله له شیخ ابو الحسن
گفته اَنَا لَا اَرَی مَعَ الْحَقِّ مِنَ الْخَلْقِ اَحَدًا اِنْ کَانَ وَلَا بُدَّ فَکَالشِّهَابِ فِی
الْهَوَاءِ اِنْ فَتَّشْتَهُ لَمْ تَجِدْ شَیْئًا و هم وی گفته لَا یَکُنْ حَظُّکَ مِنْ دُعَائِکَ
الْفَرَحُ بِقَضَاءِ حَاجَتِکَ دُوْنَ فَرَحِکَ بِمُنَاجَاتِکَ لِمَحْبُوْبِکَ فَتَکُوْنَ مِنَ
الْمَحْجُوْبِیْنَ و هم وی گفته کُلُّ فَقِیْرٍ لَمْ یَکُنْ فِیْهِ اَرْبَعَةُ اٰدَابٍ فَاجْعَلْهُ وَالتُّرَابَ
سَوَاءً اَلرَّحْمَةُ لِلْاَصَاغِرِ وَالْحُرْمَةُ لِلْاَکَابِرِ وَالْاِنْصَافُ مِنَ النَّفْسِ وَتَرْکُ
الْاِنْتِصَافِ لَهَا و وی در سنه اربع و خمسین و ستمائه برفته از دنیا در وقت توجه بمکه مبارکه

در صحرائی که آب شور داشت چون وی را آنجا دفن کردند به برکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد **شیخ عفیف الدین التلمسانی رحمه الله تعالی** نام وی سلیمان بن علی است بعضی از متعشقه فقهاء وی را بزندقه و الحاد منسوب داشته اند و در بیان آن ذکر کرده که وی را گفتند یکبار که انت نصیری وی گفت النصیر بعضی منی و در مواقف اصطلاحات این طائفه پوشیده نباشد که یکی از مقامات ایشان مقام جمع است که صاحب آن مقام همه اجزاء وجود را بعاین و تفاصیل خود می بیند و همه را در خود مشاهده میکند چنانکه گفته اند سه جزو درویش هست جمله نیک و بد بود و من اشعاره المشعرة بذلک فی طورکل محققین فی مسلک و لکل مرتبة و ذوق اسلک * ان ذات الافلاک من حولی فی و علی دورها محیطها تتحرک * پس شاید که گفته است النصیر بعض منی بنا بر این معنی باشد خواه بر سبیل تحقیق خواه بر سبیل تقلید و وی کتاب منازل السائرین را که از مصنفات شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الهروی است شرح نیکو کرده است هر که اندک چاشنی از مشرب این طائفه داشته باشد داند که سخنان وی که در وی گفته است اکثر مبنی بر قواعد علم و عرفان و مبنی از خصائص ذوق و وجدان است و همچنین وی را دیوان شعر است در کمال لطافت و عذوبت هر که آن را مطالعه کند داند که از سرچشمه کذب هرگز چنان زلال صافی نجوشد و از شجره خبیث اصلا چنان میوه طیب نیاید در شرح منازل السائرین در درجه ثالثه از مقام رضا می گوید و قد ذقت هذا المقام و الحمد لله تعالی و تحققت صحبته لی فی ثلث مواطن اولها انی اشرفت علی القتل بسیوف الفرنج خذلهم الله تعالی فنظرت فی قلبی فلم اجد عنده تفاوتا عن الحیوة و الموت رضی بحکم الله تعالی لغلبة سلطان المحبة و الموطن الثانی التی اشرفت علی الغرق فنظرت الی قلبی فما رایت تفاوتا بین الحیوة و الموت رضی بحکم الله تعالی

[illegible]

والموطن الثالث قيل لي احد من طريق الصوفية لا تريها امورا تزل القدم فيها فنظرت الى قلبي وصححت عقد الرضى مع ربي وقلت اعرض بعد الاثقال واعاف مع صحة محبتي لله تعالى من الضلال فما صنت عيناي بالدموع وسارت في وجودي نشوة الخضوع والخشوع واحدثني حالة وجد كدت فيها ان افارق نفسي بعد عينة حسي فلما انفصلت نظمت ارتجالا شعرا ناعيا عياب ارادة الحرب اخرى لا محالة اما الى محض الهوى طوعا واما للضلالة منها احب انشدته اياه تعده في كل حالة ومن اشعاره شعر شهدت نفسك فينا وهي واحدة كثيرة ذات اوصاف واسماء ونحن فيك شهدنا بعد كثرتنا عينا بها اتصل المرئي والرائي وتوفي الشيخ عفيف الدين سنة تسعين وستمائة بالسين المغربي الحجام الاسود رحمه الله وي از ارباب ولايت واصحاب كرامت بود واما در صورت حجامي آن را پوشيده مي داشت امام نووي رحمة الله عليه از جمله مريدان ومعتقدان وي بوده است بزيارت وي مي رفته است وبصحبت وخدمت وي تبرك مي جسته ونسبت بوي در مقام ارادت بوده سرچه اشارة كردي بران موجب

برفتی روزی وی را گفت که کتابهای که پیش تو مستعار است بخداوندانش باز ده و بدیار خود مراجعت نمای و اهل خود را زیارت کن سخن وی را قبول کرد چون بدیار خود رسید اهل خود را دید بیمار شد و وفات کرد توفی الشیخ یاسین فی شهر ربیع الاول سنة سبع وثمانین وستمایة وکان عمره ثمانین سنة رحمه الله تعالی و الامام محی الدین النووی رحمه الله فی الرابع والعشرین من رجب سنة ست وسبعین وستمایة شیخ ابو العباس المرسی رحمه الله تعالی وی شاگرد شیخ ابوالحسن شاذلی است صاحب مقامات علیه و کرامات ظاهره است روزی شخصی وی را بضیافت برد و بجهت امتحان طعامی که در آن شبهه بود پیش شیخ نهاد شیخ وی را گفت اگر حارث محاسبی را رگی در انگشت بودی که چون دست بطعام شبهه بردی حرکت کردی مرا شصت رگ در دست است که مثل آن حرکت می کند صاحب طعام استغفار کرد و مذهب امام شافعی گویند که چنین سخن رسیده است که یکی از سلاطین امتحان یکی از مشایخ کرد و طعامها پیش آورد که در بعضی گوشت کشته بود و بعضی مرده شیخ میان بست و گفت ای درویشان من امروز خادم شما ام و این طعام را در پیش درویشان می نهاد و هر چه در آن گوشت مرده بود دور می کرد که این از برای لشکریان پادشاه است و می گفت الطیبات للطیبین والخبیثات للخبیثین سلطان حاضر بود از آن امتحان استغفار کرد و گویند که یعقوب که امیر المومنین ولایت مغرب بود برادر خود را بکشت از برای غیرت بر ملک از آن پشیمان شد و توبه کرد و توبه کرد و سعی آن تمام کرد و در باطن وی حالهای نیکو ظاهر شد و عاقبت همای ارباب ارادت می ورید طالب شیخی گشت که خود را تسلیم وی کند وی را بشیخ ابو مدین رحمة الله علیه نشان دادند شیخ را استدعا نمود اجابت کرد و گفت فرمان اولو الامر می باید برد اما من بوی نمی رسم مرا مر بوده اند که تلمسان بمیرم و آن شهریست از مغرب آن بلند شیخ در محاسبه بود چون بتلمسان رسید رسولان یعقوب را گفت سلام من بصاحب خود برسانید و بگوئید که شفای تو در دست شیخ ابوالعباس مرسی است شیخ ابومدین در تلمسان وفات کرد و رسولان یعقوب پیش وی آمدند وصیت شیخ را گفتند یعقوب استدعای شیخ ابوالعباس کرد و وی نیز از حضرت حق باجتماع با یعقوب مامور شد و در روز اجتماع یعقوب فرمود تا یک خروس بکشتند و دیگری را گلو بفشردند و هر یک را جدا پختند پیش شیخ آوردند شیخ بخادم اشارت کرد که این یکی را ببر که مردار است و آن دیگری را خود بگرفت پس ملک یعقوب بالیسر خود را بالکلیه تسلیم شیخ کرد و به برکت نفس شیخ ابومدین و حسن تربیت شیخ ابوالعباس رحمة الله یافت و در مرتبه ولایت ثابت قدم گشت مسالی

بروم سالی باران محتاج شدند شیخ ابو العباس با یعقوب بصحرا بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت
نماز بگذار و طلب باران کن برای مسلمانان یعقوب گفت یا سیدی تو بر این لائق تری
شیخ گفت ترا باین فرموده اند پس یعقوب نماز بگذارد و دعا کرد و علی الفور اثر اجابت ظاهر
شد و باران آمد شیخ سعد حداد و مرید و مرید وی شیخ جوهر رحمهما الله شیخ جوهر در
اوائل بنده کسی بود آزاد شد و در بازار عدن خرید و فروخت می کرد بمجالس فقرا حاضر می
شد و اعتقاد و اخلاص تمام داشت با ایشان وی امی بود چون وقت وفات وی
شیخ کبیر و شیخ سعد حداد که در عدن مدفون است رسید فقرا وی را گفتند که بعد از تو شیخ که خواهد
بود گفت آن کس که در روز سوم حداد و وفات من در محلی که فقرا جمع می باشند مرغی
سبز بیاید و بر سر وی نشیند چون روز سوم رسید و فقرا از قرآن و ذکر فارغ شدند
منتظر وعده شیخ نشستند ناگاه دیدند که مرغی سبز فرود آمد و نزدیک با ایشان بنشست
هر کدام از بزرگتران فقرا امید میداشتند که آن مرغ بر سر ایشان نشیند بعد اندکی آن
مرغ پرواز کرد و بر سر جوهر نشست و این معنی هرگز بدل وی نه گذشته بود و در
خاطر هیچ یک از فقرا نیز نه وی آمدند تا وی را بزاویه شیخ برند و بجای شیخ وی را بنشانند
وی بگریست و گفت مرا چه صلاحیت این کار است مردی بازاری ام و امی و طریق
فقرا و آداب ایشان نمی دانم و بر من مردمان را حقوق است و مرا با ایشان معاملات است
گفتند این امریست آسمانی ترا ازین چاره نیست خدای تعالی ترا تائید و تعلیم کند هرچه
در بایست باشد گفت مرا چندان مهلت دهید که ببازار روم و حقوق مسلمانان از گردن
خود بیرون کنم پس ببازار رفت و حق هر کس را ادا کرد و آنگاه بزاویه شیخ آمد و صحبت فقرا
التزام گرفت نضارکا سمه جوهرا وله من الفضائل والکمالات ما یطول
ذکره فسبحان الکریم المنان ذٰلِکَ فَضۡلُ اللّٰهِ یُؤۡتِیۡهِ مَنۡ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ
ذُو الۡفَضۡلِ الۡعَظِیۡمِ احمد بن الجعد و شیخ سعید و کنیت وی ابو عیسی است رحمه
الله امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که در بلاد یمن دو شیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله
شیخ احمد ابن الجعد و دیگر شیخ کبیر عارف شیخ سعید و هر یک را اصحاب و تلامذه بوده اند روزی
شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت بعضی گذشتگان کرده بود و شیخ سعید رسید شیخ
سعید نیز موافقت کردند چون مقداری راه برفتند شیخ سعید پشیمان شد از موافقت ایشان

بازگشت بر شیخ احمد از عزیمت خود بزیارت بزیارت کرد و باز آمد و بعد از چند روز دیگر شیخ سعید
بیرون آمد با اصحاب خود و بعزیمت همان زیارت کرد و شیخ احمد و اصحاب وی را در راه پیش
آمدند و باهم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را گفت فقرا را بر تو حقی متوجه شده است که از آن روی
از موافقت ایشان برگشته شیخ سعید گفت بر من هیچ حق متوجه نشده است شیخ احمد گفت
برخیز و انصاف ده شیخ سعید گفت هرگاه ما را برخیزاندی ما را منشانیم شیخ احمد گفت هرکه
ما را منشاند وی را مبتلا گردانیم پس هر یک از آن دو بزرگ آنچه دیگری را گفته بود در رسید
شیخ احمد مقعد شد و بر جای بماند تا آن وقت که بجوار حق تعالی پیوست و شیخ سعید
مبتلا شد بآنکه تن خود را می کند و می برید تا بجوار حق پیوست امام یافعی رحمه الله
می گوید احوال فقرا از شمشیرهای برنده تیزتر است چون اصحاب را احوال با یکدیگر
برابر باشند احوال ایشان با یکدیگر سرایت می کند و اگر برابر نباشند حال قوی
در ضعیف سرایت می کند و گاه باشد که حال سابق تاثیر می کند دون المسبوق و
هذا هو الظاهر والله اعلم بحقیقة الحال شیخ نجم الدین عبدالله بن محمد
الاصفهانی رحمه الله تعالی وی شاگرد ابو العباس المرسی است سالهای بسیار
مجاور مکه بوده و مناقب وی بسیار است و کرامات وی بیشمار یکی از علمای یمن گفته
است که پدر خود را بیمار گذاشتم و بحج رفتم چون بمکه رسیدم و حج گزاردم خاطر من
بجهت پدر پریشان بود با شیخ نجم الدین گفتم چه شود که خاطر بر آن داری که در بعضی مکاشفات
خود بر احوال وی مطلع شوی و با من بگوئی در حال بنگریست گفت اینک از بیماری
صحت یافته است و بر بالای سر خود مسواک می کند و کتابها نهاده است خود را اگر خود
نهاده و صفت و حلیه وی چنین و چنین است و نشانهای وی این است باز آمدم برابر هرگز
ندیده بود و وقتی همراه جنازه یکی از اولیاء الله بیرون آمده بود چون ملقن که یکی
از کبار فقها بود بر سر قبر نشست که تلقین کند شیخ نجم الدین بخندید یکی از شاگردان سبب
خنده وی پرسید وی را زجر کرد و بعد از آن گفت که چون آغاز تلقین کرد صاحب قبر
گفت هیچ تعجب نمی کنند از مرده که تلقین زنده می کند و شیخ را گفتند که هرگز
زن خواسته گفت هرگز نخواسته ام و لیکن نسبت هیچ نخوردم که زن بخواهم با شد
شیخ وی می اندیشد بار دیگر وی را گفته بود که زن دیار معتبر با حضرت ملاقات کنی چه طلب

قطب بیرون آمد در راه جمعی از حرامیان وی را بگرفتند و گفتند جاسوس است وی را نگاه
داشتند و وی را می‌بستند می‌گوید ناگاه دیدم که پیری بر من فرود آمد همچنانکه باز بر شکاری
فرود آید مرا بگشاد و گفت برخیز ای عبدالله که مطلوب تو منم پس برفتم تا بدیار مصر رسیدم
شیخ مطلوب خود را نشناختم و ندانستم که کجاست تا آنکه روزی گفتند که شیخ ابوالعباس مرسی آمده
است جمعی فقرا گفتند بیایید تا برویم و بر وی سلام کنیم چون چشم من بر وی افتاد و بشناختم که
وی همان پیر است که مرا بگشاد و وی نیز نشانی گفت که حاضران ندانستند خدمت و صحبت
وی را لازم گرفتم تا آن وقت که از دنیا برفت چون شیخ وی وفات کرد متوجه مکه شد در راه بقبر
خود شیخ ابوالحسن شاذلی رحمة الله علیه رسید از قبر خود با وی سخن گفت و گفت بمکه رو و آنجا نشین
چون بطواف حرم شریف رسید شنید که هاتفی گفت که قَدِمْتَ اِلى حَرَمٍ بَكَتْ فِيهِ اَهْل پس
مجاور مکه بود تا در سنه احدی و عشرین و سبعمائه از دنیا برفت و وی را نزدیک قبر فضیل عیاض
کردند وی را بظاهر در اوقات مجاورت بیرون مکه مقام دورتر از عرفات ندیده اند اما بحسب
باطن دانستن آن راجع بعلما باطن است بعضی از اولیاء دوستان گفته اند از زیارت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بودم و در وی بکنه داشتم در مکه شیخ نجم الدین را دیدم که هرگز بمدینه شریفه نرفت به
زیارت نکرد و بحسب باطن بر وی اعتراض می‌کردم ناگاه سر بالا کردم دیدم که شیخ نجم الدین هوا
بجانب مدینه می‌رود مرا آواز داد یا محمد و با من سخنان گفت روزی بعضی اصحاب وی با وی
گفتند که مردم بر شما انکار بسیار دارند که بزیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نرفته اید وی می‌رنجید
گفت که منکر از دو بیرون نیست متشرع است یا محقق اگر متشرع نیست با وی بگوی که بنده
را روا هست که بی اذن خواجه خود بسفر رود و اگر محقق است بگوی که کسی که همیشه با تست و پیش تو
حاضر است هرگز در طلب وی سفر می‌کنی مخطی از اکابر خراسان یافته اند که در تاریخ سنه
ثلاث و سبعمائه بسعادت زیارت حرم شریف مکه زادها الله تعالی شرفاً مشرف شدیم و در آن وقت
شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود بخدمت وی میرسیدیم روزی از من پرسید که این حدیث بتو رسیده است
بَدَلاءُ اُمَّتي اَرْبَعُونَ اِثْنا عَشَرَ فِي الْعِراقِ وَثَمانِيَةٌ وَعِشْرُونَ فِي الشّامِ گفتم رسیده است
اما مشکل می‌شود که چون این طایفه همین در شام و عراق می‌شوند شیخ فرمود که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم جمیع عالم را دو قسم کرده است نصف شرقی و نصف غربی از عراق نصف شرقی خواسته
است و از شام نصف غربی پس عراق و غیر آن چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سائر

بلاد شرقی در عراق داخل است و شام و عمان چون بلاد مصر و مغرب همه در تمام حجاز است ناقل
فرشته است که درین وقت در خاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشاپوری سوال
کنم لی آنکه من سوال کنم فرمود که خواجه قطب الدین یحیی از آن دوازده تن است که در عراق اند
والله اعلم بالصواب **خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشاپوری رحمه الله تعالی** کنیت وی
ابوالفضل است جامی الاصل است و نیشاپوری المولد بعلوم ظاهری و احوال باطنی موصوف
بوده و صحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ صدر الدین اردبیلی و شیخ
شرف الدین درگزینی رسیده است و هفت بار حج گذارده است روزی در صحرای سبزوار با جمعی بگلگشت خود
رفته بود ناگاه وی را داعیهٔ زیارت بیت الله قوی شد و هم از آنجا روانه گشت و این رقعه باصحاب
نوشت وهی روز با طایفه بنیت ارتیاح و ابتهاج بطرف صحرا و تماشا گذری افتاد رباعی دوست
بوستان شمیم رهگذری + برگل نظری فکندم از بیخبری + دلدار بطعنه گفت شرمت بادا رخسار
من اینجا و تو بر گل نگری + ناگاه غیرت آن دو کمین گاه لا تدع مع الله بیرون تاخت و کمند
جذبه من جذبات الحق در گردن دل متحیر انداخت مصراع گر نباید کشش هوی کشانش آید +
بوطن نارفته و ندیده و تفکر را گذاشته بر اطراف سحر اشارات و اذن فی الناس بالحج یاتوک
رجالا بر صوب خانهٔ معظم سلام روان گشت بیت چون زد ندا لی صاحب کنده هوی بیچاره
نکودن اسیر و السلام علی من اتبع الهدی توفی رحمه الله لیلة الخمیس الحادی العشرین
من جمادی الاخر سنة اربعین و سبعمائة و قبر وی در بیرون درب فیروزآباد است در هرات **ابومحمد
عبدالله المرجانی الغزنی رحمه الله تعالی** از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بود ابواب علوم
الهی و معارف ربانی بر وی گشاده شده بود وی را گفتند که فلان گفت که در وقتی که شیخ سخن می گفت
از آسمان تا دهان وی عمودی دیدم از نور چون خاموش گشت آن عمود منقطع شد شیخ بخندید
گفت وی نیز النشر بلکه چون عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعنی آن عمود نور از آسمان صلوت مدام

[illegible]

الهی بود چون آن امداد منقطع شد وی خاموش گشت توفی تونس سنة تسع وستمائة ابوعبدالله
المعروف بابن المطرف الاندلسی رحمه الله تعالی وی مجاور مکه بوده و در هر شبانروزی
هفتاد بار طواف کردی و در سنة سبع و سبعمائة از دنیا برفته و با دستاره مکه از
غایت اعتقاد و اخلاص که نسبت بوی داشته تابوت وی را بر دوش خود گرفته امام یافعی گوید که
بعضی اصحاب شیخ ابومحمد بکری مغربی رحمه الله تعالی که چون شیخ ابوعبدالله از دنیا برفت شیخ
نجم الدین اصفهانی گفت که مات النقی من الحجاز این گفت شیخ ابومحمد را عزیمت زیارت نبی
صلی الله علیه وآله وسلم شد بوداع شیخ ابوعبدالله بن المطرف آمد شیخ ابوعبدالله گفت که من شنیده ام
که در فلان منزل آب نیست سختی بسیار خواهد رسید اما عاقبت باران خواهد بارید و آب
خواهید یافت ما چهار کس بودیم چون بآن منزل رسیدیم چنانکه گفته بود آب نبود و در راه در آمدیم
هوا سخت گرم شد و تشنگی غلبه کرد و با ما اندک آبی بود یکی خواست که آن آب را بخورد شیخ ابومحمد
گفت مخور که اگر می خوری می میری این گلو می خود بآن تر کن بعد از آن چون سختی بسیار کشیدیم از
تشنگی و دیگر ما را هیچ سایه نبود که ساعتی بنشینیم شیخ ابومحمد پرسید که شیخ ابوعبدالله المطرف چه
گفته بود گفتیم گفته بود که سختی بسیار خواهد رسید گفت سختی ازین بیشتر نمی باشد که ما داریم پرسید که دیگر چه
گفت گفتیم که گفت که در آخر باران خواهد آمد و سیلاب خواهد شد گفت بشارت باد شما را باران ناگاه
دیدیم که پاره ابر یکطرف پیدا آمد و بلند می شد تا بالای سر ما رسید و بارید چندانکه گرد ما
سیل روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب برگرفتیم و روان شدیم چون کمی
چند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم شیخ سلیمان ترکمانی موله رحمه الله تعالی
وی در دمشق می بوده کشف عجائب حرکتی در بازار جای خود کم برخاستی و سخن کم گفتی
بعضی از علمای ظاهر با جلالت و بزرگی خود پیش وی نیازمندی می کرده اند و می گفته اند
می گویند که در رمضان چیزی می خورده است و نماز نمی گذارده اما وی را کشف و اطلاع بر
مغیبات می بوده و اخبار از آن می کرده امام یافعی می گوید می تواند بود که آن از قبیل ستر
حال و تلبیس بوده باشد و روا دارد که حق تعالی نماز کرده باشد که کسی ندیده باشد و چیزی که بدهان
نهاده باشد و خائیده نگاه وی در نیامده باشد و مثل این بسیار ازین طائفه
مشاهده کرده اند چنانکه از قضیب البان موصلی و شیخ ریحان و غیر ایشان منقول است
توفی الشیخ سلیمان سنة اربع عشر و سبعمائة شیخ علی کردی رحمه الله تعالی وی

از عقلای مجانین بوده است و از وی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر می
شده است اهل دمشق همه مرید و معتقد وی بوده اند و بر ایشان حکم می کرده است
چنانکه مالک بر مملوک کند و انقیاد حکم وی می کرده اند روزی یکی از بزرگان دمشق
را فرمود که برای درویشان تکلف دعوتی و سماعی بکن آن شخص ترتیب دعوتی کرد
و قوالان طلبید و درویشان مشهور را بخواند چون ایشان جمع شدند شیخ علی
کردی بآن خانه درآمد و آنجا قالبهای شکر دید که نهاده است صاحب خانه را گفت
این همه را در حوض انداز همه را در حوض انداخت و درویشان شربت می خوردند
و سماع می کردند تا آخر روز بعد از آنکه چیزی بخوردند باز گشتند شیخ علی کردی با
صاحب خانه گفت که این قالبها را از حوض بیرون آر همه را بیرون آورد همچنان درست که اول
بود هیچ از آن نگداخته بود بعد از آن صاحب خانه را گفت تو بیرون رو و در را بر
من قفل کن و پیش من میا الا بعد از سه روز چنان کرد روز دوم در راهی شیخ علی رسید بروی
سلام کرد بعد از آن بخانه رفت و خانه را همچنان دربسته دید قفل بگشاد و درآمد دید که
تمامهای فرش خانه وی را کنده است پیش وی آمد که ای سیدی چرا فرش خانه
را کندی گفت روا باشد که تو مرد نیکو باشی و بر رخام حرام ضیافت درویشان دوستان
می کنی گفت ای سیدی این میراث پدر من است شیخ خشم شد و وی را رها کرد
و برفت آن شخص مکاشفات شیخ را می دانست تامل بسیار کرد و بخاطرش آمد که یکبار
رخامها کنده بودند و اصلاح کرده استادی را که آن کار کرده بود طلب کرد و معنا لسبر
تمام از آن استفسار نمود آخر اعتراف کرد که رخام تر افروخته بودیم و رخام مسجد
بجای آن بکار برده در آن وقت که شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله تعالی روحه برسالت بدمشق آمده بوده است با اصحاب گفته است که بزیارت
شیخ علی کردی می رویم گفته اند که وی مردیست که نماز نمی گزارد و اکثر اوقات مکشوف
العورت می باشد شیخ گفته است البته وی را می بینیم شیخ سوار شده است و چون نزدیک
منزل وی رسیده فرود آمده چون شیخ علی دیده است که وی نزدیک رسیده است
عورت خود را کشف کرده است شیخ فرموده است ما را از تو این باز نمی دارد امروز ما
خادم تو ایم پس نزدیک شد و سلام کرد و بنشست ناگاه و در حال بیامدند

با ایشان طعام بسیار شیخ علی گفت پیش شیخ نهید که مهمان ماست و شیخ را گفت بسم الله الرحمن الرحیم گفت
تست شیخ بخورد و علی کردی را رنگ برفت شیخ علی کردی در اوایل در مسجد جامع می بوده است
ناگاه مجذوبی دیگر که او را یاقوت می گفته اند بشهر دمشق در آمده است دران وقت کردی در آمد
شیخ علی از دمشق بیرون رفت و ساکن صحرا شد و بعد از آن بشهر در نیامد تا آنگاه که وفات کرد
و یاقوت در شهر حاکم شد شیخ مفرج رحمه الله تعالی وی از اهل صعید مصر است بسیار
جلیل القدر و کبیر الشان بوده است بنده بود حبشی وی را جذبه رسید قوی که سه شبانروز طعام و شراب
نخورد و پنداشتند که دیوانه شده است هر چند بند و زنجیر سود نداشت وی را قید نهادند چون آن
قید جای خود بود و وی را در زندان کردند چون آمدند بیرون زندانش یافتند چون این
کرامتها از وی دیدند چند مرغ بریان کرده پیش وی آوردند آنها را گفت بپرید همه زنده شدند
و بپریدن گرفتند باذن الله تعالی یکی از اصحاب وی را روز عرفه در عرفات دید و یکی دیگر آن روز
در خانه خودش دید و تمام روز با وی بود چون آن دو شخص با هم رسیدند هر یک آنچه دیده بود
با هم گفتند میان ایشان نزاع شد یکی گفت وی روز عرفه در عرفات بوده و بصدق آن سوگند
بطلاق خورد و یکی گفت تمام آن روز در خانه خود بوده وی نیز سوگند بطلاق خورد و بعض دوستان
ایشان پیش شیخ مفرج آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ گفت هر دو راست گفته
اید و زن هیچکدام طلاق نشده است یکی از اکابر می گوید که من از شیخ مفرج پرسیدم که صدق آن هر دو
موجب حنث دیگری نیست چون سوگند هیچ یک حانث نشده است و دران مجلس که من این پرسیدم
جماعتی از علمای حاضر بودند شیخ اشارت بهمه کرد که درین مسئله سخن گویید هر کس چیزی گفت اما
هیچکس جوابی شافی کافی نگفت و دران اثنا جواب آن بر من ظاهر شد و شیخ اشارت بمن کرد که جواب
آن بگوی من گفتم که چون ولی بولایت متحقق گردد و دران معنی که بدان حالت وی مصور بصورتی
توانا شد متمکن شود می تواند بود که در یک وقت واحد در جهات مختلف خود را بصورتهای متعدد بنماید
چنانکه خواهد پس آنکس که وی را در بعضی از آن صور بعرفات دیده باشد راست است و آنکه در بعضی دیگر
از آن صور در خانه خودش دیده باشد هم راست دیده باشد و لهذا سوگند هیچ یک حانث نشود
شیخ مفرج فرمود که جواب صحیح این است که تو گفتی رضی الله تعالی عنه و نفعنا به شیخ ابو العباس
الدمنهوری رحمه الله تعالی و دمنهور موضعی است بمصر یکی از تاجران گفته است که در سفر
بودم با من چهار پایی بود که قماش من همه بر وی بود چون بمصر درآمدم چهار پایم در آستینم

آن چهارپای از من گم شد هرچند طلب کردم هیچ جا نیافتم بعضی از یاران مرا گفتند که پیش شیخ
ابوالعباس دمنهوری رو شاید که دعا کند و من نیز پیش از آن وی را می شناختم پیش وی
رفتم و بروی سلام کردم و حال خود با وی بگفتم گوش بسخن من نکرد ولیکن گفت ما را مهمانان سید
اند چندین آرد می باید و چندین گوشت و حوائج دیگر ذکر کرد از پیش وی بیرون آمدم و با خود گفتم
والله دیگر هرگز پیش وی نیایم این درویشان غیر از حوائج خود چیزی نمی دانند پس برین
نیت برفتم و ناگاه مرا شخصی که پیش وی چیزی داشتم پیش رسید وی را بگرفتم و گفتم ترا نمی گذارم تا
آنچه پیش تو دارم بمن ندهی شصت درم بمن داد گفتم با این درمها معامله می کنم یا آنچه رفته است
بیاید یا این هم برود در راه خدای تعالی هرچه شیخ گفته بود بخریدم و چند درهم زیادت آمد بآن
قدری حلوا خریدم و همه را بحمالی دادم و قصد شیخ کردم چون نزدیک زاویه شیخ رسیدم دیدم که چارپا
من بر در زاویه شیخ ایستاده است باز گفتم که این چارپای من نخواهد بود بلکه مانند آن است چون
نزدیک شدم دیدم که چارپای من است و کالاها همچنان بر پشت وی گفتم آن را بکسی سپارم یا با خود در
زاویه برم تا باز گم نشود باز گفتم آنکس که بسلامت بمن رسانید برای من خواهد نگاه داشت پیش شیخ
درآمدم و آنچه آورده بودم بروی عرض می کردم چون بحلوا رسید گفت این چیست گفتم چیزی
زیادت آمده بود بر این دادم گفت این در شرط داخل نبود من نیز چیزی زیادت کنم برخیز و کالاها
خود را ببازار بر و بفروش و تعجیل مکن و هرچه می فروشی فی الحال بهای آن بستان و مترس از آنکه
بعضی تجار بیایند و بازار تو بشکنند یا از دست راست نشست و بیابان دست چپ من بیر
ببازار رفتم و کالاها بهای تمام بزیادت بر معهود فروختم و بهای تمام بستدم چون فارغ شدم تاجران از بحر
در رسیدند چنانکه گویی در بند بوده اند که ایشان را آزاد کرده اند شیخ ریحان رحمه الله تعالی
وی در عدن می بوده است یکی از اخیار گفته است که شخصی بساحل دریا بود نزدیک بعدن نتوانست
که بعدن درآید که شب آمده بود و دروازه بسته بودند شب بساحل بخسپاند و هیچ چیز نداشت
که شام بخورد ناگاه دید که شیخ ریحان بر ساحل است پیش من می آمد و گفت ای سیدی در دروازه
بستند و هیچ چیز ندارم که شام بخورم می خواهم که مرا هریسه دهی گفت این بار بعید از من شام خواهی اما
این را نمی خواهد مگر هریسه گویا من هریسه بروی (?) گفتم ای سیدی از این چاره نیست ناگاه دیدم
کاسه هریسه گرم حاضر شد اما روغن نداشت گفتم ای سیدی روغن می باید گفت نان با هریسه
هریسه نمی توان خورد بی روغن مگر من روغن فروشم گفتم ای سیدی این را بی روغن نخواهم خورد گفت

این رکوه را بر کنار دریا برد و آب بیار تا وضو سازم رفتم و آب آوردم رکوه از من بستد و از انجا بر سر
روغن ریخت پس از آن بخوردم و هرگز مثل آن روغن نچشیده بودم دیگری گفته است که در ماه رمضان
بین العشائین ببازار رفتم تا برای اهل خود چیزی خرم ناگاه شیخ ریحان مرا دید و پیش خود کشید
و بهوا بالا برد بسیار بهم من بگریستم و گفتم می خواهم که مرا بر زمین باز گردانی مرا بر زمین باز گردانید
و گفت می خواهم تفرجی کنی اما تو نخواستی امام یافعی گوید که ظاهرا که وی باین تفرج مطالعه
عجائب ملکوت سماوات خواسته است بعضی از صالحان گفته اند که روزی شیخ ریحان را
گفتم که خاطری با من می دار گفت مادام که این سر درست است مترس و اشارت بسر خود کرد من
چند گفتم که مراد وی آن است که مادام که زنده ام و مراد وی را نفهمیدم مگر روزی که بر وی بآن سبب که بهای
کوهی می گذشت بیفتاد و سر وی بشکست و بران بمرد رضی الله تعالی عنه شیخ علاء الدین
الخوارزمی رحمه الله تعالی وی بزرگ بوده است امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که وی
دوازده روز بیک وضو نماز می گزارد و یازده سال پهلو بر زمین ننهاد و چند روز می گذشت
که طعام نمی خورد و چون طعام خوردی چیز اندک خوردی با من در منی قدری گوشت بود نمی خورد الا
بعد از الحاح بسیار بجهت موافقت و گفتند چند سال است که بجهت منازلی که می بیند بی اختیار خود
حج می گزارد که وی را بآن فرسوده اند و هم امام یافعی می گوید که شیخ علاء الدین گفت که در بعضی
از سواحلهای روم گوشه گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدیهی از دیههای مسلمانان بجهت
نماز عید رفتم چون باز آمدم آدمی دیدم که در خلوت من نماز می گزارد و بر دیگی که در خلوت
من بود هیچ اثر پای نبود تعجب کردم که از کجا درآمده است بعد از آن نگریستم گریستن زار
من در فکر شدم که از برای وی چه آرم که روز عید است التفات بمن کرد و گفت ای فلان
فکر مکن که در غیب است آنچه تو نمی دانی ولیکن اگر نزد تو آب هست پیش آر برخواستم که ابریق
بیاوردم پیش ابریق دو گرده نان دیدم بزرگ گرم و مغزبادام بسیار آن را برداشتم و پیش وی
بردم نان بشکست و مغز بادام پیش من ریخت گفت بخور و در ایستاد و از آن مغز بادام بمن
می داد و من می خوردم و وی نخورد مگر یک مغز بادام و من حضور آن طعام را غریب
دیدم گفت این را غریب مدار که بندی را بندگان هستند که هر جا که باشند هر چه خواهند دریابند
تعجب من زیادت شد با خود گفتم که از وی طلب مواخات کنم گفت تعجیل مکن که باز بتو خواهم آمد
ان شاء الله تعالی و از من غائب شد در حال ندانستم که کجا رفت شب هفتم از شوال آمد و با من عقد

مواقفات بسیت رضی الله عنه امام عبدالله الیافعی الیمنی رحمه الله تعالی هو ابوالسعادات
عفیف الدین عبدالله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی رضی عنه
از کبار مشایخ وقت خود بوده است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و وی را تصنیفات است
از آنجمله است تاریخ مرآة الجنان وعبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و کتاب روضة
الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب در النظیم فی فضائل القرآن العظیم
ورای آن تصانیف دیگر دارد و اشعار نیکو نیز گفته است وی گفته است که شیخ علاء الدین
خوارزمی گفت رحمه الله تعالی که شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن بیدار
نشسته بودم و در خلوت از اندرون بسته بودم دو مرد دیدم با خود در خلوت ندانستم که از
کجا در آمدند ساعتی با من سخن گفتند و با یکدیگر یاد احوال فقرا کردیم ذکر مردی از شام کردند
و بروی ثنا گفتند و گفتند نیک مردیست گر به النستی که از کجا می خورد بعد از آن گفتند سلام
ما بصاحب خود عبدالله یافعی برسان گفتم او را از کجا می شناسید و وی در حجاز است
گفتند بر ما پوشیده نیست و برخاستند و پیش رفتند سوی محراب پنداشتم که نماز خواهند
گزارد از دیوار بیرون رفتند و هم وی گفته است که شیخ مذکور گفت که در بعضی از ساحلهای
شام در ماه رجب سنه اثنین واربعین وسبعمائة دو پیر بخلوت من در آمدند بعد از نماز
پیشین و ندانستم که از کجا در آمدند و از کدام طرف آمدند چون بر من سلام کردند و مصافحه نمودند
با ایشان انس گرفتم گفتم از کجا آمدید گفتند سبحان الله چه توئی از این حال سوال می کنی بعد از آن
خشک پاره نان جو داشتم پیش ایشان نهادم گفتند ترا از بهر این آمده ایم گفتم پس از بهر چه
آمده آید گفتند آمده ایم و ترا وصیت می کنیم برسانیدن سلام بعبدالله یافعی و گفتند بگو که بشارت
باد ترا گفتم وی را از کجا می شناسید گفتند ما بوی رسیده ایم و وی بما رسیده است گفتم
شما را درین بشارت رسانیدن اذنی هست گفتند آری و چنان ذکر کردند که از پیش ابدالی
می آیند که ایشان را راهست در مشرق و فی الحال غائب شدند و هم وی گفته که در اوائل
حال متردد بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت و کمالات است یا بعبادت که متضمن حلاوت
و سلامت از آفت قیل و قال است و درین کشاکش اضطراب مرا قرار نماند و صاحب کتابی داشتم
که روز و شب بمطالعه آن می گذرانیدم درین بیقراری آن را بگشادم و در وی ورقی دیدم که
هرگز ندیده بودم و در وی بیتی چند نوشته که از کسی نشنیده بودم و آن ابیات این است

[illegible]

شعر کفی عن همومک معرضا + وکل الامور الی القضاء + فلربما اتسع المضیق
ولربما ضاق الفضاء + ولرب امر متعب + لک فی عواقبه رضا + الله
یفعل ما یشاء + فلا تکن متعرضا + و من این ابیات را خواندم گویا آبی بر آتش من
زدند و شدت حرارت و اضطراب قلق مرا نشاندند و وی بنای کتاب مرآة الجنان را
که در تاریخ نوشته بر سال نهاده است و تا سنه خمسین و سبعمایه بیان حوادث کرده است
معلوم نیست که بعد از آن چندگاه دیگر بوده رضی الله تعالی عنه و نفعنا شیخ شهاب الدین
السهروردی المقتول رحمة الله تعالی نام وی یحیی بن حبش است و در حکمت یمانیان
و اشراقیان متبحر بوده است و در هر یک از آن تصنیفات لائقه و تالیفات رائقه دارد و بعضی
وی را منسوب به سیمیا داشته اند حکایت کنند که روزی با جماعتی از دمشق بیرون آمده بودند
بر رمه گوسفندان رسیدند آن جماعت گفتند ما را گوسفندی باید بگیر گوسفند گرفتند ده درم به ترکمانی
دادند که صاحب گوسفند بود وی مضایقه می کرد که گوسفندی خردتر از آن بگیرید شیخ اصحاب
را گفت شما برید و گوسفند ببرید که من وی را خوشنود گردانم ایشان برفتند با وی سخن می گفت
و دل وی را خوش می کرد تا ایشان دور برفتند وی هم در پی ایشان می رفت ترکمان در پی وی
می رفت و فریاد می کرد چون به وی رسید دست چپ وی گرفت و بکشید که کجا می روی دست
وی از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون می رفت ترکمان بترسید وی را بینداخت
و برفت آن را بر دست و بیابان سید در دست وی سندیلی بود و بس نام یافعی می گوید که کار را که
بسیار است و مر آن کسانی که این کارها کنند و بدان علمی که مفضی بچنین کارها گردد از

سخنان وی است شعر: حرامٌ علی الاجساد المظلمة • ان تلج فی ملکوت السموات
فوحّد الله سبحانه وانت بتعظیمه ملآن • فاذکره وانت من ملابس الاکوان
عریان • و از اشعار ویست: خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی • وصبت لمغناها
القدیم تشوّقا • وتلفتت نحو الدیار فشاقها • ربع عفت اطلاله فتمزقا • ووقفت
تسائله فرد جوابها • رجع الصدی ان لا سبیل الی اللقا • فکانها برق
تألق بالحمی • ثم انطوی فکانه ما ابرقا • در تاریخ امام یافعی مذکور است که وی را
بخلل در عقیدت و باعتقاد حکمای متقدمین متهم میداشته اند و فقهای حلب همه بقتل وی
فتوی داده اند بعضی گویند وی را حبس کردند و خناق کردند وی را کشتند و بعضی گویند قتل طلب کردند
و بعضی گویند که وی را مخیر ساختند میان انواع قتل وی چون بریاضت معتاد بود آن اختیار کرد که وی را
گرسنگی بکشند طعام از وی باز گرفتند تا بمرد و عمر وی سی و شش سال یا سی و هشت رسیده بود

[illegible]

وکان ذلک فی سنة سبع وثمانین وخمسمائة واهل حلب در شان وی مختلف بودند بعضی وی را بالحاد
وزندقه نسبت می کردند وبعضی بکرامات ومقامات اعتقاد داشتند وی گفتند که بعد از قتل وی بسیار
کرامات وی ظاهر شد واین موافق می نماید بآنکه شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده
که در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را آشکارا کافر می گفتند گفتم حاشا که کافر باشد که چون بصحبت
در آمد در خدمت شیخ شمس الدین کامل گشت من سخت متواضع باشم به نیازمندان صادق اما سخت با نخوت
باشم با منکران آن شیخ شهاب الدین علمش بر عقلش غالب بود وعقل می باید که بر علم غالب باشد وحاکم
دماغ که محل عقل است ضعیف گشته بود در عالم ارواح طائفه ذوق یافتند فرود آمدند ومقیم شدند
واز عالم ربانی سخن می گویند اما همان عالم ارواح است که ربانی پندارند تا بفضل الهی آید یا جذبات
جذبات یا مردی که او را بعقل گیرد واز عالم ارواح بعالم ربانی کشد شیخ اوحد الدین حامد
الکرمانی قدس الله تعالی سره وی مرید شیخ رکن الدین سجاسی است ووی مرید شیخ قطب الدین
ابهری ووی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم بسیار بزرگ بوده است وصحبت
شیخ محیی الدین بن العربی رسیده وشیخ در کتاب فتوحات ودر بعضی رسائل دیگر از وی حکایت
کرده است در باب ثامن از فتوحات می گوید که شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله گفت که
در جوانی خدمت شیخ خود می کردم در سفر بودیم ووی در عماری نشسته بود وعلت شکم
داشت چون بجایی رسیدیم که آنجا مارستان بود در خواست کردم که اجازت دهد که دارویی
بستانم که نافع باشد چون اضطراب من بدید اجازت داد برفتم ودیدم که شخصی در خیمه نشسته
وملازمان وی پیش او ایستاده وپیش وی شمع افروخته اند ووی مرا نمی شناخت ومن
وی را نمی شناختم چون مرا در میان ملازمان خود دید برخاست وپیش من آمد ودست
مرا بگرفت وگفت حاجت تو چیست حال شیخ را با وی بگفتم فی الحال دارو حاضر کرد
بمن داد وبا من بیرون آمد وخادم شمع را همراه می آورد ترسیدم که شیخ آن را ببیند
وبیرون آید سوگند بر وی دادم که باز گردد بازگشت پیش شیخ آمدم ودارو آوردم و
از آن اکرام واحترام که آن شخص کرده بود با شیخ بگفتم شیخ تبسم کرد وگفت ای فرزند چون
اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی
ترسیدم که آن شخص که امیر آن موضع است بتو التفات نکند وشرمنده شوی در هیکل خود
مجرد شدم وبصورت وی بر آمدم ودر موضع وی نشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم

وکردم آنچه دیدی ودر رسالهٔ اقبالیه مذکورست که شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی
گفته است که آن روز که قافله درمنی بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین قدس
الله تعالی روحه آنجا بود بزیارت وی رفتیم الحق پس مردی عزیز بود ساعتی
بنشستیم و از هر نوع سخنان می رفت از وی پرسیدیم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب
الدین قدس سره شیخ اوحدالدین کرمانی را مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشته است
است است آن پیر گفت بلی ومن دران مجمع درخدمت شیخ حاضر بودم کسی ذکر شیخ
اوحدالدین می کرد فرمود که پیش من نام وی مبرید که او مبتدع است اما روز دیگر هم در
خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحدالدین شنیده
وگفته که هرچند مرا مبتدع گفت اما مرا این مفاخرت بس که نام من بر زبان
شیخ رفت ودرین معنی بیتی عربی گفته است وآن بیت اینست شعر ما ساءنی
ذِکْرَ الشَّرِیْ بِمَسَاءَةٍ * بَلْ سَرَّنِیْ اَنِّیْ خَطَرْتُ بِبَالِکَا شیخ شهاب الدین قدس
سره خلق وی را تحسین کردی تواند بود که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره با بتداع وی
آن بوده باشد که می گویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری می کرده وجمال مطلق را
در صور مقیدات مشاهده می نموده چنانکه گذشت که شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره از وی
پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم شیخ شمس الدین گفت که اگر بر قفای
دنبل نداری چرا بر آسمان نمی بینی وپیش مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفتند که وی
شاهد باز بود اما پاکباز بود خدمت مولوی فرمود که کاش کردی وگذشتی واین رباعی
وی هم برین معنی دلالت می کند رباعی زآن می نگرم بچشم سر در صورت * زیرا که ز معنی
است اثر در صورت * این عالم صورت است وما در صوریم * معنی نتوان دید مگر در صورت *
ودر بعضی تواریخ مذکورست که چون وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاک
کردی وسینه بسینهٔ ایشان باز نهادی چون ببغداد رسید خلیفه پسر صاحب
جمال داشت این سخن بشنید گفت او مبتدع است وکافر اگر در صحبت من ازین
گونه حرکتی کند وی را بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت گفت رباعی
سهلست مرا بر سر خنجر بودن * در پای مراد دوست بی سر بودن * تو آمده که
کافری را بکشی * غازی چو توی رواست کافر بودن * پسر خلیفه سر بر پای می

شیخ نهاده و مرید شد قال بعض الکبراء العارفین قدس الله تعالی اسرارهم نزد اهل توحید
و تحقیق آنست که کامل مکمل آن کس بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده
کند به بصر چنانکه مشاهده می کند مظاهر روحانی ببصیرت کما هم یشاهدون بالبصیرة الجمال
المطلق المعنوی بما یتعارفون بالبصر الحسی المقید الصوری و جمال
با کمال حق سبحانه و باعتبار داردیکی از اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی است من
حیث هی هی و عارف این جمال مطلق را در فنا فی الله سبحانه مشاهده توان کرد و یکی
دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس عارف اگر
حسن بیند چنین بیند و آن جمال را جمال حق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف
را اگر چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویه حیرت در نماند و قال ایضاً و از اهل طریق
کسانی اند که در عشق بمظاهر و صور زیبا مقید اند و چون سالک در صدد و صدد ترقی
باشد در معرض احتجاب بود چنانچه بعضی از بزرگان قدس الله ارواحهم از آن نیز
استعاذه کرده اند و فرموده اند نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف و من
الحجاب بعد التجلی و تعلق این حرکت حسی نسبت باین سالک از صورتی ظاهر
حسی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هر چند شهود و کشف تقیدش دست داده
بود و اگر آن تعلق میل حسی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد
پیوند گیرد و دایما در کشاکش باند تعلق و میل بصورت فتح باب حرمان و فتنه و آفت و
خذلان او شود اعاذنا الله عز و جل و سائر الصالحین من شر ذلک حسن ظن بلکه صادق
اعتقاد و نسبت بجماعتی از اکابر چون احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین
عراقی قدس الله تعالی اسرارهم که بمطالعه جمال بمظاهر صوری حسی اشتغال
می نموده اند آن است که ایشان در آنجا مشاهده جمال مطلق حق سبحانه می کرده اند و بصور
حسی مقید نبوده اند و اگر از بعض کبرا نسبت با ایشان انکاری واقع شده است
مقصود از آن آن بوده باشد که محجوبان آن را دستوری نسازند و قیاس حال خود
بر حال ایشان نکنند و جاویدان در حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند
والله تعالی اعلم باسرارهم و حضرت شیخ اوحد الدین را نظمهای لطیف است از مثنوی
و غیره در آخر کتاب مصباح الارواح میگوید نظم تا جنبش دست هست مادام

ساله تو زینجا معلوم بالبصیرة یعنی مشاهده می کنند به نور بصیرت ذات مطلق را جمال مطلق غیر محسوس یعنی مطلق در مقید می یابند و وحدت را در کثرت ... ۱۲
… من التنکر … بعد التعرف … صدد … ۱۲

سایهٔ متحرک است ناکام + چون سایه زدست یافت پایه + پس نیست خود اندر اصل سایه +
چیزی که وجود او بخود نیست + هستیش نهادن از خرد نیست + هست است ولیک هست مطلق
نزدیک حکیم نیست جز حق + هستی که بحق قوام دارد + او نیست ولیک نام دارد + بر نقش خود
است تننه نقاش + کس نیست درین میان تو خوش باش + خود گفت حقیقت و خود شنید
و آن روی که خود نمود خود دید + پس با دیقین که لیست والله + موجود حقیقی سوی الله +
و من رباعیاته قدس الله تعالی روحه رباعیات او حد در دل می زنی آخر دل کو + عمر بیست
کرراه همی روی منزل کو + در دینی دون بیوفایی گردی + پنجاه دو چله داشتی حاصل کو + چون نیستی
تو نیست هستی بخدای + ای هوشیاران خوش است مستی بخدای + گر زانکه تهی کنی تو بحق پرستی ناگاه +
حقا که رسی ز بت پرستی بخدای + اسرار حقیقت نشود حل بسوال + نی نیز بدر باختن حشمت
و مال + تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال + هرگز ندهند راهت از قال بحال + ذاتم ز ورای
حرف بیرون ز حد است + وز چشمهٔ لطف آب حیاتم مدد است + علت زاهد با وجد آمد حرفی
علت بگذار کانیک او حد احد است + امیر سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره
در اوایل ارادت بشیخ صدر الدین اردبیلی رحمه الله داشته بعد از آن بصحبت شیخ صدر الدین
علی یمنی که وی از اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی است قدس الله روحها رسیده و نسبت
ارادت وی را بخط بعضی معتقدان وی دیده ام در آنجا شیخ صدر الدین علی یمنی مذکور بود
نه شیخ صدر الدین اردبیلی و چنین استماع افتاده که خدمت سید قدس سره شیخ صدر الدین
علی یمنی را بسیار می پسندیده اند و اظهار ارادت می کرده اند و با لجمله اهل روزگار در
قبول و انکار وی فرقه اند و از وی دو اثر مانده است یکی دیوان اشعار مشتمل بر حقایق و
اسرار وی که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است و دیگر
جماعتی که خود را منسوب بوی می دانند و مرید وی می شمارند این فقیر بعضی از ایشان
را دیده و احوال بعضی را شنیده اکثر ایشان از ربقهٔ دین و اسلام خارج بوده اند و در
دایرهٔ اباحت و تهاون بشریعت و سنت داخل و می شاید که منشای این آن بوده باشد
که مشرب توحید بر خدمت سید قدس سره غالب بوده بنظر و همت انور بر مبدای در داشته
و بساط اعراض را بالکلیه طی کرده بوده و بمقتضای کرم فراخ حوصله که داشته
است فتوحات و نذوری که می رسیده همه صرف لنگری بوده اصحاب نفس و هوا را مقصود

از علت خود رستن است از احکام امکانی و تقید بآن و فرج از احکام امکان و تقید بآن مستلزم وصل بجانب الهی است ۱۲

انجا حاصل بوده و التفاتی نه جماعتی از اهل لجاج مجتمع شده بوده اند و از معارف وسے
سخنان می شنیده اند و از سر نفس و هوا در آن تصرف می کرده اند و آن را مقدمه اشتغال
بمشتهیات نفس و اعراض از مخالفات هوا می ساخته و در وادی اباحت و تهاون
بشریعت و سنت می افتاده و وی از این همه پاک یکی از درویشان وی را دیدم پیری
بود در روش وظائف طاعات را بجای می آورد و دوام ذکر و آگاهی داشت حال وی
پرسیدم گفت من دو بار بخدمت وی رسیده ام یکبار در هرات و یکبار در بلخ هر بار
چون چند روز در خدمت وی بودم گفت بولایت خود باز رو و در میان ایشان مباش
که صحبت ایشان ترا ضرر دهد بعضی از عزیزان می فرموده اند که در آن وقت که خدمت
سید در سمرقند بود با وی ملاقات کردم در اثنای معارف که می گفت از صدیق اکبر نقل بسیاری
کرد هر بار که صدیق اکبر می گفت رقت می کرد و قطرات اشک مانند گوهر بر محاسن سفید از چشم وی می ریخت
مریدان می گفتند که اکنون وی در مقام ابوبکر است و بعضی دیگر از عزیزان که بصحبت وی
رسیده بوده اند می گفته اند من بکرم ذاتی وی کسی نه دیده ام و بعضی از مردم خرجرد در قبول
و انکار غالبا از تعصب خالی نبود از وی بعضی کرامتها که این طائفه را می باشد نقل می کرد
عزیزی که بر سخن وی همه را اعتماد هست از بعضی مسافران معتمد نقل کرد که از تربت مقدسه
جام بعزیمت مشهد مقدس طوس علی ساکنه السلام شبگیرگاه کرده بودند در راه که می رفته
اند در جانب خرجرد روشنائی در نظر ایشان در آمده بوده است که از زمین مرتفع شده و
با آسمان رسیده در تعجب مانده اند که این چه روشنائی است هم شب بخرجرد رسیده اند و دیده اند
که آن روشنائی در جانب لنگر خدمت سید است قدس سره چون بلنگر آمده اند و قصد زیارت
وی کرده اند چنان مشاهده افتاده است که آن نوریست که از آن خانه که مرقد منور وی است
بر آنجاست می تابد و از بعضی درویشان چنان استماع افتاده و نیز دریافته ام که توجه بمرقد
منور وی موجب جمعیت تمام است والله تعالی اعلم حضرت مخدومی خواجه ناصر الدین
عبید الله مد الله تعالی ظلال ارشاده فرمودند که خدمت سید قاسم حضرت خواجه بهاء الدین
را قدس الله سره در نواحی ابیورد دیده بود و صحبت داشته و طریقه ایشان را معتقد بود
و از وی فهم می شد که خود را بر آن طریقه می داشته و دیگر فرمودند که خدمت سید
قدس سره می گفت که هر جا که می رسیدم از مجذوبان می پرسیدم خود را بصحبت

ایشان می رسانیدم چون بردم رسیدم گفتند اینجا مجذوبی هست مولانا جامی نام گفتند
چون پیش وی رفتم وی را شناختم که در ایام تحصیل در تبریز دیده بودم با وی گفتم ترا چه شد
بزبان رومی گفت هر صباح که بر می خواستم مردی بودم در تفسیر قرآن افتاده مرا یکی این
طرف می کشید و یکی آن طرف بامدادی برخاستم ما را چیزی فرو گرفت که از همه خلاص شدم
فرمودند که این سخن را چند بار از ایشان شنیدم هر بار که می شنیدم متغیر می شدند
و قطرات اشک از ایشان می چکید معلوم می شد که آن سخن در آن وقت که آن عزیز فرموده بود
در وی تاثیر بسیار کرده بوده است در بعضی از رسایل خود آورده که در تاریخ سنه
تسع و سبعین و سبعمایه بود که در شهر هرات در خانقاه جدیدیه در جوار مولانا
ظهیر الدین خلوتی رحمه الله ساکن بودیم ناگاه سحرگاهی حضرت مولانا از خلوت خود
گریبان بیرون آمدند و روی بخلوت من نهادند و فریاد برآوردند که از جهای خدای تعالی
بگوی که می گوید نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ و شصت سال هست که
می دوانند و هنوز نرسیده ام الا ارباب فقر عزیزی حاضر بود گفت این همان حکایت
مجنون ماوراء النهر است که تنها در میان مردم رفتی و هر چند چیزی خوردی چون بیرون آمدی
از وی پرسیدندی که هیچ خوردی تشنیع کردی که چیزی اینجا بود و هیچ نخوردم روزی
امیرزاده وی را بخانه برد و نعمت فراوان از هر جنس پیش وی نهاد و بعد از آن که دیوانه
چندانکه خواست بخورد امیرزاده شمشیر کشید که دیگر بخور دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار دیگر که
مکان داشت بخورد و گفت اگر می کشی بکش که گنجایی خوردن ندارم چون دیوانه بیرون
رفت از وی پرسیدند که هیچ خوردی گفت نعمت فراوان بود اما از ترس شمشیر که چیزی
نمی توانستم خورد در تاریخ سنه ثلثین و ثمانمایه که پادشاه وقت را در جامع هرات
شخصی زخمی زد چنان معلوم شد که وی را در لنگر خدمت سید خانه مقفل بوده بتوهم آنکه آن
بوقوف وی بوده از شهر هرات اخراج کرده عذر خواستند بجانب بلخ و سمرقند رفت
و از آنجا مراجعت کرد که در جبرد متوطن شد و در سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه
از دنیا برفت و قبر وی آنجاست رحمه الله **حکیم سنایی غزنوی قدس الله**
تعالی روحه کنیت و نام وی ابو المجد مجدود بن آدم است وی با پدر شیخ رضی الدین علی
لالا ابناء عم بوده اند از کبرای شعرای طایفه صوفیه است و سخنان وی را استشها

در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقة الحقیقة بر کمال وی در شعر و بیان اذواق
و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیلی قاطع و برهانی ساطع است از مریدان خواجه یوسف
همدانی است و سبب توبهٔ وی آن بود که سلطان محمود سبکتگین در فصل زمستان
بعزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در مدح وی
قصیده گفته بود می رفت تا بعرض رساند بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان که
از حد تکلیف بیرون رفته و مشهور بود بلای خوار زیرا که پیوسته لای شراب خوردی
در انجا بود آوازی شنید که با ساقی خود می گفت که پرکن قدحی بکوری محمودک سبکتگین تا
بخورم ساقی گفت محمود مردی غازی است و پادشاه اسلام گفت بس مردکی ناخشنود است
آنچه در تحت حکم وی در آمده است در حیز ضبط نیاورده می رود تا مملکت دیگر بگیرد یک
قدح گرفت و بخورد باز گفت پرکن قدحی دیگر بکوری سنائیک شاعر ساقی
گفت سنائی مردی فاضل و لطیف طبع است گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری
مشغول بودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که بهیچ کار وی
نمی آید و نمی داند که وی را برای چه کار آفریده اند سنائی چون آن را بشنید حال بر وی
متغیر گشت و بتنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هشیار شد و پای در راه نهاد و
بسلوک مشغول شد و سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس سره مذکور است که خواجه حکیم
سنائی در وقتی که محتضر بود در زیر زبان چیزی می گفت حاضران گوش پیش دهانش
بردند این بیت می خواند بیت باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست ـ در سخن معنی و در معنی سخن
عزیزی این را شنید گفت عجب حالی است که در وقت باز گشتن از سخن نیز بسخن مشغول
بوده است وی همواره منزوی و منقطع می بوده از مخالطت اهل دنیا معرض یکی از ارباب
جاه و جلال را عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت وی رود شیخ مکتوبی بوی
نوشته مشتمل بر بعضی لطائف از جمله آنکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمت است
و لیکن بنیه ضعیف دارد که طاقت تعقد و قوت تعمد ندارد و اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا
قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا کلابه مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده
تا قهر بجران چه تاب پنجهٔ شیران آرد باری عز اسمه داند که هر بار که سرا پردهٔ حشمت
ایشان درین خطه مختصر زنند واجبست آمدست این ضعیف منزوی را رخت عافیت بغرب

خانه مغولان برون ولبضاعت قناعت را همراهان خضر والیاس سپردن به بزرگی
کرند والفضل الکبیر با آن بزرگ دین و دنیا گروه هست که گوشهٔ دل این گوشه
گرفته را به لفقد لسالیین خود خراب نکند کرچشم فقیر این بنده نه سزای چشم تر خداوندی
است ومن مقولاته قدس الله تعالی سره بس که شنیدی صفت روم وچین +
خیز وبیا ملک سنائی به بین + تا همه دل بینی بی حرص وبخل + تا همه جان بینی بی کبر وکین پای
نه وچرخ بزیر قدم + دست نه وملک بزیر نگین + زر نه وکان ملکی زیر دست + جو نه
واسپ فلکی زیر زین + ایضاً منها این جهان بر مثال مردار نیست + کرگسان اندرو
هزار هزار + این مر آن را همی زند مخلب + وان مر این را همی زند منقار + آخر الامر بگذرند همه +
وز همه باز ماند این مردار + نظم با همه خلق جهان گرچه ازان + بیشتر گره و کمتر به نهند +
تو چنان زی که بمیری برهی + نه چنان چون تو بمیری برهند + دلها همه آب گشت وجان ها
همه خون + تا چیست حقیقت از پس پرده برون + ای با علمت خرد رو دگردون دون +
از تو دو جهان پر و تو از هر دو برون + قائم بخودی ازان شب و روز مقیم + بیمت
ز سر و هست امید ت به نسیم + با ما نه ز آب و خشت باشد بیم + چون سایه شدی
ترا چه چون چه نعیم + بر تسین سر و سر سیاه آمد عشق + بر میم ملوک ملک ماه آمد عشق بر کاف
کمال کل کلاه آمد عشق + با این همه یک قدم ز راه آمد عشق + مردی که براه عشق
جان فرساید + باید که بدون یار خود نگراید + عاشق بره عشق چنان می باید +
کز دوزخ واز بهشت یادش ناید + ای نیست شده ذات تو در دیده هست + ای صومعه
ویران کن و زنار پرست + مردانه کنون چه عاشقان می در دست + گر در کفر گرد وگرد
هر مست + ای من بتو زنده همچو مردم بنفس + در کار تو کرده دین و دنیا بهوس کر ست
بنیم چه بنگرم با همه کس + سر دیگر نبینم ازین ماری و بس + ور همچو تو گر دلم گراید بکسی
در بر نگذارمش که ساند بهوسی + در دیده نگه کند ببیدار کسی + بر سر نگذارمش که ماید بکسی
چون چشمهٔ تو ز کوی ما شد چه کرد + زنهار بهیچ آب آلوده مگرد + اندر ره عاشقی
چنان باید مرد + کز دریا خشک آید از دوزخ سرد + ای عقل اگر چند شریفی
دون شو + وی دل ز دلی بگرد همچون خون شو + در پرده آن نگار دیگرگون شو +
بی چشم درآی وبی زبان بیرون شو + ای عشق تمار دح مقدس منزل +

سود است تراعقل مجرد محل + سیاح جهان معرفت یعنی دل + از دست محنت دست
لب بر پای نگل و وی را قصیدهٔ رائیه است زیادت از صد و هشتاد بیت که آن را
رموز الانبیا و کنوز الاولیا نام نهاده بسی معارف و حقایق و لطائف و دقایق در آنجا
درج کرده است و اولش این است بیت طلب ای عاشقان خوش رفتار + طرب
ای نیکوان شیرین کار + تا کی از خانه هین ره صحرا + تا کی از کعبه هین در خمار + در جهان
شاهدی و ما فارغ + در قدح جرعه و ما هشیار + زین سپس دست ما و دامن دوست +
زین سپس گوش ما و حلقهٔ یار + و وی را ورای این حدیقة الحقیقة سه کتاب مثنوی دیگر
است هم بر وزن حدیقه اما مختصر و از آنهاست این ابیات بیت ای هنرها ز بر پرده
بلند + خویشتن را بها شمرده نژند + باز پرسی لایجوز و یجوز + رشته در دست صورتست
بند + تا تو در بند حسن تالیفی + تخته نقش و کلک تکلیفی + تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود به
نظم آورده است سنه خمس و عشرین و خمسمایه بوده است و بعضی تاریخ وفات وی را
همین نوشته اند

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری قدس الله تعالی روحه

وی مرید شیخ مجدالدین بغدادی است و در دیباچهٔ کتاب تذکرة الاولیا که بوی منسوب
است می گوید که یک روز پیش امام مجدالدین بغدادی در آمدم وی را دیدم که می گریست
گفتم خیر است گفت زهی سپسالاران که درین امت بوده اند بمثابهٔ انبیا علیهم السلام
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس گفت از آن می گریم که دوش گفته بودم خداوندا
کار تو بعلت نیست مرا ازین قوم گردان یا از نظاره کنان این قوم گردان که قسم
دیگر را طاقت ندارم می گریم که مستجاب باشد و بعضی گفته اند که وی اویسی بوده است
در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس سره مذکور است که نور منصور بعد از صد و پنجاه
سال بروح فریدالدین عطار تجلی کرد و مربی او شد گویند سبب توبهٔ وی آن بود که
روزی در دوکان عطاری مشغول و مشغوف معامله بود درویشی بآنجا رسید و چند بار
شیئاً لله گفت وی بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد
عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو همچون من می توانی مرد عطار گفت بلی
درویش کاسهٔ چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر شد
دوکان بر هم زد و باین طریقه در آمد گفته اند که مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن

سعدی

از بلخ و رسیدن به نیشابور به صحبت وی در حالی که بسن رسیده است و کتاب اسرارنامه به وی
داده و وی پیوسته آن را با خود می داشته و در بیان حقایق و معارف اقتدا به وی داشته چنانکه می
گوید نظم کرد عطار گشت مولانا + شربت از دست شمس بود نوشش + و در موضعی
دیگر فرموده که ع عطار روح بود و سنائی دو چشم او + ما از پی سنائی و عطار آمدیم +
و آن قدر اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج
یافته در سخنان هیچ یک ازین طائفه یافت نمی شود جزاه الله سبحانه عن الطالبین
المشتاقین خیر الجزاء و من انفاسه الشریفه ع اے روی در کشیده
به بازار آمده + خلقی بدین طلسم گرفتار آمده + و این قصیده بیست بیت زیادت است
بعضی از اهالی آن را شرحی نیکو نوشته اند و در شرح این بیت چنین مذکور شده که یعنی
ای آنکه روی خود را که نور ظاهر وجود است در زیر روپوش تعینات و صور در کشیده
و پوشیده به بازار ظهور در آمده خلقی بدین طلسم صور که بر روی این گنج مخفی کشیده بواسطه
کثرت تعینات مختلفه و آثار متباینه گرفتار بعد و هجران و غفلت و پندار غیرت گشته اند یا خود
بواسطه سرایت پرتو جمال آن نور در روی پوش مظاهر و صور جمیله گرفتار بلای عشق و
محنت و محبت گشته بعضی عاشق معنی و بعضی عاشق صورت بیت تو ای معنی و بیرون تو
اسم است تو ای گنج و همه عالم طلسمست + و عشاق صورت به وهم خود از معشوق دور افتاده
اند و نمی دانند که عاشق کیستند و دلربای ایشان چیست ع میل خلق جمله عالم تا ابد +
گر شناسند و گرنه سوی تست + و برین دستور تمام این قصیده را شرح کرده است
از جهت اختصار برین اقتصار افتاد و حضرت شیخ در تاریخ سنه سبع و عشرین و ستمایه بدست
کفار تتار شهادت یافته و سن مبارک وی در آن وقت می گویند که صد و چهارده سال
بود و قبر وی در نشابور است رحمه الله تعالی شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی
الشیرازی رحمه الله از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه شریف شیخ ابو عبدالله خفیف
قدس الله تعالی سره از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیبی کامل سفر بسیار کرده است و
اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به بتخانه سومنات در آمده و بت بزرگ ایشان
را شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و به صحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده
و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده و گفته اند وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدیدتا

می کرد و آب بر روی می داد تا خضر علیه السلام رسید وی را از زلال افضال و انعام خود
سیراب گردانید وقتی وی را با یکی از اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفت و گوی واقع شد
آن شریف حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که وی را عتاب می کرد چون
بیدار شد پیش شیخ آمد و عذرخواهی نمود و استرضای وی کرد یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه
چنان دید که درهای آسمان گشاده شده و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این
چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته که قبول حق سبحانه افتاده است و آن بیت
اینست بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار + هر ورقی دفتریست معرفت کردگار + آن عزیز
چون از آن واقعه در آمد هم در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی
افروخته و با خود زمزمه می کند چون گوش کشید همین بیت می خواند در شب جمعه ماه شوال سنه احدی
وتسعین وستمایه برفته از دنیا رحمه الله تعالی شیخ فخر الدین ابراهیم المشهور بالعراقی
قدس الله تعالی روحه وی صاحب کتاب لمعات است و دیوان شعر وی مشهور است از کاجی
همدان است و در صغر سن حفظ قرآن کرده بود و بغایت خوش می خوانده چنانکه همه اهل همدان
شیفته آواز وی بوده اند و بعد از آن بتحصیل علوم اشتغال نموده چنانکه گویند در سن هفده
سالگی در بعضی مدارس مشهوره همدان بافاده مشغول بوده روزی جمعی قلندران بهمدان
رسیدند و با ایشان پسری صاحب جمال بوده و بر وی مشرب عشق غالب چون آن
پسر را دید گرفتار شد تا ایشان در همدان بودند با ایشان بود چون از همدان سفر کردند چند
روز بر آمد بی طاقت شد در عقب ایشان برفت چون بایشان رسید برنگ ایشان
بر آمد و همراه ایشان بهندوستان افتاد و در شهر ملتان بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسید گویند
که چون شیخ وی را در خلوت نشاند و از چله وی یک دهه گذشت وی را وجدی رسید و حالتی
بر وی مستولی شد این غزل را گفت + نخستین باده کاندر جام کردند + ز چشم مست ساقی وام
کردند + و آن را باواز بلند می خواند و می گریست چون اهل خانقاه آن را دیدند و آن را خلاف طریقه شیخ دانستند
که طریقه ایشان در خلوت جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری دیگر نمی باشد آن را بسبیل انکار
بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود که شما را از اینها منع است و او را منع نیست چون روزی چند بر آمد
یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که آن بیت را خراباتیان با چنگ و چغانه
می گفتند پیش شیخ آمد و صورت حال را باز نمود و گفت باقی حکم شیخ راست شیخ سوال کرد که

چو شنید می بازگو چون بدین بیت رسید که بیت چو خود کردند راز خویشتن فاش ÷ عراقی را
چرا بدنام کردند ÷ شیخ گفت که کار وی تمام شد برخاست و بدر خلوت عراقی
آمد گفت عراقی اکنون مناجات در خرابات می کنی بیرون آی بیرون آمد و سر در قدم
شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت و دیگر وی را در خلوت نگذاشت
و خرقه از تن مبارک خود کشید و در وی پوشانید و بعد از آن فرزند خود را بعقد نکاح وی
درآورد و وی را از فرزند شیخ پسری آمد وی را کبیرالدین لقب کردند بیست و پنج سال
در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات نزدیک رسید وی را بخواند خلیفه خود ساخت
و بجوار رحمت حق پیوست چون دیگران التفات شیخ را بنسبت با وی مشاهده کردند
عرق حسد در ایشان بجنبید با پادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی با شعر می گذرد
و صحبت وی با جوانان صاحب جمال است وی را استحقاق خلافت شیخ نیست چون شیخ
عراقی آن را دانست عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا کرد و بعد از زیارت بجانب
روم رفت بصحبت شیخ صدرالدین قونوی قدس الله سره رسید و از وی تربیت یافت
جماعتی فصوص می خواندند استماع کرد و در اثنای استماع آن لمعات را نوشت چون
تمام کرد بنظر شیخ آورد شیخ آن را پسندید و تحسین کرد معین الدین پروانه امارت روم
مرید و معتقد شیخ عراقی بود بجهت شیخ در توقات خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت
شیخ می آمد روزی بخدمت شیخ آمد مبلغی زر همراه آورد و نیازمندی تمام گفت که شیخ
ما را هیچ کاری نمی فرماید و التفاتی نمی نماید شیخ بخندید و گفت ای امیر ما را بزر نتوان فریفتن
کسی بفرست و حسن قوال را با ما رسان و این حسن قوال در جمال و لطف بی نظیر بود و در حسن
صورت بی نظیر و جمعی گرفتار وی بودند و در حضور و غیبت بهوای او روی چون امیر
تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت فی الحال کسی بطلب وی فرستاد و بعد از غوغای
عاشقان و دفع مزاحمت ایشان وی را آوردند شیخ با امیر و سائر اکابر باستقبال وی
کردند چون نزدیک رسیدند شیخ پیش رفت و بر وی سلام کرد و کنار گرفت آنگه شربت
خواست و وی را با یاران وی بدست خود شربت داد و از آنجا بخانقاه شیخ رفتند و
صحبتها داشتند و سماعها کردند و در خدمت شیخ در آن وقت غزلها گفت و از آن جمله این
غزل است بیت ساز طرب عشق که داند که چه سازست ÷ کز زخمه او نه فلک اندر تک و تازست ÷

و بعد از مدتی حسن قوال اجازت خواست و بمقام خود مراجعت کرد گویند روزی امیر
معین الدین بطرف میدان می گذشت دید که شیخ چوگان در دست میان کودکان
ایستاده امیر با شیخ گفت ما از کدام طرف باشیم شیخ گفت از آن طرف و اشارت براه کرد
امیر روان شد و برفت چون امیر معین الدین وفات یافت خدمت شیخ از روم متوجه
مصر شد و وی را با سلطان مصر ملاقات افتاد سلطان مرید و معتقد وی شد و وی را
شیخ الشیوخ گردانید اما وی همچنان بی تکلف در بازارها گردیدی و گرد منهگاها طواف
کردی روزی گرد بازار کفشگران می گذشت نظر بر کفشگر پسری افتاد شیفته او
شد پیش رفت و سلام کرد و از کفشگر سوال کرد که این پسر کیست گفت پسر من است و شیخ
بلبهای پسر اشارت کرد و گفت ظلم نباشد که این چنین لب و دندانی با چرم خر مصاحب
باشد کفشگر گفت ما فقیریم و حرفه ما اینست اگر چرم خر بدندان نگیرد نان نیابد که بدندان
بگیرد شیخ سوال کرد که هر روز چه مقدار کار می کند گفت هر روز چهار درم شیخ گفت هر روز
هشت درم بدهم و این کار دیگر نکند شیخ هر روز برفتی و با اصحاب بر در دکان کفشگر بنشستی
و فارغ البال در روی او نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی مدعیان این خبر
بسلطان رسانیدند او ایشان را سوال کرد که این پسر را بشب یا بروز با خود می برد یا نه
گفتند نه گفت با وی در دکان خلوتی می سازد گفتند نه دوات و قلم خواست و نوشت
که هر روز پنج دینار دیگر بر وظیفه خادمان شیخ فخر الدین عراقی بیفزایند روز دیگر که شیخ
را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت چنین استماع افتاد که شیخ را در دکان
کفشگری با پسری نظری افتاده است حقیقی بجهت خرجی شیخ تعیین یافت اگر شیخ خواهد آن
پسر را بخانقاه برد شیخ گفت ما را استمداد می باید بود و بر وی حکم نتوانیم کرد بعد از آن شیخ را از
مصر عزیمت شام شد سلطان مصر بملک الامرا نوشت که با جمله علما و مشایخ و اکابر
استقبال کنند چون استقبال کردند ملک الامرا را پسری بود بس صاحب جمال چون
شیخ را نظر بر وی افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد
ملک الامرا نیز با پسر موافقت کرد اهل دمشق را از آن انکاری در دل پیدا شد اما مجال
نطق نداشتند چون شیخ در دمشق مقام ساخت و شش ماه گذشت فرزند او کبیر الدین از
مولتان بیامد و مدتی در خدمت پدر بسر برد بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد و در روز :

وفات نیز با اصحاب بجای اند و وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعی بگفت رباعی
در سابقه چون قرار عالم دادند ٭ مانا که نه بر مراد آدم دادند ٭ زان قاعده و قرار کان روز
افتاد ٭ نه بیش بکس گشست و نه کم دادند ٭ در هشتم ذی القعده سنه ثمان وثمانین وستمائه
از دنیا برفت و قبر وی در قفای مرقد شیخ محی الدین بن العربی است قدس الله تعالی
روحهما در صالحیه دمشق و قبر فرزند وی کبیر الدین در پهلوی قبر وی رحمه الله امیر حسینی
رحمه الله تعالی نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسین است و در اصل از کزیوه است که دیهی
است در نواحی غور عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و از کتاب وی کنز الرموز چنان متبادر
می شود که وی مرید شیخ بهاء الدین زکریاست بی واسطه و مشهور میان مردم نیز
چنین است اما در بعضی کتب نوشته چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است
و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی قدس
الله تعالی ارواحهم و وی را مصنفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و
زاد المسافرین و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم
و وی را دیوان اشعار است بغایت لطیف و سؤالات منظوم که شیخ محمود شبستری از آن جواب گفته
است و بنای گلشن راز بر آن است نیز از آن وی است گویند سبب توبه وی آن بود که روزی
بشکار بیرون رفته بود آهوی پیش وی رسید خواست تا تیری بر وی افکند آهو بوی
نگریست و گفت حسینی تیر بما می زنی خدای تعالی ترا برای معرفت و بندگی خود آفریده
است نه از برای این و غایب شد آتش طلب زبانه زده شعله بر آورد از همه چیز دست
بیرون آمد و با جماعتی جوالقیان همراه شد و بمولتان رفت شیخ رکن الدین آن جماعت را
ضیافت کرد و چون شب شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که گفت که
فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و بکار مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین
با ایشان گفت که در میان شما سید کیست بشارت با میر حسینی کرد وی را از میان ایشان
بیرون آورد و تربیت کرد تا بمقامات علیه رسید پس اجازت رجعت بخراسان داد و بهراة
آمد و همه اهل هرات مرید و معتقد وی بودند در سادس عشر شوال سنه ثمان عشر و سبعمائه
از دنیا برفت و قبر وی در مصرخ هرات است بیرون گنبد عبد الله بن جعفر طیار رضی الله
تعالی عنهم اجمعین شیخ اوحد الدین اصفهانی قدس الله تعالی روحه چنین استماع

افتاده گویی از جملهٔ اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت
مبنی از آن است وی را دیوان شعر است در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعاتی مشتمل
بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقهٔ شیخ سنائی جام جم نام در آنجا بسی
لطائف درج کرده است و از آن مثنوی است این ابیات نظم اوحدی شصت سال سختی
دید + تا شبی روی نیکبختی دید + سر گفتار ما مجازی نیست + باز کن دیده کین ببازی نیست +
سالها چون فلک بسر گشتیم + تا فلک وار دیده ور گشتیم + بر سر پای چله داشته ام + چون قلم
از سر آزرده داشته ام + از برون در میان بازارم + وز درون خلوتیست با یارم + کس نبیند
جمال خلوت من + ره ندارد کسی بخلوت من + تا دل من بدوست پیوستست + سور ما گرد
ستر ما نشستست + و وی قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائی را جوابی نیکو گفته است عدد ابیات آن
صد و شصت خواهد بود مطلع آن این ابیات است بیت سر پیوند ما ندارد یار + چون کمان شد
زغصه برخوردار + کار ما با یکی است در همه شهر + و آن یکی تن نمی دهد بکار + همدمی نیست
تا بگویم راز + محرمی نیست تا بنالم زار + در خور وصل نیست آن معشوق + در همه عمر ز صوت
آن هزار + و وی تاریخ اتمام جام جم گفته است ﴿ چون ز تاریخ بر گرفتم فال + هفتصد
رفته بود و سی و سه سال + گر ببین این نامهٔ همایون فر + منعقد کردم بنام این سرور + چون بسالی
تمام شد پرورش + ختم کردم بلیلة القدرش + و قبر وی در مراغهٔ تبریز است و تاریخ وی بر آنجا
است ثمان و ثلاثین و سبعمائه نوشته اند افضل الدین بدیل الحقائقی الخاقانی
رحمه الله تعالی هر چند وی شاگرد فلکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته چنین گویند
که وی را ورای طور شعر طوری دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم بوده چنانکه حضرت مولوی
قدس سره گفته است ﴿ شعر چه باشد بر من تا که از آن لاف زنم + هست مرا فن دگر غیر فنون
شعرا + سخنان وی بر این معنی شاهد است چنانکه می گوید ﴿ صورتم همره او شد صفتم همره
او + لاجرم کس من و من نشنود اندر سخنم + تن من هیچ دری تا نگوید آن کیست + چونکه بگویند
مرا باید گفتن که منم + حلقه یافتم دو عالم را و دل در آن حلقه چون نگین دیدم + و در محلی
دیگر می گوید ﴿ عشق بیفشرد پای بر سر کر پای + برد بدست نخست هستی ما را زما + و شمار القضا
نخودی در خور است + زانکه گنج و روز رحمت ما و شما + و امثال این تجمیل در سخنان وی بسیار است
و از بعضی آن می آید که وی را از مشرب صافی صوفیان قدس الله تعالی اسرارهم شربی

تمام بوده است وی در زمان خلافت المستضیء بنور الله بوده است و در قصیده عربی که روز
مدح بغداد گفته ذکر وی کرده و توفی المستضیء سنة خمس و سبعین و خمسمائة و وی نیز قصیده
لامیه حکیم سنائی را جواب گفته است و عدد ابیات آن از هفتصد و هشتاد گذشته و آن را مطلع
نهاده و مطلع اولش این بیت ﴿ الصبوح الصبوح کآمد کار * النثار النثار کآمد یار ای
ز روشنی چو آب خزان * یاری از خوشدلی چو باد بهار * چرخ برکار ما بوقت صبوح می کند
لعبتان دیده نثار * و در آخر قصیده می گوید ﴿ این قصیده بجمع تسبیحات * یافت از غرائب
اشعار * از در کعبه گرد ما آورند * کعبه بر من فشاندی استار * ز دقایق نکت ز اقفالی نیست
دل ز افشین کنید از کار * شیخ نظامی رحمه الله تعالی وی از علوم ظاهری و مصطلحات
رسمی بهره تمام بوده است اما از همه دست باز داشته بوده است و روی بحضرت حق سبحانه
آورده چنانکه می گوید ﴿ هرچه هست از دقیقهای نجوم * با یکایک نهفتهای علوم * خواندم
سر هر ورق جستم * چون ترا یافتم ورق شستم * همه را روی در خدا دیدم * وان خدا
بهمه ترا دیدم * و عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و تعزی و عزلت گذرانیده
است هرگز چون شاعر شعرا از غلبه حرص و هوا ملازمت اهل ارباب نکرده بلکه سلاطین روزگار
بوی تبرک می جسته اند چنانکه می گوید ﴿ چون بجد جوانی از در تو * بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی * من نمی خواستم تو می دادی * چونکه بر درگه تو گشتم پیر
زانچه ترسیدنی است دستم گیر * و مثنویات پنج گانه وی که به پنج گنج مشهور است اکثر
آنها باستدعای سلاطین روزگار واقع شده است با امیدداری آن را که نام ایشان
بواسطه نظم وی بر صفحه روزگار بماند استدعائی نموده اند و اکثر آنها اگرچه بحسب صورت
افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است یکی
در بیان آن معنی که صوفیه گفته اند که طالبان وصال و مشتاقان جمال حضرت حق را
دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود اوی گوید ﴿ پرده دهنده
یاد ذات شد کلید * که ز اندازه خویشتن در تو دید * کسی کز تو در تو نظاره کند [illegible]
بیهوده پاره کند * نشاید ترا جز بتو یافتن * عنان باید از هر دری تافتن * و جای دیگر
در همین معنی می گوید * عقل آبله پای و کوی تاریک * و آنگاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گر نه ره نماید * این عقده بعقل کی گشاید * عقل آفریده تو بصر فروز * گر یابی

در دربند نبودند * و دیگجا در ترغیب و تحریص بر اعراض از ما سوای حق سبحانه و تعالی و اقبال
بر توجه بجناب کبریای وی می‌گوید * بیت * به پر ازین دام که خونخواره ایست * زیرکی از مهر چنین
چاره ایست * گرگ دو و باده بدندان حریست * دو به از آن رست که دندان ترا ست *
هدا از آن کن که وفادار شوی * خود نپرستی و خدا را شوی * تاریخ تمام اسکندر نامه که
آخرین کتابهای ویست سنه اثنین وتسعین وخمسمائه بوده است عمر وی دران وقت از
شصت گذشته بوده رحمه الله تعالی سبحانه خسرو دهلوی رحمه الله تعالی لقب وی
یمین الدین است پدر وی از امرای قبیله لاچین بوده است که از اتراک نواحی بلخ اند وی
بعد از وفات سلطان مبارک شاه خلجی بخدمت و ملازمت شیخ نظام الدین اولیا
پیوست و ریاضات و مجاهدات پیش گرفت که چهل سال صوم دهر داشت و گویند
که بهمراهی شیخ خود شیخ نظام الدین بطریق طی ارض حج گزارده است و شیخ با حضرت
رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیده است و باشارت شیخ نظام الدین صحبت
خضر علیه السلام را دریافته است و از وی التماس آن نموده که آب دهن مبارک خود
در دهان وی کند خضر علیه السلام فرموده است که این دولت را سعدی برد خسرو
با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده شیخ
نظام الدین آب دهان خود در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده
چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است و می گویند که در بعضی مصنفات خود نوشته است
که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهار صد هزار بیشتر و می گویند که شیخ سعدی
را در ایام جوانی دریافته بوده است و بآن سعدی افتخار می کرده وی را از مشرب عشق و محبت
چاشنی تمام بوده است چنانکه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال
بوده است شیخ نظام الدین می گفته که در قیامت هر کس بچیزی فخر کند فخر من بسوز سینهٔ
این ترک الله یعنی خسرو خواهد بود وی گفته که وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امرا ست
چه بودی که اگر نام من نام فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام خواندندی و این معنی را بحضرت
شیخ عرضه داشت کردم فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود خسرو مراقب
این معنی می بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین مکشوف شد که ترا در قیامت محمد کاسه
لیس خوانند وی در شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرین و سبعمائه است عمر وی

هشتاد و چهار سال بوده است و در پایان شیخ خودش دفن کرده اند **حسن دهلوی**
رحمه الله تعالی لقب و نسبت وی نجم الدین حسن بن علاء السنجری است وی کاتب و
مرید شیخ نظام الدین اولیا بوده باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است صاحب
تاریخ هند می گوید که در مکارم اخلاق و لطافت و ظرافت مجالس و استقامت عقل و روش
صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و در تجرد و تفرد از علایق دنیوی و خوش بودن و خوش
گذرانیدن بی اسباب صوری بجز او کمتر دیده ام و چنان شیرین مجلس و مودب و مهذب
بود که راحتی که از مجالست وی می یافتم از مجالست هیچکس نمی یافتم و هم صاحب تاریخ هند
گوید که سالها مرا با میر خسرو و امیر حسن دوستی و یگانگی بود نه ایشان بی صحبت من توانستند
بود و نه من بی صحبت ایشان و بواسطه من میانه هر دو استاد چنان رابطه محبت و اتحاد استحکام
یافته بود که بخانهای یکدیگر آمد و شد کردندی و هم وی گوید که از کمال اعتقادی که
امیر حسن را بشیخ نظام الدین بود انفاس متبرکه مبارکه شیخ را که در مجالس صحبت شنیده
بود در چند جلد جمع کرده بوده است و آن را فوائد الفواد نام کرده است و درین روزگار
درین دیار دستور ارباب ارادت شده و وی را ورای آن دواوین متعدده و صحائف
نثر و منظومات و مثنویات بسیار است من رباعیاته **رباعی** دارم ز تو لطف و نیکوئی بیا مرنه
مپرس + صد واقعه در کمین بیا مرزه مپرس + شرمنده شوم اگر بپرسی عملم + ای اکرم
الاکرمین بیا مرزه مپرس + یکحرف تو چل صباح عالم را نور + یک حرف تو خشت خلد را
مایه حور + حرف سیمین چیل و لی را دستور + زان چار چهل کن عالم معمور **شیخ کمال**
خجندی قدس الله تعالی سره وی بسیار بزرگ بوده است و اشتغال وی
بشعر و تکلف در آن ستر حال و تلبیس را بوده باشد بلکه می شاید که برای آن بوده باشد
که ظاهر مغلوب باطن نشود و از رعایت صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود می گوید
این تکلفهای من در شعر من + کلمینی یا حمیرای منست + علی الدوام بریاضات و مجاهدات
مشغول می بوده حضرت خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءه می فرمودند که وی
چندگاه در شاش می بوده است و الد من می گفت که وی در آن مدت که آنجا بود حیوانی
نمی خورد یکبار از وی التماس کردیم که چه شود که طعامی که در آن گوشت باشد خورده
شود مرا گاو وی بود لخایت خوب و فربه بخدمت شیخ فرمودند بر جلبیت که هر گاه که تو

گاو خود را بکشی با گوشت بخوریم من بی آنکه او را وقوف باشد گاو را بکشتم و از ان طعامی
بسیار ساختم بجهت خاطر من از ان گوشت بخورد و در زاویه که در تبریز داشته خلوتی بوده
است که شب در انجا بسر می برده است و کسی دیگر کم آنجا می رسیده چون بعد از وفات وی بر
آن در دیده اند غیر از بوریایی که بر آنجا می نشسته یا می خفته و سنگی که زیر سر می نهاده چیزی
دیگر نیافتند خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله می گفته است که در وقت تحصیل علوم
در تبریز بصحبت وی رسیده و می شد مرا باین طریق دلالت می کرد و می گفت که به نسبت ارادت
با وی من گفتم که مرا نسبت بشما ارادتی هست در خاطر می گرد و گفت بگوی تا از ان جواب گویم
من هیچ نگفتم اما در آخر که باین طریق در آمدم و مراد در آن گشاده می شد دانستم که وی را در مرتبه
ارشاد که پیش وی بکار توان کرد بوده است گویند در ان وقت که در سرای می بوده است موضعی
بوده است که در ان وقت که آب طغیان می کرده در ان موضع خرابی بسیاری کرده چون وقت
طغیان آب نزدیک رسیده آن قصه را با وی گفته اند فرموده است که خیمه مرا در ان موضع
بزنید خیمه وی را آنجا زده اند و در انجا می بوده است چندانکه وقت طغیان آب گذشته است و
در ان موضع هیچ خرابی واقع نشده وفات وی در سنه ثلاث و ثمان مائه بوده است و
قبر وی در تبریز است و بر لوح قبر وی این بیت نوشته است بیت کمال از کعبه رفتی بر در یار +
هزارت آفرین مردانه رفتی + **مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی رحمه الله تعالی**
وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی است
قدس سره می گویند که در بعضی سیاحات بدیار مغرب رسیده است و از انجا از دست یکی از
مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محیی الدین بن العربی قدس الله تعالی روحه می رسیده
است خرقه پوشیده با شیخ کمال خجندی رحمه الله تعالی معاصر بوده و صحبت می داشته است
گویند که در ان وقت که شیخ این مطلع گفته بوده است شعر چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و
عشوه این + الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عشق و دین + چون بمولانا رسیده گفته
است که شیخ بسیار بزرگ است چرا شعری باید گفت که جز معنی مجازی محتملی دیگر نداشته باشد
شیخ آن را شنیده است از وی استدعای صحبت کرده و خود بطبخ قیام نموده و مولانا نیز
در ان خدمت موافقت کرده در ان اثنا شیخ این مطلع را خوانده است و فرموده است که چشم
بین است پس می شاید که بلسان اشارت از عین تعبیر کرده است و آن تعبیر کنند نا بر و حاجب

است پس می تواند بود که آن را اشارت بصفات که حجاب ذات است دانند خدمت مولانا
تواضع نموده است و التماس دعا کرده و وقتی شیخ اسمعیل سیسی رحمه الله درویشان را اربعین می نشانده
خدمت مولانا را نیز طلب داشته است مولانا این غزل گفته است و بوی رسانیده **غزل**
ما مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم + از جمله صفات ازلی آن ذات گذشتیم + در خلوت تاریک اثبات
نشستیم + در واقعه از سبع سموات گذشتیم + دیدیم که اینها همه خوابست و خیالست
مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم + با ما سخن از کشف و کرامات چه گویی + چون ما ز کشف
و کرامات گذشتیم + ای شیخ اگر جمله کمالات ز تو نیست + خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم + اینها
بحقیقت همه آفات طریق اند + ما در طلب از جمله آفات گذشتیم + ما ازلی نوری که بود مشرق
انوار + از مغربی و کوکب و مشکوة گذشتیم + چون شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد
و استحسان نمود خدمت مولانا در سن شصت سالگی وفات کرد در سنه تسع و ثمانمایه رحمه الله
تعالی **شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی رحمه الله تعالی** وی لسان الغیب و ترجمان
الاسرار است بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده هرچند
معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف بیکی ازین طائفه نسبت درست
کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب این طائفه واقع شده است که هیچکس را آن اتفاق نیفتاده
یکی از عزیزان سلسله خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ دیوان به از
دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد و چون اشعار وی از آن مشهورتر است که بایراد
احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم از آن مصروف می گردد وفات وی در سنه اثنین و
تسعین و سبعمایه بوده است رحمه الله تعالی **فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی
مراتب الرجال** صاحب فتوحات رحمه الله تعالی در باب هفتاد و سوم از فتوحات بعد
از آنکه ذکر بعضی از طبقات رجال الله کرده می گوید وَکُلُّ مَا ذَکَرْنَاهُ مِنْ هٰؤُلَاءِ الرِّجَالِ
بِاسْمِ الرِّجَالِ فَقَدْ یَکُوْنُ مِنْهُمُ النِّسَاءُ وَلٰکِنْ یَغْلِبُ ذِکْرُ الرِّجَالِ قِیْلَ لِبَعْضِهِمْ
کَمِ الْاَبْدَالُ قَالَ اَرْبَعُوْنَ نَفْسًا فَقِیْلَ لَهٗ لِمَ لَا تَقُوْلُ اَرْبَعُوْنَ رَجُلًا فَقَالَ

قد یکون فیهم النساء و شیخ ابو عبد الرحمن السلمی صاحب طبقات المشایخ رحمه الله تعالی در ذکر احوال نسوهٔ عابدات و نساء عارفات علیحده کتابی جمع کرده است و سیر احوال و شرح بسیار از یشان در بیان آورده قال بعضهم شعر و لو کان النساء کمن ذکرنا . لفضلت النساء علی الرجال . فلا التانیث لاسم الشمس عیب و لا التذکیر فخر للهلال . رابعه عدویه رحمها الله تعالی وی از اهل بصره بود سفیان ثوری رضی الله عنه از وی مسائل می پرسید و بوی می رفت و بموعظت و دعای وی رغبت می نمود روزی سفیان بر وی درآمد و دست برآورد و گفت اللهم انی اسئلک السلامة رابعه بگریست سفیان از وی پرسید که چه می گریاند گفت مرا تو بعرض گریه درآوردی سفیان گفت چون گفت ندانسته سلامت از دنیا در ترک اوست و تو بآن آلوده رابعه گفته است که هر چیزی را ثمره ایست و ثمرهٔ معرفت روی بخدا آوردن است و هم وی گفته است استغفر الله من قلة صدقی فی استغفر الله سفیان از وی پرسید که بهترین چیزی که بنده بآن بخدای تعالی تقرب جوید کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیر وی را دوست نمی دارد روزی سفیان پیش وی گفت واحزناه گفت دروغ مگوی اگر تو محزون بودی ترا زندگانی خوشگوار نبودی و هم وی گفته اندوه من از آن نیست که اندوهگینم اندوه من از آن است که اندوهگین نیستم لبابه المتعبده رحمها الله تعالی وی از اهل بیت المقدس است وی گفته است که من از خدای تعالی شرم می دارم که مرا بغیر وی مشغول ببیند شخصی وی را گفت بحج می روم چون بآنجا رسم چه دعا کنم گفت از خدای تعالی آن طلب که از تو خوشنود شود و ترا بمقام خوشنودان از خود برساند و ترا در میان دوستان خود گمنام گرداند مریم البصریه رحمها الله تعالی

وی از اهل بصره است در روزگار رابعه بوده و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده

رابعه از رابعه نیز جند گاه زلیسته بوده و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت شنیدی بیخود گشتی

و گویند که وی در مجلسی که از محبت سخن می گفتند حاضر شد زهره وی بدرید و هم در مجلس جان

بداد وی گفته است که هرگز غم روزی نخورده ام و در طلب آن رنج نکشیده ام تا این آیت شنیده ام

که وَفِی السَّمَاءِ رِزْقُکُمْ وَمَا تُوعَدُونَ ریحانه والهه رحمها الله تعالی از متعبدان

بصره بوده است در ایام صالح مری رحمه الله تعالی این ابیات را در پیش گریبان خود نوشته

بوده است شعر أَنْتَ أُنْسِي وَهِمَّتِي وَسُرُورِي ۞ قَدْ أَبَى الْقَلْبُ أَنْ یُحِبَّ

سِوَاکَا ۞ یَا عَزِیزِي وَهِمَّتِي وَمُرَادِي ۞ طَالَ شَوْقِي مَتَى یَکُونُ لِقَاکَا ۞ لَیْسَ

سُؤْلِي مِنَ الْجِنَانِ نَعِیمٌ ۞ غَیْرَ أَنِّي أُرِیدُهَا لِأَرَاکَا ۞ معاذة العدویه

رحمها الله تعالی از اقران رابعه عدویه است و با وی صحبت داشته چهل سال روی

خود بر آسمان بالا نکرد و هرگز در روز چیزی نخورد و در شب خواب نکرد وی را

گفتند که ضرر بسیار می رسانی بر نفس خود گفت هیچ ضرری نمی رسانم خواب شب با روز انداخته ام

و خوردن روز را با شب عفیرة العابدة رحمها الله تعالی وی از اهل بصره است

و با معاذه عدویه صحبت داشته چندان بگریست که چشم وی نابینا شد کسی گفت که سخت است

نابینائی وی گفت محجوب بودن از خدای تعالی سخت تر است و کوری دل از فهم مراد خدای تعالی

در اوامر باری وی سخت تر سخت تر شعوانه رحمها الله تعالی وی از عجم بوده و در ابله می نشست

آواز خوب داشته و نغمات خوش وعظ می گفت و چیزی می خواند زاهدان و عابدان

[illegible]

ارباب قلوب در مجلس وی حاضر می شدند کانت من المجتهدات الخائفات الباکیات المبکیات وی را گفتند می ترسیم کہ از بس گریہ چشم تو نابینا شود گفت در دنیا کور شدن از گریہ بسیار دوست تر است از کور شدن از عذاب النار وی گفتہ است کہ چشمی کہ از لقای محبوب خود باز ماند و بدیدار وی مشتاق باشد بے گریہ نیک سے نمی باید گریہ چندان اندوہ بروی غلبہ کرد کہ از نماز و طاعات باز ماند در خواب کسے بوی آمد و گفت سے اذری دموعک اما کنت ناجیۃ ٭ ان النیاحۃ یشفی للحزینینا ٭ جدی و قومی وصومی الدھر دائبۃ ٭ فانما الدؤب من فعل المطیعینا ٭ بر طاعت بازگشت و باین ابیات ترنم می نمود و می گریست و زنان با وی می گریستند گویند کہ چون پیر شد فضیل عیاض بوی آمد و طلب دعا کرد و گفت ای فضیل بیان تو و عنای تعالی ہیچ چیزی ہست کہ اگر دعا کنم سبب اجابت شود فضیل شہقہ بزد و بیخود بیفتاد ذکریہ حفصہ رحمہا اللہ تعالی از البصرہ یا انا ہوا ز بود خدمت شعوانہ می کردہ است وی گفتہ کہ شبی پیش شعوانہ بودم در خواب شدم پای خود بر من زد و گفت برخیزای کردیہ جای خواب نیست جای خواب گور است وی را گفتند کہ از برکات صحبت شعوانہ چہ رسید ترا گفت از ان وقت باز کہ بخدمت وی رسیدم دنیا را دوست نداشتم و غم روزی نخوردم و ہیچ کس از اہل دنیا در چشم من بزرگ نبود و از جہت طمع در ہیچ یک از مسلمانان را خرد نشمردم واللہ اعلم رابعہ شامیہ رحمہا اللہ تعالی وی زوجہ احمد بن ابی الحواری بود احمد بن ابی الحواری گوید کہ احوال وی مختلف بود گاہی بروی عشق و محبت غلبہ می کرد و گاہی انس

له قوله كانت من المجتهدات ... [illegible]

وگاهی خوف در حال غلبهٔ محبت سے گفت شعر حَبِیْبٌ لَیْسَ یَعْدِلُهُ حَبِیْبٌ ۔ وَمَا لِسِوَاهُ
فِیْ قَلْبِیْ نَصِیْبٌ ۔ حَبِیْبٌ غَابَ عَنْ بَصَرِیْ وَشَخْصِیْ ۔ وَلٰکِنْ عَنْ فُؤَادِیْ
لَا یَغِیْبُ ۔ و در حال انس می گفت سے وَلَقَدْ جَعَلْتُكَ فِی الْفُؤَادِ مُحَدِّثِیْ ۔ وَ
اَبَحْتُ جِسْمِیْ مَنْ اَرَادَ جُلُوْسِیْ ۔ فَالْجِسْمُ مِنِّیْ لِلْجَلِیْسِ مُؤَانِسٌ ۔ وَحَبِیْبُ
قَلْبِیْ فِی الْفُؤَادِ اَنِیْسِیْ ۔ و شنیدم که در حال خوف می گفت سے وَزَادِیْ قَلِیْلٌ
لَا اَرَاهُ مُبَلِّغِیْ ۔ اَلِلزَّادِ اَبْکِیْ اَمْ لِطُوْلِ مَسَافَتِیْ ۔ اَتُحْرِقُنِیْ بِالنَّارِ یَا غَایَةَ
الْمُنٰی ۔ فَاَیْنَ رَجَائِیْ مِنْكَ اَیْنَ مَخَافَتِیْ ۔ و احمد بن الحواری را می گفته سے
لَسْتُ اُحِبُّكَ حُبَّ الْاَزْوَاجِ ۔ اِنَّمَا اُحِبُّكَ حُبَّ الْاِخْوَانِ ۔ و وقتی که طعامی پختی
گفتی ای سیدی بخور که این طعام پخته نشده است مگر به تسبیح احمد بن ابی الحواری گفته است
که روزی پیش وی طشتی بود گفت این طشت را بردارید که آنجا بر وی نوشته می بینم که امیر المؤمنین
هارون الرشید بمرد تفحص کردند همان روز مرده بود حکیمه دمشقیه رحمها الله تعالی از سادات
نساء شام بوده است و استاد رابعه شامیه است احمد بن ابی الحواری گفته است که رابعه گفت که
بر حکیمه دمشقیه درآمدم وی بر مصحف قرآن می خواند گفت ای رابعه شنیده ام شوهر تو یعنی احمد بن
ابی الحواری بر سر تو زنی دیگر می خواهد گفتم آری گفت وی چون می پسندد با آن عقلی که دارد که دل

[illegible]

خود را بدرنان از خدای تعالی مشغول گرداند مگر بتو نرسیده است تفسیر این آیه که الا من
اتی الله بقلب سلیم گفتم بلی گفت تفسیر این آیه این است که بخدای تعالی برسی و در دل
تو هیچ چیز نباشد غیر از وی رابعه گوید از پیش وی بیرون آمدم و از اشراق آن معنی تماشا کنان
می رفتم و از مردانی که در ان راه پیش آمدند شرم می داشتم که گمان نبرند که من مستم حفصه بنت
سیرین رحمها الله تعالی خواهر محمد سیرین بوده و در زهد و ورع چون برادر خود بوده و وی را
آیات و کرامات بوده است گویند که وی شب در خانه خود چراغ روشن می کرد و بر میخاست و نماز
می گزارد وقت بودی که چراغ وی بمردی خانه وی روشن بودی تا صباح رحمها الله تعالی ام
حسان رحمها الله تعالی از زهاد اهل کوفه است سفیان ثوری بزیارت وی می رفته است و جمعی
گفته اند که وی را بزنی بخواست سفیان گفته است که وقتی بر وی درآمدم در خانه وی بجز یک پاره حصیر
کهنه هیچ ندیدم گفتم اگر رقعه به پسران عم تو نوشته شود در رعایت حال تو می کنند وی گفت ای
سفیان در چشم و دل من پیش ازین بزرگتر بودی که اکنون شدی و من هرگز دنیا را سوال نکنم
از کسی که مالک آن است و قادر است بران و تصرف است چون سوال کنم از کسی که قادر نیست بران
ای سفیان بالله که من دوست نمی دارم که بر من وقتی گذرد که در آن وقت از خدای تعالی
بغیر وی مشغول باشم سفیان از ان سخن بگریست فاطمه نیشابوری رحمها الله تعالی
از قدمای نسای خراسان بوده است و از کبار عارفات ابو یزید بسطامی قدس الله تعالی سره بر وی
ثنا گفته است و ذوالنون مصری از وی سوالها کرده در مکه مجاور بوده و گاهی به بیت المقدس
می رفت و باز بمکه مراجعت می کرد و بمکه در راه عمره در سنه ثلاث و عشرین و مائتین برفته از دنیا
روزی برای ذوالنون چیزی فرستاد ذوالنون قبول نکرد و گفت در قبول کردن چیزی
از نسوان مذلت است و نقصان فاطمه گفت در دنیا هیچ صوفی از ان بهتر و بزرگتر نیست که سبب
در میان نه بیند ابو یزید گفته است که در عمر خود یک مرد و یک زن دیدم آن زن فاطمه نیشابوریه بود
و از هیچ مقام وی را خبر نکردم که آن خبر وی را عیان نبوده یکی از مشایخ ذوالنون را پرسید
که از بزرگتر دیدی ازین طایفه گفت زنی بود در مکه که وی را فاطمه نیشابوریه می گفتند
در معانی قرآن سخنان می گفت که مرا عجب می آمدی گفت مَن لَمْ یَکُنِ اللهُ مِنْهُ عَلیٰ
بَالٍ فَاِنَّهٗ یَتَخَطّٰی فِی کُلِّ مَیْدَانٍ وَیَتَکَلَّمُ بِکُلِّ لِسَانٍ وَمَنْ کَانَ اللهُ
مِنْهُ عَلیٰ بَالٍ اَخْرَسَهٗ اِلَّا عَنِ الصِّدْقِ وَاَلْزَمَهُ الْحَیَاءَ مِنْهُ وَالْاِخْلَاصَ

وهم وی گفته الصادق المتقی الیوم فی بحر تضطرب علیه امواجه یدعو ربه دعاء الغریق یسأل ربه الخلاص والنجاة وهم وی گفته من عمل لله علی المشاهدة فهو عارف ومن عمل علی مشاهدة الله ایاه فهو المخلص زیتونه رحمها الله تعالی نام وی فاطمه است خدمت ابوحمزه وجنید ونوری قدس الله تعالی ارواحهم کرده بود وی گفته است که روزی سرما سخت بود بر نوری در آمدم وگفتم هیچ می خوری گفت آری گفتم چه چیز بیارم گفت نان وشیر من آوردم وپیش وی آتش کرده بودند ودست وی از فاکستر سیاه شده بود وشیر جا که از دست وی که ترشح می شد سیاه گشته می شد چون آن را بدیدم با خود گفتم یا رب ما اقذر اولیاءک ما فیهم احد نظیف پس از پیش وی بیرون آمدم بجائی رسیدم که زنی در آمیخت که انجا یک رزمه جامه بود تو برده و مرا پیش امیر بردند نوری آن را شنید در عقب من پیش امیر حاضر شد وگفت وی را مرنجان که وی از اولیاء خداوند است سبحانه امیر گفت من چه حیله کنم که خصم وی آن را از وی می طلبد ناگاه کنیزکی سیاه پیدا شد و آن رزمه با وی وگفت او را بگذارید که رزمه را یافتم پس نوری دست مرا گرفت واز پیش امیر بیرون آورد وگفت چرا گفتی ما اوسخ اولیاءک واقذرهم گفت توبه کردم ازانچه گفته بودم فاطمة البرذعیه رحمها الله تعالی در اردبیل می بوده قیل کانت من العارفات المتکلمات بالتسلیم

بعضی از مشایخ وی را از قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم که از حضرت حق سبحانه حکایت کرده است
اَنَا جَلِیْسُ مَنْ ذَکَرَنِیْ سوال کرد ساعتی با آن سائل سخنان گفت پس بگفت اِنَّ
الذَّاکِرَانَ لَتَشْهَدُ ذِکْرَالْمَذْکُوْرِلَکَ مَعَ دَوَامِ ذِکْرِکَ لَهٗ فَیَفْنیٰ ذِکْرُکَ
فِیْ ذِکْرِهٖ لَکَ وَیَبْقیٰ ذِکْرُهٗ لَکَ حِیْنَ لَا مَکَانَ وَلَا زَمَانَ ام علی زوجه
احمد بن خضرویه رحمهما الله تعالی وی از اولاد اکابر بوده و مال بسیار داشت
همه را بر فقرا نفقه کرد و با احمد در آنچه بود موافقت نمود بایزید را و ابوحفص را قدس الله
تعالی روحهما دیده بود و از بایزید سوالات کرده بود ابوحفص گفته است که همیشه
حدیث زنان را کاره می داشتم تا آن وقت که ام علی زوجه احمد خضرویه را دیدم
پس دانستم که حق سبحانه معرفت و شناخت خود را آنجا که می خواهد می نهد بایزید قدس
سره گفته است هر که تصوف ورزد باید که همتی ورزد چون همت ام علی زوجه احمد خضرویه
یا با حالی همچون حال او ام علی گفته است که خدای تعالی خلق را بجود خواند با نواع لطائف
و نکوئے اجابت نکردند پس ایشان ریخت بلا ہای گونا گون تا ایشان را ببلا
بسوی خود باز گرداند زیرا که ایشان را دوست می دارد و هم وی گفته است فوت
حاجت آسان تر است از خواری کشیدن از برای آن زنی از اهل بلخ بوی آمد که آمده ام
که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیله خدمت تو مرا گفت چرا بواسطه خدمت خدای تعالی
بمن تقرب نمی جوئی ام محمد والده شیخ ابوعبدالله بن خفیف رحمهما الله تعالی
کانت من العابدات القانتات همراه پسر خود ابوعبدالله بن خفیف از راه بحر بسفر حجاز
رفت و در وی را مکاشفات و مجاهدات بسیار است گویند که شیخ در عشر اخیر رمضان احیاء
شب می کرد تا شب قدر دریابد بر بام برآمده بود و نماز می گزارد و والده وے

[illegible] یعنی حقیقت ... من العابدات القانتات ... از عبادت کنندگان فرمانبردار بود [illegible]
[illegible] چون حق را ذاکر بود [illegible]
[illegible] ذکر حق سبحانه را [illegible]
[illegible] ان الذاکران لتشهد [illegible] ذاکران است [illegible] دوام ذکر حق سبحانه [illegible]

ام محمد در درون خانه متوجه حق سبحانه نشسته بود تا که انوار شب قدر بروی ظاهر شدن
گرفت آواز داد که ای محمد ای فرزند اینجا بیا آنچه تو می طلبی اینجاست شیخ فرود آمد و آن انوار
را بدید و در قدم والده افتاد و بعد از آن شیخ می گفت که از آن وقت باز قدر والده
خود دانستم فاطمه بنت ابی بکر الکتانی رحمها الله تعالی وی در مجلس سمنون محب بود تا وقتی
که از محبت سخن می گفت جان بداد و با وی سه نفر دیگر از مردان جان بدادند فضه
رحمها الله تعالی شیخ ابو الربیع مالقی رحمه الله گفته است که شنیدم حال زنی از صالحات
در بعضی از دیها مرا داعیه زیارت وی شد از برای اطلاع بر کرامتی که از وی شهرت گرفته
بود و آن زن را فضه می خواندند چون بآن ده که آن زن آنجا بود رسیدیم حکایت کردند که
گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل می دوشد قدحی نو خریدیم و بیامدیم پیش آن زن
و بروی سلام کردیم پس گفتیم که می خواهیم برکتی از آنچه می گویند از گوسفند شما گوسفند را حاضر آورند
بدوشیدیم در آن قدح و بیاشامیدیم شیر بود و عسل از قصه وی پرسیدیم گفت ما را گوسفندکی
بود و ما قومی فقیریم روز عید شوهر من گفت و وی مردی صالح بود که ما امروز این گوسفند
را قربان می کنیم گفتم نه زیرا که ما را رخصت هست در ترک قربان و خدای تعالی احتیاج ما
می داند با این گوسفند اتفاقاً در آن روز مهمانی رسید شوهر را گفتم ما باکرام ضیف ماموریم
برخیز و آن را بکش اما جایی که طفلکان ما نه بینند که بر کشتن آن گریه کنند آن را بیرون برد که
در پس دیوار قربان کند ناگاه دیدم که گوسفندی از دیوار خانه برجست و بخانه فرود آمد
من گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته است بیرون رفتم دیدم که آن را پوست می کند
در تعجب ماندم و قصه را گفتم گفت شاید که خدای تعالی عوض داده باشد بهتر از آن که مهمان را
گرامی داشتیم بعد از آن گفت ای فرزند بدرستیکه این گوسفند در دلهای مریدان چرا
می کند چون دلهای ایشان خوش است شیر او خوش است و اگر متغیر است شیر او نیز متغیر است
پس شما دلها خوش گردانید امام یافعی رحمه الله می گوید که مراد به مریدان که آن زن گفت
وی و شوهر وی است و لیکن عام ذکر کرد از برای ستر و تلبیس و از برای تحریض مریدان
بر طیب قلوب و معنی آن است که چون خوش است دلهای ما خوش است آنچه نزد ما است
پس شما نیز خوش گردانید دلهای خود تا خوش شود آنچه نزد شما است تلمیذه سری سقطی
رحمها الله تعالی زنی بود شاگرد سری سقطی و آن زن را پسری بود پیش معلم آن پسر را

باسیا فرستادی در آب افتاد و غرق شد معلم شیخ سری را از آن خبر داد سری گفت
برخیزید با من بیائید تا پیش مادر وی رویم برفتند شیخ سری قدس سره با مادر کودک
بنیاد سخن کرد در صبر بعد از آن در رضا زن گفت ای استاد مراد تو ازین تقریر چیست
گفت پسر تو غرق شده است گفت پسر من گفت بلی گفت بدرستی که خدای تعالی
این نکرده است شیخ سری باز در صبر و رضا سخن آغاز کرد زن گفت برخیزید با من بیائید
برخاستند و با وی برفتند تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا غرق شده است
گفتند اینجا آنجا رفت و بانگ زد که فرزند محمد گفت لبیک ای مادر و آن زن بآب فرو
رفت و دست پسر بگرفت و بخانه برد شیخ سری التفات با شیخ جنید کرد و گفت این چیست
جنید گفت این زن رعایت کننده است هر چیزی را که خدای تعالی بر وی واجب
کرده است و حکم هر که چنین باشد آن است که هیچ حادثه حادث نشود بنسبت بوی مگر
وی را بآن اعلام کنند چون وی را الفوت پس اعلام نکردند دانست که حادثه نشده
است لاجرم انکار کرد و گفت خدای تعالی نکرده است تحفه رحمها الله تعالی
سری سقطی گوید رحمه الله تعالی که شبی خواهم نیامد و قلق و اضطرابی عجب داشتم چنانکه
از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهر جا که گمان می بردم که شاید
آن اضطراب تسکینی شود گذر کردم هیچ سود نداشت آخر گفتم به بیمارستان
بگذرم و اهل ابتلا را ببینم شاید که تنبهی حاصل شود چون به بیمارستان در آمدم دل
من بگشاد و سینه من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم لباس تازه و پاکیزه جامهای
فاخر پوشیده و بوی خوش از وی بمشام من رسید منظری زیبا و جمالی نیکو داشت و بهر دو
پای وی بند و دست در بند بود چون مرا دید چشمها پرآب کرد و شعری چند بخواند صاحب
بیمارستان را گفتم این کیست گفت کنیزکی است دیوانه شده است خواجه وی وی را بند
کرده تا مگر اصلاح آید چون آن سخن صاحب بیمارستان شنید گریه در گلوی وی گره شد
بعد از آن این ابیات خواندن گرفت **شعر** مَعْشَرَ النَّاسِ مَا جُنِنْتُ وَلٰکِنْ
اَنَا سَکْرَانَةٌ وَقَلْبِی صَاحِیْ ❊ اَغْلَلْتُمْ یَدِیْ وَلَمْ اٰتِ ذَنْبًا غَیْرَ
جُهْدِیْ فِیْ حُبِّهٖ وَافْتِضَاحِیْ ❊ اَنَا مَفْتُوْنَةٌ بِحُبِّ حَبِیْبٍ لَسْتُ
اَبْغِیْ عَنْ بَابِهٖ مِنْ بَرَاحٍ ❊ فَصَلَاحِیَ الَّذِیْ زَعَمْتُمْ فَسَادِیْ

۳ و رسوائی است فساد من است وانچه شما فساد می دانید که محبت و رسوائی است در کوی محبوب عین صلاح نیست ۱۲

قوله معشر الناس یعنی ای گروه مردم دیوانه نشده ام من سکران ... عشق ... یعنی ... [illegible]

رَبَّنا ذِی الَّذی و عصمتم ساکنی   ما علی من احبّ مولی الموالی و
ارتضاهُ لنفسِهِ من خلیلِ سخن وی مرا بسوخت و بماندم و گریه درآورد چون
آب چشم من بدید گفت ای سری این گریه است بر صفت او چون باشد اگر او را
بشناسی چنانکه حق معرفت است بعد از ان ساعتی بیخود شد چون با خود آمد گفتم ای جاریه
گفت لبیک ای سری گفتم مرا از کجا می شناسی گفت جاهل نشده ام از آن باز که وی را
بشناختم گفتم می شنوم که یاد محبت می کنی کرا دوست می داری گفت آن کس را که شناسا
گردانید ما را به نعمتهای خود و منت نهاد بر ما بعطای خود بما قریب است و سائلان
را مجیب گفتم ترا اینجا که محبوس کرده است گفت ای سری حاسدان باهم یاری کردند بعد از آن
شهقه بزد که من گمان بردم که مگر حیات از وی مفارقت کرد بعد از ان با خود آمد و بیتی
چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم که او را رها کن رها کرد گفتم برو
هر جا که خواهی گفت ای سری بکجا روم و مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب دل من است
مرا مملوک بعضی ممالیک خود گردانیده است اگر مالک من راضی شود بروم و الا صبر کنم
گفتم والله که وی از من عاقل تر است ناگاه خواجه وی به بیمارستان درآمد و صاحب
بیمارستان را گفت که تحفه کو گفت در اندرون است و شیخ سری به پیش وی است خرم شد و
بمن سلام کرد و مرا تعظیم بسیار کرد گفتم این کنیزک اولی تر است از من به تعظیم سبب چیست
که وی را محبوس کرده گفت از چیزهای بسیار می گوید عقل وی رفته است نمی خورد و
نمی آشامد و خواب نمی کند و مرا نمی گذارد که خواب کنم بسیار فکر و بسیار گریه است و حال
آنکه تمام بضاعت من وی است و وی را خریده ام بهمه مال خود به بیست هزار درم و امید داشته
بودم که مثل بهای وی بروی سود کنم از جهت کمالی که در صنعت خود دارد گفتم صنعت
وی چیست گفت مطربه است گفتم چند گاه است که این زحمت بوی رسیده است گفت یک
سال گفتم ابتدای آن چه بود گفت عود در کنار داشت و تغنی باین ابیات می کرد شعر
وَحَقِّکَ لا نَقَضْتُ الدَّهرَ عَهداً   وَلا کَدَّرْتُ بَعدَ الصَّفوِ وُدّاً

ارتضای یعنی پسندید [illegible] | [illegible] | علی من احب [illegible] | [illegible]

مَلأتُ جَوارِحي والقلبَ وَجداً ۝ فكيفَ أَلَذُّ أو أَسلو وأَهدا
فيا مَن ليسَ لي مولى سِواهُ ۝ أراكَ تركتَني في الناسِ عبدا ۔ بعد از آن برخاست
و وضو ساخت و دیگری در آمد مادی را محبت کسی متهم داشتیم در وی روشن شد که از آن اثری
نبود از وی پرسیدم که حال چنین است با دل خسته و زبان شکسته گفت س۔ خاطبنی
الحقُّ من جَنانی فکان وَعظی علی لسانی ۝ قرّبنی منه لبعد بعد ۝ و
خصّنی اللهُ واصطفانی ۝ أجبتُ لمّا دُعیتُ طوعاً ۝ ملبّیاً للّذی
دعانی ۝ وخفتُ ممّا جنیتُ قِدَماً ۝ فوقع الحبُّ بالأمانی ۝ بعد از آن
صاحب کنیزک را گفتم بهای او بر من است و زیاده نیز می دهم آواز برداشت و
گفت وا فقراه ترا کجا است بهای او تو مردی درویشی وی را گفتم تو تعجیل مکن تو هم اینجا
باش تا من بهای وی را بیاورم بعد از آن گریان گریان برفتم و بخدای سوگند که از بهای
وی یک درم و یک دینار نزد من نبود و شب در آن تحیر تنها ماندم تضرع می کردم
و نمی توانستم که چشم بر هم زنم و می گفتم ای پروردگار من تو می دانی نهان و آشکار من
و من اعتماد بر فضل تو کردم مرا رسوا مگردان ناگاه یکی در بزد گفتم کیست گفت
یکی از احباب در بگشادم دیدم مردی با چهار غلام و شمعی بود و گفت ای استاد اذن در آمدن می
دهی گفتم در آی چون در آمد گفتم کیستی گفت احمد بن مثنی ام امشب بخواب دیدم که هاتفی مرا
آواز داد که پنج بدره بردار و پیش سری بر و نفس او را بآن خوش کن تا تحفه را بخرد
که ما را با تحفه عنایت است چون این شنیدم سجده شکر کردم بر آنچه خدای تعالی مرا داد و
از نعمت خود سری گوید بنشستم و انتظار صبح می بردم چون نماز صبح بگزاردم بیرون آمدم
دست وی گرفتم و به بیمارستان در آوردم صاحب بیمارستان چپ و راست

می نگریست چون مرا دید گفت مرحبا ای بنده‌ای که تحفه را از خدای تعالی قرب و اعتباری
هست که دوش هاتفی بمن آواز داد و گفت ه إنّ تحفة یا سری لیس یکون من نوال
توبت ثم ترقت وعلت فی کل حال + چون تحفه مارا دید چشم پر آب کرد و با خدای
تعالی در مناجات می گفت مرا در میان خلق مشهور گردانید سبب. درین وقت که
نشسته بودیم صاحب تحفه بیامد گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی آورده ام بیست هزار
سود کن گفت لا والله گفتم بده هزار گفت لا والله گفتم بسل بها گفت لا اگر همه دنیا بمن بدهی
قبول نمی کنم وی آزاد است ثم لعما لله سبحانه گفتم قصه چیست گفت ای استاد دوش مرا
توبیخ کردند تا گواه می گیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی گریختم اللّٰهم
کن لی بالسعة کفیلا وبالرزاق جمیلا. روی بابن مثنی کردم وی نیز
می گریست گفتم چرا می گریی گفت گویا خدای تعالی با آنچه مرا خوانده از من راضی نیست
تا گواه می گیرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله سبحانه گفتم آیا چه بزرگ است برکات
تحفه بر همه بعد از آن تحفه برخاست و جامهایی که در بر داشت بیرون کرد و پلاس پاره
پوشید و بیرون رفت و می گریست گفتم خدای تعالی ترا رهایی داد گریه چیست گفت
ه هربت منه الیه وبکیت منه علیه وحقه وهو سؤلی لا زلت
بین یدیه حتی انال واحتظی بما رجوت لدیه بعد از آن بیرون
آمدیم و چندانکه تحفه را طلبیدیم نیافتیم عزیمت کعبه کردیم و ابن مثنی در راه بمرد و من و خواجه
تحفه بمکه در آمدیم در آن وقت که طواف می کردیم آواز مجروحی شنیدیم که از جگر ریش می گفت
ه محب الله فی الدنیا سقیم تطاول سقمه فدواه داه فهام
بحبه وسما الیه سقاه من محبته بکأس فأرواه المهیمن اذ سقاه

ملیس یرین مُوْتا سوا ه - کذا لک من آدمی تتوقا الیہ و یهیم یحبّہ حتی
یسوا ه پیش او رفتم چون مرا دید گفت ای سری گفتم لبیک تو کیستی که خدای بر تو رحمت
کناد گفت لا اله الا الله بعد از شناختن نا شناختن واقع شد من تحفه ام و دوست
همچون خیالی شده بود گفتیم ای تحفه چه فائده دیدی بعد از ان که تنهائی اختیار کردی
از خلق گفت خدای تعالی مرا قرب خود خواند و انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم این
فتنی مرد گفت رحمه الله خدای تعالی وی را از کرامتها چندان بخشید که هیچ چشم ندیده است
وی همسایه من است در بهشت گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرد با من آمده است
دعائی پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد و بمرد چون خواجه وی بیامد و وی را مرده
دید بر روی در افتاد برفتم وی را بجنبانیدم مرده بود تجهیز و تکفین ایشان کردیم و بخاک
سپردیم رحمهما الله تعالی ام محمد رحمها الله تعالی وی عمه شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی است
رضی الله تعالی عنهما از نساء صالحات بوده است گویند یکبار در گیلان خشک سال شد
مردم باستسقا بیرون رفتند باران نیامد همه مردم بدر خانه ام محمد آمدند و دعای
باران خواستند ام محمد پیش خانه خود می رفت و گفت خداوندا من جاروب کردم تو
آب بپاش چندان در نپائید که باران در ایستاد چنانکه گوئی دهنهای مشکها گشاده اند و
باران بسیار بیامد بیبیک مرویه رحمها الله تعالی شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی
سره گوید که بمرو بودیم پیرزنی بود که آنجا بیبیک مرویه گفتندی بنزدیک ما آمد و
گفت ای ابوسعید بتظلم آمده ام ما گفتیم برگوی گفت مردان دعائی کنند که بار ایک
نفس بما باز گذارسی سال است که می گویم که مرا یک طرفة العین بمن باز گذار تا ببینم که من
کیم با من خود هستم هنوز اتفاق نیفتاده است دختر کعب رحمها الله تعالی شیخ ابوسعید
ابوالخیر قدس الله تعالی سره گفته است که دختر کعب عاشق بود بر غلامی اما پیران همه
اتفاق کردند که این سخن که او می گوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت او را جای
دیگر کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دریافت سر آستین وی گرفت
دختر بانگ بر غلام زد و گفت ترا این بس نیست که من با خداوند هم و آنجا مبتلا ایم بر تو بیرون
دادم که طمع می کنی شیخ ابوسعید گفت سخنی که او گفته است نه چنان است که کسی در مخلوقی افتاده
باشد وی گفته است سے عشق را باز آندر آوردم بند + کوشش بسیار نامد سودمند +

عشق دریائی کرانه ناپدید * کی توان کردن شنا ای هوشمند * عشق را خواهی که تا پایان بری * بس که بپسندید باید ناپسند * زشت باید دید و انگارید خوب * زهر باید خورد و انگارید قند * توسنی کردم ندانستم همی * کز کشیدن تنگتر گردد کمند * فاطمه بنت المثنی رحمها الله تعالی شیخ محی الدین عربی رضی الله عنه در فتوحات می گوید که من سالها بنفس خود خدمت وی کرده ام و سن وی آن وقت بر نود و پنج سال زیاده بود و من شرم می داشتم که بروی وی نگرم از تازگی و نازکی رخساره وی هر که وی را بدیدی پنداشتی چهارده ساله است و وی را با حضرت حق سبحانه حالی عجیب بود و مرا بر همه کسانی که از ابنای جنس من بخدمت وی می رسیدند اختیار کرده بود و می گفت مثل فلان کسی ندیده ام وقتی که پیش من می آید بهمگی خود می آید و در بیرون هیچ نمی گذارد و وقتی که بیرون می رود بهمگی خود بیرون می رود و پیش من هیچ باقی نمی گذارد و هم شیخ می گوید که از وی شنیدم که می گفت مرا عجب آید از کسی که می گوید که حق را سبحانه دوست می دارم و بوی شادمانی نمی کند و حال آنکه حق سبحانه مشهود وی است و چشم وی ناظر باوست در هر چیزی یک طرفة العین غائب نمی شود این مردمان چون دعوی محبت وی می کنند و می گریند آیا شرم نمی دارند قرب محب از همه مقربان زیادت است پس برای چه می گریند پس گفت ای فرزند چه می گوئی در انچه من می گویم گفتم سخن آن است که تو می گوئی بعد از ان گفت والله مرا عجب می آید حبیب من فاتحة الکتاب را خدمت من فرموده است والله که هرگز از فاتحه از وی مشغول نساخته است و حجاب من نشده و هم شیخ می گوید بیان آنکه با پیش وی نشسته بودیم ضعیفه در آمد و شهری را نام برد که شوهر من آنجا رفته است و داعیه داشته که زنی دیگر بکند گفتم می خواهی که باز آید گفت آری روی با مادر کردم گفتم ای مادر می شنوی که چه می گوید گفت تو چه می خواهی گفتم قضای حاجت وی و حاجت وی آن است که شوهر وی بیاید گفت سمعا و طاعة حالی فاتحة الکتاب را می فرستم و وی را وصیت می کنم که شوهر این زن را بیاورد و فاتحه را خواندن گرفت و من هم با وی خواندم دانستم که از قرائت فاتحه صورتی جدائی انشا کرد و وی را فرستاد و در وقت فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب می روی بفلان شهر و شوهر این زن را می بینی و وی را نمی گذاری تا نمی آری شیخ می گوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش از ان فرصت نشد

کر قطع آن مسافت توان کرد جاریه سوداء رحمها الله تعالی ذوالنون گوید که کنیزکی
بود سیاه دیدم که کودکان وی را بسنگ می زدند و می گفتند این زندیقه می گوید که من خدا
را می بینم و من در پی او برفتم مرا آواز داد و گفت ای ذوالنون گفتم مرا چه شناختی گفت جانهای
دوستان او سپاه اند با یکدیگر آشنا گفتم این چیست که این کودکان می گویند گفت چه می گویند
گفتم که می گویند که تو می گوئی که من الله را می بینم گفت راست می گویند تا او را بشناختم هیچ
محجوب نبوده ام امراة مجهولة رحمها الله تعالی وهم ذوالنون می گوید قدس سره در میان
آنکه در طواف بودم دیدم که نوری بدرخشید که برق آن بعنان آسمان رسید در عجب
ماندم طواف خود را تمام کردم و پشت بدیوار کعبه باز نهادم و در آن نور فکر می کردم ناگاه
آواز اندوهگینی بگوش من آمد در پی آن آواز برفتم دیدم که جاریه با استار کعبه در آویخته است
و می گوید شعر انت تدری یا حبیبی من حبیبی انت تدری ؛ ونحول
الجسم والدمع یبوحان بسری ؛ قد کتمت الحب حتی ضاق بالکتمان
صدری ؛ میان شب شدم و از درد وی گریان شدم پس گفت الهی وسیدی و
مولای بحبک لی الا غفرت لی گفتم ای جاریه ترا این بس نیست که بحبی لک که میگوئی
بحبک لی چه می دانی که او ترا دوست می دارد گفت مرضای راشدگان هستند که ایشان
را دوست می دارد پس ایشان وی را دوست می دارند نشنیده که قول الله تعالی را که گفته
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه محبت وی مر ایشان را سابق است
بر محبت ایشان مر وی را گفتم ترا بس ضعیف و نحیف می بینم مگر بیماری گفت بیت

مُحِبُّ اللهِ فِي اللهِ بِنَا عَلِيلٌ ۞ تَنَاوَلَ سُقْمُهُ فَدَوَاهُ دَاءُهُ ۞ كَذَا مَنْ
كَانَ لِلْبَارِي مُحِبًّا ۞ يَهِيمُ بِذِكْرِهِ حَتَّى يَرَاهُ پس مرا گفت بازپس نگر بنگریستم هیچ
کس ندیدم روی بوی کردم وی را نیز ندیدم ندانستم کجا رفت **جاریه مجهوله رحمها الله
تعالی** ذو النون گوید قدس سره که مرا کنیزکی صفت کردند متعبده از حال وی
خبر پرسیدم گفتند در دیر خرابها ست بآن دیر آمدم کنیزکی دیدم ضعیف جسم که بیخوابی
شب و روز در روی اثر کرده بود بروی سلام کردم جواب داد وی را گفتم ای
جاریه در مسکن نصاری می باشی گفت سر برآور از غیر خدای تعالی در هر دو سرای می بینی
گفتم هیچ گفتم وحشت تنهائی نمی یابی گفت از من دور شو و دل مرا از لطائف حکمت
خود و محبت خود چنان پر کرده است و شوق دیدار خود بر من گماشته که در دل خود هیچ
موضعی از برای غیر او نمی یابم گفت ترا حکیم می بینم مرا بیرون آر از این تنگی و راه راست
بر من بگشای گفت ای جوانمرد تقوی را خود ساز و زهد طریق خود و ورع بارگیر
خود و سلوک کن در طریق خائفان تا برسی بدری که نه حجاب بینی آنجا و نه بواب خازنان
خود را بفرماید که در هیچ کار از فرمانی تو نکنند **امراة مصریه رحمها الله تعالی**
در تاریخ امام یافعی یکی از مشایخ روایت کرده است که زنی در نواحی مصر سی
سال بر یکجای اقامت کرد که در سرما و گرما از آنجا نرفت و درین سی سال هیچ نخورد و
هیچ نیاشامید **امراة مصریه اخری رحمها الله تعالی** و هم امام یافعی در کتاب
روض الریاحین آورده است که یکی از طائفه گفت که در نواحی مصر زنی دیدم والهٔ
حیران سی سال بر دو پای ایستاده بود در زمستان و تابستان نه شب نشست و
نه روز و از آفتاب و باران وی را پناهی نبود و مارها و ثعبانها گرد وی در می آمدند
امراة خوارزمیه رحمها الله تعالی و هم امام یافعی در تاریخ خود یکی از علمای نقل
کرده که گفت در خوارزم زنی دیدم که زیادت از بیست سال هیچ نخورده بود و هیچ
نیاشامیده **جاریه حبشیه رحمها الله تعالی** شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس
سره فرموده است که اول بار که از بغداد عزیمت حج کردم بر قدم تجرید و هنوز جوان
بودم تنها می رفتم شیخ عدی بن مسافر مرا پیش آمد وی نیز جوان بود پرسید که
کجا می روی گفتم بمکه گفت میل صحبت داری گفتم من بر قدم تجریدم گفت من نیز بر قدم تجریدم

له محبوبه الله
فی الله یا علیل
الخ بسبب شفای
تعالی ادراینی
رضا ست کرنا ہی
دیں تمادی است
دوای ارشش دری
مقدمه ۱۲

لغة کندا من سکان
ای بینی حنین
مان سکرکر
عیب باربیت سجاده
دریا دری حیران می
بارتہ تا به میند دی
یعنی تا کہ ۱۲

باهم روان شدیم و در بعضی از روزها دیدم که جاریه حبشیه پیدا شد برقع لبسته و پیش من
بایستاد و تیز تیز در روی من می نگریست پس گفت از کجایی ای جوان گفتم از عجم
گفت امروز مرا در رنج افگندی گفتم چرا گفت درین ساعت در بلاد حبشه بودم
مرا مشاهده افتاد که خدای تعالی بر دل تو تجلی کرد و ترا اعطا فرمود آنچه مثل آن عطا
نه فرموده غیر ترا از آنان که من می دانم خواستم که ترا ببینم و بشناسم پس گفت من امروز
در صحبت شمایم و امشب با شما افطار می کنم در روان شدیم و در یک طرف وادی می رفت
و ما در یک طرف چون شب شد طبقی از هوا فرود آمد بر آن شش رغیف با سرکه و سبزی
آن جاریه گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَکْرَمَنِیْ وَاَکْرَمَ ضَیْفِیْ هر شب برای من دو
رغیف می آمد امشب برای هر یک دو رغیف فرود آمد بعد از آن ابریق آب فرود آمد
بیاشامیدیم در لذت و حلاوت با آبی که بر روی زمین می باشد نمی مانست پس در آن
شب از ما جدا شد و برفت چون بمکه رسیدیم شیخ عدی را در طواف تجلی واقع شد که بسجود
افتاد و چنانکه بعضی می گفتند که وی بمرد ناگاه دیدم که آن جاریه بر بالای سر او ایستاده
است و می گوید زنده گرداناد ترا آن کس که میرانیده است سُبْحَانَ الَّذِیْ لَا یَقُوْمُ
الْحَادِثَاتُ لِتَجَلِّیْ نُوْرِ جَلَالِهٖ اِلَّا بِتَثْبِیْتِهٖ وَلَا یَسْتَقِرُّ الْکَائِنَاتُ لِظُهُوْرِ
صِفَاتِهٖ اِلَّا بِتَائِیْدِهٖ بَلْ اِخْتَطَفَتْ سُبُحَاتُ قُدْسِهٖ اَبْصَارَ الْعُقُوْلِ وَ
اَخَذَ نَفَحَاتُ بَهَائِهٖ لُبَابَ الْفُحُوْلِ بعد از آن مرا در طواف تجلی واقع شد

وآن باطن خود خطابی بشنیدم و در آخر آن با من گفتند ای عبدالقادر بتجرید ظاهر را بگذار و
توحید بتفرید لازم بار و از برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان خاص هستند
که می‌خواهیم که ایشان را بر دست تو بشرف قرب خود برسانیم ناگاه آن جاریه گفت
ای جوان نمی‌دانم امروز چه نشان است ترا که بر سر تو از نور خیمه زده‌اند و تا عنان آسمان
ملائکه گرد تو در آمده‌اند و چشم همه اولیا از مقامهای خود در تو خیره مانده است و همه
بمثل آنچه ترا داده‌اند امیدوار شده‌اند بعد از آن آن جاریه برفت و دیگر هرگز وی را
ندیدم **امراة اصفهانیه رحمها الله تعالی** یکی از اصحاب عبدالقادر رحمة الله علیه
گفته است که روزی شیخ را بر بالای منبر استغراقی واقع شد و یک گرد از عمامهٔ وی
باز شد و وی نمی‌دانست حاضران همه بموافقت وی دستارها و طاقیها
در پای منبر انداختند چون شیخ بحال خود باز آمد و سخن آخر کرد عمامهٔ خود را راست
کرد و مرا گفت دستارها و طاقیها را باصحاب آنها بازگردان چنان کردم یک عصابه
باقی ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آن را بمن ده بوی دادم بر دوش خود
انداخت و فی الحال ناپیدا شد من حیران ماندم چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت
چون اهل مجلس عمامها نهادند ما را خواهری است باصفهان وی هم عصابهٔ خود را نهاد و چون
من آن را بر دوش انداختم وی از اصفهان دست خود دراز کرد و آن را برداشت
امراة فارسیه رحمها الله تعالی شیخ نجیب الدین علی بزغش رحمه الله گفته است
وقتی زنی از شهر کلیابگان بشیراز آمده بود و تنها بخانهٔ ما می‌آمد و زنی باخبر بود
وقتی چند روز در خانهٔ ما چیزی نبود و مرا دست تنگی روی نموده بود و وی می‌دانست آن
حال را ظرفی چند در خانه بود که اگر فتحی حق تعالی از حبوبات مثل گندم و جو چیزی
بفرستادی در آن ظرف کردمی و آن ظرفها تهی بود و سرهای آنها را پوشیده بودیم
تا پاک بماند تا وقت حاجت زن پنداشت که مگر چیزی در آن ظرفها هست مرا
گفت چون دست تنگی روی نموده است چرا آنچه درین ظرفها است قوت نسازی
گفتم آنها تهی است گفت چون تهی است چرا سرهای آن پوشیده است گفتم تا پاک
بماند آن زن برخاست و سرهای آن را برگرفت و گشاده بگذاشت و گفت از آن
تهی است که دهن برهم نهاده است چون سر آن گشاده باشد همچون آنچه باشد که باکرده

باشد و گرسنه باشد حق تعالی آن را قوت فرستد و قوت هر چیزی مناسب آن چیز رساند در وقت حاجت پس قوت این ظروف غله است چون شی شکلی وی ظاهر گردد به غله و حبوب گردانند پس چون آن زن این تصرف بکرد در حال حق تعالی چندان گندم فرستاد که آن ظروف پر گرده شد و آن زن از اولیای خدای تعالی بود تمت

باتمام رسید باختتام انجامید کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که مقصود از آن شرح اخلاق و افعال و بیان مقامات و احوال گرم روانی بود که بقدم صدق راه بادیهٔ طلب را سپرده اند و گام خطوتین وقد وصلت پی بکعبهٔ مطلوب برده و مورد اخلاق الهی گشته اند و مظهر اسمای نامتناهی شده اند حکمت در ایجاد عالم وجود ایشان است و مقصود از تربیت بنین و بنات آدم مقام کشف و شهود ایشان

غزل

حبذا قومی که دید حق بود دیدار شان ❊ محو باشد در شهود سر غیب اسرار شان
جمله در کهف فنا از هستی خود خفته اند ❊ لیک بینا اند خواب آلودگان بیدار شان
گرچه اندر سینه خورشید جمال خود بگل ❊ مشرق و مغرب گرفته پرتو انوار شان
یابی اندر فقر یک دینار شان گر هیچ نه میر ❊ کس چو ابراهیم ادهم مالک دینار شان
ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت ❊ شسته نقش عزت غیر از صفحهٔ پندار شان
از خدا خواهند ستر ذات خود در ذات او ❊ این بود ساعت بساعت ذکر استغفار شان
هر یکی را با خود از سودای دل بازار ها ❊ زآتش شوق محبت گرمی بازار شان
گیرم از طرف در و دیوار شان نشنیدن گریست ❊ صد گشایش از در و صد بستگی از دیوار شان
کار شان جز نفی ذات و صفت و فعل خویش نیست ❊ ای خدا چه بود که جامی را کشی در کار شان

رباعیه فی تاریخ اتمامه

این نسخه مقتبس ز انفاس کرام ❊ کز وی لفحات انس آید بمشام
از هجرت خیر البشر و فخر انام ❊ در هشت صد و هشتاد و سوم گشت تمام

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

الوف ستایش بدرگاه خالق جل وعلی وصنوف نیایش نثار مرقد مطهر محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم که درین زمان برکت اقتران از لمعات انظار توفیقات یزدانی وتجلیات انوار تائیدات
ربانی آفتاب عالمتاب حقیقت از افق اقبال طالع شد وماه شب افروز طریقت از اوج جلال
ساطع یعنی مفتاح کنوز اسرار الٰهی منشور لامع النور فیوض نامتناهی معدن عرفان وجذبات
مخزن معارف وکرامات کتاب مستطاب هر دل عزیز وکمیاب معروف به نفحات الانس از
ارشادات حضرت بافضیلت رتبت سامی منازل تصدیق خضر طرائق تحقیق شاهباز عرش آشیان
عنقای قاف لامکانی قطب الولایة والارشاد غوث العارفین والاوتاد وحید عصر فی
المعقول والمنقول فرید دهره فی الفروع والاصول المعروف بمناقب لسامی حضرت
مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره. اگرچه محامد ومعارف حضرت مصنف ممدوح
از غایت اشتهار معروف دیار وامصار است فاما تیمناً وتبرکاً نبذی ازان بطور مشتی از خروار
ویکی از هزار برای تفریح طبائع ناظرین نگاشته می آید. اصل وی از اصفهان و
مولدش بلدهٔ جام از توابع ولایت خراسان است چنانکه خود فرموده اند ع مولدم
جام ورشحهٔ قلمم - جرعهٔ جام شیخ الاسلامی است + زان سبب در جریدهٔ اشعار + به دو معنی
تخلصم جامی است + نام والد ماجدش نظام الدین احمد دشتی بود. صاحب تصانیف کثیره
مثل تحفة الاحرار وسبحة الابرار ویوسف زلیخا وبهارستان وانشای جامی سلسلة
الذهب ونفحات الانس وعقائد نامه وفوائد ضیائیه معروف به شرح ملا وغیرهم + تصانیف
عالیه اش در اکثر علوم که فی زماننا بر صفحهٔ روزگار مشهور ویادگار است عددش پنجاه و
چهار است موافق عدد اسم سامی وی که جامی است مولانا از بدو فطرت تا زمان رحلت
عارف بالله بود ودر عهد خویش مرجع خاص وعام بود وشمار مریدان با اخلاصش از صد
درگذشته حتی که بادشاه وقت سلطان حسین هم در خدمت مولانا کمال حسن عقیدت
میداشت + نظام الدین میر علی شیر وزیر بادشاه از ارشد تلامذهٔ اوست واز
زمرهٔ معتقدمندان راسخ الاعتقاد با آنهمه مولانا دین را بدنیا نفروخت واز مال فانی
چیزی نیندوخت طبع والاش بفقر وتصوف مائل بود ودر مجاهدهٔ نفس هردم شاغل
بود ودر ادراک سخن وغواصی بحر هر فن گوی سبقت از همه در ربوده که از معاصران کسی همتایش

نبوده. در فصاحت و بلاغت و موشگافی و ایراد سخن هم ید طولی می داشت و گویند که
رجحان خاطرش بر مذهب همراه اوست بود چنانچه روزی مولانا در عین وجد شعرے
می خواندند بیت بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی + هر که پیدا می شود از دور
پندارم توئی + منکری که حاضر وقت بود گفت اگر خر پیدا شود. مولانا فرمودند پندارم
توئی. و روزی کسی از ارادتمندان بخدمت ایشان خایه غلامان فرستاده تلمیذی
نشسته بود گفت که باغ ما ریش بابا بسیار خوب می شود مولانا فرمودند که از ریش بابای شما خایه
غلامان ما بهتر است. و هر دو قسمی است از انگور. در فن معما هم دخلی تمام داشت. از دست
بنام علی که تا حال حل آن نشده بیت چشم بکشا زلف بشکن جان من + بهر تسکین دل بیان
من + شرح معما از چشم باعتبار ترادف عین مسمی مراد است. و از بکشا بعمل ترادف
امر کرده بفتحه دادن عین. و از زلف باعتبار تشبیه لام مستفاد است. و از بشکن بعمل
ترادف امر به کسره دادن لام است. و تسکین دل بر بیان عبارت از سکون تحتانی است
که در وسط لفظ بیان واقع شده. و معنی ظاهری شعر ظاهر است. تاریخ وفاتش میر علی شیر
چنین گفته بیت کاشف سر الهی بود جامی ازان سبب گفت تاریخ وفاتش کاشف سر از
بالجمله این کتاب مستطاب مخزنی است در حالات سنیه و واقعات بهیه بزرگان دین مع نام
نامی و اسم گرامی و مقامات سکونت آنها و هم تحیرانا ایشان و حین حیات از خرق عادات
و حاجت برآری اهل مرادات و کشف و کرامات بظهور پیوسته بطرز مفصل و مجمل حواله قلم
صداقت رقم مولانا شده چنانچه تعداد اسمای مبارکۀ اولیاء الله که درین کتاب ذکر شده اند
از روی شمارش ششصد و سیزده است. بشد و القائل بیس الحمد لله علی احسانه که این گوهر
شاهوار از صدف مطبع عالی وقار نامی و گرامی مشهور نزدیک و دور یعنی نولکشور
واقع لکهنؤ بعالی همتی آقای نامدار جناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب دام
اقباله و عم نواله مالک مطبع موصوف بماه جون ۱۹۰۵ء مطابق ماه ربیع الثانی ۱۳۲۳ھ بار پنجم
بتصحیح و تحشیه از نسخه قدیمه مولانا سید فرید الدین احمد صاحب برآمده زیب گوشواره
عصر تا سر قدردان عالم گردید حق سبحانه و تعالی مقبول دلهای خاص و عام کناد
بحق محمد و آله واصحابه الامجاد فقط

نام کتاب	قیمت
قصص الانبیاء۔ کامل کتاب مستطاب حاوی جملہ حالات انبیاء سلف سے حضرت سید المرسلین صلعم تک جسین منجانب مطبع علمائے مطبع ہذا سے اس مرتبہ دیگر کتب تواریخ مستندہ سے حالات اضافہ کرائے گئے ہیں مانگہ کتب مطبوعہ مطبع ہذا ودیگر مطابع مختصر ہیں اب یکمل ہوگئی۔	۸ر پ
صمصام الاسلام۔ یعنی منظوم فتوح الشام مولفہ منشی سید محمد عبد الرزاق صاحب۔	عہ/ ۴ر
مقام الاسلام۔ مولفہ سید محمد عبد الرزاق صاحب	۴ر پ
تاریخ مدینہ منورہ۔ اردو ترجمہ جذب القلوب	۸ر
ترجمہ مجموعہ فتوحات واقدی۔ ہر چہار حصہ یعنی فتوح عرب وشام ومصر وعجم اور حصص متفرق بھی حسب ذیل فروخت ہوتے ہیں۔	
ایضاً۔ کاغذ گندہ۔	عہ پ
(۱) فتوح العرب ونبی الرسول۔	عہ پ
(۲و۳) فتوح الشام مع فتوح المصر۔	عہ پ
(۴) فتوح العجم۔	عہ پ

نام کتاب	قیمت
کتب حالات انبیا واولیا فارسی	
سفینۂ رحمانی۔ از حافظ عبد الرحمن صاحب۔	۴ر
سیر الاقطاب۔ تذکرۂ اولیا از شاہ الہدیہ چشتی	۸ر
گنجینۂ سروری۔ حالات اولیا مع مصرع تاریخ ولادت ووفات از مفتی غلام سرور لاہوری مرحوم عمدہ کتاب ہے۔	۹ر
مجالس العشاق۔ مصنفہ سلطان حسین صاحب سلطان تیموریہ۔	۶ر
وقائع شاہ معین الدین چشتی۔ مولفہ منشی بابو لال صاحب۔	۲ر
خزینۃ الاصفیا۔ حالات انبیا واولیا۔	عہ/ ۲ر
اسرار الاولیا۔ از مولوی نظر اسحاق۔	۴ر
روضۃ الصفا۔ کامل سات جلدیں یکجائی۔ از محمد خاوند شاہ۔	عہ پ
شواہد النبوۃ۔ از ملا عبد الرحمن جامی در احوال حضرت پیغمبر صلعم وآل واصحاب۔	۸ر
معارج النبوۃ۔ احوال نبوت مستند معروف از ملا معین الدین کاشفی۔	عہ/ ۸ر
مدارج النبوۃ۔ از مولانا عبد الحق محدث	[illegible]